٣٨ ٦١٣١

... مرحی از ... بالجدی الحامیدکه فیر از امتثال ... چاره
... من الله تعالی و الاستمداد من الحضرت النبویه صلی الله علیه و ...
... من مخدومی و عمی و استادی و سیدی و سندی و مولائی و اعتمادی
... و المتبوع فی الصورة و المعنی بالاستحقاق السید السند المؤید من عند الله ابصل الحق
... و الدین عبد الله متع الله المسلمین بطول بقایه که این فقیر هر چه یافته بواسطه خدمت
... آنحضرت و یمن تربیت ایشان یافته نظم لقاطه سخن اوست هر چه می گویم
... نمودهٔ هر چه باغبان دارد بدین مهم خطیر شروع نمودم و از کتب تفاسیر و احادیث
... و تواریخ آنچه ثبوت پیوسته از سیر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و مقدمات و متممات
... ما یتعلق بها و از احوال مشاهیر اهل البیت و تابعین و ائمه حدیث مشتمل بر بیان اسم و نسب و کنیت
... تاریخ ولادت و وفات و شرح فضایل و کمالات و خصوصات و بعضی از آنچه بنظر رسید
... مواعظ و آثار و کلمات هر یک استخراج نموده در سلک تحریر کشیدم و آن را روضة الاحباب
... النبی و الآل و الاصحاب نام ساختم و از حضرت وهاب آمال و امانی مسئلت می نمایم که در
... و سایر امور توفیق رفیق این شکسته گرداند و امیدوارم که ببرکت احوال حضرت
... صلی الله علیه و آله و سلم و آل و اصحاب و اتباع کرام او رضی الله عنهم تالیف این کتاب در آخرت منتج
... ثواب جزیل و در دنیا موجب بقا اسم جمیل حضرت امارت پناهی و مولف داعی باشد
... التوفیق و العصمة و له الحمد و المنه بدانکه این کتاب مشتمل است بر سه مقصد مقصد اول در سیرت
... رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و مقدمات و متممات آن و ما یتعلق بها و درین مقصد سه باب است
... اول در بیان نسب اطهر آن سرور و ما یتعلق به باب دوم در ذکر تاریخ ولادت آنحضرت
... و ولادت او دست و شرح احوال و غزوات و سرایا و سایر وقایع که در مدت حیوة آن

سرور واقع شده و ذکر مرض و وفات آنحضرت و ما یتعلق بها و درین باب
کیفیه صلوات بران سرور و فضیلت و ثواب آن **باب سیم** در متممات
و درین باب هشت فصل است **فصل اول** در بیان عدد ازواج و سراری آنحضرت
و سلم و شرح حال هر یک از ایشان **فصل دوم** در ذکر عدد اولاد آن سرور صلی الله علیه
و سلم از ذکور و اناث و بیان حال هر یک از ایشان **فصل سیم** در فضایل آنحضرت و تعداد معجزات
صلی الله علیه و آله و سلم **فصل چهارم** در ذکر اوصاف و شمایل آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم **فصل**
پنجم در بیان عبادات سید سادات صلی الله علیه و آله سلم **فصل ششم** در بیان آداب و عادات
خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات **فصل هفتم** در بیان مخصوصات آن سرور صلی الله علیه
و آله و سلم **فصل هشتم** در ذکر خدام و موالی و مراضع و عمال و کتاب و رسولان و مؤذنان و شعرا و خطباء
آنحضرت و بیان اسلحه و امتعه و اثاث البیت و مراکب و دواب او و ما یتعلق بها **مقصد دوم** در معرفت
احوال صحابه و درین مقصد دو بابست **باب اول** در معرفت رجال صحابه رضی الله عنهم **باب**
دوم در معرفت نساء صحابه رضی الله عنهن **مقصد سیم** در بیان احوال تابعین و تبع تابعین و سایر ائمه
و درین مقصد سه باب است **باب اول** در ذکر تابعین **باب دوم** در ذکر تبع تابعین **باب سیم** در ذکر
جماعتی که بعد از تبع بوده اند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و الله الموفق و المعین **مقصد اول** در ذکر
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و پیش از شروع در ابواب این مقصد مقدمه ذکر کرده می شود
در بیان ابتداء آفرینش و آنکه اول مخلوقات نور نبوت آنحضرت بوده و سایر مکونات از آن نور آفریده شده
و وجه توفیق میان احادیث مختلفه که در باب اول مخلوقات وارد شده **بدان** وفقنی الله تعالی و ایاک که
مذهب اهل سنت و جماعه رحمهم الله آنست که در ازل هیچ ممکنی موجود نبوده چنانچه حدیث صحیح کان الله
ولم یکن معه شیء دلالت بران میکند و حضرت حق تعالی بعد از آنکه ممکنات معدوم بوده اند الاشیاء را

نور محمد و تو بظهور در خلق موجودات و اشیاء با عجز بوده و بکمال قدرت ازلی ذات و تعالی منفک نیست و علماء اختلاف کرده اند
در آنکه اول مخلوقات چه بوده بعضی گویند اول عقل مخلوق شده و طایفه دیگری گویند اول قلم موجود
شده و جمعی برانند که اول مخلوقات نور حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بوده و همانا منشاء اختلاف این
طوایف آنست که اخبار مختلفه در باب اول مخلوقات وارد شده یکی این حدیث است که اول ما خلق الله
العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال و عزتی و جلالی بک اعطی و بک امنع و بک اثبت
و بک اعاقب و دیگری این حدیث است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اول ما خلق الله القلم
و دیگری این حدیث است که اول ما خلق الله تعالی نوری و وجه جمع میان این احادیث مختلفه بر تقدیر صحت
والله اعلم آنست که گوییم اول حقیقی نور پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم و اولیت عقل و قلم اضافی است
یعنی اول مخلوقی از مجردات عقل بوده و از اجسام قلم یا خود گوییم اول عقول آن عقلست که حق تعالی او را
چون فرمود امر فرمود با قبال و ادبار وی اطاعت کرد و از حضرت عزت بعنوان اعزاز و اکرام مخصوص گشت
و اول اقلام آن قلم است که بامر خداوند تعالی تقدیرات اشیاء را در لوح محفوظ ثبت کرد و اول انوار
نور حضرت محمدی است علیه الصلوة و السلام و اهل تحقیق برانند که مراد ازین عبارات ثلثه یک چیز است
باعتبار حیثیات مختلفه باسماء متعدده مذکور شده از آن حیثیت که ذات خویش و مبداء خود و سایر
اشیاء را تعقل کند او را عقل گویند و از آن جهت که کمالات محمدی از پرتو آن نور است وی را نور آنحضرت
میخوانند و از آن جهت که نقوش علوم در سایر مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسط اوست او را قلم گویند
و از بعضی احادیث صحیحه سبق خلق عرش و آب بر خلق قلم معلوم می شود و جمعی از محققان شراح حدیث
چنین فرموده اند که حدیث اول ما خلق الله القلم محمول است برآنکه بعد از خلق عرش و آب اول چیزی
که آفریده شده قلم بوده والله اعلم و در بعضی از کتب قصص و تواریخ از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است
که الله تعالی اول چیزی که بیافرید قلمی بود از نور که طول آن پانصد ساله راه و عرض آن چهل ساله راه بود بس

او خطاب کرد که بنویس قلم گفت چه نویسم ای پروردگار من گفت بنویس آنچه در علم من مقدر است از شان
مخلوقات من تا روز قیامت پس قلم جاری گشت بآنچه که این خواسته شد تا روز قیامت
گویند اول چیزی که قلم بر لوح محفوظ نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله لا اله الا
انا محمد رسولی من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی و رضی بحکمی کتبته صدیقا و بعثته یوم القیمة
مع الصدیقین و من لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر لنعمائی و لم یرض بحکمی فلیخرج من تحت سمائی
روایتی آنست که چون فرمان شد قلم را که بنویسد ما کان و ما یکون الی الابد نوشت بر ساق عرش
که لا اله الا الله محمد رسول الله بعد از آن هر قطره که از آسمان مقرر بود که نازل شود و هر ورقی که از درخت
مقدر بود که فرو پاشد و هر دانه که بروید و هر سنگ ریزه که در روی زمین باشد و هر رزقی که
بخلایق رسد بنوشت و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود جف القلم علی علم الله و بروایتی جف القلم
بما هو کائن الی یوم القیمة **شعر** قضی قلم القضاء بما یکون ۰ فسیان التحرک و السکون
جنون منک ان تسعی لرزق ۰ و یرزق فی غشاوته الجنین ۰ و هم در این معنی گفته اند **شعر**
سهل علیک فان الامر مقدور ۰ و کل مستانف فی اللوح مسطور ۰ فلا تکثرن فخیر القول اصدقه
ان الحریص علی الدنیا لمغرور ۰ و در کیفیت خلق نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم روایات
متنوعه وارد شده و حاصل مجموع آنها و الله اعلم باین معنی راجع می شود که حضرت خداوند تعالی ... هزار
سال پیش از آفرینش آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملک و انس و جن
و سایر مخلوقات نور نبوت آنحضرت را آفرید و در فضاء عالم قدس آن نور را تربیت می فرمود که
تسبیح و تهلیل امر می کرد و گاهی و بر این تسبیح و تقدیس مشغول می داشت و بجهت تسبیح آن نور حجابها
خلق فرمود و در هر حجابی مدتی مدید او را نگاه می داشت و تسبیح خاص حضرت حق را یاد می داد
بعد از آنکه از آن حجب بیرون آمد نفسها بر آورد از انفاس متبرکه او ارواح انبیا و اولیا و صدیقان

و شهدا و سایر مؤمنان و ملک بیافرید و از چند قسمت ساخت و از آن اقسام عرش و کرسی و لوح و قلم
و بهشت و دوزخ و مواد و اصول آسمان و زمین و آفتاب و ماهتاب و کواکب و بحار و انهار
و جبال موجود گردانید بعد از آن آسمان و زمین را منبسط ساخت و هر یکی از آنها را هفت طبقه
کرد و هر طبقه را بجهت مسکن جمعی از مخلوقات مقرر فرمود و روز و شب را پدید آورد و پس جبرئیل
امین را فرمود تا قبضه خاک پاک سفید از موضع قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بردارد
و دیگر با نور مخلوط سازد جبرئیل بموجب فرموده کار بند شد و آن نور را با آن قبضه خاک پاک بیامیخت
و با آب تسنیم تخمیر کرد و بر مثال دره بیضا ساخت و آن را در جویهای بهشتی غوطه داد و بر آسمانها و زمینها
و دریاها و کوهها عرض کرد تا وی را پیش از آنکه آدم مخلوق شود بشناختند چنانکه خبر معتبر انی عند الله لمکتوب
خاتم النبیین و ان آدم لمنجدل فی طینته اشارتی باین معنی است **بیت** گسترده در سرای نبوت بساط او
و آدم هنوز رخت نیاورده از عدم ۰ مرویست که میسرة الفجر گفت سؤال کردم از پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله و سلم که متی کنت نبیا از کی باز تو پیغمبر بودی فرمود چون الله تعالی عرش عظیم بیافرید و آسمانها
و زمینها منبسط گردانید و عرش را که حامل حمله متمکن ساخت بقلم قدرت بر ساق عرش نوشت
که لا اله الا الله محمد رسول الله خاتم الانبیاء و نام مرا بر درها و ورقها و قبها و خیمهای بهشت ثبت کرد
و آدم میان روح و جسد بود یعنی روح در جسد او تمکن نیافته بود و بعد از آنکه قادر بر کمال آدم را بیافرید
آن نور را در پیشانی وی بودیعت بسپرد و گفت ای آدم این نور بهترین فرزندان تو و سرور پیغمبران
مرسل است آورده اند که چون آدم را بجهت آن زلت که از وی صادر شده بود تادیب نمودند و بدنیا
فرستادند مدتها در گریه و انابت بود تا آخر الامر محمد رسول الله را وسیله ساخته توبه او مقبول گشت
نقلست که آدم گفت الهی بحق محمد که عثره مرا اقاله کن حضرت حق خطاب فرمود که محمد را از کجا شناختی
آدم گفت آن زمان که مرا خلق ساختی نظر بر عرش افتاد دیدم که بر آنجا نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله

دانستم که گرامی ترین خلایق نزد تو او خواهد بود که نام وی را قرین نام خود کرده پس ندا رسید که
او آخر پیغمبران از ذریت تواست و اگر بطفیل او آفریده‌ام و گویند در آن روز آدم از نزد حضرت حق تعالی
مامور شد به آنکه کنیت خود را ابو محمد کند و در روایتی دیگر آنکه خداوند عز و جلال از آدم پرسید که
سوال بحق وی مکنی آدم جواب داد که برگزیده و محبوب تواست و آن [illegible] در پیشانی
نور اوست و بر ساق عرش و لوح محفوظ و ابواب بهشت دیدم که نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله
از آنجا دانستم که اکرم مخلوقات نزد تو اوست پس خطاب آمد که یا آدم ترا آمرزیدم و از سر گناه تو درگذشتم
و بعزت و جلال من که هر کس از فرزندان تو که با توسل جوید او را بیامرزم و حاجتش روا کنم
از مفسران بعضی کلمات را در آیه کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه بتوسل و استشفاع [illegible] سید
رسل صلی الله علیه و آله و سلم تفسیر کرده‌اند منقولست که عهد نامه بجهت محافظت و تعظیم آن نور از آدم
بستدند که الی طهارة آن نور را نقل بارحام طاهرات کنند و ملیکه بران گواه شدند و [illegible]
هر فرزندی که مستودع آن نور گردد عهد نامه از او گرفته شود که وی نیز محافظت و تعظیم آن نماید
و وضع نکند آن نور را الا در بهترین زنان زمان خود بطریقه نکاح صحیح پس آدم را فرزندان [illegible]
که آن نور از آدم بحوا منتقل شد و بشیث آبستن گشت در هر نوبتی که حوا وضع حمل مینمود پسری و دختری
می آورد الا نوبتی که شیث متولد شد که او تنها بوجود آمد بجهت شرف نور محمدی [illegible]
[illegible] است و روایتی دیگر هست که شیث نیز توام داشته علی اختلاف القولین نور محمدی بشیث انتقال
یافت و همچنین بعهود و مواثیق و به نکاح صحیح از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل گشت تا بعبدالله
بن عبدالمطلب و از او بآمنه بنت وهب بن عبد مناف رسید و حدیث مشهور لم ازل انقل
من اصلاب طیبة الی ارحام طاهرة و حدیث معتبر ولدت من نکاح لا من سفاح اشارتی باین معنی است
والله اعلم **باب اول** در بیان نسب اطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر شمه از احوال آباء

عظام

عظام آن سرور و ذکر عدد اعمام و عمات او و بیان اسما و کنی و القاب آنحضرت و ذکر کیفیت پیدا شدن
آب زمزم و بنا خانه کعبه بدست ابرهیم و اسمعیل علیهما الصلوة و السلام و سبب انباشته شدن
[illegible] بعد از اسمعیل و باز ظاهر شدن آن بدست عبدالمطلب و بیان اراده ذبح عبدالله پدر پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر تزویج او با آمنه بنت وهب بن عبد مناف و منتقل شدن
نور آنحضرت بآمنه و شمه از غرایب که در مدت حمل آن سرور بظهور آمده و آنچه متعلق بدین امور است
[illegible] نسب اطهر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم هو محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم
بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر
بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان تا اینجا متفق علیه است
میان ارباب سیر و تواریخ و اصحاب علم انساب و از عدنان تا اسمعیل و از اسمعیل تا آدم اختلاف
بسیار واقع است در عدد و تعیین اشخاص و ضبط اسامی بعضی میان عدنان و اسمعیل چهار عدد
ذکر کرده‌اند و بعضی زیاده تا بحدی که بچهل عدد رسیده و همچنین از اسمعیل تا آدم نیز اختلاف بسیار است
[illegible] در تعیین عدد و اشخاص که میان عدنان و آدم است در روایتی صحیح که خالی از معارض باشد
[illegible] پیوسته بنابراین سکوت از ذکر ایشان انسب و اولی می‌نماید مرویست که پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم گاهی که نسب خود را بیان می‌فرمود چون بعدنان رسیدی توقف می‌کرد و در روایتی
[illegible] گفت کذب النسابون الی ما فوق عدنان و از عمر خطاب منقولست که گفت ما نسب
خود را تا معد ضبط کرده‌ایم و بعد از معد نمیدانیم که چیست و لیکن جمهور اهل سیر و تواریخ متفق اند بر آنکه
اسمعیل و ابراهیم و نوح و ادریس و شیث از اجداد کرام آنحضرت اند و قول ابوبکر بن العربی که گفته ادریس
از اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیست بلکه از بنی اسرائیل بوده شاذ است و استدلال او
بحدیث معراج که ادریس با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمان ملاقات با آن سرور گفت مرحبا بالنبی

الصالح والاخ الصالح که اگر از جد او حضرت بودی بایستی که والابن الصالح گفتی همچنانکه ابراهیم گفت
تمام نیست زیرا که احتمال دارد که آن از سبیل تواضع و تلطف گفته باشد والله اعلم **ذکر شمه از**
احوال بعضی از اجداد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابوالبشر آدم پیغمبر مکرم و نبی مکلم بوده از پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم
پرسیدند انبیی کان آدم آنحضرت در جواب فرمود نبی مکلم کنیت آدم ابوالبشر و ابو محمد است ابن
عباس رضی الله عنهما گوید که وی را آدم گفتند بجهة آنکه از ادیم زمین یعنی از روی زمین مخلوق شد
و بعضی برآنند که وی را آدم نام کردند بجهة آنکه رنگ او گندم گون بود و بر قول اول آدم از ادیم
و بر قول دوم از ادمة ماخوذ بود و بعضی گویند وی را از آن جهة آدم گفتند که طینت او از آب
و خاک مخلوط بود من ادمت بین الشیئین اذا خالطت بینهما و این کلام دلالت میکند بر آنکه آدم
اسمی عربی است و الاعجمی را اشتقاق نیست و الحبر شیخ محیی الدین نواوی رحمه الله در کتاب تهذیب
الاسماء واللغات از ابو منصور لغوی نحوی نقل کرده که نام همه پیغمبران عجمی است الا چهار کس آدم و صالح
و شعیب و محمد صلی الله علیه و آله وسلم موید این قول است لکن ابن جوزی در کتاب تلقیح خویش حدیثی
از ابوذر رضی الله عنه روایت کرده که او گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا ابا ذر چهار کس
از انبیا سریانی اند آدم و شیث و خنوخ که ادریس است و نوح و چهار کس از ایشان عربی اند
هود و شعیب و صالح و محمد ارباب تواریخ آورده اند که چون حضرت حق تعالی خواست که آدم را
بیافریند خطاب فرمود بجبرئیل امین که از تمام روی زمین قبضه خاک جمع کند جبرئیل بموجب فرموده
متوجه عرصه زمین شد که آن امر را انفاذ رساند زمین چون حال معلوم کرد زبان تضرع و زاری گشود
و استغاثه نمود و گفت خاک ضعیف را مجال قرب نیست ما للتراب و رب الارباب انی عاقبت
کار و مآل حال خویش می ترسم و تحمل کلفت تکلیف ندارم و مضمون این بیت بعرض رسانید که ذره ام
و در کوی تو ام وقت خوش است • ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم • و در روایتی آنست که گفت

ی ارنم

می ترسم که از من مخلوقی کند نافرمانی او کند و من شرمنده شوم جبرئیل بر خاک ترحم نموده بازگشت و قصه
عجز و اضطرار زمین را معروض درگاه احدیت گردانید و در روایتی آنست که زمین بجبرئیل گفت پناه می گیرم
بخدا از تو که از من چیزی کم کنی جبرئیل بازگشت و گفت یا رب زمین از من پناه بتو گرفت و وی را
گذاشتم فرمان باسرافیل و بروایتی بمیکائیل رسید که باین مهم قیام نماید او نیز آمد و بهمان دستور
جبرئیل بازگشت عزرائیل را خطاب رسید که تو برو و بدین امر قیام نمای فی الحال بزمین آمد و التفات
بعجز و زاری خاک ننمود و چون زمین استعاذه کرد عزرائیل گفت من نیز پناه می گیرم از آنکه باز گردم
و فرمان او را نفاذ نگردانیده باشم قبضه مأموره که مقدار چهل ارش خاک بود از تمام روی زمین
از همه اصناف خاک بیکدیگر مخلوط ساخته در میان مکه و طائف جمع کرد خطاب آمد که چون قبض این قبضه
خاک از تو در وجود آمد قبض جان او و فرزندان او بتو تفویض کردیم در خبر است که پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود خداوند تعالی آدم را بیافرید از یک قبضه خاک از تمام روی زمین پس اختلاف
الوان و طبایع بنی آدم بمقدار اختلاف اجزای ارض آمد بعضی سفید و بعضی سیاه و بعضی سرخ و بعضی
میانه این رنگها و بعضی خبیث و بعضی طیب و بعضی نرم و بعضی درشت آورده اند که چون قبضه مذکوره
میان مکه و طائف جمع شد قطعه از سحاب را فرمود تا چهل روز یا چهل سال باران بر خاک ببارد از دریای
اندوه و هو بحر تحت العرش یقال له بحر الاحزان و ازین جهت است که روزی بی حزن بر آدمی نمیگذرد
و در عرایس ثعلبی است که در خبر وارد شده که جسد آدم چهل سال بر روی زمین افتاده بود و باران
اندوه بر آن می آمد بعد از آن یکسال باران سرور و شادی بر آن آمد فلذلک کثرت الهموم فی اولاده
و یصیر عاقبتها الی الفرح والراحة و درین معنی گفته شده **شعر** یقولون ان الدهر یومان کله •
فیوم محبات و یوم مکاره • وما صدقوا فالدهر یوم محبة • و ایام مکروه کثیر البدا یره
و نیز درین معنی گفته اند **شعر** ای شی یکون اعجب من ذا • لو تفکرت فی صروف الزمان

حادثات السرور توزن وزنا والبلایا تکال بالقفزان بیت یارب چه جهانست این یارب چه جهان
شادی ترازو بود و غم بکیمان * و دران بیت پیدای لطف و عنایت خویش بی مباشرت
غیری تخمیر طینت او فرمود و هر چه خواست در جبلت و طبیعت وی مخمر ساخت گویند اول طین بود
بعد از ان مدتی حما مسنون بود یعنی گل لای متعفن شد بعد از ان صلصال شد یعنی گل خشک که
چون دست بران زنند از او آوازی بود منقولست از اهل تفاسیر و تواریخ که چون خداوند تعالی
آسمان و زمین و ملیکه و جن را آفرید ملیکه را ساکن آسمانها و جنیان را ساکن زمین گردانید پس قوم جن
مدتی مدید در زمین بعبادت حق تعالی متعلق باستیصال آن قوم کشت حسد و بغی و ظلم در میان ایشان
پیدا شد پس بنیاد افساد کردند در روی زمین و یکدیگر را بنا حق می کشتند الله تعالی لشکری از ملایکه را
بزمین فرستاد که ایشان را جن میگفتند بجهة آنکه خازنان جنان بودند نام ایشان را از جنه مشتق ساختند
و پیشوا و مرشد و اعلم آن طایفه از ملک ابلیس بود چون آن قوم از ملایکه بزمین آمدند جنیان را که بر
زمین تصرف ایشان بود از انجا بیرون کردند الجماعة بشکافها کوه و جزایر دریا ناکریختند و حق
ملک در زمین قرار گرفتند حضرت حق تعالی ملک تمام روی زمین و آسمان دنیا و خازنی بهشت را
به ابلیس داد و او گاهی عبادت در زمین میکرد و گاهی در آسمان و گاهی در بهشت پس
در خاطر نامبارک آن ملعون عجبی پیدا شد و با نفس خود گفت این همه مملکت حق تعالی بمن ارزانی
نداشته الا از بهر آنکه من گرامی ترم از جمیع ملایکه نزد او پس حضرت جلال احدیت با ابلیس و لشکر وی
از ملایکه که در زمین بودند یا با تمام ملایکه آسمان و زمین خطاب فرمود که انی جاعل فی الارض خلیفه
یعنی آدم اختلافست میان ایمه تفسیر که آدم را چرا خلیفه گفت بعضی گویند بجهة آنکه خلف جن خواهد شد
در زمین و صحیح آنست که برای آن خلیفه خواندش که نایب و خلیفه حضرت حق بود در اقامت احکام
و تنفیذ قضایا او و ملایکه چون خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه شنیدند گفتند اتجعل فیها من

یفسد فیها

یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک یعنی کسی را در زمین خلیفه می سازی که او
و فرزندان وی تباه کاری و خون ناحق کنند و حال آنکه ما ترا شکر و ثنا می گوییم و به پاکی ترا یاد میکنیم یعنی همچنانکه
جنیان در زمین افساد کردند اینها نیز بهمان دستور قیام خواهند نمود قیاس غایب بر حاضر کردند
و ایشان علم غیب نداشتند و بعضی گویند حضرت حق ایشان را اعلام فرموده بود که من در زمین
خلیفه ایجاد خواهم کرد که فرزندان او فساد کنند و جمعی برانند که از لوح محفوظ معلوم کرده بودند
و بعضی گویند بمقتضای طبیعت انسان حکم کردند زیرا که کالبد آدم را که مرکب روح وی بود از
مواد متضاده مرکب یافتند دانستند که نتیجه این اختلاف همه فساد و افساد خواهد بود و از خلل
دل وی و نظر حق تعالی بان غافل بودند و ندانستند که همه فسادها بیک نظر لطف خداوند تعالی بآیین
صلاح پذیر تواند شد و گویند این سوال از ملکه بر سبیل استعلام و طلب وجه حکمت بود در آفرینش او
یعنی چرا کسی را خلیفه می سازی که فساد کند چون جنیان یا مصلح باشد مانند ما و برین تقدیر در آیه کریمه
... بر وجه محذوف ... یا بر سبیل تعجب گفتند که چندین نعم که ترا ارزانیست چگونه بجنس جنایتها
... کرد اند و بچه دلیری بر آنها اقدام نمایند علی اختلاف الاقاویل حق تعالی در جواب
ایشان فرمود انی اعلم ما لا تعلمون یعنی من میدانم مصلحتی را که در ضمن آفرینش اوست و شما آنرا
نمی دانید یا مرادات باشد که من میدانم که در میان ایشان پیغمبران و مصلحان اند یا آنکه من میدانم از آدم
... و از ابلیس معصیت یا آنکه من میدانم که آدم از شما اعلم است یا آنکه اگر شما میدانید که ایشان
گناه خواهند کرد من میدانم که پشیمان و تایب خواهند شد و بعضی گفته اند یعنی با فریدن شما که
... تا بنام خالقی من آشکارا شود و مرا نامهای دیگرست رازق و رزاق و غافر و غفار و عفو
خلق خواهم کرد که بعضی از ایشان از من روزی طلب کنند و من روزی دهم ایشان را
تا نام رازقی و رزاقی من پیدا شود و بعضی بقضاء من گناه از ایشان صادر گردد و عذر آورند و بیامرزم

این

بنای مارا ... حکمت ...
یا مرادات ان ...
از حال او یعنی ...

ایشان را آنا اشکارا کرد و نام غافری و غفوری و غفاری من صاحب زین القصص آورده که در کتاب
خلق دیده ام که چون حضرت حق با ایشان این خطاب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون از آنکه اشتر دیگر
سخن گفتند در چیزی که مامور نبودند بعد از آن هفت سال گرد کرسی طواف می کردند و میگفتند لبیک
اللهم لبیک اعتذارا الیک لبیک نستغفرک و نتوب الیک آورده اند که ابلیس با جماعتی از ملایکه در زمان
تخمیر طینت آدم اتفاق بر کالبد وی گذاری کردند و حال آنکه در ان زمان در مرتبه صلصالی بود ابلیس
دست بر شکم وی زد صدای بگوشش آن ملعون رسید گفت همانا هیکل این شخص بار زیاده [illegible]
و چنان می بینم که مبتلای بلای شکم گردد و کار ها او را در تقاضای جوف پدید آید با ملایکه
وی بود گفت اگر خدای تعالی او را بر ما مسلط گرداند شما با وی چگونه خواهید بود همه گفتند
او کنیم ابلیس با خود اندیشید که اگر مرا بر وی مسلط کنند هلاک گردانم وی را و اگر او را بر من مسلط
فرمان بردار وی نباشم که نو آمده ای سابقه طاعتی چگونه بر من مهتری کند حق تعالی آن عجب و کبر
از ابلیس نپسندید و رقم لعن و طرد بر وی کشید سهل بن عبد الله تستری گفته لیس بین العبد و بین
ربه تعالی حجاب اغلظ من الدعوی و لا طریق اقرب من الافتقار نقلست که چون قصه تخمیر طینت
آدم تمام شد و تسویه و تعدیل اجزاء او بانجام رسید روح را در جسد چون سفال وی در آوردند
از طرف سر بر محلی که روح در می آید آن سفال گوشت و پوست می گشت عن سلمان رضی الله عنه انه قال
لما خلق الله تعالی آدم علیه السلام بدا باعلاه ثم باسفله فقال یا رب عجل خلقی قبل اللیل فذلک قوله
خلق الانسان من عجل فلما نفخ فیه الروح عطس فالهمه الله تعالی الحمد فقال الله تعالی یرحمک ربک یا آدم
و روایتی آنست که چون روح بچشم او رسید نظرش بر میوه بهشتی افتاد و چون بشکم وی در آمد اشتهای
طعام پیدا شد و آن اول حرصی بود که در جوف آدم پدید گشت خواست که برخیزد و بسوی میوه های بهشتی
روان شود پیش از آنکه روح به پای او رسد از این جهة است که خداوند تعالی میگوید خلق الانسان

من عجل

من عجل پس تمام پوشش را از روح فرو گرفت و لباس خود در بدن او پوشانیدند و جمال آفرینش وی را
بزیور علم بیاراستند و حق تعالی وی را تعلیم اسماء تمام مسمیات کرد و علم آدم الاسماء کلها گویند چون
حضرت جلال احدیت ندای انی جاعل فی الارض خلیفة بمسامع ملایکه رسانید ایشان گفتند پروردگارا
هر چه خواهی گو خلق کن هیچ مخلوقی نزد او از ما گرامی تر نخواهد بود و اگر گرامی تر بود ما بفضل و ره از وی اعلم خواهیم
بود بجهة آنکه ما را پیش از وی آفریده و ما چیزها دیده ایم که وی ندیده پس حضرت حق خواست که اظهار
فضیلت آدم بر ایشان علم کند آدم را تعلیم اسماء مسمیات کرد ابن عباس و مجاهد و قتاده از اهل تفسیر
بر آنند که تعلیم اسم همه اصناف اشیا کرد او را حتی القصعة و القصیعة و بعضی بر آنند که تعلیم کرد او را اسم
کان و مایکون تا روز قیامت و جمعی گویند او را اسماء ملایکه آموخت چنانچه آدم از هر ملکی که نام
وی می پرسیدند می دانست و بعضی گویند اسماء ذریه او وی را تعلیم فرمود و اهل تاویل گویند آدم را
حضرت حق جمیع لغات تعلیم کرد و وی با هر یکی از فرزندان خود بلغتی خاص تکلم نمود و ایشان
در اطراف بلاد متفرق شدند و هر فرقه بلغتی مخصوص گشتند بعد از آنکه آدم بجمیع اسماء عالم شد حضرت
حق تعالی عرض کرد مسمیات اسماء را بر ملایکه و گفت خبر دهید مرا باسامی این مسمیات اگر چنانکه راست
گو می بودید یعنی در آن سخن که گفتید خدای تعالی هیچ خلقی را نیافریند الا که ما اکرم و اعلم باشیم
از وی پس ملایکه بعجز خویش معترف گشته گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا ابو بکر وراق گوید سبب
حصر ملایکه از جواب انبئونی آن بود که گفت اخبار کنید مرا اضافه بذات خویش کردند با آدم و وی
قادر بود بر جواب دادن حق در امتحان و چون خواست که آدم در جواب حصر نشود اضافه بخود
نکرد بلکه گفت انبئهم و اگر گفتی انبئنی آدم از ملایکه در جواب حصر و اعجز بودی آنگاه الله سبحانه و تعالی
خطاب فرمود با آدم که خبر دار گردان ایشان را از اسماء مسمیات پس آدم در مسند تعلیم ملایکه متمکن
گشت چنانکه [illegible] یا آدم انبئهم باسمائهم از آن معنی انبا می کند و درین آیة دلالتست بر آنکه انبیا

افضل اند از ملایکه چنانکه مذهب اهل سنت و جماعت است و نیز دلالت میکند بر فضیلت علم زیرا که
آدم بواسطه علم بر ملایکه که اهل طاعت و عبادت اند ترجیح یافت و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و فی روایة کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب
چون آدم معلم ملایکه گشت امر فرمودند ملایکه را که در زمین بودند یا جمیع ملایکه را که سجده کنید
و گویند امر بسجود پیش از انباء اسما بوده و ظاهر آیه کریمه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له
ساجدین فسجد الملائکة کلهم اجمعون دلالت برین میکند نقلست که اول کسی از ملایکه سجده آدم نمود
اسرافیل و جبرئیل بود حق تعالی جزاء آن محافظت لوح محفوظ باسرافیل تفویض نمود و جبرئیل را
امین وحی ساخت بعد از ایشان همه ملیکه سجده کردند مگر ابلیس بود که ابا نمود و سجده نکرد لاجرم
طوق لعنت ابدی در گردنش انداختند که وان علیک لعنة الی یوم الدین و حکم شد وی
که از بهشت بیرون رو که فاخرج منها فانک رجیم و این دلیل است بر آنکه هر که عالمی را بچشم
حقارة نگرد از عمر خود متمتع نیابد و موافقت شیطان کرده باشد چه ابلیس عیب جست و عیب کرد
و بعلم آدم ندید ملعون ابد گشت و هر که در روی عالمان بحرمت نگرد و عیب ایشان بجوید که آدمی
بی عیب نباشد بلکه عیب ایشان را بعلم ایشان بپوشد قدم بر موافقت جبرئیل و اسرافیل
علیهما السلام نهد و ز و د باشد که بمقصود دین و دنیا فایز آید و از جهت است که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده من اکرم عالما فقد اکرمنی صحیح آنست که آن سجده برای آدم بود حقیقة
ولیکن متضمن عبادت و طاعة حق سبحانه بود چه از نزد وی مامور بودند بآن و آن سجود تعظیم
و تحیت بود نه سجود عبادة مانند سجود برادران یوسف یوسف را و بعضی گفته اند مراد از اسجدوا
لادم الی آدم است یعنی لام بمعنی الی است و آدم قبله بود و مران سجده را در حقیقت سجده
خداوند را بود همچنانکه کعبه قبله نماز است و نماز خدای راست و این قول ضعیف است چه

نقض قران

نقض قرآن است که فقعوا له ساجدین نگفت فقعوا الی ساجدین و دیگر آنکه اگر سجده مر حق را بودی
ابلیس انکار نکردی و او را مجال ابا نبودی گویند کنیت آن ملعون ابو مره است و نام وی بسریانی
عزازیل و بعربی حارث بود و چون آن نافرمانی از وی صادر شد اسم و صورة او تغیر یافت و وی
ابلیس گفتند لانه ابلس من رحمة الله ای یئس منها و بعضی میگویند ابلیس لفظی عجمی است زیرا که در
کلام عرب آنرا غیر منصرف یافته اند و ورای علمیت هیچ سببی دیگر غیر از عجمه در وی اعتبار نمی توان
کرد مگر آنکه قایل شوند بتقدیر عدل در وی و اهل علم اختلاف است مفسران که ابلیس از جمله ملایکه بود
یا از جن بود و بعضی برانند که وی از جنیان است بدلیل آیة کریمه کان من الجن ففسق عن امر ربه و گویند اصل
جن او بوده همچنانکه آدم اصل انس بوده و دلیلی دیگر بر آنکه وی از ملایکه نبود آنکه او از نار مخلوق شده
و ملایکه از نور آفریده شده اند و دیگر آنکه به ثبوت پیوسته که وی را ذریه هست و ملایکه را ذریه
نیست و اصح آنست که او از ملیکه بوده زیرا که خطاب سجود مر آدم را با ملیکه واقع شده و معنی آیه
کان من الجن آنست که کان من الملائکة الذین هم خزنة الجنة و هم یسمون ایضا بالجن کما سبق و بعضی
میگویند گروهی از ملایکه هستند که مخلوق از آتش اند و ایشان را جن میگویند بجهة آنکه مستورند
از چشم آدمیان چه اصل معنی جن ستر است و جمعی برانند که کان بمعنی صار است یعنی اول ملک بود
و چون نافرمانی نمود حق تعالی وی را مسخ گردانید پس از جمله جنیان گشت و گویند سبب مسخ شدن
وی آن بود که دعوی ربوبیت کرد و هر کس که در تحت حکم و فرمان وی بود به طاعت و عبادت
خود خواند و مرویست از قتاده مفسر و غیره که آیه کریمه و من یقل منهم انی اله من دونه فذلک نجزیه
جهنم کذلک نجزی الظالمین در شان ابلیس است از مجاهد منقولست که چون ابلیس ممسوخ گشت خدای تعالی
مر او را شهوت آفرید و گویند گاهی که وی را تقاضای شهوت شود مران راست خود در ایران چپ ماله
شیطانی مخلوق گردد و محمد بن اسحق گوید آن ملعون با آن مار که بد داد و ببهشت رفت صحبت داشت

نسل وی انسان را ظاهر شد آورده اند که در آن زمان که ابلیس ابا نمود و گفت من بهترم از وی زیرا که
من به از ویم بجهة آنکه مرا از آتش آفریده و وی را از گل چنانچه آیه کریمه قال انا خیر منه خلقتنی من نار
و خلقته من طین دلالت بران معنی می کند و بچنین قیاسی عقیم تمسک جست و اول کسی که قیاس نمود
و خطا کرد ابلیس بود و ندانست که قیاس در مقابل نص باطل است زیرا که اقرار کرد با آنکه خداوند
تعالی وی را آفریده و معترف گشت با آنکه امر او بر وی واجب و لازم است و مع ذلک قیاس
فاسد بود زیرا که خاک را از چند وجه بر آتش تفضیل و ترجیح است اول آنکه در جوهر خاک [illegible]
سکون و وقار و حلم و تأنی و حیا و صبر هست و این صفات بود که سبب توبه آدم و تضرع او و تواضع
وی گشت و مغفرت و اجتبا و اهتدا بران مترتب شد که ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی و در
جوهر آتش خفت و طیش و حدة و ارتفاع و اضطراب است و این صفات سبب تکبر و ترفع [illegible]
ابلیس شد و هلاک و لعنت ابدی بران مترتب گشت و من تواضع رفعه الله و من تکبر وضعه الله
تحقیق پذیرفت وجه دوم آنکه در وصف بهشت وارد شده که خاک آن مشک باشد و منقول نیست که
آتش در وی بود سیم آنکه آتش سبب عذاب است بخلاف خاک چهارم آنکه خاک مستغنی است
از آتش و آتش محتاج است بخاک تا مکان او گردد پنجم آنکه خاک سبب عمارة و جمع و التیام اشیاست
و آتش سبب خرابی و تفریق و جدا شدن است گویند چون ابلیس گفت انا خیر منه گفتند علیک اللعنة هیچ
چیز وی را دور نگردانید از درگاه حضرت حق الا رویت نفس خود و گمان برد که فضل بجوهر اشیاست
ندانست که فضل باصطفا و اختیار خداوند است در ازل عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم انه قال
اذا قرأ ابن آدم السجدة فسجد اعتزل الشیطان یبکی و یقول یا ویله امر ابن آدم بالسجود فسجد فله الجنة
و امرت بالسجود فعصیت فلی النار گویند خلق آدم در روز جمعه واقع شده و درین باب حدیثی
از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بصحت رسیده عن ابی هریرة رضی الله عنه قال اخذ رسول الله صلی الله

علیه وآله

علیه و آله وسلم بیدی فقال خلق الله التربة یوم السبت و خلق الجبال فیها یوم الاحد و خلق الشجر فیها
یوم الاثنین و خلق المکروه یوم الثلثاء و خلق النور یوم الاربعاء و بث فیها الدواب یوم الخمیس
و خلق الله آدم بعد العصر یوم الجمعة آخر الخلق فی آخر ساعة من ساعات الجمعة فیما بین العصر الی اللیل
منقول است که چون آدم را در بهشت درآوردند ابلیفی از جنس خود می خواست که خاطر را باو
انس دهد حضرت حق خوابی بر وی گماشت در ان خواب از استخوان آخرین پهلوی چپ که از [illegible]
[illegible] گویند حوا آفریده شد چنانچه آدم را خبر نبود و وی را حوا بجهة آن گفتند که مخلوق از حی شد
و قیل لانها ام کل حی و در حدیث است که زن از استخوان کج مخلوق شده اگر خواهید که او را
راست سازید نتوانید زیرا که چون مبالغه کنید در اقامت استخوان کج بشکند و اگر بحال خودش بگذارید
[illegible] کج بماند درین باب گفته اند شعر هی الضلع العوجاء لست تقیمها
الا ان تقویم الضلوع انکسارها ، اتجمع ضعفا و اقتدارا علی الفتی ، الیس عجیبا ضعفها و اقتدارها
گویند چون آدم بیدار گشت حوا را دید در قبه از نور نشسته آدم پرسید از وی که تو کیستی حوا گفت
من [illegible] آرام حق تعالی مرا برای تو آفرید پس حوا را با آدم نکاح کردند و حضرت حق بخودی خود خطبه
[illegible] و ملایکه گواه شدند پس آدم و حوا از خداوند تعالی مخاطب شدند بخطاب یا آدم اسکن انت
و زوجک الجنة و کلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین یعنی ای آدم
آرام گیر تو با جفت خویش در بهشت و بخورید از نعیم بهشتی در حال رفاهیت و فراخی عیش از
هر جا خواهید و گرد این درخت مگردید و الا از جمله ظالمان خواهید گشت مفسران را اختلاف است که
[illegible] الیه [illegible] درین آیه کریمه یک درخت معین مخصوص بوده یا جنسی از درخت که آن درخت
گندم یا انگور یا انجیر یا کافور بوده از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که چون ابلیس آدم را دید
در بهشت مطلق العنان حسد برد بر وی بجهة وی از بهشت ممنوع بود و به لعنت ابدی گرفتار

در محکم حیله می بود که دیوار بهشت بیرون کند بهر حیوانی که استعانت جست در تو دخول [illegible]
همراه نمودند تا آمد بنزد مار و حال آنکه مار از احسن دواب بهشتی بود و چهار دست و پای داشت
مانند اشتر بختی و چون اعانت ابلیس نمود حق تعالی او را مسخ کرد شیطان با مار گفت اگر مرا در بهشت
در آری ترا از بنی آدم نگاه دارم و تو در امان من باشی از اضرار ایشان از این جهت است که ابن عباس
میگوید مار را هر جا بیابید بکشید و نقض عهد ابلیس با وی بکنید آورده اند که مار آن ملعون را در دهان
خویش پنهان کرده در بهشت در آورد چنانچه خازنان بهشت را از در آمدن ابلیس خبر نشد پس شیطان
بنیاد وسوسه کرد و بیامد و در مقابل آدم و حوا بایستاد و ایشان ندانستند که وی ابلیس است
پس در گریه شد و نوحه آغاز کرد و او اول کسی بود که نوحه کرد آدم و حوا با وی گفتند چرا گریه میکنی گفت
بر حال شما میگریم که بخواهید مرد و از نعیم بهشتی جدا خواهید شد این بگفت و از ایشان در گذشت پس ایشان
حزین و اندوهناک شدند بعد از آن باز بنزد آدم و حوا آمد و گفت یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد
وملک لا یبلی یعنی ای آدم ترا دلالت کنم بر درختی که چون ثمرهٔ آن بخوری جاوید در بهشت باشی
و ملک بهشت از تو زایل نشود و مراد او آن شجره بود که نهی کرده بود ایشان را از آن آدم از سخن او
از وی قبول ننمود شیطان سوگند یاد کرد که من شما را از جملهٔ ناصحانم و درین سخن [illegible]
چنانچه آیهٔ کریمه و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین از آن معنی خبر میدهد پس ایشان سوگند وی را [illegible]
زیرا که گمان ایشان نبود که کسی سوگند بخدا دروغ خورد ابو بکر وراق گوید قبول نصیحت [illegible]
اعتقاد بر دین و امانت وی داشته باشی و وی را خطی در نصیحت کردن تو نبود پرهیز و احتیاط کن [illegible]
دشمن شیطان آدم را بظاهر نصیحت کرد و بحقیقت خیانت بود پس حوا مبادرت نمود باکل از آن شجره
بعد از آن چندان اغرا و اغوا کرد آدم را که نهی فراموش کرد و او نیز بخورد آیه و لقد عهدنا الی
آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما دلالت بران میکند که اکل از آدم بر سبیل نسیان صادر شد یعنی

می گویند نهی در لا تقربا بعد التحریم و از بسیاری وسوسهٔ شیطان و اغرا حوا اجتهاد کرد و بر یک شجره
معین حمل نمود و حال آنکه مراد نهی از جنس آن شجره بود یا آنکه نهی و لا تقربا را بر تنزیه حمل کرد نه بر تحریم یعنی
گمان برد که اولی آنست که از آن باز ایستند و نه آنست که باز ایستادن از آن درخت بر وی
واجب بود و یا آنکه گمان برد که با آن درخت نزدیک نمی باید شد اما ثمرهٔ آن خوردن زیان ندارد
چنانچه روایت کنند که خود نزدیک آن درخت نرفت بلکه حوا دانهای آن بچید و به نزدیک او آورد
[illegible] وی درین تاویلها و گمانها معذور نبود زیرا که می توانست که بزیادتی تامل و نظر در دلیل
[illegible] مراد بود و توقف [illegible] و چون تامل نکرد بدان مقدار تقصیر ملوم و معاتب شد ابراهیم ادهم
[illegible] گوید آورثتنا تلک الاکلة حزنا طویلا آورده اند که موسی علیه الصلوة والسلام شبی در فکر
قصهٔ آدم افتاد که خدا با آدم یک خطیئه کرد و او را بآن گرفتی و شهرت دادی تا روز قیامت
[illegible] دوست یاد دوست چنین کند خداوند تعالی بموسی وحی فرستاد که فی الغنة الحبیب علی الحبیب شدیدة
[illegible] مثل این حکایة از ابراهیم خلیل نیز صلوات الرحمن علیه منقولست از ابو بکر واسطی پرسیدند که انبیا را
[illegible] حالت که عقوبت بایشان زود تر می رسد آدم را یک فی الغفلت گرفتند گفت سوء الادب
فی القرب لیس کسوء الادب فی البعد بیت نزدیکانرا بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی
[illegible] الله بران جاری شده که بندگان خواص خویش از انبیا و اولیا مواخذه بنسیان
و خطرات واقع شود و از جهت قرب و منزلت که نزد حضرت حق دارند که اگر آن مقدار از عامه
[illegible] صادر شود معاتب نشوند ابو القاسم بغدادی گفته شعر علامة اهل المحبین فی الهوی
[illegible] بهما فی کل حق و باطل لسانهما حرب و سلم هواهما وجسمهما حب جری فی المفاصل
از ابن عباس مرویست که آدم چون از آن شجره تناول کرد حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم چه
چیز ترا بران داشت که برین امر اقدام نمودی گفت خداوندا حوا آنرا برا راست در نظر من جلوه داد

اعدا کو جهان دی این خیانت [illegible] تو کرد [illegible] تعلیم حوا مشغول شود که بر شیطان ذی [illegible] بعضی [illegible]
و در هر ماه وی را بیلای حیض گرفتار کنم حوا چون این حال معلوم کرد ناله و فریاد بر آورد رب [illegible] و کتبت
علیک الرنة و علی بناتک در حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده لولا بنو
اسرائیل لم یخنز اللحم و لولا حوا لم تخن انثی زوجها الله هر اگر بنی اسرائیل نبودی گوشت
نمی شد و اگر حوا نمی بود هیچ زنی هرگز با شوهر خود خیانت نمی کرد و حوا [illegible] ابن عباس
منقولست که حضرت عزت با آدم خطاب فرمود که ایا آن چه ترا کمتر مباح کرده بودم [illegible]
از نعم بهشتی کفایت نبود که از این شجره منهی عنها خوردی آدم در جواب گفت بلی [illegible]
و لیکن گمان من این نبود که کسی سوگند دروغ بنام تو یاد کند حضرت حق خطاب کرد [illegible]
و جلال من که ترا بزمین فرستم که معاش خود را نیابی در الکا مگر بکد و سعی تمام پس جون [illegible]
جبرئیل او را تعلیم صنعت آهنگری نمود تا آلات زراعت بساخت و امر فرمود وی [illegible]
و حراثت بعد از آن فرمود که از آب داری کرد تا زمانی که بحصاد رسید انگاه [illegible]
ساخت و دانه از کاه جدا کرد پس آسیائی ساخت و آرد کرد بعد از آن خمیر گرفت و [illegible]
و لحظا که گذشت تا آسوده گشت انگاه بجوز د نقلست که هنوز تمر آن شجره در جوف [illegible]
نگرفته بود که لرزه بر اندام ایشان افتاد و تمامی حلل و حلی بهشتی از ایشان فرو ریخت [illegible]
چنانکه عورتهای یکدیگر را می دیدند پس شرمنده شدند و می گریختند خطاب آمد که ای آدم [illegible]
گفت لا بل حیاء من ذنبی گویند آدم بنزدیک هر درخت از درختهای بهشت که می رفت تا [illegible]
ان خود را بپوشاند آن درخت از وی دور می شد تا بدرخت انجیر رسید و آن شجره آدم [illegible]
به برگهای خود بپوشانید انگاه فرمان آمد که از بهشت بیرون روید چنانچه آیه کریمه و قلنا اهبطوا بعضکم
لبعض عدو از آن حال خبر میدهد و جمهور برین اند که مخاطب بخطاب اهبطوا آدم و حوا و ابلیس و مار بود

دیدم

و بعضی گویند که مراد ابلیس و ذریه وی [illegible] خطاب اصل است [illegible] قول بهشت [illegible]
نمود [illegible] وی را بمار رسانید و مار را نیز [illegible] شیطان [illegible] در دهان گرفته به بهشت
در آورد [illegible] آدم بزمین هند بکوهی که آنرا سرندیب گویند و بعضی گویند بر کوه [illegible] افتاد و حوا بجده
[illegible] و مار باصفهان و طاوس بمیسان و گویند شیطان بمیسان و طاوس بزمین کابل
افتاده و محققان برانند که غیر از ابلیس آدم بصحبت نرسیده و میان فرزندان آدم و ابلیس و میان مار
[illegible] آدم [illegible] تا روز قیامت ابن عباس گوید آدم در بهشت نبود الا ما بین عصر
و [illegible] آفتاب از روزهای آن جهانی و گویند نیم روز از آن جهانی که پانصد سال بود و قول اول اصح است
و احادیث صحیح دلالت بران میکند والله اعلم چون آدم بزمین آمد از کرده خود پشیمان و [illegible]
[illegible] و فراق حوا مبتلا ابن عباس گوید آدم و حوا دویست سال می گریستند از
[illegible] نعیم بهشتی و چهل روز طعام و آب نخوردند و صد سال آدم بجانب حوا نگرد [illegible]
[illegible] گفته یا حبیبی رسیده که آدم چون بزمین آمد سیصد سال سر خود در پیش افکنده بود و
[illegible] از سبب حیاء من ربه بعد از آن از حضرت حق ملهم شد بکلماتی که گفتن آن سبب قبول توبه
[illegible] چنانچه آیه کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه از آن معنی خبر میدهد و مفسران را
نسبت درین که آن کلمات چه بود و بعضی گویند ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن
[illegible] و جمعی گویند کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوءا
و ظلمت نفسی فاغفر لی و تب علی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک
رب عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت الغفور الرحیم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک
رب عملت سوءا و ظلمت نفسی فارحمنی انک انت ارحم الراحمین علی مرتضی کرم الله وجهه فرموده
که هر کس این کلمات را گوید گناه او آمرزیده شود و اگر چه بسیاری مثل کف دریا و ریگ بیابان

مر ملکان [illegible] رسولان [illegible] کار من که برسید صالحه سلام الا [illegible] سبب [illegible] رسیده [illegible]
رسیده الا آدم و چون وفات یافت ملائکه بتجهیز و تکفین و غسل وی مشغول گشتند و فرزندان
آدم نمودند که اموات را چنین تجهیز و تکفین و غسل می باید نمود انگاه جبرئیل بروی نماز گزارد
و ملائکه و فرزندان آدم از عقب بروی نماز گزاردند و روایتی آنست که شیث جبرئیل را گفت
نماز گزار بر آدم جبرئیل وی را گفت تو پیش رو و بر پدر خویش نماز گزار شیث پیش رفت و نماز [illegible]
و بر آدم لحد کندند و او را دفن ساختند و ملائکه گفتند این سنت شما [illegible] و او را گویند آدم را
در کوه بوقبیس دفن کردند بموضعی که آنرا غار الکنز گویند و تا زمان طوفان نوح صلوات الله و سلامه
علیه قبر آدم آنجا بود و در ایام طوفان نوح آدم را از قبر بیرون آورده و در تابوتی نهاده با خود
در کشتی در آورد و چون طوفان آخر شد نوح آدم را بهمان موضع مدفون ساخت که و الا [illegible]
آنست که در بیت المقدس مدفون ساخت وفات آدم روز جمعه واقع شد در گور حوا بعد
از آدم بیکسال وفات یافت و او را بپهلوی آدم دفن کردند گویند از زمان آدم تا زمان بعثت
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم پنجهزار و ششصد سال و بروایتی شش هزار و ششصد و [illegible] سال بوده
و غیر این نیز گفته اند والله اعلم گویند آدم از دنیا نرفت تا چهل هزار کس از اولاد و احفاد خود [illegible]
و فرزندان صلبی وی چهل عدد بوده بیست پسر و بیست دختر و بقولی نوزده دختر [illegible]
مشهور میان مورخان آنست که آدم چون بزمین آمد درازی قد وی بمرتبه بود که
چنانکه بر کوهی بر آمدی و آواز تسبیح ملائکه از آسمان می شنیدی حق تعالی قامت وی را
تا بشصت گز رسانید و این سخن مخالف ظاهر حدیث صحیح است که ابو هریره رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم روایت کرده که خلق الله آدم علی صورته طوله ستون ذراعا یا فرید خدا و تعالی آدم را
بر صورت خود و حال آنکه درازی قد وی شصت گز بود چه از ین حدیث معلوم می شود که در ابتدا

آورینش

از [illegible] طول وی شصت گز بوده و شراح حدیث را اختلافست که مراد از ذراع ذراع آدم است
یا ذراعی که حالا بین الناس متعارفست و قول اول را تصحیح کرده اند والله اعلم [illegible] شیث وصی آدم بود
و ریاست در زمان بعد از آدم بوی منتقل شد گویند چون آدم را وفات رسید شیث را وصی عهد خود
ساخت و ساعات شب و روز بوی آموخت و تعلیم کرد وی را که هر مخلوقی در هر ساعتی چه عبادت
میکند و او را از قصه طوفان خبردار گردانید و امر کرد او را که علم خود از اولاد قابیل اخفا کند تا حسد
بر وی نبرند گویند حق تعالی پنجاه صحیفه بوی فرستاد و محمد بن جریر که از اکابر مورخانست گفته [illegible]
تمام بنی آدم امروز به شیث منتهی می شوند زیرا که نسل باقی اولاد آدم منقطع شد در ایام طوفان نوح
ابن قتیبه در معارف خویش آورده که شیث از اجل اولاد آدم و افضل ایشان بوده و آدم وی را
از تمامی فرزندان دوستر می داشته و وی اشبه بوده بآدم از باقی فرزندان گویند ولادت شیث
بعد از قتل هابیل پنج سال بوده و نهصد و دوازده ساله بوده که از دنیا برفته و وی را در غار
بوقبیس به پهلوی پدر و مادر دفن کردند و ریاست خلق بعد از و بوصیت وی به پسرش انوش منتقل شد
والله اعلم و اما ادریس علیه السلام پسر یرد و گویند برزد و گویند یارد بوده و مادرش اشوث
نام داشته گویند وی جد پدر نوح است و نام وی خنوخ یا اخنوخ بوده و جمهور برانند که ادریس و خنوخ
هر دو اسم عجمی است و بعضی گفته اند ادریس عربی است و انما سمی ادریس لکثرة دراسة الصحف قیل
و القول الاول اصح نیز آنکه از حدیث ابو ذر غفاری رضی الله عنه که از پیغمبر حال انبیاء را پرسیده چنان معلوم
می شود که نام ادریس سریانی است فاما این حدیث صریح نیست در آنکه لفظ ادریس عجمی باشد زیرا که
ثابت شده که وی را دو نام بوده ادریس و خنوخ پس تواند بود که ادریس عربی بود و خنوخ عجمی لکن
نایافتن این کلمه در کلام عرب غیر منصرف دلالت بران میکند که عجمی باشد زیرا که سوای علمیه هیچ
سببی دیگر در وی توان یافت غیر از عجمه مگر آنکه قایل شوند بتقدیر عدل در و والله اعلم گویند ولادت

جبرئیل

علیه باشد جعفر صادق رضی الله عنه گوید کلمات این بود که گفت خداوندا به حق محمد بیامرز که مرا لازم
جهة تو و عبید بن عمیر گفته این بود که گفت الهی اگر این صادر شد چیزی بود که من از آن از پیش خویش
ابتداع و اختراع نمودم یا خود امری بود که تو تقدیر کرده بودی از آنکه من پیش از آنکه مرا خلق
سازی خطاب آمد که بلی آنکه ترا بیافریدم بر تو تقدیر کرده بودم آدم گفت یا رب چنانکه تقدیر تو
علی فاغفر لی همچنانکه تقدیر کرده بودی از ابر من بیامرز منظور نظر حضرت باری خواجه عبدالله
انصاری قدس سره می گوید الهی گفتی بکن و نگذاشتی و فرمودی مکن و بران داشتی خدایا اگر ابلیس
آدم را بد آموزی کرد گندم باری دیرا که روزی کرد و بعضی گفته اند سه چیز بود که سبب قبول
توبه آدم گشت حیا و دعا و بکا و در مقدمه گذشت که نزد جمعی از مفسران مراد از تلقی کلمات
جستن آدم است به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت
چون حضرت حق تعالی خواست که توبه آدم قبول کند ملهم ساخت او را که هفت بار طواف خانه
نمود و بعد از آن دو رکعت نماز گزارد آنگاه این دعا بخواند اللهم انت تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی
وتعلم حاجتی فاعطنی سؤلی وتعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسئلک ایمانا یباشر قلبی ویقینا صادقا
حتی اعلم انه لا یصیبنی الا ما کتبت لی وارضنی بما قسمت لی یا ذا الجلال والاکرام
چون آدم این کلمات تمام کرد حق تعالی وحی فرستاد به وی که ترا آمرزیدم و هر کس از فرزندان تو که
باین دستور عمل نماید او را بیامرزم و مقصود دین و دنیای وی برآرم آورده اند که اول کسی که بلغات
متکلم شد آدم بود چون وی را از بهشت بیرون کردند و میوه های بهشتی از وی فوت شد و به
معالجه معاش مبتلا گشت گفت من یطع المراة لا یاکل الثمرة هر کس که فرمان برداری زن کند از
درخت امید میوه مراد نخورد و گویند اول کسی که شعر گفت وی بود چون قابیل هابیل را
بکشت چند بیت در مرثیه او گفت و بعضی از آن ابیات اینست شعر

تغیرت البلاد ومن علیها ۞ فوجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی طعم ولون ۞ وقل بشاشة الوجه الملیح
قتل قابیل هابیل اخاه ۞ فواحزنا لقد فقد الملیح
وما لی لا اجود بسکب دمع ۞ وهابیل تضمنه الضریح
وجاور ناعدوا لیس یفنی ۞ لعین لا یموت فنستریح

امام محیی السنة رحمه الله در تفسیر معالم التنزیل و ابن اثیر در کتاب کامل التواریخ و صاحب زین القصص و غیرهم این شعر را از آدم نقل کرده اند
لکن صاحب کشاف گفته اسناد این به آدم کذب محض است و ... شعر نوحه گفت ... و ایضا صحت
رسیده که انبیا از گفتن شعر معصوم بوده اند و امام فخر الدین رازی رحمه الله تعالی در تفسیر کبیر خویش
در وجه صدق صاحب الکشاف امام محیی السنة قدس سره بعد از ایراد شعر مذکور روایت کرده از
ابن عباس که او گفته هر کس که بگوید آدم شعر گفته بتحقیق که دروغ گوید زیرا که انبیا در نهی
از شعر گفتن برابرند ولکن چون قابیل هابیل را بکشت آدم بزبان سریانی مرثیه بطریق نثر گفت و با
... گر این کلام را یاد گیر و بمردمان برسان تا متوارث شود و مردم چون بشنوند رقت کنند
... آدم بموجب فرموده وی آن کلام را قرنا بعد قرن نقل می کردند تا به یعرب
... و او متکلم بلغت سریانی و عربی هر دو بود و شعر نیز میگفت پس آن مرثیه را موزون
ساخت و بر آن ابیات دیگر زیاده کرد و الله اعلم به ثبوت پیوسته که مردمان در زمان آدم
... همه خدا پرست و موحد و متمسک بدین وی بودند بحیثیتی که ملایکه با ایشان مصافحه
کردندی ... که قابیل و متابعان وی بودند تا زمانی که ادریس صلوات الله علیه مرفوع شد آنگاه
... پیدا گشت عمر آدم نهصد و شصت سال و بروایتی هزار سال بوده ...
... در ایام مرض موت شیث را وصی خود ساخت مرویست از ابی بن کعب
... صلی الله علیه و سلم فرمود که آدم چون محتضر شد حق تعالی کفن وی و مقداری بوی خوش
... از بهشت فرستاد چون حوا ملایکه را نزد آدم دید خواست که بر آدم درآید آدم با او گفت

عمر آدم

وی در زمان آدم بوده بصد سال پیش از آنکه آدم از دنیا برود و قولی آنست که آدم وفات یافت
و از عمر ادریس صد و شصت سال گذشته بود و جمهور برانند که اول پیغمبری که بعد از آدم مبعوث شد
وی بود و بعثت وی به نبوت بعد از آدم به دویست سال بود دویست و پنجاه سال در دعوت گذرانید
و سی صحیفه بر وی نازل شده گویند اول کسی که تعلیم خط نوشت و اول کسی که خیاطی کرد و اول کسی که
لباس پوشید وی بود و پیش از وی پوست گوسفند می پوشیدند و گفته اند اول کسی که نظر در علم نجوم
و حساب کرد او بود و حکمای یونان وی را هرمس حکیم گویند و نسبت خود در علم هیات و نجوم
و حساب و احکام نیز و درست کنند و اول کسی که در راه خدا جهاد کرد و اول کسی که سبی در میان
اولاد او بود در جنگ فرزندان قابیل معرفت و ایشان را سبی می کرد و بندگی می فرمود گویند
قائم اللیل و صائم النهار بود و دایم ذکر حق کردی و کسب نمودی و ثلث کسب خویش را
بصدقه بفقرا دادی و گویند ملایکه چندان عمل صالح وی را بآسمان می بردند که مقابل جمیع اعمال
بنی آدم بود نقلست که وی خیاطی کردی و هر بار که سوزنی بکار بردی تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید
و توحید حق سبحانه و تعالی بجا آوردی الله تعالی او را بمکانی عالی رفع کرد چنانچه در شان وی میفرماید
و رفعناه مکانا علیا بعضی از مفسران برانند که مراد رفع اوست بشرف نبوت و درجه قرب و منزلت
نزد حضرت حق تعالی و جمعی می گویند مراد رفع اوست باسمان ششم یا چهارم و این قول ضعیف است
و بعضی میگویند مراد رفع اوست به بهشت و هیچ مکان از آن اعلی نتواند بود مرویست از نابغه جعدی
رضی الله عنه که گفت نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و بیتی چند گفتم که از آن ابیات یکی این بود
شعر بلغنا السماء مجدنا و سناءنا ... و انا لنرجو فوق ذلک مظهرا رسول صلی الله علیه و آله و سلم با من گفت
الی این یا ابا لیلی گفتم الی الجنة پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نعم ان شاء الله و قصه رفع ادریس
به بهشت آنست که گویند چون ملک الموت را اطلاع بر اعمال صالح ادریس که ملایکه باسمان می بردند

واقع شد از حضرت اذن طلبید که بزمین رود و با ادریس خلت و مصاحبت نماید چون ماذون شد
گشت بزمین آمد و چند روز با وی مصاحبت نمود ادریس از آنجا که را او معلوم کرد که وی از جمله بشر
نیست زیرا که هیچ نمی خورد و نمی آشامید و شب و روز پیوسته بعبادت حق مشغول بود از وی پرسید
که تو چه کسی گفت انا ملک الموت ادریس گفت حاجتی مرا هست روا کنی گفت چیست آن ادریس
گفت حاجتم آنست که مرا بمیرانی ملک الموت بعد از اذن حضرت حق وی را اذاقه موت نمود
و پس از لحظه روح را به بدن او باز آورد و آنگاه ادریس از وی حاجتی دیگر خواست که دوزخ را
بوی نماید ملک الموت بامر حق تعالی دوزخ را با وی نمود و بعد از آن تمنا کرد که بهشت را
بامر خداوند سبحانه او را بر پر خویش برداشته باسمان هفتم برد و در بهشت در آورد و ادریس
جایی دید که هرگز مثلش ندیده بود و ساعتی در بهشت گشت گرد ملک الموت با او گفت بیا تا بیرون
رویم ادریس متعلق بشجره از اشجار بهشت شد و گفت والله که بیرون نروم تا خدای تعالی مرا بیرون نکند
ملک الموت مبالغه می کرد که بیرون رو و ادریس ابا می نمود حضرت حق ملکی را فرستاد تا میان
ایشان حکم باشد آن ملک پرسید که حال چه نوع است ملک الموت قصه باز گفت از ادریس پرسید که
تو چه میگویی گفت میگویم خدای تعالی فرموده کل نفس ذائقة الموت و من موت را چشیدم و دیگر گفته
و ان منکم الا واردها و من او را در آوردم و واقع شد و در شان اهل بهشت گفته و ما هم منها بمخرجین بخدا
سوگند که بیرون نروم تا زمانی که خدای تعالی مرا بیرون کند پس شنیدند که گوینده از غیب گفت باذنی
دخل و باذنی فعل بگذار او را و ما فذلک یعنی قوله تعالی و رفعناه مکانا علیا و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح
صحیح بخاری از طبری نقل کرده که کعب الاحبار با ابن عباس رضی الله عنهما گفت که ادریس را دوستی
بود از ملایکه درخواست کرد از وی تا او را به پر خویش برداشت و باسمان برد چون باسمان
چهارم رسید ملک الموت وی را پیش آمد آن ملک که دوست ادریس بود از قابض ارواح سوال کرد

و گفتی بگویید لا اله الا الله ایشان مخالفت و ایذا می کردند و با فرزندان خویش در دم نزع وصیت
می نمودند که زنهار سخن این مرد دیوانه مشنوید و گویند کودکان خود را بدوش می گرفته بر او
می بردند و نوح را بایشان می نمودند و می گفتند این مرد بدگوی بدخواه شماست زنهار تا گوش
بسخن وی نکنید و ایذای بسیار از ایشان بنوح می رسید و هیچ حال ایشان در عالم نمی شد و سلام
بدر نمی آمد حضرت حق در شان این جماعه می فرماید انهم کانوا قوما عمین ای عن الحق و جهلوا امره
و قیل ضالین عن طریق الحق و قیل عمیت ابصارهم عن النظر الی الکون برویة الاعتبار و نظرهم الی
شهوة و در آیت دیگر هم در وصف آن قوم می فرماید و قوم نوح من قبل انهم کانوا هم اظلم و اطغی
نقلست که چون یکی از آن قوم بنوح می رسید و نوح او را بتوحید می خواند چندان لگد و خار بوی
می داد که نوح می افتاد و بیهوش میشد و چون بهوش باز آمدی گفتی اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون
و اگر در جمع دعوت کردی بسنگ بارانش کردندی چندانکه نوح در شیب سنگ پنهان شدی
و جزم گشتی ایشان را که مرده نوح بیهوش بماندی تا شب شدی جبرئیل بامر خدای تعالی بیامدی و
آن سنگها را از وی دور کردی نوح باز بهوش آمدی و صباح در میان قوم گفتی یا قوم قولوا لا اله
الا الله پس حال قوم نوح با وی باین منوال میگذشت تا زمانی که نوح دلگیر و دل شد و بنجد الله درد
گفت رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا و سوال کرد از خداوند تعالی که
از اینها هیچکس مسلمان خواهد شد یا نه حضرت حق وحی فرستاد که لن یؤمن من قومک الا من قد آمن
یعنی ای نوح ایمان نخواهند آورد از قوم تو غیر از آنها که ایمان آورده اند و جمهور برانند که زیاده از هشتاد
تن با او ایمان نیاورده بودند نوح گفت خدایا از نسل این جماعت هیچ مومن پیدا خواهد شد خطاب آمد که
مقدر نیست که از ایشان مومنی در وجود آید نوح دست بدعا برداشت و گفت رب انی مغلوب فانتصر
ای پروردگار من مغلوبم مرا یاری فرمای و گفت خدایا در داشتن ایشان چه حکمت است رب

لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا فرمان آمد که ای نوح وقت هلاک ایشان نزدیک است تو کشتی
تیار کن که من طوفان خواهم فرستاد بر ایشان آورده اند که جبرئیل علیه السلام آمد و چوب ساج آورد
و با نوح گفت این درخت بنشان نوح آن درخت را بنشاند و چهل سال بایست تا برسید و بعضی
گفته اند چهل سال و چون آن پوست سخت بود و از ایمان قوم دیگر دوست ایشان نمیکرد و الجماعت
ایذای وی مضاعف شده بودند و او زاری از روی کربت بست از حق تعالی زنان ایشان را عقیم
کرد تا آن مدت هیچ فرزند نزاییدند پس چون آن درخت برسید نوح امر ببریدن و خشک کردن آن نمود جبرئیل بیامد و او را
تعلیم کشتی ساختن فرمود نوح با سه پسر خویش و مزدوری دیگر بساختن کشتی مشغول بود و هر وقت که
قوم او بر وی می گذشتند استهزا و افسوس میکردند و بایکدیگر می گفتند آنکس که کار او پیغمبری بود
بنگرید اینک بسبب زبان نجار شده و می گفتند بنگرید این دیوانه را که کشتی چه ترا باشد و در همه عالم آب
نیست چنانکه حق تعالی حکایت می کند از حال آن جماعه و نوح که و یصنع الفلک و کلما مر علیه ملا من قومه سخروا
منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه و یحل علیه
عذاب مقیم منقولست که طول کشتی نوح سیصد گز و بروایتی هزار و دویست گز و بقولی ششصد و
شصت گز و عرض آن سیصد و سی گز و بقولی پنجاه گز و بلندی آن بقولی سی گز و بقولی چهل گز و بیرون
و اندرون آن را بقیر مطلی گردانیده اند آورده اند که کشتی نوح سه طبقه بود طبقه اعلی بجهه طیور و طبقه
اوسط بجهه آدمیان و طبقه اسفل بجهه دواب و وحوش نقلست که نوح گفت یارب چیست نشان
آمدن آب عذاب خطاب آمد که نشانی آنست که از تنور نان پزی زن تو یا دختر تو از میان آتش آب
جوشیدن گیرد چنانچه آیه کریمه حتی اذا جاء امرنا و فار التنور از آن خبر میدهد جمهور برین اند که مراد تنور
نان پزی است و آن تنور در کوفه بوده و از آن موضع نوح در کشتی نشسته و گویند در شام بوده در
موضعی که آنرا عین الورده گویند نزدیک بعلبک و بعضی برانند که مراد از فار التنور برجوشیدن

که از عمر ادریس چند مانده گفت ادریس گذشت گفت با من است ملک الموت گفت من از آسمان
مامور شده ام بقبض روح او کعب الاحبار گوید این است معنی ورفعناه مکانا علیا بعضی گفته اند که
این حکایت از اسرائیلیات است والله اعلم بصحته و بعضی گفته اند که ادریس بعد از آنکه به آسمان رفت
و احوال دوران افلاک طلوع و غروب کواکب و خواص آنها معلوم کرد باز بدنیا آمد و آن معراجی بود وی را
که چون ... چهار صد و پنجاه سال از عمر وی گذشته بود بقولی و بقولی دیگر زیاده از این
و بقولی کمتر از این ... او را رفع کردند مردمان مختلف شدند و فترت وحی شد تا زمان نوح علیه
صلوة الرحمن علیهما الصلوة والسلام هو ابن لمکان و قیل ابن لمک بن متوشلخ بن ادریس
گویند اسم وی شاکن و گویند سمک و گویند ساکب بوده و بجهت آن وی را نوح گفتند که نوحه
بسیار کردی و در سبب نوحهای او اقوال است بعضی گفته اند نوحه بر قوم خود کردی که چون ... حق
حق تعالی بدعای وی هلاک کرد ابلیس نزد او آمد و گفت ای نوح کاری کردی از برای من که اگر
لشکر من جمع آمدندی مثل آن نتوانستندی کرد نوح چون از وی این سخن بشنید گفت یا لیتنی صبرت
علی اذاهم کاش من صبر نمودی بر ایذاء ایشان و دعا نکردی و بعد از آن دایما تاسف خوردی
و نوحه کردی و نیز گفته اند که نوحه بر نفس خویش کردی که روزی می گذشت بر سگ گرگینی آن سگ
زشت دید و در مقابل وی بایستاد نوح گفت دور شو ای زشت خداوند تعالی سگ را در گفتار آورد
تا با او گفت اگر می توانی که بهتر از من بیافرینی بیافرین و در روایتی آنست که حق تعالی وحی فرستاد که
آیا مرا عیب میکنی یا کلب را نوح در گریه شد و سر بسجده نهاد و باستغفار و توبه مشغول گشت و بعد از آن
پیوسته نوحه کردی و بعضی میگویند سبب نوحه او آن بود که در شان کنعان مراجعت کرد بخداوند
و گفت ان ابنی من اهلی و از حضرت حق مخاطب شد بخطاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح
فلا تسالن ما لیس لک به علم وی را آدم ثانی گویند بجهت آنکه انساب بنی آدم در همه روی زمین

منتهی می شود ... پیغمبران مرسل و از اولوالعزم است و اول پیغمبری که شریعت ناسخه در میان آورد وی
... آدم که دو ادریس ... شریعت خلق بشریعت آدم می نمود و او آخر پیغمبری که قوم خود
... هلاک شد نوح بود و حق تعالی اهل تمام روی زمین را
... از قیامت بعد از پیغمبر ما
... ا ساخت

... ابن نوح ...
... حام و یافث ... سام بن نوح پدر عرب و فرس و روم است و حام
... پدر هند و یافث پدر ترک و یاجوج و ماجوج ابن عباس رضی الله عنه ... دو گروه بوده
... یکی از ایشان کوه نشین بودند و دیگری در بادیه و صحرا منزل داشتند مردان قوم کوه
بغایت صاحب جمال و زنان ایشان قبیح المنظر بودند و حال مردان و زنان صحرا بالعکس
این بود ... میان اولاد قابیل فاحشه بسیار شد و گناه ایشان از شمار گذشت و تمام ایشان بت
پرست بودند حق تعالی نوح را با ایشان فرستاد و هزار سال کم پنجاه سال در میان قوم دعوت میکرد
چنانکه می فرماید ولقد ارسلنا نوحا الی قومه فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما آورده اند که هر چند نوح
ایشان را بتخویف و تحذیر می نمود و به توحید و تنزیه می خواند قبول نمی نمودند و بر وی جفا می کردند و
هر روز جفا و ایذاء ایشان زیاده می شد و نوح را دیوانه می گفتند و وی در روزی چند بار مدهوش
می شدی و یک یک را علی حده دعوت کردی و گاه چنان بودی که در شب تاریک در سرای ایشان رفتی
و گفتی بگویید لا اله الا الله و چون هنگامها ایشان جمع شدی در ایستادی و گفتی لا اله الا الله که خیر شما
در این است و اگر در راه بیکی رسیدی او را بخواندی و گفتی من سری دارم با تو و بر اکناره بردی

بگوید

الست [illegible] زمین چون [illegible] نوح [illegible] ... شود با نوح که الفعل [illegible]
کل زوجین اثنین و اهلک الا من سبق ... [illegible] نار الجنات

[illegible] ذکر [illegible] خطاب [illegible] المس [illegible]
[illegible] ایشان وقیل الحمی علی الاسد حتی شغله عن الدواب
[illegible] کعبه [illegible] ومالکلب [illegible] طال عمره ان الحمی علی الاسد
کوه و جبل [illegible] آب [illegible] جوشید و جبل [illegible] و از آسمان [illegible]
قوله تعالی ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر نوح [illegible]
خود گفت در آیید در کشتی بنام الله تعالی همه [illegible] الا زن نوح و اعله و پسر وی کنعان [illegible]
من بر کوهی میروم تا مرا نگاه دارد از غرق ساوی الی جبل یعصمنی من الماء و درین سخن بود که موج [illegible]
وی را در ربود نوح گفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین ای
پروردگار من این پسر من از اهل منست و مرا وعده داده بنجات اهل من و وعده تو راست
فرمان آمد که وی از اهل تو نیست زیرا که کارها ناسزا کرده منقولست از ابن عباس که آخر
حیوانی که نوح در کشتی در آورد دراز گوش بود و حال آنکه ابلیس دست در دم وی زده و
می کشید نوح هر چند میگفت درآی دراز گوش در نمی توانست آمد نوح بقهر رفت و گفت درآی

ذکر شیطان

بود دراز گوش [illegible] آن ملعون با وی بود نوح چون شیطان را در کشتی
[illegible] که در آورد ابلیس گفت تو گفتی درآی و اگر چه شیطان با تو بود گفت که
[illegible] آدم [illegible] کردی ابلیس جواب گفت چه فرمایی مرا نوح گفت
[illegible] حق تعالی گفت ای توبه مرا قبول کند نوح از حضرت حق ورد [illegible] شیطان را
قبول فرما خطاب آمد که توبه او آنست که [illegible] کند نوح [illegible] تو و بی
قبول می شود که سجده [illegible] ابلیس گفت آن زمان [illegible] سجده او نکردم [illegible]
[illegible] خواهم کرد [illegible] نوح [illegible] نوح [illegible]
شیطان را که انقی لوح گفت ای دشمن خدا [illegible] تو [illegible]
شهر [illegible] بلندی که [illegible] از ترین کوهها گذشت و همه روی زمین [illegible]
جبل [illegible] آب [illegible] همه کوهها گذشت [illegible] هنوز بر الواح [illegible] عوج بن عنق [illegible]
[illegible] بود [illegible] اهل روی زمین همین او بود که غرق نشد و گفته اند حکمت [illegible] البقای وی آن بود
که [illegible] مردم آینده را از انچه مشاهده کرده [illegible] گفته اند بجهت آنکه اعانت کرده بود نوح را در کشتی
چوب کشتی غرق نشد و جمعی برانند که او نیز غرق شد والله اعلم آورده اند که کشتی نوح در تمام روی
زمین سیر کرد تا بحوالی حرم که رسید و گرد اگرد حرم کعبه گشت یک هفته و زمین حرم در زیر
آب [illegible] و گویند در مکان خانه کعبه کوهی پیدا شده بود تا آب عذاب انجا نرود منقولست که کشتی نوح مطبق
بود و هوا چنان تاریک و ظلمانی که روز و شب از یکدیگر متمیز نمی شد ابن عباس گوید حق تعالی دو
مهره نورانی بر دیوار کشتی تعبیه کرده بود که یکی مثل آفتاب حرکت کردی و دیگر مانند ماهتاب
و از حرکت آنها روز و شب و اوقات صلوات معلوم کردندی مدت طوفان نوح شش ماه بود
در روز عاشورا طوفان آخر شده و دران روز کشتی بر کوه جودی قرار گرفته و چون از کشتی بیرون

آمد و در شیب آن کوه شهری بنا کردند و آنرا مدینة الثمانین گفتند یعنی شهر هشتاد
که آن شهر بنا کردند و صاحب قصص الانبیا آورده که در بعضی از کتب جمعست که اول شهری که بعد از
طوفان نوح ساخته شد شهر حران بوده و هو بنا شهر تقع فی جزیره تا مولد نوح و بعد از وفات
بهصد و بیست و شش سال بوده و سیصد و پنجاه سال بوده که بر مبعوث گشت و بعضی گویند که
سال و بعد از طوفان دویست سال بزیست و بقولی سیصد و پنجاه سال و اعلم انست که گویند
عمر وی بعد از زمین بعثت و پیش از طوفان نهصد و پنجاه سال بوده که از نص قرآن معلوم می شود
و اما پیش از بعثت و بعد از طوفان خدای تعالی داناست بکمیة آن آورده اند که چون وفات
او در رسید جبرئیل بوی آمد و گفت یا اطول الانبیا عمرا چگونه یافتی دنیا را با این عمر دراز گفت
مانند خانه یافتم دو در که از دری در آمدم و لحظه در میان خانه توقف کردم و از دری دیگر بیرون
رفتم و در روایتی آنست که این سوال از وی ملک الموت نمود و آن جواب شنید و گفته اند که
چون میرفت از دنیا پسر خود را سام وصی خویش ساخت و با وی گفت ترا وصی میکنم بدو چیز و
از دو چیز نهی میکنم وصیت میکنم ترا بگفتن لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت
بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر که اگر آسمانها در یک کفه ترازو نهند و این کلمات در کفه دیگر
این کلمات راجح آید دوم بگفتن سبحان الله و بحمده که آن صلوة تمام مخلوقات است و بسبب آن
روزی می یابند اگر توانی که همیشه زبان تو تر و تازه بود بگفتن این دو ورد همچنان کن و نهی دوم
از شرک و کبر عن ابی امامة رضی الله عنه ان رجلا قال لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انبی کان
آدم قال نعم قال کم کان بینه و بین نوح قال عشرة قرون صححه ابن حبان و اما ابرهیم صلوات الرحمن علیه
هو ابن آزر بن ناحور بن شاروغ بن راغو بن فالغ بن عیبر و یقال عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن
نوح اتفاق است جمهور مورخان و اهل سیر و انساب را بر انکه عدد اشخاص میان ابرهیم و نوح

ابرهیم خلیل صلوات الرحمن علیه

این محمد

این معنی نبود و بعضی گفته اند در کیفیة تطبیق باین اسم و الله اعلم گویند نام پدر وی تارخ
بوده و آزر لقب است و بعضی عکس نیز گفته اند و نام مادر وی نوفا بوده و مفسران و ارباب
تواریخ متفق اند بر آنکه ابرهیم خلیل صلوات الرحمن علیه در زمان نمرود بن کنعان متولد شد و
نمرود اول کسی بود که تاج بر سر نهاده و ملک او احاطه بمشارق و مغارب کرده بود و وی
در بابل بسر می برد و محمد بن اسحق گوید گفته اند که ملک تمام روی زمین هیچکس را میسر نشد الا کسی
از کوکب نمرود و ذوالقرنین و سلیمان بن داود علیهما الصلوة و السلام و بعضی گفته اند بخت نصر
نیز حکومت تمام روی زمین کرده و لکن این قول بصحت نرسیده و الله اعلم گویند نمرود دعوی الوهیت
کردی و مردم را به پرستش خود خواندی و منجمان و کاهنان بسیار ملازم وی می بودند
او گفتند امسال در مملکت تو پسری متولد شود که تغییر دین اهل روی زمین کند و زوال ملک تو
بسبب وی باشد و گویند در کتب انبیا متقدم این چنین یافته بودند و گویند که آن کار برعلما
تغیر است گویند نمرود در خواب دید که ستاره طالع شد و نور ماه و آفتاب را ببرد و مخفی گرد
آنهارا هیچ شعاع نماند و گویند در واقعه دید که غوچی شاخ بر تخت وی می زد معبران و کاهنان را
طلبید و تعبیر واقعه خویش از ایشان جست گفتند تعبیر این واقعه آنست که پسری در وجود آید
که تو و زوال مملکت بدست وی واقع شود نمرود و پرسید که آن مولود در رحم مادر قرار
گرفته یا نی گفتند نی گویند نمرود از شهر بیرون رفت با تمام لشکر خویش و حکم کرد که همه مردان از
شهر بیرون آیند و در ظاهر شهر منزل گیرند و هیچ مرد با هیچ زن صحبت ندارد از خوف تکون نطفه مولود
که با وی گفته بودند و چنداشت که باین تدبیر تغییر تقدیر الهی توان کرد و از مضمون اذا اراد الله
شیا هیا اسبابه غافل بود ع قضای آسمانی را دگر کردن توان نتوان + هدتی چون برین حال
بگذشت اتفاق نمرود را در شهر مهمی شد و حال آنکه آزر پدر ابرهیم از خواص خدام نمرود بود وی را

طلبید و امان مهمی جانب شهر فرستاد و گفت برای آنکه اعتماد بر تو داشتم این مهم را بتو رجوع
کردم باید که سو گند می دهم ترا که نزدیکی با اهل خویش نکنی آزر چون بشهر رسید و مهمات تمام
کرد با خود گفت اگر بروم و اهل خویش ببینم بهتر بود آنجا رفت و چون نظرش بر اهل وی افتاد
بی صبر است شد و باز و خط خود صحبت داشت و مادر ابرهیم بوی حامله شد و ابن عباس گوید روز
دیگر منجمان بنمرود گفتند کودکی که با تو گفته بودیم امشب نطفه او در رحم مادر قرار گرفت پس نمرود
امر کرد و هر پسر که در این سال متولد شود بکشند چون محل ولادت ابرهیم رسید و آثار وضع حمل
مادرش پیدا شد بیرون رفت و بگوشه صحرایی رفت از خوف آنکه کسی مطلع شود و در جستجوی کوهی شد
برای مامن مادر ابرهیم که آنجا فرزند نهادن بود در کوهی بپیچید و غاری نزدیک وی بود در آنجا گذاشت
و در غار پنهان ساخت و بخانه خویش بازگشت بعد از چند وقت رفت که از پسر خود خبری گیرد دید که
زنده است انگشتان خود می مکید از یکی شیر و از یکی عسل و گویند جبرئیل می آمد و انگشت خویش در دهان وی
می نهاد و ابرهیم می مکید و گویند که آزر از زن خود پرسید که حمل تو چه شد گفت فرزندی
متولد گشت و بمرد و از و پنهان کرد و در قولی آنست که آزر را بر حال ابرهیم اطلاع شد و از کتمان تمامی
احوال گویند روزی بر ابرهیم چنان گذشتی که بر دیگری ماهی و ماهی بر وی چنان بودی که بر دیگری
سالی چون بسن تمیز رسید با مادر گفت مرا ازین غار بیرون بر مادر وی را بیرون آورد وقت شبانگاهی بود
پس ابرهیم نظر در آسمان و زمین و جبال کرد تفکر فرو رفت و دانست که اینها را صانعی می باید و خود
گفت آنکس که مرا آفرید و رزق داد و طعام ارزانی داشت خالق همه اینهاست و پیوسته در این اندیشه بود که
ناگاه ستاره طالع شد گویند زهره یا مشتری بود گفت هذا ربی نظر بر آن داشت تا آنکه کوکب
بحد افول و غروب رسید گفت لا احب الافلین و بعد از آن ماه را دید که طالع شد گفت هذا ربی
چون آن نیز غروب کرد گفت اگر پروردگار من مرا براه راست ننمودی هر آینه من از جمله قوم

آزر بود م

کران

کردی انی بری مما تشرکون چون آفتاب را دید که طالع شد گفت هذا ربی هذا اکبر چون آن نیز غروب کرد قوله انی وجهت
وجهی گفت یا قوم انی بری مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا
من المشرکین اقتصار جست بعضی از علما معنی هذا ربی بخصوص بر طریق تقریر کرده می گویند ابرهیم در ان وقت طفل
مسترشد بود و طالب توحید بود و تا زمانی که الله تعالی او را موفق گردانید و هدایت روزی کرد و
از دلیل امر امثال این کلام از وی نفی کنند بسبب آن در مقام استدلال و جمعی دیگر این قول را انکار می کنند
و می گویند جایز نیست که وقتی از اوقات بر پیغمبری که در وی عارف بالله نباشد و مر الله تعالی
موحد نبوده و چگونه این مرتبه در حق کسی تصور توان کرد که خداوند تعالی او را که ابرهیم بود برگزیده
کردانیده باشد و حکم بطهارت وی کرده و رشد او را نمود چنانکه فرمود
اتینا ابرهیم رشده من قبل و کنا به عالمین از جنید بغدادی قدس سره پرسیدند که
رشد چه گفت حین لا متی لبس بنارس مقدمات آیة اذ قال لابیه ... و تاویل جنید و جمعی
دیگر آنکه شد اول آنکه ابرهیم خواست که استدراج قوم کند باین قول و خطای ایشان
با ایشان نماید ... کنده می کردند آنها را می پرستیدند و زعم ایشان چنان بود که
جمیع امور متعلق به کواکب است پس ابرهیم تدریج با ایشان می نمود که هر چه قابل افول و تغیرات
است معبود را نشاید وجه دوم آنکه این قول از ابرهیم بر سبیل استفهام انکاری واقع شده و در آیه کریمه
حرف استفهام محذوف است ای اهذا ربی یعنی نیست این پروردگار من و این طریق در توبیخ و انکار
بلیغ است از آنکه گفتی لیس هذا ربی وجه سیم آنکه این قول از ابرهیم بر سبیل احتجاج بر ایشان
شده یعنی این پروردگار منست بزعم شما و چون غروب کرد و غایب شد گفت اگر این اله
بودی بایستی که غارب و غایب نگشتی وجه چهارم آنکه در آیه کریمه فعلی محذوفست ای یقولون هذا ربی
محمد بن علی حکیم ترمذی رحمه الله گوید هذا ربی که ابرهیم گفت آن نبود الا از نفس وی بنا بر روح

ودل او زیرا که دل و روح را دو میل باشد یکی میل فطری [illegible]
بجانب [illegible] پس نفس او با روح و دل [illegible] چون کوکب [illegible]
روح را گفت هذا ربی و همچنین [illegible] روح و دل با نفس [illegible]
مشغولی بکسی [illegible] مشغول باشی [illegible]
[illegible] آورده اند که ابرهیم [illegible] گفت پروردگار من کیست [illegible]
ابرهیم گفت پس پروردگار [illegible]
خاموش باش [illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible]
با مادر [illegible] بر روی ابرهیم زد و گفت خاموش باش
نقلست [illegible] ابرهیم [illegible] ابرهیم بتان را برداشتی [illegible]
در خاک کشیدی [illegible] گفتی که بخرید چیزی را که نه نفع دارد و نه ضرر [illegible]
و گویند ابرهیم بتان را بلب جوی می برد و در آب غوطه می داد و میگفت آب بخور [illegible] و مقصود
وی استهزا بود بر قوم خویش پدرش چون بران حال [illegible] و زجر کرد خلیل با او گفت
أَتَتَّخِذُ أَصْنَامًا آلِهَةً إِنِّي أَرَاكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ پس ابرهیم [illegible] آن درآمد که قوم را ترک
بت پرستی و بخدا پرستی دعوت نماید پدر را دعوت کرد ابا نمود قوم را دعوت کرد گفتند با او که
تو کرا می پرستی گفت پروردگار عالمیان را گفتند نمرود را می گویی گفت خدا آنرا می گویم که [illegible] و نمرود
و سایر مکونات را وی آفریده پس امر ابرهیم ظاهر شد و خبر وی بنمرود رسید نقلست که نمرود
ابرهیم را بخواند و حال آنکه هر کس از رعیت که بمجلس نمرود می رفت او را سجده می کرد چون
ابرهیم را بنزد وی بردند سجده نکرد نمرود گفت [illegible] سجده من نمیکنی گفت من

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از علما [illegible] گفته اند [illegible] اگر وی [illegible]
[illegible] معرب [illegible] گفت [illegible] انداز [illegible]
قولست [illegible] اگر این سخن گوید [illegible] حضرت حق در خواهد و جان شود [illegible]
[illegible] دیگر اگر الله تعالی [illegible] اظهار [illegible]
و این قول صحیح است و جمعی برانند که ابرهیم را معارضه با نمرود وقتی واقع شد که کسر اصنام ایشان
کرده بود و او را گرفته بودند و محبوس ساخته تا در آتش اندازند و بعضی گویند که بعد از بیرون آمدن
از آتش واقع شده والله اعلم نقلست که ابرهیم میخواست تا ضعف و بی حاصلی آن بتان بی جان را
بر قوم ظاهر نماید و الزام کند ایشان را ببرهان و حجت که اینها خدای را نمی شایند منتظر فرصت
می بود تا روز عید قوم در آمد و ایشان را دستور آن بود که در اعیاد همه مردم از شهر بیرون میرفتند
بادی گفتند تو نیز با ما برسم عید بیرون آی پس نظری در نجوم کرد و گفت من بیمارم و با شما بیرون
نمی توانم آمد چنانچه آیه کریمه فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ دلالت بران معنی می کند بعضی گویند
مراد از نظر در نجوم نظر است در مواقع کواکب و اتصالات انها بیکدیگر و جمعی برانند که مراد نظر

[illegible] کلام باید [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] گفتند پس بیمارم [illegible] ابرهیم [illegible]
[illegible] بت [illegible] اغلب [illegible]
[illegible] بسیار خایف بود [illegible] قوم [illegible]
[illegible] اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی [illegible]
[illegible] بعد از ان [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible] چون شهر خالی شد ابرهیم [illegible] بت [illegible]
[illegible] بشکست مگر یک بت بزرگ که آنرا بحال خود بگذاشت و تبر [illegible] آن بت [illegible]
تا مگر قوم باو رجوع کنند چنانچه حق تعالی از این حال خبر میدهد فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ
ای جعلهم قطعا [illegible] فعال بمعنی المفعول کالحطام [illegible] و هو القطع [illegible]
ضمیر الیه عاید [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] رجوع کنند [illegible]
بود که دران قضیه برجوع بکسی دیگر [illegible] کرد چرا که در میان ایشان [illegible]
و بت پرستان و جمعی دیگر گویند ضمیر عاید به بت بزرگست یعنی تا مگر ایشان رجوع کنند به بت
بزرگ و پرسند از وی که کار این بتان که بوده و چون جواب از وی نشنوند [illegible] شوند
و گروهی گویند ضمیر عاید به الله است یعنی تا مگر ایشان رجوع کنند بتوحید خدای و ترک بت پرستی
نمایند چون بینند که انها هیچ چیز از خود دفع نتوانند کرد [illegible] الاقوال چون از عیدگاه
بازگشتند بدستوری که معهود ایشان بود به بتخانه رفتند بتان را شکسته دیدند تبر بر دوش
بت مهترین نهاده گفتند این فعل با بتان ما که کرده از جمله ظالمانست و گفتند ابرهیم کرده [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible]
گویند [illegible] ایشان [illegible] چنین کرده [illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible]
[illegible] معبود [illegible] دون [illegible] و لا تعبدون [illegible]
[illegible] پس نمرود ابرهیم را
حبس کرد [illegible]
[illegible] آتش [illegible] که مرغ در هوا از محاذی آن آتش نمی توانست گذشت
[illegible] انداختن ابرهیم بآتش و نزدیک بود که تدبیر ایشان ضایع شود ابلیس
بیامد و آن قوم را تعلیم کرد تا منجنیق ساختند و ابرهیم را برهنه کرده و دست و پای بسته در
منجنیق نهادند [illegible] در آتش کنند نقلست که آسمانها و زمینها و کوهها بر ابرهیم بگریستند و ملکی
[illegible] و گفتند خدایا یک موحد در روی زمین است و وی را بآتش خواهند سوخت
[illegible] حکمت است [illegible] ما را دستوری ده تا او را نصرت کنیم خطاب آمد که بروید بنزد او اگر
از شما یاری خواهد یاری کنید و اگر توکل بر من کند با منش گذارید ملکی که موکل بر باران بود بنزد
ابرهیم آمد و گفت یا ابرهیم اگر خواهی قطعه از ابر بر این آتش کارم تا همه را بیک باران فرو [illegible]

و ترا هیچ گزند نرسد ابراهیم گفت نخواهم و فرشته که موکل ابر باد بود بیامد و گفت ای ابراهیم اگر
خواهی مقداری از باد در این آتش مسلط کنم تا همه را در روی زمین منتشر کنند گفت نخواهم و
همچنین اصناف فرشتگان می آمدند که از ما یاری خواهی گفت نخواهم حسبی الله و نعم الوکیل
آورده اند که چون آتش نزدیک شد جبرئیل را فرستادند تا نقد محبت وی را بر محک اعتبار زند
بدو رسید و گفت الک من حاجة ای ابراهیم ترا هیچ حاجتی هست گفت اما الیک فلا یعنی
حاجت دارم که بنده را از احتیاج منفک نیست لیکن بتو حاجت ندارم جبرئیل گفت بکس
دیگر حاجت داری بگوی خلیل گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی ابو منصور [illegible] گوید چون جبرئیل با خلیل گفت
هل لک من حاجة خلیل گفت من نفس خود را [illegible] افروخته بودم و انتظار وقت تسلیم می نمودم
اکنون وقت آن آمد و حاجتی دیگر ندارم [illegible] تسلیم [illegible]
جبرئیل با وی گفت چرا با که حاجت داری نمی گویی گفت چون دوست [illegible] دوست را سوختن
خواهد زیستن روا نیست همان ساعت خطاب آمد که چون دوست دوست را خواهد سوختن
روا نیست و قیل لما قال له جبرئیل هل لک من حاجة قال ابراهیم لیس من النفس دعوی و لا من القلب
شکوی و لا من النار بلوی و لا اطلب سوی المولی لا جرم حق تعالی خطاب فرمود با آتش که چون
خلیل من از طبیعت خویش بیرون آمد تو نیز از طبیعت خود بیرون آی چنانچه میفرماید قلنا
یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم گویند غیر از بند که بر دست و پای ابراهیم بود آتش چیزی دیگر
نسوخت ابن عباس گوید اگر خدای تعالی نگفتی و سلاما ابراهیم از سرما هلاک شدی و روده اند
که میکائیل بازوی ابراهیم را گرفته [illegible] را آهسته بر زمین نشانیدند و الله تعالی چشمه آب عذب
در میان آتش ایجاد فرمود و انواع گل و ریحان و نرجس گرداگرد ابراهیم برویانید و جبرئیل پیراهنی
از حریر بهشتی آورده در بر ابراهیم کرد نقلست که بواسطه آن خطاب آتشها در دنیوی را دو روز

و بقولی هفت روز حرارت نماند منقولست که حق تعالی ملکی را که موکل است بر سایه در صورت
ابراهیم بنزد وی فرستاد تا در میان آتش بر پهلوی ابراهیم نشست و موانست با او می نمود گویند
بعد از هفت روز نمرود با وزرا خویش گفت می بینید که حال ابراهیم بکجا رسیده سوخته یا نی گفتند
اگر در میان این آتش کوههای بلند بودی سوخته گشتی چگونه ابراهیم نسوزد نمرود گفت وای بر شما
در خواب دیدم که وی از آتش سالم بیرون آمده بودی پس با خاصان خویش بر موضعی مرتفع بر آمدند
دیدند که ابراهیم خوش و سلامت در میان گل و ریحان نشسته و چشمه آب در نظر او پیدا شده و شخصی
دیگر بصورت او با وی است متحیر شد پس نمرود آواز بر آورد و گفت ابراهیم این چه حالت
و این مرغزار و ریاحین از کجا آمد جواب داد که خدای تعالی برای من ایجاد کرد نمرود گفت این
شخص کیست که با تو است ابراهیم گفت فرشته ایست که موکل است بر سایه وی را خدای من
فرستاده است تا مرا با وی انس باشد نمرود گفت بزرگست خدای تو که قدرت و حرمت او
باین مرتبه باشد که من مشاهده میکنم ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آیی گفت آری برخاست
و در میان آتش روان شد و بیرون آمد نمرود گفت می خواهم که بخدای تو تقرب جویم و چهار هزار
و بروایتی چهل هزار گاو قربان کنم ابراهیم گفت از تو قبول نخواهد کرد ما دام که چیزی از شرک
در سینه تو بود گفت ای ابراهیم نمی توانم که ترک ملک خود کنم و لکن قربانی خواهم کرد و انچه گفته بود
قربان کرد و در قصص چنین آورده اند که نمرود خواست تا مسلمان شود وزرا او و ندما وی نگذاشتند
منقولست که چون ابراهیم از آتش بیرون آمد اول کسی که بوی ایمان آورد ساره بنت هاران بود
و گفت ای ابراهیم ایمان آوردم بآن خدای که آتش را بر تو سرد و سلامت گردانید مادر ابراهیم با وی
گفت نترس از کشته شدن خویش ساره گفت چگونه ترسم و حال آنکه ایمان آورده ام بخدای ابراهیم
و جماعتی کثیر با وی ایمان آوردند از آن جمله لوط بن هاران بود و وی برادر زاده ابراهیم است

ابراهیم ببیل مشغول خانه خویش باز آمد و ساره را در نکاح خویش آورد و گفته اند که ساره از حسن
زنان زمان خود بوده گویند حسن یوسف دو دانگ حسن ساره بوده و اصلا [illegible] میان
که هاران پدر ساره بوده و بعضی بر آنند که ملک حران بوده و ابراهیم وی را وقتی خواسته که
هجرت کرده از وطن خود بجانب حران و بعضی گویند دختر برادر وی بوده و آن امر جایز
بوده در شریعت ایشان و بعضی بر آنند که دختر عم وی بوده [illegible] برادر ابراهیم و عم وی موافق
واقع شده و الله اعلم آورده اند که نمرودیان در فکر آن بودند که ابراهیم را بنوعی دیگر تعذیب
نمایند لوط بن هاران که برادرزاده وی بود خبر بوی رسانید که کفار در چه فکر اند ابراهیم با ساره
هجرت و غربت اختیار کردند و بجانب مصر روان شدند و چون بآن شهر رسیدند جباری
بر آن شهر پادشاه بود آوازه حسن ساره بسمع آن جبار رسید کسی پیش ابراهیم فرستاد و پرسید که
این زن با تو چه نسبت دارد گفت خواهر منست و نزد ساره آمد و گفت با کسان این جبار ظالم
چنین گفته ام زیرا که درین [illegible] مومنی دیگر غیر از من و تو نیست پس تو خواهر منی در دین اگر از تو
بپرسند باید که مرا بدروغ باز ندهی چندان وصف حسن ساره نزد آن جبار کردند که فرستاد
و ساره را برد چون وی رفت ابراهیم بنماز مشغول شد گویند حق تعالی رفع حجاب کرد میان ابراهیم
و مجلس آن جبار تا ابراهیم بعین الیقین مشاهده کند که الله تعالی چگونه حرم او را از شر آن ظالم نگاه
میدارد ساره چون نزد وی در آمد و نشست خواست که دست بجانب ساره دراز کند دستش
خشک شد چنانچه هیچ حرکت در وی نمانده دانست که از اثر دعا ساره است گفت دعا کن تا دستم
درست شود که مرا با تو کاری نیست ساره دعا کرد و دست گشاده شد باز بار دوم خواست که دست بجانب
وی دراز کند باز دستش خشک شد و بهمان دستور ساره دعا کرد و به شد [illegible] ساره را [illegible] بجانب
خود را گفت نمایش من شیطانی آورده اید نه انسانی [illegible]

نماید که م

رفت و کنیزکی هاجر نام بوی بخشید ساره بخانه باز آمد ابراهیم در نماز بود بدست اشارت کرد که مهیم
ساره گفت خداوند تعالی کید کافر از من دفع کرد و ساره را فرزندی نمی شد و هاجر زنی صاحب
جمال بود وی را با ابراهیم بخشید و گفت خدای تعالی ترا از وی فرزندی دهد پس ابراهیم در هاجر تصرف
نمود و اسمعیل از وی متولد شد ساره از غصه بسیار رنجید و بحالت رشک افتاد و او را
از غیرت چنانچه تحمل نداشت که او را ببیند ابراهیم را وحی آمد که هر چه ساره در شان اسمعیل و هاجر
گوید بدان عمل نما چنانچه شرح آن قصه هم درین باب در ذکر بنای خانه کعبه و کیفیت [illegible]
مرقوم گفته خواهد شد انشاء الله تعالی ابراهیم تسکین خاطر ساره بجای آورد و با او گفت ترا
خداوند تعالی پسری خواهد داد که اکثر انبیا از نسل وی باشند ابراهیم را خلیل الرحمن گویند زیرا که
حق تعالی در شان وی میفرماید و اتخذ الله ابراهیم خلیلا و خلت محبتی را گویند که در خلال قلب در آمده
باشد و در عرف خلیل کسی را گویند که محبت وی غالب بود و حبیب کسی را گویند که محبوب
خوبی [illegible] باشد نقلست که چون ملکه بصورت جوانان صاحب جمال [illegible] ایشان را در خانه
وی در آمدند در آن زمان که [illegible] ابراهیم [illegible] کنند فی الحال گوساله بریانی فربه
پیش [illegible] ایشان گفتند ما چیزی نخوریم تا بهای آن ندهیم گفت بها بدهید و بخورید گفتند بهای
آن چیست گفت اگر در اول طعام بسم الله بگویید و در آخر الحمد لله ملکه با یکدیگر گفتند این بنده
لایق آن دارد که حضرت حق وی را بخلت [illegible] کرد و از آن روز باز وی را خلیل الرحمن خواندند
ابن عطا گوید خداوند تعالی [illegible] را بخلت [illegible] پس در سر وی هیچ چیز دیگر جا نگرفت غیر از دوستی
محبت و حقیقت خلت این است و در بعضی گفته اند شعر قد تخللت مسلک الروح منی
و بذا سمی الخلیل خلیلا و قیل لانه لم ینظر بسره الی غیره گویند حضرت حق تعالی وحی فرستاد
بآنکه ای خلیل من [illegible] بجلال تو [illegible] باش که اگر در سر تو غیر از من چیزی دیگر در آید قطع خلت تو

از خود کنم و فی الاخبار ان الله تعالی اتخذ ابرهیم خلیلا لاطعامه الطعام و افشائه السلام
باللیل والناس نیام آورده اند که اول کسی که ضیافت کرد ابراهیم بود و ویرا ابو الضیف
و ابو الضیفان گویند و حق تعالی در چند محل از قرآن مجید مهمانان وی فرمود و نبئهم عن ضیف ابرهیم
و هل اتیک حدیث ضیف ابرهیم المکرمین و مراد از ضیف ابرهیم درین آیات جبرئیل است
با یازده ملک دیگر بزمین آمده بود در صورت بشر که استیصال قوم لوط نمایند اول بخانه ابرهیم
در آمدند و سلام کردند ابرهیم جواب سلام ایشان باز داد و چنانکه ایشان ندانند که کار هم
بخانه در رفت و گوساله فربه بریان کرده بنظر ایشان آورد و چنانکه سابقا گفته است و چون ایشان
طعام نخوردند ابرهیم گفت با ایشان که ما از شما خائفیم ایشان گفتند لا توجل انا نبشرک بغلام علیم
ای اسحق و ساره ایستاده بود و چون بشارت پسر شنید خندید و تعجب کرد که زنی عجوز عقیم که نود و نه
سال از عمر وی گذشته باشد و هرگز نزائیده چگونه اکنون بزاید و سال ابرهیم نیز صد سال
کم یا بیش بود نقلست که چون بسیار متعجب شد و انکار آن کار نمود جبرئیل علیه السلام با وی گفت سقف
سقف خانه خود را ببین ساره نگاه کرد دید که چوبهای خرما که پوشش خانه وی بود همه سبز و میوه دار
پس جبرئیل با ساره گفت اتعجبین من امر الله رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت گویند ابرهیم در نزد ایشان
ایستاده و منتظر خدمت بود و ساره در پس پرده هم ایستاده بود ابرهیم با ساره گفت تو با هیچ
جبرئیل شنیدی ساره با وی گفت قمت لاجل الاضیاف و انا الرجل الله تعالی ... یا ف...
و رب الاضیاف برای گویند ابرهیم ضعفا و فقرا را طعام دادی و مهمانی هیچکس دریغ نداشتی
در وقتی از اوقات محتاج شد بطعام دوستی در مصر داشت غلامان خود را با شتران به نزد وی
فرستاد و مقداری غله بقرض طلبید تا در وقت ادراک ادا کند غلامان چون بنزد وی آمدند و قرض
طلبیدند گفت می ترسم که پیش از ادراک آن محتاج شوم و چیزی بایشان نداد و شتران ابرهیم با

خالی باز فرستاد غلامان چون بحوالی شهر ابرهیم رسیدند ایشان را ناموس بگرفت که قوم ابرهیم ایشان را
بعد از خالی بشهر در آیند و مردمان دریشان می نگرند پس ریگ در جوالها کرده و بار شتران ساخته
بمنزل ابرهیم آوردند و بارها فرو گرفتند یکی از غلامان خبر واقعه با ابرهیم رسانید و کیفیت حال باز نمود
ابرهیم ملول شد بخانه در آمد و بخواب رفت کنیزکان ابرهیم بر سر جوالها رفتند و سر بارها گشادند
آرد سپید بیرون آوردند و نان پختند و نزد ابرهیم بردند پرسید که این آرد از کجاست گفتند از نزد خلیل
مصری است ابرهیم دانست که حال چیست گفت از نزد او نیست بلکه از نزد خلیل سماوی است
و گویند اول کسی که قص شارب کرده و اول کسی که قلم اظفار کرده و اول کسی که نتف ابط نموده و اول
کسی که موی سر را فرق کرده و اول کسی که استنجا را در میان آورده و اول کسی که موی سفید در محاسن
خود بدید وی بود نقلست که چون موی سفید را دید گفت خدایا این چیست حق تعالی خطاب
فرمود که این وقار است ابرهیم گفت رب زدنی وقارا و در روایتی آنست که گفت الحمد لله الذی
بلغنی الکبر ... الوقار و ابن قتیبه در معارف خویش آورده که چون اسحق از ساره متولد شد
کافران با هم گفتند هیچ تعجب نمیکنید ازین پیر مرد و پیر زن یعنی ابرهیم و ساره کودکی را یافته اند
و دعوی میکنند که ازیشان متولد شده و باور نمیکردند که ابرهیم را پسر شود زیرا که عمر وی از صد تجاوز کرده بود
حق تعالی اسحق را شبیه ساخت بصورت ابرهیم چنانکه چون بزرگ شد و محاسن بیرون
آورد هیچکس فرق نمی توانست کرد میان پدر و پسر پس خداوند سبحانه موی سفید را در محاسن
ابرهیم پیدا کرد تا نشانه باشد مردم را تا بدان نشانه تمیز کنند از اسحق والله اعلم و فی الحدیث الصحیح
اختتن ابرهیم خلیل بالقدوم وهو ابن ثمانین سنة و اول کسی که نعلین و سراویل پوشیده وی بوده
در عرائس ثعلبی مذکور است که حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد با ابرهیم که گرامی ترین اهل روی زمین نزد من
چون سجده میکنی باید که زمین عورت ترا نبیند پس ابرهیم اتخاذ سراویل کرد و اول کسی که قال

بشمشیر کرد و اول کسی که فی و غنیمت را قسمت کرد و اول کسی که ... هجرت نموده وی بود
و اول کسی که فردای قیامت بپوشانند وی را ابرهیم خواهد بود و عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال
اول من یکسی یوم القیمة ابرهیم حق تعالی مقام او را قبله مردمان گردانید حیث قال و اتخذوا من
مقام ابرهیم مصلی و وی را امام مردمان خوانده حیث قال انی جاعلک للناس اماما و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بمتابعت وی امر فرموده که ان اتبع ملة ابرهیم حنیفا بعضی از علما
گفته اند ابرهیم علیه الصلوة والسلام جامع سه خصلت بود عرفان منت و خوف از عاقبت و جهد در دعا
پس هرکه خواهد که حق تعالی ثابت کرداند او را بر ایمان و ختم کارها وی بر سعادت کند وی را
اقتدا به ابرهیم باید کرد که نیکو مقتدائی است اما عرفان منت آن بود که گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من
القوم الضالین آن نعمت را از فضل حضرت حق و منت وی دید نه از کد و سعی خود و اما خوف
عاقبت آنکه در اثناء محاجه با قوم گفت و لا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئا
ازین تاویل می گویند مراد خلیل آنست که الا ان ینزع المعرفة من قلبی و وی اگرچه ...
بود اما خوف غالب و تعظیم حق او را بر گفتن این کلمه داشت و هرکس که گفتن این کلمه یاد داشته باشد
خوف او از حق بیشتر بود و خوف او بمقدار مرتبه حق تعالی بوده نزد وی و لهذا گفته اند من کان
بالله اعرف کان من الله اخوف و اما جهد در دعا استعانت ... است از خدای تعالی که گفت
رب هب لی حکما والحقنی بالصالحین و دیگر آنکه گفت و لا تخزنی یوم یبعثون و دیگر آنکه گفت واجعل لی
لسان صدق فی الآخرین واجعلنی من ورثة جنة النعیم و دیگر آنکه گفت واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام
سید الطائفه جنید قدس سره گفته ای امنعنی و بنی ان نری لانفسنا وسیلة الیک غیر الافتقار امام
جعفر صادق علیه التحیة والرضوان گفته ابرهیم ایمن بود از عبادت اصنام لیکن مراد از اصنام آرزوهای
نفس است که پناه گرفته ازان مرویست که شخصی نزد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت

یا خیر البریه

یا خیر البریة آنحضرت فرمود آن ابرهیم است و در حدیثی دیگر فرمود نحن احق بالشک من ابرهیم اذ قال
رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گویند ده صحیفه بروی نازل شده
تمام امثال و مواعظ بوده و از کلمات صحف ابرهیم است که ایها الملک المسلط المبتلی المغرور انی
لم ابعثک لتجمع الدنیا بعضها علی بعض ولکن بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها ولو کانت
من کافر و هم در صحف ابرهیم است که عاقل را باید مادام که بعقل خویش بود چند ساعت می باید
داشت ساعتی که دران ساعت مناجات با خدای خود کند و ساعتی که دران تفکر در صنع او کند و ساعتی که
محاسبه نفس خویش کند دران ساعت و ساعتی که بحاجت نفس خویش صرف کند از مطعم و مشرب
گویند در قراب سیف ابرهیم علیه السلام مکتوب بود که الهی ما جزاء من بل بالدموع وجهه من
مخافتک قال الله تعالی جزاؤه یا ابرهیم مغفرتی و رضوانی قال الهی ما جزاء من اسند الیتیم والارملة
لمرضاتی قال جزاؤه یا ابرهیم ان اظله فی ظل عرشی قال لک الحمد الهی آورده اند که عمر ابرهیم صد و هفتاد و
پنج سال بوده اکثر بر آنند که دویست سال بوده کعب الاحبار گوید که چون عمر ابرهیم بانجام رسید
از غیب شخصی بصورت پیری نزد وی فرستادند ابرهیم وی را مهمانی کرد آن پیر چون طعام
میخورد طعام و آب دهن بر محاسن و سینه او می چکید و از غایت پیری نمی توانست خود را نگاه
کردن ابرهیم با وی گفت ای پیر این حالت از چیست پیر در جواب گفت که از کبر سن است خلیل پرسید که
عمر تو چند است گفت دویست سال و ابرهیم دران روز دویست ساله بود کراهتی از حیوة در دل
وی افتاد از خوف آنکه او نیز مثل آن پیر شود و بیک ناگاه وفات یافت و گویند از پیغمبران ابرهیم
و داود و سلیمان صلوات الرحمن علیهم بفجاءة وفات یافته اند و اکثر صالحان از دنیا همچنین رفته اند
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود موت الفجاءة راحة المؤمن و در حدیثی دیگر وارد است موت
الفجاءة اخذة اسف و غضب و طریق جمع بین الحدیثین آنست که گویند موت فجاءه راحت است

اسمعیل علیه السلام

صالحان و نیکان را و نشانه عذاب و غضب است اشرار و بدان را والله اعلم کویند ابرهیم در ارض مقدسه مدفون کشته و قبر وی معروفست در بلده که مشهور به خلیل است واما اسمعیل علیه الصلوة والسلام اسن اولاد ابرهیم بوده و او را ابوالعرب کفتندی لقب وی اعراق الثری بود و مادر وی هاجر است و چون وی را ابرهیم بزمین مکه برد چون بر شیر میخوارد و کویند دو سال چنانکه شرح آن واقعه و بعضی از احوال اسمعیل در ذکر بنا خانه کعبه و پیدا شدن آب زمزم هم در این باب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اختلافست علما را که ذبیح اسمعیل بوده یا اسحق قاضی بیضاوی قدس سره در تفسیر خویش و امام نواوی روح الله روحه در کتاب تهذیب الاسماء واللغات و غیر هما آورده اند که اکثر برانند که اسمعیل بوده و جمعی کثیر برانند که اسحق بوده و هر طایفه بر مدعی خویش دلیلی دارند اما آنکه می کویند اسحق بوده دلیل ایشان آنست که حضرت حق تعالی در قران مجید میفرماید فبشرناه بغلام حلیم فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک چه ظاهر این آیت دلالت میکند بر آنکه آن پسر که ابرهیم با و مبشر شده او ست که در ذبح او مامور کشته و در قرآن هیچ جا نیست کردی مبشر شده باشد بغیر اسحق همچنانکه در سوره هود میفرماید فبشرناها باسحق و در سوره والصافات میفرماید و بشرناه باسحق نبیا من الصالحین و دیکر آن حدیث که در ذکر نسب یوسف وارد شده که یوسف نبی الله ابن یعقوب اسرائیل الله ابن اسحق ذبیح الله و جماعتی که می کویند اسمعیل بوده دلیل ایشان آنست که حق تعالی در قرآن مجید چون قصه ذبح بیان فرموده بعد از ان می کوید و بشرناه باسحق نبیا من الصالحین و اکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده انا ابن الذبیحین مراد از یک ذبیح اسمعیل است و از دیکری عبدالله چنانچه کیفیت آن هم درین باب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی کویند ابرهیم چون در خواب دید که او را امر کردند بذبح پسر با اسمعیل کفت ای فرزند ریسمان و کارد بردار و با من

بدین شعب بیا یعنی شعبی که در مکه در کوه ثبیر است تا هیزم بجهت اهل تو جمع کنیم چون متوجه شدند در راه ابلیس بر ابرهیم بصورت پیری آمد تا او را فریب دهد و از ان کار باز دارد خلیل کفت ای دشمن خدا از من دور شو که من امضاء امر خدا خواهم کرد ابلیس از وی مایوس کشته نزد اسمعیل آمد و فریب داد کرد و کفت ابرهیم می خواهد که ترا ذبح کند و زعم او اینست که پروردکار او را بدین کار فرموده اسمعیل کفت سمعا لامر ربی و طاعة پس نزد هاجر آمد و اعلام کرد و او را از ان حال هاجر کفت اکر پروردکار او رست بغیر از تسلیم چاره نیست ابلیس خایب و خاسر و شرمنده باز کشت ابرهیم چون بشعب در آمد با اسمعیل کفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری اسمعیل در جواب کفت یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین انکاه اسمعیل با پدر کفت چون مرا ذبح کنی پوست و پای من محکم ببند تا از من صوتی صادر نشود که موجب نقصان اجر من بود و کارد تیز ساز تا زود خلاص شوم و چون مرا بخوابانی روی بطرف زمین کن زیرا که می ترسم که چون در روی من نظر کنی شفقت پدری در حرکت آید و حایل شود میان تو و امر خداوند و اکر خواهی پیراهن مرا نزد مادر من هاجر بری تا باعث تسلی خاطر وی باشد ابرهیم کفت نعم المعین انت یا بنی علی امر الله پس اسمعیل را ببست همچنانکه کفته بود و کارد بر حلق او نهاد هر چند که می راند بریده نمی شد و روایتی آنست که کارد بر می کشت و کویند حق تعالی قطعه از مس بر حلق اسمعیل ایجاد کرد تا مانع شد چون حضرت حق تعالی ابرهیم را در بذل فرزند و اسمعیل را در بذل نفس خود صادق و کامل محبت یافت ندا کرد که ای ابرهیم تصدیق واقعه خود نمودی و قوچی بزرک بجهت اسمعیل فرستاد چنانکه میفرماید و فدیناه بذبح عظیم ابن عباس کوید فدای اسمعیل کوسفندی بود که از بهشت چهل سال در مرغزار جنان چریده بود و نقلست که چون جبرئیل علیه السلام فدای وی را از آسمان می آورد از خوف آنکه مبادا ابرهیم تعجیل کند و فرزند ذبح کشته تنبیه کرد او را بکفتن

زیراکه

قطع

الله اکبر الله اکبر ابرهیم نظر کرد دید که جبرئیل است و فدا آورده کفت لا اله الا الله والله اکبر پس اسمعیل واقف شد و کفت الله اکبر ولله الحمد و این سنت در او قات ذبح از ایشان باقی ماند حق تعالی در شان اسمعیل میفرماید واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا صادق الوعد خواند وی را از برای که کویند جهت وعده کردی البته وفا نمودی با آن نقلست که وی وعده کردی با مردی که در موضعی معین باشد تا آن مرد بنزد وی آید سه روز دران موضع توقف نمود تا او بنزد وی آمد و در تفسیر معالم التنزیل از کلبی که از اکابر مفسرین است نقل کرده که یک سال دران موضع توقف نمود و لکن کلبی نزد اهل حدیث مطعون است ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تعویذ حسن و حسین رضی الله عنهما باین کلمات کردی که اعیذکما بکلمات الله التامة من کل شیطان و هامة و من کل عین لامة و می کفت با ایشان که پدر شما یعنی ابرهیم تعویذ کردی اسمعیل و اسحق را باین کلمات و سلمة بن الاکوع رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بر جماعتی از قبیله بنی اسلم میکذشت و ایشان تیراندازی می کردند فرمود ارموا بنی اسمعیل فان اباکم یعنی اسمعیل کان رامیا عمر وی صد و سی و هفت سال و کویند صد و سی سال بوده و در وقت ابرهیم از دنیا رفت وی هشتاد و نه ساله بود و میان وفات او و مولد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دو هزار و ششصد سال بوده و بعضی کمتر کفته اند والله اعلم واما عدنان دیراد و پسر بوده یکی عدنان و دیکری معد که از اجداد پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله وسلم و وی را هشت پسر بوده چهار از ان جد مشهور اند قضاعة بن معد و قنص بن معد و ایاد بن معد و نزار بن معد و کنیت معد ابو قضاعه است واما نزار کنیت او ابو ربیعه است و کویند ابو ایاد و این کس از اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم معلوم نیست که بر چه ملت بوده اند واما مضر از اجداد آنحضرت بر دین اسلام بوده از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که کفته مضر بر ملت ابرهیم بوده و در روایتی آنست که پیغمبر صلی الله

عدنان

علیه و آله وسلم فرموده لا تسبوا مضر فانه کان قد اسلم کویند اول کسی که حدا اشتران در میان آورد او بوده و بعضی کویند اول کسی که حدا کفت غلامی بود از ان مضر که روزی شتران او می راند و تقصیری کرده بود در خدمتی که بعهده وی بود مضر بر دست وی ضربی زد چنانکه غلام بسیار متالم شد و کفت یا یداه و یا یداه و بنای حدا کرد و کان حسن الحدا و اما الیاس نیز از اجداد آنحضرت مسلمان بوده و آورده اند که وی از صلب خود آواز تلبیه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم حج می شنید واما مدرکه نام او عامر بوده و بجهت وی را مدرکه کفتند که روزی در عقب خرکوشی دوید و در ساعت آنرا دریافت پس برادرش الیاس او را مدرکه لقب کرد و بآن مشهور شد و بعضی کویند بجهت آن وی را مدرکه کفتند که هر عز و شرف که ابا و اجداد داشتند بوی رسیده بود و وی ادراک جمیع آنها کرده بود و بر هر تقدیر تا یکی که درین کلمه است از جهه مبالغه باشد والله اعلم واما نضر کویند قریش لقب وی است منقولست که سکان مکه را زعم این بود که قریش ایشانند و سایر فرزندان نضر را قریش نمیکویند تا آنکه آمدند نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و از ان سرور سؤال کردند که قریش کیانند کفت فرزندان نضر بن کنانه و جمعی از اهل سیر و تواریخ برانند که قریش لقب فهر بن مالک بن نضر است و هر که فرزند فهر نیست او را قرشی نکویند بدلیل آنکه درین روز قرشی یافت نشود در هیچ کتاب از کتب انساب که بموافق فهر منسوب بود و این استدلال خوب نیست زیرا که مشهور در میان مورخان چنین است که از سایر اولاد نضر غیر از فهر عقب نمانده و قریش کویند و فرزندان نضر با فهر خواهند و وجه تسمیه ایشان بقریش آنست که همه در حرم جمع شدند بعد از انکه متفرق شده بودند و تقرش جمع شدن است یا بجهت آنکه ایشان اهل تجارت و کسب بودند و برین تقدیر قریش از قرش که بمعنی اکتساب است کرفته باشند و بعضی کویند بجهت آن ایشان را قریش کفتند که مردم چون بحج خانه کعبه می آمدند آن قوم تفتیش حال فقرا می نمودند و ایشان را چیزی می دادند و بنابرین قریش از

کارصه

از تقریش که بمعنی تفتیش است ماخوذ بود و طایفهٔ دیگری گویند قریش نام دابه ایست دریا که بزرگترین دواب دریاست و ایشان چون بزرگترین قبایل عرب بودند ملقب بآن گشتند
و اما قصی نام او زید بوده و قصی لقب اوست زیرا که از مکه بیرون رفته بوده و در قبیلهٔ قضاعه
که قاصی یعنی بعید است از مکه منزل گرفته بود و او را مجمع هم می گفتند زیرا که قبایل عرب که از بنی
اسمعیل و خزاعه از مکه متفرق شده بودند چون قصی باز بمکه آمد و آنرا از دست خزاعه انتزاع
نمود باز ایشان را در مکه جمع کرد و درین باب گفته اند شعر ابوکم قصی کان یدعی مجمعا
به جمع الله القبایل من فهر گویند چون قصی قبایل را جمع کرد بعضی را در ظاهر مکه منزل داد و ایشانرا
قریش ظواهر می گفتند و بعضی در اندرون مکه جای داد و ایشانرا قریش اباطح می گفتند و اینها
اشرف بوده اند از ظواهر گویند دار الندوه را قصی ساخت که چون قریش را مهمی کلی روی می نمود دران
خانه جمع می شدند و مشاورت می نمودند و معنی ندوه در لغت جای حدیث کردن است و از جمع
رفاده و سقایه و حجابت خانهٔ کعبه وی بوده و اما عبد مناف نام وی مغیره است و کنیت
ابو عبد شمس و مناف نام بتی است و او را چهار پسر بوده هاشم که جد عبد الله پدر پیغمبر ماست
صلی الله علیه و آله و سلم و عبد شمس که جد بنی امیه است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و هاشم و عبد شمس از
فرزندان عبد مناف توامان بوده اند و پیشانی ایشان بهم چسپیده بوده هر چند سعی می کردند جدا نمی شد
تا آخر اتا بشمشیر ردیها ایشانرا از یکدیگر جدا کردند این سخن بشخصی از عقلای عرب رسید گفت
بایستی بچیزی دیگر جدا کردندی همیشه میان اولاد ایشان عداوه و شمشیر خواهد بود و همچنان شد
و اما هاشم نام او عمرو است و او را عمرو العلی نیز می گفتند بجهة علو مرتبهٔ او و هاشم لقب وی است
از برای آنکه بجهة اهل مکه در ایام قحط نان در کاسه می شکست و ثرید بایشان می داد و هشم در لغت
شکستن چیزی خشک است و درین معنی گفته اند شعر عمرو العلی هشم الثرید لقومه

دراجال

ترجال مکه مسنتون عجاف و هاشم مردی صاحب جمال صاحب جاه بوده و چهار پسر داشت اسد که
پدر مادر علی مرتضی کرم الله وجهه بوده و نضله و ابو صیفی و عبد المطلب که جد پیغمبر ماست صلی الله علیه
و آله و سلم گویند امروز در روی زمین هاشمی نیست الا از فرزندان عبد المطلب جه از باقی فرزندان
هاشم نسل نمانده و وفات او در غزه شام بوده و بعضی گویند در مکه وفات یافته و اما عبد المطلب
نام او شیبه است و او را شیبة الحمد نیز می گفتند لکثرة افعاله الجمیلة و او را عبد المطلب بجهة آن گفتند که
او طفل بود که پدرش وفات یافت و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب آن بود که
هر شخصی که یتیمی را تربیت کردی آن یتیم را باو باز خواندندی و گفتندی عبد فلان و بعضی گویند چون پدر او را هاشم
چون وفات نمود در رسید عبد المطلب در مدینه بود پیش مادر خود که هاشم وصلت باهل مدینه کرده بود
و وصیت کرد ببرادر خویش مطلب در باب عبد المطلب و گفت ادرک عبدک الذی بیثرب بدان جهت
وی را عبد المطلب گفتند و بعضی دیگر می گویند چون مطلب او را از مدینه بمکه می آورد در پس شتر خود نشسته
سوار کرده بود و آفتاب در روی او اثر نموده و جامه نامناسب داشت مردم را گمان شد که بنده
مطلب است یا اکرم مطلب پرسیدند که من هذا مطلب گفت عبدی بجهة آنکه شرم میداشت
از آنکه گوید برادرزاده منست پس بعبد المطلب مشهور شد و جمعی دیگر می گویند نام او عبد المطلب است
و شیبه لقب است زیرا که چون از مادر متولد شد سفیدی بر بعضی موی او بود و کنیت او ابو الحارث
باسم پسر اولاد او حارث و چون مطلب وفات یافت ریاست و پیشوائی اهل مکه بدو قرار گرفت
و کلید خانهٔ کعبه بدست وی آمد و منصب حجابت خانهٔ کعبه و سقایه برای او مفوض بوده و اهل مکه تمام
مطیع و منقاد او شدند و تعظیم و احترام وی باقصی الغایة می نمودند و گاهی که ایشانرا حادثه پیش می آمد
در قدم او بکوه ثبیر می رفتند و وی را وسیله بحضرت عزت می ساختند و مهم ایشان کفایت می شد به برکت
انوار محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که از پیشانی وی می تافت ذکر اعمام و عمات پیغمبر صلی الله علیه

و آله و سلم عبد المطلب را سیزده پسر و شش دختر بود و بعضی گویند ده پسر داشت و بعضی گویند یازده
اما پسران حارث و ابو طالب و زبیر و حمزه و ابو لهب و غیداق و مقوم و ضرار و عباس
و عبد الکعبه و حجل و عبد الله که پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم آنکس که می گوید یازده بوده اند
عبد الکعبه و مقوم را یکی و غیداق و حجل را یکی می گیرد و آنکه می گوید ده بوده اند قثم را باین دو کس
داخل فرزندان عبد المطلب نمی دارد و اما دختران ام حکیم که بیضا نام داشت و بره و عاتکه و صفیه
و اروی و امیمه و ازینجا اعمام و عمات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم معلوم شد و ازینجا
پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ابو طالب و زبیر و عبد الکعبه و بیضا و امیمه و اروی
از یک مادر بوده اند که فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است و حمزه و مقوم و حجل
از یک مادر که هاله بنت وهیب بن عبد مناف بن زهره است و عباس و ضرار و قثم
از بنیله بنت جناب بن کلیب بوده و حارث و ابو لهب از لبنی بنت هاجر بوده و از اعمام پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم غیر حمزه و عباس مسلمان نشده اند و ابو طالب و ابو لهب زمان اسلام
دریافتند لکن حضرت حق توفیق نداد ایشانرا تا مسلمان شوند جمهور علما برین اند و صاحب جامع الاصول
آورده که زعم اهل البیت آنست که ابو طالب مسلمان از دنیا رفته والله اعلم بصحته و از عمات
صلی الله علیه و آله و سلم صفیه مسلمان شده باتفاق ارباب سیر و تواریخ و او را از جملهٔ مهاجرات
شمرده اند و اسلام عاتکه و اروی مختلف فیه است و بسط این قصه در ذکر نساء صحابه در مقصد دوم
ازین کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی والله اعلم ذکر اسما و القاب و کنی آن سرور
صلی الله علیه و آله و سلم کنیت مبارک آنحضرت ابو القاسم است زیرا که پسر اولین او قاسم نام داشته
و غالب آنست که عرب شخص را کنیه بفرزند نخستین میکنند و چون آن سرور را ابراهیم از ماریه قبطیه تولد شد
جبریل وی را کنیه با بو ابراهیم فرمود و آن حضرت را اسما بسیار است بعضی از انها در قران مجید

دبعضی

و بعضی در احادیث صحیحه و بعضی در کتب انبیاء ما تقدم وارد گشته اما از آن جمله که در قران است
محمد و احمد و رسول و نبی و شاهد و بشیر و مبشر و نذیر و منذر و داعی الله و سراج منیر
و رؤف و رحیم و مصدق و مذکر و مزمل و مدثر و عبد الله و کریم و حق و مبین و نور
و خاتم النبیین و رحمة و نعمة و هادی و طه و یس بر قول بعضی از مفسران و اما از آنجمله که در
احادیث است غیر آنها که مذکور شد ماحی و حاشر و عاقب و مقفی و نبی الرحمة و نبی التوبة
و نبی الملحمة و رحمة مهداة و قتال و متوکل و فاتح و خاتم و مصطفی و امی و قثم و اما آنها
که در کتب انبیاء ما تقدم مذکور است ضحوک و مشفح و حمیاطا و احمد و فارقلیطا و ماذ ماذ
و حامی و روح الحق و مقیم السنة و مقدس و حرز الامیین و اکثر اسما مذکوره صفات اند
و اطلاق اسم بر آنها بطریق مجاز واقع شده و القاب آنحضرت بسیار است مانند صاحب البراق و
التاج و صاحب المعراج و صاحب الهراوة و النعلین و صاحب الخاتم و العلامة و صاحب
البرهان و الحجة و صاحب الحوض المورود و المقام المحمود و صاحب الوسیلة و صاحب
الفضیلة و صاحب الدرجة الرفیعة و صاحب الشفاعة و سید ولد آدم و سید المرسلین
و امام المتقین و قاید الغر المحجلین و حبیب الله و خلیل الله و عروه وثقی و صراط مستقیم
و نجم ثاقب و رسول رب العالمین و مصطفی و مجتبی و مزکی صلی الله علیه و آله و سلم فایده
بدانکه در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گفت مردی از ما
یعنی از انصار را پسری متولد شد و او را قاسم نام کرد ما گفتیم که ترا ابو القاسم نگوئیم تا از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم سوال کنیم و در روایتی دیگر آنکه او را محمد نام کرد ما گفتیم ترا نمی گذاریم که نام رسول را صلی الله علیه
و آله و سلم بر فرزند خویش نهی پس آن شخص بمجلس حضرت رسالت آمد و قصه را بآن سرور عرض
کرد حضرت فرمود سموا باسمی و لا تکنوا بکنیتی نام کنید بنام من و کنیت مرا کنیت دیگری مسازید

نظر باین حدیث صحیح بعضی از علما بران رفته اند که ابو القاسم را کنیت کسی کردن مطلقا ممنوع است
خواه که نامش محمد بود و خواه نی و این قول از امام شافعی و جمهور اصحاب حدیث رحمهم الله منقول است
و طایفهٔ دیگر می گویند جمع میان اسم و کنیت آن سرور روا نیست اما تسمیه باسم و تکنیه بکنیت
وی هر یکی تنها جایز است بدلیل حدیث جابر که ابو داود و ترمذی بسند خویش از وی روایت
کرده اند که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده هر کسی که مسمی باسم من باشد باید که تکنی بکنیت
من نکرده و هر کس که تکنی بکنیت من بود باید که مسمی باسم من نشود. و این طایفه می گویند این حدیث
جابر مقید است و حدیث اول مطلق و مطلق را حمل بر مقید کردن قاعدهٔ مقرر است نزد علمای
اصول و امام رافعی از علمای شافعیه ترجیح و تصحیح این قول می نماید هر چند امام نووی ترجیح اول داده
لکن محققان متاخر رد او را قبول ننموده تقویت امام رافعی می کنند و حدیث ابو داود و ترمذی را
ابن حبان که از اکابر علمای حدیث است حکم بصحت کرده و امام بخاری در کتاب ادب مفرد و امام
احمد حنبل و ابن ابی شیبه و ابو یعلی و طبرانی در کتب خویش مثل حدیث ابو داود و ترمذی روایت
کرده اند پس مذهب این طایفه باین امور ترجیح و تقویت می یابد و گروهی دیگر بر آنند که جمع میان
اسم و کنیت آنحضرت مطلقا روا است و امام مالک و متابعان او برین اند و استدلال میکنند
بحدیث امیر المومنین علی کرم الله وجهه که گفت از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که اگر بعد
از تو مرا پسری شود او را باسم نام و کنیت تو کنم حضرت فرمود آری و این رخصتی بود مر او را و همچنین استدلال
می نمایند بحدیث عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت زنی آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و گفت
یا رسول الله من پسر خود را محمد نام کردم و کنیت او ابو القاسم ساختم بمن چنان رسید که تو کراهت
میداری این معنی را یعنی تکنیه بابو القاسم را آنحضرت در جواب فرمود چه چیز است که حلال کرد
اسم مرا و حرام می کرد کنیت مرا و این دو حدیث دلالت می کند بر آنکه جمع میان اسم و کنیت

آن سرور

عایشه م

آن سرور جایز است و این گروه می گویند احادیث نهی منسوخ است باین دو حدیث یعنی حدیث
علی و عایشه رضی الله عنهما و جواب استدلال ایشان آنست که حدیث عایشه ضعیف است و دلیل آن آنکه
طبرانی در معجم اوسط گفته که محمد بن عمران حجبی تفرد کرده بروایت این حدیث از صفیه بنت شیبه
و محمد مذکور مجهول است و بر تقدیر تسلیم صحت حدیث عایشه دلالت نمی کند بر جواز مطلق زیرا که
احتمال دارد که صدور این حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قبل از نهی بوده باشد و اما حدیث
امیر المومنین علی کرم الله وجهه خود دلالت بر بقای منع می کند زیرا که رخصت را بخود مخصوص ساخته
و فرموده که آن رخصتی بود مر او را اما آنکه گفته اند حدیث نهی منسوخ است باین دو حدیث خوب نیست
زیرا که دلیلی حکم بنسخ توان کرد که تاریخ هر دو معلوم بود و بمجرد احتمال نسخ ثابت نمی شود چنانکه در اصول
مقرر شده که لا یصار الی النسخ بالاحتمال طایفهٔ دیگر می گویند نهی از تکنیه بابو القاسم مخصوص بوده
بزمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اما اکنون ممنوع نیست چه سبب نهی آن بوده که شخصی
کسی را ندا کرد بابو القاسم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پنداشت که بآن ندا او را می خواهد متوجه وی شد
آن شخص گفت ترا نخواستم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود سموا باسمی و لا تکتنوا بکنیتی و چون آن
حضرت را بجهة رعایت تعظیم ندا باسم نمی کردند محل اشتباه نبود و در تسمیه باسم خود رخصت داد
و امر فرمود بخلاف کنیت و جواب از استدلال این طایفه آنکه نظر بعموم لفظ است نه بخصوص
سبب چنانکه در اصول مقرر شده و قرینه بر آنکه حکم نهی همچنان باقی است حدیث امیر المومنین
علی است چه اگر عموم نهی فهم نکرده بودی رخصت باین عبارت طلبیدی که ان ولد لی بعدک
ولد و نفرمودی که و کان رخصة لی و جماعتی دیگر بر آنند که هیچ کدام از تسمیه باسم آنحضرت و تکنیه بکنیت
وی مطلقا روا نیست بدلیل حدیث انس که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود فرزندان
خود را محمد نام کنند و بعد از آن دشنام دهند یعنی روا نیست و بدلیل آنکه امیر المومنین عمر نام برادر

نظر باین حدیث صحیح بعضی از علما بران رفته اند که ابو القاسم را کنیت کسی کردن مطلقا ممنوع است
خواه که نامش محمد بود و خواه نی و این قول از امام شافعی و جمهور اصحاب حدیث رحمهم الله منقول است
و طایفهٔ دیگر می گویند جمع میان اسم و کنیت آن سرور روا نیست اما تسمیه باسم و تکنیه بکنیت
وی هر یکی تنها جایز است بدلیل حدیث جابر که ابو داود و ترمذی بسند خویش از وی روایت
کرده اند که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده هر کسی که مسمی باسم من باشد باید که تکنی بکنیت
من نکرده و هر کس که تکنی بکنیت من بود باید که مسمی باسم من نشود. و این طایفه می گویند این حدیث
جابر مقید است و حدیث اول مطلق و مطلق را حمل بر مقید کردن قاعدهٔ مقرر است نزد علمای
اصول و امام رافعی از علمای شافعیه ترجیح و تصحیح این قول می نماید هر چند امام نووی ترجیح اول داده
لکن محققان متاخر رد او را قبول ننموده تقویت امام رافعی می کنند و حدیث ابو داود و ترمذی را
ابن حبان که از اکابر علمای حدیث است حکم بصحت کرده و امام بخاری در کتاب ادب مفرد و امام
احمد حنبل و ابن ابی شیبه و ابو یعلی و طبرانی در کتب خویش مثل حدیث ابو داود و ترمذی روایت
کرده اند پس مذهب این طایفه باین امور ترجیح و تقویت می یابد و گروهی دیگر بر آنند که جمع میان
اسم و کنیت آنحضرت مطلقا روا است و امام مالک و متابعان او برین اند و استدلال میکنند
بحدیث امیر المومنین علی کرم الله وجهه که گفت از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که اگر بعد
از تو مرا پسری شود او را باسم نام و کنیت تو کنم حضرت فرمود آری و این رخصتی بود مر او را و همچنین استدلال
می نمایند بحدیث عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت زنی آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و گفت
یا رسول الله من پسر خود را محمد نام کردم و کنیت او ابو القاسم ساختم بمن چنان رسید که تو کراهت
میداری این معنی را یعنی تکنیه بابو القاسم را آنحضرت در جواب فرمود چه چیز است که حلال کرد
اسم مرا و حرام می کرد کنیت مرا و این دو حدیث دلالت می کند بر آنکه جمع میان اسم و کنیت

آن سرور

عایشه م

آن سرور جایز است و این گروه می گویند احادیث نهی منسوخ است باین دو حدیث یعنی حدیث
علی و عایشه رضی الله عنهما و جواب استدلال ایشان آنست که حدیث عایشه ضعیف است و دلیل آن آنکه
طبرانی در معجم اوسط گفته که محمد بن عمران حجبی تفرد کرده بروایت این حدیث از صفیه بنت شیبه
و محمد مذکور مجهول است و بر تقدیر تسلیم صحت حدیث عایشه دلالت نمی کند بر جواز مطلق زیرا که
احتمال دارد که صدور این حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قبل از نهی بوده باشد و اما حدیث
امیر المومنین علی کرم الله وجهه خود دلالت بر بقای منع می کند زیرا که رخصت را بخود مخصوص ساخته
و فرموده که آن رخصتی بود مر او را اما آنکه گفته اند حدیث نهی منسوخ است باین دو حدیث خوب نیست
زیرا که دلیلی حکم بنسخ توان کرد که تاریخ هر دو معلوم بود و بمجرد احتمال نسخ ثابت نمی شود چنانکه در اصول
مقرر شده که لا یصار الی النسخ بالاحتمال طایفهٔ دیگر می گویند نهی از تکنیه بابو القاسم مخصوص بوده
بزمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اما اکنون ممنوع نیست چه سبب نهی آن بوده که شخصی
کسی را ندا کرد بابو القاسم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پنداشت که بآن ندا او را می خواهد متوجه وی شد
آن شخص گفت ترا نخواستم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود سموا باسمی و لا تکتنوا بکنیتی و چون آن
حضرت را بجهة رعایت تعظیم ندا باسم نمی کردند محل اشتباه نبود و در تسمیه باسم خود رخصت داد
و امر فرمود بخلاف کنیت و جواب از استدلال این طایفه آنکه نظر بعموم لفظ است نه بخصوص
سبب چنانکه در اصول مقرر شده و قرینه بر آنکه حکم نهی همچنان باقی است حدیث امیر المومنین
علی است چه اگر عموم نهی فهم نکرده بودی رخصت باین عبارت طلبیدی که ان ولد لی بعدک
ولد و نفرمودی که و کان رخصة لی و جماعتی دیگر بر آنند که هیچ کدام از تسمیه باسم آنحضرت و تکنیه بکنیت
وی مطلقا روا نیست بدلیل حدیث انس که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود فرزندان
خود را محمد نام کنند و بعد از آن دشنام دهند یعنی روا نیست و بدلیل آنکه امیر المومنین عمر نام برادر

نادهٔ خود را محمد بن زید بن الخطاب تغییر داد بجهة آنکه شنیده بود که کسی لعن او ...
من رو امید دارم که کسی نام پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم بسبب تو سب کند ...
نام کرد و جواب از استدلال این جماعت آنکه حدیث انس بر تقدیر صحت احتمال دارد که مراد از آن
نهی از سب کسی بود که محمد نام داشته باشد نه نهی از اصل تسمیه بمحمد و ظاهر این احتمال است زیرا که
رخصت تسمیه باسم آن حضرت در احادیث صحیح وارد گشته چنانچه سابقا گذشت و اما حدیث
عمر خطاب اثری دیگر از وی مرویست که دلالت بر رجوع او می‌کند ازین نهی و تغییر چنانچه
امام احمد و طبرانی در مسند خویش بسند خود از عمر خطاب رضی الله عنه روایت کرده‌اند که چون ...
برادرزاده خود را تغییر داد فرستاد و بنو طلحه را آورد که تغییر اسماء ایشان کند و ایشان هفت کس
بودند که محمد نام داشتند پس محمدی که بزرگترین ایشان بود گفت والله لقد سمانی النبی صلی الله علیه
و آله و سلم محمدا عمر چون این سخن شنید گفت برخیزید که کسی کار بشما ندارد و این سخن از عمر دلالت بر
رجوع او می‌کند از آن تغییر و نهی و محققان محدث گفته‌اند صواب آنست که گویند تسمیه ...
جایز است بلکه مستحب زیرا که فرموده سموا باسمی و تکنیه بکنیت آن سرور ممنوع و منع در زمان
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اقوی و آکد بوده و جمع میان اسم و کنیت آنحضرت ممنوع زیرا که تعظیم
آنحضرت مقتضی این است و احادیث صحیحه ناظر باین و قصه امیر المومنین علی را مستثنی باید داشت
و آنچه بعضی صحابه مثل طلحة بن عبید الله و عبد الرحمن بن عوف و حاطب بن ابی بلتعه و غیرهم بثبوت
پیوسته که ایشان فرزندان خود را بکنیت و اسم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مکنی و مسمی ساخته محمول
برین تواند بود که نهی را بر تنزیه حمل کرده یا مخصوص داشته‌اند بزمان حیوة آنحضرت و مقصود ایشان
بوده باشد که برکت نام و کنیت آن سرور بفرزندان ایشان رسد والله اعلم ذکر کیفیة پیدا شدن
آب زمزم و بنا خانه کعبه زادها الله تعالی شرفا ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده‌اند که چون

پیدا شدن چاه زمزم

ابرهیم

ابرهیم خلیل را صلوات الرحمن علیه از هاجر اسمعیل علیه السلام متولد شد نور محمدی از پیشانی او تجلی یافت
ساره ... از وجه ابرهیم بود رشک برد و تحمل آن نداشت که اسمعیل و مادر او را به چند جهة آنکه وی را
فرزند نبود و طمع آن داشت که او را پسری شود که مستودع آن نور باشد و سابقا گذشت که هاجر از آن
ساره بود و او را بابرهیم بخشیده با ملک الیمین در تصرف ابرهیم بود و چون اسمعیل از وی تولد نمود ساره را
بر آن حال رشک آمد و سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر قطع کند هاجر چون این حال معلوم کرد فرار
نمود و کمری بر میان بست و اول زنی که کمر بست او بود و روی بگریز نهاد و دامن جامه را بر زمین
می‌کشید تا پای او پوشیده شود و کسی نداند که بکدام طرف رفته نقلست که ابرهیم وی را از ساره
درخواست کرد و گفت زنهار گوشش را سوراخ کن و از محل مخصوص او چیزی قطع نمای تا سوگند
تو راست شود و ساره شفاعت ابرهیم را قبول نمود و با هاجر همچنان کرد و از آن روز باز گوش زنان
سوراخ کردن و زنان را ختنه نمودن سنت شد با وجود آنکه ساره به نسبت با هاجر آن عمل نموده بود
خاطرش تسکین نمی‌یافت و دایما رشک می‌برد و غم می‌خورد تا منجر شد با آنکه ابرهیم هاجر و اسمعیل را
برداشت و بزمینی برد که اکنون حرم مکه است و در آن زمین آن زمان عمارت و زراعت
و آبادانی نبود و خاطر ساره می‌خواست که ایشان را بجای همچنان برد و تنها بگذارد و گویند از حضرت
حق تعالی مامور بود بخاطر جوئی ساره در آن قصه بهر نوع که او گوید چون ابرهیم ایشان را بآن زمین برد
نزدیکی که خانه کعبه در آن موضع بنا خواهد شد ایشان را گذاشت و انبانی خرما و مشکی آب پیش هاجر
و اسمعیل بماند و خود باز گشت و التفات بایشان ننمود هاجر چون آن حال دید از پی ابرهیم برد و گفت
بکجا میروی و ما را تنها درین وادی که هیچ انیس و چیزی نیست چرا می‌گذاری هر چند این سخن را مکرر گفت
ابرهیم هیچ التفات نمی‌نمود چه مامور بود بآن هاجر از ابرهیم پرسید که خداوند تعالی امر فرموده است
که ما را چنین کنی ابرهیم جواب داد که آری چون هاجر دانست که آن حال امر خداوند است راضی شد بآن

و آب

و گفت او ما را ضایع نگذارد پس هاجر از عقب ابرهیم باز گشت و بنزد اسمعیل آمد و از آن خرما ...
می‌خورد و فرزند را شیر می‌داد تا خرما و آب تمام شد و تشنگی بر ایشان غلبه کرد ... اسمعیل
از تشنگی در خاک می‌گشت هاجر را تحمل آن نماند که فرزند خود را بآن حال ببیند ...
برخاست و بجانب کوه صفا روان شد و بر آنجا لحظه بایستاد و در آن وادی نظری کرد هیچ فریاد
رسی ندید کسی را نیافت بعد از آن از کوه صفا فرود آمد و دامن جامه را بر کشید و ...
میرفت تا از وادی گذشت و بکوه مروه بر آمد و لحظه بر آنجا بایستاد و بجانب وادی نگاهی کرد تا
ببیند که فریاد رسی هست هیچکس را نیافت و باین طریق هفت نوبت سعی کرد و آن ...
حاجیان را ... و هر نوبتی به پیش اسمعیل می‌آمد و خبری از حال او می‌گرفت تا در نوبت ...
هلاک یافت و درین نوبت چون بمروه بر آمد ناگاه آوازی شنید گوش بر آن آواز ...
آواز تو را شنیدم اگر فریاد رسی داری فریاد رس و حال آنکه او جبرئیل بود که پیش اسمعیل ...
ایستاده بود پس جبرئیل او را ندا کرد که کیستی تو گفت من هاجرم ام ولد ابرهیم جبرئیل گفت
درین بیابان تنها بکه گذاشته هاجر جواب داد که بخدای تعالی جبرئیل گفت بکسی که ...
کافی است شما را پس جبرئیل پاشنه پای خود یا پر خویش زمین را کافت و چشمه آب ...
هاجر نزد اسمعیل باز آمد تا ببیند که حال او چیست دید که چشمه آب پیش او روانست پس ...
از آنکه آب نماند گرد آن چشمه نمودار حوضی ساخت تا آب در آنجا جمع شود و از آن آب مشک ...
خاطر هاجر را تسکین داد و گفت مترس از آنکه این آب کم شود و اهل این وادی تشنه باشند زیرا که
این چشمه ایست که خداوند تعالی مهمانان خود را ازین چشمه آب خواهد داد هاجر در جواب او گفت
بشرک الله بخیر و در روایتی آنست که جبرئیل با هاجر گفت مترس که حق تعالی شما را ضایع نخواهد گذاشت
زیرا که این موضع بیت الله است و این طفل و پدر وی آن خانه را بنا خواهند کرد و اهل آن ...

خدای تعالی

خدای تعالی ضایع نگذارد و اصل چاه زمزم آن محل بود که هاجر تحویض کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم فرموده که رحم الله ام اسمعیل لو ترکت زمزم لکان عینا معینا رحمت کناد خدای تعالی مادر
اسمعیل را اگر می‌گذاشت زمزم را و تحویض نمی‌کرد هر آینه که چشمه آب روان ظاهر می‌بود و بر روی
زمین ... پس هاجر از آن آب می‌آشامید هم تشنگی او و هم گرسنگی تسکین می‌یافت و این از
خواص آب زمزم است القصه هاجر و اسمعیل چند وقتی برین حال بودند تا زمانی که قبیلهٔ جرهم
بر آن موضع بگذشتند و بواسطه آن آب آنجا منزل گرفتند و اسمعیل در میان ایشان نشو و نما
یافت تا بحد جوانی در رسید و لغت عربی را از ایشان آموخت و حدیث ابن عباس که گفته اول
من تکلم بالعربیة اسمعیل مراد از آن اینست که اول کسی که تکلم بعربی فصیح بلیغ نمود او بود با وجود که اصل
لغت از ایشان آموخت به فصاحت و بلاغت بر ایشان فایق شد اسمعیل چون بحد بلوغ رسید
... ابرهیم ... و مهلت کرد و فرزندان و برادران ... و گاه گاه و بروایتی هر یکماه ابرهیم بتفقد
ایشان می‌آمد با پستی جازه از ساره بشرط آنکه از براق خویش فرو نیاید و پیش ایشان ننشیند
گویند که ابرهیم در شام منزل داشت چاشت پیش ساره می‌کرد و بر براق سوار می‌شد و بمکه می‌آمد
و در همان روز باز می‌گشت که وقت قیلوله در شام پیش ساره می‌بود تا زمانی که از حضرت حق مامور شد
بآنکه خانه کعبه را بنا کند بدین اسمعیل بزمین حرم آمد و بعد از سلام و تفقد احوال با اسمعیل گفت
خداوند تعالی مرا بکاری فرموده و امر کرده که در آن کار مرا معاونت نمائی اسمعیل در جواب گفت
امر پروردگار خود را اطاعت نمای که من بهرچه فرمائی ایستاده‌ام ابرهیم گفت مرا فرموده که
خانه درین موضع بسازم و اشاره بتلی سرخ کرد که در اول امر هاجر و اسمعیل را آنجا گذاشته بود
و گویند آن موضعی بود که آدم خانه کعبه را در آن موضع بنا کرده بود نقلست که چون آدم را بزمین
فرستادند و مدتی بر آن بگذشت بسیار ملول و مستوحش بود بخدا نالید و گفت الهی آواز ملکه را

نمی شنوم و ازان جهة خاطرم اندوهناک است حق تعالی خطاب فرمود که خانه را بر زمین فرستادم
که طواف آن خانه کنند همچنانکه طواف کنند پیرامون عرش من که جانب آن خانه متوجه شو که خاطر تو
بآن انس گیرد و حال آنکه آدم در زمین هند بود و از انجا به خانه کعبه روان شد پیاده و حضرت حق
تعالی ملکی را فرستاد تا دلیل راه او شود بعضی گویند پنجاه فرسنگ در میان دو قدم آدم طی می شد
بهر جا قدم او رسید معمور شد که شهری گردد و هر چه در میان دو قدم او ماند بیابانی باشد القصه
فرمتی بزمین حرم رسید خانه دید از یک یاقوت بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز یکی بجانب
طرف شرق و دیگری از جانب غرب خداوند تعالی ملکی را فرستاد تا آدم را مناسک حج تعلیم
کرد و چون از حج فارغ شد ملایکه او را پیش آمدند و گفتند ای آدم حج تو مبرور و مقبول شد و بود
آنست که حق تعالی خطاب فرمود با آدم که در زمین حرم خانه بساز و گرد آن خانه طواف می کن همچنانکه
می دیدی که ملایکه گرد بیت من که در آسمان است طواف می کردند پس آدم بزمین حرم آمد و چون
ملایکه خانه کعبه بنا فرمود گویند جبرئیل بامر خداوند پر خود را بران موضع زد تا بزمین هفتم کشاده شد
و فرشتگان سنگ می کشیدند هر سنگی چند آنکه سی مرد بر نتوانستی داشت و آدم اساس خانه بر کشید
آورد تا عمارت تمام شد با او گفتند تو اول آدمیانی و این اول خانه ایست که بجهة آدمیان بنا شد
چنانکه آیة کریمه ان اول بیت وضع للناس الآیة اشارتی باین سخن است و حجر الاسود را از بهشت
حق تعالی فرستاد تا در موضع معین استوار کردند و آن سنگی بود از یاقوت سفید در احادیث
وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود حجر الاسود از بهشت نازل شد و حال آنکه سفیدتر
از شیر بود پس خطایای بنی آدم آن را سیاه گردانید یعنی بسبب تاثیر دست گناهکاران و مشرکان سیاه شد
از ابن عباس منقولست که آدم چهل حج پیاده گزارده و در هر نوبتی از زمین هند بمکه می آمد و چون
آدم را فرزندان شد ایشان نیز زیارت خانه بجای می آوردند تا در زمان طوفان نوح آن خانه را

باسمان چهارم رفع کردند حق تعالی جبرئیل را فرستاد که حجر الاسود را در کوه ابوقبیس پنهان ساخت
تا غرق نشود و بعد از طوفان نوح انبیا بزمین حرم می آمدند بقصد زیارت خانه ولکن موضع بنای
خانه بالخصوص نمی دانستند تا زمان ابرهیم خداوند تعالی مکان خانه را باو نمود و امر کرد او را
که در آن مکان خانه بنا کند چنانچه آیه کریمه و اذ بوانا لابرهیم مکان البیت دلالت بران می کند
و در کیفیة نمودن موضع خانه بابرهیم روایات متنوعه وارد شده یک روایت آنست که حق تعالی
وحی فرستاد با برهیم که پیروی سکینه کن پس مخلوقات ساخت سکینه را بر مثال ابر پاره
ابرهیم و آن ابر پاره در رفتار آمد و با او گفتند هر جا سکینه بایستد موضع بنای خانه آنجاست
و در روایتی دیگر آنکه ابرهیم دران ابر پاره صورت سر شیری یا صورت سر شتری دید که با او در سخن آمد
و گفت ای ابرهیم بنا کن خانه کعبه را بر مقدار سایه من و زیاده و کم مکن و در روایتی دیگر آنکه خداوند
تعالی بادی پیچان بفرستاد که مثل فراشان که بجاروب روبند موضع بنای خانه را می رفت و
ابرهیم بران موضع اساس می نهاد و در روایتی آنکه جبرئیل آن موضع را باو نمود و وجه جمع میان
این روایات آنکه گویند همه این صور متحقق گشته اول بوسیله سکینه و ریح مذکور موضع خانه را
بابرهیم نموده باشند و بعد از ان جبرئیل آن معنی را تاکید و تقریر فرموده بود پس ابرهیم بتعلیم
جبرئیل و مدد اسمعیل بساختن خانه کعبه مشغول شد گویند ابرهیم دران وقت صد ساله و اسمعیل سی ساله
بود و اسمعیل سنگ می کشید و بنزد ابرهیم می آورد و او کار می کرد تا قواعد خانه بلند شد ابرهیم از
سنگ برداشتن و بر دیوار بکار بردن عاجز آمد سنگی را پیدا کرد و بر زبر آن سنگ رفت
و بایستاد و سنگ را بر کار می نهاد و اثر قدمهای ابرهیم بران سنگ بماند و از مقام ابرهیم
در تفسیر آیه کریمه و اتخذوا من مقام ابرهیم مصلی جمهور مفسران گفته اند مراد از مقام ابرهیم
آن سنگ است که در وقت بنای کعبه وی بر انجا ایستاده بود و کار می کرد و چون رفع قواعد خانه

نمودند گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم گویند ابرهیم بموضع حجر الاسود رسید با اسمعیل
گفت سنگی نیکو بیار تا نشانه باشد مردمان را اسمعیل سنگی آورد و ابرهیم گفت بهتر ازین بیار
اسمعیل بطلب سنگ رفت کوه ابوقبیس فریاد بر آورد که یا ابرهیم ترا نزد من ودیعتی هست بگیر
آنرا پس حجر الاسود را ابرهیم گرفت و بر موضع خود استوار ساخت آورده اند که چون اسمعیل
از طلب سنگ باز آمد حجر الاسود را دید پرسید که این سنگ را نزد تو که آورده ابرهیم جواب
داد آنکس آورده که مرا بتو و سنگ تو باز نگذاشت چون ابرهیم از عمارت خانه فارغ شد
جبرئیل او را تعلیم مناسک حج نمود اول وی را طواف خانه و سعی میان صفا و مروه تعلیم داد و
او را بموضع عرفه برد و وقوف آموخت و گفت اعرفت ابرهیم جواب داد که آری ازین
سخن جبرئیل وجهی دیگر تواند بود و تسمیه آن موضع را بعرفه بعد از ان وی را بجمع که آنرا مزدلفه
نیز گویند برد و گفت این موضعی است که حاجیان اینجا نماز جمع گزارند بعد از ان بموضع منی
رفتند در راه شیطان ایشان را پیش آمد پس جبرئیل هفت سنگ ریزه برداشت بر روی
شیطان یکیک رمی می کرد و با هر یک تکبیری میگفت و این طریقه دستور شد حاجیان را بعد از آن
ابرهیم بر سنگ مقام برآمد و گفت ای مردمان حج خانه کعبه بر شما فرض شد حق تعالی آواز
ابرهیم را بجمیع آدمیان رسانید حتی آنهاکه در اصلاب آبا و ارحام امهات بودند هر کسی که
در علم الله مقرر و مقدر بود که حج گزارد تا روز قیامت دعوت ابرهیم را جواب داد و گفت
لبیک اللهم لبیک منقولست که سنگها که بآن خانه کعبه ساختند از پنج کوه بود کوه حرا و ثبیر و
و طور و جبل الخمر که آنرا کوه بیت المقدس نیز گویند در روایتی بجای جبل الخمر کوه جودی است
و در روایتی آنست که از شش کوه بود و خمسه مذکوره و کوه ابوقبیس آورده اند که ملایکه ازین
کوهها سنگ می بریدند و مدد اسمعیل میدادند در سنگ کشیدن والله اعلم فایده

بصحت رسیده که ابوذر غفاری رضی الله عنه گفت از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که کدام
مسجد بوده در روی زمین که اول بنا کرده شده فرمود مسجد الحرام گفتم بعد از ان کدام مسجد بوده گفت
مسجد اقصی گفتم چه مقدار مدت بوده میان بنای این دو مسجد فرمود چهل سال و حدیثی دیگر روایت
کرده شده از طریق عبدالله بن عمرو بن عاص رضی الله عنهما که دلالت می کند بر آنکه سلیمان بن داود
علیهما الصلوه و السلام مسجد اقصی را بنا فرموده و چنین مشکل می شود زیراکه میان این دو بنا [illegible]
بلکه همین چهل سال باشد خواه که مراد از بنای مسجد حرام در حدیث ابوذر بنای آدم بود خواه بنای ابرهیم
چه در اهل تواریخ به ثبوت پیوسته که میان ابرهیم و سلیمان هزار سال بیش بوده و حل این اشکال
آنچنان حاصل می شود که گویند مراد از بنای خانه کعبه در حدیث ابوذر بنای آدم است و مراد از بنای
مسجد اقصی که آنرا بیت المقدس نیز گویند دران حدیث بنای سلیمان نیست بلکه بنائی است که
در زمان آدم واقع شده چنانچه بعضی از اهل تواریخ آورده اند که چون آدم خانه کعبه را بنا کرد حق تعالی
آدم را امر فرمود تا به زمین شام رود و بیت المقدس را آنجا بسازد پس آدم بموجب فرموده متوجه
شام شد و مسجد اقصی را بنا کرد و در انجا عبادت حق بتقدیم رسانید پس تواند بود که همچنانچه بعد از
طوفان نوح ابرهیم خلیل صلوات الرحمن علیه کعبه را بر اساس آدم ساخت چنانچه سابقا گذشت
سلیمن علیه السلام نیز بیت المقدس را بر همان اساس آدم بنا فرموده باشد و مراد از بنای مسجد
اقصی در حدیث عبدالله بن عمرو عاص این بنای ثانی بود والله اعلم

ذکر سبب ناپیدا شدن بئر زمزم بعد از اسمعیل و کیفیة پیدا شدن آن باز در زمان عبد المطلب

ارباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که تا اسمعیل علیه السلام در حیوة بود ولایت خانه کعبه تعلق
باو داشت و چون از دنیا نقل کرد نابت که اسن اولاد او بود قایم مقام وی شد و ولایت خانه
کعبه و حکومت و پیشوایی قبیله جرهم باو متعلق گشت و چون وی وفات یافت ولایت و حکومت

کعبه بمضاض بن عمرو جرهمی که پدر مادر نابت بن اسمعیل بود قرار گرفت بجهت آنکه فرزندان نابت
اطفال بودند و در حجر تربیت مضاض نشو و نمایی یافتند و اهل مکه در ان زمان دو فرقه بودند فرقه
قوم جرهم و رئیس ایشان مضاض بن عمرو بود و فرقه قوم قطورا و رئیس ایشان سمیدع بود و ایشان
هر دو با هم قرابت داشتند و در اصل از یمن بودند و حکومت طرف اعلی که بمضاض تعلق داشت
طرف اسفل که بسمیدع تعلق داشت بعد از مدتی میان ایشان خصومت افتاد و مضاض سمیدع را
بقتل آورد و گویند اول بغی و ظلمی که در مکه واقع شد آن بود که حکومت تمامی مکه باو رسید و ولایت
خانه کعبه از قبل فرزندان اسمعیل داشت چون مضاض از دنیا نقل کرد ولایت کعبه بمحال
قوم جرهم ماند زیرا که در ان زمان اکثر اهل مکه ایشان بودند و استیلا تمام داشتند و فرزندان
اسمعیل بجهة حق تربیت مضاض و ثبوت سلسله مصاهرت او با اسمعیل حافظ جانب ایشان
می کردند و سخن از ولایت خانه کعبه و حکومت مکه نمی گفتند تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند
مکه گنجایی تمام ایشان نداشت اکثر اولاد اسمعیل از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف قبایل
عرب منزل گرفتند چون مدتی برین حال گذشت قوم جرهم بنیاد خرابی و ظلم کردند و مقیم و رهگذری را
می رنجانیدند و اموال کعبه را به تغلب و خیانت می گرفتند و هدیها که مردم بجهة خانه کعبه می آوردند
برای خود برمی داشتند و چون آوازه این ظلم و افساد بقبایل عرب که در نواحی مکه بودند رسید
زبان طعن و ملامت بر قوم جرهم کشیدند و گفتند مکه از ان جائی نیست که اینچنین ظلمها برتابد و در
اوایل جاهلیت چنان بود که هر که در مکه ظلم کردی او را هلاک کردندی و ازین جهت مکه را بکه می گفتند
که گردن جباران فرو می کوبد و ظالمان را در انجا مهلت نمی دهد پس از فرزندان اسمعیل بنو بکر
بن عبد مناف بن کنانه با گروهی دیگر اتفاق نمودند و پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانه
کعبه بما میرسد و حق ماست و تا غایت که شما طریقه ظلم مسلوک نمی داشتید و رعایت حرمت حرم

می کردید ما بدین جهة و بواسطه حق تربیت و مصاهرت و قرابت با شما مضایقه نکردیم و اکنون چون
هتک حرمت حرم می کنید و مقیم و رهگذری را می رنجانید و در اموال خانه کعبه خیانت می نمایید و
شرط حرمت حرم بجای نمی آرید یا از زمین مکه بیرون روید و مکه را بما گذارید یا میان ما و شما شمشیر خواهد
بود و قوم جرهم بواسطه کثرت عدد و عُدد و موجب غرور و استیلائی که داشتند التفات باین سخن
نکردند و لشکر را ترتیب نموده بجنگ بنو بکر آمدند ایشان نیز باتفاق خزاعه لشکر کشیدند و در هنگام
جنگ قوم جرهم توجه نمودند حق تعالی هزیمتی و رعبی که از نتایج ظلم است در دل جرهم افکند و بعد
از هزیمت بنو بکر و خزاعه بیستند و خود را بر شرف استیصال یافتند بضرورت امان خواستند
و صلح طلبیدند و بعد از توسط و تردد مردم میانه ایشان قصه بران قرار یافت که ایشان مکه را
باولاد اسمعیل گذارند و با اهل و عیال و احمال و اثقال خود از مکه بیرون روند چون عمل باین
مشغول شد و قوم جرهم را الیقین گشت که ریاست مکه از ایشان زایل می شود دل از مکه برداشتند
و رئیس ایشان در ان وقت عمرو بن حارث بود حسد او را باعث شد بر آنکه حجر الاسود را از رکن
خانه برکند و صورت دو آهو بره از طلا که اسفندیار فارسی بهدیه بکعبه فرستاده بود و از اغراض
الکعبه خواهند بود با سلاحی چند که در خانه کعبه بود همه را برداشت و در چاه زمزم پنهان کرد
و آن را بینباشت و با زمین هموار ساخت بعد از ان قبیله جرهم از مکه بیرون رفتند و در یمن
منزل گرفتند و روایتی آنست که از شامت ظلم و فسقی که در حرم مکه کردند حق زحمتی بر ایشان
گماشت که عرب آن را عدسه گویند بعضی هلاک شدند و بعضی از انجا بیرون رفتند آنگاه اولاد
اسمعیل بمکه درآمدند و حق در مرکز خود قرار گرفت و چاه زمزم از ان روز باز منطمس و ناپدید
بود و کس نتوانست که از آن پیدا کند چون نوبت حکومت و ریاست اهل مکه بعبد المطلب رسید
اراده قدیمه خداوند تعالی متعلق شد باظهار زمزم پس عبد المطلب را در واقعه نمودند که چاه

زمزم را فرو می باید برد نقلست که در خواب بدو گفتند احفر زمزم بکن چاه زمزم را عبد المطلب
بیدار شد و نمی دانست که زمزم چه معنی دارد تا نوبتی دیگر بخواب دید که بدو گفتند زمزم و ما
زمزم هزمة جبرئیل برجله و سقیا اسمعیل و اهله زمزم البرکات تروی الرماق الواردات
شفاء سقام و خیر طعام یعنی زمزم و هیچ میدانی که چیست زمزم هزمه جبرئیل یعنی گوابی که از ضرب
ضرب پای جبرئیل بر زمین پیدا شده و آب خور اسمعیل و اهل اوست زمزم برکاتست که سیراب
می گرداند رهیانی را که بآب خوردن بانجا آیند و سبب تندرستی بیمارانست و بهترین طعامها
چون عبد المطلب بیدار شد هنوز بروی مشتبه بود که محل آن کجاست و در کدام موضع آن را حفر
می باید کرد گفت خدایا سر این واقعه بر من منکشف گردان نوبتی دیگر بخواب او را گفتند چاه را
فرو بر در مقابل آن دو بت که آنها را اساف و نائله گویند آنجا که قریش قربانی کنند
مورچه بود و چون بانجا رسی کلاغی سپید پای بیند منقار در موضعی فرو برد که آن سر چاه
عبد المطلب از خواب بیدار شد و بآن محل که او را نشان داده بودند رفت و در ان زمان یک
پسر داشت حارث نام او را با خویش بیرد و میتین با خود برداشتند چون عبد المطلب بآن موضع
رسید لحظه بایستاد و منتظر نشانی می بود ناگاه کلاغ معهود بیامد و بآن دستور که گفته بودند منقار
در زمین فرو برد آنگاه عبد المطلب را یقین شد میتین را بر زمین زد و بکندن چاه مشغول گشت
قریش خبردار شدند آمدند و منع وی نمودند از ان کار و گفتند ما ترا نگذاریم که میان بتان ما چاهی
اساف و نائله چاهی فرو بری و با او بخصومت برخاستند عبد المطلب در غضب شد و حارث را
گفت ایشان را از من دور کن فی الجمله حضرت حق توفیق داد و عبد المطلب با یک پسر بر جماعت قوم
قریش فایق آمد قریش دست از و باز داشتند پدر و پسر هر دو بکندن چاه مشغول شدند و چون
مقداری از زمین بکندند سنگها و نشانها پیدا شد عبد المطلب که آن حال بدید اظهار شادی کرد گفت

و چون مقداری دیگر کندند سلاحها و آن دو صورت آهو بره از طلا که مزین بجواهر بود و قوم جرهم
آنجا پنهان کرده بودند ظاهر شد قریش خبر یافتند آمدند بنزد عبد المطلب و گفتند ترا نصیبی ازین
اموال بما هم باید داد و باز آغاز خصومت کردند عبد المطلب گفت اگرچه شما را درین حقی نیست
زیرا که مراد ازین امر هیچ اعانت و امدادی نکردید همگی مانع شدید ولیکن انصاف دهم و با شما قرعه زنم
ایشان راضی شدند عبد المطلب اموال را بدو قسم کرد آهو بره ها را قسمی و اسلحه را قسمی و قرعه بنام
خانه کعبه تعیین نمود و دیگری بنام قریش و یکی بنام خود و چون قرعه زدند آهو بره ها بنام کعبه
برآمد و اسلحه بنام عبد المطلب و قریش را چیزی نرسید عبد المطلب آن اسلحه را نیز که بنام وی
برآمده بود در مصالح خانه کعبه صرف کرد و بفرمود تا دری آهنین برای خانه بساختند و آن دو آهو بره
را زرین جهت زینت کعبه بود بداد تا کوبها از ان ساختند و بر در آهنین نشاندند و روایتی آنست که
آنها را بهمان صورت از در خانه کعبه بیاویخت لاجل التزیین و مدتی همچنان آویخته بود تا یکی
جماعتی از قریش بخوردن خمر مشغول بودند و ابولهب در میان ایشان بود و کنیزکان مغنیه هم بود و خمر
ایشان تمام گشت متوجه در خانه کعبه شدند و آن دو آهو بره طلا که از انجا
بود بدزدیدند و هم در شب باهل قافله فروختند و خمر بمکه آورده بودند و هرچه در ان قافله بود به
خمر و طرب بهایشان بستند و یکماه بطرب و لهو مشغول بودند و در ان یکماه هیچکس را معلوم نبود که آن
کار از کدام جماعت در انجا
واقع شده تا شبی عباس بن عبد المطلب را اتفاق افتاد که از آن جماعت در انجا
بودند واقع شد کنیزکان مغنیه سرود می گفتند و در اثنای سرود گفتن ابیاتی که مشتمل بود بر سرقت
آن دو آهو بره از در خانه کعبه و فروختن باهل قافله می خواندند عباس بشنید و قریش را از ان حال
اعلام کرد آن جماعت را گرفتند و تادیب بلیغ نمودند و بعضی را قطع ید کردند القصه عبد المطلب
حفر چاه زمزم را تمام کرد و آب پیدا شد و عمارت آن چنانچه شرط بود بتقدیم رسانید و سقایه

حاجیان تر دیگر جا بها که در مکه بود باز مزم افتاد و بان واسطه تفاخر و جاه عبد المطلب بیفزود
و در آن روز نذر کرد که چون خداوند تعالی او را ده پسر بدهد و همه بحد بلوغ رسند یکی را از ایشان
قربان کند

ذکر ذبح عبد الله و تزویج او با آمنه و منتقل شدن نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم با آمنه

مورخان چنین آورده اند که چون عبد المطلب در روز حفر زمزم بواسطه معاندة قریش
و قلة عدد خویش نذر کرد که اگر او را ده پسر شود یکی را از برای خدا قربان کند حق تعالی ده پسر
باو داد و چون همه بحد بلوغ رسیدند خواست که بنذر خویش وفا کند و یکی از ایشان را قربان
سازد صورت حال را اول به پسران گفت ایشان گفتند اختیار از آن تست اگر ما را ذبح
کنی حاکمی عبد المطلب از اطاعت پسران بسیار مسرور گشت آنگاه ده قرعه بیاورد و بدست هر یکی
داد تا هر یکی نام خود را بر قرعه از آن نوشتند بعد از آن قرعها را بر گرفته و بخانه کعبه آمد و
شخصی بود در آن زمان که نگهبان بتان ایشان بود و قرعه او افکندی عبد المطلب قرعها را
بوی داد و شرح حال با او گفت آن شخص چون قرعها را انداخت بنام عبد الله بر آمد و حال آنکه
عبد المطلب او را از میان فرزندان دوستر می داشت بجهة آنکه نور محمدی از پیشانی او می تافت
و بسیار صاحب جمال و شجاع و پهلوان و تیرانداز بود مع ذلک چاره ندید دست او را گرفت
و بقربانگاه آورد تا وی را ذبح کند قوم قریش چون از این معنی واقف شدند نزد عبد المطلب
آمدند و وی را ازین امر نهی کردند چه عبد الله بصفات حمیده و سمات پسندیده از سایر اکفا
و اقران ممتاز بود و حیف می آمد ایشان را که کشته شود و در روایتی آنست که قریش گفتند اگر تو
که این کار بکنی و سنتی گردد و هر کسی که مثل این نذر کند فرزند را قربان نماید و نسلها بان سبب
منقطع گردد تاملی و تانی درین امر مطلوبست و حال آنکه در زمین حجاز زنی کاهنه بود و بعقل و کیاست
شهرتی تمام داشت و گویند قرینی جن بروی ظاهر شدی و او را از اخبار غیبیه که از اهل

اسمان معلوم می کرد خبردار گردانیدی و در آن وقت جنیان هنوز از صعود بر آسمان و استراق سمع
ممنوع نبودند و سخن آن زن نزد قبایل عرب در آن زمان مانند وحی بود و نزد اهل اسلام قریش عبد المطلب
را دلالت کردند که پیش آن کاهنه می باید رفت و قصه را بر وی عرض کرد تا [illegible] او درین قضیه چه جهت
عبد المطلب با جمعی از قریش نزد آن ضعیفه رفت و صورت واقعه باز نمود آن زن گفت امروز
بروید و فردا باز آیید تا به بینم که امشب قرین جن درین امر بچه چیز اشارت می کند روز دیگر چون
پیش کاهنه رفتند گفت امشب قصه شما را بر جنی عرض کردم و جواب شنیدم از وی پرسیدم
که جواب چیست کاهنه گفت دیت مردی در میان شما چند است گفتند ده شتر گفت ده شتر را
در مقابله آن پسر که قرعه بنام او بر آمده بدارید و میان وی و شتران قرعه اندازید اگر بنام شتران
بر آید آنها را قربان کنید و اگر بنام پسر بر آید ده شتر افزایید و قرعه بر می آرید تا زمانی که بنام
شتران بر آید آن زمان بدانید که خداوند تعالی راضی شده که آن شتران فدای او شود و عبد المطلب و قریش
خورسند شدند و گفتند اگر تمام شتران ما فدای عبد الله شود راضیم پس بقربانگاه رفتند و ده
شتر آوردند و در مقابل عبد الله باشتند و قرعه انداختند بنام عبد الله بر آمد و همچنین شتر ده ده زیاده
می کردند تا شتر بصد رسید آنگاه قرعه بنام شتران بر آمد مردمان گفتند ای عبد المطلب خداوند تعالی
راضی شد باین که شتران فدای عبد الله کرد و گفت لا و رب البیت باین مقدار دل من قرار نیابد
تا تحقیق که مکرر الحقیق نمایم چند نوبت قرعه بر می آورد و بنام شتر بر می آمد پس عبد المطلب را
اطمینان حاصل شد صد شتر فدای تعالی بتقدیم رسانید و عبد الله از ذبح خلاص شد و ازین جهت
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده انا ابن الذبیحین من پسر دو ذبیحم یعنی اسمعیل و عبد الله اما تحقیق
ذبیح عبد الله علی اختلاف القولین فان ذبیح من ولد ابرهیم اسمعیل ام اسحق و بر قول اخیر کسی که در ترجمه
عم بوده حکم پدر داده باشد و الله اعلم القصه عبد المطلب فرمود تا شتران را قربان کردند و خاص و عام را

ازان نصیبی دادند و وحوش و طیور و سباع نیز حظی یافتند و دیة کامله ازان روز باز در میان
قریش و سایر عرب صد شتر گشت و چون ظهور نبوت و اسلام شد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آن را مقرر
داشت پس عبد الله را شرف و منزلت بان سبب بیفزود و در انضمام این حال با آواز حسن و جمال
عبد الله واسطه ازدیاد اشتهار او شد چنانچه زنان صاحب حسن گرد او شیدا عاشق وی می گشتند
و بر سر راه وی می رفتند و عبد الله را بخود می خواندند و چون نظر آن زنان بر عبد الله می افتاد
قصد در خاطر ایشان می آمد بیکبار بصورت [illegible] بسبب بران جامه ظاهر می شدند و ترس و هیبت بر ایشان
غلبه می کرد و باز می گشتند و حضرت حق تعالی عبد الله را محفوظ می داشت و در وقتی که
شب عبد الله بوجود آمد اهل کتاب را معلوم شد که وی تولد نموده زیرا که جامه صوف سفید
خون آلود که یحیی معصوم را علیه الصلوة و السلام در آن جامه شهید کرده بودند در دست ایشان بود
و در کتب آسمانی خوانده بودند که هر وقت آن خون تازه گردد و قطرها از خون ازان جامه بچکد
تولد پدر پیغمبر آخر زمان خواهد بود و بان سبب اهل کتاب با عبد الله دشمن بودند و دایم
او از اطراف بمکه می آمدند و خداوند تعالی شر ایشان را از عبد الله کفایت می نمود و پیوسته
عجیبه و امور غریبه مشاهده می کرد چنانچه بعضی از آنها در باب فضایل پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خواهد شد انشاء الله تعالی آورده که روزی عبد الله بصید رفته بود و نود نفر از علماء اهل کتاب
زهر آلود از جانب شام بقصد عبد الله متوجه بودند ناگاه در آن روز در صحرا با او رسیدند و وهب
بن عبد مناف که پدر آمنه بود در گوشه دیگر بصید مشغول بود چون آن حال دید خواست که بطریق
شفاعت از جماعت عبد الله را مدد کند دید که سواران چند که با اهل این عالم مشابهتی ندارند
از غیب ظاهر شدند و آن گروه را از عبد الله دفع کردند و وهب بن عبد مناف چون آن کمال
از عبد الله مشاهده کرد وی را داعیه آن پیدا شد که آمنه دختر خود را بنامی بوی دهد بخانه خویش

با اهل خود قصه که از عبد الله دیده بود بگفت و او را خبردار گردانید که من می خواهم که دختر خود را
زنی بوی دهم و در سرانجام این مهم بمادر آمنه استعانت جست و وی بوسیله بعضی از دوستان
این معنی را بعرض عبد المطلب رسانید و حال آنکه عبد المطلب نیز می خواست که عبد الله را کدخدا
سازد چه معلوم کرده بود که زنان بسیار طالب و راغب اویند و تفحص می نمود که هر جا زنی یافت
شود که بشرف نسب و حسب و عقل و عفت ممتاز بود او را اختیار کند چون خبر داعیه وهب
بن عبد مناف بعبد المطلب رسید گفت بسیار زنان بدین امید عرض کرده و از آنها هیچ کدام مناسب تر
از آمنه نیست بان وصلت مایل و راضی شد زیرا که در آن زمان از آمنه بنت وهب بن
عبد مناف بن زهرة بن کلاب زنی انسب و افضل نبود و از طرفین سلسله مناکحت جنبانیدند
و این پیغام پذیرفت و در روایتی هست از عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه که پدرم با من گفت
که بیمن رفته بودم و در انجا مردی که توراة و زبور و کتب آسمانی کرده بود اتفاقا با من
صحبت نمود و نیک در من نگاه کرد و بعد از آن از من پرسید که تو از کدام قومی گفتم از قریش
گفت از کدام قبیله از قریش گفتم از قبیله هاشم و من پسر اویم گفت دستوری می دهی مرا که بعضی
از جسد تو به بینم گفتم آری ما دام که عورت نباشد پس یک سوراخ بینی بدست خود بسود و در آن
دیگری را مس نمود و احتیاطی کرد و گفت در یکی ملک می یابم و از دیگری نبوت
و این هر دو را در میان دو مناف خواهد بود و عبد مناف بن قصی و عبد مناف بن زهره عبد المطلب
چون بمکه بازگشت هاله دختر وهب را بجهة عبد الله خطبه کرد و منقولست که بعد از آنکه خواستگاری
و خطبه عبد المطلب بمرتبه قبول رسید عبد الله را با خود برداشت و بمنزل وهب
بن عبد مناف می برد که با آمنه عقد کند در راه بر زنی خثعمیه بگذشتند که وی را فاطمه بنت مر می گفتند
و او از اجمل زنان عرب بود و علم کهانت نیکو می دانست و کتب آسمانی خوانده بود و چون

در روی عبد الله نظر کرد نور محمدی را در پیشانی عبد الله دید باوی گفت ای جوان هیچ توانی
با من نزدیکی کنی و صد شتر که فدای تو قربان کرده اند از من بگیری عبد الله جواب او گفت
شعر اما الحرام فالممات دونه والحل لا حل فاستبینه فکیف بالامر الذی تبغینه
یحمی الکریم عرضه و دینه یعنی حرام را هلاکت در پی است و میان من و تو حلالی ظاهر نیست
پس چگونه این امر که تو می خواهی آن را از من وجود گیرد حمایت می کند کریم عرض خود را و دین خود را
و نیز گویند که عبد الله رفاقت پدر را بهانه کرد و از وی درگذشت و در روایتی آنست که عبد الله
رمی جمرات کند در راه آن زن وی را پیش آمد و حکایات بدستوری که گذشت
واقع شد عبد الله گفت حالا میروم که رمی جمرات کنم چون فارغ شوم بینم که چه می شود
عبد الله بخانه آمنه رفت و بعد از عقد مناکحت صحبت داشت و نور محمدی صلی الله علیه
و سلم از و با منه منتقل شد و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حامله گشت بعد از آن عبد الله
بآن زن رسید و گفت آن سخن که می گفتی چون می شود آن زن در روی عبد الله آن نور ندید گفت
با وی گفت بعد از آن که گذشتی از من با هیچ زن صحبت داشتی گفت آری با حلال خود آمنه
دختر وهب بن عبد مناف آن زن خثعمیه گفت مرا با تو این زمان کاری نیست نوری در پیشانی تو بود
خواستم که آن نور مرا باشد و خدای کسی دیگر را خواست و در روایتی آنست که زنی که عرض کرد
نفس خود را بر عبد الله ام قتال خواهر ورقه بن نوفل بود که از برادر خویش شنیده بود که پیغمبری
از فرزندان اسمعیل از قوم بنی هاشم پیدا خواهد شد و چون آن نور در پیشانی عبد الله دید گفت شاید
که آن پیغمبر از صلب وی باشد و از من در وجود آید و در روایتی آنست که زنی که خود را بر عبد الله عرض کرد
لیلی عدویه بود و چون عبد الله از و گذشت و با آمنه صحبت داشت و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم آبستن شد باز به پیش آن زن رفت لیلی عدویه چون نگاه کرد نور مطلوب را ندید با

رسید که بعد از من با زنی صحبت داشته عبد الله گفت آری با زوجه خود آمنه گفت مرا
حاجت بتو نیست تو گذشتی که میان هر دو چشم تو نوری بود که تا آسمان می تابید
و تو با او نزدیکی کرده آن نور غالبا با او منتقل شد خبر دار گردان او را که به بهترین خلق حامله
است و وجه جمع میان این روایات مختلفه آنست که گویند عرض از مجموع این زنان
واقع شده و هر راوی آنچه بدو رسیده نقل کرده باشد و الله اعلم ذکر شمه از غرایب
واقعات و علامات که در مدت حمل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بظهور رسید
آورده اند که در ایام حج در اوسط ایام التشریق و بروایتی در عشیه عرفه شب جمعه بود که
نور محمدی از عبد الله بآمنه منتقل شد و در آن شب حضرت حق تعالی امر فرمود خازن بهشت را
که در های جنان را بگشاید بجهت تعظیم نور محمدی که استقرار در بطن آمنه می گیرد و در روایتی آنست که
آسمان و زمین و کوهها در اهتزاز و فرح شدند و جبرئیل بزمین آمد و علم سبز محمدی را آورد و بر فوق خانه
کعبه نصب ساخت و جمیع بقاع روی زمین را بشارت دادند که نور محمدی در رحم آمنه قرار یافت
و آن بهترین خلایق از آن متکون شود و به بهترین امم مبعوث گردد و خوشا وقت آن امت که محمد
پیغمبر ایشان باشد مرویست که در صباح آن شب تمام بتان روی زمین سرنگون شدند و سریر
ابلیس نگونسار شد و همچنان منکوس بماند تا چهل شبانروز گویند ملکی بر سر ابلیس در ان چهل
روز موکل بود و او را در قعر دریا فرو می برد پس شیطان سیاه روی و محترق گشت و اندوه بسیار
بروی غلبه کرد و سراسیمه و حیران می دوید تا بکوه ابو قبیس آمد و فریادی کرد پس جمیع شیاطین
نزد او گرد شدند و گفتند ای پیشوای ما ترا چه می شود گفت هلاک شدید شما هلاک شدنی که هرگز
مثل آن نشده بود گفتند قصه چیست گفت این زن یعنی آمنه آبستن شد بمحمد عزت دنیا و آخرت
با او ست و دیگر هیچ بت را نپرستند و حال آنکه او مبعوث خواهد شد بشمشیر قاطع که حیوة بعد از آن

نباشد و تغییر ادیان کند و لات و عزی را باطل گرداند و اصنام را بشکند و زنا و خمر و قمار را
حرام سازد و در زمان دولت او کاهنان را از استراق اخبار آسمان محجوب و منع کنند و علم کهانت
بر اندازد و عدل کند و حق گوید و محو ظلم کند و روی زمین را بمساجد آراسته دارد همچنانکه
آسمان بکواکب مزین است و هیچ موضع از دنیا نماند الا که ذکر وحدانیت حق تعالی در آنجا
بود و امت وی جماعتی باشند که پروردگار من از جهت ایشان مرا ملعون و مطرود درگاه خود
ساخت و شیطان رجیم گردانید بعد از این ما را هیچ نصیبی از دنیا نخواهد ماند شیاطین گفتند غم
مخور که خداوند تعالی ذریه آدم را بر هفت طبقه آفرید و طبقات سابقه را پیشتر گمراه کرده ایم
طبقه سابعه اموال و اولاد بود و ما استیفا حظ خود از ایشان نمودیم از این طبقه نیز تو نیز هم
استیفا نموده ابلیس در جواب دیوان گفت چگونه قدرت بر ایشان یابید و حال آنکه
خصال حمیده و نعوت پسندیده در این امت موجود است که آن امر معروف و نهی منکر
و انفاق اموال بطیب نفس و صله ارحام است دیوان گفتند غم مخور که در خاطرهای ایشان
آرزوهایی که سبب ضلال و گمراهی شود در آریم و در نظر ایشان بخل و ظلم را تزیین کنیم
و البته آنجا عث بآنها گرفتار شوند و هلاک گردند پس ابلیس خندان شد و گفت این ساعت
اندوه را از دل من برداشتید و نفس مرا خوش وقت ساختید و از ابن عباس رضی الله
عنهما منقولست که گفت حق تعالی در آن شب دواب روی زمین را گویا ساخت تا همه
گفتند بخدای کعبه که محمد یعنی نطفه او در شکم مادر قرار گرفت و او امان دنیا و سراج اهل روی
زمین خواهد بود و در صباح آن شب تخت پادشاهان نگونسار شد و زبان ملوک از گفتار بازماند
چنانچه در آن روز سخن نتوانستند گفت و وحوش مغرب بجانب وحوش مشرق
روان شدند و بشارت بیکدیگر دادند و همچنین اهل دریاها بشارت بیکدیگر می دادند و وقت

آن آمد که ابو القاسم صلی الله علیه و آله و سلم بوجود آید آورده اند که پیش از آنکه آمنه حامله شود به پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله و سلم قریش چند سال در قحطی و خشک سالی بودند چنانکه درختان سبز خشک شده و چهار
پایان ایشان لاغر شده چون آمنه برسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آبستن گشت باران از آسمان
ریزان شد و رودخانها روان شدند و درختان سبز و تر و تازه گشتند و حق سبحانه و تعالی به
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خیر بسیار بر قریش ارزانی فرمود چنانچه آن سال را سنة الفتح گفتند
تعظیما لحضرت النبی تمام نه ماه که در شکم مادر بود و از آمنه مرویست که گفت من
ندانستم که من آبستنم زیرا که هیچ ثقلی نداشتم چنانکه دیگر زنان حامله را می بود و لیکن اینقدر بود
که حیض منقطع شده بود و بعد از گذشتن شش ماه از ابتدای حمل در میان خواب و بیداری کسی
آمد و گفت هیچ میدانی که آبستنی گویا من گفتم نمی دانم گفت به درستی که تو آبستنی به سید این امت
و پیغمبر ایشان از آن روز بازم یقین شد که حملی دارم و چون نزدیکی ولادت رسید همان کس آمد
و گفت بگوی شعر اعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن و هم از آمنه
منقولست که گفت محمد در شکم من بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که جهان عالم بآن
منور شد و نخست عکسی که از آن نور بر افتاد آن بود که کوشکهای بصری پیدا شد چنانچه من آنرا
میدیدم در مکه و بصری شهریست در طرف شام و در روایتی از آمنه آنست که گفت چون بمحمد حامله شدم
بلمعی از غیب گفتند به درستی که تو به سید این امت آبستنی چون بزمین آید بگوی شعر اعیذه بالواحد
من شر کل حاسد فی کل بر عاهد و کل عبد رائد حتی اراه قد اتی المشاهد و علامت
این سخن که بتو گفته شد آن باشد که با او نوری بیرون آید که قصور بصری شام را مملو کرداند پس چون
بزمین افتد او را محمد نام کن که نام او در توریة و انجیل احمد است اهل آسمان و زمین حمد وی گویند و
در قرآن محمد است و اکثر اهل سیر و تواریخ بر آنند که آمنه بهیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

آبستن نشده و عبدالله ابن فرزند دیگر غیر از و نبوده محمد بن اسحق گوید که آنحضرت در شکم مادر
که پدر او عبدالله از دنیا رفت و ابن جوزی گفته اصح اینست و وفات عبدالله در مدینه بود
نزد خویشاوندان مادری خود که عبدالمطلب با اهل مدینه وصلت کرده بود و او را در آن وقت
بمدینه فرستاده بود تا از انجا خرما بمکه آرد و قولی آنست که عبدالله وفات یافت چون پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم بیست و هشت ماهه بود یا هفت ماهه یا دو ماهه بود در گهواره و بعضی
از عبدالمطلب نقل می کنند که در حین وفات با ابوطالب گفت
اوصیک یا عبد مناف بعدی، بموتم بعد ابیه فرد، فارقه و هو ضجیع المهد
او میراث از عبدالله یک کنیزک ام ایمن نام و پنج شتر و گله گوسفند میراث پیغمبر رسید
آنحضرت را در آسمان یتیم خوانند و خداوند تعالی با ملایکه خطاب فرمود که حافظ و ولی و رازق
و کفیل وی منم صلوات بر وی فرستید و او را مبارک دانید الحمد لله الذی جعلنا من امة
المبارک المفضال المنعام علیه شرایف الصلوات و التسلیمات من الملک العلام باب دوم
در ذکر تاریخ ولادت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم و بیان مکان ولادت و کیفیت آن
و ذکر شمه از غرایب که در حین تولد وی بظهور آمده و ذکر بعضی از حوادث که در شب ولادت
آن سرور واقع شده و شرح نبذه از احوال و وقایع که در مدت حیوة آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم روی نموده جمهور اهل سیر و تواریخ رحمهم الله برانند که آن سرور در سال فیل تولد نموده
به پنجاه و پنج روز یا چهل روز بعد از ان واقعه و حضرت حق تعالی ببرکت مقدم وی بلیه اصحاب
فیل را از مکه و اهالی انجا دفع فرموده و جمله علما این معنی را علامات نبوت آنحضرت داشته اند و
قولی آنست که قصه اصحاب فیل و تولد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هر دو در یک روز واقع شده
و بعضی برانند که بعد از سی سال و نزد جمعی بعد از چهل سال از واقعه فیل آنحضرت در وجود آمده لکن این

هم دو قول ضعیف است و قول اول صحیح و الله اعلم و مشهور این است که در ماه ربیع الاول آنحضرت
بوجود آمده و بعضی از علما دعوی اتفاق اهل تواریخ برین معنی نموده اند و طایفه برانند که ولادت
آنحضرت در ماه رمضان بوده بدلیل آنکه در باب اول گذشت که علوق نطفه محمدیه در رحم آمنه در ایام
حج و حج در عشر ذی الحجه یا اوسط ایام التشریق واقع شده و اتفاق است اهل سیر و تواریخ را که مدت
حمل آن سرور نه ماه تمام بود نه کم و بیش بنا بر این بضرورت ماه ولادت رمضان بوده باشد و لکن
جمهور علما برانند که ربیع الاول بوده چنانچه گذشت و جواب از استدلال آن طایفه آنکه کفار چون
نسی می کردند و تاخیر و تقدیم ماههای حرام می نمودند بآن و اسطه حج ایشان در شهور دیگر نیز گاه گاه
واقع می شد چنانچه انما النسی زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما و یحرمونه عاما
لیواطئوا عدة ما حرم الله الایه دلالت بران می کند پس تواند بود که در سال ولادت آنحضرت بود
حج ایشان در جمادی الآخری واقع شده باشد و چون دوازدهم ماه ربیع الاول نه ماه تمام تواند
از علوق نطفه محمدیه که در ایام حج واقع شده و اختلافست علما را که ولادت آن سرور در
چندم ماه بوده آنچه مشهورست میان اکثر مورخان و اهل سیر آنست که دوازده شب از ماه
ربیع الاول گذشته بود که آنحضرت بوجود آمد و در بعضی عبارات دوازدهم ماه واقع شده
و بسیاری از علما تصحیح آن نموده اند که هشت شب از ماه مذکور گذشته بود و منقولست
از امام محمد باقر علیه التحیه و الرضوان که ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دهم ربیع الاول
بوده و قول بعضی آنست که اول دوشنبه بود از ماه مذکور و اهل سیر متفق اند برانکه روز ولادت
آنحضرت دوشنبه بود مرویست از طریق ابو امامه رضی الله عنه که گفت اعرابی از رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم سوال کرد از روزه روز دوشنبه آنحضرت در جواب فرمود من دران
روز تولد نموده ام و ابتدا وحی بر من روز دوشنبه بود و از ابن عباس منقولست که گفت پیغمبر

صلی الله علیه و آله و سلم روز دوشنبه بوجود آمد و وحی بر وی هم روز دوشنبه نازل شد و وضع
حجر الاسود در موضع خود در روز دوشنبه فرموده و از مکه روز دوشنبه بیرون رفته و روز دوشنبه
بمدینه در آمده و وفات آن سرور در روز دوشنبه واقع شده و اتفاق وقوع این امور عظام
درین روز بدون سایر ایام بجهة آن تواند بود که وفات آنحضرت در هم روز دیگر که
غیر از دوشنبه آن روز را مکروه می داشتند و بشامت منسوب می ساختند و الله اعلم
و وقت ولادت آنحضرت بعد از طلوع صبح صادق بوده پیش از طلوع آفتاب
انصاف از قمر و اهل حساب برانند که آن روز موافق بیستم یا بیست و هشتم یا غره
از شهر رومیه و هفدهم دی ماه بوده از شهور فرس و گویند در عهد کسری انوشیروان
از ابتدا حکومت وی چهل و دو سال گذشته بود آن سرور تولد نموده و صاحب جامع الاصول
و غیره آورده اند که هشتصد و هشتاد و دو سال از وفات اسکندر رومی گذشته بود و ابن جوزی
در کتاب تلقیح از ابن عباس رضی الله عنهما و محمد بن اسحق که از اکابر مورخان است نقل کرده که
از زمان عیسی تا زمان ولادت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم ششصد سال بوده و الله اعلم
و منقولست از ابو معشر بلخی که از جهره فن احکام نجوم است که طالع آنحضرت بیست درجه جدی
استخراج کرده در حالی که زحل و مشتری در عقرب و مریخ در خانه خود حمل و آفتاب نیز در حمل
و زهره در حوت بشرف و عطارد نیز در حوت و قمر در اول میزان و راس در جوزا بشرف
و ذنب در قوس بشرف خانه الله بوده آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در سرای تولد
نموده که مشهور و معروفست در مکه بسرای محمد بن یوسف برادر حجاج که بها الی الآن و آن سرای
در کوچه واقع است که از ازقاق المولد خوانند و آن کوچه در شعبی است که مشهورست در مکه
به شعب بنی هاشم نقلست که آن سرای میراث به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود و آن را

بعقیل بن ابی طالب بخشید و فرزندان وی بعد از فوت عقیل بمحمد بن یوسف ثقفی که برادر حجاج
بن یوسف بود فروخته شد و وی آن خانه را که مولد آن حضرت بود داخل سرای خود گردانید که از ان
خانه حجره بود و همچنان بود تا زمانی که خیزران که مادر هارون الرشید بود در حج خانه کعبه آمده و آن حجره را
از ان سرای افراز کرده مسجدی ساخت که نماز در انجا می گزارند و الله اعلم ذکر کیفیت ولادت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بیان بعضی از غرایب که در حین ولادت بظهور آمده و ما یتعلق بها
عثمان بن ابی العاص از مادر خود فاطمه بنت عبدالله ثقفیه روایت کند که گفت من حاضر بودم نزد
آمنه وقتی که بر وی آثار وضع حمل ظاهر شد نظر کردم سوی آسمان دیدم که ستارها میل بزمین
می کردند تا بغایتی که گفتم مگر بر زمین خواهند افتاد و در روایتی آنکه چنان نزدیک می شدند که
گمان می بردم که بر سر من خواهند افتاد و چون آمنه را وضع حمل واقع شد از وی نوری جدا گشت که
خانه و سرای وی جمله نورانی شد بحیثیتی که من هیچ چیز ندیدم غیر از نور عبدالرحمن بن عوف
رضی الله عنه روایت کند از مادر خود شفا بنت عوف که گفت من قابله آمنه بودم در ان شب که
وی را درد زادن گرفت چون محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بدست من آمد آواز وی بگوش
من رسید شنیدم که گوینده می گفت یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب زمین نورانی گشت چنانچه
بعضی از قصور شام را بآن نور دیدم آنگاه بجامه کردم در زمانی بر نیامد که ظلمتی و ترسی و لرزه بر من طاری شد
بعد از ان بجانب راست من روشنایی پیدا گشت شنیدم که گوینده می گفت کجا بردی او را دیگری
در جواب او گفت بجانب مغربش بردم و ویرا بتمام بقاع متبرکه رسانیدم شفا گوید باز آن رعب
و ترس عود کرد و لرزه بر من افتاد از جانب چپ من روشنایی پیدا شد شنیدم که گوینده می گفت
کجا بردی او را دیگری در جواب او گفت بطرف مشرق بردم و ویرا بتمام بقاع متبرکه رسانیدم و بر
ابراهیم خلیل عرض کردم او را بسینه خود باز گرفت و بطهارت و برکت دعا کرد شفا گوید آنگاه

گفت بشارت باد ترا ای محمد بعز و شرف دنیا بتحقیق که تو تمسکی بعروه وثقی هر کس که متعلق شود
بغصن شجره دین وملت تو وبسخن تو عمل نماید فردا قیامت در زمره تو محشور شود وشفاعت تو به
پیوسته اینمعنی در خاطر من بود تا محمد صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد ومن از جمله مستبقان اسلام
گشتم نقلست که گروهی از ملایکه را حضرت حق تعالی دران شب بزمین فرستاد تا محمد را
نمایند و ویرا از چشم جنیان نگاه دارند واز آمنه مرویست که گفت چون مرا درد زادن گرفت
آوازی عظیم شنیدم که ازان خوفناک شدم دیدم که گویا جناح مرغی سفید بر سینه من مالیدند
وان ترس از من زایل گشت انگاه دیدم که ظرفی در پیش من نهاده بود در شربتی سفید که شیرین
تر است و حال انکه تشنه بودم آن شربت را بیاشامیدم مرا حضوری و طمانینه حاصل شد
وهم از من آمنه منقولست که گفت دران شب دیدم که طایفه از مرغان بخانه من روی نهادند
بحیثیتی که تمام خانه مرا بپوشانیدند منقارهای آن مرغان از زمرد و بالهای ایشان از یاقوت بود
وخداوند تعالی حجاب از پیش دیده من برداشت تا دران ساعت مشارق و مغارب زمین را
مشاهده کردم و دیدم که سه علم نصب کرده بودند یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام خانه کعبه
وهم از آمنه روایت کرده شده که گفت چون محمد متولد شد دستهای خود را بر زمین نهاد و سر سوی
آسمان کرد و بدو زانو در آمد وانگشتان خود را فرا گرفته بود واشارت بانگشت سبابه می کرد
چنانکه گویا تسبیح می کند ودر روایتی آنست که انگشت ابهام خود را می مکید و شیر ازان روان بود
بعد ازان قبضه از زمین برداشت ومتوجه جانب کعبه شد وبسجود رفت ویا دی از من نوری
بیرون آمد که قصور بصری شام بآن نور دیدم ودر روایتی دیگر از آمنه آنست که گفت چون محمد
تولد نمود ابر پاره سفید از آسمان فرود آمد تا نزدیک بوی شد واو را بخود ضم کرده برداشت
واز چشم منش غایب ساخت وشنیدم که منادی می گفت ویرا در شرق وغرب زمین بگردانید

ودر مواليد انبيا بداريد تا وعا برکت بروی کنند واو را لباس الفت حنیفیه بپوشانید وبر جز
وی ابرهیم عرض کنید ودر تمام دریاها در آرید تا اهل دریا او را باسم ومنفعت وصورت بشناسند
بدنجهتی که نام وی در دریا ماحی است هیچ مقدار از شرک در روی زمین باقی نباشد الا که در زمان او
محو شود بعد از لحظه ویرا باز آوردند پیچیده در قطعه سفید که از برف وبروایتی از شیر سفیدتر بود
ودر زیر روی حریر پاره سبز نهاده بودند وکلید چند در دست وی بود وگوینده می گفت
محمد گرفت کلید نبوت وکلید نصرت وکلید خزانه باد را بعد ازان ابر پاره دیگر ظاهر شد
اعظم وانور از اولی وآوازی مثل صهیل اسب وپر مرغان وآواز سخن گفتن مردان ازان می
آمد ابر پاره نیز وی را بخود ضم کرد واز نظر من غایب گردانید زیاده از بار اول وشنیدم که
منادی می گفت ببرید محمد را ودر اطراف زمین بگردانید وعرض کنید ویرا بر تمام روحانیان
انس وجن واو را صفوة آدم ورقت نوح وبروایتی شده وقوة نوح . وخلت ابرهیم . وسنت
اسحق . وبروایتی صبر ایوب بجا رسته اسحق . وفصاحت اسمعیل . وبشارت یعقوب .
وجمال یوسف . وصوت داود . وزهد یحیی . وکرم عیسی . ارزانی دارید ودر روایتی آنست که
گفت ویرا در دریای اخلاق انبیا ورسل غوطه دهید واز ینجاست که در مدح آنحضرت گفته اند
وارث اخلاق ده پیغمبر است . جامع اوصاف مجموع رسل . آمنه گوید بعد از زمانی
ویرا باز آوردند حریر پاره پیچیده ودر دست وی بود قطرات آب زلال ازان حریر پاره می چکید
وگوینده می گفت بخ بخ محمد تمام دنیا را قبض کرد وهیچ مخلوقی از اهل دنیا نماند الا که در قبضه تسخیر وی
در آمد بطوع ورغبت باذن الله تعالی ماشاء الله لا قوة الا بالله آورده اند که آمنه گفت چون
محمد متولد شد سه نفر بر من ظاهر شدند بحسن در مرتبه که گویا آفتاب از مطلع روی ایشان می تابید
در دست یکی ابریقی نقره بود که بوی مشک ازوی می دمید ودر دست دیگری طشتی بود از زمرد

سبز که چهار گوشه داشت بر هر گوشه ازان طشت لؤلوی سفید بود وگوینده می گفت این دنیاست
شرق وغرب بحر وبر آن یا حبیب الله هر گوشه ازینها که خواهی بگیر محمد دست در میان نهاد والله
غیب گفتند بخدای کعبه که وی کعبه را اختیار کرد بدانید واگاه باشید که حق تعالی انجا را
قبله وی ساخت ومسکن مبارک وی گردانید ودر دست شخص سیم حریر پاره سفید بود
محمد را دران طشت هفت نوبت بشستند ازان ابریق نقره و ویرا دران حریر پاره پیچیدند
وبندی که گویا از مشک اذفر بود بروی بستند بعد ازان صاحب حریر پاره ویرا
ساعتی در زیر جناح خود آورد وابن عباس حج ابن جزا او می گفتند گفت آن شخص رضوان
خازن بهشت بوده آمنه گوید بعد از لحظه ویرا از زیر پر خود بیرون آورد ودر گوش وی سخنان
بسیار گفت که من آنرا نه فهمیدم پس میان هر دو چشم وی را ببوسید وگفت بشارت
ترا ای محمد که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند وعلم وشجاعت تو از همه بیشتر شد وبا تو مفاتیح نصرت
همراه گردانیدند وهیبت وعظمت تو در دلهای مردم افکندند که هیچکس ذکر تو نشنود الا که دلش
لرزان وهراسان گردد واگرچه ترا ندیده باشد یا حبیب الله آمنه گوید بعد ازان شخصی را دیدم که
دهان بر دهان وی نهاد وهمچنانکه کبوتر بچه خود را چیزی دهد بوی چیزی می داد ومن بوی
می نگریستم محمد بانگشت خود اشارت می کرد وطلب زیادتی می نمود آورده اند که دران شب که
آنحضرت تولد می نمود بتان همه بر روی افتادند وابلیس وجنود وی را محبوس ساختند وویرا
زیاد ونالهٔ عظیم کرد . وفی التفاسیر ان ابلیس لعنه الله رن اربع رنات رنة حین لعن
ورنة حین اهبط ورنة حین ولد النبی صلی الله علیه وآله وسلم ورنة حین انزلت فاتحة الکتاب
جمهور اهل سیر وتواریخ برانند که آن سرور ختنه کرده وناف بریده متولد شد وعلما گفته اند حکمت
در انکه مختون ومسرور بوجود آمد آنست که هیچ مخلوق در تکمیل خلقت او مدخل نداشته باشد

دیگر انکه عیبی باو لاحق نشود باین که گویند اقلف است ودیگر انکه هیچ مرد عورت ویرا نبیند
وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من کرامتی انی ولدت مختونا
ولم یر احد سوائی این حدیث را ابن جوزی در کتاب وفا وشیخ زرندی در اعلام ایراد نموده اند
لکن بعضی از متاخران محدث در اسناد این حدیث طعن کرده وگفته اند محدث را احتیاج
نباید فردا قیامت بر روایت این حدیث اگر بیان ضعفش نکند وبعضی از متاخران
اهل بیت آورده اند که جبرئیل علیه السلام وی را ختنه کرد وقتی که تطهیر قلب مبارکش
بجای آورد در حال صغر وقولی هست که عبد المطلب در روز هفتم از ولادت آنحضرت
وی را ختنه کرد والله اعلم نقلست از عبد المطلب که گفت من دران شب در کعبه بودم چون
نیم شب شد دیدم که چهار دیوار خانه کعبه مایل شد بمقام ابرهیم علیه الصلوة والسلام ونزد مقام
بسجود رفت بعد ازان باز بهیئت اصلی خود عود نمود وتکبیری عجب ازان می شنیدم ندا
می کرد که الله اکبر الله اکبر رب محمد المصطفی الآن قد طهرنی ربی من انجاس الاصنام وارجاس
المشرکین وبتانی که پیرامون خانه کعبه بودند پاره پاره می شدند چنانکه جامه پاره شود وبت بزرگ
که آنرا هبل می گفتند در حجره بر روی افتاده بود وشنیدم که منادی ندا می کرد که اکنون از آمنه
محمد متولد شد وسحاب رحمت بر وی فرود آمد وطشتی از فردوس وبروایتی از قدس نازل شد
تا وی را در انجا بشویند عبد المطلب گوید چون خانه را دیدم بدان افعال وتباراز ملاحظه نمودم
بدان احوال وآن ندا شنیدم ندانستم که چه گویم چشم خود را می مالیدم وباخویش می گفتم آیا
در خوابم بعد ازان گفتم نی بیدارم برخاستم ومتوجه خانه آمنه شدم چون بدر خانه وی رسیدم آنرا
بانواع انوار وروایح طیبه مزین یافتم در خانه کوفتم آمنه جواب داد بآوازی ضعیف گفتم وای
بر نفس تو زود در را بگشای والا زهره من شق خواهد گشت آمنه بشتاب در را گشود واول

چشم من بر موضع نور محمدی از روی آمنه افتاد اثر آن نور را در روی وی ندیدم این طاقت کجا شد
دگفتم وا خوشتا ای آمنه نور چه شد گفت وضع حمل نمودم پسری گفتم وی را بیار تا ببینم گفت هنوز
تو نمی توانی دید ویرا گفتم چرا نمی توانم دید آمنه جواب داد که آن زمان که او متولد شد شخصی آمد
بنزد من که قد وی بر مثال خرما بود و گفت این طفل را از خانه بیرون میار و هیچ احدی از فرزندان
آدم منمای تا سه روز بر وی بگذرد عبد المطلب گوید که شمشیر کشیدم و با آمنه گفتم که بیرون آر
آن پسر را تا ببینم و الا ترا با خود هلاک می کنم چون آمنه آن حال بدید گفت پسر در فلان خانه است
برو و او را ببین قصد کردم که در آن خانه در آیم از اندرون خانه دیدم که شخصی بر من ظاهر شد بس
با عظمت و هیبت که مثل وی هرگز ندیده بودم شمشیری برهنه بر دست حمله بر من کرد و گفت
آنگه بکجا می آیی گفتم باین خانه در می آیم تا پسر خود را ببینم گفت بر پی خود باز گرد که هیچکس از بنی آدم را
راه دیدن وی نیست تا ملائکه بتمام ویرا زیارت کنند عبد المطلب گوید لرزه بر من طاری شد و
شمشیر از دستم بیفتاد و بیرون آمدم تا قریش را خبردار کردانم هر چند خواستم که متکلم بآن حال
شوم و آن صورت را تقریر کنم نتوانستم روایتی آنست که عبد المطلب چون آن سرور را دید بسیار
خوش وقت شد و او را برداشت و بخانه کعبه برد و او را آنجا حق سپرد و محمد نام کرد و گویند در
درخانه کعبه بایستاد و شکر پروردگار بتقدیم رسانید و این رجز بگفت شعر

الحمد لله الذی اعطانی • هذا الغلام الطیب الاردان • قد ساد فی المهد علی الغلمان •
اعیذه بالبیت ذی الارکان • حتی اراه بالغ البنیان • اعیذه من شر ذی شنآن •
من حاسد مضطرب العنان •

آنگاه عبد المطلب آن سرور را بنزد آمنه باز آورد و در باب
محافظت وی با آمنه وصیت نمود و گفت این فرزند مرا شانی است فکان له شان و ای شان
مرویست از حسان بن ثابت رضی الله عنه که گفت من هفت ساله بودم در مدینه که یکی از جهودان

بر جهودی برآمد و باواز بلند می گفت طلع اللیلة نجم احمد یعنی طالع شد امشب ستاره احمد و وی
امشب بوجود آمد حسان گوید چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمد من آن شب را یاد داشتم
با وجود حساب کردم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هم در آن شب که آن یهودی گفته بود متولد شده بود

ذکر بعضی از حوادث که در شب ولادت آن سرور واقع شده

عروة بن الزبیر روایت کند که جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال یکبار روز نزد آن بت
گرد می آمدند و آنروز را عید خود می دانستند و در آنجا شتران می کشتند و دعوت می کردند و شراب
خرجی نمودند و پیش وی معتکف می بودند اتفاقا شبی از شبها عید ایشان نزد آن بت رفتند دیدند که
از محل خود بر روی در افتاده آن ایشان را بغایت منکر آمد برگرفتند او را و باز جای خود نهادند بعد از
لحظه باز سرنگون در افتاد آن جماعت چون آن امر مشاهده کردند بسیار غمگین و ملول گشتند بت را
گرفتند و برجای خود محکم ساختند شنیدند از جوف بت که گوینده می گفت شعر

تردی لمولود اضاءت بنوره • جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب • وخرت له الاوثان
طرا و ارعدت • قلوب ملوک الارض جمعا من الرعب • و آن واقعه در شب ولادت
آن حضرت بود • وفی کتاب الاعلام للشیخ الزرندی رحمه الله وکان من اعظم الحوادث عند مولد
النبی صلی الله علیه وآله وسلم انشقاق ایوان کسری ثم لقاؤه وکذلک الی زماننا فی سنة ثلث واربعین
وسبعمائة ثم الله اعلم الی ای مدة یبقی • آورده اند که در شب ولادت آن سرور دریاچه ساوه
در زمین فرو رفت و رود خانه که آب وادی سماوه که فندی روان شد و پیش از آن بهزار
سال منقطع شده و روان نگشته بود و ایوان کسری در اضطراب و لرزه آمد و چهارده کنگره از آن
بیفتاد و کسری بجهة آن حال بسیار فزع و خایف شد و شگون بد گرفت برای خود و لیکن اظهار
تجلد و دلیری نمود و چند وقت فزع و غدغه خاطر خویش را از مردم اخفا کرد آنگاه رای او بران

قرار گرفت که آن صورت را از وزرا و ندما خود پنهان ندارد پس تاج را بر سر نهاد و بر سریر
خویش نشست و خواص را جمع کرد چون همه گرد آمدند مکتوبی از جانب فارس رسید که در فلان شب
آتش آتشکده فارسیان بمرد و پیش از آن بهزار سال نمرده بود و آن صورت هم در شب سقوط کنگره
ایوان وی بود پس این واقعه علاوه غمهای کسری شد و موبذان یعنی قاضی قضات شهر وی گفت
من دوش در خواب دیدم که شتران تند سرکش اسپان عربی را می کشیدند تا از دجله گذر کردند و در
ولایت ما پراکنده شدند کسری چون از موبذان این واقعه را شنید با وی گفت یا موبذان

...پیش ایشان بود در علم گفت حادثه خواهد بود که در ناحیه عرب واقع شده کسری
...این منشور نوشت که مردی نزد ما فرست که دانا بود بچیزی که ما از وی سوال کنیم نعمان عبد المسیح
...غسانی دگوید عبد المسیح بن حیان بن بقیله را نزد وی فرستاد کسری از وی سوال کرد که چیزی
از تو می پرسم توانی که جواب آن گویی عبد المسیح گفت اگر دانم بگویم و الا کسی که جواب آن گوید
بگویم ... پس کسری حالات گذشته را بعبد المسیح باز راند و گفت این امور دلالت بر حادثه
میکند می خواهم که بدانیم که آن حادثه چه خواهد بود وی گفت علم بجواب این سوال خال من
... دارد نام وی سطیح است گویند سطیح کاهنی بود از بنی ذیب که مفاصل بود
... و قدرت ... نداشت الا وقتی که در غضب شدی پر باد گشتی و بنشستی و در اعضا
وی هیچ استخوانی نبود مگر استخوان جمجمه و سر و دست و اصابع وی گویا سطحی بود از گوشت
چون می خواستند که ویرا بجایی برند می پیچیدند او را چنانکه جامه را بپیچند و می بردند و گویند ...
در سینه او بود و وی را سر و گردن نبود • و اهل تاریخ گویند وی ساکن جابیه بوده و در ایام سیل
بوجود آمده و باکرده اند که بیرون رفته در آن ایام که آن جماعه از آنجا متفرق شدند و تا زمان
ولادت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم زیست چنانچه عمر وی قریب بششصد سال باشد والله اعلم

گویند چون خواستندی که وی کهانت کند و اخبار غیب گوید او را می جنبانیدند همچنانکه
مشک دوغ را جنبانند پس نفس بر وی افتادی و از مغیبات خبر دادی و از وهب بن منبه
منقولست که از سطیح پرسیدند که علم کهانت ترا از کجا حاصل شد گفت مرا صاحبی است از جنیان
که وی استماع اخبار آسمان کرده در آن زمان که حضرت حق سبحانه و تعالی با موسی علیه الصلوة والسلام
در کوه طور تکلم می فرموده از آن چه چیزها با من می گوید و من با مردم می گویم القصه کسری عبد المسیح را
گفت فی الحال بنزد وی روان شو و جواب سوال من از وی معلوم کن و باز عبد المسیح بجانب سطیح
روان شد چون بشهر وی رسید و بنزد وی در آمد سطیح در سکرات موت بود سلام کرد و تحیت
کسری رسانید و از وی هیچ جواب نشنید پس چند بیت گفت که مشتمل بود بر حال عبد المسیح و آنکه ویرا
کسری بنزد سطیح فرستاده تا جواب مشکلات وی بگوید و بعضی از آن ابیات اینست شعر

اصم ام یسمع غطریف الیمن • ام فاز فازلم به شاؤ والعنن •
یا فاصل الخطة اعیت من ومن • وکاشف الکرب عن وجه الغضن •
اتاک شیخ الحی من آل سنن • وامه من آل ذیب بن حجن •
رسول قیل العجم یسری بالوسن • لا یرهب الرعد و لا ریب الزمن •

یعنی آیا کر است یا می شنود بزرگ و مهتر یمن یا خود مرده است و موت بر وطاری و عارض شده
ای فاصل و حاکم امری عظیم که آن امر عظیم ~~که آن امر~~ متحیر کرده است جماعتی را یعنی کسری و موبذان
و وزرا و ندما وی را و ای کاشف غشاوه کربت و اندوه از روی کسی که شکسته خاطر بود
از جهه بسیاری حزن و غم که بدو رسیده باشد آمده است بنزد تو شیخ قبیله که از آل سنن است
و مادر او از آل ذیب بن حجن است یعنی خویشاوند تو است فرستاده و رسول پادشاه عجم است
یعنی کسری قطع کرده راهی دور و دراز و نترسیده از رعد و آفات زمانه که در راه واقع می شود

سطیح چون این ابیات بشنید سر برداشت و گفت عبد المسیح. جاء الی سطیح علی جمل طلیح
وقد اوفی علی الضریح. بعثک ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان وخمود النیران ورؤیا الموبذان
رأی ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قد قطعت دجلة وانتشرت فی بلادها فارس یا عبد المسیح
اذا ظهرت التلاوة وبعث صاحب الهراوة وفاض وادی السماوة وغاضت بحیرة
ساوة وخمدت نیران فارس لم یکن بابل للفرس مقاما ولا الشام لسطیح شاما یملک
منهم ملوک وملکات علی قدر الشرفات ثم یکون هنات وهنات وکل ما هو آت
آت ثم قضی سطیح مکانه. یعنی عبد المسیح آمده است بجانب سطیح بر شتری وامانده از رفتار و تحقیق
سطیح بر شرف آنست که در قبر درآید فرستاده است ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان از برای
اضطراب و تزلزل ایوان و افتادن کنگرهای آن و فرونشستن آتش آتشکده فارسیان و خواب
موبذان که دیده است که شتران سرکش اسپان عربی را می کشیدند تا از دجله گذشتند و در بلاد
فارس منتشر شدند ای عبد المسیح وقتی که پیدا شود تلاوة یعنی قرآن خواندن و ظاهر گردد صاحب
عصی یعنی محمد رسول الله [illegible] شود در رودخانه سماوه و فرو رود دریاچه ساوه و بمیرد آتش آتشکده
فارس بابل مقام فرس نشود و شام مقام سطیح نباشد یعنی حکومت فرس از زمین بابل منقطع شود
و سطیح رخت حیوة از سرای دنیا بر برد و علم کهانت وی در زمین شام نماند از ساسانیان بعدد
کنگرهای ساقط شده چهارده کس حکومت کنند از زنان و مردان ایشان بعد از آن شداید و امور
عظام پدید آید و هرچه آمدنی بود بیاید سطیح این کلام تمام کرد و بیفتاد و بمرد عبد المسیح بازگشت و
بنزد کسری آمد و اخبار از خال خود شنیده بود معروض داشت کسری گفت تا زمانی که از ما چهارده کس
حکومت کنند مدتی مدید می باید و از تقدیر ربانی خبر نداشت گویند ده کس از ملوک ایشان در عرض
چهار سال برفتند از دنیا و چهار دیگر مدت حکومت ایشان تا زمان خلافت عمر بن خطاب رضی الله

عنه برداشت حق تعالی بدست سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مملکت یزدجرد را که آخر ملوک فرس
فتح فرمود و وی از لشکر اسلام گریخت و بعد از آن چند نوبت لشکر جمع کرد و با مسلمانان محاربه نمود
تا از حرب نهاوند گریخت و بجانب خراسان رفت و وی را در زمان خلافت عثمان بن عفان
رضی الله عنه آسیابانی در مرو بکشت در سال سی و یکم از هجرت والله اعلم. محققان فن سیرت
و تاریخ آورده اند که چون سطیح وفات یافت علم کهانت برافتاد و این سخن متغیر است با آنکه گویا
مقصود اصلی از وجود کاهنان و عرفان در عرب آن بوده که اخبار از بعثت آنحضرت نمایند
و آنچه در اخبار وارد شده که لا کهانة بعد النبوة موید این معنی است و مراد از کاهن در حدیث
من اتی کاهنا او عرافا فصدقه فقد کفر بما انزل علی محمد مدعی کهانت بود بعد از نبوت نه آنکه بحقیقت
کهانت موصوف بود زیرا که کاهن حقیقی راست گوی بوده مانند سطیح و شق و سواد بن قارب
و غیرهم و تصدیق صادق کفر نباشد اما چون آن علم را خدای تعالی بعد از ظهور نبوت محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم از میان خلق برداشت بدلیل حدیث اول هر که بعد از آن دعوی کهانت کند هم کاذب
بوده و هم مکذب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و مصدق اینچنین مدعی هر آینه کافر بود والله اعلم ذکر ارضاع
ثوبیه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم و قصه ارضاع حلیمه سعدیه و ما یتعلق بها و شق
صدر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم. جمهور اصحاب سیر و تواریخ رحمهم الله
آورده اند که اول کسی که پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم شیر داد ثوبیه کنیزک ابولهب بود به شیر پسر خود
مسروح نام و بآن واسطه اخوت رضاعیه میان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و میان حمزه
بن عبد المطلب و ابو سلمه مخزومی و عبد الله بن جحش اسدی متحقق گشت چه ثوبیه آنها را نیز شیر داده
و شرح حال ثوبیه در باب سیم ازین مقصد در ذکر احوال مراضع آن حضرت مذکور گردد انشاء الله تعالی
و بعضی از متأخران فن سیرت آورده اند که آن سرور هفت روز شیر مادر خود آمنه خورد بعد از آن

ثوبیه چند روزی را شیر داد آنگاه حلیمه سعدیه بجهة ارضاع آن حضرت مقرر شد و در کتب سیر
و موالید قصه حلیمه بروایات متعدده متنوعه وارد شده و درین کتاب بایراد یک روایت
از آن جمله اکتفا کرده می شود که آن روایت ابن عباس است بجهة آنکه اتم روایات و اکثر
فایده است و مشتمل است بر علامات نبوة و کرامات بسیار و گاه گاه در اثنای آن اشارة بآنچه
در روایات دیگر است واقع خواهد شد انشاء الله تعالی آورده اند که اشراف و کرام عرب را
دستور آن بود که اولاد خود را به مراضع می دادند تا زنان ایشان بهمگی خویش بفراغت خاطر [illegible]
مشغول توانند بود و اولاد ایشان زیاده شود و از مضرت ثقل محفوظ مانند و ایضا اتخاذ مرضع
بجهة آن بود که طفل نشو و نما یابد در میان اعراب و قبایلی که متصف بودند بطیب هوا و عذوبت
آب و زبان او بفصاحت نیکو جاری شود چه طیب هوا و عذوبت آب در فصاحت و طبیعت
مولود دخلی تمام دارد و ازین جهة است که پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم فرموده انا اعربکم انا من
قریش واسترضعت فی بنی سعد بن بکر و آن قبیله در میان عرب بخوبی آب و هوا اشتهاری داشت
بنابرین مقدمه هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف زنان از قبایل که در حوالی مکه بودند
متوجه حرم می شدند و اطفال را می گرفتند و بقبایل خود می بردند تا مدت رضاع ایشان بانجام
می رسید ابن عباس رضی الله عنهما گوید مرغان هوا و ابر و سایر مخلوقات غیر از آدمی در ارضاع پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم منافست و منازعت نمودند بجهة آنکه چون متولد شد اهل غیب وی را
از نظرها در غایب گردانیدند و بر تمام بقاع شرق و غرب گذرانیدند منادی رحمن این ندا در داد
ای گروه خلایق این محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است خنک آن پستان که وی را شیر دهد و خوشا
آن دست که او را پرورش نماید و خوشا آن خانه که وی در آنجا ساکن شود پس چون این ندا در داد
تمام مخلوقات را آرزوی ارضاع آنحضرت شد و هر یک از ایشان مثل طیور و ریاح و سحاب و غیرها

دعوی بحقیقت و اولویت آن امر می نمودند از غیب ندا کردند که شما ازین کار باز ایستید که در
ازل رقم این سعادت بنام حلیمه سعدیه بنت ابی ذویب کشیده شده. ابن عباس گوید از حلیمه
منقولست که گفت اهل قبیله ما در سال ولادت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در سختی و مشقت و قحطی بودند
و ما از جمله صحرانشینان بودیم و پیوسته بجهة سبزه و مرغزار سیر می نمودیم و در آن سال که قحطی بود
برای طلب معاش تردد می کردیم و ما را دراز گوشی ماده بود که از لاغری براه نمی توانست رفت
و پیر شتری ماده داشتیم که یک قطره شیر نمی داد و حال ما از عسرت بنوعی می گذشت که بیان
از وصف آن عاجز است و بر آن مشقت و زحمت شکر خداوند تعالی بتقدیم می رسانیدم و در آن
ایام حامله بودم و قریب هفت روز و بروایتی سه روز طعام نخورده بودم و چون وضع حمل می نمودم
ندانستم که آن ناله و فریاد از اثر جوع بود یا از آثار وضع حمل و گاه چنان بیهوش می شدم که زمین
از آسمان نمی دانستم و شب از بسیاری گریه طفل و از جوع ما را خواب نبود شبی از غایت ضعف
کلال چشم من لحظه گرم شد در واقعه دیدم که شخصی مرا برداشت و در جوی آب که از شیر سفیدتر بود
غوطه داد و با من گفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان گردد و خیر و برکت ترا حاصل
آید پس من از آن آب می آشامیدم و وی تحریض می نمود که دیگر بیاشام بخدا که آن آب در مذاق
من از عسل شیرین تر بود آنگاه آن شخص گفت می شناسی مرا گفتم نی گفت من آن شکرم که در حال
جهد و مشقت می گفتی ای حلیمه باید که به بطحای مکه روی که ترا در آنجا روزی گشاده خواهد گشت و نوری
ساطع از آن بلده با خود خواهی آورد و تا توانی حال خویش از مردم مخفی دار آنگاه دست بر سینه من زد
و گفت اذهبی اذر الله لک الرزق واکثر لک اللبن چون بیدار شدم حالی دیگر داشتم و آن
جوع و مشقت که سالها ملازم من بود در خود نمی یافتم و پستانم پر شیر بود و اهل قبیله من همه در سختی
و زحمت روزگار می گذرانیدند و از لاغری و کثرت جوع پشت ایشان بشکم ملصق شده و از گرسنگان

متغیر گشته بود و از هر منزلی آوازی و ناله مانند آواز و ناله خستگان می‌شنیدم و زنان قبیله چون
مرا می دیدند تعجب می کردند از حال من و می گفتند ای حلیمه ترا شانی و قصه هست که دی روز لاغر
ضعیف بودی و رنگ تو متغیر بود و امروز بدختران ملوک می مانی من هیچ جواب نمی گفتم که مامور
بودم بکتمان حال خود. قوم من بجهة طلب معاش قصد بطحا کردند و من با ایشان درین قصد متفق بودم
چون بحوالی بطحا رسیدیم شنیدم که هاتفی از غیب ندا می کند که بدانید و آگاه باشید که خدای عز و جل
حرام گردانیده امسال بر زنان که دختر آرند برکت مولودی که در قریش بوجود آمده که آفتاب روز
و ماهتاب شب است خوشا وقت آن پستان که وی را شیر دهد ای زنان بنی سعد بشتابید تا بآن
دولت فایز آیید چون زنان قبیله آن ندا شنیدند طلب معاش را فراموش کردند و ازواج خود را
خبردار گردانیدند از آنچه شنیده بودند و متوجه حرم مکه شدند و من آن دراز گوش ماده داشتم
از ضعف و لاغری چنان بود که استخوان اعضای وی می نمود و مردمان بشتاب سیر میکردند و ما از عقب
مانده بودیم و شوهرم می گفت سعی نمای در رفتن که زنان قبیله پیشی نگیرند و من دراز گوش را
هر چند می راندم نمی توانستم که با ایشان رسم و از جانب راست و چپ خود می شنیدم که از غیب
با من می گفتند هنیئا لک هنیئا لک یا حلیمه ناگاه از سکانی که میان دو کوه بود مردی با من ظاهر شد
قد او مانند نخل باسق و بدست وی حربه از نور بود دست بر شکم دراز گوش من زد و گفت
یا حلیمه خداوند تعالی بشارت بتو فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین و متمردان را از تو
دفع کنم با شوهر گفتم تو می بینی آنچه می بینم و می شنوی آنچه من بشنوم شوهرم گفت ای چه بوده است ترا که
مانند خایفان و هول ناکان می بینم پس در رفتن شتاب کردیم تا بدو فرسنگی مکه منزل ساختیم
و در روایتی آنست که حلیمه گفت در آن منزل در خواب دیدم که درختی سبز با شاخهای بسیار بر سر من
سایه انداخته و در آن میان نخلی دیدم که انواع رطب بر وی بود و تمام زنان بنی سعد پیش من

کردند

گرد آمده بودند و می گفتند یا حلیمه تو ملکه مایی و از آن درخت یک خرما در کنار من افتاد برداشتم
و تناول کردم از عسل شیرین تر بود و آن حلاوت از مذاق من نرفت تا زمانی که محمد صلی الله
علیه و آله و سلم از من مفارقت کرد و آن واقعه را بکس اظهار نکردم و گفتم اگر حق تعالی
خیری خواسته باشد ظاهر کرد. چون بمکه رسیدم زنان قبیله سبقت نموده و هر رضیعی که در قبایل
اشراف و مال داران قریش بود مانند بنی مخزوم و غیر هم همه را گرفته بودند من هر چند گشتم
هیچ رضیع نیافتم بسیار غمناک شدم و از آمدن بمکه پشیمان گشتم با خود گفتم در منزل خویش
نشستن ترا بهتر بود از آنکه بمکه آیی و هیچ طفل نبری درین اندیشه بودم که ناگاه مردی را دیدم
بس با عظمت و هیبت پرسیدم که این شخص چه کس است گفتند عبد المطلب بن هاشم بزرگ مکه
شنیدم که ندا می کرد باواز بلند که ای گروه زنان شیردار هیچ کس باقی مانده در میان شما که طفلی نیافته
باشد حلیمه می گوید بنزدیک او رفتم و گفتم آنکه می جویی منم گفت من انت گفتم زنی ام از بنی سعد پرسید که
نام تو چیست گفتم حلیمه تبسمی کرد و گفت بخ بخ خلتان حسنتان سعد و حلم فیهما عز الدهر و عز الابد
یعنی خوش خوش دو خصلت نیکوست سعادت و حلم که در ضمن آن عز سرمدی و عزت
ابدی مندرج است آنگاه گفت ای حلیمه نزد من کودکی هست یتیم که نام او محمد است و من
عرض کردم او را بر جمیع زنان بنی سعد هیچ کدام وی را قبول نکردند و گفتند یتیم است و هیچ خیر و نفع
از یتیم متوقع نیست با کرامت آبا می خواهیم ای حلیمه تو قبول می کنی او را شاید که بواسطه آن ترا فتحی
حاصل گردد در جواب گفتم مرا مهلت ده تا بروم و با شوهر خویش مشورت نمایم گفت هیچ اکراهی
بر تو نیست نزد شوهر آمدم و قصه با وی بگفتم خداوند تعالی در دل وی فرحی و سروری انداخت
و گفت وای بر تو زود برو و آن فرزند را بستان و خواهر زاده داشتم گفت تمام زنان بنی سعد
اطفالی که پدر دارند می برند و انواع کرامات هست ایشان را و تو بازمی گردی و میخواهی که یتیمی را با خود

ببری که هیچ چیز غیر از مشقت و ضرر بر تو زیاده نگردد و در روایتی آنست که حلیمه گفت من از آن سخن
متزلزل شدم لکن فی الحال الهامی الهی بدل من رسید که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی
التفات بسخن پسر خواهر نکردم و گفتم زنان قوم همه با رضیع گردند و من هیچ چیز نداشته باشم
والله که وی را فرامی گیرم و اگر یتیم است جد وی عبد المطلب هست و امید می دارم که خوابی که
دیده ام باطل نبوده و مرا مساعدت نماید باز گشتم نزد عبد المطلب و گفتم طفلت را بیار چون این
سخن از من بشنید روی وی بدرخشید از فرح و گفت یا حلیمه بتحقیق رغبت کردی در گرفتن فرزند
من گفتم آری و در روایتی آنست که عبد المطلب سجده بجا آورد و سر برداشت و روی سوی آسمان
کرد و گفت خداوندا این را بمحمد مستعد گردان پس بر پای ایستاد و پیش پیش من می رفت بشتاب
و من در عقب وی می رفتم تا در آورد مرا در سرای که آمنه مادر محمد صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا بود
زنی دیدم صاحب جمال توانا گویا ماه نو از جبین وی ساطع و ستارها درخشان از آثار روی او
لامع بود عبد المطلب شرح حال مرا و نام من تقریر کرد آمنه گفت اهلا و سهلا یا حلیمه پس دست مرا
بگرفت و در خانه در آورد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا بود او را در جامه از صوف سفید پیچیده
بودند و بوئی مانند بوی مشک از وی میدمید و در زیر وی حریر پاره سبز انداخته و در خواب
بود چون روی و را باز کردم و دیدم عاشق حسن و جمال وی شدم دست بر سینه اش نهادم
تا بیدار گردد تبسمی کرد و چشمها را گشاد و نوری از عینین او بیرون آمد و متصاعد شد تا آسمان
و من در آن می دیدم پس وی را برگرفتم و بر کنار خود نشاندم که شیر دهم پستان راست را در دهان
وی در آوردم شیر آشامید پستان چپ خواستم که بوی دهم نگرفت ابن عباس رضی الله عنهما گوید
حق تعالی در اول امر او را الهام عدل کرد چه وی را شریکی بود انصاف نگاه داشت و پستانهای
دایه خود را با شریک مناصفه کرد حلیمه گوید بعد از آن همیشه از پستان راست تناول کردی و

پستان چپ

باری بحج

پستان چپ را بجهت برادر رضاعی خویش نگه داشتی و پسر من شیر نطلبیدی تا محمد سیر شیر نشدی
و در روایتی از حلیمه آنست که گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم لحظه ای که در کنار من بود و شیر آشامید
و من در چشمهای خواب آلود او میدیدم و از فرح نمی توانستم که خود را نگاه دارم و تعجیل داشتم
که وی را بمنزل خود برم تا شوهرم بیند عبد المطلب گفت بشارت باد ترا ای حلیمه که هیچ زن
بقبیله خویش چنین بازنمی گردد که تو پس وی را برگرفتم که بنزد شوهر خود برم آمنه گفت ای حلیمه از مکه
بیرون نروی تا مرا نبینی که در باب او حکایتها و وصیتها دارم و در روایتی از حلیمه آنست که
آمنه با من گفت سه شب پیش ازین در واقعه دیدم که با من گفتند فرزند خود را بشیر داری از
قبیله بنی سعد که نسبت با بی ذویب داشته باشد بسیار گفتم ای آمنه کنیت پدرم و کنیت
شوهرم نیز ابو ذویب است و این امر دلالت بر صدق رویا تو می کند حلیمه گوید چون بمنزل
خویش آمدم شوهرم آن فرزند را که دید خود را نتوانست نگاه داشتن برخاست و بسجده در افتاد
و چون از سجده فارغ شد گفت ای حلیمه ندیده ام در میان آدمیان هیچ کس خوب روی تر ازین پسر
پس محمد صلی الله علیه و آله و سلم شبی چند در مکه نزد ما بود یک شب بیدار شدم دیدم که نوری
گرد وی فاشیه شده و مردی سبز جامه بر بالین وی ایستاده شوهر را آهسته بیدار کردم و گفتم بر خیز
و ببین وی با من گفت ای حلیمه خاموش باش و امر خود را پنهان دار که از آن روز باز که این پسر
متولد شده احبار تمام را طعام و شراب گوارا نیست و آرام و قرار ندارند و امید وارم بکرم
خداوند سبحانه و تعالی که ما را برکت وی نگاه دارد گویند حلیمه سه روز و بروایتی هفت روز در مکه
بود و هر روز بنزد آمنه می رفت و وی عجایب که در مدت حمل آن سرور و در حین تولد او
دیده بود همه را با حلیمه بگفت و وصیت نمود او را بمحافظت فرزند خویش باقصی الغایه
حلیمه گوید پس آمنه را وداع کردم و باتفاق قوم متوجه قبیله بنی سعد گشتم در راه بر دراز گوش

سوار شده محمد را پیش خود گرفته بودم و دراز گوش من بسیار چست و چالاک گشته بود
که از ان خود در القمه بر می کشید و در روایتی انست که بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت سر
بر زمین نهاد و باز گردید و بر جمیع مراکب قافله سابق شد و زنان قوم تعجب می کردند و می گفتند
این دراز گوش تو همان نیست که چون می امدیم بران سوار بودی و راه نمی توانست رفت
برسی که وی را شانی عظیم هست حلیمه گوید من می شنیدم که دراز گوش میگفت آری بخدا که مرا
شانی عظیم هست زنده ساخته مرا پروردگار من و باز گردانیده فربهی مرا بعد از لاغری مسکین شما
ای زنان بنی سعد که غافلید از حال من هیچ میدانید که بر من که سوار شده خاتم النبیین و سید
المرسلین و خیر جبلة الاولین و حبیب رب العالمین است و در روایتی از حلیمه انست که در راه
از اطراف و جوانب خود می شنیدم که می گفتند ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان
بنی سعد گشتی و گلهای گوسفند که بران می گذشتم گوسفندان پیش من می آمدند و می گفتند ای حلیمه
می دانی که کیست که رضیع تو است محمد رسول پروردگار آسمان و زمین است و بهترین فرزندان
ادم است حلیمه گوید هیچ منزل فرو نیامدیم الا که حق تعالی آنرا سبز و خرم گردانید و گیاه
بسیار در انجا برویانید و چون بقبیله خود رسیدیم الله سبحانه و تعالی خیر بی شمار و برکت
بی حد در دراتی و اغنام و اموال ما ارزانی فرمود چنانچه دران سال گوسفندان ما همه نتاج دادند
و شیر بسیار در پستان ایشان پیدا شد و گوسفندان هیچکس دران قبیله همچنان نبود که از من قوم
چون آن حال مشاهده می کردند راعیان خود را می گفتند چه حالتست که گوسفندان حلیمه
همه فربه و بچه دارند و شیر بسیار می دهند و گوسفندان ما لاغر و کم نتاج و کم شیراند چرا شما گوسفندان
همانجا نمی چرانید که گوسفندان حلیمه می چرند پس اکثر راعیان ایشان بعد از ان با راعیان ما
گوسفند می چرانیدند تا حق تعالی در اغنام ایشان نیز برکت پیدا کرد و نام محمد در قبیله ما بود تمام

خیر و برکات را از مهر او و بواسطه وی می دانستیم حلیمه گوید خداوند تعالی محبت محمد را در دل
هر کس که وی را بدیدی می افگند چنانکه خود را از نگاه نمی توانست داشت چون هنگام سخن
گفتن وی رسید کلامی عجب از وی شنیدم که میگفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و در روایتی
از حلیمه انست که گفت اول کلامی که از وی شنیدم این بود که در اول شبی گفت لا اله الا الله قدوسا قدوسا
قد نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم حلیمه گوید که هرگز وی در جامه خود بول
و غایط نکردی چنانچه عادت دیگر اطفال بود هر روز وقتی معین داشت که دران وقت بول
و غایط کردی و تا روز دیگر همان وقت بدان احتیاج نداشتی و در روایتی از حلیمه انست که گفت
هرگاه خواستمی که دهان مبارک وی را از شیر پاک کنم یا شست و شوئی دهم او را از غیب
بر من پیشی می گرفتند و اگر عورت وی ظاهر شدی بغضب رفتی و فریاد کردی تا باز پوشیدنی
و در روایتی آنست که حلیمه گفت چون برفتار آمد و کودکان را می دید که بازی می کردند از ایشان
دوری می جست و ایشان را از بازی کردن منع می کرد و می گفت ما را از بهر بازی نیافریده اند
و هم از حلیمه منقولست که محمد بنوعی نشو و نمایی یافت که هیچ نسبت با سایر خلایق نداشت و من
ازان تعجب می کردم و در بعضی از روایات وارد شده که در روزی چندان می بالید که دیگری
در ماهی و در ماهی چندان نشو و نمایی یافت که دیگری در سالی یا به چون دو ساله شد جوانی جلد بود
حلیمه گوید گریه و بدخلقی نداشت و بدست هیچ چیز فراگرفتی ملکه هر چه بستدی بدست راست
می بستد و چون زبان وی بگشود دست بر هر چه نهادی بسم الله گفتی و از هیبت او شوهر او را
نزدیک نمی گذاشتم تا وی را دو سال تمام شد حلیمه گوید روزی در کنار من بود و گوسفندی چند
در گذر آمد یکی از ان گوسفندان آمد و نزد وی سر بر زمین نهاد و سر او ببوسید و باز گردید و
هر روز نوری چون آفتاب بر وی فرود می آمد و غاشیه او می شد و باز منجلی می گشت و در وقتی

از حلیمه آنست که گفت هر روز دو مرغ سفید و بر روایتی دو مرد سفید جامه می امدند و بگریبان او
می رفتند و ناپدید می شدند حلیمه گوید روزی از روزها با من گفت یا اماه چونست که برادران
خود را در روز نمی بینم گفتم نفس من فداء تو با داشتان می روند که بعضی از گوسفندان ما را می چرانند
می روند و شبانگاه باز می آیند گفت چرا مرا اینجا تنها می گذاری و با ایشانی فرستی که من نیز
کاری کنم گفتم خاطرت البته می خواهد که با ایشان بروی گفت آری چون روز دیگر صباح شد
موی سروی شانه کردم و سرمه در چشمش کشیدم و جامه در وی پوشانیدم و گردن بندی از جزع یمانی
جهة دفع عین الکمال از گردن وی آویختم و در روایتی انست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فی الحال
انرا بر کند و بینداخت و گفت آنکس که نگهبان من است با من است حلیمه گوید محمد چوبی در دست
گرفت و با برادران رضاعی خویش شادمان بیرون رفت و در محلی که قریب به سرای ما بود بچرانیدن
گوسفندان مشغول گشتند چون نیم روز شد دیدم که پسرم ضمره بجانب سرای ما دوان می آید و
می گرید و عرق بر وی نشسته و فریاد می کند که یا اماه و یا ابه دریابید برادرم محمد را گفتم سبب چیست
گفت ما با هم استاده بودیم ناگاه دیدم که مردی بسوی او آمد و وی را در ربود از میان ما و بر کوه برد
او را بخوابانید و شکم وی بشکافت دیگر ندانستم که حال وی چه شد گمان نمی برم که زنده باشد پس من
با شوهرم سراسیمه بجانب وی دویدم چون بوی رسیدیم دیدیم او را که بر سر کوه نشسته بود و بطرف
اسمان نگاه می کرد مرا که دید تبسمی کرد سر و چشمش ببوسیدم و گفتم نفس من فدای تو باد چه واقعه
ترا دست داد گفت ای مادر من با برادران خویش استاده بودم که ناگاه دیدم سه تن بر من ظاهر
شدند و بر روایتی دو مرد که جامهای سفید داشتند و گویند جبرئیل و میکائیل بودند علیهما السلام
و در دست یکی ابریقی از نقره و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز پر از برف بود مرا از میان یاران
گرفتند و بر سر کوه آوردند و یکی از ایشان مرا بلطف و نرمی تکیه داد و سینه ام تا عانه بشگافت

و من دران می دیدم و هیچ الم و دردی نیافتم انگاه دست در شکم من کرد و احشاء مرا بیرون آورد
و بآب آن برف بشست و باز بجا خود نهاد و دیگری برخاست و با آن یک گفت دور شو تو
که بانچه مامور بودی بجای آوردی پس دست در جوف من در آورد و دل مرا از محل خویش
برداشت و بدو نیمه ساخت و نکته سودا که ملوث بخون بود ازان میان بیرون آورد و بینداخت
و آنرا گفت هذا حظ الشیطان منک یا حبیب الله بعد ازان اندرون دل مرا بچیزی که همراه داشت
پر ساخت و باز بجا خود نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد که خوشی ازان هنوز در عروق و مفاصل خود
می یابم و گویا درین باب گفته اند   شعر   دلم خزانه اسرار بود و دست قضا
درش ببست و کلیدش بدلستانی داد   و در روایتی آنست که چون احشاء مرا باب برف بشست
و با دیگری گفت آب تگرگ بیار پس هر دو باتفاق یکدیگر با آن آب دل مرا بشستند بعد ازان
گفت سکینه را بیار و دل مرا از سکینه پر ساخت و با دیگری گفت بخاتم نبوت مهر کن پس دل مرا
بخاتم نبوت مهر کردند و دیگری برخاست و گفت شما هر دو دور شوید که بانچه مامور بود قیام نمودم
و نزدیک من آمد و دست خود را بر مفرق سینه من کشید تا نهایت آن شق فی الحال ملتئم شد و من
در وی می دیدم بعد ازان گفت او را بده کس از امت موازنه کنید موازنه کردند من راجح آمدم
و همچنین بصد و هزار وزن می کردند و من زیاده می آمدم پس گفت بگذارید که اگر وی را با تمام
امت موازنه کنید از همه افزون خواهد آمد انگاه میان هر دو چشم مرا ببوسیدند و گفتند یا حبیب الله
مترس بدرستی که اگر بدانی که برای تو چه نیکوئیها آماده گشته هر آئینه چشم تو روشن گردد پس مرا
در اینجا گذاشتند و همه بر پریدند تا بخلال اسمان در آمدند و من در ایشان می دیدم و اگر خواهی تو نام
موضع دخول ایشان را در آسمان حلیمه گوید او را بخانه باز آوردیم شوهرم و جماعت خویشان با من
گفتند وی را بکاهنی بر تا نظر در حال وی کند محمد گفت مرا هیچ باک نیست و بحمد الله خود را صحیح و سلیم

خود هم

می بینم تو ... مس جن شده و را الکاهن می باید برد وی را بکاهنی بردم و قصه را با او
می گفتم گفت بگذ... طفل نظر کنند زیرا که او ابصر و اعلم است بحال خود از تو و با محمد گفت
تکلم یا غلام محمد صورت ... اتمام باوی باز گفت کاهن چون کیفیت آن واقعه معلوم کرد
فی الحال برجست و وی را برداشت و بسینه خود ضم کرد و با آواز بلند می گفت ای قوم عرب
این کودک را بکشید و مرا نیز با وی بقتل آرید که اگر شما وی را بگذارید و او بحد خود رسد خلاف آن
شما را سفیه شمرد و دین شما را باطل گرداند و شما را بخدای خواند که عارف نباشید بوی و دینی
دعوت کند که منکر شوید ... از احلیمه گوید چون مقاله کاهن شنیدم محمد را از دست وی بستدم و گفتم
تو دیوانه‌ای و نمی دانی که چه می گویی و اگر دانستمی که چنین خواهی گفت او را نزد تو نمی آوردم کسی را
طلب کن که قاتل تو باشد که ما محمد را نمی کشیم و وی را برداشتم و بمنزل خویش آوردم و هیچ منزل از منازل
بنی سعد نبود الا که بوی مشک در آنجا افتاده بود حلیمه گوید بعد از آنکه آنحضرت را قصه شق صدر واقع
نمود شوهرم و سایر خویشان گفتند وی را نزد عبدالمطلب رسان پیش از آنکه بدو آسیبی رسد
پس عزیمت مکه کردم شبانگاه شنیدم که هاتفی از غیب ندا می کرد که ربع خیر و امان از بنی سعد بیرون
می رود و ای بطحاء مکه ... وقت تو که نور و ضیا و زیب و زینت و بهار تو باز خواهد آمد و از
برکت وی محروس خواهی بود حلیمه گوید که وی را برگرفتم و متوجه مکه شدم چون بحوالی مکه رسیدم
بر دروازه که در مکه است آن اعظم بنود محمد را نشاندم تا قضاء حاجتی کنم و در آنجا جماعتی از مردم بودند چون
نگاه کردم وی را ندیدم گفتم ای گروه مردمان کودک من کو گفتند کدام کودک گفتم محمد بن عبدالله بن
عبدالمطلب که خداوند سبحانه روی مرا بسبب وی تازه گردانید و مرا ببرکت وی از حضیض
فقر باوج غنی رسانید آورده بودم او را تا با جدش سپارم و از عهده امانت بیرون آیم
وی را از نظر من در ربودند و بخدای ابراهیم سوگند که اگر وی را نبینم خود را از سر کوه بیندازم هرچند که از و

نشان جستم

نشان جستم هیچ اثر نیافتم چون ناامید گشتم دست بر سر نهاده می گفتم وا محمداه و اولداه تا جماعتی
از مردان و زنان و کودکان بر من گرد آمدند و از گریه و زاری من ایشان نیز ... شدند ناگاه
دیدم که پیری عصایی بر دست بنزد من آمد و گفت ایتها السعدیه ... شده است ترا که چنین حزین و غمناک
می بینم غالبا قصه عجیب بر تو واقع شده گفتم آری محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب را که مدتی شیر
داده بودم از من گم گشته گفت گریه مکن و غم مخور که ترا دلالت کنم بکسی که داند که وی کجاست
و اگر خواهد تواند که او را بتو رساند گفتم نفس من فدای تو باد کیست او گفت بت بزرگ هبل
جالی قدر او عالم است بآنکه فرزند تو کجاست ... من در بتخانه در آی و طلب کن از وی که
اگر خواهد فرزند تو را بتو باز رساند گفتم ثکلتک امک گویا تو ندیدی و نشنیدی که در شب ولادت
وی بتان را حال بچه رسید پیر گفت تو هذیان می گویی و از غایت پریشانی و اضطراب کلامت بر قانون
عقل منطبق نیست من در آیم و از وی در خواهم تا کم شده ترا بتو رساند پس در آمد و من در وی
می دیدم که هفت نوبت گرد او طواف کرد و سر وی را ببوسید و گفت ای بزرگ منت تو
بر قریش بسیار است و تعظیم وی چنانچه دستور ایشان بود بجا آورد و ثنا او وی بتقدیم رسانید
آنگاه گفت این زنی است سعدیه می گوید پسر خود را محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب گم کرده ام اگر
خواهی او را بوی باز رسانی فی الحال هبل بروی در افتاد و تمام بتان سرنگون شدند و صدای
از جوف ایشان بر آمد که ای پیر دور شو از نزد ما و نام محمد اینجا مبر که هلاک ما و سایر بتان و بت پرستان
بر دست وی خواهد بود و خدای او وی را ضایع نگذارد و او را در همه حال نگه دارد بت پرستان را
بگو که ذبح اکبر با محمد است یعنی همه را خواهد کشت مگر آنکه متابعت وی کنند تا خلاص یابند حلیمه
گوید پیر بیرون آمد لرزه بر اندام وی افتاده چنانچه دندانهای او بر هم می خورد و عصا از دست
وی افکنده بود و گفت ای حلیمه پسر ترا خدایی است که وی را ضایع نگذارد و در روایتی آنست که پیر گفت

عبدالمطلب گفت ای م

ای حلیمه هرگز ندیده ام از هبل مثل این حال که امروز از وی مشاهده کردم طلب کن فرزند خود را که
وی را شأنی عظیم خواهد بود حلیمه گوید با خویشتن گفتم تا کی این امر از عبدالمطلب پنهان میدارم پیش
از آنکه از دیگری معلوم کند او را اخبار نمایم بنزد وی رفتم چون نظرش بر من افتاد گفت چه شود
ترا که جز غمناکت می بینم و محمد با تو نیست گفتم یا ابا الحارث محمد را می آوردم بجوی تر و جهی چون بدروازه
بزرگ رسیدم و را نشاندم که قضاء حاجتی کنم فی الحال از من غایب شد هر چند که جستم از وی
هیچ خبر نیافتم پس عبدالمطلب گفت تو بنشین ای حلیمه و خود بیرون رفت و بر کوه صفا بر آمد
و ندا کرد که یا آل غالب پس تمام قریش وی را اجابت کردند و همه پیش او جمع شدند و گفتند ای سید
چه حال روی نموده است ترا گفت پسر من محمد مفقود گشته قریش گفتند سوار شو تا ما نیز موافقت
تو سوار شویم و بهر جا می روی میرویم جمله سوار شدند و بتفحص آن سرور مشغول گشتند و از اعلی تا اسفل
مکه طلب کردند نیافتند عبدالمطلب مردمان را گذاشت و باندرون مسجد الحرام رفت و هفت
نوبت طواف کرد و این رجز گفت شعر یا رب رد راکبی محمدا
ردّه لی واتخذ عندی یدا • انت الذی جعلته لی عضدا • یا رب ان محمد لم یوجدا •
فجمع قومی کلهم تبددا • شنیدند که هاتفی از غیب می گفت ای گروه مردمان غم مخورید که محمد را
خدایی است که وی را فرو نگذاشت گفتند ندا کننده وی کجاست گفت در وادی تهامه در پای درختی
نشسته عبدالمطلب بجانب وادی تهامه روان شد و در راه ورقة بن نوفل وی را پیش آمد و هر دو
باهم رفتند تا رسیدند بوادی تهامه محمد را دیدند که در پای درخت موز نشسته و ورق
از آن می چیند عبدالمطلب گفت من انت یا غلام گفت من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب عبدالمطلب
گفت نفس من فدای تو باد و من جد توام آنگاه وی را بر پیش زین خود نشاند و بمکه آورد و دل او
بوی اطمینان و قرار گرفت ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که عبدالمطلب چون وی را

بازیافت طلا بسیار

خویش م

طلا و جیساد و شتران بی شمار بصدقه داد و با حلیمه انواع احسان و انعام بجای آورده کارسازی
نیکو کرد و او را بجانب قبیله بنی سعد باز گردانید و در روایتی آنست که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
در قبیله بنی سعد مدت رضاع که دو سال تمام بود بانجام رسید حلیمه او را بمکه نزد آمنه باز برد و از
بسیاری خیر و برکت در قدم وی دیده بود حریص بود بر آنکه مدتی دیگر پیش وی بود و با آمنه گفت
از وبای مکه می اندیشم اگر بگذاری تا وی را بقبیله باز برم که چندگاهی دیگر نزد ما بسر برد تا نیک قوت گیرد
بهتر باشد آمنه بآن راضی شد و حلیمه او را باز بقبیله بنی سعد آورد و دو سال یا سه سال دیگر در آنجا بود
و شق صدر درین نوبت واقع شد بدستوری که سابقا تحریر یافت و بدانکه روایت در باب
شق صدر آنحضرت مختلف واقع شده یک روایت آنست که در قبیله بنی سعد در کره اولی یا ثانیه
این قصه روی نموده و در بعضی از روایات وارد شده که در سال ششم شرح صدر تحقق یافته و در
سال دهم نیز روایتی هست و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که شق صدر آن سرور در شب
معراج واقع شده چنانچه شرح آن در محل خود مذکور گردد ان شاء الله تعالی و از مجموع روایات آن
حاصل می شود که آن قصه متعدد التحقق پذیرفته باشد والله اعلم و باقی احوال حلیمه و آنکه مسلمان شده
یا نی در باب سیم این مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر وقایع سال ششم از ولادت
آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و وفات آمنه** آورده اند که چون حلیمه آن حضرت را
بنزد آمنه آورد ام ایمن که کنیزک عبدالله بود و بمیراث به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رسیده بود
حضانت و نگاه داشت آن سرور می نمود ام ایمن گوید هرگز ندیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
از گرسنگی و تشنگی شکایت کردی چون بامداد شدی یک شربت آب از زمزم بخوردی و تا شب
هیچ نطلبیدی و بسیار بود که طعام چاشت را بر وی عرض می کردم می گفت مرا رغبت بطعام نیست
گویند چون آنحضرت شش ساله یا هفت ساله شد آمنه وی را با حاضنه او ام ایمن بمدینه برد

به دیدن احوال پدر او از بنی عدی بن النجار و در منزلی که از اد ار النابغه می گفتند یک ...
بردند بعد از آن بمکه باز گشتند و در راه چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه وفات ...
و هم آنجا او را دفن کردند و در بعضی از روایات هست که قبر آمنه در مکه است ...
گفته اند و جمع میان این دو روایت آنست که گویند احتمال دارد که اول آمنه را در ابوا دفن
کرده و بعد از آن وی را بمکه نقل نموده باشند والله اعلم **ذکر وقایع سال هفتم از ولادت**
آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم نقلست که آمنه چون در ابوا وفات یافت ام ایمن ...
بمکه آورد و جد وی عبد المطلب متصدی کفالت و تربیت او شد گویند عبد المطلب ...
در بر گرفت و بجهة فوت آمنه رقت کرد و مرحمت و شفقت بسیار در حق وی بتقدیم می رسانید
مثل آن در شان فرزندان خود بعمل نمی آورد و هرگز بی حضور وی سفرهٔ طعام نمی انداخت
عزیز و مکرم می داشت و آن سرور هر وقت که میخواست از اوقات خواب و بیداری
و خلوت بر عبد المطلب در می آمد و بر مسند وی می نشست و چون بعضی از خواص عبد المطلب
جهة رعایت قاعدهٔ ادب خواستندی که وی را منع کنند عبد المطلب می گفت بگذارید پسر مرا
که بادشاهی از وی می آید و روایتی آنست که عبد المطلب را در حجر مسندی خاص بود
هیچکس را بر آن مسند غیر وی نشستی و اولاد قریش پیرامون او نشستندی روزی پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم بر آن مسند نشست و حال آنکه هنوز خرد بود مردی او را منع کرد آنحضرت
بسیار ملول شد و آب در چشم مبارک در آورد عبد المطلب چون آن حال معلوم کرد گفت بگذارید
پسر مرا تا بنشیند برین مسند که از نفس خود شرفی احساس می کند و امید دارم که بمرتبه رسد از شرف که
هیچکس از عرب پیش از وی بآن مرتبه نرسیده باشد و بعد از ده روز گویند جماعتی از بنی مدلج که
بفن قیافت شهرت داشتند با عبد المطلب گفتند این فرزند را نیکو محافظت نمای که ما ...

قدمی را که بقدم او اشبه از قدم او بقدمی که اثرش در مقام ابراهیم است علیه الصلوة والسلام عبد المطلب
با ابو طالب گفت بشنو که این جماعت چه می گویند پس ابو طالب از آن روز باز در صدد محافظت وی
در آمد و گویند عبد المطلب با ام ایمن می گفت غافل مشو از پسر من و حضانت وی نیکو بجا آر که اهل کتاب
می گویند او پیغمبر این امت خواهد بود و در آن سال عبد المطلب با اشراف قریش بتهنیت سیف
بن ذی یزن بجانب یمن رفت و وی عبد المطلب را بشارت داد بظهور پیغمبر آخر زمان از
نسل او و چون تفصیل آن قصه در باب سیم ازین مقصد در فصل فضایل پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و واقعهٔ دیگر که در آن سال روی نمود آن بود که عبد المطلب بعد از رجوع
از نزد سیف بن ذی یزن آنحضرت را با خود بدعای باران برد مرویست از رقیقه بنت
ابی صیفی بن هاشم که گفت چند سال متتابع در میان قوم قریش قحطی و تنگی افتاد و درختان خشک
گشت و دواب ایشان لاغر و بی شیر شد چنانچه اضطراب اهل مکه بکمال رسید در آن اثنا شبی در واقعه
دیدم که هاتفی می گفت ای گروه قریش بدرستی که پیغمبری که از شما مبعوث خواهد شد وقت
درخشیدن ستارهٔ شرف و کمال او نزدیک شده بشتابید و طلب باران و عیش خویش نمایید
ببینید که در میان شما مردی دراز بالا بزرگ سفید اندام مبین بلند تازه روی که مژه های چشم وی
دراز بود و با فخر و حسب باشد کیست او با فرزندان خویش از میان قوم بیرون آید و از
هر بطنی مردی ملازم او گردد همه طهارت ساخته و خود را مطیب گردانیده هفت بار طواف
کعبه کنند و استلام رکن خانه بجا آرند و بکوه بو قبیس بر آیند و آن مرد موصوف دعای باران کند
و یاران آمین گویند که باران از آسمان ریزان خواهد شد آن مقدار که خواهید رقیقه گوید چون
صباح بیدار شدم و خایف و ترسان بودم و بهر کس که آن خواب گفتم گفتی و حرمت حرم که
مراد ازین مرد عبد المطلب است پس جماعت قریش نزد وی جمع شدند و شرح واقعه

با وی گفتند و از وی التماس نمودند تا بدعای باران بیرون رود عبد المطلب برخاست و محمد
صلی الله علیه وآله وسلم با خود بیرون برد و از هر قبیله مردی ملازم او گشته بموجبی که ما
قبل گفته بود غسل کرده و خود را مطیب ساخته و طواف نموده بکوه بو قبیس بر آمدند عبد المطلب
آن سرور را بر دوش خود گرفته دست بدعا بر داشت و گفت ای رب الارباب ای برآرندهٔ
حاجات ای کاشف بلیات تو دانا و غیر معلمی و مسئول غیر مبخلی و اینها یعنی اهل مکه بندگان
و کنیزکان تو اند شکایت از قحط و تنگی بدرگاه تو معروض می دارند و حال آنکه مواشی ایشان هلاک
شده الهی باران فرست ما را بارانی نافع که گیاه برویاند و روزگار ایشان بآن خرم گردد راوی
گوید بخدای کعبه که هنوز قصد فرود آمدن از کوه بجانب بیت الحرام نکرده بودند که باران از
آسمان آمد و رودخانها روان گشت و پیران و بزرگان قریش گفتند هنیئا لک یا ابا البطحا
و رقیقه که واقعهٔ مذکوره را دیده بود و درین باب شعری گفته که بعضی از آن اینست **شعر**
بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا ، لما فقدنا الحیا و اجلوذ المطر ، فجاد بالغیث جونی له سبل
سحا فعاشت به الانعام والشجر ، منا من الله بالمیمون طائره ، و خیر من بشرت یوما به مضر
مبارک الوجه یستسقی الغمام به ، ما فی الانام له عدل ولا خطر **ذکر وقایع سال هشتم از ولادت**
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا سال سیزدهم درین سال عبد المطلب وفات یافت
و در حین وفات با ابو طالب وصیت کرد که محافظت محمد باقصی الغایه بنماید گویند عبد المطلب
در آخر عمر نابینا شد و عمر وی صد و بیست سال و بقولی هشتاد و دو سال بود و وفات انوشیروان
عادل و بادشاهی پسر وی هرمز و موت حاتم طائی شاعر که مشهور بسماحت و کرم بود در یک سال
واقع شده از رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند که موت جد خود را عبد المطلب یاد داری
فرمود آری و من در آن روز هشت ساله بودم و از ام ایمن مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

از عقب

از عقب جنازهٔ عبد المطلب میرفت و می گریست آورده اند که عبد المطلب در آن سبب
مهم کفالت آنحضرت را با ابو طالب حواله نمود که وی عم اعیانی آن سرور بود و میانهٔ ایشان
زیادتی محبت و ارتباطی بود که سایر اعمام آن حال نداشتند و گویند ابو طالب و زبیر در باب
کفالت وی قرعه زدند بنام ابو طالب بر آمد و گویند پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم مخیر ساختند
که کدام یک ازین اعمام خویش می خواهی آن سرور ابو طالب را اختیار فرمود و چون وی
والی امر رسول خدا شد محافظت او بغایت نیکو بتقدیم می رسانید و برعایت و حمایت
آنحضرت بواجبی قیام می نمود خواه قبل از ظهور نبوت و خواه بعد از آن و بسیار او را دوست
می داشت و بر تمام فرزندان خود ترجیح و تقدیم می نمود و بدستور عبد المطلب بی حضور او سفره
طعام نمی انداخت گویند ابو طالب را چندان مالی نبود و عیال بسیار داشت چون بی حضور آن
سرور طعام خوردندی سیر نمی شدند و چون وی در سفرهٔ ایشان بودی همه سیر می شدند و طعام
ایشان فاضل می آمد و ابو طالب می گفت والله انک لمبارک و جامه خواب آن سرور را در پهلوی خود
راست می کرد و چون از خانه بیرون رفتی وی را با خود ببردی گویند ابو طالب ابیات در مدح
آنحضرت می گفت و از آن جمله یکی اینست **شعر** وشق له من اسمه لیجله
فذو العرش محمود و هذا محمد ، و حسان بن ثابت رضی الله عنه این بیت را تضمین کرده در بیت
شعر الم تر ان الله ارسل عبده ، بآیاته والله اعلی و امجد ، وشق له من اسمه البیت
ذکر وقایع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا سال بیستم و بیان
سفر وی بجانب بصری شام و قصه راهب بحیرا ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون
دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت آن سرور گذشت ابو طالب را عزم تجارت بجانب
شام پیدا شد آورده اند که چون ابو طالب بار بر بست که روان شود و داعیه نداشت که پیغمبر را صلی [illegible]

علیه و آله وسلم با خود ببرد آنحضرت فرمود ای عم مرا بکه می گذاری پدر و مادری ندارم جز
تو می آیم ابوطالب رقت بسیار کرد گفت والله که ترا با خود ببرم و هرگز از وی مفارقت نکنم
پس باتفاق سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بطرف شام روان شدند تا رسیدند بدیهی که آنرا
کفر می گفتند و میان آن دیه و بصری شش میل راه است و بحیرا راهب که از اجله علما
نصاری بود و در زهد و ورع بدرجه کمال رسیده بود در آن قریه صومعه داشت و جمیع
آن قریه بدین بحیرا معروفست و وی اوصاف و احوال پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم از انجیل
و دیگر کتب آسمانی معلوم کرده بود و مدتی مدید در آن صومعه بانتظار دیدن آن سرور بسر می برد
در کتب آسمانی خوانده بود که پیغمبر آخر زمانی در فلان زمان در آن محل گذار خواهد کرد و در زیر
فلان درخت در موضعی معین منزل خواهد گرفت و هرگاه که قافله از قریش در پای صومعه او فرود
آمدندی بحیرا بر بالا صومعه برآمدی و نظاره کردی تا آن علامات ببیند و آن منتظر که محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در میان آن قافله هست و چون هیچ نشانه از این نشانها
ندیدی از صومعه بیرون نیامدی و با اهل آن قافله اختلاط نکردی گویند در آن روز که کاروان
قریش با آن سرور بپای صومعه بحیرا رسیدند وی بر بام صومعه برآمده بود و نظرش بر آن دور
بیابان کاروان افتاد دید که ابرپاره بر سر ایشان سایه انداخته بود که هرگاه که کاروان سیر می کردند
آن ابرپاره با ایشان سیر می کرد و چون توقف می نمودند آن سحابه نیز توقف می کرد بحیرا که
آن حال مشاهده کرد تعجب نموده گفت این امر واقع نتواند بود الا بر سر پیغمبری غالبا مقصود آن
در میان این قافله است و روایتی آنست که چون بر عقبه بالا آمدند بحیرا شنید که سنگها و
درختان صحرا همه باواز بلند گفتند السلام علیک یا رسول الله نقلست که چون قافله در پای صومعه
فرود آمدند محمد صلی الله علیه و آله وسلم با عم خود ابوطالب در پای درختی معین منزل گرفتند و آن

قطعه ابر بر بالای آن درخت سایه انداخت و روایتی آنست که شاخهای درخت بسیار شد و بر
[illegible] گشت و سایه بهمه گستر انید پس راهب بعد از ملاحظه این امور جزم شد که پیغمبر آخر زمان
در آن میان است مریدان و خادمان صومعه را فرمود تا بجهت قافله تهیه طعامی و ترتیب سفره کردند
و بخدمت بنزد اهل قافله فرستاد که ای گروه قریش بجهت شما طعامی مهیا کرده ام و شما را دعوت میکنم
[illegible] التماس من آنست که دعوت مرا اجابت کنید اهل قافله گفتند ای ابو [illegible] هرگز این طریقه دستور
تو نبود و این نوبت چه چیز بر تو ظاهر شده که باعث برین فعل است بحیرا در جواب گفت گذشته
[illegible] ازین ماضی سخن بزبان میارید و حالا بعد دعوتم را اجابت نمائید پس اهل قافله بصومعه
[illegible] بحیرا بر بام صومعه برآمد تا حال آن سحابه را معلوم کند دید که آن ابرپاره همچنان بر بالای آن درخت
[illegible] گفت ای گروه قریش آیا از شما هیچکس مانده که بدعوت ما حاضر نشد گفتند آدمی جوانی خرد
سال است محمد نام که وی را در منزل پیش امتعه و بارها خود گذاشته ایم بحیرا گفت آرزوی من آنست که
[illegible] در دعوت هیچکس از اهل قافله شما تخلف نکند نه صغیر و نه کبیر پس از عقب آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم کسی فرستادند بیامد و بر پهلوی عم خود ابوطالب بنشست و روایتی آنست که
چون قافله بپای صومعه فرود آمدند و بارها می گشادند بحیرا برخلاف معهود از صومعه بیرون آمد و
بجانب ایشان روان شد و در میان کاروان سیر می نمود تا بمنزل ابوطالب رسید و
محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم دید دست آن حضرت بگرفت و گفت هذا سید العالمین
هذا رسول رب العالمین یبعثه الله رحمة للعالمین پیران قریش با بحیرا گفتند از کجا دانستی که وی
پیغمبر است بحیرا علامات و کرامات که مشاهده کرده بود از قصه سحابه که بر سر ایشان سایه انداخته
بود و سلام حجر و شجر بر ایشان و نشان شکل همایون و هیئت موزون آن سرور که از کتب معلوم کرده بود
با ایشان تقریر کرد و گفت بدرستی که من می شناسم پیغمبر آخر زمان را بخاتم نبوت که بر شانه او است

بر مثال سیبی بعد از آن بصومعه خود بازگشت و دیگر دعوت کرد و اهل قافله را بخواند [illegible]
سابقا گذشت گویند بحیرا مهمانان را در فضاء صومعه خود در سایه درختی نشانیده بود که در عقب
آنحضرت فرستادند چون می آمد ابرپاره بر سر وی سایه انداخته با وی می آمد و چون بقوم
نزدیک شد و خواست تا بنشیند سایه درخت میل با وی نمود بحیرا گفت انظروا الی فی الشجرة
مال علیه چون محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در مجلس بنشست بحیرا نیک متوجه بوی شد و علامات
پیغمبر آخر زمانی را که در کتب آسمانی خوانده بود باز ملاحظه می نمود تا از طعام خوردن فارغ شدند
و قصه ضیافت بانجام رسید و از مجلس برخاستند بحیرا با ابوطالب گفت [illegible]
سخنی چند با تو بگویم چون مردم بیرون رفتند ابوطالب بنشست بحیرا با وی گفت این جوان
چه کس می شود ترا ابوطالب جواب داد که پسر من است بحیرا گفت نتواند بود که جد و مادر و پدر
وی در سلک احیا باشند ابوطالب گفت راست می گوی وی برادرزاده من است بحیرا
گفت در باب محافظت و رعایت او اهتمام تمام نمای و از عداوت یهود با وی بحذر
باش که اگر ایشان بر وی قدرت یابند آب نیاشامند تا قتلش آورند و برادرزاده ترا شأنی
و بنائی عظیم خواهد بود و بعد از آن بحیرا متوجه آن سرور شد و گفت بلات و عزی ترا سوگند
می دهم و مقصود بحیرا ازین طریقه سوگند امتحانی بود تا حقیقت حال وی معلوم کند که او لات
پرست نبود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود سوگند مده مرا بایشان والله که هیچ چیز بنزد من
چنین دشمن نیست که اینها بحیرا گفت پس بخدا سوگند می دهم ترا که میان هر دو شانه تو علامتی و
نشانه بفلان شکل و هیئت هست آنحضرت فرمود آری پس بحیرا برجست و میان هر دو چشم
آن سرور را ببوسید و گفت اشهد انک رسول الله حقا و گویند بر قدمهای سید عالم بوسه داد
و روایتی آنست که بالتماس بحیرا آن سرور ردا از دوش مبارک خود دور گردانید تا خاتم

نبوت را بدید میان هر دو شانه و بعینه آنچنانکه از کتب آسمانی معلوم کرده بود و آن موضع را
ببوسید [illegible] قریش گفتند محمد را نزد این راهب قدری و منزلتی هست نقلست که چند نفر از یهود
و بروایتی هفت نفر از روم بقصد قتل آن سرور آمده بودند و در میان ایشان سه حبر کامل بودند
[illegible] و زهیر و تمام در آن روز بصومعه بحیرا رسیدند و با وی گفتند ما از کتب آسمانی معلوم
کرده ایم که امروز در پای این صومعه محمد با کاروان قریش منزل خواهند ساخت آمده ایم که وی را
[illegible] کنیم بحیرا در آن باب همراهی خواستند بحیرا دلایل واضحه در خاطر ایشان نشاند که این جوان
آن پیغمبر است که نعت و وصف وی را در کتب آسمانی خوانده اید و چگونه کسی که توریة و انجیل
[illegible] خوانده باشد وی را پیغمبری نشناسد و روایتی آنست که بحیرا با آن قوم گفت که خبر دهید مرا
که اگر خدای تعالی امری خواسته باشد که واقع شود هیچکس تواند که تغییر آن کند گفتند نی گفت پس
شما دستی برین شخص ندارید بازگردید و سعی بیهوده می کنید آن جماعت منصف گشتند و از
سر آن امر درگذشتند آورده اند که بحیرا با ابوطالب گفت وی پیغمبر آخر زمان خواهد بود و شرع وی
[illegible] عالم گستر و دین او ناسخ همه ادیان شود اگر شفقتی بر وی داری زنهار که او را بشام نبری
یهود دشمن وی اند مبادا که چون بدانند وی را آسیبی باو رسانند پس متاع خویش را در بصری
بنرخی کامل فروختند و از آنجا بمکه بازگشتند و روایتی آنست که ابوطالب پیغمبر را با جماعتی بجانب
مکه بازگردانید و خود بطرف شام رفت تا امر تجارت را باتمام رساند والله اعلم و در سال
هفدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب
[illegible] برسم تجارت بجانب یمن مهیا شد از ابوطالب التماس نمود تا آنحضرت را همراه
کند و گفت مرا [illegible] ازوی آنست که برکت محمد بیمن رسد ابوطالب آن التماس را مبذول داشته
سید عالم را همراه عم وی بطرف یمن روان گردانید و در راه خوارق بسیار از آن سرور

مشاهده افتاد **ذکر وقایع سال نهم از مولد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم**
تا سال بیست و پنجم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال نهم از مولد پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم در آمد ملکه بران حضرت ظاهر می شدند و وی را بیکدیگر می نمودند نقلست که روزی
رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابو طالب گفت ای عم من چند شب پیش ازین این شخص نزد
من آمدند و نیک نظر بجانب من کردند و گفتند این اوست و لکن هنوز وقت ظهور وی نرسیده
بعد ازان نوبتی دیگر نزد ابو طالب آمد و گفت یا عم از جمله آن کس شخصی باز پس آمد
و بر من حمله کرد و دست در شکم من در آورد چنانچه راحت و خوشی اثر آن در می یابم ابو طالب
او را بنزد کاهنی برد که در مکه طبابت نیز می کرد و شرح حال وی با آن کاهن متطبب گفت
و گفت که وی را معالجه نمای آن مرد نظری باحتیاط در اعضاء آن حضرت کرد و پایهای آن سرور
را دید و علامتی که بین الکتفین مبارکش بود احتیاط کرد و گفت ای ابو طالب این پسر تو از جنون
و مرض نیکست و عرض استیلاء شیاطین از وی دورست و علامات خیر در وی بسیار مشاهده
می کنم و این حال که او تقریر می نماید از شیاطین و وسوسه نیست بلکه ملائکه کرام اند که دل او را
تفتیش می نمایند از جهة نبوة مرویست از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود در ان ایام در رؤیا
دیدم که مردی دست خود را بر دو شکم بشکافت و بعد ازان دست را در اندرون سینه من برد
و دل مرا بیرون آورد و بعد ازان گفت دلی است پاک در بدنی پاک و باز بجای خود نهاد و الله اعلم
ذکر اموری که در سال بیست و پنجم از ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم واقع
شده و قصه نسطور راهب و تزویج خدیجه رضی الله عنها علماء سیر رحمهم الله آورده اند که
در سال بیست و پنجم از ولادت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم باز بجانب شام برسم تجارت توجه
نمود نفیسه بنت منیه روایت کند که در ان سال ابو طالب با آن حضرت گفت فقر و فاقه بر من

غلبه کرده و مرا در دست مالی نمانده و وقت آن شده که کاروان قریش بتجارت بشام روند
و خدیجه بنت خویلد که از جمله مالداران قریش است مردم را مال مضاربه می دهد و بتجارت می فرستد
اگر چنانچه خود را بر وی عرض کنی می شاید که ترا مقداری از مال بدهد که تجارت کنی شاید که ترا از آن
ربحی رسیده مالی حاصل شود و این سخن پیش از آنکه حضرت با خدیجه گوید بوی رسید فی الحال شخصی
نزد آن سرور فرستاد و گفت دو برابر آنکه مال قراض بدیگران میدهم بتو ارزانی دارم و روا
چنانچه می خواست که در ان ولا مالی وافر بجانب شام فرستد بتجارت و بهر کس اعتماد
اعتماد نداشت و از ان سرور کسی امین تر نمی دانست چون آن حضرت در میان قریش
بصدق و امانت معروف بود چنانچه پیش از ظهور نبوت قریش وی را محمد امین گفتندی پیش
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد که مالی بسیار می خواهم که بتجارت بشام فرستم و از میان
قریش بغیر از تو بر دیگری اعتماد نمی دارم اگر بطرف شام روی و مال مرا ببری و حق تعالی سودی
بدهد آنچه مراد تو باشد از ان بزرگ سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بعد از مشاورت با ابو طالب
قبول نمود و روایتی آنکه ابو طالب چون از ان معنی وقوف یافت با آن سرور گفت این
رزقی است که خداوند سبحانه بتو فرستاده پس آنحضرت کارسازی کرد و برفاقت میسره که غلام
خدیجه بود بطرف شام روان شدند و گویند خدیجه را خویشی بود نام او خزیمه بن حکیم سلمی او را نیز
در ان سفر ملازم آنحضرت ساخت و خزیمه آن سرور را بسیار دوست میداشت و یک لحظه
در راه از وی جدا نمی شد آورده اند که دو شتر خدیجه در راه مانده بودند و هیچ حال بر نمی گردند
میسره پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم خبردار گردانید آنحضرت دستهای مبارک را بر پای شتران
نهاد و دعا بر ان خواند فی الحال آن شتران در سیر در آمدند و پیش قافله می رفتند خزیمه چون
آن صورت از وی مشاهده کرد با خود گفت محمد را شانی عظیم خواهد بود نقلست که چون به

بحری شام رسیدند در صومعه بحیرا آن زمان نسطور نام راهبی بود و بقال نسطور را غالباً پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم در پای درختی معین نشست نسطور راهب بر بام صومعه بود و گفت در
پای این درخت ننشسته الا کسی که پیغمبر بود و در روایتی آنست که آن شجره بی بار و خشک و چوبهای آن
پوسیده شده و برگهای آن فرو ریخته بود و چون آن سرور در سایه آن درخت قرار گرفت
فی الحال سرسبز شد و میوه بار آورد و گرداگرد آن سبز و خرم گشت نسطور راهب از بام
صومعه آن حالت میدید خود را نگاه نتوانست داشت در صومعه خود را گشاد و بیرون آمد
نزد آن سرور رفت و بجهة امتحان و اختبار گفت سوگند میدهم ترا بلات و عزی که بگو نام تو چیست
حضرت فرمود که لختک امک دور شو از من که عرب هیچ کلمه تکلم نکرده که گران تر و دشوارتر باشد
بر من ازین کلمه و در دست نسطور صحیفه بود در ان نگاه می کرد و در روی پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم میدید بعد از زمانی نیک گفت که بخدای که انجیل بعیسی فرستاده که این اوست چون
خزیمه از راهب این امور مشاهده کرد گمان برد که او قصد آن حضرت دارد و می خواهد که در باب
وی مکری کند شمشیر از غلاف برکشید و بآواز بلند می گفت یا آل غالب یا آل غالب پس تمام قریش
در کاروان بودند متوجه وی شدند و گفتند ای خزیمه چه خبر ترا در رعب و خوف انداخته نسطور
چون آن هجوم را دید بجانب صومعه خویش دوید و خود را در صومعه افکند و در را ببست
و بر بام صومعه بر آمد و گفت ای قوم چرا ترسیدید از من بدان خدایی که آسمان را بی ستون برداشته
که هیچ قافله احب از شما بر من نازل نشده و من درین صحیفه یافتم که آنکس که فرود آمده در پای آن درخت
رسول رب العالمین است مبعوث شود بشمشیر برهنه و بذبح اکبر و وی خاتم النبیین باشد هر کس که
فرمان برداری کند وی را نجات یابد و هر کس که عصیان و نافرمانی وی ورزد گمراه گردد
بعد ازان با خزیمه گفت چه کسی تو مر این مرد را از خویشان نزدیک اوی خزیمه گفت بلی من از قوم اوم

و با راهب حکایت آن دو شتر که در راه مانده بودند بگفت نسطور با خزیمه گفت ایها الرجل
بدرستی که وی پیغمبر آخر زمان است و من با تو امری در میان خواهم آورد محافظت آن سخن
نیکو بجا آر خزیمه گفت بگو تا چه می گوی که من سامع سخن تو او کاتم سر توام گفت درین صحیفه چنین می بینم
که بعد ازین مرد بر تمام بلاد غالب شود و بر همه اعدا مظفر و منصور گردد و هیچکس با وی مقاومت
نتواند کرد و او را دشمنان باشند اکثر از یهود و ایشان در حقیقت دشمن خدا باشند زنهار
از شرارت قوم برین مرد حذر کن خزیمه آن سخنان را نیکو ضبط کرده بموجب وصیت راهب
از مردم پنهان داشت و با آنحضرت گفت محبتی عجب از تو در دلها مردم می بینم و من نیز محب
محبتی توام و ناصر توام القصه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با قافله متاع تجارت خویش را در بصری
فروخته بودند و برابر دیگران سود یافتند و از انجا بازگشتند و چون بمکه رسیدند وقت کرماء
بود و آنحضرت بر شتر خویش سوار و میسره بر شتری دیگر ملازم وی و دو مرغ بر سر آن سرور
سایه گسترانیده خدیجه در کلیه خویش با جماعتی از زنان نشسته بود از دور ایشان را بدید با آن حال
بزنان که در گرد وی بودند می نمود و ایشان از ان صورت تعجب می کردند تا میسره نزد خدیجه
در آمد و از ربح بسیار او را آگاهی داد خدیجه از کیفیت سایه انداختن مرغان بر سر آنحضرت
پرسید گفت از ان روز باز که بجانب شام توجه نموده ایم همچنین بوده و دیگر خوارق و کرامات که
از وی مشاهده کرده بود و آنچه نسطور راهب در شان او گفته بود تمام را با خدیجه تقریر کرد و آن
امور سبب آن شد که دل خدیجه مایل گشت بآن که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را بزنی برای خود
بخواهد نفیسه بنت منیه روایت کند که خدیجه زنی بود صاحب عقل کامل و حزم و احتیاط تمام
داشت و با کفایت بود و از جمله اشرف و انسب نساء قریش بود و مالی وافر داشت و جمع
اشراف قریش حریص بودند بر نکاح او و اکثر وی را خطبه کرده بودند و در ان باب بذل اموال

نموده و خدیجه قبول کرده بود تا بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از شام
دمیسره شرح حال آن سرور را با وی بگفت میلی عظیم در دل خدیجه پیدا شد و رغبت کرد که
وی در آید هم از طریق خفیه نزد وی فرستاد تا از آن حضرت استعلام و استخبار نماید
بکدخدایی دارد یا نی نفیسه گوید نزد آن حضرت رفتم و گفتم یا محمد چه چیز مانع می شود
در جواب فرمود که اهبت ندارم گفتم اگر زنی صاحب جمال با مال با شرف و کفاءت
شود که مؤنات کدخدایی ترا کفایت کند رغبت می نمایی باو فرمود کیست آن زن گفتم
بنت خویلد گفت چون کنم تا او در آید درین امر گفتم بعهدهٔ من که ویرا درین مهم راغب کردم
پس نزد خدیجه آمدم و او را خبردار گردانیدم که محمد ترا خواستگاری مینماید و وی
قبول نمود و ساعتی بجهت نکاح اختیار کرد و نزد آن سرور فرستاد که در فلان ساعت
او را بیاورید تا مهم تزوج فیصل یابد و فرستاد ... و بن اسد تا حاضر شود و او
دهد و آنحضرت با ابوطالب و حمزه و بعضی دیگر از اعمام خود در ساعت موعوده بمنزل خدیجه
و وی را نکاح کرد منقولست که ابوطالب در مجلس عقد خطبه خواند که الحمد لله الذی جعلنا من
ذریة ابرهیم و زرع اسمعیل وضِئضئ معدّ وعُنصر مضر وجعلنا حضنة بیته وسوّاس حرمه وجعل لنا
بیتاً محجوجاً وحرماً آمناً وجعلنا الحکام علی الناس اما بعد فانّ ابن اخی هذا محمد بن عبد الله لا یوزن
به رجل من قریش الا رجح وان کان فی المال قلّ فانّ المال ظلّ زائل وامر حائل ومحمد من قد عرفتم
قرابته وقد خطب خدیجة بنت خویلد وبذل لها من الصداق ما آجله وعاجله عشرون بکرة من مالی
وهو والله بعد هذا له نبأ عظیم وخطر جلیل یعنی حمد و سپاس مران خدایی را که ما را از ذریت
ابرهیم و زرع اسمعیل گردانید و ما را از اصل معد و مضر بیرون آورد و نگهبانان بیت خود و شوان
حرم خویش ساخت و خانه بار ارزانی داشت که مردم از اطراف و جوانب بقصد زیارت آنجا

می آیند و ما را حرمی عطا فرمود که هر کس آنجا آید در امان باشد و ما را بر مردمان حاکم گردانید
اما بعد بدرستی که پسر برادر من این محمد بن عبد الله جوانی است که موازنه نکنند با او هیچ مرد را از
قریش مگر آنکه افزون آید بران مرد و اگر چه مال اندک دارد بدرستی که مال سایه ایست زایل
و امر منتقل و محمد کسی است که شما نیکو میدانید قرابت و خویشی او را با خود و بتحقیق که خواستگاری
نموده است خدیجه دختر خویلد را و مهر او هر چه دانند آنچه موجل و معجل آن از مال من خواهد بود و آن
بیست شتر جوانست و بخدا سوگند که بعد ازین وی را شانی عظیم و امری بزرگ خواهد بود و آورده اند که
چون ابوطالب خطبه تمام کرد ورقه بن نوفل نیز خطبه بخواند مضمونش آنکه حمد و سپاس مر خدای
را که ما را همچنانکه تو ذکر کردی ای ابوطالب و ما را فضیلت داد همچنانکه تو برشمردی پس ما بجهت
پیشوایان و مهتران عرب هیم و شما اهل تمام آن فضیلتها هستید اهل عشیره منکر فضیلت شما نتوانند شد و
هیچ یک از مردمان فخر و شرف شما ... و بتحقیق رغبت کردیم با وصلت و پیوند
شما ای گروه قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را بزنی بمحمد عبد الله دادم بر چهارصد
مثقال طلا آنگاه ورقه خاموش شد و ابوطالب با وی گفت ای ورقه دوست میدارم
که عم خدیجه با تو درین نکاح شریک باشد پس عمرو بن اسد هم گفت گواه باشید ای گروه قریش که
من خدیجه دختر خویلد را بزنی بمحمد بن عبد الله دادم و از طرفین ایجاب و قبول متحقق گشت و در
صحیح آنست که دران روز پدر خدیجه بحیوة نبود نقلست که خدیجه کنیزکان خود را فرمود که دف
زدند و رقص کردند و گفت یا محمد عم خود را بگوی که از شتران تو یکی را نحر کند و مردم را طعام دهد
و مهمان کرد و در همان روز زفاف واقع شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بان وصلت بسیار
شادمان شد و ابوطالب فرح بسیار نمود و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع
عنا الهموم تنبیه از خطبهٔ ابوطالب چنان معلوم می شود که مهر خدیجه بیست شتر بوده

و از خطبه ورقه بن نوفل چنان بفهم میرسد که مهر وی چهارصد مثقال طلا بوده و در کتب
سیر روایتی دیگر هست که مهر او پانصد درهم بوده و جمع میان این روایات ثلثه بر تقدیر
صحت جمیع بآن حاصل شود که گوییم مجموع امور مذکوره در مهر بوده و هر یک از رواة آنچه
بوی رسیده نقل نموده باشد یا آنکه بهای بیست شتر مایه در آن زمان پانصد درهم یا چهارصد
مثقال طلا بوده و رواة نقل بالمعنی کرده باشند و الله اعلم ذکر اموری که در سال سی و پنجم
از ولادت روی نمود تا اول ظهور نبوة و ذکر انهدام خانه کعبه و سبب آن و بنا
بنا کردن قریش آنرا درین سال قریش خانه کعبه را بواسطه آنکه خراب شده بود
بنا کردند محمد بن اسحق گوید که خانه کعبه از سنگی چند بود بر هم چیده و بلندی آن بقدر قامتی
بود و سقف نداشت قوم قریش در وقتی که آنرا تعمیر می کردند بلند گردانیدند و سقف ساختند
و سبب آن تعمیر آن بود که در میان خانه کعبه خزانه بر شکل چاهی راست کرده بودند و هدایای
کعبه آنجا مضبوط می ساختند اتفاقا جماعتی آن گنج را در شبی از شبها بدزدیدند آن حال قریش را
باعث شد بر آنکه دیوار خانه کعبه را بلند گردانند و سقف سازند پس خانه را خراب کردند
و بعمارت آن مشغول گشتند و بعضی در سبب هدم خانه کعبه گفته اند که در مکه گاه گاه سیل می آمد
نوبتی سیل در خانه کعبه افتاد و دیوارهای آن شکافته شد قریش ترسیدند از انهدام آن خانه را بکشتند
و دران ولا از راه دریا کشتی از جانب روم می آمد و مقدم اهل آن کشتی مردی بود که او را
باقوم رومی می گفتند و بنای نیکو بود و چون بنواحی جده رسید آن کشتی ایشان متحطم شد
ولید بن مغیره با جمعی از قریش رفتند و چوبها از آن خریدند و باقوم را اخبار کردند که داعیه عمارت
خانه کعبه داریم و از وی استدعا نمودند که بیاید بمکه و بدان مهم قیام نماید باقوم قبول نمود
و با ایشان بمکه آمد و فرمود تا سنگ جمع کنند قریش بسنگ کشیدن مشغول گشتند پیغمبر صلی الله علیه

و آله و سلم با ایشان سنگ می کشید و ایشان لنگوتها خود را باز کرده و بر دوش خود نهاده بودند
و سنگ بران می کشیدند عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز چنان کرد و گویند عباس بجهت شفقت
بران حضرت او را بران امر دلالت کرد تا دوش مبارک او از آزار رنجانیدن آن سرور لنگوته را
بگشاد و خواست که بر گردن خویش نهد عورت وی ظاهر شد ناگاه از پای در افتاد و بخاک
می گشت و گویند بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت ازاری ازاری و او را از غیب
ندا کردند که خمر عورتک و آن اول ندایی بود که از غیب بآن حضرت واقع شد و در روایتی آنست
که عباس گفت با آن سرور گفتم ما شانک فرمود نهیت ان امشی عریانا عباس گوید آن حالت را
مخفی داشتم تا حق تعالی نبوة او را ظاهر ساخت و روایتی آنست که ابوطالب گفت لنگوته را
برو دوش خود نه فرمود ما اصابنی ما اصابنی الا فی تعری برسید بمن آنچه رسید بمن الا بجهت آنکه من
عورت خود را منکشف ساختم راوی گوید آنحضرت را دیگر کسی برهنه ندید نقلست که هر رکنی
از ارکان خانه را قبیله چند از قبایل قریش متعهد شدند که راست کنند و گویند دران باب
قرعه زدند و چون هنگام آن شد که حجر الاسود در اینجا خود استوار کنند میان قبایل نزاع واقع
و هر قبیله را مدعی آن بود که آن کار او کند تا بمرتبه انجامید که بجهة این امر وعده بقتال با یکدیگر
کردند ابو امیه که اسن بود از سایر قریش مصلحتی دید و با ایشان گفت هر کس که از در مسجد الحرام
در آید اول وی را در میان خود حکم گردانید و درین باب هر چه او گوید چنان کنید قوم مصلحت
او را پسندیدند و بران اتفاق کردند ناگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آمد گفتند جاء الامین
همه راضییم بحکم او پس آنحضرت فرمود تا حجر الاسود را در ردایی نهادند و در روایتی آنست که
آن حضرت ردای اطهر خویش را بسط فرمود و حجر الاسود را در میان در آورد و فرمود تا از هر قبیله
مردی بیایند و گوشه های آن ردا گرفتند و برداشتند و چون بجا کار آوردند پیغمبر صلی الله علیه

واله وسلم انرا از میان ردا برداشت و بدست مبارک خویش بر محل خودش استوار فرمود
نقلست که سید عالم صلی الله علیه واله وسلم دران حال حجر الاسود را در موضع میفرمود محتاج بسنگی شد که
آنرا استوار سازد مردی از قبیله نجد حاضر بود سنگی آورد و خواست تا بان حضرت دهد
عباس او را منع کرد و خود سنگی آورد و بدست آن سرور داد مرد نجدی بغضب رفت رسول
صلی الله علیه واله وسلم فرمود انه لیس یبنی معنا فی البیت الا منا القصه چون دیوار خانه کعبه
بلند شد مقدار بیست گز و بموضع سقف رسید مسقف ساختند و بر شش ستون بنا کردند
و حجر را از خانه بیرون گذاشتند فایده مورخان آورده اند که خانه کعبه را اول آدم بنا کرد چنانچه
شرح آن در باب اول الکتاب گذشت بعد ازان اولاد آدم انرا از سنگ و گل تعمیر کردند
و گویند شیث آن امر بتقدیم رسانید و در طوفان نوح غرق شد و مکان ان تلی سرخ بود تا زمانی
که ابرهیم خلیل صلوت الرحمن علیه ساخت بعد ازان عمالقه بنا کردند بعد ازان قبیله جرهم باز بنا
کردند و قولی آنست که بنا جرهم پیش از بنا عمالقه بود بعد ازان قریش بنا کردند بعد ازان عبد الله
بن الزبیر رضی الله عنهما در زمان امارت خود بجهة انکه عایشه رضی الله عنها با وی گفته بود که رسول
صلی الله علیه واله وسلم با من گفته لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة ورددتها
علی قواعد ابرهیم وجعلت لها بابا شرقیا وبابا غربیا بنایی که قریش ساخته بودند بر حال قواعد
قواعد ابرهیم بود بکنند و چنانچه حضرت داعیه بود راست کرد و عبد الملک بن مروان چون
بر ابن زبیر ظفر یافت و حجاج که از قبل عبد الملک بجنگ ابن زبیر آمده بود وی را در مکه انداز او کشت
امر کرد حجاج را که خانه کعبه را خراب سازد و باز چنان بنا کند که در زمان رسول صلی الله علیه و
وسلم بوده و قولی آنست که حجاج فرستاد نزد عبد الملک بن مروان که خانه کعبه در صدد انهدام است
بسبب آنچه بدان رسیده از سنگ منجنیق وغیره و ازو استجازه تعمیر خانه کرد عبد الملک گفت

کی دوا باشد که ثقیف خانه کعبه را عمارت کند پس برادر خود را محمد بن مروان فرستاد که تا بنا
ابن زبیر را هدم کرد و بدستوری که در زمان پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بود بساخت و این بنا
که اکنون هست بنا حجاج یا بنا بنی مروان است علی اختلاف القولین نقلست که هارون الرشید
خواست که بنا مروان را خراب سازد و همچنانکه ابن زبیر بموجب حدیث رسول صلی الله علیه
واله وسلم راست کرده بود بنا کند دران امر با امام مالک رحمه الله مشورة کرد گفت یا امیر المومنین
بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک کردد پس هرون ازان داعیه درگذشت و بنا خانه کعبه همچنین
خواهد بود تا زمانی که حبشه انرا خراب کنند چنانچه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
فرموده یخرب الکعبة ذو السویقتین من الحبشة کانی به اسود افحج یقلعها حجرا حجرا و در بعضی از روایات
وارد شده یجی الحبشة فیخربونه خرابا لا یعمر بعده ابدا والله اعلم ذکر وقایع سال چهلم از ولادت
آنحضرت ابتدا نزول وحی و بیان اول ما نزل من القرآن ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال
چهلم از ولادت آنحضرت تمام شد خداوند تعالی او را برسالت بکافه خلق فرستاد و پیش
ازان آثار و علامات بران سرور ظاهر می شد مثل خوابهای راست و سلام حجر و شجر چنانچه
جابر بن سمرة رضی الله عنه گفت شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم که فرمود دران چند شب از
که مبعوث خواستم شد هیچ درخت و سنگ نگذشتم الا که گفت السلام علیک یا رسول الله
نقلست که پیش ازانکه وحی بر وی نازل شود چون تنها براهی رفتی آواز شخصی می شنید که او را
ندا می کرد و میگفت یا محمد هر چند از یمین و یسار نگاه کردی هیچکس ندیدی و هم بروی غایب
شدی و ازانجا بگریختی نوبتی صورت این حال را با خدیجه تقریر فرمود و گفت می ترسم بر حال
خود از انکه مرا آفتی رسد خدیجه در جواب گفت معاذ الله که خدای تعالی با تو چنین کند خلاف دارم
امید چنانست که جز خیر و نیکوئی برای تو نخواسته باشد و روایتی آنست که پیش از نزول وحی

پانزده سال آوازی می شنید و کسی را نمی دید و هفت سال روشنائی میدید و بآن شادی بود
در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که عایشه رضی الله عنها گفت اول چیزی از وحی که
بر رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم ظاهر شد خواب راست بود و کان لا یری رویا الا جاءت
مثل فلق الصبح بعد ازان خلوت از خلق محبوب و مرغوب وی شد و در غار کوه حرا خلوت
اختیار فرمود و در انجا عبادت حضرت حق تعالی بتقدیم میرسانید و چند شبانروز دران غار
می بود تا زمانی که مشتاق اهل خود می شد بخانه می آمد و خدیجه را می دید و زواده بر میداشت
و باز بان غار می رفت و بعبادت مشغول می بود که ناگاه وحی بروی نازل شد و روایتی
آنست که سید عالم را صلی الله علیه واله وسلم قاعده آن بود که هر سال یکبار از مکه بیرون
آمدی و در غار حرا خلوت نشستی و اوقات خود را بعبادت حق تعالی مستغرق داشتی چون
یکماه خلوت برآوردی بمکه بازگشتی و اول هفت نوبت طواف خانه کعبه بکردی و بعد ازان
بمنزل خویش رفتی هر سال بدین دستور عمل نمودی تا سال چهل و یکم در از ولادت آن سرور
برخاست و بقاعده معهود متوجه غار حرا شد و بعبادت مشغول گشت مرویست از ان
حضرت که فرمود در غار حرا و بروایتی بر بالای کوه ایستاده بودم که ناگاه شخصی پیش من ظاهر شد
و گفت مژده باد ترا ای محمد که من جبرئیلم حضرت حق مرا بتو فرستاده و تو رسول خدای برین امت
و گفت بخوان گفتم ما انا بقاری هستم من خواننده پس مرا در بر گرفت و بفشرد چندانکه طاقت
رسیدم پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم ما انا بقاری بار سیم مرا بگرفت و بفشرد و بعد ازان
بگذاشت و گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا وربک الاکرم الذی
علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و در روایتی آنست که آنحضرت در غار حرا تکیه فرموده بود که جبرئیل
از عقب وی درآمد و ویرا متنبه ساخت آن سرور راست بنشست و بطرف راست دید

باز مرا بگرفت و بفشرد چندانکه بطاقت
رسیدم پس بگذاشت و گفت بخوان
گفتم ما انا بقاری هم

خود نگاه کرد و هیچکس را ندید تکیه فرمود بعد ازان جبرئیل باز آمد و ویرا متنبه ساخت و گفت برخیز ای محمد
آنحضرت شخصی دید بصورت مردی که پیش پیش او میرفت سید عالم صلی الله علیه واله وسلم
از عقب وی روان شد چون ان شخص میان کوه صفا و مروه رسید پای او در زمین بود
و سر وی بر آسمان و پر خویش را نشر کرد ما بین مشرق و مغرب را فرو گرفت و پایهای وی
زرد بود و بالهای او سبز بود و بر وی دو گردن بند از یاقوت سرخ بود و پیشانی با جلا و صافی و
رخسارهای نورانی و دندانهای سفید براق داشت و موی سر وی سرخ بود برنگ مرجان
و در میان هر دو چشمش نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چون پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
آن شکل و هیات دید از عظمت خلقت وی بترسید و گفت من انت رحمک الله فانی لم ار
قط اعظم منک خلقا و لا احسن منک و چه کیستی تو خدای بر تو رحمت کناد بدرستی که من ندیدم
هیچ چیز را هرگز بزرگتر و خوب روی تر از تو جبرئیل گفت انا روح الامین الی جمیع النبیین و
المرسلین اقرا یا محمد بخوان ای محمد آن سرور گفت چه بخوانم که هرگز نخوانده ام پس جبرئیل
از زیر پر خود نامه از حریر بهشتی که بدر و یاقوت منسوج بود بیرون آورد و بر روی آن سرور
انداخت و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم و درین نامه خود چیزی نوشته نمی بینم جبرئیل
او را بخود ضم کرد و بفشرد چنانکه نزدیک بود که بیهوش گردد پس بگذاشت و ویرا گفت بخوان
آنحضرت فرمود من خواننده نیستم باز بفشرد تا سه بار می فشرد و باز می گذاشت آنگاه اول
سوره اقرا چنانچه گذشت بر وی خواند بعد ازان جبرئیل پای خود بر زمین زد چشمه آب پیدا شد
وضو ساخت وضوی مشتمل بر مضمضه و استنشاق و روی و دست و پایها را هر یک سه بار
بشست و مسح سر یک بار کرد و آن سرور را فرمود تا وی نیز وضو ساخت و چون از وضو
ساختن فارغ شد جبرئیل یک کف آب برداشت و بر روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم

افتاد و پیش رفت و دو رکعت نماز بگزارد و آن حضرت بوی مقتدی شد انگاه جبرئیل
گفت نماز گزاردن هم چنین است نقلست که چون جبرئیل غایب شد حضرت بخانه باز
ترسان چنانکه دل او و بروایتی گوشت میان دوش و گردن وی می لرزید فرمود زملونی
زملونی وفی روایة دثرونی دثرونی بپوشانید مرا بپوشانید مرا بس گلیمی بروی پوشانیدند
زمانی که ترسش برفت با خدیجه گفت لقد خشیت علی نفسی بتحقیق که ترسیدم بر نفس خویش
خدیجه گفت مترس که خدای تعالی ترا در بلیه نیفکند و در روایتی آنست که گفت اندوهناک مگرد
ترا انک لتصل الرحم وتحمل الکل وتکسب المعدوم وتقری الضیف وتعین علی نوایب الحق
بدرستی که تو صله رحم بجای آری و بار عیال می کشی و کسب میکنی و صرف می نمائی و مهمان
داری میکنی و همراهی مردم در نوایب و نوازل حق یعنی نه در باطل می نمائی و در روایتی آنست
خدیجه گفت لا تخف فان ربک لا یفعل بک الا خیرا انک تقری الضیف وتصدق الحدیث
وتؤدی الامانة وتعین الناس علی النوائب وتؤوی الیتیم وتحسن الغریب وتحسن الخلق
مهمان دوستی و راست گوئی و امانت گزاری و یاری دهنده در زمان بلا و پناه دهنده
یتیمانی و نیکوئی کننده با غریبان و نیکوخوی یعنی با این خصال حمیده محل خشیت نیست
وفی روایة ما یفعل الله بک الا خیرا انک حسن الوجه حسن الخلق حسن الصوت حسن القول
حسن الفعل حسن البنیة آورده اند که خدیجه آنحضرت را چون تسلی داد گفت اگر می خواهی
حال ترا بر ابن عم خود ورقه بن نوفل عرض کنم تا جه می گوید و حال آنکه ورقه مردی بود که در
زمان جاهلیة از دین قریش برگشته و نصرانی و موحد شده بود و علم انجیل نکو می دانست
و کتابت انجیل بعربی و بروایتی بعبرانی کرده و دران وقت پیر و نابینا شده بود خدیجه پیش
ورقه رفت و گفت ای پسر عم سخن برادر زاده مرا از جبرئیل ورقه گفت قدوس قدوس

وفی روایة قال سبوح سبوح جبرئیل را درین دیار که اهل آن بت پرستند که یاد کند جبرئیل امین
خداوند است میان او و پیغمبران او خدیجه گفت محمد می گوید وی بر من نازل شد و کیفیت
حال او را باز نمود ورقه گفت بخدا سوگند که اگر جبرئیل برین زمین فرود آمده باشد خداوند تعالی
خیر بسیار و برکت بی شمار باین دیار فرستاده ای خدیجه اگر راست می گوئی این سخن بتحقیق
ناموس اکبر که بموسی و عیسی آمده بر وی نازل گشته و در روایتی آنست که ورقه با خدیجه گفت
برو با آن مکان که محمد وی را آنجا دیده که باز خواهد آمد چون بیاید سر خویش را برهنه کن اگر از نزد
خداوند است نه بیند او را خدیجه گوید باز آمدم و سخن ورقه را بآنحضرت رسانیدم و باوی
گفتم همین که آن شخص بیاید مرا خبردار گردان و چون جبرئیل بار دیگر بروی ظاهر شد مرا گفت اینک
با تو حکایت وی گفته بودم آمد آن سرور را بر ران راست خود نشاندم و گفتم می بینی او را گفت
آری بر ران چپ خویش نشاندم و گفتم می بینی او را گفت آری پس سر خود را برهنه کردم و گفتم
می بینی او را گفت نی برفت گفتم بشارت باد ترا که او فرشته ایست گرامی از نزد حضرت
حق تعالی باز رفتم نزد ورقه و قصه با وی بگفتم گفت بدرستی که ناموس اکبر بر وی نازل شده
و در روایتی آنست که ورقه دران باب ابیات متعدده گفته و بعضی ازان ابیات اینست

فان یک حقا یا خدیجة فاعلمی	حدیثک ایانا فاحمد مرسل
وجبریل یأتیه ومیکال معهما	من الله وحی یشرح الصدر منزل
یفوز به من فاز فیه بتوبة	ویشقی بها العاتی الغوی المضلل
فریقان منهم فرقة فی جنانه	واخری باجواز الجحیم تغلل
اذا ما دعوا بالویل فیها تتابعت	مقامع فی هاماتهم ثم مزحل
فسبحان من تهوی الریاح بامره	ومن هو فی الایام ما شاء یفعل

گویند ورقه گفت یا خدیجه محمد را بنزد من فرست تا خود حکایت حال خویش کند پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم بنزد ورقه آمد و قصه خود را باز نمود ورقه گفت ابشر یا محمد ثم ابشر ثم ابشر بدرستی که
من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی بشارت داده که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که
نام او احمد بود گواهی میدهم که تو احمدی و رسول خدائی بدرستی که آن ناموس که بر موسی
نازل گشت بر تو نازل شده و زود باشد که مامور شوی بجهاد و قتال با کفار و اگر من آن روز
زنده بودمی هر آینه که ترا یاری نمودمی و پسر خود را بنزدیک آن سرور برد و با وی بیعت کرد
و در روایتی آنست که ورقه با آن حضرت گفت کاش من دران روز جوان و توانا بودمی کاش
زنده بودمی آن روز که قوم تو ترا ازینجا بیرون کنند حضرت فرمود اومخرجی هم آیا بیرون کنند
من باشند ایشان ورقه گفت آری هیچ مردی نیاورده است مثل آن چیزی را که تو آورده
الا که با او دشمنی کرده اند و وی را ایذا نموده بعد ازان دیر نشد که ورقه وفات یافت و زمان
ظهور دعوت در نیافت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده لقد رایت القس فی الجنة علیه
ثیاب حضر لانه آمن بی وصدقنی یعنی ورقه نقلست که بعد ازان وحی فتور یافت و گویند
زمان فتور وحی مدت سه سال بوده لکن جبرئیل دران ایام خود را به پیغمبر می نمود و وی را
تسکین می داد فاما قرآن بروی نمی خواند و آنحضرت از فترت وحی بسیار اندوهناک بود بمرتبه
چند نوبت قصد کرد که خود را از قله کوه بیندازد و هر نوبت جبرئیل بروی ظاهر می شد و میگفت
یا محمد انک رسول الله حقا و در روایتی آنست که میگفت بکجا می روی یا محمد من دوست تو و برادر
تو ام جبرئیل پس آنحضرت تسکین می یافت و نفس او را اطمینان حاصل می شد زهری از ابو
سلمة بن عبد الرحمن روایت کند که او گفت از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما شنیدم
می گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در زمان فترة وحی میرفتم براهی که ناگاه آوازی

شنیدم از آسمان چشم بالا کردم دیدم که ملکی که در غار حرا بمن آمده بود نشسته است بر کرسی
میان آسمان و زمین خوفی و ترسی از وی بر من طاری شد بخانه باز گشتم و گفتم زملونی زملونی
پس مرا گلیمی بپوشانیدند حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر وربک فکبر وثیابک
فطهر والرجز فاهجر انگاه وحی متتابع شد نقلست که دران وقت در مکه شخصی بود وی را عداس
راهب گفتندی خدیجه بعد ازان که از پیش ورقه بازگشت نزد وی رفت و با او نیز شرح قصه
آن حضرت بگفت وی مثل آن حکایات که ورقه گفته بود از وی شنید و اطمینان او زیاده شد
ابن اثیر در کتاب جامع الاصول و ابن جوزی در کتاب وفا آورده اند که در ابتدای نبوت سه سال
اسرافیل ملازم حضرت بود و بعد ازان جبرئیل بوی فرود آمد برسالت و دران مدت که اسرافیل
با وی بود وحی بر وی نیاورد و وحی غیر از جبرئیل کسی بوی نیاورده و شیخ مجد الدین فیروزآبادی
از اکابر متاخران فن حدیث است در کتاب صراط مستقیم می آرد که از هفت سالگی باز
حضرت جل جلاله اسرافیل را فرمان داد که بملازمت وی قیام نماید پس اسرافیل همیشه قرین
وی می بود تا سال یازدهم تمام کرد انگاه جبرئیل را فرمان شد تا ملازمت وی نماید بیست و
نه سال بطریق مرافقت و مقارنت ملازم وی بود لکن بروی ظاهر نمی شد اما در بعضی روایات
صحیح مرویست که اسرافیل در مدت ملازمت باری چند بروی ظاهر شده و یک کلمه و دو کلمه
سخن گفته والله اعلم فایده محمد بن اسحق و جمعی کثیر از ائمه سیر و تواریخ برانند که ابتدای نزول وحی در
ماه رمضان بوده بدلیل آیه کریمه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و بدلیل آیه کریمه انا انزلناه
فی لیلة القدر لکن آنچه اکثر اصحاب حدیث و اهل سیر برانند آنست که در ماه ربیع الاول
سال چهل و یکم از ولادت آنحضرت وحی بروی نازل شده در سیم یا هشتم ماه مذکور و فی جامع الاصول
هذا هو الصحیح عند اهل العلم بالاثر و اهل المعرفة بالتاریخ والسیر و انحافة جواب از اینتین

مذکورتین می گویند که مراد از انزال قرآن در رمضان انزالی است که از لوح محفوظ باسمان دنیا واقع شده چه مرویست که قران بیکبار از لوح محفوظ باسمان دنیا فرود آمده و از انجا بحسب مصالح عباد آیة آیة و سوره سوره بدفعات نازل شده یا مراد آنست که شهر رمضان الذی انزل فی شانه القران و بعضی از متاخران علما حدیث گفته اند ابتدا وحی بران حضرت در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم و ابتدا وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه رمضان آن سال بوده والله اعلم تنبیه از ضمن روایات سابقه چنان معلوم گشت که اول چیزی که از قرآن نازل شد اول سورهٔ اقرا بوده و روایتی هست که ظاهرش تقاضا آن می کند که یا ایها المدثر بوده و روایتی دیگر هست که دلالت بران می کند که فاتحة الکتاب بوده باشد چنانچه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با خدیجه گفت براستی که چون تنها می شوم آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد و هیچ گوینده نمی بینم خوف بر من غلبه می کند و از انجا که بزم خدیجه آنحضرت را بنزد ورقه برد تا صورت حال بروی تقریر کرد و ورقه گفت دیگر همچنین کن هر وقت که آن ندا بشنوی در محل خود قرار گیر تا دیگر چه می گوید پیغمبر چون تنها شد و باز آن ندا شنید برجای خود بایستاد و جواب داد که لبیک ندا کننده گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از ان گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین تا آخر فاتحة الکتاب بخواند وطریق جمع میان این روایات مختلفه بر تقدیر صحت جمیع آنست که گویند اول چیزی از قران که نازل شده علی الاطلاق اول سورهٔ اقرا است و آنکه وارد شده که اول سوره مدثر بوده مراد بعد از فترة وحی است و روایت فاتحة الکتاب محمولست بر آنکه جبرئیل انزال آسمانی آنحضرت کرده پیش از آنکه در غار حرا بروی ظاهر شود و اقرا بیارد بس و اصل آوردن وحی نبایست و بعضی از علما رحمهم الله در وجه جمع بین الروایات الثلثة چنین فرموده اند که اولیت نزول

اقرا حقیقی است و اولیت نزول مدثر و فاتحة الکتاب اضافی یعنی اول نزول چیزی از قرآن که دلالت بر تبلیغ و انذار کند مفتتح مدثر بوده و اول سوره از سور قرآنی که کاملة منزل شده فاتحة الکتاب بوده والله اعلم ذکر کیفیة نزول وحی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدانکه نزول وحی بر آنحضرت بر چند نوع بوده یکی خوابها راست چنانکه گذشت در حدیث عایشه رضی الله عنها که اول ما بدی به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من الوحی الرؤیا الصالحة و فی روایة الصادقة دوم آنکه جبرئیل در دل آنحضرت القائی کردی آنکه وی را به پیند چنانکه آیت کریمه نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین دلالت بران میکند و حدیث صحیح ان روح القدس نفث فی روعی ان لن تموت نفس حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله و اجملوا فی الطلب مقتضی آنست سیم آنکه جبرئیل بر آنحضرت بصورت مردی متمثل می شد و وحی بروی می خواند و گویند بیشتر بر صورت دحیه کلبی بود و گاه گاه بعضی از صحابه وی را می دیده اند چهارم آنکه وحی بران سرور فرو می آمد در مثل آواز درای و آن صورة اشد صور وحی بود بروی چنانکه اگر درین حالت بر شتر سوار بودی هر دو دست شتر خم گشتی و اگر تکیه بر ران یاری داشتی خوف شکستن ران وی بودی و در روز سرمای سرد عرق از جبین مبینش روان شدی پنجم آنکه جبرئیل را بصورت اصلی خود بی آنکه متمثل بصورتی دیگر شود بدیدی و وحی بروی خواندی ششم آنچه بروی نازل شده در بالای آسمان در شب معراج هفتم آنچه حضرت حق تعالی بی واسطه ملک با وی تکلم فرموده از وراء حجاب چنانکه در احادیث معراج وارد شده هشتم آنکه با وی گفته بی واسطه و بی حجاب در شب معراج بر قول آنکس که آن سرور حق تعالی را در ان شب بچشم سر دیده والله اعلم ذکر دعوت نمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خلق را بایمان و بیان اول من آمن به ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون آنحضرت را

دلایل واضحه روشن شد که پیغمبر بحق است اول شخصی از اشخاص که دعوت بخدا پرستی و توحید نمود خدیجه بود و او بی توقف بوی ایمان آورد و جمیع علما برین معنی اتفاق است بعد از ان بیک روز و بروایتی در آخر همان روز علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بواسطه آنکه در حجر تربیت آن سرور بود بوی ایمان آورد چنانکه از وی بثبوت پیوسته که فرمود صلیت مع النبی صلی الله علیه و آله و سلم قبل الناس سبعا بعد از وی زید بن حارثه که آزاد کرده خدیجه بود بوی ایمان آورد بعد از ان ابو بکر صدیق رضی الله عنه بشرف اسلام مشرف شد و بعضی از اهل سیر بر آنند که اول مردی که بعد از خدیجه بایمان فایز گشت ابو بکر صدیق بود و تحقیق این مبحث با دلایل آن و وجه توفیق میان اقوال مختلفه که در باب اول من امن واقع شده در مقدمه مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر جماعتی که بدلالت ابو بکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شدند و ذکر جمعی از سباق اسلام آورده اند که چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شد جمعی از یاران و دوستان خود را باسلام دعوت کرد و ایشان اجابت نمودند از انجمله پنج نفر از عشره مبشره بودند عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و طلحة بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف ایشان بمجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و بشرف اسلام مشرف گشتند و روز دیگر عثمان بن مظعون و ابو عبیده بن الجراح و ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی و ارقم بن ابی الارقم بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و مسلمان شدند بعد از ان بتدریج بلال و صهیب و خباب بن ارت و عمار بن یاسر و مادر وی سمیه و اسماء دختر ابو بکر صدیق و عبیدة بن الحرث و عبد الله بن مسعود و خنیس بن حذافه و جعفر بن ابی طالب یک یک ایمان آوردند والله اعلم ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان آورده اند که چون بیست روز از بعثت آن حضرت گذشت

شیاطین از استراق سمع ممنوع گشتند منقولست از ابن عباس رضی الله عنهما که پیش از ظهور نبوة شیاطین بجانب آسمان صعود می نمودند و گوش بر آسمان می داشتند و از اهل انجا کلمه چند می شنیدند از حوادث که در زمین واقع خواهد شد و یک کلمه حق را با چند کلمه باطل مخلوط می ساختند و باهل زمین میرسانیدند تا زمانی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد ایشان را از ان امر بکلی منع کردند چنانکه آیه کریمه و انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و شهبا و انا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا دلالت برین معنی میکند ذکر اظهار نمودن سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم دعوت خلق را بایمان نقلست که آنحضرت در اوایل حال مردم را بخفیه دعوت باسلام میفرمود و از اطراف یکیک و دو دو می آمدند و ایمان می آوردند تا سه سال برین نوع بگذشت بعد از ان جبرئیل آمد و آیه کریمه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین را فرود آورد یعنی ای محمد اظهار کن امر خود را و قیام نما بانچه مامور شده و روی بگردان از مشرکان و دل خود را از کفار ایمن دار که ما شر ایشان را از تو کفایت کنیم پس آنحضرت کمر دعوت بر میان بست و خلق را آشکارا باسلام می خواند تا انگاه که بانذار خویشان نزدیک خود مامور گشت که و انذر عشیرتک الاقربین و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین بصحت رسیده که چون این آیه کریمه نازل شد حضرت بکوه صفا بر آمد و ندا کرد که یا معشر قریش یا بنی فهر یا بنی غالب یا بنی لوی یا بنی عدی بطون قریش را یک یک می خواند قوم چون آواز وی را شنیدند گفتند محمد بر کوه صفاست و ما را می خواند اقبال نمودند و نزد وی جمع شدند و گفتند مالک یا محمد و روایتی آنست که چون بکوه صفا بر آمد ندا کرد که یا صباحاه رؤسا قریش نزد وی گرد شدند و کسی که نتوانست رفتن بانجا از قبل خود مردی بفرستاد و روایتی آنست که فرمود ای گروه قریش اشتروا انفسکم من الله لا اغنی عنکم من الله شیئا یا بنی عبد المطلب لا اغنی عنکم من الله شیئا یا عباس بن عبد المطلب

لا اغنی عنک من الله شیئا یا صفیة عمة رسول الله لا اغنی عنک من الله شیئا یا فاطمة بنت محمد سلینی
ما شئت من مالی لا اغنی عنک من الله شیئا الخ و فرمود اگر من شما را خبر داده کرده‌ام که لشکری در
پای این کوه افروده اند آن دارند که بناگاه بر سر شما آیند و شما را غارت کنند درین اخبار تصدیق
من می کنید یا نی همه گفتند آری تو پیش ما متهم نشدهٔ بدروغ و ما بغیر از راستی از تو ندیده‌ایم
حضرت فرمود بدانید که من شما را بیم می کنیم از عذاب شدید ابولهب که عم وی بود گفت تبا لک
سایر الیوم الهذا جمعتنا پس حق تعالی سوره تبت یدا ابی لهب و فرستاد و ذکر ایذا و اضرار که
مشرکان مکه به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و یاران وی رسانیدند گویند چون سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم مردم را دعوت می نمود و تعرض باله باطله قریش نمیکرد ایشان نیز با آنحضرت
چندان متعرض نمی شدند و چون آن سرور بر مجالس قریش میگذشت اشارت بوی می کردند
که این جوان از بنی عبد المطلب از آسمان با وی سخن می گویند و او از آسمان خبر میدهد و برین
طریقه چند وقت گذشت تا حق تعالی عیب فرمود معبود آن باطل ایشان را و بیان کرد که آبای
ایشان که برین طریقه ناپسندیده بوده و بر کفر مرده اند در دوزخ معذب اند قریش آغاز
عداوت و دشمنی کردند از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود من در میان دو همسایه بد بودم ابولهب و عقبة بن ابی معیط میر فشد و سرگین جمع می کردند
و بر سر راه حضرت میریختند آن سرور از خانه بیرون می آمد و بلطف و نرمی با ایشان می گفت ای
بنی عبد مناف این چه همسایگی است و آنها را از راه دور می کرد نقلست که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم در مواسم حج خود را بر مردم عرض می کرد و ایشان را باسلام دعوت می نمود و میگفت
یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا و ابولهب از عقب آنحضرت بود و سنگ بروی می انداخت
و در روایتی آنست که کعبین و قدمین آن سرور را خونین ساخته بود و می گفت ای گروه مردمان سخن

او بشنوید و فرمان او مبرید که او کذابی است و سید عالم می فرمود کیست که مرا جای دهد و نصرت
نماید تا من رسالت پروردگار خود بجای آرم و او را بهشت بود و قریش هر کس را که
بمکه آمدی با او می گفتند زنهار که از محمد حذر کن تا ترا در فتنه نیندازد و سخنان مختلف در باب
آنحضرت می گفتند گاهی وی را نسبت بسحر می کردند و گاه بشعر و زمانی بکهانت و گاه بجنون
سید رسل از شنیعی بسیار ملول می شد و حق جل جلاله تسکین دل با حاصل وی را آیتها که دال بود بر
براءة او ازین عیبهامی فرستاد چنانچه در سوره کریمه و الذاریات می فرماید کذلک ما اتی الذین
من قبلهم من رسول الا قالوا ساحر او مجنون اتواصوا به بل هم قوم طاغون و در سوره و الطور
می فرماید که فذکر فما انت بنعمت ربک بکاهن و لا مجنون ام یقولون شاعر نتربص به ریب المنون قل تربصوا
فانی معکم من المتربصین و در سوره نون میفرماید ن و القلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون
و هر چند ایذا و اضرار ازان قوم بر او بار بآنحضرت میرسید ثبات قدم می ورزید و مصابرت
می نمود و ترک طریق دعوت نمی کرد و لنعم ما قیل شعر از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور
بر سر کوی تو از پای طلب ننشستم از سعید بن جبیر روایت کنند که بعد ازانکه حضرت دعوت
خلق آشکارا کرد و عیب دین قریش و سب آلهه باطله ایشان نمود و چون موسم حج در آمد ولید بن مغیره
ابو ضنادید قریش و از جمله اعقل و اسن ایشان بود و بسیار روسای قریش گفت موسم حج در آمد و قبایل
عرب از اطراف و جوانب بزیارت خانه خواهند آمد و بر شما نزول خواهند کرد و حال اکثر ازین
این مرد یعنی محمد را شنیده اند بضرورت پیش او خواهند رفت و چون سخن وی بشنوند دوستی
او در دل ایشان پیدا شود و باسلام میل نمایند و درین باب فکری کنند و او را بچیزی منسوب سازید که
مردم چون بشنوند میل باو ننمایند و از و متنفر شوند و بر یک چیز اتفاق کنید و اختلاف منمائید که
بعضی تکذیب بعضی شود و یک سخن شما را سخن دیگر کند گفتند ای ابو عبد شمس تو فکری کن و سخنی بگوی که

بنعمة ربک

ما هم متابعت تو کنیم و همان سخن بگوییم ولید گفت ای شما بگویید تا من بشنوم گفتند می گوییم که وی
کاهن است ولید گفت والله که من کاهنان بسیار دیده‌ام او کاهن نیست و کلام وی بزمزمه و
سجع کاهنان هیچ نسبت ندارد و اگر شما این سخن با جماعت حجاج بگویید چون وی را ببینند و کلام
او بشنوند بدانند که دروغ گفته باشید گفتند می گوییم که وی دیوانه است گفت والله که ما
جنون را می دانیم و مجانین بسیار دیده‌ایم کار و بار وی از وسوسه جنون نیست و هیچ با آن نماند
گفتند پس بگوییم که شاعر است گفت ما شعر خوب میدانیم و اقسام از انیکو ... ایم او شاعر نیست
و کلام او هیچ با شعر نماند گفتند پس بگوییم که وی ساحر است گفت ما ساحران و سحر ایشان را دیده‌ایم
دم وی بدم ساحران نمی ماند و کلام وی از نفث و عقد سحر نیست گفتند پس تو بگو که چه گوییم
ولید گفت والله که کلام محمد را حلاوتی و حسن قبولی و نوری و ضیایی هست که غالب می آید
بر همه چیزها و هیچ چیز بران غالب نمی تواند شد و محمد ازان قبیل مردی نیست که مردم او را نشناسند
تا ما گوییم که وی مردی مجهول است التفات بسخن او نکنید اصل وی از اصل همه شریفتر و نسب
وی از نسب همه معروفتر است و در فصاحت و سخن گویی کس با وی بر نیاید و بهر امر که ما وی را
منسوب سازیم چون مردم وی را ببینند و سخن وی بشنوند بدانند که ما دروغ می گوییم قوم گفتند
ای ابو عبد الشمس البته ترا درین باب فکری می باید کرد تاملی نمود و گفت نزدیکتر بکار آنست
که بگوییم محمد بساحران می ماند زیرا که سخنی دارد که چون مردمان بشنوند از میان پدر و پسر و برادر
و برادر و شوهر و زن و میان خویشان جدایی افتد و کلام او سحریست که از غیر خود آنرا از
گرفته و از مسیلمه و ساحران بابل بوی رسیده حق تعالی در شان ولید چند آیه فرستاد که ذرنی
و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا الا آیات آورده اند که عروة بن الزبیر
از عبد الله بن عمرو عاص پرسید که ازان ایذاها که تو دیدی که قریش به پیغمبر صلی الله علیه و آله

و سلم رسانیدند کدام زیاده‌تر بود گفت روزی اشراف قریش در حجر جمع شده بودند و من آنجا
حاضر بودم سخن وی در میان آوردند و گفتند ندیدیم ما هرگز خود را اگر صبر کرده باشیم بر هیچ امری
مثل صبری که میکنیم بر آنچه ازین مرد یعنی محمد بما می رسد عاقلان ما را سفیه شمرد و پدران
ما را دشنام داد و عیب دین ما گفت و جماعت ما را متفرق ساخت و سب آلهه ما نمود و با این همه
وی را گذاشته‌ایم و هیچ نمی گوییم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در آمد
و استلام رکن بجای آورد و بطواف خانه کعبه مشغول گشت و چون در اثنای طواف بر ایشان گذشت
وی را بابا سزا تعرض رسانیدند و سخنی سخت گفتند که من کراهت آن را در روی آنحضرت
مشاهده کردم و در طواف دوم و سیم مثل آن گفتند در بار سیم آن سرور بایستاد و فرمود بشنوید
معشر قریش اما و الذی نفس محمد بیده لقد جئتکم بالذبح بشنوید ای گروه قریش بخدایی که جان محمد
در قبضهٔ قدرت اوست که آورده‌ام شما را ذبح یعنی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت من ننمایید
همچون گوسفند تیغ بر گلوی شما نهم و شما را بکشم پنداری که از جنگ من رایگان بیرون خواهید
رفت چون حضرت این سخن بگفت گویا گلوی همه ایشان بگرفت و لرزه بر اندام شان افتاد
بعد ازان بتملق در آمدند و آنکس که پیش ازین در سب و طعن وی از همه زیاده بود در تسکین
می داد به بهترین و نرم‌ترین سخنی و می گفت یا ابا القاسم باز گرد و براه خود برو بخدا سوگند که
تو جهول نیستی پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گشت و طواف خود را تمام فرمود روز
دیگر هم دران محل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضی با بعضی گفتند آن همه که دیروز طعن و سب
محمد نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم چنانکه
گویا زبانهای ما گنگ شده بود این چه بود که ما کردیم اگر این نوبت وی را دریابیم دانیم که با وی چه باید
کرد درین سخن بودند که حضرت پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد و چون وی را دیدند از غایت غضب

وغیظ که داشتند همه بیکبار بر سر آن حضرت ریختند و گفتند تویی که سخنان در حق ما و بتان ما گفتی
فرمود آری منم که آنها گفتم و می گویم مردی را دیدم که گوشه ردا او را گرفت و در گردن آنحضرت
پیچید چنانچه راه نفس بروی تنگ شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود فریاد بر آورد و در
گریه در افتاد و می گفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم دست
از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم باز داشتند و روی با ابو بکر نهادند و محاسن وی را بگرفتند و چندان
بروی زدند که سرش شکسته شد و روایتی آنست که چندان نعلین بر سر و روی و سایر اعضاء وی
زده بودند که بیهوش افتاد بنو تیم که قوم ابو بکر بودند خبر دار شدند بیامدند و او را از دست کفار
خلاص کردند زن ابولهب حمالة الحطب بیامد و می گفت مذمما قلینا و دینه ابینا و امره عصینا
جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که چون قریش دیدند که اصحاب رسول صلی الله
علیه وآله وسلم روز بروز زیاده می گردند همه جمع شدند و گفتند بنگرید که در میان شما کیست که دانا
تر بود به سحر و کهانت و شعر که او را نزد محمد فرستیم تا با وی سخن گوید و ویرا از ین مقام بگذراند از
میان خویش عتبة بن ربیعه را اختیار کردند آن حضرت در گوشه مسجد الحرام نشسته بود عتبه نزد آن
سرور رفت و گفت یا محمد تو بهتری یا عبد الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم هیچ جواب نگفت
بعد از آن عتبه گفت تو بهتری یا عبد المطلب آن سرور همچنان خاموش بود آنگاه عتبه گفت اگر
زعم تو اینست که ایشان بهتر اند از تو بتحقیق که ایشان این بتان را پرستیده اند که ما می پرستیم و اگر زعم
تو اینست که تو بهتری از ایشان پس سخن گوی تا بشنویم و روایتی آنست که عتبه گفت یا ابن اخی
نسب تو در میان ما بمنزله ایست که تو خود می دانی و بدرستی که امری عظیم در میان قریش پیدا
کرده تفریق جماعت ایشان نمودی و معبودان قوم را طعن کردی و به تکفیر آبا و اجداد شان قایل
گشتی و فضیحت ساختی ما را در عرب تا بحدی که مشهور شده که در میان قریش ساحری و کاهنی

هست اگر چنانچه باعث بر این امر که تو می گویی داعیه شهوت است هر زنی که اختیار کنی از قریش
او را در نکاح تو در آریم و اگر احتیاج و فقر ست مالی از برای تو جمع سازیم تا تو مالدارترین
قریش گردی و اگر ترا مقصود این است که بر ما پادشاهی کنی ما ترا پادشاه خود سازیم و اگر این
امر که تو دعوی میکنی از اثر خواب و خیالی است که تو دفع آن نمی توانی کرد بگو تا طبیبی برای تو
پیدا کنیم که معالجه تو نماید و ما اموال خود را خرج کنیم تا ترا خلاص کرداند بعد از آنکه عتبه از کلمات
نامرضیه خود فارغ شد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تمام کردی سخن خود را گفت
آری آنگاه سید عالم بنیاد کرد که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت
آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون تا باین آیه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة
عاد و ثمود عتبه با آنحضرت گفت حسبک حسبک نزد تو غیر ازین کلام نیست فرمود و روایتی
آنست که قراءت این سوره می فرمود و عتبه دستها خود را بر پس پشت نهاده و بران
تکیه کرده بود و استماع مینمود تا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بآیت سجده رسید و سجده کرد
بعد از آن گفت یا ابا الولید شنیدی آنچه شنیدی اکنون بهر جا می خواهی برو عتبه از نزد آنحضرت
برخاست و بجانب قوم روان شد ایشان با هم می گفتند والله که ابو الولید باز گشته است
بغیر آن روی که رفته بود چون آمد و نزد آن گروه نشست گفت والله که کلامی شنیدم که
مثل آن هرگز نشنیده بودم بخدا که این کلام با سحر و شعر و کهانت هیچ نسبت ندارد ای جماعت
قریش سخن مرا بشنوید و تعرض وی مشوید و بگذارید او را تا بکار خویش مشغول باشد بخدا سوگند
که این کلام او را نبایی و شانی عظیم خواهد بود اگر سایر قبایل عرب بروی غالب شدند مقصود
شما بی زحمت شما حاصل شده باشد و اگر وی غالب شد ملک او ملک شما و عز او عز شماست
و شما آن زمان سعادتمندترین مردمان باشید گفتند ای ابو الولید والله که بزبان خویش

ترا سحر کرده است عتبه گفت رای من این بود که گفتم شما هر چه می خواهید چنان کنید چون قریش
معلوم شد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در طریقه خود ثابت قدم است و ممتنع نمی گردد از
عیب آلهه ایشان در زیادتی ایذا و اضرار کوشیدند و اظهار بغض و دشمنی در اعلی مرتبه کردند
و اصحاب آن حضرت را تعذیب و ایذا می نمودند عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گوید که هرگز ندیدم
رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم که دعا بد بر قریش کرده باشد الا یک روز که نزد خانه کعبه
نماز می گذارد و ابو جهل با گروهی از قریش در مجالس خویش نشسته بودند و دران حوالی شتری
کشته بودند و شیمه وی آنجا افتاده بود ابو جهل لعین گفت کیست که برود و آن شیمه را بهمچنان
با خون و سرگین بیارد و در وقتی که محمد بسجده رود آنرا بر میان هر دو شانه وی بنهد بدبخت
ترین قوم یعنی عقبه بن ابی معیط روان شد و آن شیمه را برداشت و بیاورد و بایستاد تا
زمانی که حضرت بسجده رفت در میان هر دو شانه وی بنهاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در سجده توقف
فرمود و ایشان می خندیدند چنانکه نزدیک بود که از غایت خنده بر بالای یکدیگر افتند ابن مسعود
گوید من آنجا بودم و آن حال می دیدم و از ترس مشرکان هیچ نمی توانستم گفت و آن سرور
همچنان در سجده بود تا شخصی فاطمه زهرا را رضی الله عنها از آن حال خبر دار کردانید فاطمه بیامد و آن شیمه را
از ظهر آن حضرت دور کرد و روی بجانب مشرکان آورد و ایشان را دشنام می داد رسول
صلی الله علیه وآله وسلم چون از نماز فارغ شد بواسطه آنکه بی حرمتی با نماز کرده بودند فرمود اللهم
علیک بقریش اللهم علیک بقریش اللهم علیک بقریش چون مشرکان بشنیدند که حضرت دعا
بد بریشان کرد بسیار دشوار آمد ایشان را زیرا که می دانستند که دعا دران مکان مستجابست
ابن مسعود گوید بعد از آنکه آن سرور سه نوبت بر سبیل اجمال دعا بر قریش کرد تفصیل نمود و جماعتی
بنام تعیین کرد و گفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبة بن ربیعة و شیبة بن ربیعة و

الولید بن عتبه و عقبة بن ابی معیط و ابی بن خلف و امیة بن خلف و عمارة بن الولید عبد الله
بن مسعود گوید بخدا سوگند که آن جماعت را که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دران روز دعا نام
برده بود همه را دیدم که روز بدر کشته شدند و ایشان را در زمین می کشیدند و در چاه بدر می انداختند
غیر امیة بن خلف که بند بند او را از یکدیگر جدا کردند محمد بن اسحق رحمه الله گوید که صنادید قریش چون
بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دست نداشتند بسبب حمایت ابو طالب و اشراف و کبار صحابه
بواسطه حمایت قوم و قبیله ایشان نمی توانستند که هر چه خواهند از ایذا با ایشان بجای آرند اتفاق
کردند بر آنکه هر جا عاجزی فقیری را بینند از مسلمانان که ویرا قبیله و عشیره نبود تعذیب و ایذا نمایند
پس ایشان را می گرفتند بعضی را بگرسنگی و بعضی را بتشنگی عذاب می کردند و بعضی را بآفتاب می بردند
و زرههای آهن می پوشانیدند و در آفتاب حبس می نمودند و چوب می زدند که از دین محمد برگردید بعضی
که صبر ایشان ضعیف بود بزبان آنچه کافران می خواستند می گفتند و بعضی که یقین ایشان قوه داشت
در اسلام ثبات قدم می ورزیدند و بران بلاها صبر می نمودند از آنجمله یکی بلال حبشی بود که خواجه
وی امیة بن خلف جمحی هر روز او را بیرون بطحا مکه بردی و در میان ریگ گرم برهنه او را بخوابانیدی
و سنگ با آفتاب گرم شده بر سینه و شکم وی نهادی و گفتی ای سیاه از دین محمد برگرد و بلات
و عزی ایمان آر بلال گفتی احدا احدا یعنی خدای یکتا را می پرستم روزی ابو بکر صدیق رضی الله عنه
بروی بگذشت و آن حال بدید نزدیک امیه رفت و گفت از عذاب این شخص شما را چه حاصل
از خدای بترسید و دست از وی باز دارید امیه گفت ای پسر ابو قحافه تو او را بزبان آوردی
و از بت پرستیدنش منع کردی و بدین محمد ترغیب نمودی اکنون تو او را باز رهان و اگر
رحمی بروی داری از منش بخر ابو بکر رضی الله عنه منت داشته بلال را بخرید و فی الحال آزاد کرد
و روایتی آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون از آن امر واقف شد گفت الشرکة یا ابا بکر

صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله من او را همان لحظه آزاد کردم. منقولست که روسای قبیلهٔ بنی
مخزوم فرموده بودند تا هر روز عمار یاسر و پدر و مادر وی سمیه را ببطحا که بر زمینی و در گرمای
گرم ایشان را بخوابانیدی و بانواع تعذیب کردندی یک روز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان
بگذشت و دید که ایشان را عذاب می‌کنند نزدیک رفت و فرمود صبراً یا آل یاسر فان موعدکم
الجنة. و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که مشرکان مکه عمار بن یاسر و پدر و مادر وی سمیه
در میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار حربه بر قبل وی زد و او را بکشت. و شوهر وی یاسر
بتعذیبی دیگر هلاک کردند و اول کسی که در اسلام کشته شد ایشان بودند. و عمار باکراه آنچه کفار
می‌خواستند بزبان گفت خبر پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردند که عمار کافر شد فرمود حاشا
که وی کافر شود بدرستی که او مملوست از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان گوشت و خون
او درآمده. عمار چون از کفار خلاصی یافت نزد حضرت آمد و می‌گریست از جفای کفار آن سرور
دست مبارک را بر چشمهای وی مالید و از اشک پاک کرد و فرمود ان عادوا لک فعد لهم بما قلت
و بعضی از مفسران بر آنند که آیت من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان.
در ان قصه نازل شده والله اعلم. ذکر آنکه در سال پنجم از نبوت آنحضرت واقع شده و ذکر هجرت
اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بحبشه و عدد مهاجران آنجا از رجال و نساء
ارباب سیر رحمهم الله آورده‌اند که چون کفار که ایذا و اضرار یاران رسول را صلی الله علیه و آله
و سلم از حد گذرانیدند و آنحضرت قادر نبود بر دفع ایذا از ایشان اصحاب را دستوری داد بجانب
حبشه هجرت نمایند و فرمود در ان بلاد پادشاهی است که در مملکت او ظلم نمی‌توان کرد بنزد
او روید تا زمانی که حق تعالی فرجی کرامت فرماید شما را پس در ماه رجب سال پنجم از نبوت یازده مرد
و چهار زن بطریق خفیه از مکه بیرون رفتند و تا کنار دریا پیاده بودند و در آنجا کشتی به نیم دینار

زرسرخ

زر سرخ باجره گرفتند و در ان کشتی نشستند و بطرف حبشه روان شدند و چون بآنجا رسیدند در
جوار نجاشی ایمن گشتند. منقولست که اول کسی که از مکه بعزم هجرت حبشه بیرون رفت عثمان
بن عفان بود رضی الله عنه با زوجهٔ خویش رقیه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم. و آورده‌اند که خبر
سلامتی ایشان بعد از خروج از مکه دیر می‌آمد و آنحضرت بدان جهة ملول می‌بود تا زمانی که زنی آمد و گفت
دیدم عثمان را که می‌رفت و زوجهٔ خویش را بر مرکبی سوار ساخته بود آن سرور فرمود صحبهما الله ان
عثمان لاول من هاجر باهله بعد لوط. مرویست که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از بسیاری
اهتمام و حرص که بایمان قریش داشت آرزوی آن می‌بود که حق تعالی از وحی چیزی بفرستد که
موجب تانیس خاطر ایشان گردد و گاه گاه چیزی که از وحی نازل شدی بر مشرکان بخواندی تا باشد
دل ایشان نرم گردد و مسلمان شوند. چون سورهٔ والنجم نازل شد سید عالم آن را در مسجد الحرام در
مجمع قریش می‌خواند و در میان آیتها توقفی می‌فرمود تا مردم تلقی نمایند و یاد گیرند چون بدین آیة
رسید که أفرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری شیطان در ان میان مجال یافت.
و گوش بیهوش مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی کفار بآن واسطه
بسیار شادمان گشتند و چون حضرت سوره تمام خواند بسجده رفت با مسلمانان مشرکان نیز موافقت
نمودند و در مسجد الحرام هیچ کافر نبود الا که بسجده رفت مگر امیة بن خلف جمحی. و بروایتی عتبة
بن ربیعه و بروایتی ولید بن المغیره که یکی از ایشان علی اختلاف الروایات یا هر یک از ایشان
علی تقدیر الجمع بواسطهٔ کبری که داشتند یک کف خاک از زمین برداشتند و بنزدیک جبههٔ خویش
بردند و بران سجده کردند چون کفار از مجلس برخاستند گفتند محمد آلههٔ ما را یاد کرد بخوبترین وجهی
و حال آنکه ما می‌دانیم که حق تعالی محیی و ممیت و خالق و رازق است و لکن با این قدر می‌گفتیم
این معبودان ما شفاعت کنندگان ما اند نزد خداوند تعالی اکنون که محمد درین امر با ما اتفاق نمود

ما با وی صلح کردیم و دست از ایذاء وی برداشتیم و آن خبر در اطراف منتشر گشت و بمهاجران
حبشه رسید و ایشان بنابرین بوطن خویش مراجعت نمودند. آورده‌اند که جبرئیل آمد و پیغمبر را
صلی الله علیه و آله و سلم از ان القاء شیطان که کرده بود خبردار گردانید آنحضرت بسیار متألم و محزون
گشت حق تعالی تسلی دل مبارک وی را آیة فرستاد که وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی
الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم
این آیت بسمع کفار رسید گفتند محمد پشیمان گشت از آنچه یاد کرده بود از منزلت آلههٔ ما نزد
خداوند تعالی ما نیز از ان صلح برگشتیم و باز بر سر ایذا رفتند مهاجران حبشه که بنا بر خبر صلح از آنجا بر
آمده بودند چون بنواحی مکه رسیدند معلوم کردند که ان صلح اعتباری نداشته و کفار همچنان
در صدد ایذااند هر یک از مهاجران در جوار کسی بمکه درآمدند الا عبدالله بن مسعود که او بی جوار
درآمد و چند روز بیش توقف نکرد و باز بحبشه رفت در کتب اهل سیر همچنین واقع شده.
و لکن شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری می‌گوید اصح آنست که عبدالله بن
مسعود در هجرت اولی بحبشه نبوده و وی از اهل هجرت ثانیه است بحبشه والله اعلم. و باقی مهاجران
حبشه بسبب ایذاء مشرکان در مکه نتوانستند بود از جانب حضرت ماذون گشته بهجرت هم
بجانب حبشه روان شدند و درین نوبت جمعی کثیر از مسلمانان با ایشان موافقت نمودند و بحبشه
رفتند و تا آن سرور در مکه بود هر که را هوای هجرت می‌شد با ایشان ملحق می‌گشت. محمد بن اسحق گوید
تمام مهاجران حبشه از اول تا آخر سوی اولاد صغار ایشان هشتاد و چند مرد و یازده زن بوده‌اند
از عبدالله بن مسعود مرویست که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما را بحبشه نزد نجاشی
فرستاد قریش چون واقف گشتند عمرو بن عاص و عمارة بن الولید را با هدیه و تحفه که مرغوب
نجاشی بود بنزد وی فرستادند که ما را از وی طلب کنند ایشان چون بمجلس نجاشی درآمدند اول

بسجده

سجده کردند و تحفه‌ها را گذرانیدند و گفتند جماعتی از ابناء اعمام ما درین بلاد آمده‌اند و از ما و دین
و طریقهٔ ما برگشته و دینی نو پیدا کرده‌اند غیر از دین تو و دین آباء تو و حال آنکه وی نصرانی بود
و ندمای نجاشی بجهة آنکه برای ایشان هدیه‌ها و رشوتها برده بودند ایشان را مددکاری نمودند و
گفتند این جماعت مهاجران را تسلیم ایشان می‌باید کرد چه ایشان بحال قوم خویش داناترند
از ان نجاشی در غضب شد و گفت بخدا که چنین نکنم قومی که در بلاد من نزول کرده و پناه بمن آورده
باشند بدیشان نسپارم و فرمود که مسلمانان را جمع کنند و بیارند تا ایشان خود سخن
گویند و بیان ملت خویش نمایند چون خبر باهل اسلام رسید همه جمع شدند و اول با یکدیگر مشورت
نمودند که با این مرد چگونه سخن خواهیم کرد گفتند موافق مزاج وی یا آنچه در واقع برانیم جعفر طیار
از مهاجران حبشه بود گفت هیچ به از راستی نیست آنچه برانیم ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را
پیشوا ساختند و گفتند تو سخن گوی آنگاه بمجلس نجاشی درآمدند و سلام کردند و بسجدهٔ تحیت
چنانچه رسم حبشه بود بجا نیاوردند ندیمان نجاشی گفتند چرا سجده نکردید ملک را جعفر گفت
ما سجده نکنیم هیچ احدی را غیر از پروردگار خود پیغمبر ما با ما چنین گفته هیبتی ازین سخن در دل نجاشی
پیدا شد و گفت این جماعت از قریش می‌گویند که شما مفارقت دین ایشان کرده‌اید و پی دین
دین ما و دین یهود نمی‌کنید خبر دهید ما را از کیش خویش جعفر گفت ما بر دین ایشان بودیم حق تعالی
رسولی نزد ما فرستاد که نسب و صدق و عفاف وی را می‌دانیم ما را به پرستش خداوند تعالی
و توحید وی دعوت فرمود و از دین قوم خود و سایر ادیان منع کرد و ما را امر بمعروف نمود
و از منکر نهی کرد و بنماز و روزه و زکوة و صلهٔ رحم و جمیع اخلاق حسنه امر فرمود و تنزیلی
بر ما خواند که هیچ چیز بآن نمی‌ماند و بر ما روشن شد بدلایل واضحه و معجزات لایحه که دینی که وی
مبعوث شده بآن حق و صدق است و از نزد خداوند تعالی است پس تصدیق وی نمودیم

وبا وی ایمان آوردیم واز دین باطل قوم خویش برکشتیم ایشان بدین جهة مارا ایذا بسیار نمودند
وقوت مقاومت نداشتیم عزم ما برا قرار بود که هجرت نمائیم بجانب تو واز جمله پادشاهان
ترا اختیار کردیم تا ایشان را از ظلم بر ما منع کنی نجاشی کفت از آن کلام که بر وی نازل شده
هیچ با شما هست که انرا بر من خوانید جعفر کفت آری وبنیاد کرد واول سوره کریمه کهیعص
بر وی خواند نجاشی چون قرآن بشنید چندان بکریست که اشک چشم وی بر محاسن
وی روان شد واساقفه را نیز جمع کرده بود وصحف کشاده بودند ایشان نیز چندان کریستند
که محاسن وصحف ایشان تر شد نجاشی کفت بخدا سوکند که این کلام وکلامی که بموسی نازل شد
هر دو از یک مشکوة بیرون آمده بعد از آن روی بجانب عمرو عاص وعماره کرد وکفت
والله که من ایشان را تسلیم شما نکنم ونکذارم که بر ایشان دست یابید ودر روایتی آنست که
عمرو عاص کفت ایشان در شان عیسی بن مریم مخالف اند با تو نجاشی از جعفر رسید که شما در
شان عیسی چه می کوئید کفت آن میکوئیم که خدا ما کفته هو عبد الله ورسوله وکلمته القاها الی
مریم وروح منه. نجاشی چوبکی از زمین برداشت وکفت ای کروه حبشه وقسیسان ورهبانان
بدانید واکاه باشید که از آنچه عیسی هست تا آنچه اینها کفته اند مقدار این چوب تفاوت نیست
مرحبا شما را ومرحبا آنکس را که شما از نزد وی آمده اید ومن کواهی میدهم که وی رسول خداست
واوست که ما وصف وی را در انجیل خوانده ایم واوست که عیسی بن مریم بشارت بوی داده است
فرود آئید هر جا که دل شما می خواهد وبخدا سوکند که اکر امر مملکت بمن متعلق نبودی بنزد وی میرفتم
ونعلین وی برمی داشتم وآب وضوء وی بردست وپای وی می ریختم کویند نجاشی هدایای
قریش را بدیشان رد کرد وایشان خایب وخاسر از مجلس وی بیرون آمدند ذکر وقایع
سال ششم از نبوة واسلام حمزه وعمر رضی الله عنهما. درین سال عم آنحضرت

حمزه بن عبد المطلب بشرف اسلام مشرف شد وسبب اسلام وی آن بود که روزی ابوجهل
پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم ایذا بسیار رسانید ودشنام داد آنحضرت تحمل فرمود وجواب
وی هیچ نکفت کنیزک عبد الله بن جدعان بران قصه واقف بود وحمزه بن عبد المطلب را
در وقتی که از صید مراجعت کرده بود وطواف خانه کعبه می نمود خبردار کردانید که امروز ابوجهل
محمد برادر زاده ترا چه ایذاها کرد ووی تحمل فرمود حمزه از استماع این سخن در غضب شد
واز همانجا بنزد ابوجهل لعین رفت ووی در مجلس قوم نشسته بود وکمانی بر دوش حمزه بود
انرا بر سر ابوجهل زد وسر آن پلید را بشکست وکفت تو محمد را دشنام می دهی وایذا میکنی
وحال آنکه من بر دین ویم واز آنجا بخانه پیغمبر رفت ومسلمان شد حضرت بسیار شادمان کشت
ومسلمانان قوتی تمام یافتند قریش دانستند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم باسلام عم خود عزیز
ومنیع کشت وبه دستور سابق ایذا نمی توانند کرد که حمزه منع خواهد کرد دست وزبان خود را
از وی کشیده تر داشتند جمهور اهل سیر برانند که اسلام وی در سال ششم بوده وظاهر کلام
صاحب اعلام ناظر بآن است که او در سال پنجم مسلمان شده والله اعلم. وهم درین سال عمر بن
الخطاب رضی الله عنه در زمره اهل اسلام درآمد منقولست که چون این آیة نازل شد که انکم
وما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون. وابوجهل بشنید در میان جماعة
قریش برپای خاست وکفت ای کروه قریش محمد دشنام میدهد آلهه شما را وعاقلان
قوم را سفیه می شمرد ومی کوید آباء شما ومعبودان شما هیزم آتش دوزخ اند بدانید واکاه باشید
که هرکس که محمد را بکشد او را بر من صد شتر سیاه موی وسرخ موی وهزار وقیه از نقره باشد عمر خطاب
هنوز مسلمان نشده بود کفت یا اباالحکم ضمانی هست این وعده را کفت بنقد میدهم وپی تا خبر
دهم لات وعزی که راست می کوئی ابوجهل کفت بلات وعزی که راست می کویم وویرا با خود

باندرون خانه کعبه برد وهبل که عظیم ترین بتان ایشان بود برین قضیه کواه کرفت پس عمر شمشیر
حمایل کرده وتیرکمان برداشته بعزم قتل سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم روان شد در راه شخصی اورا
پیش آمد از بنی زهره که ویرا نعیم بن عبد الله بن النحام می کفتند وپرسید از عمر که کجا میروی کفت
میروم که محمد را بقتل آرم نعیم کفت این امر چکونه بدست تو برآید واکر فرضا این کار از تو در وجود
آید از بنی هاشم وبنی عبد المطلب چون ایمن توانی بود عمر بادی کفت تو نیز مایل شده بدین محمد
اکر یقین بدانم که چنین است اول فکر تو کنم نعیم کفت من بر دین آباء خودم پس هر دو باهم روان
شدند تا رسیدند بموضعی که آنرا ابطح کویند دیدند که آنجا کوساله را می کشند ومردم جمع آمده بودند
تا کوشت آنرا بخش کنند چون دست وپای ویرا ببستند وبخوابانیدند کوساله بزبانی فصیح در
سخن آمد وکفت یا ال ذریح. امر نجیح. رجل یصیح. بلسان فصیح. یدعوکم الی شهادة ان لا اله
الا الله وان محمدا رسول الله مردم دست از کوساله باز داشتند عمر از آنجا درکذشت وبا خود
کفت یا عجباه بدرستی که کاری بزرک بر ما واقع شده زود تر محمد را می باید کشت پیش از آنکه
امر او استحکام یابد ودر روایتی آنست که عمر این صورت را در واقعه دید وکویند در راه سعد بن
ابی وقاص رضی الله عنه بوی رسید وپرسید که کجا میروی کفت میروم تا محمد را قتل کنم کفت
چکونه ایمن توانی بود از قوم او عمر کفت اول مهم ترا کفایت کنم سعد کفت از من تر وکمتر
تو خواهرت وشوهروی سعید بن زید هم مسلمان شده اند عمر کفت چون دانم که این سخن راست است
کفت نشان صدق این آنست که ایشان از ذبیحه تو نخورند عمر از راه متوجه خانه خواهر کشت و
حال آنکه سوره کریمه طه دران وقت نازل شده بود وسعید وخواهر عمر خباب بن ارت را بخانه برده
بودند تا آن سوره را از وی بیاموزند اتفاقا عمر دران هنکام که بقرائة مشغول بودند بدر سرای خواهر
رسید ودر را بسته دید لحظه توقف کرد وکوش بر در نهاد وآواز قرائت ایشان بکوش

وی رسید ودر را بکوفت چون معلوم کردند که عمر است خباب پنهان شد وصحیفه که سوره
کریمه طه بران نوشته بود مخفی ساختند ودر را بکشودند عمر درآمد وبنشست آنگاه پرسید که
ما هذه الهینمة التی سمعت چه بود این آواز که می شنودم کفتند سخنی بود که باهم می کفتیم پس فرمود
شما کوسفندی حاضر ساختند وبدست خویش آنرا ذبح کرد وفرمود تا بریان کردند واورند عمر ایشان را
کفت بخورید در جواب کفتند ما نذر کرده ایم که از ذبیحه تو نخوریم عمر دانست که نشانی راست است
برخاست وخواهر را لت می کرد وی فریاد برآورد که ای عمر تضرب الناس علی هواک ان کان
غیر الحق مرد ما را میزنی بجهة آرزو وهوای نفس خود واکر چه بغیر حق باشد اشهد ان لا اله الا الله وان
محمدا رسول الله ودر روایتی آنست که عمر موی سر داماد را کرفت وپیش خود کشید تا ویرا هلاک
کند خواهرش برخاست ودر عمر آویخت تا شوهر را خلاص کند عمر ضربی بر خواهر زد وسر او را
بشکست وخون برروی او روان شد ایشان کفتند ای عمر ما متابعت محمد کرده ایم اکر ما را پاره
پاره کردی از دین وی برنکردیم عمر چون جد ایشان را در اسلام بدانست ودر سر وروی خون
آلود خواهر دید رقتی در دل وی پیدا کشت وازان حرکت که کرده بود پشیمان شد دست از ایشان
باز داشت ودر کوشه بنشست وبعد از لحظه کفت آن صحیفه را که می خواندید بمن نمائید تا ببینم
خواهرش کفت می ترسیم که آنرا بدست تو دهیم که ناکاه بی ادبی با آن کنی عمر سوکند یاد کرد که نکنم.
بعد از آن خواهرش کفت اکر خواهی که صحیفه را بتو دهم غسلی برآر زیرا که این کلام خداوندست
وتو نجاست شرک داری واین کتابیست که در وصف وی آمده که لا یمسه الا المطهرون عمر رفت
وغسلی بجا آورد وباز آمد بعد از آن صحیفه را بستد ودر کنار خویش نهاد واز اول سوره کریمه طه تا آنجا
برخواند که ان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی عمر در کریه شد وکفت چه نیکو کلامی است این کلام
وچه کرامی خطابی است این خطاب خباب بن الارت فی الحال از زاویه اختفا بیرون آمد وکفت

بشارت باد ترا ای عمر که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دوش این دعا می کرد که اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب یعنی ای خداوند برای پرستش عزیز گردان اسلام را با بو جهل پسر هشام یا بعمر پسر خطاب و امیدوارم چنانکه دعاء وی در شان تو قبول شده باشد و در روایتی آنست که عمر چون باین آیت رسید که وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی بی طاقت شد و گفت خداوندی که صفت اوست سزاوار آنست که پرستند غیر او را اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله آنگاه گفت پیغمبر کجاست تا نزد او روم گفتند در خانه حمزه بن عبد المطلب است و حال آنکه دران روز آنحضرت با مسلمانان در خانه حمزه و در روایتی آنکه در دار ارقم بود نه خباب پیش پیش و عمر در عقب وی با سعید بن زید می رفتند در راه بجماعتی از بنی سلیم رسیدند که میان آن جماعت خصومتی بود چون عمر را دیدند با وی گفتند چه شود اگر با ما درین بتخانه در آیی که بت حکم کند میان ما عمر با آن قوم به بتخانه رفت و در برابر بت بایستادند ناگاه شنیدند که از جوف بت هاتفی آواز می دهد شعر

ان الذی ورث النبوة والهدی	بعد ابن مریم من قریش مهتدی
سیقول من عبد الضماد و مثله	لیت الضماد و مثله لا یعبد
فاصبر ابا حفص قلیلا انه	یاتیک من فوق عز بنی عدی

پس عمر از آنجا بیرون آمد و یقین وی زیاده شد و میرفت تا بمنزل حمزه رسید و در بکوفت یکی از اصحاب رفت و از شکاف در احتیاط کرد دید که عمر است شمشیر بر دوش بازآمد و یاران را خبردار کرد بترسیدند و در گشودن نیارستند حمزه گفت یا رسول الله بگوی تا در را بگشایند که اگر وی بخیر آمده است مبارک باشد و اگر بشر آمده من ضمان شمشیر ویم که حمایل کرده همان شمشیر را از وی بستانم و سرش از تن جدا کنم حضرت فرمود تا در را بگشودند عمر در آمد سید عالم صلی الله

علیه وآله وسلم باستقبال او رفت و هر دو بازوی وی را او بر روایتی کمر او در گرفت و بفشرد و گفت ای عمر اگر بصلح آمده دست از تو باز دارم و اگر بجنگ آمده مار از تو برآرم عمر گفت یا رسول الله بصلح آمده ام و عرض کلمه توحید کرد و در روایتی آنست که عمر چون در خانه حمزه بکوفت وی بیرون آمد و دید که عمر شمشیر بر دوش نهاده گفت ای عمر طمع داری که بر محمد دست یابی و حال آنکه ما جماعتیم از فرزندان عبد المطلب یعنی کی بهم رسد چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نام عمر شنید بیرون آمد و گفت ای عمر مسلمان شو و الا حق تعالی بتو فرستد آنچه فرستاد بولید مغیره عمر چون این سخن از حضرت شنید از هیبت بند بر بندش بلرزید و شمشیر از دست وی بیفتاد و سر در پیش افکند حیا از من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله پیغمبر از شادی تکبیر گفت یاران آواز تکبیر آن سرور شنیده دانستند که عمر مسلمان شده ایشان نیز از شادی بآواز بلند تکبیر گفتند چنانکه غلغله تکبیر ایشان بمجمع قریش رسید و مسلمانان از خانه باستقبال بیرون رفتند آنگاه گفت یا رسول الله کافران لات و عزی را آشکارا می پرستند و تو دین حق تعالی را پنهان می داری این چنین مناسب نمی نماید دین خود را اظهار کن پس از خانه بیرون آمدند ابو بکر صدیق از طرف راست پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و حمزه از جانب چپ و علی پیش پیش حمزه و عمر پس پس علی شمشیرها حمایل کرده و سایر صحابه در عقب حضرت بجانب خانه کعبه روان شدند و صنادید قریش در حجره نشسته بودند و انتظار می کشیدند که عمر کاری خواهد کرد چون وی را از دور دیدند که با پیغمبر و اصحاب می آید گفتند عمر بسیار شادان است و از وی پرسیدند که در عقب تو چیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر یکی از شما از جا خود بجنبد بضرب شمشیر هلاک خواهم کرد و در روایتی آنست که کفار چون عمر را با پیغمبر و یاران دیدند برخاستند و گفتند یا عمر محمد را با اصحاب اسیر کرده آوردی گفت شعر

مالی اراکم کلکم قیاما ٭ الکهل والشبان والغلاما ٭ قد بعث الله لنا اماما ٭ محمدا قد شرع الاحکاما ٭ حقا یکسر الاصناما ٭ یذب عنه الحلال والاثاما ٭ کفار تعجب نمودند و گفتند یا عمر ما فرستاده بودیم که محمد را بقتل آرد و اکنون می بینیم او را که برین وی در آمده و یا وی یار گشته این امری بس عظیم است که برما واقع شده پس کفار بر عمر حمله کردند و عمر نیز بر ایشان حمله کرد و با آن جماعت ضرب و حرب می نمود تا ایشان را از نواحی خانه کعبه دور گردانید و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در درخانه الکعبه دو رکعت نماز با اصحاب بگذارد گویند دران روز سی و نه مرد مسلمان بودند و عدد اربعین با میر المومنین عمر تمام گشت ۷ یا ایها النبی حسبک الله و من تبعک من المومنین نازل شد و دیگر اقوال در کیفیت اسلام عمر هست و این کتاب گنجایش آن تفصیل ندارد ذکر وقایع سال هفتم تا سال دهم از نبوت و پیمان معاهده قریش در باب آنحضرت و محبوس ماندن مسلمانان با بنو هاشم و بنو المطلب در شعب ابو طالب و نزول الم غلبت الروم فی ادنی الارض الآیة ارباب سیر و تواریخ جزاهم الله عن المسلمین خیرا جمیع آورده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت می گیرد و کار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ترقی می یابد حسد و بغی و عداوت ایشان زیاده شد ولکن بران سرور دست نداشتند زیرا که ابو طالب بغایت حمایت می کرد و بنو هاشم و بنو المطلب و برادران حمایت مساعدت می نمودند پس همه اشراف قریش جمع آمدند و نزد ابو طالب رفتند و گفتند یکی از دو کار با ما بکن یا آنکه برادرزاده خود را بما بسپار تا او را هلاک گردانیم زیرا که تو بر دین مایی و دوی در در دین مخالف ما و تو است یا آنکه جنگ ما را آماده باش و بتحقیق بدان که ما ترک برادرزاده تو نخواهیم کرد تا زمانی که او را هلاک کنیم مگر آنکه از سب و عیب آلهه ما باز ایستد این سخن گفتند از مجلس ابو طالب بیرون رفتند ابو طالب فرستاد و پیغمبر را طلبید و گفت قوم تو آمده بودند

و سخنان با من گفتند و مرا در مهم تو وعده بجنگ کردند اکنون بر نفس خود ببخشا و تکلیف مکن مرا بمهمی که نه من و نه تو طاقت آن داشته باشیم و زبان از طعن ایشان و سب و عیب معبودان ایشان درکش که این امر ما را و ایشان را از یکدیگر جدا خواهد ساخت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم گمان کرد که در خاطر ابو طالب در آمده که ترک حمایت او کند و وی را تسلیم کفار نماید گفت ای عم من اگر آفتاب از آسمان بیاری و بر یمین من نشانی و ماهتاب را بر یسار من دست ازین امر نخواهم داشت تا زمانی که حق تعالی ظاهر گرداند آنرا یا آنکه من ناچیز شوم و در روایتی آنست که در جواب ابو طالب فرمود آنچه من می گویم و می کنم بامر خدا و نداست تغییر اقارب و اجانب و تخویف و تهدید تو مرا ازین کار باز ندارد اگر مرا تقویت کنی ترا به بود و الا عون ربانی و نصرت آسمانی مرا بس است این بگفت و از مجلس برخاست و روان شد ابو طالب را از سخنان وی رقت آمد و گفت یا ابن اخی باز گرد پیغمبر باز گشت ابو طالب گفت تو بکار خویش مشغول باش و بهر چه می خواهی درین امر قیام نمای بخدا سوگند که تا من زنده باشم ایشان نتوانند که بر تو دست یابند و دران باب شعری بگفت که بعضی از آن ابیات این است شعر والله لن یصلوا الیک بجمعهم ٭ حتی اوسد فی التراب دفینا ٭ فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ٭ وابشر بذلک وقر منک عیونا ٭ شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری از ابن اسحق و موسی بن عقبه و غیر ایشان از اصحاب مغازی نقل می کند که چون قریش دیدند که صحابه را هجرت که بسوی حبشه پیدا شد که بآنجا روند و در امان باشند و عمر مسلمان گشت و صیت اسلام در قبایل عرب منتشر شد اتفاق کردند که پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم هلاک کنند این خبر با بو طالب رسید بنو هاشم و بنو مطلب را جمع کرد و از صورت حال واقف گردانید و از ایشان در باب محافظت و حمایت آن سرور موافقت خواست همه اجابت نمودند

حتی کفار ایشان از روی حمیت و تعصب که عادت داشتند در جاهلیت موافقت کردند
پس ابوطالب پیغمبر و اصحاب و سایر بنو هاشم و بنو المطلب را در شعب خود در آورد بجهة احتیاط
در امر محافظت آنحضرت که ناگاه کفار بروی فرصت نیابند و تعرضی رسانند همه در آمدن آن
شعب الا ابولهب که مخالفت نمود و در نیامد. و دخول ایشان در شعب اول محرم سال هفتم از بعثت
بود و مشرکان قریش چون ازین معنی وقوف یافتند اتفاق نمودند و با یکدیگر عهد بستند که با بنی
هاشم و بنی المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و مکالمت ننمایند و ایشان را زن
امر یاری ندهند و نگذارند که ایشان در آن زمین هیچ چیز نفع گیرند و میان ایشان عهدی
صلۀ رحم نباشد و صلح نبود الا بر قتل محمد و عهدنامه درین باب نوشتند و مهر کرده در خانه کعبه
بیاویختند بجهة تأکید آن عهد گویند کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمة بن عامر بن هاشم
بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی بود و دست وی شل شد و گویند نضر بن الحارث بود
و گویند طلحة بن ابی طلحه عبدری بود. و جمع میان این روایات مختلفه بآن طریق حاصل شود
که گویند احتمال دارد که عهدنامه متعدد نوشته باشند و آنچه در بعضی از کتب سیر هست که
صحیفه را بام الجلاس خاله ابوجهل سپردند تا وی نگاه دارد این جمع را تأیید می کند والله
اعلم. القصه کفار در آن شعب ایشان را محاصره کردند و هر گاه که یکی از ایشان از آن شعب بجهة
مهمی بیرون آمدی لت می کردند و ایذا می نمودند و اهل اسواق را جار رسانیده بودند که هیچ
با ایشان نفروشند و گاهی که در موسم حج بیرون می آمدند و از مردم اطراف طعامی می خریدند
مشرکان قریش مانع می شدند و به بهای گرانتر خریداری می کردند و نمی گذاشتند که هیچ آفریده
طعام با ایشان فروشد و هر کس از قریش که بخاطر رسیدی که بنسبت با خویشی از خویشان خود
که در آن شعب بود صلۀ رحم بجای آرد به پنهانی چیزی بوی می فرستاد اگر قریش خبردار می شدند که

زجر و منع می کردند و فضیحت می ساختند و ایشان در آن شعب بعسرت و تنگی می گذرانیدند و قریب
بسه سال باین منوال بریشان بگذشت و حال ایشان از مشقت بمرتبه رسید که آواز گریه اطفال
بجماعت از جوع قریش در خانهای خود می شنیدند و اکثر ایشان از آن عهد پشیمان گشتند و گروهی
از ایشان بنقض عهد مناف بران شدند که از آن صحیفه بیزار شوند. محمد بن اسحق رحمه الله گوید که جماعتی از
قریش که قرابت قریبه با بنی هاشم و بنی المطلب داشتند و شفقت و رفق بر ایشان غالب بود
حق تعالی در دل ایشان افکند که نقض آن عهد کنند و حکم آنرا براندازند و اول کسی از کفار قریش که
باعث برین امر شد هشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که پیش زهیر بن ابی امیه رفت
و گفت ای زهیر روا باشد که ما با زن و فرزندان خویش بفراغت طعام خوریم و آب آشامیم
و در ناز و نعمت باشیم و بنی هاشم که خویشان مااند در زحمت و تنگی باشند و بضیق و عسرت
روزگار گذرانند این در حمیت و مروت کی روا باشد باری این قدر بدان که اگر بجای بنو هاشم
و بنو المطلب خویشان ابوجهل می بودند و تو وی را می خواندی در شان ایشان باین که وی ترا خوانده
در شان بنی هاشم و بنی المطلب وی اجابت نمودی و با تو موافقت کلی کردی و جانب خویشان خود
می گرفت زهیر در جواب گفت ای هشام چه نوع کنم که من تنها ام اگر دیگری با من یار بودی نقض این
عهد می کردم هشام گفت من با تو درین امر متفقم زهیر گفت هیچ توانی که دیگری را پیدا سازی که با ما
درین کار اتفاق کند هشام گفت توانم و بنزد مطعم بن عدی رفت و سخنانی که با زهیر گفته بود با وی
بگفت و همان جواب شنید هشام گفت من و زهیر بن ابی امیه با تو یاریم مطعم گفت دیگری پیدا
ساز تا چهار یار شویم هشام بنزد ابو البختری بن هشام رفت و مثل آن حکایت که با زهیر و مطعم
گفته بود با وی در میان آورد و گفت زهیر و مطعم با ما درین امر متفق اند ابو البختری گفت خامسی
طلب کن که اتفاق تمام کردد هشام بنزد زمعة بن الاسود رفت و همان دستور وی را درین

اتفاق شریک ساخت پس وعده کردند که شب در موضعی معین همه حاضر شوند و با یکدیگر در آن باب
مشورت نمایند بموجب وعده در همان موضع جمع شدند و با هم سوگند خوردند و عهد کردند که
نقض عهد قریش نمایند و این صحیفه ظالمه قاطعه را پاره کنند و حکم آنرا براندازند زهیر گفت فردا
در مجمع قریش اول من سخن آغاز کنم شما هر یک موافق من چیزی بگوئید قبول نمودند روز دیگر
در محفل قریش که همه حاضر بودند زهیر برخاست و گفت ای اهل مکه روا باشد که ما با اهل و عیال
خویش در ناز و نعمت باشیم خوریم و آشامیم و پوشیم و بنو هاشم و بنو المطلب که خویشان مااند
اهل و عیال خود در ضیق و عسرت گذرانند و هیچکس با ایشان معامله و مجالسه و مصاحبه نتواند کرد
بخدا سوگند که از پای فرو ننشینم تا نقض این عهد کنم ابوجهل گفت دروغ می گوئی و نقض این عهد
نتوانی کرد زمعة بن الاسود گفت که تو دروغ گوئی تری از وی و ما خود راضی نبودیم به کتابت
آن صحیفه در آن روز که نوشته می شد ابو البختری گفت زمعه راست می گوید راضی نبودیم
بمضمون این صحیفه مطعم گفت شما هر دو راست می گوئید و هر که غیر ازین گوید دروغ گوید بیزار
شدیم ما ازین صحیفه و بخدا بازگشتیم هشام بن عمرو برپای خاست و موافق این سخن گفت ابوجهل
گفت این امریست که در شب راست شده و اتفاق کرده و پیش ازین مشوره نموده اند پس
میان اقوام قریش نزاع و خصومت واقع شده اتفاقا در آن ولا ابوطالب با جمعی از یاران
خویش از شعب بیرون آمد ابوجهل و قوم او پنداشتند که وی بتنگ آمده و محمد را تسلیم ایشان
خواهد کرد ابوطالب بیامد و در حجر بنشست و گفت ای قوم قریش برای مهمی آمده ام که صلاح همه
در آنست آن صحیفه را بیارید کفار آنرا حاضر ساختند ابوطالب گفت این صحیفه بمهر شما هست
گفتند هست گفت محمد مرا اخبار کرده که حق تعالی ارضه را بر صحیفه شما مسلط گردانیده تا ظلم و جور
و قطیعه را از آن خورده و نام خدا تعالی را باقی گذاشته. و بروایتی بعکس این کرده اگر دی

بجدام

درین اخبار کاذب باشد وی را بشما سپارم خواه بکشید او را خواه زنده بگذارید و اگر صادق
بود همین بس نیست شما را که از مضمون این صحیفه در گذرید گفتند ای بوطالب انصاف دادی
و صحیفه را گشادند همچنان بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود قریش شرمنده
گشتند و سرها در پیش افکندند و با وجود آن ابوجهل و متابعان وی لجاج کردند و خواستند که
نقض عهدنامه نکنند و در استحکام آن سعی می کردند ابوطالب با یاران خود در میان استار کعبه
در آمد و گفت اللهم انصرنا علی من ظلمنا و قطع ارحامنا و استحل ما یحرم علیه منا بعد از آن بشعب
بازگشتند آن پنج تن که اسامی ایشان پیشتر ذکر کرده شد برخاستند و گفتند نحن براء من
هذه الصحیفة القاطعة الظالمة و اکثر قریش با ایشان موافق گشتند و مطعم بن عدی صحیفه را پاره
پاره کرد آنگاه سلاح پوشیدند و متابعان خود را مسلح ساختند و بدر شعب آمدند و بنو هاشم
و بنو المطلب را بیرون آوردند و بایستادند تا ایشان در منازل خویش قرار گرفتند قریش
هیچ نتوانستند گفت و این صورت در سال دهم از نبوة واقع شد و ابوطالب در آن باب
و در مدح آن پنج تن قصیده بگفت که بعضی از آن این است

شعر

وقد جربوا فیما مضی غب امرهم • وما عالم امرا کمن لم یجرب
وقد کان فی امر الصحیفة عبرة • متی یاتخبر غایب القوم یعجب
محی الله منها کفرهم و عقوقهم • وما نقموا من باطل الحق معرب
فاصبح ما قالوا من الامر باطلا • ومن یختلق ما لیس بالحق یکذب
فامسی ابن عبد الله فینا مصدقا • علی سخط من قومنا غیر معتب
فلا تحسبونا مسلمین محمدا • لذی عزمة منا ولا متعرب
ستمنعه منا ید هاشمیة • مرکبها فی الناس خیر مرکب

ودرین سال خبر غلبهٔ لشکر فارس بر لشکر روم بمکه رسید کفار قریش شادمانی کردند و با مسلمانان گفتند
شما و رومیان از اهل کتابید و ما و فارسیان از اهل کتاب نیستیم همچنانکه یاران و برادران
که فارسیانند بر یاران و برادران شما که رومیان اند غالب شدند ما نیز بر شما در روز جنگ
غالب خواهیم شد مسلمانان ازین جهة ملول گشتند حق تعالی آیت فرستاد که الم غلبت الروم
فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از ادبار
مجمع قریش برخواند گفتند این کلام محمد است ابوبکر فرمود خداوند تعالی فرستاده کفار گفتند
گرو می بندیم با تو که رومیان بر فارسیان غالب نشوند پس ابی بن خلف با ابوبکر صدیق
رضی الله عنه عقد مراهنه بست که تا سه سال و بروایتی تا شش سال اگر رومیان بر فارسیان
غلبه یابند ابی ده شتر جوان بدهد والا ابوبکر بدهد چون صدیق از پیش کفار بنزد اصحاب باز
گشت وایشان را خبردار گردانید از ان قصه ایشان وی را ملامت کردند که چرا مدت سه تعیین
کردی اگر خدای تعالی خواستی مبهم بیان نکردی چه بضع در لغة عرب عددی را که از سه تا نه
بود شامل است شاید که درین مدت که تو گرو بسته برایشان غلبه حاصل نشود و آن صورت را
بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردند حضرت با ابوبکر فرمود برو و در شتران افزا و در مدت
نیز زیاده کن ابوبکر به پیش ابی رفت و گفت مدت را زیاده می کنم و در شتر نیز می افزایم پس
نه سال و شتر را صد راس قرار دادند و ضمان از یکدیگر بستند و در روز بدر که مسلمانان
بر کفار قریش غالب گشتند یا در روز حدیبیه خبر رسید که رومیان بر فارسیان غلبه یافتند
ابوبکر شتران صدگانه را از ابی یا از ضمان وی بستد و به نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آورد حضرت
فرمود تصدق به **فایده** بعضی از علما بر آنند که قصهٔ مراهنه ابوبکر صدیق رضی الله عنه با ابی پیش از نزول
تحریم قمار بوده و صاحب کشاف آورده که امام اعظم ابوحنیفه و محمد رحمهما الله احتجاج نموده اند باین

قصه بر آن رسید که عقود فاسده مانند عقد ربی وغیره جایز است در دار حرب میان مسلمانان
و کفار والله اعلم **ذکر وقایع سال دهم از نبوت و موت ابوطالب و خدیجه و رفتن پیغمبر**
صلی الله علیه و آله وسلم بقبیله طایف و ثقیف و لیلة الجن و تزوج آنحضرت عایشه و سوده را
رضی الله عنهما و درین سال ابوطالب وفات یافت. از محمد بن کعب قرظی مرویست که گفت
بمن رسیده که چون ابوطالب مریض شد مرض موت قریش بعیادت وی آمدند و بعد از پرسش
گفتند یا ابا طالب بفرست بنزد برادرزادهٔ خویش تا ازین بهشت که می گوید چیزی برای تو بفرستد
که موجب شفای تو شود ابوطالب شخصی را بنزد آن سرور فرستاد بآن مهم آن شخص آمد و گفت
یا محمد عم تو ابوطالب می گوید من پیر و ضعیف و بیمارم چیزی از طعام و شراب بهشت برای من بفرست
که شفای من از ان حاصل شود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در جواب فرستاده ابوطالب هیچ نگفت
ابوبکر صدیق رضی الله عنه در مجلس آنحضرت حاضر بود گفت بدرستی که حق تعالی طعام و شراب بهشت را
بر کافران حرام گردانیده فرستاده ابوطالب بازگشت و صورت حال با وی گفت کفار ابوطالب را
بر آن داشتند که نوبتی دیگر بفرست و همان سوال از وی بکن ابوطالب همان شخص را باز فرستاد
تا پیغام رسانید این نوبت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ان الله حرمهما علی الکافرین آن شخص
باز آمد و همان خبر از زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رسانید و حضرت خود از عقب آن شخص بخانه
ابوطالب آمد خانه وی را از مردم مملو یافت فرمود خلوا بینی و بین عمی مرا با عم من بگذارید و بیرون
روید ایشان گفتند همچنانکه ترا با وی قرابت است ما را نیز قرابت است درین وقت از پیش
او نمی رویم پس حضرت بیامد و بر بالین وی بنشست و فرمود یا عم خدا ترا جزای خیر دهاد در رعایت
صغر مرا کفالت نمودی و در حین کبر حضانت من بجای آوردی و در روایتی آنست که فرمود
اعظم الناس علی حقا و احسنهم عندی یدا و لانت اعظم حقا من والدی بدرستی که حق تو بر من

بزرگتر است از حق سایر مردم بر من و دست حمایت و نعمت تو بر من احسن است از دیگران
والبته حق تو بر من بیشتر است از حق پدر من بعد از ان فرمود یا عم اعنی بکلمة واحدة اشفع
لک بها عند الله عز وجل یوم القیمة ای عم من یاری نما مرا بگفتن یک کلمه تا من شفاعت کنم
برای تو بآن وسیله نزد خداوند عز وجل در روز قیامت ابوطالب گفت کدام است آن
کلمه حضرت فرمود بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بدرستی که می دانم که
تو نیک خواه منی والله که اگر نه خوف آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند که
ترسیده از موت هر آینه که چشم ترا بگفتن این کلمه روشن ساختمی و در ان باب این ابیات گفته
که **شعر** ودعوتنی وعلمت انک ناصحی ، ولقد صدقت وکنت فیه امینا
، ولقد علمت بانه ، من خیر ادیان البریة دینا
، لولا الملامة او حذار مسبة ، لوجدتنی سمحا بذلک مبینا
قوم قریش فریاد بر آوردند که از ملت اشیاخ خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف بر گشتی
گفت نی ابوطالب بر ملت اشیاخ خود می رود و در روایتی آنست که ابوطالب بنی عبد المطلب را
طلبید و بمحافظت و حمایت آن حضرت وصیت نمود و گفت همیشه بر خیر و نیکویی خواهی بود
اگر سخن محمد را بشنوید اتباع امر وی کنید و اعانت نمایید وی را تا فلاح و رشد یابید رسول صلی الله
علیه و آله وسلم گفت چون است که ایشان را امر میکنی بمتابعت من و خود مخالفت می کنی گفت اگر در
حال صحت بودمی والله که پیرو تو می شدم ولکن مرا مکروه می آید که گویند ابوطالب در حین
صحت مسلمان نشد و اکنون از جزع و ترس از موت مسلمان می شود پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم از ایمان وی ناامید شد و از مجلس برخاست و گفت بخدا سوگند که طلب آمرزش کنم
از برای تو مادام که مرا نهی نکنند از ان. علی مرتضی کرم الله وجهه گفت چون ابوطالب

وفات

وفات یافت رسول را صلی الله علیه و آله وسلم خبردار گردانیدم و گفتم ان عمک الشیخ الضال قد
مات آن حضرت در گریه شد آنگاه گفت برو و غسل کن او را و تجهیز و تکفین وی بجا آر گفتم یا
رسول الله انه مات مشرکا فرمود اذهب فاغسله غفر الله له و رحمه برو و بپوشان وی را که خدای
تعالی بیامرزاد او را و او رحمت کناد بر وی بعد از انکه از ان امور فارغ گشتم نزد آن سرور رفتم
همرا او را خبر کردم و در روایتی آنست که سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم همراه جنازهٔ ابوطالب
می رفت و میگفت ای عم من صله رحم بجای آوردی و در حق من هیچ تقصیر نکردی خدا ترا
جزای خیر دهاد آورده اند که بعد از انکه ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بخانه
بازگشت و چند روز بیرون نیامد و پیوسته بجهة وی آمرزش می خواست صحابه را چون
معلوم شد که حضرت بجهة ابوطالب استغفار میکند گفتند ما چرا از برای آبا و اقربا و خویش استغفار
نکنیم و حال آنکه ابراهیم صلوات الرحمن علیه از جهة پدر خود استغفار کرده و اینک پیغمبر ما برای عم خود
استغفار میکند حق تعالی آیت فرستاد که ما کان للنبی والذین آمنوا معه ان یستغفروا للمشرکین
ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم . وما کان استغفار ابرهیم لابیه الا عن موعدة
وعدها ایاه الایه و گویند آیت کریمه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم
بالمهتدین هم در قصهٔ ابوطالب نازل شده و در صحیحین به ثبوت پیوسته از عباس بن عبد المطلب
رضی الله عنه که گفت نزد رسول خدا رفتم و گفتم یا رسول الله عم تو ابوطالب نیکخواه تو بود و ترا حمایت
و رعایت کرد و از برای تو غضب نمود با قریش هیچ نفع خواهی رسانید بوی یا نی حضرت
فرمود آری وی در ضحضاحی است از آتش و اگر من نبودمی وی در درک اسفل بودی از دوزخ
و بصحت رسیده که حضرت فرموده اهون الناس عذابا یوم القیمة ابوطالب له شراکان
من نار یغلی منهما دماغه . گویند عمر ابوطالب هشتاد و چند سال بوده **فایده** از احادیث که وارد شده

در قصهٔ وفات ابوطالب چنان معلوم می شود که آن قصه سبب نزول آیهٔ ما کان للنبی والذین
آمنوا ان یستغفروا للمشرکین بوده و حال آنکه به ثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در
وقتی که میرفت بمکه تا عمره گزارد و زیارهٔ قبر مادر خود آمنه کرد و از خداوند تعالی اذن خواست
تا بجهة وی استغفار کند ماذون نگشت و این آیة نازل شد که ما کان للنبی والذین آمنوا
الآیة و این حدیث هر چند در صحت بمرتبهٔ حدیثی که در باب ابوطالب وارد شده نمی رسد اما
بطرق متعدده مروی گشته که بعضی مقوی بعضی است پس میان الحدیثین تعارض و تنافی لازم آمده
وجه جمع آنست که گوییم احتمال دارد که نزول آیة متاخر بوده باشد از وفات ابوطالب ولکن
سبب نزولش قصهٔ وی بود و جایز است که نزول آیت را دو سبب باشد یکی متقدم که قصهٔ
وفات ابوطالب است و دیگری متاخر که قصهٔ آمنه است و آنچه در بعضی از طرق صحیحه در قصهٔ ابوطالب
واقع شده که فانزل الله بعد ذلک ما کان للنبی والذین آمنوا الآیه موید این توجیه است و احتمال
دارد که آیت یکبار نازل شده باشد در قصهٔ وفات ابوطالب و در قصهٔ آمنه جبرئیل تذکار
آنحضرت کرده باشد و از احکم نزول داده باشند چنانچه مشهور است که فاتحة الکتاب را
سبع المثانی بجهة آن می گویند که دو بار نازل شده یک بار در مکه و یکبار در مدینه علی قول بعض
المفسرین **فایدهٔ ثانیه** در ضمن روایات سابقه دلالت است بر ضعف حدیثی که محمد بن اسحق وغیره
روایت کرده اند که حضرت چون کلمهٔ توحید را بر ابوطالب عرض کرد و وی ابا نمود عباس رضی الله
عنه نظر در روی ابوطالب کرد و دید که لبهای خود را متحرک می سازد سر را پیش برد شنید که کلمه می گوید
بعد از آن با پیغمبر گفت یا ابن اخی والله که ابوطالب آن کلمه که تو او را امر کردی بگفتن آن در آخر
کار بگفت و بر تقدیر صحت این حدیث و امثال این معارضه نمی کند با آن احادیث که در صحیحین وسایر
کتب مشهور وی گشته فکیف که ضعیف بود **فایدهٔ ثالثه** آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت

یا ابوطالب که کلمهٔ لا اله الا الله بگوی تا بدان سبب ترا شفاعت کنم مراد آنست که لا اله الا الله
محمد رسول الله چه این کلمه علم کلمهٔ ایمان شده و ایمان بی اقرار به نبوت پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم صحیح نیست هر چند اقرار بوحدانیت حق تعالی باشد و ایضا احتمال دارد که ابوطالب را اقرار
بنبوة آنحضرت بوده باشد بقرینهٔ آن بیتی که در باب وی گفت **شعر**
ودعوتنی وعلمت انک صادق • ولقد صدقت وکنت قبل امینا • ولکن مقر بتوحید
حق جل جلاله نبوده پس برای آن جهة حضرت در تلقین کلمهٔ ایمان اقتصار بر کلمهٔ توحید فرموده باشد
فایدهٔ رابعه بعضی از علما رحمهم الله گفته اند کفر بر چهار نوع است کفر انکار و کفر جحود و کفر نفاق
و کفر عناد اما کفر انکار آنست که خدای را نشناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود آنست که خدای
بدل بشناسد ولکن اقرار بزبان نکند چنانچه کفر ابلیس و کفر یهود بمحمد مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم از این قبیل است قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به ای جحدوا به و کفر نفاق آنست که
اقرار بزبان کند بخدائی خداوند تعالی و بدل اعتقاد نکند و کفر عناد آنست که خدای را بدل بشناسد
و بزبان اقرار بخدائی وی کند ولکن منقاد و تسلیم وی نکرد همچون کفر ابوطالب زیرا که گفت
شعر • ولقد علمت بان دین محمد • من خیر ادیان البریة دینا •
• لولا الملامة او حذار مسبة • لوجدتنی سمحا بذاک مبینا •
و جمیع انواع اربعهٔ مذکوره برابر است درین که حضرت حق تعالی صاحب آنها را اگر بران مرده باشند
نخواهد آمرزید والله اعلم • وهم درین سال خدیجهٔ کبری رضی الله عنها وفات یافت بعد از موت
ابی طالب بسه روز و گویند بیکماه و پنج روز و قول اول اشهر است و باقی احوال خدیجه در باب
سیم ازین مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی • آورده اند که حضرت بواسطهٔ این دو مصیبت
متعاقب بسیار حزین و اندوهناک گشت چنانچه از غایت حزن از خانه کم بیرون می آمد

و آن سال را عام الحزن خوانند کفار دست جور و جفا دراز کردند و آن سرور را ایذا و اضراری که
پیشتر نمی توانستند این زمان می رسانیدند • منقولست که روزی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بر مجمع قریش بگذشت سفیهی از سفهای خویش را اغرا کردند تا خاک بر سر روی آنحضرت می پاشید
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ خویش باز گشت یکی از دختران وی چون پدر را بآن حال دید
بگریست و خاک را از سر و روی آنحضرت دور می کرد و می گریست خواجهٔ کاینات فرمود که مگری
نتوانستند که مکروهی بمن رسانند تا ابوطالب زنده بود و گفت ای دختر من گریه مکن که
خدای تعالی پدر ترا حمایت خواهد کرد • نقلست که ابولهب چون دانست که قریش ایذای
آنحضرت را از حد می گذرانند وی ازین جهت بسیار ملول و محزون گشت و نمی تواند که با مر
دعوت نیکو اشتغال نماید نزد آن سرور آمد و گفت بکار خویش مشغول باش و بهر چه در زمان
حیوة ابوطالب قیام می نمودی اکنون نیز می نمای حیات سوگند که دست بر تو نیابند مادام که من
زنده باشم قریش چون از نیمه واقف شدند از وی استفسار کردند که از دین خود برگشته
گفت از دین عبد المطلب برنگشته ام ولیکن حمایت برادر زادهٔ خود می کنم تا ملالی بوی نرسد
و بفراغت خاطر بآنچه خواهد مشغول تواند شد گفتند خوب می کنی و صلهٔ رحم بجای آری پس رسول صلی الله
علیه وآله وسلم روزی چند تردد میسر نمود و بدعوت اشتغال مینمود و کسی بوی تعرض نمی توانست
کرد بسبب حمایت ابولهب تا روزی ابوجهل و عقبة بن ابی معیط نزد وی آمدند و گفتند برادر زاده
تو با تو گفته که جای عبد المطلب کجاست گفت نی گفتند از وی بپرس ابولهب گفت ای محمد جای
عبد المطلب کجاست فرمود آنجا که قوم وی ابولهب با ابوجهل و عقبه رسید و گفت آنچه می گفتند
از وی پرسیدم جواب داد که عبد المطلب با قوم خود است ایشان گفتند مدعی وی آنست که
عبد المطلب در دوزخ است پس ابولهب نزد آن سرور آمد و گفت ای محمد تو می گوی که عبد المطلب

ذکر التزام ابولهب حمایت حضرت را

در دوزخ است پیغمبر فرمود آری او و هر که بر مذهب او مرده در دوزخ است ابولهب در
خشم شد و گفت همیشه با تو دشمن باشم و دست از حمایت وی برداشت و با کفار در ایذا
و اضرار آنسید ابرار شریک گشت چنانکه آنحضرت در مکه نتوانست بود بعزم دعوت قبیلهٔ
بنی بکر بن وایل از مکه بیرون رفت و چون بآن قبیله رسید و اهالی آنجا را دعوت نمود آنحضرت
جای نداد و ندا از آنجا بقومی از قحطان رفت اول ویرا جای دادند و آخر پشیمان گشتند از آنجا بجانب
طایف و قبیلهٔ ثقیف متوجه شد و زید بن حارثه ملازم حضرت بود ده شبانروز و بروایتی یکماه
در طایف بسر برد و هیچکس از اشراف آن قبیله نماند الا که آن سرور با وی سخن گفت و دعوت
باسلام نمود قبول نکردند و سفهای قوم خویش را تحریک نمودند تا آنحضرت را ایذا نمایند ایشان
از عقب وی میرفتند و فریاد می کردند و دشنام می دادند و سنگ بر وی می انداختند و پاهای
ویرا خونین ساختند زید بن حارثه خود را سپر آن سرور می ساخت سنگی بر سر وی آمد و سرش
بشکست • گویند پیشوایان قبیلهٔ ثقیف سه برادر بودند عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر
حضرت چون ایشان را دعوت باسلام فرمود و از ایشان طلب نصرت کرد یکی از ایشان گفت
خدا هیچکس دیگر نمی یافت غیر از تو که بخلق فرستد و دیگر گفت جامهٔ خانهٔ کعبه را من دزدیده
باشم اگر تو پیغمبر باشی و دیگری گفت اگر تو پیغمبری چنانکه می گویی سزاوار نیست که با تو سخن گویم از
جهت تعظیم تو و اگر پیغمبر نیستی با تو خود سخن نباید گفت و در روایتی آنست که یکی گفت همان
خدای که ترا برسالت فرستاد یاری دهد و دیگری گفت اگر حق تعالی به بنی آدم رسولی میفرستاد
بزرگی را ازین دو دیه اختیار کردی که مال داری بودی و برای نصرت وی را بجاها بنایستی رفت
خداوند تعالی برای تسلی دل با حاصل سید رسل آیت فرستاد که وقالوا لولا نزل هذا القرآن علی
رجل من القریتین عظیم اهم یقسمون رحمت ربک آورده اند که آن سرور با دلی پریشان و خاطری مجروح

رفتن حضرت بدعوت نمودن قبیلهٔ بنی بکر و ایل و قحطان و ثقیف و طایف

از قبیله ثقیف بیرون آمد و متوجه مکه شد و در سر راه باغی بود از آن عتبه و شیبه پسران ربیعه
خود را بان باغ انداخت ایشان در پشان باغ بر بلندی بودند و می دیدند که ثقیف با وی
چه کردند حضرت در سایه درخت انگور نشست و از آن حال که ثقیف با وی پیش برده بودند
بسیار اندوهناک بود دست بدعا برداشت و گفت ای خدای سزاوار پرستش من شکایت
و ناله می کنم در درگاه تو از ضعف قوة و قلت حیلت و از ذلت و خواری خویش و چون
تو ارحم الراحمینی تو پروردگار هر ضعیف و مسکینی و پروردگار منی مرا بکه وا می گذاری بدوستی که
چون مرا بیند خود را ترش گیرد یا بدشمنی که او را مالک امر من کرده اگر غضب تو بر من واقع
مرا باکی نیست ولیکن عافیت تو مرا اوسع است پناه می گیرم بنور وجه تو آن نوری که روشن گشته
تاریکیهاست و باصلاح آورنده کار آخرت و دنیاست از آنکه سخط و غضب تو بر من نازل شود
ترا می رسد عتاب تا زمانی که راضی شوی و لا حول و لا قوة الا بک روایت کنند که عتبه و شیبه
چون حضرت را از دور بر آن حال دیدند عرق خویشی بحرکت آمد و شیبه غلامی داشت عداس
نام وی را طلبیدند و مقداری انگور بوی دادند که در طرفی نه و بنزد آن مرد بر عداس چون انگور
آورد و پیش آنحضرت نهاد سید عالم دست بآن طرف درآورد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
و انگور تناول فرمود عداس نظر در روی مبارک آن سرور کرد و گفت بخدا که این کلامی است
در این دیار از کسی نشنیده ام حضرت فرمود چه کسی تو از کدام دیاری و چه دینی گفت
غلامی نصرانی ام از اهل نینوی فرمود از دیه آن مرد صالح یونس بن متی عداس گفت تو یونس را
چه می دانی فرمود وی برادر من است او پیغمبری و من پیغمبری عداس پرسید که نام تو چیست رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نام من محمد است غلام گفت دیر است که من وصف تو در انجیل
دیده ام و نعت رسالت تو از توریة شنیده و دانسته که خداوند تعالی ترا باهل مکه فرستد و ایشان

انقیاد تو نکنند و از میان خود اخراج نمایند و ترا حق جل جلاله عاقبت نصرت دهد تا بکه
بازرسی و دین تو همه روی زمین بگیرد اکنون طریقه خویش مرا تعلیم کن که سالهاست که انتظار
زمان بعثت تو می کشم ع دیر است که سودای تو در سینه ماست، خواجه عالم صلی الله علیه
و آله و سلم بران غلام اسلام عرض کرد و وی بجان و دل قبول نمود و در روایتی آنست که سر آنحضرت
و دست و پای وی را ببوسید برادران از دور چون آن حال دیدند عتبه با شیبه گفت غلام ترا
فساد آورد و از راه برد غلام از نزد سید باز گشت خواجها از وی پرسیدند که چه می گفت
با تو وجه صورت روی نمود ترا که سر و دست و پای وی ببوسیدی گفت مرا از چیزی خبر
داد که جز پیغمبر نداند از آن گفتند و بحکت ترا فریب داد و از دین خویشت بیگانه ساخت عداس
در جواب گفت همچنین بگو نید که در روی زمین بهتر ازین مردی نیست آورده اند که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از طایف باز می گشت در راه بموضعی که از آن بطن نخله می گفتند
رسید و از آنجا تا مکه یک شب راه است آخر روز بود همانجا توقف فرمود تا شب درآمد بنماز
مشغول شد اتفاقا هفت نفر و بروایتی نه نفر از جن نصیبین یا از جن نینوی بران موضع رسیدند
و آواز قرآن خواندن خواجه کاینات در نماز بشنیدند توقف کردند و استماع می نمودند تا
حضرت از نماز فارغ شد الجماعت خود را بران سرور ظاهر ساختند ایشان را بایمان دعوت
فرمود بی توقف ایمان آوردند حضرت فرمود چون بمنازل خود روید قوم خویش را
بدین دعوت کنند و پیغام من با ایشان رسانید قبول کردند چنانچه آیه کریمه و اذ صرفنا الیک نفرا
من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین ازان قصه
خبر میدهد و گویند آن هفت نفر از جن یهودی بودند و لهذا چون بقوم خویش مراجعت نمودند
گفتند یا قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی نقلست که چون نفر جنیان بمنازل خود مراجعت

کردند بموجب فرموده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قوم خود را بدین آنحضرت دعوت
کردند بسیاری از ایشان آن سرور را نادیده تابع گشتند و خواستند که خود بشرف ملاقات
بسید سادات مشرف شوند چون این خبر بآن سرور رسید برای ملاقات با ایشان شبی تعیین
فرمود و گویند شب چهارشنبه بود و بعد از گذشتن سه ماه از بطن نخله جبرئیل از آمدن قوم
جنیان سید جن و انس را خبردار گردانید و روایتی آنست که درختی از درختها حرم که نزد
وی رفت و بسخن درآمد و گفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بعزم ملاقات با تو آمده اند و
در حجون منزل کرده اند خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم باستقبال ایشان از مکه بیرون آمد و در روایت
آنست که فرمود من مامور گشته ام که امشب بنزد جنیان روم و ایشان را بدعوت اسلام کنم
و قرآن بر ایشان خوانم کیست از یاران که با من رفاقت کند همه خاموش بودند و جواب
آنحضرت نگفتند ابن مسعود گفت یا رسول الله من همراه تو می آیم بس ملازم حضرت گشته متوجه
حجون شد و چون بشعب حجون رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم بانگشت مبارک خویش
دایره بر زمین کشید و ابن مسعود را فرمود که ازین خط قدم بیرون ننهی که ناگاه آفتی بتو رسد
و روایتی آنست که فرمود زنهار ازین خط تجاوز ننمایی که اگر تجاوز کنی دیگر هرگز مرا نبینی الغرض
حضرت در بالا ایستاده بنماز مشغول شد و سوره کریمه طه در نماز می خواند که دوازده هزار پری و
بقولی ششصد هزار و بروایتی چهل علم در زیر هر علمی جمعی کثیر از طایفه جنیان بملازمت آن حضرت
آمدند مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بعد از فراغ از نماز ایشان را بایمان دعوت کرد جمله مسلمان
گشتند و در روایتی آنست که جنیان گفتند من انت گفت انا نبی الله پرسیدند که گواه تو چیست
برین دعوی فرمود این درخت و خطاب فرمود بدرختی معین که دران موضع بود که ای درخت
بیا بامر خدا وند تعالی آن درخت در رفتار آمد و شاخها خود را در زمین می کشید و بر سنگهای خورد

تا آمد و در برابر آنحضرت بایستاد پیغمبر از وی پرسید که ای درخت بر چه چیز گواهی می دهی درخت
بزبان فصیح گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی آنگاه فرمود که باز گرد بجای خود درخت
همچنانکه آمده بود بجای خود باز گشت. نقلست که حضرت دران شب دوازده شخص جنیان اختیار
نمود و احکام شرایع ایشان را تعلیم فرمود و امر کرد تا بدیگران بیاموزند بعد از آن متفرق شدند
ازان ابن مسعود مرویست گفت که دران شب تیجی چند دیدم بر مثال کرکسان که نزد آنحضرت
می آمدند و آوازهای عظیم می شنیدم چنانکه ترسیدم که مبادا آفتی بان سرور رسد و چندان غلبه کردند
نزد آنحضرت که سواد بسیار میان من و وی حایل شد و آواز وی را نمی شنیدم بعد از آن همچنانکه
ابر منقطع شود ایشان بنیاد انقطاع کردند و می رفتند و چون صبح طلوع کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
پیش من آمد و گفت چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم که جامهای سفید در خود پیچیده
بودند فرمود آنها جن نصیبین بودند و از من زاد و خواستند از جهت خود و مراکب خود زاد ایشان
مقرر کردم که استخوان و سرگین باشد گفتم یا رسول الله استخوان و سرگین چه کفایت کند ایشان را فرمود
هیچ استخوان نیابند الا که آن مقدار گوشت که ازان خورده شده باشد حق تعالی بران استخوان برویاند
بجهة ایشان و هیچ سرگین نیابند الا که حق تعالی آن مقدار دانه که آن سرگین ازان متکون شده باشد
برویاند بجهة دواب ایشان و حدیث لا تستنجوا بالعظم و لا بالروثة فانهما زاد اخوانکم من الجن سبب
ورود و شان این قصه است والله اعلم. ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت چون از طایف
مراجعت می فرمود در راه جمعی از اهل اسلام پیش آمدند و گفتند یا رسول الله در آمدن بمکه مصلحت نیست
زیرا که قریش از معامله سفهاء ثقیف طایف واقف شده اند و سفهاء خویش را اغرا نموده تا بدستور
ثقفیان با تو عمل کنند حضرت بکوه حرا برآمد و آنجا توقف فرمود و بهر کس از بزرگان مکه
فرستاد که مرا در جوار خود درآرید هیچکدام قبول ننمودند مگر مطعم بن عدی که چون پیغام آن سرور

ازاشرف م

ذکر تزویج عایشه وسوده رضی الله عنهما

بر ورسید اجابت نمود وگفت در اکو در مکه که من وی را در جوار خود گرفتم روز دیگر مسلح
پوشیده فرزندان واتباع خود را مسلح ساخت وبمسجد الحرام در آمد وآن خبر بابوجهل رسید
بود چون مطعم را بدان هیات دید گفت مجیر وی یا تابع وی گفت مجیرم ابوجهل گفت
تو امان داده باین امان دادیم پس حضرت بمکه در آمد واستلام حجر الاسود فرمود وطواف
خانه بجا آورد ودو رکعت نماز بگذارد ومطعم بر راحله خویش سوار بود وندا می کرد که ای گروه
قریش من امان داده ام محمد را کسی هجو وایذا وی نکند پس حضرت بخانه خود تشریف داد
واولاد وی از آن سرور حذر دار بودند ومحافظت او می نمودند ودر ماه شوال این سال
حضرت عایشه وسوده را نکاح کرد. نقلست که زنی بود در مکه او را خوله بنت حکیم می گفتند
عثمان بن مظعون بود نزد آن سرور آمد بعد از وفات خدیجه وگفت چرا زن نمی خواهی
گرا زن کنم خوله گفت اگر بکر می خواهی هست بکر عایشه دختر دوست تو ابوبکر وثیب سوده بنت
زمعه که ایمان بتو آورده حضرت فرمود هر دو را الحمد من خواستکاری نمای خوله اول بخانه ابوبکر
آمد وعایشه را خواستکاری نمود از زبان آن سرور ابوبکر را دغدغه بخاطر آمد که من با پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم عقد اخوت بسته ام آیا دختر برادر را توان خواست خوله نزد آنحضرت آمد
وصورت دغدغه صدیق را بعرض آن سرور رسانید فرمود باز گرد وبا وی بگو
که میان من وتو اخوت اسلامی است نه نسبی ورضاعی که موجب حرمت نکاح دختر تو باشد خوله
بنزد ابوبکر آمد وپیغام حضرت رسانید وخاطر وی را فارغ ساخت باز در خاطر صدیق حدیثه پیدا
که مطعم بن عدی عایشه را برای پسر خود خطبه نموده بود وابوبکر قبول کرده وبا وی وعده در میان
داشت ونمی خواست که خلف وعده کرده بود بدان سبب خوله را گفت تو همین جا باش وخود بخانه
مطعم رفت زن مطعم چون ابوبکر را از دور دید گفت ای ابوبکر امید آن داری که پسر ما را از دین

برگردانی ومسلمان سازی ودختر خود بوی دهی این هم نخواهد رسید ابوبکر از مطعم پرسید که تو همچنین
می گویی گفت آری صدیق غنیمت دانسته از آنجا بخانه خویش بازگشت وخوله را گفت پیغمبر را
صلی الله علیه وآله وسلم بگوی تا تشریف فرماید خوله آمد وآن سرور را از زبان ابوبکر بخواند حضرت
بخانه وی تشریف داد وعایشه را نکاح کرد ودر آن روز عایشه شش ساله بود وزفاف عایشه در
سال اول از هجرت واقع شده ودر محل خود خواهد آمد. نقلست که خوله بخانه سوده آمد ووی را
برای آن حضرت خواستگاری نمود او از پدر خویش اجازت خواست وزمعه وی را اجازت داد
وگفت محمد همسری گرامی است پس حضرت بخانه زمعه رفت وسوده را در عقد نکاح خود در آورد
مهر چهار صد درهم. واو اول زنی بود که حضرت بعد از خدیجه با وی زفاف فرمود وباقی
احوال عایشه وسوده در باب سیم این مقصد مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر وقایع سال یازدهم
از نبوة وابتداء اسلام انصار رضی الله عنهم درین سال ابتداء اسلام انصار بود مرویست که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم هر سال در موسم حج که مردم از اطراف وقبایل بزیارت خانه می آمدند خود را بر ایشان
عرض می کرد وباسلام دعوت می نمود سال یازدهم در ایام حج بموضع عقبه ایستاده بود که
ناگاه گروهی از اهل مدینه از قبیله خزرج بآنحضرت رسیدند پرسید که شما چه کسانید گفتند ما از قبیله
خزرجیم از اهل مدینه فرمود لحظه ای می نشینید تا با شما سخن گویم آن جماعت گفتند خوش باشد بنشستند
وحضرت ایشان را دعوت باسلام فرمود وقرآن بر آن قوم خواند وایشان از یهود مدینه شنیده بودند
که زمان ظهور بعثت پیغمبر آخر زمانی نزدیک شده چون سخن آن سرور شنیدند با یکدیگر گفتند که
بخدا سوگند که این آن پیغمبر است که یهود می گفتند فرصت غنیمت دانید وبوی ایمان آرید تا کسی از
اهل مدینه بر شما سبقت نگیرد پس مسلمان شدند وایشان شش نفر بودند واسعد بن زراره
از آن جمله بود آن جماعه مومن بمدینه بازگشتند وحکایت خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم با اهل مدینه

گفتند ومردم را باسلام می خواندند وذکر آنحضرت در مدینه فاش شد چنانچه هیچ خانه در مدینه نبود
الا که ذکر آنحضرت در آن خانه می کردند ذکر وقایع سال دوازدهم از نبوة وقصه معراج وکیفیت
فرض شدن نماز پنجگانه وذکر بیعة العقبة الاولی وما یتعلق بها
اکثر علما برآنند که معراج در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت واقع شده وگویند پیش
از هجرت بیکسال وپنج ماه چنانچه در شوال سال یازدهم بوده باشد. وبقولی در شب بیست
هفتم ماه رجب وگویند در بیست وهفتم ربیع الآخر وبقولی در هفدهم ماه مبارک رمضان سال
دوازدهم از بعثت واقع شده وجماعتی برآنند که بعد از بعثت پنج سال آن صورت روی نمود
وگویند شب دوشنبه بوده والله اعلم وبدانکه حدیث معراج وقصه اسرای آن سرور در کتب احادیث
وتفاسیر وسیر بروایات مختلفه وطرق متعدده مروی گشته وقریب بیست نفر از صحابه روایت
کرده اند که علی بن ابی طالب وعبدالله بن مسعود. وابی بن کعب. وحذیفة بن الیمان. وابو
سعید خدری. وجابر بن عبدالله انصاری. وابوهریره. وابن عباس. وانس بن مالک.
ومالک بن صعصعه. وام هانی رضی الله عنهم از آنجمله اند ودرین کتاب از مجموع روایات آنچه
بصحت اقربست مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی. راویان اخبار نبویه رحمهم الله چنین روایت
کرده اند که آنحضرت فرمود سقف خانه من شکافته شد وحال آنکه من در مکه بودم ودر روایتی آنکه فرمود
در خانه ام هانی بودم در روی مصلی خود وتهیه نماز قیام می نمودم که جبرئیل آمد وگفت یا محمد
برخیز وبیرون آی از خانه بیرون رفتم دیدم که ملکی ایستاده ودابه با وی است وفی روایة
اتاه جبرئیل علیه السلام ومعه خمسون الف ملک لهم زجل بالتسبیح ورسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم فی بیت ام هانی ومعه میکائیل فقال قم یا محمد فان الجبار یدعوک ودر روایتی آنکه فرمود
من در حطیم وگاه می فرمود من در حجر بودم در مسجد الحرام که جبرئیل آمد ومیکائیل با وی بود جبرئیل

گفت طشتی از آب زمزم بیار تا تطهیر دل وی بجا آرم وسینه وی را شرح کنم پس جبرئیل مرا
تکیه داد وشکم مرا از غوی که بالای سینه است تا ناف بشکافت میکائیل سه طشت از آب زمزم
آورد واندرون سینه وعروق حلق مرا بآن آب بشستند وهر چه از غل در وی بود دور کردند
جبرئیل دل مرا بیرون آورد وبشکافت وبشست وبروایتی جبرئیل آب می آورد ومیکائیل می شست
وغسل قلب قیام می نمود پس طشتی از طلا آوردند مملو از حکمت وایمان ودل مرا از آن
پر ساختند وباز بجای خود نهادند. آنگاه جبرئیل دست مرا گرفت واز مسجد الحرام بیرون آورد
دیدم که براق ایستاده میان صفا ومروه مرکبی از استر فروتر واز دراز گوش بزرگتر روی وی
چون روی آدمی. گوشهایش چون گوشهای فیل. یالش بر مثال یال اسب. گردن او شبیه گردن
شتر. وسینه او مانند سینه استر. ودنبالش مانند دنبال شتر. قوایم او بروایتی چون قوایم گاو
وبروایتی چون قوایم بعیر. وسمهای او چون سمهای گاو. وسینه اش گویا از یک یاقوت سرخ بود
پشتش گویا که دره بیضا بود واز غایت صفا برق می داد. ودو پر بر ران داشت که ساق
وی را می پوشید زینی از زینهای بهشتی بر وی بسته چنان سبک رفتار بود که تا آنجا که چشم او
کار می کرد گامی میرفت جبرئیل مرا گفت یا محمد سوار شو که این براق ابراهیم است که بر وی سوار
می شده وبه زیارت خانه کعبه می آمده وبروایتی سایر انبیا نیز بر وی سواری کرده اند پس جبرئیل
رکاب براق را ومیکائیل عنان او را گرفت حضرت خواست تا سوار شود براق تندی نمود زیرا که
مدتی مدید بود که سواری بر آن نکرده بودند جبرئیل گفت ای براق شرم نمیداری بخدا سوگند که
هیچ پیغمبری نزد خداوند تعالی گرامی تر از محمد بر تو سوار نشده براق بلرزید واز غایت شرم عرق بر وی
نشست ومنقاد من گشت وخود را بزمین ملصق گردانید تا من سوار شدم وفی روایة
فقال فوکبتها ان ترکبتها سارت وان حرکتها طارت جبرئیل مرا می برد وملکی جمعی پیش پیش وجمعی

از عقب. وبعضی از یمین وگروهی از یسار من بودند تا بمسجد اقصی رسیدم ودر روایتی آنکه از بوم
در راه شخصی از جانب راست من آواز داد که یا محمد بایست که از تو سوالی دارم التفات
بآن نکردم و از طرف چپ ندائی شنیدم که یا محمد بایست که از تو سوالی دارم التفات بآن
نکردم دیگر زنی را دیدم که خود را ابرآراسته و بر سر راه من نشسته می گفت یا محمد بایست که از تو چیزی
می پرسم التفات بوی هم نکردم و از و درگذشتم انگاه از جبرئیل پرسیدم که اینها کیان بودند گفت
اول داعی یهود بود اگر جواب او می دادی امت تو بعد از تو همه یهودی می گشتند دوم آنکه
دوم داعی نصاری بود اگر جواب وی میدادی امت تو همه نصرانی می شدند بعد از تو و آن
زن که خود را آراسته بود دنیا بود اگر جواب وی میگفتی همه امت تو دنیا را بر آخرت
اختیار می کردند. منقولست که حضرت فرمود چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملیکه کرام را
در آنجا دیدم که از آسمان باستقبال من آمده بودند و مرا از نزد رب العزة کرامت و بشارت
دادند و بر من سلام کردند باین طریق که السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر گفتم ای جبرئیل
ما تحیتهم ایای بدرستی که تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت ترا قبول کنند انک
اول شافع و اول مشفع و بدرستی که تو آخر انبیائی و حشر خلایق روز قیامت در قدم تو واقع
شود انک آخر الانبیاء وان الحشر بک و بامتک. انگاه جبرئیل مرا از براق فرود آورد و او را
بحلقه از در مسجد که انبیاء ما تقدم مراکب خویش را بران حلقه می بستند ببست و بمسجد اقصی
در آمدم جماعتی از انبیا و بروایتی ارواح ایشان را دیدم سلام کردند بر من و تحیت من بجا
آوردند گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند جبرئیل گفت برادران تو اند پیغمبران حق تعالی خواستم که
نماز گزارم انبیا و ملیکه صف کشیدند جبرئیل امر کرد مرا که امامت کن پیش رفتم دو رکعت
نماز گزاردم و انبیا و ملیکه بمن اقتدا نمودند چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص انبیا ثنای گفتند

پروردگار

پروردگار خود را و فضیلتی و نعمتی که حق تعالی بایشان عطا فرموده بود بیان کرده اول ابرهیم خلیل
صلوات الله علیه گفت حمد و سپاس مر آن خدای را که مرا خلت فرا گرفت و ملکی عظیم بمن ارزانی
داشت و مرا پیشوای امت خواند و مقتدای مردم گردانید و از آتش نمرود خلاصی داد و آتش را بر من
برد و سلامت ساخت انگاه موسی گفت حمد و سپاس مر خدای را که پروردگار عالمیان است
آن خداوندی که مرا کلیم خویش گردانید و هلاک فرعون و فرعونیان بر دست من ظاهر ساخت
و بنی اسرائیل را از ایشان بر دست من نجات داد و بعضی از قوم مرا چنان گردانید که راه راست
بمردم نمودند و بر راستی و ایمان ثابت قدم بودند. پس داود گفت حمد و سپاس مر خدای
که مرا ملکی عظیم داد و زبور بمن تعلیم فرمود و آهن را در دست من نرم کرد و کوهها و طیور را مسخر
من گردانید تا با من تسبیح می گفتند و حکمت و فصل الخطاب بمن ارزانی داشت. بعد از و
سلیمان گفت حمد و سپاس مر خدای را که بادها را مسخر من گردانید و لشکر دیوان و پریان را در
فرمان من ساخت تا هرچه خواستم از محاریب و تماثیل و کاسها بزرگ مانند حوض و دیگهای بلند
استوار بر دیگ پایها بمن ساختند و زبان مرغان بمن آموخت و مرا ملکی عظیم ارزانی داشت که
وصف آن اینست که لا ینبغی لاحد من بعدی و ملک مرا طیب گردانید بحیثیتی که لا حساب
علی فیه. پس عیسی گفت حمد و سپاس مر خدائی را که پروردگار عالمیان است آن خدای که
مرا کلمه خود گردانید و مثل مرا همچون مثل آدم ساخت که خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون
و مرا کتاب انجیل تعلیم فرمود و حکمت بمن ارزانی داشت و مرا چنان گردانید که صورت مرغی
از گل می ساختم و باد بران میدمیدم مرغ زنده می شد باذن خداوند تعالی و ابراء اکمه و ابرص
بمن حواله فرمود و مرا بآسمان رفع نمود و مطهر ساخت و مرا و مادرم را از شر شیطان در
پناه خود در آورد که شیطان را بهیچ نوع بر ما راه تسلط نبود حضرت می فرماید که چون این

جماعت انبیا از محامد خود فارغ شدند من نیز حمد ربانی بتقدیم رسانیدم و گفتم حمد و سپاس
مر آن خدای را که مرا رحمت عالمیان گردانید و به کافه ناس برسالت فرستاد و بشیر و نذیر
ایشان ساخت و فرقانی بر من نازل گردانیده که در وی بیان همه اشیاست و امت مرا بهترین
امم گردانید و ایشان را وسط و عدل خواند و اول و آخر گردانید و سینه مرا شرح فرمود و وزر
از من برداشت و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند ابرهیم صلوات الله وسلامه
علیه روی بانبیا کرد و گفت بهذا افضلکم محمد. انگاه جبرئیل مرا دست گرفت و بموضع صخره برد و
بصخره و بر آورد معراجی یعنی نردبانی از صخره تا آسمان ظاهر شد که بحسن و جمال آن هرگز ندیده بودم
و ملایکه از آنجا بآسمان عروج می کنند یکی از عارضتین آن از یاقوت سرخ بود و دیگری از زمرد
سبز یک پایه از نقره و دیگری از طلا مکلل بدرر و یواقیت و این آن معراج است که ملک الموت
از آنجا ظاهر می شود برای قبض ارواح بندگان نمی بینید که شخص چون روح او را قبض می کنند
چشم خود را تیز می کند در آن حال معراج را باو می نمایند. القصه حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم بر براق سوار بر آن معراج گذشت و بروایتی جبرئیل او را بر پر خویش برداشته بآسمان
اول رسانید. گویند وی را بدری از درهای آسمان برد که آنرا باب الحفظه خوانند و بران باب
ملکی موکل است اسمعیل نام و دوازده هزار ملک در فرمان اویند حضرت میفرماید که جبرئیل استفتاح
نمود گفتند کیست جواب داد که جبرئیل است سوال کردند که کیست با تو گفت محمد است پرسیدند
که او را طلبیده اند گفت آری مرحبا به فنعم المجیء جاء در را گشودند بآسمان دنیا بر آمدم مردی را
دیدم در آنجا جبرئیل گفت این پدر تو است آدم سلام کن بر وی سلام کردم جوابم باز داد و گفت
مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و بطرف راست و چپ وی سیاهی چند می نمود چون بجانب
راست می دیدی خندیدی و چون بطرف چپ نگاه می کردی گریستی و در روایتی آنکه فرمود بر طرف

یمین ادم

یمین آدم دری دیدم که بوی خوش از آن می آمد و بر جانب چپ او دری دیگر دیدم که بوی ناخوش
می آمد و هرگاه که بجانب یمین نگاه می کرد خندان و شادان می شد و چون بطرف چپ
می دید گریان و حزین می گشت از جبرئیل پرسیدم که ماندان الباب این دو در چیست که
بر دو طرف وی است گفت آنکه بر راست اوست دری است بجانب بهشت که ارواح صالحان
فرزندان وی از آن در به بهشت می روند چون می بیند از آن شادمان می شود و آنکه بر جانب
چپ اوست دری است بسوی دوزخ که ارواح بدان فرزندان وی از آنجا بدوزخ میروند
چون می بیند از آن غمگین می گردد. و در روایتی آنست که فرمود آدم را در آسمان اول دیدم ارواح
مومنان و صالحان ذریة وی را در آنجا بر وی عرض می کردند می گفت روح طیبة و نفس طیبة اجعلوه
فی علیین و ارواح فجار ذریه او را بر وی عرض می کردند می گفت روح خبیثة و نفس خبیثة اجعلوه
فی سجین. از آنجا بآسمان دوم رفتیم و پوشیده نماند که در هر آسمانی استفتاح و سوال و جواب
بدستور آسمان اول واقع شده حضرت فرمود که در آسمان دوم دو جوان را دیدم یحیی و عیسی
و ایشان پسران خاله یکدیگرند جبرئیل گفت اینها یحیی و عیسی اند سلام کن بر ایشان سلام کردم جواب
دادند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و از آنجا بآسمان سیم رفتیم یوسف را دیدم جبرئیل
گفت این یوسف است سلام کن بر وی سلام کردم جواب باز داد و گفت مرحبا بالاخ
الصالح والنبی الصالح و در روایتی آنکه چون بآسمان سیم در آمدم مردی را دیدم خوب روی ترین
خلق خدا در حسن بر همه مردان زیاده بود همچنانکه ماهتاب در شب چهاردهم زیاده است
بر سایر کواکب. و در روایتی آنکه فرمود در آسمان سیم مردی را دیدم که قد اعطی شطر الحسن
جبرئیل سوال کردم که این چه کس است گفت یوسف است بعد از آن جبرئیل مرا بآسمان چهارم
برد ادریس را دیدم جبرئیل گفت این ادریس است سلام کن بر وی سلام کردم جواب داد و گفت

مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح پس مرا باسمان ششم بردهر ون را در انجا دیدم بر
کردم وجواب شنیدم وکفت مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح انکاه مرا باسمان ش
موسی را انجا دیدم سلام کردم بر وی جوابم داد وکفت مرحبا بالاخ الصالح والنبي
جون از وی در کذشتم بکریست باو کفتند جه چیز ترا در کریه می آرد کفت ابکی لان
من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتي. یعنی برای آن می کریم که جوانی مبعوث
بعد از من که در ایند در بهشت از امت او بیشتر از انکه در ایند در بهشت از امت
و در روایتی انکه موسی در سبب کریه خود کفت زعم بني اسرائیل این بود که من کرامی ترین فرزند
ادم نزد خداوند تعالی و حال اکر این مرد کرامی تر است نزد او از من واکر فضیلت نفس
بودی باک نمی داشتم ولیکن فضیلت او مستلزم فضیلت امت وی است بر امت من
و امت او افضل جمیع امم اند نزد حق جل جلاله و در روایتی انست که فرمود شنیدم که موسی باواز
بلند می کفت اکرمته وفضلته کفتم یا جبرئیل با که عتاب می کند کفت یعاتب ربه فیک کفتم
ویرفع صوته علی ربه جبرئیل کفت ان الله قد عرف له خلقه. بعد از ان مرا باسمان هفتم
برد ابرهیم را انجا دیدم جبرئیل کفت این پدر تست ابرهیم سلام کن بر وی سلام کردم جوابم
باز داد وکفت مرحبا بالابن الصالح والنبي الصالح و در روایتی انکه فرمود مردی را دیدم اشمط
که نشسته بود بر در بهشت بر کرسی و در روایتی پشت خود را به بیت المعمور باز نهاده بود و در بعضی
از روایات وارد شده که ابرهیم کفت یا محمد امت خود را بکوی که در بهشت درخت بسیار
بنشانند که خاک پاک خوب دارد و زمین وی کشاده است حضرت فرمود درخت نشاندن
در بهشت بچه حاصل می شود جواب داد که بکفتن لاحول ولا قوة الا بالله. بعد از ان مرا
بسدرة المنتهی بردند درختی را دیدم که میوه آن در بزرکی مثل سبوهای هجر و برک آن مانند کوش

از فرزندان آدم م

الاشمط ... موی

بعنی

بود رخداوند تعالی غاشیه آن درخت بود وملیکه بر مثال پروانها از زر پیرامون
بودند وجندان ملک نزد آن درخت بودند که عدد ایشان را بجز خداوند تعالی
کس نمی داند ومقام جبرئیل در وسط آن درخت است و در اصل آن جهار جوی دیدم
که دو از ان ظاهر و دو پنهان از جبرئیل پرسیدم که این چیست کفت آن دو که پنهان است
جوی است که به بهشت میرود وان دو ظاهر نیل و فرات است و در روایتی انکه
جویها دیکر از ان منشعب بود از اب صافی و شیر بی تغییر وجویها از خمر بی خمار که
لذة شاربان بود وجویها از عسل مصفی و در روایتی انست که فرمود جبرئیل مرا در بالا
رفتم بموضعی برد که در ان موضع جوی بود و بر لب آن جوی خیمها از یاقوت و لولو
زبرجد بود و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدم پرسیدم که این چیست جبرئیل کفت این
کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده و ظروف آن از طلا و نقره بود و بر رضراضی از یاقوت
و زمرد جریان داشت اب آن جوی سفیدتر از شیر ظرفی از ان ظروف برداشتم و از ان
مقداری بنوشیدم از عسل شیرین تر و از مشک خوش بوی تر بود. و در روایتی انکه در موضع
اصل آن شجره چشمه اب روان بود که انرا سلسبیل کویند و از انجا دو جوی بر می خیزد یکی
کوثر و جوئی دیکر که انرا نهر الرحمة کویند بعد از ان بیت المعمور را بر من ظاهر ساختند و ان خانه ایست
در اسمان هفتم محاذی خانه کعبه بحیثیتی که اکر سنکی از انجا بیفتد بر بالای خانه کعبه خواهد افتاد
هر روز هفتاد هزار ملک بزیارت آن خانه می آیند وجون بیرون می روند دیکر هرکز بانجا
باز نمی کردند و از ابو هریره مرویست که کفت حضرت فرمود در انجا جماعتی دیدم که
روهای سفید داشتند وقومی دیکر را دیدم که در رنک ایشان چیزی بود پس این قوم در جوی
می رفتند و غسل می کردند وجون بیرون می آمدند رنکهای ایشان سفید شده بود مانند رنک

جوی

جماعت اول جبرئیل کفت اینها کروهی اند از امت تو که عمل صالح خود را به عمل بد
ساخته اند پس توبه کردند وحق جل جلاله توبه ایشان قبول فرمود. بعد از ان سه ظرف
یکی از خمر ویکی از شیر ویکی از عسل پیش من فرا کرفتم وبیاشامیدم جبرئیل کفت فطرت
یعنی دین اسلام را فرا کرفتی وامت تو بران فطرت ثابت خواهند بود و در روایتی انکه
فرمود سه ظرف سر پوشیده آوردند جبرئیل کفت یا محمد الا تشرب مما اسقاک الله خداوند تعالی
ترا می آشاماند پس یکی از ان ظروف را برداشتم عسل بود اندکی از ان بیاشامیدم و
دیکر برداشتم شیر بود از ان جندان بیاشامیدم که سیر شدم جبرئیل کفت از ان یک دیکر
نمی نوشی کفتم سیر شدم وفقک الله و در روایتی انکه جبرئیل کفت الحمد لله الذي هداک الی الفطرة
ولو اخذت الخمر غوت امتک حمد وسپاس مر خدایی را که ترا ارشاد راست نمود به فطرت
یعنی اسلام اکر خمر فرا می کرفتی امت تو کمراه می شدند جون از سدره کذشتم جبرئیل مرا کفت
یا محمد پیش باش کفتم ای جبرئیل تو پیش باش کفت یا محمد تقدم فانک اکرم علی الله مني ای محمد
تو پیش باش بدرستی که تو کرامی تری نزد خداوند تعالی از من پس من روان شدم و جبرئیل
از عقب من می آمد تا رسانید مرا انجایی رفیع جبرئیل آن حجاب را متحرک ساخت کفتند کیست
کفت جبرئیل است و با من محمد است ملکی از ورا حجاب کفت الله اکبر الله اکبر از ورا
حجاب ندا آمد که صدق عبدي انا اکبر انا اکبر انکاه ملک کفت اشهد ان لا اله الا الله از ورا
حجاب ندا آمد که صدق عبدي انا الله لا اله الا انا پس ملک کفت اشهد ان محمدا رسول الله از
ورا حجاب ندا آمد که صدق عبدي انا ارسلت محمدا ملک کفت حی علی الصلوة حی علی الفلاح
ندا آمد که صدق عبدي ودعا الی عبادی انکاه ملک از ورا حجاب دست بیرون آورد
و مرا برداشت وجبرئیل بایستاد کفتم ای جبرئیل در جنین موضعی از من جرا تخلف می کنی

کفت

لمن

کفت یا محمد وما منا الا له مقام معلوم نیست هیچ کدام از ما الا انکه او را مقامی معلومیست که
از انجا تجاوز نتواند کرد از ین موضع اکر پیشتر از ین میروم می سوزم لو دنوت انملة لاحترقت
امشب بجهة احترام تو باین مقام رسیدم والا مقام معهود من نزد سدره است حضرت
میفرماید پس من تنها روان شدم وحجابها از ظلمت و نور قطع می کردم تا از هفتاد
حجاب بکذشتم که غلظ هر حجابی پانصد ساله و ما بین هر حجابی از ان پانصد ساله راه بود انکاه براق
من از رفتار باز ماند رفرفی سبز ظاهر شد که نور وضیاء آن غالب بود بر نور آفتاب مرا بران
رفرف نشانندند و می رفتم تا بپای عرش عظیم خداوند کریم رسیدم مرا نزدیک رسانید
به مسند عرش و روایتی انست که حضرت حق تعالی در ان شب هزار نوبت خطاب فرمود که
یا محمد ادن مني در هر نوبت آن سرور را ترقی حاصل می شد تا بمرتبه دنی رسید و از انجا
بمنزله تدلی ترقی نمود و از انجا بخلوت قاب قوسین او ادنی در آمد جنانکه حق تعالی میفرماید
ثم دنی ای دنی محمد الی ربه تعالی ای قرب بالمنزلة والمرتبة لا بالمکان فانه تعالی منزه عنه
وانما هو قرب المنزلة والدرجة والکرامة والرافة جنانکه کویند فلان بسیار نزدیکی و قرب
دارد بفلان و مراد قرب منزلت وعلو مرتبت او باشد نزد وی فتدلی ای سجد الله تعالی
زیرا که آن مرتبه بواسطه خدمت یافته بود پس در خدمت افزود و در سجده وعده قرب
است و لهذا حضرت فرموده اقرب ما یکون العبد من ربه ان یکون ساجدا پس آنحضرت را
قرب بر قرب می افزود فانتهی الی مقام لم یدر الکون این قدمه ولم یدر قدمه این نفسه ولم تدر
نفسه این قلبه ولم یدر قلبه این روحه ولم یدر روحه این سره وبعضی از اهل تحقیق کفته اند که دنی
اشارت بمقام نفس مزکی اوست فتدلی اشارت بمقام دل مطهر اوست فکان قاب
قوسین اشارت بمقام روح مطیب اوست او ادنی اشارت بمقام سر منور اوست
نفس او در مقام خدمت ودل او در مقام محبت وروح او در مقام قربت وسر او در مقام

مشاهده بود حیوة نفس او بخدمت صفای دل او بمحبت بقا روح او بقربت غذا اسرار او
بمشاهده بود اگر نفس او نظر بهستی خویش کردی بی خدمت بماندی و اگر دل او در نظر بر
نفس بودی بی محبت بماندی و اگر روح او را نظر بر دل واقع شدی بی قربت بماندی و اگر
سر او نظر بر روح افکندی بی مشاهده بماندی. ابوالحسین نوری را رحمه الله از معنی این آیت
پرسیدند جواب داد که لم یسع فیه جبرئیل فمن النوری بعد از ان کفت دنی در افهام قاصره
ما کاهی کویند که شخصی را بعد از چیزی حاصل بوده باشد و لا بعد ثمة فتدلی وقتی کویند که مکانی بوده
و لا مکان ثمة فکان عبارت از زمان است و لا عبارة و لا زمان ثمة قاب قوسین اشارت
بمقدار بود و لا اشارت و لا مقدار ثمة او کلمه شک باشد و لا شک ثمة ادنی مبالغه بود در آن
شخص اقرب است از قرینی دیکر و لا دانی معه ثمة جز رستی که عبارت و افهام قاصر است
از ادراک و تقریر آن و اهل معرفت را یارای آن نیست که ازان مقام تعبیر نمایند جز این قدر
دنی عبدا فتدلی فردا دنی ملکیا فتدلی ملکیا دنی قرشیا فتدلی عرشیا دنی مجاهدا فتدلی
مشاهدا دنی طالبا فتدلی واصلا دنی ومعه الرحمة فتدلی ومعه الرحمة دنی افتقارا فتدلی
افتخارا دنی منادیا فتدلی مناجیا دنی داعیا فتدلی محمودا دنی شاکرا فتدلی مشکورا و قیل
احدهما صفة الله تعالی و الآخر صفة محمد صلی الله علیه و آله و سلم. ومعناه کان هو یتقرب
الی الله تعالی والله یقربه وکان هو یتکلم والله یسمعه وکان هو یسأل والله یعطیه وکان هو یشفع
والله یشفعه وکان هو ینظر فی آیات الله والله ینظر فی ادب رسوله فکان قاب قوسین
او ادنی کنایت است از تاکید قربت و تقریر محبت و بواسطه تقریب فهم در صورت
تمثیل مودی شده کویند عادت عظماء عرب آن می بوده که چون خواستندی که تاکید عهدی
و توثیق عقدی کنند چنانکه ایشان را معلوم شود که هرگز نقض آن عهد نخواهند کرد هر یکی از
متعاقدان کمان خود را حاضر می ساختند و با یکدیگر ضم می کردند و هر دو یکبار قبضه از ای گرفتند

یکبار می کشیدند و هر دو یک تیر از ان می انداختند و این صورت از ایشان اشارت آن
بودی که موافقت کلی میانهٔ ایشان تحقق پذیرفت بحیثیتی که بعد ازان رضای یکی عین رضای
دیگری و سخط یکی سخط دیگر بود پس کوییا درین آیت باعنایت این معنی مودی شده و الله اعلم
میانهٔ خداوند تعالی و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم محبت و قربت بنوعی تاکد یافته
که مقبول رسول مقبول خداوند تعالی و مردود وی مردود اوست و در قران مجید و فرقان
حمید در محال متعدده اشارت باین معنی واقع شده و لله العزة و لرسوله و من یطع الله و رسوله
و من یعص الله و رسوله و ینصرون الله و رسوله از انصحوا الله و رسوله لا تقدموا بین یدی الله
و رسوله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی
و ما نند این در قران بسیار است و هذا مقام لیس فوقه مقام و سالکان امت مرحومه
محمدیه را ازین مقام حظی و نصیبی هست چنانکه دران حدیث قدسی بیان فرموده که لا یزال
عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر
به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها. و بعضی کفته اند مراد از فتدلی آنست که ارسل
نفسه فی ذلک المقام یعنی کذاشت نفس خود را در ان مقام و بزبان حال کفت رجوع
ازین مقام نخواهم نمود زیرا که بی آن صبر نتوانم کرد با او کفتند آنکس که ترا باین مقام رسانید
قادرست که باز ترا باین مقام رساند و اکرچه در دنیا باشی ای محمد ترا می باید رفت که کمکشتکان
درکاه احدیت ما را با دعوت نمایی و کمکشتکان بادیه ضلالت را راه راست بنمایی
و کاهی که مستوحش شوی از خلق و دل تو از اشتغال باموراتشان ملول کردد و مشتاق این مقام
شوی روی نیاز بقبله کاه نماز آر تا ترا باین مقام رسانیم. و لهذا حضرت کاهی که از خلق تنک
آمدی فرمودی ارحنا یا بلال و میفرمود جعلت قرة عینی فی الصلوة. فاوحی الی عبده ما اوحی

ای اوحی الله الی عبده محمد فی ذلک المقام یعنی الله تعالی کفت با بندهٔ خود محمد آنچه کفت و بعد
از خلق هر چیز را که دران شب نسبت بوی کرد تا اشارت باشد که وی حبیب خاص حضرت
حق است در بیان مقام او کفت او ادنی و در حال مشاهده او سدرة المنتهی را کفت
اذ یغشی السدرة ما یغشی و در آیات که بدو نمود کفت لقد رای من آیات ربه الکبری
و در تکلم با وی کفت فاوحی الی عبده ما اوحی. علما را رحمهم الله در بیان ما اوحی سخنانست
بعضی از اهل احتیاط کفته اند اقرب بصواب آنست که تعیین ننمایند آنرا زیرا که اگر مصلحت
در اظهار ان بودی مبهم بیان نفرمودی و جمعی دیکر کفته اند آنچه در خبری یا اثری بما رسیده
یا از روی استنباط و استدلال کویند لا باس بذکره و از الجمله آنچه در یک حدیث صحیح
وارد شده سه چیز است یکی فریضه نماز پنجگانه و این دلیلست بر آنکه فاضل ترین اعمال
نماز است چه در شب معراج بی واسطه جبرئیل فرض کشته. دوم خواتیم سورة البقره چنانچه
بعد ازین اشارتی بدان واقع خواهد شد سیوم آنکه کناهان امت مرحومه محمدیه غیر از شرک
معفو و مغفور شود و در حدیثی دیکر وارد شده که رایت ربی فی احسن صورة دیدم پروردکار
خویش را در خوبترین صورتی و صفتی مرا کفت یا محمد فیم یختصم الملأ الاعلی یعنی در چه چیز خصومت
می کنند ملایکه عالم بالا و سکان ملأ اعلی کفتم الهی تو داناتری پس بر من تجلی تعبیر فرموده
باین عبارت که فوضع کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی یعنی وضع فرمود کف بی چکونه
و چون خود را در میان هر دو شانهٔ من چنانچه یافتم اثر راحت و خوشی آن را در میان
دو پستان خود پس دانا کشتم بانچه در آسمان و زمین است بعد ازان خطاب آمد که یا محمد هل
تدری فیم یختصم الملأ الاعلی کفتم آری ای پروردکار من در کفارات خصومت می کنند یعنی در
عبادانی که سبب کفارهٔ کناهان می کردد و در درجات یعنی عبادانی که موجب رفع درجات

کرد خطاب آمد که ما الکفارات کفتم کفارات مکث است در مساجد بعد از نماز و پیاده رفتن
است بجماعات و اسباغ وضو است در مکاره و شدایدهر کس که این امور بجا آرد نیک
زندکانی کرده باشد و نیک بمیرد و از کناهان خویش چنان بیرون آید که کویا از مادر بوجود
آمد بعد ازان خطاب آمد که یا محمد چون نماز کزاری این دعا بخوان که اللهم انی اسالک الطیبات
و ترک المنکرات و فعل الخیرات و حب المساکین و ان تغفرلی و ترحمنی و اذا اردت بعباد
فتنة فاقبضنی غیر مفتون. خطاب آمد که یا محمد ما الدرجات کفتم درجات افشاء سلام و اطعام
طعام است و نماز شب است در حالی که مردم بخواب باشند و در حدیثی دیکر وارد شده که
در ان شب حق تعالی با من خطاب فرمود که لولا العتاب ما کان مع امتک الحساب و در خبری
دیکر هست که چون دران شب آن سرور بقرب و کرامت فایز شد خطاب آمد که یا محمد انا و انت
و ما سوی ذلک خلقتها لاجلک حضرت فرمود انت و انا و ما سوی ذلک ترکتها لاجلک کویند
فاطمه زهرا رضی الله عنها از آنحضرت سوال کرد که دران شب حق تعالی چها کفت با تو فرمود
خطاب آمد که یا محمد من ضامن روزی بندکان خویشم و امت تو وثوقی بآن ندارند و دو دیگر
بجهت دشمنان خود آفریده ام و ایشان جهد می نمایند که در انجا روند و من عمل فردا از ایشان
نمی طلبم و ایشان روزی فردا از من طلب می کنند و رزقی که از برای ایشان مقرر کرده ام
بدیکری می دهم و ایشان طاعت از برای غیر من می کنند و عزیز کننده و خوار سازنده منم و ایشان
شکر غیر من می کویند و بعضی کفته اند از الجمله این بود که یا محمد دخول بهشت حرام است بر سایر انبیا
تا زمانی که تو در ایی و در انجا و حرام است بر سایر امم تا زمانی که امت تو در ایند و کویند از الجمله این بود
که یا محمد امت تو طاعت من بجا می آرند و عصیان من می ورزند و طاعت ایشان برضای من است
و معصیت ایشان بقضای من آنچه برضای من از ایشان صادر شود اکرچه بقصور داشته باشد قبول

می کنم زیرا که کریمم و آنچه بقضا من ازیشان واقع شود آنرا می امرزم و عفو می کنم زیرا که رحیم
وقیل اوحی الیه کن آیسا من خلق فلیس بایدیهم شیء واجعل محبتک معی فان مرجعک الی ولا
تجعل قلبک متعلقا بالدنیا فما خلقتک لها منقولست ازان سرور که فرمود چون بپایه عرش
رسیدم وعظمت آنرا بدیدم خوفی ورعبی برمن طاری شد قطره ازانجا فروچکید و نازل گردید و من
آن قطره برزبان من افتاد والله که هیچکس هیچ چیز را نچشیده باشد که شیرین تر بود ازان
پس علم اولین و آخرین ببرکت آن مرا حاصل شد و زبانم طلاقتی پیدا کرد بعد ازانکه آنرا گنگ
حاصل شده بود ازمشاهده هیبت وعظمت خداوند تعالی پس مرا گفتند خدای خود را ثنا گوی
ملهم گشتم بگفتن التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله حق تعالی خطاب فرمود که سلام علیک
ایها النبی ورحمة الله وبرکاته گفتم السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین آنگاه ملایکه گفتند اشهد ان لا
اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله بعد ازان خواتیم سوره البقره بآن
حضرت عطا فرمودند و در روایتی آنکه فرمود خطاب آمد که یا محمد امن الرسول ایمان آورد رسول گفتم
ای ای پروردگار من فرمان آمد که و من یعنی دیگر که ایمان آورد گفتم والمومنون کل امن بالله وملائکته
وکتبه ورسله لا نفرق بین احد من رسله قالوا سمعنا واطعنا غفرانک ربنا والیک المصیر خطاب آمد که
قد غفرت لک ولامتک دیگر بخواه تا بدهم گفتم ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا فرمان آمد
خطا و نسیان از امت تو برداشتم و علاوه اینها آنچه باکراه ازیشان صادر شود ازان
درگذشتم و لهذا حضرت فرموده ان الله تجاوز لی عن امتی الخطاء والنسیان وما استکرهوا
علیه بعد ازان گفتم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی ای پروردگار ما بار
مکن بر ما آن تکلیفات و مشقات که بر امم ماضیه بار کرده و تکلیف نموده بودی فرمان آمد که
همچنان کردم که تو خواستی اصر امم ما تقدم بر شما بار نکنم ما جعل علیکم فی الدین من حرج و دیگر

آنحضرت که خطاب آمد که یا محمد تفصیل کن اصار امم ماضیه را آنحضرت تفصیل می نمود و هم طلب
می نمود که بار دیگر بآن سرور ارزانی می داشتند و این کتاب گنجایش بسط آنها ندارد دیگر گفتم ربنا ولا
تحملنا ما لا طاقة لنا به ای پروردگار ما بر ما بار مکن آنچه طاقت بشریه ما بآن وفا نکند خطاب
آمد که چنین کردم با تو و امت تو دیگر بخواه تا بدهم گفتم واعف عنا واغفر لنا وارحمنا بعضی از
علما فرموده اند سه چیز طلب کرد یکی عفو دوم مغفرت سیم رحمت زیرا که خداوند تعالی
بعضی از امت مرحومه محمدیه امت را تعذیب کرده و هر یک را بنوعی هلاک ساخته بود یکی را
بخسف مانند قارون و اتباع او چنانکه در شان وی فرموده فخسفنا به وبداره الارض و یکی را

بمسخ مثل قوم داود پیغمبر علیه الصلواة والسلام چنانکه در شان ایشان میفرماید وجعل منهم القردة و
الخنازیر و یکی را بالقذف و ایشان قوم لوط بودند که حق تعالی درباب ایشان میفرماید وامطرنا
علیهم حجارة من سجیل پس حضرت ازین بسیار خایف بود که مبادا امت او بیکی ازین انواع هلاک
گردند دران شب قرب و کرامت فرمود واعف عنا ای من الخسف واغفر لنا ای من المسخ
وارحمنا ای من القذف خطاب آمد که قد فعلت حضرت می فرماید که بعد ازان فرض شد بر من
و امت من پنجاه نماز دریک شبانروز و در روایتی آنکه حضرت دران شب مطلع شد بر عبادات
ملایکه هفت آسمان بعضی عبادت ایشان قیام و بعضی عبادت ایشان رکوع و بعضی سجود و بعضی
تشهد و بعضی تکبیر و بعضی تسبیح و بعضی تهلیل بود و چون پنجاه نماز فرض شد خطاب آمد که یا محمد نماز
تو و امت ترا عبادتی گردانیدم مرکب از قیام و رکوع و سجود و تشهد و قراة و تسبیح و تکبیر و تهلیل
تا مشتمل باشد عبادت ایشان بر عبادات جمیع ملایکه از عرش تا ثری که ایشان را بقیام
ثواب قایمان و برکوع ثواب راکعان و بسجود ثواب ساجدان و بتشهد ثواب متشهدان
و بتکبیر ثواب مکبران و بتسبیح و قرات ثواب مسبحان و قاریان و بتهلیل ثواب مهللان

حاصل آید ولدینا مزید حضرت میفرماید که بعد ازانکه نماز ها بر من و امت من فرض شد از آنجا
بمراجعت و همچنانکه آمده بودم بازگشتم تا بمنزل جبرئیل رسیدم جبرئیل گفت بشارت باد
ترا ای محمد براستی که تو بهترین خلق خدایی و برگزیده اویی بمرتبه رسانید ترا امشب که هیچ
آفریده را هرگز نرسانیده بود نه ملک مقرب و نه نبی مرسل گوارا باد ترا این کرامت که بتو
ارزانی داشت فرا گیر آنرا و شکر و سپاس وی بتقدیم رسان که وی منعم است و دوست
می دارد شاکران را پس حمد حق جل جلاله بتقدیم رسانیدم بعد ازان جبرئیل مرا بهشت
و منازل و درجات جنان را بمن نمود و حور و قصور و غلمان و ولدان و اشجار و اثمار
و بساتین و ریاحین و انهار و ریاض و حیاض و غرف و شرف آنرا همه دیدم بخدا سوگند
من داناترم بهر حجره و قصر و خانه و غرفه و خیمه که در بهشت است از آنچه درین مسجد من هست
و در روایتی آنکه فرمود در بهشت درآمدم خیمها بزرگ دیدم از لولو و خاک بهشت مشک بود
و در حدیثی دیگر وارد شده که فرمود مطلع شدم بر بهشت اکثر اهل بهشت را فقرا و درویشان
دیدم و بر دوزخ مطلع شدم اکثر اهل آنرا زنان و متکبران و جباران یافتم و در بعضی از
اخبار بثبوت پیوسته که فرمود دوزخ را بر من عرض کردند و اغلال و سلاسل و حیات
و عقارب و زفیر و شهیق و غساق و یحموم آنرا دیدم و در روایتی هست که آنحضرت را دران
شب بر کیفیت عذاب زناکاران و رباخواران و آنکه مال یتیمان بظلم می خورند و اهل غیبت و واعظانی
که بفرموده خویش عمل نمی نمایند وقوف حاصل شد و در بعضی از روایات تفصیل آن
کیفیات بنظر رسیده و اگر بایراد آنها مشغول می شود بتطویل می انجامد و بثبوت پیوسته که
فرمود دران شب با من گفتند یا محمد این مالک است خازن دوزخ سلام کن بر وی نگاه کردم
بسوی او وی پیشی گرفت و بر من سلام کرد و در بعضی کتب سیر هست که آنحضرت فرمود دران

شب بجز ملکی از ملایکه را دیدم که در روی وی هیچ فرح و شادی نبود و دران شب همگی
ملایکه ملاقات کردم شادی و خرمی می نمود مگر وی که هیچ گره از ابروی خویش نگشود از جبرئیل پرسیدم
که این چه ملکست که امشب هر ملکی که مرا دید در روی من تبسم نمود الا او جواب داد که او در
روز هیچکس تبسم نکرده و نخواهد کرد و اگر در روی کسی تبسم کردی هرآینه که در روی تو بودی
او مالک دوزخ است و همیشه ترش روی و غضبناک است و شدة غضب او مراد
او دوزخ راست بسبب غضب خداوند تعالی بر ایشان گفتم یا جبرئیل بگوی او را که آتش
دوزخ را بمن نماید گفت همچنین کنم و روی با مالک کرد و گفت یا مالک ار محمد النار مالک
پرده از سر دوزخ برداشت آتش شعله زدن گرفت و زبانه آن سیاه بود و هیچ روشنایی
نداشت و انرا زفیر و شهیقی بود فارتفعت حتی ظننت انها ستاخذنی و دیدم دوزخ را که
در وی انواع عذاب و خزی و خواری بود که هیچ سنگ و آهن را تحمل و طاقت آن نباشد گفتم
یا جبرئیل بگوی او را تا آتش را بمحل خویش باز گرداند که طاقت دیدن آن ندارم جبرئیل فرمود
تا مالک آتش را بمکان خویش باز گردانید نقلست که دران شب آنحضرت را با قابض
ارواح ملاقات واقع شد و ازان ملک مقرب التماس فرمود که در حین قبض روح با امت

من آسان گیری ملک الموت در جواب گفت یا محمد بشارت باد ترا که در شبانروزی حضرت
حق جل جلاله چند نوبت با من خطاب می کند که با امت محمد سهل و آسان کن نصحت رسیده
حضرت فرمود در بازگشتن بموسی رسیدم پرسید چه چیز فرض شد بر تو و امت تو گفتم پنجاه
نماز در شبانروزی موسی گفت براستی که امت تو توانایی گزاردن پنجاه نماز در شبان
روزی ندارند و حال آنکه من پیش از تو مردم را شناخته ام و بنی اسرائیل را آزموده ام و امت
تو ضعیف ترین امم اند بازگرد بدرگاه پروردگار خود و درخواست تخفیف نمای برای امت

خویش بازگشتم و طلب تخفیف نمودم ده نماز تخفیف کردند برگشتم و چون بموسی رسیدم
پرسید که چه کردی گفتم ده نماز تخفیف شد باز مرا بر مراجعت تحریض نمود تا رفتم و سوال تخفیف
نمودم ده دیگر تخفیف شد و همچنین هربار که بموسی میرسیدم مرا بازمی گردانید و در هر نوبتی
ده نماز کم می کردند تا در نوبت پنجم پنج نماز تخفیف نمودند موسی باز مبالغه کرد در مراجعت
اغرا نمود گفتم راجعت ربی حتی استحییت منه ولکنی ارضی واسلم مراجعت کردم پروردگار
خود را درین امر بحدی که شرم آمد مرا ازوی یعنی دیگر مراجعت نمی نمایم ولیکن راضی
و خرسند شدم و تسلیم پیش گرفتم چون از موسی درگذشتم شنیدم که منادی می گفت امضیت
فریضتی وخففت عن عبادی هی خمس وهن خمسون و در روایتی آمده فرمود مراجعت کردم پروردگار
خود را تا زمانی که فرمود یا محمد پنج نماز فرض ساختم در شبانروزی بر تو و امت تو و هر نمازی برده
قبول کردم که همان پنجاه نماز شود، هر کس که قصد نیکی کند و بعمل نیارد یعنی لمانع شرعی آن قصد
در دیوان عمل او بیک حسنه بنویسند و اگر بعمل آرد ده حسنه بنویسند و هفتصد نویسند و زیاده
نویسند تا بحدی رسد که از حساب بیرون رود و هر کس که قصد بدی کند و بعمل نیارد یعنی بعد
ترک آن کند او را حسنه نویسند و اگر بعمل آرد او را یک سیئه نویسند حضرت پیغمبر فرمود که بازگشتم
و جبرئیل همراه من بود تا بخانه ام هانی درآمدم و این همه سیر و سلوک در شبی از شبها شده بود فانا
سید ولد آدم ولا فخر وبیدی لواء الحمد یوم القیمة ولا فخر وانی مفاتیح الجنة یوم القیمة ولا فخر و در
زین القصص از عمار روایت میکند که زمان رفتن و بازآمدن آن سرور سه ساعت از شب
بوده و از وهب بن منبه و محمد بن اسحق نقل می کند که چهار ساعت بوده والله اعلم، ارباب
سیر رحمهم الله آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در حین مراجعت از آن سفر در
صحرای ذی طوی با جبرئیل گفت قریش درین امر مرا تصدیق نخواهند کرد جبرئیل گفت باکی نیست

اگر ایشان تصدیق نکنند ابوبکر اول بار تصدیق تو خواهد کرد و او صدیق است مرویست از ام
هانی بنت ابوطالب که گفت شب معراج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در خانه ما بود و با ما تکیه
کرد و چون صباح شد فرمود ای ام هانی امشب مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا بآسمانها
رسانیدند و پیش از صبح باز آوردند ام هانی گوید گفتم یا رسول الله صدقت پدر و مادرم فدای تو باد
زنهار که این سخن را پیش این منکران مگوی مبادا که باور نکنند و ترا بدروغ بازدهند گفت
که من این قصه را از هیچکس پنهان ندارم ابن عباس رضی الله عنهما گوید رسول صلی الله علیه
وآله وسلم صباح آن شب در حجر بنشست ملول و محزون چه می دانست که قریش وی را تکذیب
خواهند کرد ابوجهل در راه وی پیش وی بنشست و بر سبیل استهزا با آنحضرت گفت هیچ امری
تجدد استفاده کرده پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آری امشب سفری کردم گفت بکجا
آن سرور جواب داد که به بیت المقدس پس و از آنجا بسموات رفتم آن ملعون گفت امشب
بدانجا رفتی و صباح در مکه گفت آری ابوجهل چنان ظاهر ساخت که او را درین امر انکاری نیست
از خوف آنکه آنحضرت دیگر آن سخن پیش کسی نگوید و گفت یا محمد این سخن را که با من گفتی
با قوم خواهی گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آری آنگاه ابوجهل فریاد برآورد که
ای گروه بنی کعب بن لوی بیایید مردم از اطراف آنجا حاضر شدند ابوجهل گفت یا محمد آنچه
با من گفته بودی در حضور جماعت نیز بگوی حضرت فرمود امشب مرا به بیت المقدس بردند
و بآسمان بردند قوم بنیاد تعجب و انکار کردند بعضی دستها برهم می زدند و بعضی دست
بر سر می نهادند و آن امر نزد عقول قاصره ایشان محال می نمود و جمعی از اهل اسلام که ایمان ایشان
ضعیف بود از دین مرتد گشتند، ابوجهل با جماعتی از پی روان خویش پیش ابوبکر صدیق رضی الله
عنه رفت و با وی گفت نمی روی پیش صاحب خود تا بشنوی که چه می گوید صدیق پرسید که

چه می گوید آن ملعون جواب داد که دوش در میان قوم بود و می گوید مرا امشب به بیت المقدس
بردند ابوبکر رضی الله عنه فرمود البته وی این سخن گفته ابوجهل گفت آری البته گفته ابوبکر جواب
داد که راست گفته قوم گفتند تو او را درین امر تصدیق می نمایی که در بعضی از شب از مکه به
بیت المقدس رود و پیش از صباح باز آید بمکه گفت آری من او را تصدیق می نمایم در آنکه
می گوید جبرئیل یک لحظه از بالای هفت آسمان بزمین می آید و پیغام حق تعالی بمن میرساند
و باز بمحل خود مراجعت می نماید اگر او را دوش از مکه به بیت المقدس برده باشند
غریب و عجیب نبود و هر آینه باور خواهم داشت و بعضی گفته اند ابوبکر رضی الله عنه از آن
روز باز ملقب بصدیق شد، منقولست که در میان قریش جماعتی بودند که مسجد اقصی را دیده
بودند پیش پیغمبر آمدند و گفتند هیچ توانی که مسجد اقصی را وصف کنی گفتم آری در ایستادم و وصف
مسجد را بیان می کردم تا بجایی رسیدم که نزدیک بود که بر من مشتبه گردد و در روایتی آمده فرمود
چنان غمگین شدم که مثل آن هرگز نشده بودم جبرئیل مسجد اقصی را بیاورد و در نزدیکی خانه
عقیل در نظر من بداشت و آن را می دیدم و از هر چه می پرسیدند می گفتم قریش گفتند اما وصف
مسجد را راست گفت دیگر پرسیدند که قوافل قبایل ما در طریق شام هستند هیچ ملاقی شده با
ایشان حضرت فرمود آری گفتند ما را از ایشان خبری گوی فرمود گذشتم بر قافله بنی فلان در روحا
شتری گم کرده بودند و در طلب آن می گشتند و در منزل ایشان قدحی آب نهاده بود و من تشنه بودم
از آن قدح آب آشامیدم بپرسید از ایشان چون بازگشتند از طلب شتر در آن قدح آب
بود یا نی قریش گفتند این یک نشانه است دیگر فرمود گذشتم بر قافله بنی فلان در ذی مر و دو کس
از اهل آن قافله بر یک شتر سوار بودند شتران ایشان از من برمید و یکی را بینداخت و دستش شکست
بپرسید از ایشان که راست هست یا نی گفتند این نشانه دیگر است باز پرسیدند که قافله خاصه

ما کجا دیدی فرمود گذشتم بر ایشان در تنعیم و نشانه بار ایشان و هیئت آن و مردی که در آن
قافله بودند و آنکه دو شتر خاکستری رنگ که دو غراره مخطط بار داشتند پیش پیش قافله بودند
همه را باز گفت و فرمود وعده نزول ایشان فردا یا روز دیگر وقت طلوع آفتاب است
گفتند این نشانه دیگر است بعد از آن از نزد وی بیرون رفتند و گفتند والله لقد قص محمد
شیئا وبینه، نقلست که بعضی از قریش صبح آن روز که وعده نزول قافله بود رفتند و در
کدی نشستند و انتظار طلوع آفتاب می کشیدند تا باشد که کاروان نیاید و آنحضرت را تکذیب
نمایند که ناگاه گوینده گفت که والله که اینک آفتاب برآمد جماعتی دیگر گفتند والله که اینک شتران
قافله ظاهر شدند و آن دو شتر که محمد گفته بود پیش پیش می آیند و از اهل قوافل نشانهایی که آن سرور
فرموده بود تحقیق نمودند همچنان بود که وی گفته بود، و فی زین القصص قال اهل العیر لما قدموا
صدق هو بنا کالبرق الخاطف وقد سقطت لنا قوس فرد علینا، با وجود آن همه دلایل واضحه
و آیات لایحه آن گروه پی شکوه ایمان نیاوردند و گفتند ما هذا الا سحر مبین **ذکر فواید که تعلق بقصه**
معراج دارد اول بدان وفقنی الله تعالی و ایاک که هیچکس از اهل قبله را خلاف نیست که
معراج آن حضرت بوده و اگر کسی منکر اصل معراج شود والعیاذ بالله کافر بود زیرا که انکار نص
قرآن کرده قال الله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و احادیث
صحیحه صریحه مشهوره قریبه بحد تواتر درین باب وارد شده و منکر معراج بآسمانها به ابتداع و ضلالت
منسوب بوده نزد ائمه دین رحمهم الله و لکن علما اختلاف کرده اند درین که معراج بر چه وجه بوده
جسد مطهر آن حضرت رفیق روح بوده که بآن منزلت رسید و یا روح تنها طریق آن سفر پیموده
و کالبد نامی آن سرور از مکان خویش بیرون نرفته جمعی بر آنند که روح آنحضرت را
در خواب بمعراج بردند و جسد در محل خود بود با آنکه جمله متفق اند برین معنی که رؤیا انبیا حق و صدق است

وحکم بیداری دارد وصفت ایشان اینست که تنام اعینهم ولا تنام قلوبهم چنانکه سابقا این
ورفصل خواص پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خواهد آمد انشاء الله تعالی واین مذهب را عایشه
صدیقه ومعویه وحسن بصری روایت می کنند وسخن محمد بن اسحق در سیرت ناظر برین است
واین جماعت استدلال می نمایند بآیت کریمه وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس چه رویا در
کلام عرب رویا در دیدن خواب شایع است چنانچه حق تعالی از کلام یوسف علیه السلام
حکایت میفرماید هذا تاویل رؤیای من قبل ودر آیت دیگر در قصه خواب پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم که دید که بمکه در آمد وعمره می گزارد میفرماید لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق
وهمچنین استدلال مینمایند بآنکه در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که آنحضرت
فرمود بینا انا نائم چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد ودیگر آنکه از عایشه صدیقه رضی الله
عنها منقولست که وی گفته ما فقدت جسد فقد جسد رسول صلی الله علیه وآله وسلم وبعضی علما
برانند که اسرا آنحضرت تا بیت المقدس به بیداری بوده وبآسمان در خواب روح آنحضرت را
برده اند بدلیل آیه کریمه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی مسجد اقصی را
غایت اسرا گردانید چه اگر زیاده بران بودی هر آینه بیان فرمودی زیرا که آن ابلغ است
در کمال مدح وآنچه معظم سلف وخلف برانند آنست که معراج آنحضرت در بیداری بوده
بروح وجسد او ودر بعضی از شب از مکه به بیت المقدس واز آنجا بآسمانها برده چنانچه
تفصیل آن سابقا بتحریر پیوست وظاهر نص قران که اسری بعبده وثم دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی است مقتضی آنست وظواهر احادیث صحیحه دلالت بران می کند
وعدول از ظاهر وحقیقه نمودن وبتاویل ومجاز قایل شدن هیچ ضرورت نیست وهرگاه
احادیث به ثبوت پیوندد در امری که عقلا جایز بود ومخالف قواعد شرعیه نباشد انکار آن

سزاوار نیست واگر اسرا در خواب بودی ظاهر این بود که اسری بروح عبده گفتی وپیغمبر را صلی الله
علیه وآله وسلم زیادتی فضیلتی حاصل نشدی وقریش را مجال انکار نبودی چه نزد همه عقلا
ممکن است که یکی از احاد الناس در خواب به بیند که بهفت آسمان رفت وباز آمد وبهشت
ودوزخ را دید ودیگر آنکه ام هانی با آنحضرت گفتی که این قصه را با قریش مگوی که مبادا
تکذیب نمایند وابوبکر صدیق را رضی الله عنه بواسطه تصدیق آن واقعه مزید مرتبتی حاصل
نشدی وبعضی از مسلمانان بسبب آن دعوی از دین مرتد نشدندی ومشرکان از آن سرور
خبر کاروان خود وصفت ونشانه مسجد اقصی را نپرسیدندی واما استدلال ایشان بآیت
وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس تمام نیست زیرا که احتمال دارد که مراد از رؤیت
بصری باشد چه رویا مصدر رای که بمعنی دیدن بچشم است هم آمده اگرچه در معنی دیدن بخواب
شایع است یقال رایت بعینی رؤیة ورؤیا ودر اشعار متنبی که یکی از فصحاء عرب است
رویا بمعنی رویة عین مستعمل شده حیث قال ع رؤیاک فی العین احلی من الغمض
ودر صحیح بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما که ترجمان القران است روایت کرده شده که
او رؤیا را درین آیه تفسیر برؤیا عین کرده وظاهر این است چه حق تعالی انرا فتنه گردانیده
وخواب موجب فتنه نمی شود وبر تقدیر تسلیم که مراد از رویا خواب باشد نص نیست که
این آیه در قصه معراج نازل شده باشد چه بعضی از مفسران برانند که نزول آیه در قصه حدیبیه بوده
که عمره می گزارد وبان عزم از مدینه بیرون آمد تا بحدیبیه رسید ودر آنجا با کفار صلح نمود وعمره
نگزارده از آنجا بمدینه سکینه مراجعت فرمود ومقصود از فتنه چیزیست که بدان جهة در دل
مسلمانان شده بود چنانچه شرح آن در محل خویش از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
وبعضی از مفسران گفته اند مراد از رؤیا درین آیه خوابی است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دید که

بنی فلان بر منبر آنحضرت برمثال میمونان بر میر فتند واز آن خواب بسیار متغیر بود وملول گشت
تاویل واقعه او آنست که ایشان مملکت وحکومت یابند پس حضرت شادمان گشت
واما انکار عایشه ومعویه معراج جسمانی را بر تقدیر صحت آن نقل از ایشان بجهة آن بوده که عایشه
دران وقت خردسال بوده واز آن حال وقوف نداشته ومعویه دران زمان هنوز
باسلام در نیامده واز آن معنی بی وقوف بوده وبعضی از علما گفته اند صواب آنست که گویند
آنحضرت را معارج متعدده بوده یکبار معراج جسمانی واقع شده وباقی روحانی والله اعلم
دوم آنکه در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که حضرت فرمود بینا انا نائم عند البیت
وبروایتی بینا انا نائم فی الحجر وربما قال فی الحطیم ودر روایتی آنکه فرمود فرج سقف بیتی وانا بمکه ودر
بعضی از روایات بثبوت پیوسته که انه اسری به من شعب ابی طالب ودر روایتی دیگر آنکه
انه بات فی بیت ام هانی قالت ففقدته من اللیل فقال ان جبرئیل اتانی الحدیث وظاهر
این روایات با یکدیگر تعارض وتنافی دارد وطریق جمع آنست که گویند آنحضرت در خانه
ام هانی بوده که جبرئیل آمده تا ویرا بمعراج برد وآن خانه نزد شعب ابی طالب واقع است وچون
آن سرور در آنجا ساکن بوده ونشو ونما آنجا یافته باین اعتبار نسبت بخود فرموده که فرج سقف
بیتی وجبرئیل ویرا از آن خانه بمسجد الحرام برده وآنجا بجهة شق صدر تکیه داده وشاید که دران حالت
بر آنحضرت اندک نعاسی طاری شده واز آن نعاس تعبیر بنوم فرموده باشد وآنچه در بعضی
از روایات وارد شده که فرمود کنت بین النائم والیقظان موید اینست سیم آنکه در بعضی
از طرق حدیث معراج واقع شده که جاءه ثلثة نفر قبل ان یوحی الیه وهو نائم فی المسجد الحرام ودر آن
طریق راوی تمام قصه معراج را ایراد کرده ودر آخر آن گفته که فاستیقظ وهو فی المسجد الحرام وظاهر
این طریق مقتضی آنست که تمام قصه معراج پیش از ظهور نبوت ودر خواب بوده باشد

وجواب ازین اشکال آنست که گوییم که اگر معراج متعدده بوده باشد خود اشکال نیست والا بتوهیم
راوی آن قایل باید شد یا آنکه قبل آن یوحی الیه را تخصیص باید کرد بامر معراج ای قبل ان یوحی
الیه ان ایت المعراج یا خود گوییم درین روایت وارد شده که ثم اتاه لیلة اخری وتعیین
نکرده که پیش از وحی یا بعد از وحی بوده حمل میکنیم بر آنکه بعد از نزول وحی بوده بقرینه روایات
دیگر واما آنکه گفته فاستیقظ وهو فی المسجد الحرام احتمال دارد که مراد از استیقاظ افاقه
وانتباه باشد از شغل خاطر مبارک آنحضرت بمشاهده ملکوت ورجوع بعالم شهادت
چهارم آنکه در قصه شق صدر آنحضرت خوارق عادات واقع شده که شخص از شنیدن آن
مدهوش وحیران می ماند تا بدیدن چه رسد زیرا که عادت چنان جاری شده که شکم
کسی را که بشکافند ودل او بیرون آرند البته هلاک شود واین امر آنحضرت را هیچ ضرر نرسانید
واز آن هیچ درد والم نیافت ابن ابی جمره که یکی از صوفیان محدث بوده گوید که در شق
صدر آنحضرت با آنکه حق جل جلاله قادر بود که دل آن سرور را مملو از ایمان وحکمت کردی
بی آنکه شق صدر واقع شود دانست که قوة یقین وی زیاده شود زیرا که چون میدید که او را
دران حال هیچ آسیب نرسید وهیچ درد والم نمی یابد دل او ثابت ومطمین گردد واز جمیع
مخاوف ومهالک عادیه ایمن شود ولهذا در وصف آنحضرت وارد شده کان اشجع الناس
واعلاهم حالا ومقالا وحق تعالی در شان او فرموده ما زاغ البصر وما طغی پنجم آنکه خلاف است
درین که شق صدر وغسل قلب مخصوص بآنحضرت بوده یا سایر انبیا با وی درین
امر شریک اند وشیخ ابن حجر رحمه الله گفته که طبری حدیثی روایت کرده در قصه تابوت
سکینه که مشعر است بمشارکت حیث قال کان فیه الطست التی تغسل فیها قلوب الانبیاء
وابوسعد واعظ نیشابوری در کتاب شرف المصطفی در بعضی از طرق حدیث معراج روایت

حکمت چه

کرده که حضرت فرمود جبرئیل و میکائیل آمدند و با ایشان طشتی بود که بطون انبیاء ما تقدم
دران طشت می شستند ششم آنکه در بعضی از روایات وارد شده که ابرهیم را صلوات الرحمن
علیه در آسمان هفتم و موسی را صلوات الله علیه در آسمان ششم دیده و بروایتی موسی
در آسمان سیم و هرون در آسمان چهارم و بروایتی ادریس در آسمان پنجم و یوسف در آسمان
دوم و یحیی و عیسی در آسمان سیم دیده و بر تقدیر صحت جمیع جمع متعذر است مگر اگر قایل
بتعدد معراج شوند یا ترجیح بعضی روایات نمایند و آنچه اول در شرح قصه معراج درین کتاب
ثبت افتاد ارجح واصح روایاتست والله اعلم هفتم آنکه رویه انبیا در سماوات با آنکه
اجساد ایشان مقبور است در زمین مشکل می نماید و جواب ازین اشکال آنست که گویند احتمال
دارد که ارواح ایشان متشکل شده باشد بصور اجسام ایشان یا آنکه گویند آن شب اجساد
ایشان را حاضر گردانیده باشند بجهة تعظیم آن حضرت تا پیش از قیامت با وی ملاقات
کنند و آنچه بعضی از روایات وارد شده که و بعث له آدم فمن دونه من الانبیاء فامهم موید
این توجیه است هشتم آنکه ظاهر حدیث معراج که درین کتاب مذکور شد دلالت بران میکند
که یوسف علیه الصلوة والسلام احسن باشد از جمیع مردمان چه حضرت در شان وی فرمود فاذا
انا برجل احسن ما خلق الله قد فضل الناس بالحسن کالقمر لیلة البدر علی سایر الکواکب و این منافی
حدیثی است که ترمذی در جامع خویش روایت کرده از طریق انس بن مالک رضی الله عنه که
ما بعث الله نبیا الا حسن الوجه حسن الصوت وکان نبیکم احسنهم وجها واحسنهم صوتا و جواب
آنست که اگر این حدیث بصحت رسد حدیث معراج را که در باب یوسف وارد گشته که
قد فضل الناس بالحسن حمل باید کرد بر آنکه مراد غیر از پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم و قول
انکس که گفته متکلم در عموم خطاب خود داخل نیست موید این است نهم آنکه باید که پوشیده نماند که

غیرت موسی نه از روی حسد بوده بر فضیلت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم و امت وی زیرا که
حسد از آحاد مومنان مذموم است پیغمبری که برگزیده و کلیم خداوند تعالی باشد چگونه باین
صفت متصف تواند بود بلکه بجهة تاسف بوده بر آنچه فوت شده از وی بسبب کثرت
مخالفت امت با او که مقتضی نقصان اجور ایشان که مستلزم نقصان اجر وی است زیرا که
هر پیغمبر را مثل اجر هر کسی که اتباع وی کند هست و بکا موسی صلوات الرحمن علیه بر غیر
ازین معنی محمول نتواند شد و دران شب شفقتی و عنایتی که از موسی در باب امت پیغمبر ما
صلی الله علیهما وسلم واقع شد در قصه نماز از هیچ پیغمبر واقع نشد چنانچه در بعضی از طرق حدیث
معراج وارد شده که حضرت فرمود کان موسی اشدهم علی حین مررت و خیرهم لی حین رجعت
الیه و اما آنکه گفت جوانی بعد از من مبعوث شده مراد وی ازین نوع تعبیر نقص پیغمبر ما صلی الله
علیه وآله وسلم نبوده بلکه مراد او تنویه است بقدرة و کرامت خداوند تعالی که بجوانی دران سن
چیزی چند عطا فرماید که هیچ پیغمبر پیش از و کرامت نکرده باشد و اگرچه اسن بوده اند از وی
و بعضی از متاخران شراح حدیث برانند که موسی علیه الصلوات والسلام درین تعبیر اشارت
کرده باستمرار قوت آنحضرت در سن کهولت که با وجود شروع در سن شیخوخت هیچ اثری از آثار
پیری بر وی ظاهر نبود چنانچه گوییا هنوز جوان بود از غایت قوت و لهذا اهل مدینه دران
روز که آن سرور بانجا تشریف فرموده بود اطلاق اسم شاب بر وی کردند و ابوبکر صدیق را
که بسال خردتر بود از وی شیخ خواندند دهم آنکه در بعضی از روایات واقع شده که سدرة
المنتهی در آسمان ششم است و از حدیثی که درین کتاب در شرح قصه معراج سابقا گذشت معلوم شد
که حضرت شب معراج سدره را در آسمان هفتم دید مرجح است بکثرة رواة و بزیادتی ضبط
و اتقان ایشان و الا می توان گفت که اصل سدره در آسمان ششم بوده باشد و فروع و شاخها

اگر بر صحیح قایل شوند روایت انکس که
گفته در آسمان هفتم دیده

آن در آسمان هفتم یازدهم آنکه از حدیث معراج که درین کتاب مذکور شد چنان معلوم می گردد
عرض اوانی بر آنحضرت بعد از وصول به سدرة المنتهی بوده و عدد آن سه بوده و احادیث
دیگر هست که دلالت بران می کند که در بیت المقدس بوده و عدد آن دو بوده و حدیثی
دیگر هست که در یک ظرف آب بوده بجای ظرف عسل و ظاهر این روایات با یکدیگر تعارض
و تنافی دارد و طریق جمع آنست که گویند عرض آنیه بران حضرت دو نوبت واقع شده
در بیت المقدس و یکبار در سدرة المنتهی و اما اختلاف در عدد آنیه و ما فیها محمول بر اختصار
است و حاصل آنکه مجموع اوانی چهار بوده یکی از آب صافی و یکی از شیر و یکی از عسل و یکی از خمر
بعدد انهار که در اصل سدره جاری بود دوازدهم آنکه پوشیده نماند که علما را اختلاف
در آنکه سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم شب معراج حضرت حق را جل جلاله دیده یا نی بعضی برانند که
ندیده و این مذهب از عایشه صدیقه و جماعتی دیگر از صحابه رضی الله عنهم منقولست مسروق
گوید که از عایشه پرسیدم هل رای محمد ربه آیا دید محمد پروردگار خود را در جواب من گفت لقد
قف شعری مما قلت بتحقیق که موی بر تن من برخاست ازین سخن که تو گفتی بعد ازان عایشه گفت
سه چیز است که هر کس آنها را با تو گوید بتحقیق که دروغ گفته اول آنکه محمد پروردگار خود را دیده هر
این گوید دروغ گوید بعد ازان از برای استدلال بر مدعی خویش این آیه خواند که لا تدرکه الابصار
و منقولست هم از وی که استدلال کرده بر نفی رویة باین آیه که و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا
او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء وجه استدلال آنکه حق تعالی حصر کرده تکلیم خود را
با یکی از آدمیان در یکی از سه صورت که آن الهام است در دل شخص یا تکلم است بی واسطه از
وراء حجاب یا ارسال رسولی است تا پیغام او برساند و از ابوذر رضی الله عنه درین باب روایات
مختلفه واقع شده یک روایت آنست که گفت پرسیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

پروردگار خویش را دیدی فرمود نور انی اراه و یک روایت آنست که جواب
گفت رایت نورا و یک روایت از ابوذر آنست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دران شب
خدای را بدل دید و بچشم ندید و جمعی از علما برانند که آنحضرت در شب معراج حق را جل جلاله دیده
و این مذهب از ابن عباس و حسن بصری و عروة بن الزبیر و کعب الاحبار و زهری و جماعتی
دیگر از صحابه و تابعین منقولست و ابوالحسن اشعری و اکثر اتباع او برین مذهب اند و لکن
اختلافست میانه این جماعت که آیا بچشم سر دیده یا بدل دید و بعضی برانند که بچشم دل دید
و بعضی برانند که بچشم سر دیده و از ابن عباس رضی الله عنهما روایات مختلفه بثبوت پیوسته در بعضی
از روایات مطلق واقع شده که دید و در بعضی دیگر مقید وارد گشته که بچشم دل دید طایفه از
علما بنا بر قاعده اصول مطلق را بر مقید حمل میکنند و می گویند مراد ابن عباس ازان مطلق هم
آنست که بچشم دل دید و طایفه دیگر جمع می کنند میانه روایتین و می گویند دران شب رویت
دو نوبت واقع شده بدلیل آیه کریمه ولقد راه نزلة اخری مراد ابن عباس آنست که یکبار
بچشم دل بوده و یکبار بچشم سر لکن آنچه در صحیح مسلم از ابن عباس روایت کرده شده که در تفسیر
ما کذب الفواد ما رای و لقد راه نزلة اخری گفته رای ربه بفواده مرتین منافی این توجیه است
و جواب از استدلال عایشه بایه کریمه لا تدرکه الابصار آنست که مراد از آیه نفی احاطه است
نه نفی رویة چه حاصل ادراک در لغة احاطه است و از نفی احاطه نفی رویة لازم نمی آید و ترمذی
رحمه الله در جامع خویش از عکرمه روایت کرده که وی گفت ابن عباس گفت رسول پروردگار
خود را دید من گفتم خدای تعالی نمی فرماید لا تدرکه الابصار در جواب من گفت و یحک ذاک اذا تجلی
بنوره الذی هو نوره و اما جواب از استدلال عایشه بآیت دوم آنکه نفی کلام بدون حجاب
مستلزم نفی رویة بی حجاب نیست شاید که رویة حاصل بود بی کلام یا خود گوییم مراد از وحی

درآیت کریمه کلام بی حجاب است نه الهام یا آنکه گوییم آیت عام مخصوص البعض است یعنی عام
وقد خص منه البعض قضیه مشهوره است و بعضی از ائمه دین برآنند که درین مسئله توقف اولی است
زیرا که دلیلی قاطع درین باب نه بنفی و نه باثبات وارد نشده و آیات و احادیث که مستند
طرفین است متعارض و قابل تاویل است و این مسئله از عملیات نیست که دران اکتفا بدلیل
ظنی توان کرد تنبیه پوشیده نماند که آنکس که گفته آنحضرت خدای را جل جلاله بدل دید مراد
او مجرد حصول علم بالله تعالی نیست زیرا که آن سرور همیشه عالم بود بخدای تعالی بلکه مراد او آنست که
حضرت جلال احدیت خلق رویه در دل وی فرمود مثل آنکه خلق فرموده در چشم والله اعلم
و بسط قصه معراج و ما یتعلق بها علی حده تصنیفی میطلبد و این کتاب گنجایش بیش ازین تفصیل ندارد
والله الهادی و درهمین سال بیعة العقبه اولی واقع شد گویند دوازده نفر از اهل مدینه در موسم
حج بعزم زیارت کعبه بمکه آمدند و عبادة بن الصامت از آن جمله بود و در عقبه با آن سرور ملاقات
نمودند و بیعت کردند از عبادة بن الصامت رضی الله عنه بصحت رسیده که گفت بایعنا
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم علی السمع والطاعة فی العسر والیسر والمنشط والمکره نقلست که
ایشان چون بمدینه مراجعت می کردند حضرت مصعب بن عمیر را همراه ایشان بمدینه فرستاد
تا اهل آنجا را تعلیم شرایع دین کند و قرآن بریشان خواند و بدان سبب مصعب بن عمیر را مقری
اهل مدینه می خوانند و در روایتی آنکه اوس و خزرج مکتوبی بآنحضرت نوشتند که کسی برای ایشان بفرست
که تعلیم قرآن و شرایع نماید حضرت وی را فرستاد و چون او بمدینه آمد در منزل اسعد بن زرارة
فرود آمد و در آنجا بتعلیم قرآن و احکام مشغول شد و خلق را باسلام دعوت می نمود و اسید بن حضیر
و سعد بن معاذ بر دست وی مسلمان شدند آنگاه سعد بن معاذ بنی عبد الاشهل را که قوم او بودند
باسلام دعوت می نمود همه یکبار مسلمان گشتند و هیچ خانه از خانهای مدینه نماند الا که در آنجا مردان

و زنان مسلمان پیدا شدند مگر چند خانه معدود و مرویست که چون نماز جمعه بجای نماز پیشین
فرض شد آنحضرت اهل مدینه را اعلام فرمود تا نماز جمعه گزارند اسعد بن زرارة با مسلمانان
مدینه نماز جمعه گزارد و بروایتی مصعب بن عمیر گزارد والله اعلم ذکر وقایع سال سیزدهم
از نبوت و بیعة العقبه ثانیه و ابتداء هجرت اصحاب رسول صلی الله علیه
و آله وسلم و رضی عنهم بمدینه سکینه اهل سیر رحمهم آورده اند که چون سال سیزدهم از نبوة
در آمد و اراده قدیمه حضرت حق تعالی متعلق بآن شد که اعزاز دین محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
نماید و حضرت آن سرور بجا آرد و اساس کفر و شرک را قلع و قمع کند و اهل آن را اذلال نماید دران
سال از اهل مدینه قریب پانصد و بروایتی سیصد نفر از اوس و خزرج از مسلمانان و کافران
آنجا در موسم حج بقصد زیارت بیت الله بمکه معظمه آمدند و هفتاد مرد و بروایتی هفتاد و سه مرد
و دو زن از آن جمله اتفاق نمودند و با آن سرور ملاقات کردند حضرت وعده فرمود با ایشان که
در شب دوم از شبهای ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شوید تا با هم بیعت کنیم کعب بن مالک
گوید چون شب اوسط ایام التشریق شد نیم شبی بود که از میان قوم خویش بیرون آمدیم به پنهانی
از مشرکان و متوجه عقبه شدیم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را پیشتر رفته و بموعد رفته بود
با عم خویش عباس بن عبد المطلب و او دران وقت بر دین قریش بود و لکن بجهة شفقت
و اهتمام بر حال برادرزاده خویش با وی حاضر شده بود و اول کسی از ما که خود را بآنحضرت رسانید
رافع بن مالک زرقی بود و بعد از آن ما از عقب وی رسیدیم و ملازمت آن سرور دریافتیم
اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بود گفت ای اهل مدینه بدرستی که محمد در میان قوم خویش عزیز
و منیع است و بتحقیق که ما وی را نگاه میداریم از دشمنان او و لکن او نمی خواهد مگر آنکه از ما بگسلد
و بشما پیوندد اکنون اگر شما میدانید که با وی وفا خواهید کرد بآنچه وعده کنید با او و وی نگاهداشت شما ا[illegible]

و اگر بر نفس خود اعتماد ندارید این زمان ترک وی کنید و او در شهر خود بگذارید که در میان قوم
عزیز است انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم یا رسول الله تو خود سخنی فرمای و هر شرط که خواهی
در باب خود و خدای خود بکن و در روایتی آنکه براء بن معرور گفت والله که اگر در خاطر ما غیر آن بودی که
بر زبان ماست هر آینه که می گفتیم داعیه ما آنست که وفا کنیم بآنچه بگوییم و در راه خدا و رسول
جان خود بازی کنیم بعد از آن حضرت بنیاد سخن فرمود و قرآن بریشان خواند گفتند یا رسول الله
برچه چیز بیعت کنیم با تو فرمود بایعونی علی السمع والطاعة فی النشاط والکسل والنفقة فی العسر والیسر
وعلی الامر بالمعروف والنهی عن المنکر وان تقولوا فی الله لا تخافون لومة لائم وعلی ان تنصرونی
فتمنعونی اذا قدمت علیکم مما تمنعون منه انفسکم وابناءکم وازواجکم یعنی بیعت کنید بآن
برآنکه هرچه گویم بشنوید و متابع و فرمان بردار باشید در حال نشاط و در حال کسل و اموال خود را
در راه خدای تعالی نفقه کنید در حال عسر و در حال یسر و برآنکه امر معروف و نهی از منکر بجای آرید
و سخن حق را بگویید و از ملامت هیچ ملامت کننده نترسید و برآنکه مرا یاری دهید و چون نزد
شما آیم مرا نگاه دارید از آنچه نفسها و فرزندان و اهل خود را نگاه می دارید و شما را بهشت
جاویدان باشد کعب بن مالک رضی الله عنه گوید اول براء بن معرور دست حضرت را گرفت
و گفت بآن خدای که ترا بالخلق بحق فرستاده که برین که گفتی با تو بیعت کردیم پس اول کسی که
دران شب بآنحضرت بیعت کرد وی بود و گویند اول کسی از انصار که ابتدا و حال باسلام
نیز در آمد وی بود و اما زعم بنی النجار این است که اول کسی که در لیلة العقبه ثانیه بیعت کرد با
آنحضرت اسعد بن زراره بود و اما بنو عبد الاشهل گویند اول کسی که بیعت نمود ابو الهیثم
بن التیهان بود و پس سایر انصار مبایعت کردند از کعب بن مالک مرویست که ابو الهیثم بن التیهان
گفت یا رسول الله بدرستی که میان ما و مردم عهود و مواثیق است و ما همه آنها را قطع میکنیم

مبادا که چون این امر بجا آریم و خدای تعالی ترا نصرت و غلبه دهد بازگردی بقوم و قبیله خویش
و ما را بگذاری رسول صلی الله علیه و آله وسلم تبسمی فرمود و گفت بل الدم الدم والهدم الهدم
انتم منی وانا منکم احارب من حاربتم واسالم من سالمتم بعد از آن دوازده نفر از ایشان
اختیار کرد و نقبا ایشان گردانید ده نفر از خزرج و دو از اوس و در روایتی آنکه فرمود
باید که هیچکس از شما را قهر و غضب نیاید که غیر او را بجهة نقابت فرا میگیرم زیرا که من بخود
اختیار نمی کنم بلکه جبرئیل از برای من اختیار می کند و چون نقبا مقرر شدند حضرت با ایشان فرمود
شما کفیلان قوم خود باید همچنانکه حواریین کفیل عیسی بودند و من بر جملهٔ امت خویش کفیلم
نقلست که چون امر بیعت بانجام رسید شیطان بر سر عقبه برآمد و بآواز بلند گفت ای اهل جباجب
هیچ می دانید که مذمم یعنی محمد با اهل مدینه بیعت کرد و اتفاق نمودند برآنکه حرب کنند با شما
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هذا ازب العقبة اسمع ای عدو الله والله لافرغن لک
عباس بن عبادة بن نضله گفت بخدا سوگند یا رسول الله که اگر خواهی صباح مشرکان اهل
منی را در شمشیر گیریم فرمود هنوز مامور نگشته ام بقتال بازگردید بمنازل خویش ایشان
بازگشتند و این بیعت در ذی الحجه واقع شده قبل از هجرت بسه ماه گویند چون قریش از مبایعت
انصار با آن سرور واقف شدند آمدند بنزد قافله اهل مدینه و گفتند که بما رسیده که شما با محمد
گرد آمده اید بر محاربه با ما نمی دانیم که راست است یا نی مشرکان مدینه سوگند یاد کردند که ما این
نکرده ایم و خبر از آن نداریم و حال آنکه ایشان راست می گفتند چه از آن امر وقوف نداشتند
پس قافله مدینه بوطن خویش مراجعت نمودند قریش در صدد تفتیش و تحقیق آن خبر شدند و معلوم
کردند که راست بوده و از عقبه منیان بیرون رفته و سعد بن عباده و منذر بن عمرو را از اهل
مدینه رسیدند منذر بیرون رفت و سعد را گرفته و دستها بر گردن بسته بمکه آوردند و جبیر بن

معظم و حارث بن امیه گفتند مهم تجار ما با داین شخص است مصلحت آنست که وی را بگذارید تا بمدینه
رود سخن ایشان را قبول نمودند و وی را خلاص ساختند تا بسلامت متوجه مدینه شد اهل
قافله آن منتهی آن می شدند که بجهة استخلاص سعد بمکه باز گردند که در راه بایشان رسید
ذکر بیرون رفتن ابو بکر صدیق بعزم هجرت بجانب حبشه و درین سال ابو بکر صدیق رضی الله عنه بجهة
ایذا و اضرار قریش از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رخصت طلبیده بجانب حبشه روان شد
و چون به برک الغماد رسید ابن الدغنه او را پیش آمد و او سید قبیله قاره بود از ابو بکر
پرسید که کجا میروی جواب داد که قوم من مرا از شهر خویش بیرون کردند می خواهم که در
روی زمین بگردم و پروردگار خود را بفراغت بپرستم ابن الدغنه بواسطه آنکه اخلاق حمیده
و طریقه پسندیده صدیق می دانست مانع وی شد و گفت مثل تو ای ابو بکر از شهر خود
بیرون نرود و او را بیرون نتوان کرد من ترا در جوار خود می گیرم باز گرد و پروردگار
خود را در شهر خویش پرستش نمای ابو بکر با او بمکه معاودت نمود ابن الدغنه بر اشراف
قریش بگذشت و گفت مثل ابو بکر را از شهر بیرون نکنند زیرا که بصفات رضیه و سمات
سنیه موصوفست و من او را در امان خود گرفته ام قریش جوار ابن الدغنه را مقرر داشتند
ولکن با وی گفتند ابو بکر را بگوی که خدای خویش را در خانه خود پرستد و نماز در خانه خویش کند
و قرآن در خانه خود خواند و ما را بدان سبب ایذا ننماید و این امور را آشکارا بجا نیارد زیرا که
ما می ترسیم که بدان جهة زنان و فرزندان ما را در فتنه اندازد ابن الدغنه صورت حال را
با صدیق گفت ابو بکر چند روزی چنان کرد بعد از آن صبر نتوانست نمود مسجدی در فناء
سرای خویش ساخت و نماز در آنجا می گزارد و قراءت قرآن می نمود زنان و کودکان قریش
چون آواز قرائت صدیق می شنیدند بر وی جمع می شدند و بسوی او می نگریستند و تعجب

می آمدند و حال آنکه ابو بکر مردی رقیق القلب و کثیر البکا بود و چون قرآن خواندی مالک چشمان
خود نبودی و بی اختیار اشک از چشم وی ریختی قریش چون برین حال واقف شدند بسیار
بترسیدند که زنان و فرزندان ایشان بنا بر رقت قلوب که این طایفه را
می باشد میل به دین اسلام کنند نزد ابن الدغنه فرستادند و ویرا طلبیدند و گفتند ما
ابو بکر را امان داده بودیم بجهة امان تو ویرا بشرط آنکه پروردگار خود را در خانه خویش
پرستش نماید و اکنون از آن شرط تجاوز نموده و مسجد در فناء دار خود ساخته و علانیه
بعبادت مشغولست اکنون با وی بگوی که جوار ترا رد کند یا ترک اعلان عبادة
نماید ابن الدغنه نزد ابو بکر آمد و با او گفت قریش می خواهند که رد جوار من کنند بسبب
آنکه بشرط خویش وفا ننمودی یا بشرطی که ایشان کرده اند راضی شو یا جوار مرا رد کن صدیق
رضی الله عنه گفت جوار ترا رد کردم و بجوار خدا و رسول خدا راضی شدم **ذکر هجرت اصحاب**
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب مدینه و مشاوره کردن قریش در باب آن حضرت باخراج
یا حبس یا قتل و اخبار کردن جبرئیل آن سرور را از آن حال و اذن دادن
بمهاجرت بجانب مدینه سکینه ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون عقد مبایعت
میانه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و میان اهل مدینه استحکام پذیرفت و یاران آن سرور
از جهة ایذاء مشرکان در مکه نمی توانستند بود ایشان را رخصت هجرت بمدینه فرمود مرویست
از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم که با یاران فرمود که من نمودند دار هجرت شما را یعنی
نخلستانی که میان دو کوه بود یعنی مدینه و در حدیثی دیگر وارد شده که فرمود در خواب دیدم که
مهاجرت کردم از مکه بزمینی نخلستان گمان من بآن رفت که آن زمین یمامه یا هجر باشد ناگاه
خود مدینه بود و نقلست که اول کسی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم و رضی عنهم که

بمدینه هجرت نمود مصعب بن عمیر بود بعد از و ابن ام مکتوم بعد از و عمار یاسر و بلال و سعد
بن ابی وقاص بعد از ایشان عمر خطاب با بیست کس از اصحاب بمدینه توجه نمودند
و در بعضی از کتب سیر هست که اول ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی بود که از حبشه بمکه مراجعت
کرده بود و بسبب ایذاء مشرکان در آنجا نمی توانست بود در صحیح بخاری مرویست که ابو بکر
صدیق رضی الله عنه کار سازی آن کرد که بجانب مدینه هجرت نماید رسول صلی الله علیه و آله
و سلم با وی فرمود صبر کن که امید داریم که مرا نیز اذن دهند بهجرت یعنی همراه باشیم ابو بکر
گفت پدر و مادرم فدای تو باد این امیدواری هست فرمود آری صدیق توقف کرد
تا مصاحب و مرافق آن سرور باشد و گویند ابو بکر در آن ایام بخواب دید که ماه از آسمان
به بطحاء مکه نازل شد و بشهر مکه در آمد و صحراء ام القری از نور و ضیاء آن روشن شد باز آن ماه
بطرف آسمان میل نمود و در مدینه منزل ساخت و زمین یثرب را بشعاع خویش منور
گردانید و بسیاری از ستارها اسمان بموافقت آن ماه حرکت کردند آنگاه آن ماه با انجم
با چندین هزار ستاره بر هوا رفتند و بحرم مکه فرود آمدند و زمین مدینه همچنان روشن بود و گویند
سیصد و شصت خانه و بروایتی چهارصد خانه چون آن ماه تمام به بلده حرام رسید باز اطراف
حرم منور گشت و بعد از آن آن ماه بر سمت مدینه روان شد و بمنزل عایشه در آمد بس زمین
بشکافت و آن ماه در آن چاه ناپدید گشت ابو بکر چون بیدار شد گریه بر وی افتاد چه
در میان عرب مشهور بود با آنکه علم تعبیر خواب نیکو دانستی بدیده تامل و اعتبار در تعبیر آن
خواب نظری فرمود و دانست که آن ماه آفتاب فلک رسالت است و آن ستارها یاران
و خویشان او اند که بموافقت وی غربت اختیار خواهند کرد و بمدینه هجرت خواهند نمود
و باز گشتن آن ماه بمکه با آن ستارها دلیل فتح مکه است که آن سرور را میسر خواهد شد و در آمدن او

بمنزل عایشه آنست که وی شرف فراش حضرت در مدینه دریابد و شکافتن زمین و ناپدید شدن او
دلیل وفات سید انبیاست ابو بکر را از آن واقعه دو غم پیش آمد یکی غم مهاجرت از وطن
و دیگری غم اندوه مفارقت سید عالم با خود اندیشید که چون غربت دست خواهد داد باری
مصاحبت حضرت از دست ندهم **شعر** و اطیب الارض ما للقلب فیه هوی
سم الخیاط مع المحبوب میدان **شعر** با دوست کنج قفس بهشت است و بوستان
بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری آورده اند که صدیق دو شتر را در ورق کنار بست
و علف می داد تا فربه شود و انتظار می کشید که حضرت مامور گردد بهجرت بمدینه از ابن عباس
رضی الله عنهما منقولست که وی گفته که حق تعالی پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم اذن مهاجرت
داد بمدینه باین آیت که و قل رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک
سلطانا نصیرا اهل سیر رحمهم الله چنین ثبت فرموده اند که چون اصحاب رسول را صلی الله علیه و آله
و سلم و رضی عنهم مهاجری ترتیب پیدا شد و بدانجام رفتند کفار مکه دانستند که آنحضرت
بایشان ملحق خواهد شد و مدنیان حمایت وی خواهند نمود در دار الندوه جمع شدند که در باب
آن سرور فکری کنند و در را بر روی خویش بستند تا کسی از بنو هاشم در آنجا در نیاید و بر آن
حال وقوف نیابد شیطان بصورت پیری چند با پوشیده در آنجا ظاهر شد و نشست کفار گفتند
ای پیر از کجائی و ترا درین خلوت ما بی اذن ما که در آورد گفت من مردی ام از قبیله نجد و مهمات
شما را نیکو و بو بهار شما را خوش یافتم خواستم که سخن شما بشنوم و از آن چیزی اقتباس کنم و تحقیق
که مراد و مقصود شما را می دانم اگر شما از نشستن من مکروه می آید بیرون روم قریش با یکدیگر
گفتند این مردیست از نجد و از مکه نیست شما را از وی باکی نخواهد بود بگذارید او را پس بنیاد سخن
کردند و گفتند امر محمد همچنین شد که میدانید و بگذاشتند که هیچ از ما در زیست که چون تبعی او را امید

با ما بجنگ بیرون آید فکری نیکو درین باب می باید کرد و بران متفق شدند یکی گفت وی را بند آهنین
می باید کرد و درخانه محبوس ساخت و در آن خانه را برا و ربو و روزنه گذاشت که طعام
و آب از انجا بوی دهند و همچنین دران خانه می باشد تا هلاک گردد پیر نجدی گفت این بد رای است
زیرا که قوم او چون خبردار شوند ویرا از دست شما خلاص سازند احتمال دارد که میان شما
و قوم او محاربه عظیم واقع شود و جماعة شما بفساد آید یکی دیگر گفت او را از میان خود بیرون
می باید کرد تا هر جا که خواهد رود پیر نجدی گفت این رای هم هیچ نیست حسن حدیث و
حلاوة گفتار وی نمیدانید اگر او را بیرون کنید هر جا که رود مردم سخن وی شیفته و فریفته
شوند و با او بیعت کنند و اتفاق نموده بجنگ شما آیند و دمار از روزگار شما برآرند بعهم
گفتند والله که این سر راست می گوید و حق تدبیر بجای آرد پس در تعظیم و تکریم وی افزودند
آن زشت کنیت ابو جهل پسر هشام گفت رای من آنست که از هر قبیله جوانی دلاور اختیار کنیم
و بهر یکی شمشیری بران بدهند تا بر سر او روند و همه یکبار شمشیر بر وی رانند و ویرا بقتل
آورند و چون چنین کنند خون او در تمام قبایل متفرق شود و بنو عبد مناف را قوت
مقاومت با تمام قبایل نبود و بضرورت بدیة او راضی شوند و ما دیت او بدهیم و خلاص شویم
پیر نجدی گفت رای اینست که این مرد گفت پس جمله بران اتفاق کردند و از مجلس برخاستند
و تهیه آن مهم پرداختند چنانچه آیت کریمه واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک
و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین ازان حال خبر میدهد نقلست که جبرئیل امین از نزد رب
العالمین بسید المرسلین آمد و از حقیقت حال ویرا خبردار گردانید و فرمان آورد که ان الله یامرک
بالهجرة و گفت امشب در جامه خواب خود که هر شب می بودی تکیه مکن و فردا کار سازی هجرت
کن و بجانب مدینه متوجه شو چون شب در آمد کفار بدستوری که مقرر کرده بودند بر در سرای

حضرت جمع آمدند و مترصد می بودند تا کی در خواب شود که بر سر وی ریزند و هلاکش کنند
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بران حال مطلع شد علی مرتضی کرم الله وجهه گفت کفار قصد قتل من
دارند من ازینجا بیرون می روم تو امشب در جامه خواب من تکیه کن و برد سبز حضرمی مرا بر خود بپوش
و آن بردی بود که هر شب حضرت دران برد تکیه می کرد و با وی گفت دل قوی دار که ایشان
هیچ مکروهی بتو نتوانند رسانید و در روایتی آنست که فرمود مرا اذن هجرت بمدینه دادند من
فردا تجهیز سفر می نمایم و بطرف مدینه روان می شوم و امانات و ودایع که نزد حضرت بود همه
بعلی سپرد تا باصحابانش رساند و خود از عقب آن سرور بمدینه آید پس علی کرم الله وجهه بر
فراش خاص پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تکیه فرمود و ردا بر دوش کشید و حضرت از خانه
بیرون رفت و اول سورة یس را تا اینجا که وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم
فهم لا یبصرون می خواند و مشتی خاک بر سرهای ایشان پاشید و آن گمراهان بادیه ضلالت
ویرا ندیدند مرویست که دران شب که علی کرم الله وجهه در جامه خواب آنحضرت تکیه نموده
حق تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که من میان شما برادری و عقد مواخاة بستم و عمر یکی را بیش از عمر آن یکی گردانیدم کدام از شما ایثار حیوة آن دیگری بر حیوة خود می کنید
نفس خود را فدای وی ساخت
هر یکی از ایشان گفتند ما ایثار حیوة کسی بر حیوة خود نمی کنیم زندگی خویش دوست می داریم الله
تعالی وحی کرد بایشان که چرا مثل علی بن ابی طالب نیستید که مواخاة بستم من میان او و محمد وی
نفس خود را فدای محمد ساخت و حیوة او را بر حیوة خویش ایثار نمود بروید بزمین و وی را
از شر اعدا محافظت نمائید ایشان بموجب امر خدا و ند تعالی بزمین آمدند جبرئیل بربالین علی
و میکائیل بر پایین وی جبرئیل می گفت بخ بخ کیست مثل تو ای علی بن ابی طالب حق جل جلاله
مباهات کرد بتو بر ملایکه و نعم ما قیل سع هر که بهر خدا راه نفس بربندد

ملک زعرش بعزان او کمر بندد و گویند آیه کریمه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء
مرضات الله والله رؤف بالعباد دران باب نازل شده واقدی از مشایخ خویش روایت کند
که ابو جهل و حکم بن ابی العاص و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث و امیه بن خلف و ابن غیطله
و طعمه بن عدی و ابو لهب و ابی بن خلف و پسران حجاج نبیه و منبه اینها از انجمله بودند که آن شب
بر در سرای حضرت قصد قتل وی داشتند منقولست که چون آن سرور از خانه بیرون رفت
و از کفار بسلامت بگذشت بعد از زمانی شخصی برایشان ظاهر شد و گفت اینجا انتظار چه می کشید
گفتند منتظر محمدیم گفت بخدا سوگند که محمد از خانه بیرون آمد و بر شما بگذشت و خاک بر فرقهای
شما پاشید ایشان دستها بر فرق خویش بردند خاک آلود یافتند و خاک ازان می افشاندند و
گویند آنان که دران شب خاک بر سر ایشان آمده بود همه در روز بدر کشته شدند کفار آمدند
و چشم بر شکاف در نهادند در تکیه گاه حضرت شخصی دیدند پنداشتند که وی است گفتند
والله که اینک محمد در برد خود در خوابست بخانه در رفتند و خواستند که دست بر وی نهند
علی مرتضی برخاست چون ویرا دیدند دانستند که آن شخص راست گفته بوده از علی پرسیدند
محمد کجاست فرمود نمی دانم حیران و خجل شدند و تفحص و تفتیش حال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
مشغول گشتند و دست از علی برداشتند آورده اند که علی مرتضی کرم الله وجهه دران باب
این ابیات گفته سع وقیت بنفسی خیر من وطی الحصی • و من طاف بالبیت العتیق و بالحجر •
• رسول اله خاف ان یمکروا به • فنجاه ذو الطول الاله من المکر •
• و بات رسول الله فی الغار امنا • موقی و فی حفظ الاله و فی ستر •
• و بت اراعیهم و ما یثبتوننی • فقد وطنت نفسی علی القتل والاسر •
واز عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت روزی در خانه خویش نشسته بودیم در گرم گاه روز

گوینده گفت اینک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم طیلسان بر سر مبارک انداخته می آید
و دستور آنحضرت نبود که دران وقت روز بخانه ما آید ابو بکر گفت پدر و مادرم فدای او باد این
زمان امر عظیم او را آورده پس آن سرور برسید و بعد از اذن در آمد و گفت بیرون کن هر کس را که
نزد تست ابو بکر گفت یا رسول الله کسی پیش من نیست غیر از دو دختر من که از اهل تو اند
یعنی عایشه حضرت فرمود که حق تعالی مرا اذن هجرت داد ابو بکر گفت الصحابة یا رسول الله
یعنی می خواهم که مصاحب تو باشم فرمود آری تو مصاحب خواهی بود و در روایتی آنکه عایشه گفت
دیدم ابو بکر را که از شادی در گریه افتاد و تا آن زمان گمان من نبود که کسی را از فرح گریه آید ابو بکر
گفت یا رسول الله یکی ازین دو شتر مرا قبول فرمائی حضرت فرمود قبول نمودم به بها و در روایتی
آنکه فرمود شتری که از من نباشد سوار نمی شوم ابو بکر گفت یا رسول الله ازان تو است فرمود
نی و لکن بهائی که خریده آنرا می گیرم از تو ابو بکر گفت چون خاطر مبارکت چنین می خواهد
به بها بگیر واقدی آورده که بهاء آن هشتصد درم بود عایشه گوید محمل تمام کار سازی
ایشان کردیم و سفره ترتیب نمودیم و در روایتی آنکه گوسفندی پختیم و در سفره نهادیم بندی که
سفره را بآن محکم سازیم حاضر نبود اسماء دختر ابو بکر کمر خود را دو نیم کرد و بیک نیم ازان سفره را
محکم ساخت و نیمی دیگر بر میان بست و در روایتی آنکه نیمی دیگر را بند مطهره ایشان گردانید
زان جهة او را ذات النطاقین گفتند و عبد الله بن ابی بکر را که جوانی مؤدب و دانا بود معین
کرد اند که روز در میان قریش بسر برد و شب بغار ثور آید و خبر کفار بدیشان رساند و عامر
بن فهیره را که آزاد کرده ابو بکر بود گفتند که شب بجهة ایشان شیر بیارد تا بیاشامند و را
از قبیله بنی دیل که او را عبد الله ارتقط دیلی می گفتند بجهة راه بری باجره گرفتند و او را
امان دادند و شتران را باو سپردند تا بعد از گذشتن سه شبانروز بغار ثور رود و از اسماء

بنت ابی بکر رضی الله عنهما مرویست که ابو بکر پنجهزار درم نقد در خانه داشت از آنها خود
برداشت و در شب بیست و هشتم صفر یا غرهٔ ربیع الاول از راه روزنه که بربام خانه بود
بیرون رفتند و اکثر اهل سیر برآنند که بیرون رفتن ایشان از مکه دوشنبه بوده و بعضی
برآنند که پنجشنبه بوده و وجه جمع آنست که گویند خروج از خانهٔ ابو بکر پنجشنبه و خروج از غار
و توجه نمودن بمدینه دوشنبه یا عکس بوده باشد والله اعلم نقلست که پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم در راه غار ثور نعلین از پای بیرون کرده بود و بر قدم میرفت تا نشان پای
بر زمین نماند پای مبارک آنحضرت مجروح شد ابو بکر وی را بر دوش خود برداشت و
بغار رسانید آنگاه گفت یا رسول الله لحظهٔ توقف فرمای تا اول درین غار در روم که اگر کژدمی
و افعی بود بمن رسد نه بتو و آن غار معروف بود بآنکه هوام در آنجا مسکن دارند پس ابو بکر درون
رفت غاری دید بس ظلمانی ابو بکر بنشست و بدست خویش احتیاط می کرد و هر سوراخی که
می یافت وصله از جامهٔ خویش پاره می ساخت و سوراخ را بآن می گرفت یک سوراخ
ماند که جامه بآن وفا نکرد پاشنهٔ پای خود را بر آن محکم گردانید و گفت یا رسول الله درای حضرت
درآمد و شب در آنجا بیتوته کردند چون صباح شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر را برهنه
دید فرمود ای ابو بکر جامهٔ تو کجا شد وی صورت حال باز گفت حضرت دعای خیر در شان
ابو بکر بتقدیم رسانید حیات و عقارب ابو بکر را می گزیدند و از شدت آن حال اشک
از رخسار وی روان می شد سید کاینات فرمود یا ابا بکر لا تحزن ان الله معنا پس حضرت
جلال احدیت انزال سکینه فرمود و آرامی در دل وی پیدا شد و بعد از آن جانوران ضرر وی
نتوانستند رسانید گویند حق تعالی درخت ام غیلان را و آن درختی است که خار بسیار
دارد و مردم فرس ام غیلان گویند بر در غار برویانید و جفتی کبوتر وحشی را در آن

الحمام

الحمام رسید تا بیامدند و در آنجا آشیانه ساختند و هم در شب بیضه نهادند و حق تعالی
عنکبوت را امر فرمود تا بر آنجا خانه بافت از انس بن مالک و زید بن ارقم و مغیرة بن شعبه رضی الله
عنهم مرویست که حق تعالی در شب غار درختی را امر فرمود که در برابر روی آنحضرت بیرون
آمد چنانچه حایل شد میان وی و میان کسی که در بیرون غار بود و این حدیث را بسیاری از اهل
سیر آورده اند و لیکن بعضی از متاخران محدثین بضعف راوی آن قایل گشته اند والله اعلم
منقولست که مشرکان بواسطه آنکه کمال صداقت آن سرور را با ابو بکر می دانستند بر خانهٔ
او آمدند تا از وی حال حضرت معلوم کنند اسماء دختر ابو بکر از خانه بیرون آمد پرسیدند که پدرت
کجاست گفت نمی دانم ابو جهل لعین دست بر آورد و طپانچهٔ محکم بروی زد چنانکه گوشوار
از گوشش بیرون افتاد آورده اند که مشرکان قایفی با خود برده بودند تفحص نمودند و اثر پایهای ایشان
یافتند و پی برگرفتند و همه شمشیرها و عصاهای خویش همراه داشتند تا بحوالی کوه ثور رسیدند و در آنجا
پی ایشان گم کردند قایف گفت نمی دانم که دیگر قدم خود را کجا نهاده اند و چون نزدیک رسیدند
بغار قایف گفت مطلوب شما ازین غار تجاوز نکرده در آن حالت ابو بکر صدیق رضی الله عنه
بعرض حضرت رسانید که یا رسول الله اگر چنانچه یکی از ایشان در پیش هر دو قدم خود نگاه کند
هر آینه ما را به بیند خواجهٔ کاینات فرمود ما ظنک باثنین الله ثالثهما نقلست که کفار چون
بر در غار گذشتند کبوتران از آشیانهٔ خود پریدند ایشان چون بیضهٔ کبوتر و پردهٔ
عنکبوت را دیدند گفتند اگر درین غار درآمده بودی بیضها شکسته شدی و پردهٔ عنکبوت
نبودی سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم دانست که حق تعالی بآن سبب کید آن جماعت باطل
از و مصروف ساخت و در روایتی آنکه با هم گفتند که پیش از میلاد محمد عنکبوت برین غار
تنیده گویند کبوترها که تا این هنگام در هوای حرم طیران می نمایند از نسل آن دو کبوتر اند و در

از آن کار که از ایشان صادر شده بود حضرت دعای خیر بر کبوتر فرمود و حرم مکه را جزای ایشان
ساخت که هر جا خواهند آشیانه سازند و کسی صید آنها نتواند کرد و در شان عنکبوت فرمود
لشکری است از لشکرهای خدای تعالی و نهی کرد از قتل آن القصه کفار از آنجا خایب و خاسر
گشتند و ابو جهل گفت تا منادی کردند در اعلی و اسفل مکه که هر کس محمد را یا ابو بکر را بیارد
یا دلالت کند بر آنکه ایشان کجا اند او را صد شتر بدهم کفار بدان سبب پیوسته در تفحص
می بودند ذکر بیرون آمدن آنحضرت از غار و توجه نمودن بصوب مدینه و اموریکه
در آن راه عارض شد . نقلست که چون سه شب در غار بسر بردند
سحرگاه شب سیم عبد الله بن اریقط دیلی بموجب وعده شتران را بر در غار ثور آورد و عامر
بن فهیره نیز بیامد هر دو از آن چهار تن بر یک شتر نشستند پیغمبر و ابو بکر بر شتری و عامر و عبد الله
بر شتری دیگر و راه سواحل پیش گرفتند و آن روز و شب آن روز و روز دیگر رفتند تا گرم
روز شد ابو بکر گوید نگاه کردم تا ببینم که هیچ طالب از عقب ما می آید ناگاه سنگی را دیدم متوجه
بدان شدم آن سنگ مقداری از سایه داشت آنرا هموار ساختم از برای رسول صلی الله علیه
و آله و سلم و پوست تکیه از برای آنحضرت انداختم و گفتم یا رسول الله تکیه فرمای وی تکیه
کرد و بخواب رفت و من در اطراف آن صحرا می گشتم ناگاه چوپانی را دیدم گفتم ای غلام از کیستی
گفت از آن مردی از قریشم شخصی را نام برد که من او را می شناختم از وی مقداری شیر طلبیدم
قدحی از شیر بجهة من بدوشید اندکی آب در آن ریختم تا خنک شود آنگاه پیش آنحضرت آوردم
از خواب بیدار شده بود گفتم یا رسول الله بیاشام حضرت پاره بیاشامید پس بعرض رسانیدم که
وقت کوچ شده سوار گشتیم و می رفتیم آورده اند که آن سرور در راه بمنزل قدید رسید و بخیمهٔ
ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه گذاری کرد و حال آنکه ام معبد زنی بود عاقله کلان سال بر در خیمه

خود داشتی

خود داشتی و رهگذری را مهمانی می کردی آن حضرت از وی خرما و گوشت طلبید تا بخرد وی
در جواب گفت امسال میان ما قحطی و تنگی است و اگر نزد ما چیزی بودی شما را مهمانی می کردم
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در منزل وی نظری کرد گوسفندی دید در گوشهٔ خیمه فرمود ای ام
گوسفند چیست ام معبد گفت گوسفندی است که از غایت لاغری برجای مانده فرمود ایا او را
هیچ شیر باشد گفت او از آن لاغرتر است که این گمان در شان وی توان برد فرمود مرا دستوری
می دهی تا وی را بدوشم گفت آری پدر و مادرم فدای تو باد اگر توانی بدوشی پس رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آن گوسفند را پیش خویش طلبید و دست مبارک بر پستان او کشید
و نام الله تعالی بر زبان راند و فرمود اللهم بارک لها فی شاتها فی الحال پای خود را از یکدیگر دور نهاد
و پستان وی پر شیر شد حضرت از ام معبد ظرف طلبید و بدست مطهر خود شیر دوشید و
اول باهل خیمه داد تا بیاشامید بعد از آن یاران خود را شیر داد آنگاه خود آشامید و چندان
شیر از آن گوسفند لاغر بدوشید که حاضران از آن مکرر نوشیدند و ظرفها ام معبد را پر ساخت
و نزد وی بگذاشت بعد از زمانی شوهر ام معبد ابو معبد اکثم بن ابی الجون بیامد و ظروف مملو
از شیر در خانهٔ خویش دید تعجب نموده گفت این شیر از کجاست گوسفندان شیر دار با بسیار
ازین منزل دور است و گوسفند شیر دار در خانه نبود ام معبد گفت والله که مردی بس مبارک
بر ما بگذشت و وی را سخنی خوش و روئی دلکش و زبانی فصیح و بیانی ملیح بود و تمام اوصاف
و اخلاق و شکل و شمایل حضرت را بعبارتی بدیع بیان کرد ابو معبد چون شرح اوصاف آن
خلاصهٔ آل عبد مناف از زوجهٔ خویش استماع نمود گفت والله که این مرد صاحب قریش است
آنکه وی را می طلبند و ما آوازهٔ او را شنیده ایم و اگر من بوی می رسیدم التماس صحبت او
می کردم و امید که بوی رسم و تدارک آن بکنم و فی کتاب مختصر زهر الباسم ثم ابا جرت بعد ذلک

هی و زوجها فاسلما و کان الها یو رخون بیوم نزول الرجل المبارک گویند بعد از رفتن ایشان از مکه بچندروز صباحی بود که اهالی حرم شنیدند که هاتفی باواز بلند می گفت شعر

جزا الله رب الناس خیر جزایه	رفیقین حلا خیمتی ام معبد
هما نزلا بالبر وارتحلا به	فقد فاز من امسی رفیق محمد
فیال قصی ما زوی الله عنکم	به من فعال لا یجازی وسودد
سلوا اختکم عن شاتها وانائها	فانکم ان تسال الشاة تشهد
دعاها بشاة حایل فتحلبت	له بصریح ضرة الشاة مزبد
فغادره رهنا لدیها لحالب	بدرتها فی مصدر ثم مورد

نقلست که حسان بن ثابت رضی الله عنه چون این ابیات شنید بیتی چند در جواب آن بگفت و بعضی از ان اینست شعر

وقد پس من یسری الیهم و یغتدی	لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم
وحل علی قوم بنور مجدد	ترحل عن قوم فزالت عقولهم
و یتلو کتاب الله فی کل مشهد	نبی یری ما لا یری الناس حوله
بصحبته من یسعد الله یسعد	یهن ابا بکر سعادت جده

مرویست که آن گوسفند که سید عالم صلی الله علیه واله وسلم پستان آنرا مس فرموده بود به برکت دست حق پرست آن سرور هشده سال بزیست و شیر می داد در صباح و رواح و در زمان خلافت عمر بن خطاب در عام رماده هالک شد در صحیح بخاری از عبد الرحمن بن مالک مدلجی که برادر زاده سراقه بن مالک بن جعشم بوده منقولست که گفت پدر من مرا اخبار کرد که سراقه می گفت از نزد قریش رسولان آمدند بقبیله ما و گفتند قریش می گویند که هر کس محمد را یا صاحب او را ابو بکر بکشد یا اسیر کند

دیدیم یک

دیه هر یک از ایشان که عبارت از صد شتر باشد بوی میدهیم روزی من نشسته بودم در میان قوم خویش یعنی بنی مدلج که مردی آمد و گفت حالی جماعتی را از دور دیدم که براه ساحل میرفتند گویا که محمد و اصحاب او بودند سراقه گوید دانستم که ایشانند ولیکن خواستم که وی را در غلط اندازم گفتم فلان و فلان بودند که از پیش من گذشتند و من ایشان را دیدم محمد و یاران وی نبودند پس لحظه در میان قوم توقف کردم بعد ازان برخاستم و بمنزل خویش آمدم و کنیزک خود را گفتم تا اسپ مرا زین کرد و در پس تلی بداشت من نیز خویش را برداشتم و از پس خانه بیرون رفتم و سر نیزه را بر زمین می کشیدم بهیات کسی که بتقضای حاجت رود تا به پیش آن تل رفتم و بر اسب خود سوار شدم و تاختم تا نزدیک بایشان رسیدم اسب من بسر در آمد و من بر زمین افتادم برخاستم و تیرهای قمار از کنانه خویش بیرون آوردم و فالی گرفتم که ضرری می توانم بایشان رسانید یا نی آنچه نکروه می داشتم بیرون آمد آن را چندان اعتباری نکردم و بر اسب خود سوار شدم و می راندم تا چنان نزدیک شدم بایشان که آواز قرائت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم می شنیدم آنحضرت متوجه بود و التفات بجانب خویش نمی کرد و ابو بکر کثیر الالتفات بود ناگاه هر دو دست اسب من تا زانو بر زمین فرو رفت و از پشت زین بر روی زمین جستم و اسب را زجر کردم که برخیزد نتوانست که دستها را از زمین برارد بعد ازانکه از ان خلاص شد باز به تیر قمار فال گرفتم فال من بر آمد دانستم که بر ایشان دست نخواهم یافت و از ابو بکر رضی الله عنه مرویست که گفت چون سراقه بما نزدیک شد گفتم یا رسول الله اینک طالب بما رسید فرمود لا تحزن ان الله معنا سراقه چنان نزدیک شد که میان ما و او مقدار یک نیزه یا دو نیزه پیش نماند گفتم یا رسول الله اینک طالب ما را در یافت و در گریه شدم فرمود چرا گریه میکنی گفتم یا رسول الله برای نفس خویش نمی گریم بجهة تو می گریم حضرت بجانب

سراقه نگاهی کرد و گفت اللهم اکفناه بما شئت ای خدای سزای پرستش شر او را از ما کفایت کن بانچه تو خواهی فی الحال هر چهار دست و پای اسب سراقه تا بزانو بزمین فرو رفت فریاد بر آورد که یا محمد دعا کن که اسب من خلاص شود و مرا با شما هیچ کار نیست و شرط می کنم که هر کس از عقب شما آید باز گردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در زمان قوایم اسب از زمین بر آمد سراقه گوید در خاطرم در آمد که عن قریب کار روی بالا خواهد گرفت پس عرض زاد و متاع کردم بر ایشان قبول ننمودند و در روایتی از سراقه آمده که گفت تیری از جعبه خویش بیرون آوردم و گفتم این را بگیرید و درین راه بشتران و گوسفندان من خواهید رسید آنچه حاجت شما باشد از راعیان انها بستانید پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود ما را هیچ حاجت بانها نیست از تو هیچ نمی خواهیم الا آنکه امر ما را مخفی داری پس نامه امانی خواستم از آنحضرت که نشانه باشد میان من و او عامر بن فهیره را فرمود تا نامه بجهة من نوشت بر پاره از ادیم یا بر استخوانی و بمن داد از او گرفتم و در جعبه خویش نهادم و باز گشتم و آنحضرت بمدینه رفت و چون مکه را فتح فرمود و غزوه حنین نمود از قبیله خویش بعزم ملاقات با آن سرور بیرون رفتم و آن نامه با من بود و در حین مراجعت از حنین بموضع جعرانه با آنحضرت رسیدم و نامه بر دست گرفته گفتم یا رسول الله این نامه تواست فرمود امروز روز وفا و نیکوییست پس بشرف اسلام مشرف شدم نقلست که سراقه در باز گشتن بهر کس رسید گفت همه این راهها را تفحص کردم از ایشان هیچ اثر نیافتم و مردم را از عقب آنحضرت باز می کرد ابتدا اول روز بجنگ آمد و آخر روز پاسبان او شد آورده اند که چون قصه سراقه بگوش ابو جهل لعین رسید این ابیات گفت و بنزد سراقه فرستاد شعر

بنی مدلج انی اخاف سفیهکم	سراقه یستغوی بنصر محمد
علیکم به ان لا یفرق جمعکم	فیصبح شتی بعد عز و سودد

سراقه نیز این ابیات گفت و بنزد ابو جهل فرستاد شعر

ابا حکم واللات ان کنت شاهدا	بامر جوادی اذ تسیخ قوایمه
عجبت ولم تشکل بان محمد	نبی ببرهان فمن ذا یکاتمه
علیک بکف الناس عنه فانی	اری امره یوما ستبدو معالمه

مرویست که دران راه مردم با ابو بکر می رسیدند و وی پیری بود که براه شام آمد شد کرده و مردم آنجا وی را دانسته بودند اما سید عالم صلی الله علیه واله وسلم جوان بود و بآن راه نرسیده و مردم آنجا وی را نمی شناختند و ابو بکر ردیف آن سرور بود چون کسی بایشان می رسید از ابو بکر می پرسید که این چه کس است ابو بکر توریه می کرد و می گفت هذا الذی یهدینی السبیل این کسی است که راه بمن می نماید آن شخص می پنداشت که مراد وی راه ظاهر است و حال آنکه مقصود او نمودن راه خیر بود آورده اند که بریدة بن الحصیب اسلمی شنید که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم با ابو بکر از مکه بیرون آمده و قریش بر قتل یا اسر ایشان صد شتر قبول نموده اند طمع او را بران داشت که با هفتاد سوار از قبیله خویش بیرون آمد و میرفت تا رسید بان سرور راوی گوید که سید رسل صلی الله علیه واله وسلم تفاول میفرمود و تطیر نمیکرد چون بریده بوی رسید فرمود من انت کیستی تو وی گفت من بریدة بن الحصیب حضرت متوجه ابو بکر شد و گفت یا ابا بکر برد امرنا خوش شد کار ما و بصلاح آمد بعد ازان حضرت پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله اسلم فرمود سلمنا سلامت یافتیم ما بعد ازان فرمود از کدام قومی از اسلم گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد تیر تو بریده چون حلاوت گفتار سید ابرار ملاحظه نمود بگفت آمد و گفت تو کیستی حضرت فرمود من محمد بن عبد الله رسول حقم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و از سر اخلاص مسلمان شد و هر که با وی بود تمام بشرف اسلام

مشرف گشتند بریده شب در ملازمت حضرت بسر برد و چون بامداد کردند گفت یا رسول الله
بمدینه در می روی اگر ترا لوایی باشد پس دستار خود را بگشاد و بر سر نیزه بست و پیش پیش آن
سرور میرفت و گفت یا رسول الله در منزل من فرود آی فرمود شتر من مامور است هر جا که
خواهد رفت آنجا فرو خواهم آمد نقلست که دران ولا زبیر بن العوام و بروایتی طلحة بن عبید الله
رضی الله عنهما با جماعتی از تجار از جانب شام می آمدند در راه با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات
کردند و هر یک از پیغمبر و ابو بکر را جامه سفید پوشانید **ذکر وصول آنحضرت بخطه مدینه و مستقبال**
نمودن اهالی آنجا آن سرور را و صحبت رسیده که چون خبر بیرون آمدن خواجه کاینات علیه افضل
الصلوات و اکمل التسلیمات و توجه وی بجانب مدینه بگوش اهالی آنجا رسید هر روز بیرون
می آمدند و در بالا حره در سایهای سنگ می نشستند و انتظار مقدم شریف آن حضرت
می کشیدند تا آفتاب گرم می شد بعد از ان بمنازل خویش باز می گشتند تا آن روز که آن
سرور بمدینه خواست رسید آمده بودند و انتظار بسیار کشیده و بخانهای خویش باز گشته
یهودیی بر بالا حصاری بکاری رفته بود که ناگاه از دور چشم او بر رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم و یاران وی افتاد که جامهای سفید پوشیده می آیند یهودی را طاقت نماند که خود را
نگاه دارد فریاد بر آورد که ای گروه عرب ای بنی قیلة هذا جدکم الذی تنتظرون اینک دولت
و سعادت و بخت شما که انتظار آن می کشیدید رسید و در روایتی آنکه حضرت کسی را بنزد
انصار فرستاد تا از آمدن وی ایشان را خبردار کرد اند مسلمانان مدینه چون از آمدن آن صاحب
سکینه و وقوف یافتند همه سلاحها خود را برداشتند و خورد و بزرگ و ذکور و اناث ایشان
باستقبال بیرون آمدند و در بالا حره با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کردند و مبارکباد
گفتند و شادیها نمودند و با آن سرور و ابو بکر می گفتند که ادخلا آمنین مطاعین و در روایتی

زنان

زنان و کودکان و جوانان مدینه می گفتند جا نبی الله جا رسول الله و در بعضی از کتب سیر هست که
زنان دف می زدند و این شعر می خواندند که شعر طلع البدر علینا من ثنیات الوداع
وجب الشکر علینا ما دعی لله داع ٭ ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع ٭ و در روایتی آنکه پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم در روز وصول بمدینه بر جمعی از جواری انصار بگذشت و ایشان این
سرود می گفتند که نحن جوار من بنی النجار و حبذا محمد من جار و سید المرسلین علیه افضل
صلوات المصلین می فرمود که خدای تعالی می داند که من شما را دوست می دارم اتفاقست
میان اهل سیر که آن روز روز دوشنبه بوده از ماه ربیع الاول و لکن اختلافست در آنکه چندم
ماه بوده بعضی بر آنند که اول ماه و بقولی دوم و بقولی دوازدهم و بقولی سیزدهم بوده نقلست که
حضرت عنان مرکب خود بگردانید و از جانب راست مدینه بمحله قبا توجه نمود و در میان قوم
بنی عمرو بن عوف بر کلثوم بن الهدم و بروایتی بر سعد بن خیثمه نزول فرمود و وجه جمع بین الروایتین
آنکه گویند نزول بر کلثوم بن الهدم بوده فاما بجهة آنکه شد مردم در سرای سعد بن خیثمه منزلی
تعیین کردند که آنجا مجلس دارد زیرا که وی تاهل نداشت و عزب بوده و ابو بکر صدیق
رضی الله عنه در محله سنح بر خبیب بن اساف یا بر خارجة بن زید فرود آمد آورده اند که
حضرت در سایه درختی بنشست و خاموش بود و ابو بکر در مقام حسب وجوی مردم بایستاد
هر کس از انصار که می آمد از ان کسان که پیغمبر را ندیده بود نزد ابو بکر را می پنداشتند که پیغمبر است
سلام بر ابو بکر می کرد و تحیت وی بجا می آورد تا زمانی که سایه درخت کم شد و آفتاب
بدان حضرت رسید ابو بکر از ردا خویش سایه بر سر آن سرور انداخت مردم آن زمان دانستند که
خادم کدام است و مخدوم کدام و اختلافست که چند روز در بنی عمرو بن عوف بسر برد بقولی
چهارده شبانروز و بقولی چهار و بقولی پنج و بقولی بیست و دو روز و شیخ ابن حجر رحمه الله

در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول نموده و الله اعلم **ذکر وقایع سال اول از هجرت**
اهل سیر رحمهم الله آورده اند که دران ایام که حضرت در محله قبا بود در قبیله بنی عمرو اساس
مسجد قبا بنهاد و بعمارت آن مشغول شد و آن مسجدی است که حق تعالی در وصف آن میفرماید
لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا و الله یحب
المطهرین و آن اول مسجدی بود در مدینه که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا نماز گزارد
گویند علی مرتضی کرم الله وجهه سه روز بعد از ان حضرت در مکه توقف کرد تا امانتهای مردم
از قبل آن سرور ادا نمود آنگاه از آنجا بیرون آمد و بمدینه توجه فرمود و شب پیاده راه
می رفت و روز پنهان می شد هنوز آن سرور در محله قبا بود که علی برسید پایهای مبارک
وی از پیاده رفتن آبله کرده بود حضرت دست حق پرست خویش را بران مالید و دعای شفا
بران خواند در زمان صحت یافت و دیگر علی درد پا نکشید آورده اند که آن سرور روز جمعه بود که
از قبا بیرون آمد تا بشهر مدینه در رود و بر شتر سوار می رفت چون به بنی سالم بن عوف
رسید وقت نماز جمعه در آمد در بطن وادی خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند
و مردم را بر تقوی و نیکویی تحریص نمود و نماز جمعه بگزارد و آن اول خطبه و جمعه بود که حضرت
خواند و گزارد نقلست که چون از بنی سالم سوار می شد ایشان گفتند یا رسول الله انزل بین
اظهرنا فرود آی در میان ما و در روایتی آنکه بمحله هر قبیله که می رسید اشراف آن قبیله می آمدند و مهار
شتر را می گرفتند و استدعا می نمودند که بر ما فرود آی حضرت با هر یک از ان اقوام میفرمود دعوا
الناقة فانها مامورة بگذارید شتر مرا که او مامور است تا رسید بموضعی که اکنون مسجد رسول الله است
شتر آنجا زانو زد حضرت فرمود هذا المنزل ان شاء الله تعالی جمعی از انصار آمدند و گفتند در منازل ما
فرود آی فرمود بگذارید که ناقه من مامور است پس شتر از زمین برخاست و چند گام رفت تا

بمحلی

بمحلی که موضع منبر رسول خدا هست بود و این نوبت زانو زد و لنگر انداخت سید عالم فرود آمد
ابو ایوب انصاری پیش دوید و گفت یا رسول الله منزل من اقرب است از سایر منازل
بدین موضع اذن فرمای مرا تا رخت و بار ترا بمنزل خویش برم پیغمبر فرمود آری همچنین باش
و ابو ایوب فوزی عظیم دانسته رخت و بار آن حضرت را بمنزل خود برد و شتر را در آنجا
بخوابانید بعضی از انصار استدعا نمودند که چون رحل و بار بخانه ابو ایوب رفت اگر حضرت
بخانه ما آید دور نباشد فرمود المرء مع رحله و روایتی آنکه چون ناقه در زمین مسجد زانو در آمد پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کدام خانه از خانهای اهل ما نزدیکتر است بدین موضع ابو ایوب
گفت خانه من یا رسول الله این دیوار سرای من و این در خانه من است فرمود پس برو و بجهت
ما جای خواب چاشت مهیا کن ابو ایوب گفت شما یک لحظه توقف فرمایید آنگاه برفت و سرا
خویش را رفت و روبی داد و مقیلی بجهة ایشان آماده گردانید آنگاه آمد و حضرت را بخانه
خویش برد و اول منزل آنحضرت در ترتیب خانها راست کرده بود و خود در طبقه علیا می نشست
بعد از ان ملاحظه آن کرد که بر بالای سر آن حضرت بودن بی ادبی باشد استدعا و التماس نمود
تا سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در طبقه علیا منزل ساخت و خود بطبقه پایین تحویل نمود
و آن حضرت هفت ماه در منزل ابو ایوب بود و هم در سال اول از هجرت عبد الله بن سلام
که از جمله احبار و علما یهود بود مسلمان شد مرویست از وی که مردم مدینه چون شنیدند که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شهر مدینه فرود آمد بشتاب متوجه ملازمت وی شدند من
نیز رفتم و چون روی مبارک او را دیدم دانستم که روی او بروی کذابان نمی ماند و شنیدم که
می گفت ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل و الناس نیام
تدخلوا الجنة بسلام و گویند اول موعظه که حضرت در مدینه فرمود این بود و عبد الله بن سلام

اسلام عبد الله بن سلام

چون این نصیحت بشنود بمنزل خویش مراجعت نمود و نوبتی دیگر چون مجلس سوال خلوت یافت
بیامد و گفت ای محمد من سه سوال از تو دارم که جواب آنها را نمی داند الا کسی که پیغمبر بود یکی آنکه اول
علامتی از علامات قیامت چه خواهد بود دوم آنکه اول طعام اهل بهشت چه باشد سیم آنکه چه
حیثیت که فرزند گاهی شباهت بمادر دارد و گاهی به پدر سید رسل صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود تا این زمان جواب آنها را نمی دانستم و اکنون جبرئیل بمن آموخت عبد الله بن سلام گفت
ذاک عدو الیهود جبرئیل دشمن یهود است پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم این آیت خواند که قل من کان
عدوا لجبرئیل فانه نزله علی قلبک الی قوله فان الله عدو للکافرین آنگاه فرمود اما اول علامات قیامت
آتشی دود آمیز باشد که خلایق را براند از مشرق بسوی مغرب و اما اول طعامی که اهل بهشت
خورند زیادتی جگر ماهی است که زمین بر پشت اوست و آن قطعه ایست منفرد معلق بجگر و گویند
از جمله گوارنده ترین طعامهاست و در غایت لذت است و در حدیثی دیگر وارد گشته که
فردای قیامت زمین را حق تعالی بید قدرت نانی سازد و با جگر آن ماهی که زمین بر ظهر اوست
ما حضر اهل بهشت گرداند بعد از آن گاوی بهشتی که در آنجا چریده باشد و از اطراف بهشت
خورده بجهة اهل بهشت بکشند و ایشان را مهمانی کنند و از چشمه سلسبیل آب بدیشان دهند
القصه حضرت در جواب سوال سیم عبد الله سلام فرمود و اما شباهت فرزند گاهی به پدر و
گاهی بمادر از نطفه است اگر آب منی مرد بر آب زن پیشی یا بیشی گرفت فرزند به پدر و خویشان او
می ماند و اگر آب منی زن بر آب مرد پیشی یا بیشی گرفت فرزند بمادر و کسان مادر شباهت
پیدا می کند ابن سلام جواب سایل خود شنید گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و
از سر صدق مسلمان گشت آنگاه گفت یا رسول الله یهود قومی بهتان گویند و چون دانند که من سید
ایشان و پسر سید ایشان و اعلم ایشان و پسر اعلم ایشانم و اگر بدانند که من مسلمان شده ام در حق من

چیزها گویند که من از آن خبر نداشته باشم التماس من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد
جماعت یهود را طلب فرمایی و از ایشان حال مرا تفتیش نمایی حضرت عبد الله بن سلام را در موضعی نهان
ساخت و یهود را طلبید و گفت وای بر شما بپرهیزید از عقاب خداوند تعالی بدان خدای که
جز او خدای سزای پرستش نیست که شما می دانید که من رسول خدایم و بشما آمده ام بحق و راستی
مسلمان شوید گفتند نمی دانیم که تو رسول خدایی بعد از آن فرمود چه نوع مردیست در میان شما
عبد الله بن سلام گفتند او پیشوای ما و پسر پیشوای ما و داناترین ما و پسر داناترین ماست فرمود
چه گویید اگر مسلمان شود گفتند حاشا که وی مسلمان گردد و خدا او را از آن نگاه دارد سه نوبت
حضرت این سخن فرمود و ایشان این جواب دادند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت ای ابن سلام
بیرون آی و خود را بایشان نمای ابن سلام بیرون آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله ای گروه یهود بترسید از خدای تعالی و ایمان بوی بیارید که شما البته می دانید که او رسول
خداست گفتند دروغ می گویی و در روایتی آنکه در حق وی گفتند هو شرنا و ابن شرنا و اجهلنا و ابن
اجهلنا ابن سلام گفت من از این می ترسیدم یا رسول الله حضرت ایشان را از پیش خود بیرون
کرد و هم در سال اول از هجرت بود که در مدینه مسجد بنا فرمود و پیش از آن هر جا که وقت نماز در می
یافت نماز گزاردی مرویست که موضعی که شتر حضرت در آنجا زانو زد چنانچه از پیش گذشت فضای
محوطه از آن دو یتیم سهل و سهیل نام پسران رافع بن عمرو و در حجر تربیت اسعد بن زراره و بروایتی
معاذ بن عفرا و بروایتی در حجر تربیت ابی ایوب بودند و اول اصح است و گویند پیش از آنکه
سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه تشریف فرماید اسعد بن زراره در آنجا امامت اصحاب می
کرد و اقامت جمعه و جماعت می نمود و آن سرور پرسید که این فضا از کیست گفتند از آن
دو یتیم است پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آن را از ایشان خریداری کرد بنو النجار گفتند ما بها آن

بنا مسجد رسول صلی الله
علیه و آله وسلم

خوش بو

با آن دو یتیم بدهیم و بتو بخشیم و در روایتی آنکه آن دو یتیم گفتند ما ثمن از تو نمی ستانیم و به تو تسلیم
می داریم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم قبول نکرد و ده مثقال طلا آن را بخرید و ابو بکر را فرمود تا بها
آن بدهد و در آنجا گورستان مشرکان و خرابه و درختی چند از خرما بود حضرت فرمود تا گورستان را
نبش کردند و آن خرابه را هموار ساختند و درختان خرما را بریدند و چون زمین هموار شد
طرح مسجد کشید و بساختن آن مشغول شد یاران رسول صلی الله علیه و آله وسلم خشت می کشیدند
و آن سرور با ایشان نیز خشت می کشید و بجهة ترغیب یاران در آن کار میگفت شعر
هذا الحمال لا حمال خیبر ٭ هذا ابر ربنا و اطهر ٭ و این رجز نیز می خواند که شعر
اللهم لا خیر الا خیر الاخرة ٭ فارحم الانصار و المهاجره ٭ و جماعت مهاجر و انصار چون دیدند که
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بنفس نفیس خویش خشت می کشد بجد در کار در آمدند و این رجز می خواندند
لئن قعدنا و النبی یعمل ٭ ذاک اذا للعمل المضلل ٭ و علی مرتضی کرم الله وجهه کار می کرد و این
رجز می گفت شعر لا یستوی من یعمر المساجدا ٭ یداب فیه قایما و قاعدا ٭ و من یری
عن التراب حایدا ٭ عمار بن یاسر این رجز از زبان علی یاد گرفت و خشت می کشید و می خواند
یکی از صحابه نشسته بود و کاری نمی کرد پنداشت که عمار تعریض بوی می کند بغضب رفت
و عصایی در دست داشت گفت ای عمار خاموش می شوی و الا ترا بدین عصا بزنم سید المرسلین
صلی الله علیه و آله وسلم بشنید که آن مرد با عمار این سخن گفت فرمود عمار پوست میان دو دیده من است
هیچکس نتواند او را زد و در صحیح بخاری مرویست که یاران در آن روز خشت می کشیدند
یک یک و عمار دو دو خشت برمی داشت و بروایتی یک خشت از قبل خود و یکی از قبل پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم و آن سرور خاک از سر او پاک می کرد و میفرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة
یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار و عمار می گفت اعوذ بالله من الفتن نقلست که دیوار

مسجد از خشت خام و سقف آن از شاخهای خرما و ستونها و قبله آن از چوب خرما بود و قبله را
بجانب بیت المقدس راست کرد و مسجد را سه در ساخت یکی بپایان عمارت که عایشه یاران
از آن در بمسجد می آمدند و یکی دیگر خود از آنجا تشریف می داد و دیگری که آن را باب الرحمه گفتندی
و مسجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم همچنان بران هیئة بود تا زمان خلافت عمر بن خطاب
رضی الله عنه و بجهة آنکه مردم بسیار جمع شده بودند خلیفه ثانی آن را کشاده کردانید و لکن
و جنس آلات تغیر نداد بعد از آن عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه آن بنا را تغیر داد و کشاده
تر کردانید و دیوارهای آن را از سنگ منقش و گچ ساخت و ستونها آن را هم از حجاره منقوشه کرد
و سقف آن را از چوب ساج کردانید بعد از آن در زمان امارة ولید بن عبد الملک عمر بن
عبد العزیز آن را کشاده تر ساخت و خانهای ازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که متصل بمسجد بود
داخل کردانید بعد از آن مهدی از خلفاء عباسیه آن را عمارة کرد بعد از وی مامون آن را تجدید
نمود و زیاده کردانید و بنای آن را استحکام داد و تا اکنون بنا مامونی است و هم در
سال اول از هجرت بعد از قدوم آنحضرت بیکماه در نماز حضر افزودند و حال چنان بود که پیش از آن
نمازها دو رکعت دو رکعت فرض شده بود غیر از شام که آن سه رکعت بود و چون سال اول از
هجرت شد در نماز پیشین و پسین و خفتن دو رکعت زیاده کردند و نماز صبح و شام تغیر نیافت
از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت فرض الله الصلوة حین فرضها رکعتین رکعتین فی الحضر
و السفر فاقرت صلوة السفر و زید فی الحضر فایده بدانکه ایمه حنفیه رحمهم الله استدلال کرده اند
باین حدیث عایشه برانکه قصر در سفر واجب است و اتمام جایز نی چنانکه ایمه شافعیه رحمهم الله تعالی
برانند حیث قالت فرض الله الصلوة حین فرضها رکعتین رکعتین فی الحضر و السفر و جواب
از قبل شافعیه آنست که گویند از عایشه بثبوت پیوسته که وی در سفر اتمام می کرده پس رای او

زیادتی در نماز حضر

این بوده که اتمام جائز است چه اگر نزد او قصر واجب بودی اتمام نکردی و قاعده اصول مشایخ
حنفیه رحمهم الله این است که هرگاه رای صحابی معارض باشد با روایت او رای ایشان اعتبار دارد
نه روایت وی و شافعیه رحمهم الله استدلال کرده اند برانکه قصر رخصت است بحدیثی که
حضرت در باب قصر فرموده هذه صدقة تصدق الله بها علیکم و بایه کریمه فلیس علیکم جناح ان
تقصروا من الصلوة چه لفظ قصر مقتضی آنست که از چهار که فرض شده باشد در سفر چیزی کم کنند
پس صواب آنست که گویند چون نماز حضر چهار رکعت فرض شد نماز سفر نیز چهار فرض شده با
رخصت تخفیف در نماز سفر بوقوع پیوسته باشد و هم در سال اول از هجرت حضرت زید
بن حارثه و ابو رافع را که آزاد کرده آن سرور بود بمکه فرستاد با پانصد درهم و دو شتر تا فاطمه
وام کلثوم و سوده بنت زمعه و اسامه بن زید و مادرش ام ایمن را ساختگی نموده بمدینه بیارند
ایشان بموجب فرموده رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمکه رفتند و آن جماعت را کار سازی کرده
از انجا بیرون آوردند عبد الله بن ابی بکر نیز عیال پدر را برداشت و همراه ایشان بمدینه آورد
و طلحة بن عبید الله نیز موافقت نموده بملازمت حضرت آمد گویند سید عالم صلی الله علیه
و آله و سلم بجهة خاصه خویش مسکنی متصل بدیوار مسجد بنا افکنده بود و بعد از اتمام آن از منزل
ابو ایوب بانجا نقل فرمود و هم در سال اول از هجرت در جمادی الاولی این سال بود که سلمان
فارسی رضی الله عنه مسلمان گشت و شرح کیفیة اسلام او در مقصد دوم از کتاب در ذکر ترجمه
سلمان مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و هم درین سال حضرت عقد مواخات بست میان
یاران خویش بعد از قدوم آن سرور بمدینه به پنج ماه یا بهشت ماه چهل و پنج نفر از مهاجر و
چهل و پنج نفر از انصار و بقولی پنجاه از مهاجر و پنجاه از انصار اختیار نموده در مسجد عقد برادری
میان هر دو از ایشان بست مشهور میان مورخان این است و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح

علیکم جناح

اسلام سلمان و عقد مواخاة میان صحابه

بخاری

بخاری خویش از ابن عبد البر نقل می کند که مواخاتی دیگر و رای این بوده مخصوص مهاجران
انصار در ان مدخلی نداشته اند و حاکم ابو عبد الله نیسابوری حدیثی روایت می کند که
دلالت برانکه وی می گوید و آن حدیث ابن عمر است که گفت رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم عقد برادری بست میان ابو بکر و عمر و میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبد الرحمن
بن عوف پس علی مرتضی گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و مرا با هیچ
برادری تعیین نکردی برادر من کیست حضرت فرمود انا اخوک من برادر توام و بروایتی
فرمود انت اخی فی الدنیا والاخرة تو برادر منی در دنیا و آخرت و روایتی هست که حمزة
بن عبد المطلب را با زید بن حارثه عقد برادری بست و این جماعت که مذکور شدند همه
از مهاجر اند و اما مواخاة که میان مهاجرین و انصار واقع شده از اسامی آن جماعت اینها
بنظر رسیده که مذکور می گردد ابو بکر صدیق با خارجة بن زید انصاری ابو عبیدة بن الجراح
با سعد بن معاذ که سید قبیله اوس بوده از انصار زبیر بن عوام با سلمة بن سلامه انصاری
عثمان بن عفان با اوس بن ثابت انصاری طلحة بن عبید الله با کعب بن مالک انصاری
عبد الرحمن بن عوف با سعد بن الربیع انصاری سلمان فارسی با ابو الدردا عقد مواخات
بستند و گویند دران باب کتابتی نوشتند که با یکدیگر معاونت و مواساة نمایند و از
یکدیگر میراث برند و یاران رسول بآن عقد میراث از یکدیگر می بردند تا بعد از غزوه بدر
آیت کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعقد
مواخاة منسوخ گشت و هم در شوال این سال حضرت با عایشه زفاف نمود از عایشه رضی الله
عنها مرویست که گفت ما چون بمدینه آمدیم در محله سنح در بنی الحارث بن الخزرج می نشستیم
یک روز رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه ما آمد و نزد آن حضرت جمعی از مردان و زنان انصار

زفاف عایشه رضی الله عنها

گرد شدند من در کار نشسته بودم مادرم آمد و مرا از کار فرود آورد و موی مرا فرق کرد و گردن
من بشست آنگاه مرا میکشید تا بدر خانه که حضرت در انجا بود رسانید نفس بر من افتاده بود
لحظه توقف کرد تا تسکینی یافتم پس در آورد مرا دیدم که آن سرور بر کرسی که خانه ما بود نشسته
مرا برد و در کنار رسول نشاند و گفت یا رسول الله این اهل تواست خدای تعالی برکت کند
در وی از برای تو و برکت کناد در تو از برای وی مردم از خانه بیرون رفتند و حضرت با من
زفاف کرد و هیچ شتر و گوسفندی نکشتند و طعام عروسی ما کاسه شیر بود که از خانه سعد
بن عبادة فرستاده بودند و من دران روز نه ساله بودم و از اسماء بنت عمیس مرویست
گفت من در روز زفاف عایشه حاضر بودم و الله که دران روز هیچ طعام و ولیمه جز
قدحی از شیر که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مقداری از ان تناول فرمود بعد از ان
داد وی شرم می داشت که بگیرد من گفتم دست پیغمبر را رد مکن و بستان از وی پس با شرم
انرا گرفت و مقداری از ان بیاشامید بعد از ان حضرت فرمود او را تا بمن و ... گفتم
رغبت نداریم آن سرور گفت گرسنی و دروغ باهم جمع مکنید من گفتم یا رسول الله اگر یکی را
رغبت چیزی داشته باشد و گوید رغبت ندارم انرا دروغ می شمرند گفت ان الکذب
یکتب کذبا حتی یکتب الکذیبة کذیبة نقلست که مدینه هوا عفن داشت و در زمین آن
وبا واقع می شد و در زمان جاهلیت وباء مدینه مشهور بود و گویند در جاهلیت آدمی چون
در آمدی در مدینه و خواستی که از وبا سالم ماند بآواز بلند گفتی که او از خود را مثل نهیق
گردان و نهیقی چون نهیق حمار بکردی تا از وبا ایمن گشتی القصه مهاجران از هوای مدینه ناسازگار
آمد اکثر غرباء خسته شدند و ضعف در ایشان چنان اثر کرد که نماز ایستاده نمی توانستند گزارد
ابو بکر را تب عارض شد و بلال نیز همچنان بلا مبتلا شد صدیق را گاهی که تب گرفتی می گفت

کل امری

کل امری مصبح فی اهله • والموت ادنی من شراک نعله • عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید
چون شنیدم که پدرم این شعر می خواند گفتم والله که پدر من نمیداند که چه می گوید و بلال چون
تب ازو کم شدی آواز بگریه بر می داشت و این نظم می خواند شعر الا لیت شعری هل ابیتن لیلة
بواد و حولی اذخر و جلیل • و هل اردن یوما میاه مجنة • و هل یبدون لی شامة و طفیل
و می گفت اللهم العن عتبة بن ربیعة و شیبة بن ربیعة و امیة بن خلف کما اخرجونا الی
ارض الوباء یعنی ای خدای سزای پرستش ایشان را از دایره رحمت خود دور گردان
چنانکه ما را از زمین که دور کردند تا بخطه وبا گرفتار شدیم عایشه رضی الله عنها گوید عامر
بن فهیره نیز خسته بود بر بالین وی رفتم و این صورت پیش ازان بود که مامور گردیم بحجاب
گفتم چگونه یا عامر چه گونه می یابی خود را گفت شعر قد وجدت الموت قبل ذوقه
ان الجبان حتفه من فوقه • کل امرئ مجاهد بطوقه • کالثور یحمی جسمه بروقه • گفتم یا رسول الله
اینها هذیان می گویند و با عقل خود نیستند از غایت شدت تب رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد حبا و صححها و بارک لنا فی صاعها و مدها و انقل
حماها الی الجحفة یعنی ای خدای سزای پرستش دوست گردان بما مدینه را چنان دوستی که با مکه
داریم یا زیاده بران و هوای آن را صحیح گردان و برکت کن از برای ما در صاع و مد آن و تب
مدینه را بموضع جحفه منتقل ساز گویند حق تعالی دعای وی را قبول فرمود و هوای مدینه را بسبب
یا امر جهه مهاجران ساز کار گردانید و وبا و تب و عفونت انجا را بموضع جحفه نقل کرد چنانکه
اکثر غرباء با نجا رسند ایشان را تب شود و هم درین سال ابتداء اذان واقع شد و کیفیة آن و
آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه آمد و اقامت جمعه و جماعت نمود مردم محتاج شدند
بآنکه وقت نماز را علامتی پیدا کنند تا بآن سبب دخول وقت نماز را بدانند و در مسجد حاضر گردند

ابتداء اذان

بموجب آیهٔ کریمهٔ وشاورهم في الامر سید ابرار با اکابر مهاجر و انصار دران باب مشاورة
فرمود بعضی گفتند با آواز بوق مردم را اخبار نمایم چنانکه یهود می‌کنند برای اعلام وقت
نماز حضرت بجهة آنکه آن صورت مقتضی موافقت یهود بود قبول نفرمود جمعی دیگر گفتند طرق
ناقوس اختیار کنیم آن سرور بجهة آنکه دستور نصاری بود رد نمود دیگری گفت آتش
افروزیم سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آن داب مجوس است عمر بن خطاب گفت
یا رسول الله چرا شخصی را تعیین نمی‌کنید تا ندا کند بآنکه وقت نماز در آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم بلال را فرمود تا ندا کند بوقت نماز و گوید صیغهٔ ندا پیش از آنکه اذان نازل گردد این بود
که الصلوة جامعة بعد از آن عبدالله بن زید انصاری خزرجی در واقعه دید که مردی بروی
می‌گذرد دو جامهٔ سبز پوشیده و در دست ناقوسی دارد عبدالله بن زید با وی گفت
ناقوس را می‌فروشی آن مرد گفت چه میکنی از ناقوس گفت می‌خواهم که اعلام کنم مردم را
از برای وقت نماز آن مرد با عبدالله بن زید گفت من ترا چیزی بهتر ازین تعلیم کنم و
در ایستاد و کلمات اذان را تمام بگفت و در روایتی آنست که بر سقف مسجد بر آمد و بان
امر قیام نمود بعد از آن لحظه بنشست آنگاه برخاست و قامت نیز بگفت عبدالله بن زید
از خواب بیدار گشته بمجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و صورت واقعه را بران
سرور عرض کرد حضرت فرمود این خواب حق و صدق است و دعوت نماز را جز این نشاید
و در روایتی آنکه جبرئیل آمد و کلمات اذان بر طبق رؤیاء عبدالله بن زید تعلیم حضرت کرد پس بلال
فرمود که برخیز و بانگ نماز بگوی که آواز تو بلندتر و نیکوتر است بلال بآن امر مشغول شد و گویند
عمر خطاب نیز رضی الله عنه مثل رؤیاء عبدالله بن زید در واقعه دیده بود چون آواز بلال شنید که
بانگ می‌گوید از خانه بیرون دوید و نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و خواب خویش

معروض داشت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا عمر قد سبقک بذلک الوحی و گویند هفت نفر
از صحابه مثل آن خواب دیده بودند و در شرح قصه معراج گذشت که آنحضرت دران شب از ملکی
مانند کلمات اذان شنید و بعضی آن روایت را طعن می‌کنند بدلیل آنکه اگر پیغمبر در شب
معراج شنیده بودی احتیاج بمشوره نبودی و جواب ازین طعن آنست که حضرت شنید که
ملکی از ملایکه حق جل جلاله را باین کلمات یاد می‌کرد فاما بوی نگفتند که این کلمات اذان است
والله اعلم در سنن ابن ماجه مرویست که نوبتی بلال در وقت نماز صبح آمد به حجرهٔ رسول صلی الله علیه
وآله وسلم و گفت الصلوة یا رسول الله وی را بنماز صبح می‌خواند گفتند حضرت در خواب است
بلال آواز بلند بر کشید و گفت الصلوة خیر من النوم الصلوة خیر من النوم و بعد از آن این را در
بانگ نماز بامداد مقرر داشتند و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آنرا مقرر داشت
و امام مالک رحمه الله در کتاب موطا در بلاغات خویش آورده که در زمان عمر خطاب موذن
بنزد او آمد که او را بنماز صبح خواند وی را در خواب یافت گفت الصلوة خیر من النوم عمر بیدار
شد و موذن را امر فرمود تا آن کلمه را داخل بانگ نماز صبح کند والله اعلم وهم در سال اول از هجرت
بود که گرگ بسخن در آمد نقلست که در بیرون مدینه گرگی در میان گلهٔ گوسفندی در آمد و گوسفندی
از گله ربود و شبان از پی گرگ دوان شد و آن گوسفند را از وی باز گرفت گرگ بر سر تلی رفت
و ذنب خود را در میان هر دو ران خود در آورد و بهیات اقعا بنشست و گفت رزقی که
خدای تعالی بمن داده بود از من باز گرفتی راعی متحیر ماند و گفت بخدا سوگند که مثل این روز
ندیدم گرگ سخن می‌کند گرگ گفت ازین عجب‌تر آنست که مردی در شهر مدینه در میان سنگستان
و نخلستان است و خبر میدهد از گذشته و آینده و مرد راعی یهودی بود چون آن سخن از آن
حیوان شنید گوسفند را گذاشت و نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و حکایت گرگ با آن سرور

تکلم ذیب

گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم تصدیق وی نمود و فرمود این نشانه‌ایست از نشانهای
قیامت زود باشد که مرد از خانهٔ خویش بیرون آید و هنوز بخانه باز نگشته باشد که
نعلین و تازیانهٔ او وی را خبر دهند از آنچه اهل او در خانه کرده باشد بعد از و وهم درین سال
یاران خویش را امر فرمود تا روزه روز عاشورا بدارند از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست
رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون بمدینه آمد یهود را دید که روز عاشورا روزه می‌دارند از ایشان
پرسید که این چه روزیست که شما درین روز می‌دارید گفتند امروز روزیست بسیار
بزرگ حق تعالی موسی را صلوات الله علیه السلام از فرعون و فرعونیان درین روز خلاص
کرد و ایشانرا غرق نمود موسی علیه السلام بجهة شکرگزاری خداوند تعالی آن روز روزه داشت
ما متابعت وی میکنیم و روزه می‌داریم سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نحن احق
واولی باحیاء سنة اخی موسی منکم پس آن روز را روزه داشت و امر فرمود که مردم نیز روزه
دارند و چون روزهٔ ماه رمضان فرض شد آن اهتمام و مبالغه که در باب روزهٔ عاشورا
بود نماند فایده بدانکه اتفاق است علما را بر آنکه روزه روز عاشورا اکنون سنت است زیرا
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آن روز را روزه می‌داشته و امر فرموده مردم را بروزه داشتن
آن روز حتی که کودکان را می‌فرمود تا آن روز را روزه دارند و در فضیلت روزهٔ این روز
فرموده که کفارت گناهان یک ساله می‌شود و علما گفته اند مستحب است که روز تاسوعا را
ضم کنند زیرا که بصحت رسیده که حضرت فرموده در سال آخر عمر خویش که اگر بسال آینده برسم
روز نهم را نیز روزه دارم و در سال آینده وفات یافت و همانا حکمت در ضم تاسع با عاشر
آنست که تا تشبه بیهود واقع نشود چه ایشان روز دهم را تنها روزه می‌دارند والله اعلم و در
سال حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر قبر براء بن معرور نماز گزارد و او پیش از قدوم

صوم عاشورا

وفات براء بن معرور رضي الله عنه

آن سرور بمدینه بیکماه وفات یافته بود حضرت چون بمدینه آمد با جماعتی از یاران بر سر
قبر وی رفت و نماز بر قبر او گزارد و گفت اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه وقد فعلت
و اول کسی از نقبا انصار که وفات یافت او بود و درین سال اسعد بن زراره که یکی دیگر از
نقباء انصار بود وفات یافت و در بقیع الغرقد مدفون شد انصار گویند اول کسی که در بقیع مدفون گشت
وی بود و مهاجران گویند عثمان بن مظعون بود نقلست که چون اسعد بن زراره فوت شد
بنو النجار آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و گفتند نقیب ما فوت شده و نقیبی از
برای نقابت در میان ما شخصی تعیین فرمای رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انا نقیبکم من نقیب
شما ام و درین سال کلثوم بن الهدم وفات یافت و جماعتی از مشرکان مکه نیز درین سال وفات
یافتند از آنجمله یکی عاص بن وایل سهمی و یکی ولید بن مغیره بود بقول بعضی از اهل سیر مرویست که
چون ولید مغیره در حالت نزع افتاد جزع بسیار نمود ابوجهل با وی گفت ای عم من چرا جزع
می‌نمایی گفت والله که جزع من از موت نیست ولیکن از آن می‌ترسم که دین ابن ابی کبشه
در مکه ظهور کند ابو سفین گفت مترس که من ضامن گشتم که دین وی ظهور نکند

ذکر وقایع سال دوم از هجرت

درین سال قبله محول شد اهل احادیث و سیر رحمهم الله آورده اند که آن حضرت در اوایل حال
که بمدینه آمد شانزده ماه یا هفده ماه بجانب بیت المقدس نماز می‌گزارد و دو طایفه از اهل
کتاب را بموافقت نمودن با ایشان تالیف می‌داد و با سلام یهود مدینه در آن باب سخن گفتند که
عجب حالی است محمد در دین مخالف ماست و در قبله موافق با ما این سخن بسمع مبارک رسول
صلی الله علیه وآله وسلم رسید دانست که ایشان بر طریقهٔ ناپسندیده اند خویش خوش مصر اند
و عناد و با علی مرتبه دارند هر خاطر عاطرش متوجه بآن شد که قبله از بیت المقدس محول گردد

وفات اسعد بن زراره رضي الله عنه

وفات کلثوم بن الهدم

تحويل قبله

بجانب کعبه زیرا که آن قبله پدر وی ابرهیم بود علیهما الصلوة والسلام چنانکه در بعضی از
تفاسیر بنظر رسیده که نوبتی سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم با جبرئیل گفت دوست میدارم
که حق تعالی قبله مرا کعبه گرداند زیرا که قبله پدرم ابرهیم است جبرئیل گفت یا محمد من بنده
از بندگان حقم مثل تو از خدای خویش بخواه تا مرادت بر بدر رستی که ترا امکانی چند
نزد وی هست جبرئیل بازگشت و آن سرور دایما نظر بجانب آسمان می داشت که کی با
جبرئیل بیاید و خبر تحویل قبله بجانب کعبه بیارد در روز دوشنبه منتصف رجب سال دوم
بود از هجرت که جبرئیل آمد و آیت آورد که قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة
ترضاها فول وجهک شطر المسجد الحرام اهل سیر برانند که آن سرور در خانه ام بشر بن البراء
بن معرور بود که نماز پیشین در آمد حضرت در مسجد آن محله بنماز پیشین را با جماعتی از اصحاب
ملازم بود ندمی گزارد و در رکوع رکعت دوم بود که بجانب کعبه بگشت وصفوفی که خلف
حضرت بود ند بگشتند بجانب کعبه و نماز را تمام ساختند و آن مسجد را مسجد ذی القبلتین
خوانند و قرطبی در تفسیر خویش حدیثی از ابو سعد بن المعلی رضی الله عنه روایت می کند که
دلالت بر آنکه در خارج نماز آیت نازل شده و می گوید اکثر برین اند لکن آن حدیث خالی
از وهمی نیست زیرا که گفته پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر منبر قصه تحویل قبله را می فرمود و آیت
قد نری تقلب وجهک فی السماء را خواند و حال آنکه باتفاق ارباب سیر اتخاذ منبر درین سال
نبوده بلکه بمدتی بعد ازین واقع شده چنانکه در محل خود مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی
واما آنچه در صحیح بخاری از براء بن عازب رضی الله عنهما مرویست که گفت اول نمازی که
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بجانب کعبه گزارد نماز دیگر بوده ظاهرا با روایت ارباب سیر منافات
دارد لکن احتمال دارد که مراد براء آن باشد که اول نمازی که بتمام و کمال بجانب کعبه گزارد

نماز دیگر بود والله اعلم نقلست که چون خبر تحویل قبله بمردم رسید هر طایفه سخنی گفتند منافقان
گفتند چه شد ایشان را که بر قبله بودند و اخر ترک کردند و بعضی از یهود گفتند محمد مشتاق بلد و مولد
خود شده روی بجانب شهر خویش کرد و مشرکان گفتند محمد متحیر شده در دین خود نمی داند
چه می کند و روسای یهود گفتند محمد قبله ما را ترک کرد مگر از حسد چنانکه آیت کریمه سیقول
السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم از آن حال خبر میدهد مرویست که حیی بن اخطب و اصحاب او گفتند با مسلمانان
که خبر دهید ما را از نماز خود که بطرف بیت المقدس گزارده اید از قبیل هدایت بوده
یکی از جمله ضلالت اگر از قبیل هدایت بوده پس اکنون از هدایت برگشته باشید و اگر از
قبیل ضلالت بوده پس شما دران مدت بضلالت تقرب جسته باشید بحضرت حق
جل جلاله مسلمانان در جواب ایشان می گفتند انما الهدی ما امر الله به والضلالة ما نهی الله
عنه یهود می گفتند چه می گویید در حق یارانی که مرده اند از شما بر قبله ما و حال آنکه پیش از تحویل
قبله جماعتی از مسلمانان مرده بودند مثل اسعد بن زراره و براء بن معرور و کلثوم بن الهدم
عشایر و قبایل ایشان رفتند بنزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و گفتند یا رسول الله جماعتی از برادران ما
بر قبله اول مرده اند و این زمان قبله محول گشته بقبله ابرهیم حال نماز ایشان چون باشد
حق تعالی آیت فرستاد که وما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلوتکم الی بیت المقدس امام النقلیین
نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در تفسیر تیسیر خویش آورده که حضرت حق جل جلاله نماز را درین
آیت کریمه ایمان خواند زیرا که بر مومنان واجب است و از مومنان مقبولست فایده بدانکه
ایمه سلف رحمهم الله تعالی اختلاف دارند در آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در مکه پیش از
هجرت بکدام جهت نماز می گذارد ابن عباس و جماعتی دیگر برانند که بجانب بیت المقدس

نماز می گزارد و لکن کعبه را تمام بجانب قفا خود نمی گذاشت بلکه چنان می ایستاد که کعبه
بر یک طرف وی بود و اصح این است و از ابن عباس این روایت بصحت پیوسته
و گروهی دیگر می گویند نماز بطرف کعبه می گزارد و چون بمدینه آمد در اوایل حال بجانب بیت المقدس
گزارد بجهت تالیف خاطر یهود و ترغیب ایشان باسلام شیخ ابن حجر رحمه الله می فرماید
این قول ضعیف است و لازم می آید ازان دعوی نسخ دو بار والله اعلم نقلست که چون قبله
محول شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمسجد قبا تشریف داد و دیوار آن مسجد را تغییر فرمود و قبله
آنرا بجانب کعبه راست کرد و اساس آنرا بدست مبارک خود نهاد و حضرت بنفس نفیس
و یاران وی سنگ می کشیدند از برای بنای آن و بصحت رسیده که هر شنبه پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم بآن مسجد میرفته گاه پیاده و گاه سواره و در فضیلت آن مسجد فرموده
هر کس که وضوی کامل بسازد و نماز در آنجا بگزارد او را ثواب عمره حاصل آید و هم در
سال دوم از هجرت در ماه رجب آن سال یا در ماه صفر نکاح علی مرتضی و فاطمه زهرا
علیهما السلام واقع شد و زفاف هم دران ماه و بقولی بعد ازان بوده و گویند فاطمه رضی الله
عنها دران روز هشده ساله بود مرویست که ابا ابو بکر صدیق رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم فاطمه را خواستگاری نمود حضرت فرمود در باب تزویج فاطمه انتظار
وحی می کشم صدیق صورت حال را با عمر خطاب تقریر کرد وی گفت ای ابو بکر خطبه ترا
رد کرد و فاطمه را بتو نمی دهد بعد از چند وقتی ابو بکر با عمر گفت تو خواستگاری نمای
فاطمه را عمر بمجلس حضرت آمد و خواستگاری نمود همان جواب که ابو بکر شنیده بود وی نیز
شنید عمر بنزد ابو بکر آمد و حکایت گذشت باز گفت صدیق گفت یا عمر خطبه ترا نیز رد کرد و دختر
بتو نمیدهد بعد از چند وقتی یاران علی مرتضی و اهل و خواص وی با او گفتند تو خواستگاری نمای

نکاح فاطمه و علی علیهما السلام

فاطمه را علی گفت بعد از آنکه ابو بکر و عمر درین معرض درآمدند و با ایشان نداد بمن کی خواهد داد
با او گفتند ترا با آن سرور خصوصیتی هست که دیگری را نیست قرابت قریبه با وی داری
شاید که خطبه ترا قبول کند و در روایتی آنکه علی مرتضی فرمود خواستم که فاطمه را خواستگاری
کنم با خود اندیشیدم که هیچ ندارم چگونه در معرض این امر توانم درآمد باز قرابت و صله
رحم را ملاحظه نمودم و بنزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و سلام کردم و هیچ نگفتم
حضرت جواب سلامم باز داد و فرمود ای علی حاجت تو چیست گفتم فاطمه را خواستگاری
می نمایم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مرحبا و اهلا و دیگر هیچ نگفت از مجلس آن سرور بیرون
آمدم گروهی از انصار با من ملاقی شدند و گفتند خواستگاری نمودی دختر بتو داد یا نی
گفتم نمی دانم این مقدار گفت که مرحبا و اهلا گفتند همین قدر بس نیست که حضرت فرموده
هم اهل بتو داده و هم خوشی و راحت حواله نموده و گویند آن سرور با فاطمه فرمود که علی ترا
خواستگاری می نماید فاطمه هیچ نگفت و ساکت بود حضرت وی را با علی نکاح کرد و ازینجا
که فقهاء دین رحمهم الله گفته اند مستحب است ولی را که چون دختر کبیره خود را بزنی کسی دهد
استیذان از وی نماید و سکوت بکر بمنزله اذن وی است نقلست که چون علی خواستگاری
فاطمه نمود حضرت فرمود مهر او چه میکنی علی گفت یا رسول الله در دست من چیزی نیست که
لایق مهر وی باشد فرمود زرهی حطمیه داشتی آنرا بفروش و بهای آن مهر او سازد و در روایتی آنکه
حضرت از علی پرسید که هیچ در دست داری علی گفت اسپی و زرهی دارم فرمود یا علی
اسب ترا ضروری است و لکن زره را بفروش و بهای آنرا پیش من آر علی از مجلس نبی
صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد و زره را در بازار کرد تا بفروشد عثمان بن عفان رضی الله عنه
آنرا بخرید بچهار صد و هشتاد درهم علی زر را در گوشه ردای خود بسته بنزد پیغمبر آمد و در نظر حضرت

برزمین اخلاص نماید فرمود چند دست علی هیچ نگفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم قبضه
ازان برگرفت و به بلال داد تا برای فاطمه در بوی خوش صرف نماید انگاه با ام سلیم گفت
این بقیه را در جهاز فاطمه مصروف ساز و کار پسازی او کمی ام سلیم انرا برگرفت و شمرد
دویست درهم بود و در روایتی انکه دو دانگ را در بوی خوش صرف کردند و چهار دانگ را
ثیاب و متاع و اثاث البیت خریدند دو جامه برد و دو بازوبند نقره و قطیفه که تمام بدن
ایشان را می پوشید و تکیه و قدحی و یک آسیا دست و آردبیزی و دو سبو و مشک
آبی و دو نهالی از کتان مصر که حشو یکی از لیف خرما و حشو دیگری از تراشه سختیان و چهار
عدد بالش که دو عدد از ان را پشم و دو دیگر را لیف خرما پر کرده بودند بجهة فاطمه ترتیب
کردند شیخ زرندی رحمه الله در کتاب نظم درر السمطین روایت می کند از انس بن مالک رضی الله
عنه که گفت من نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودم که آثار وحی در بشره مبارک
وی ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود ای انس هیچ میدانی که جبرئیل برای من از نزد
خداوند عرش چه پیغام آورده گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه آورده فرمود
آورده که ان الله تعالی یامرک ان تزوج فاطمة من علی برو پیش که حق تعالی امر میفرماید ترا که
فاطمه را بزنی بعلی دهی ای انس برو و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و جماعتی از انصار را
بگو که رسول خدا شما را می خواند انس گوید بموجب فرموده رفتم و آن گروه را بخواندم چون
جمع شدند و علی نیز حاضر گشت حضرت خطبه بلیغه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حضرت حق جل جلاله
و ترغیب بنکاح انگاه فرمود خداوند تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بزنی بعلی دهم او را بزنی
بعلی دادم بر مهر چهارصد مثقال نقره راضی شدی ای علی گفت راضی شدم و در روایتی انکه
علی را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت دعای خیر در شان علی و فاطمه بتقدیم رسانید و گفت

و مشربه

جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا بعد ازان طبقی از خرما آورد
و امر فرمود تا هر کس بجهة خویش ربودند و ازینجاست که فقهای دین پناه گفته اند لا باس بنثر
السکر واللوز فی الضیافة و عقد النکاح و بعضی از علما باستحباب آن قایل شده اند نقلست که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با ام سلیم گفت دختر مرا بخانه علی برو و بسپار
و با او بگو تعجیل نکنند تا من بیایم و ایشان را با یکدیگر به بینم و چون نماز خفتن گزارد در کوزه آب برداشت
و بنزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در انجا انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه بران خواند
انگاه فرمود یا علی ازین آب بیاشام و وضو ساز و با فاطمه فرمود تو هم بیاشام و وضو ساز
و در روایتی انکه مقداری ازان آب بر سر فاطمه و میان هر دو پستان وی پاشید و گفت اللهم انی
اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم انگاه مقداری دیگر ازان آب بر سر علی و میان
هر دو شانه وی پاشید و گفت اللهم انی اعیذه بک و ذریته من الشیطان الرجیم و در روایتی انکه
فرمود اللهم انهما منی و انا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس و طهرتنی فطهرهما انگاه فرمود خیزید
و بجای خواب خود روید که خداوند تعالی میان شما الفت دهاد و برکت کناد و در نسل شما
و خود برخاست تا از خانه بیرون رود فاطمه در گریه افتاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
ای دختر من چه چیز ترا در گریه می آرد بتحقیق که ترا بزنی بکسی دادم که اسلام وی از همه پیش
و علم وی از همه بیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخداوند تعالی از همه زیاده است
و در روایتی انکه سید عالم را صلی الله علیه و آله و سلم گمان شد که فاطمه رضی الله عنها بجهة آن می گرید
که علی را مالی نیست فرمود ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو گردانیدم که بهترین
اهل البیت من است و ایم الذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا و انه فی الاخرة
لمن الصالحین و فی روایة زوجتک سیدا فی الدنیا والاخرة گویند خواجه کاینات علیه

افضل الصلوات و اکمل التسلیمات مقداری خرما و مویز بجهة ولیمه ایشان انعام فرمود و سعد
گوسفندی آورد و جمعی از انصار چند صاع ذره آوردند و ولیمه عروسی فاطمه زهرا آن بود و مرتضی
حضرت مقرر فرمود که کارها اندرون خانه مثل نان پختن و خانه جاروب کردن و جو در
آسیا خرد ساختن فاطمه زهرا بتقدیم رساند و کارها بیرونی مثل شتر آب دادن و از بازار
چیزی خریدن علی مرتضی یا مادر وی فاطمه بنت اسد بدان قیام نماید و در صحاح احادیث
بثبوت پیوسته که روزی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه با فاطمه زهرا رضی الله عنها گفت
بتنگ آمدم ازبس که آب از چاه کشیدم فاطمه گفت من هم ملول گشتم ازبس که جو در آسیا خرد
کردم دست من درشت و زبر شده و آبله کرده و در روایتی انکه علی فرمود فاطمه دختر رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در خانه من ازبس که پیش آتش نشسته و نان پخته و جو در آسیا خرد
و خانه جاروب کرده بود رنگ روی او متغیر گشته و دست وی متاثر شده و جامه وی
غبار گرفته بود روزی با وی گفتم برده چند بطریق سبی آورده اند اگر نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم روی و کیفیت حال خود را بانحضرت بگویی و خادمی از وی طلب کنی دور نباشد
فاطمه آمد بخانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم و آن سرور در خانه نبود صورت واقعه خود را با عایشه
صدیقه گفت و چون شبانگاه حضرت بخانه تشریف آورد عایشه بعرض وی رسانید که فاطمه
آمده بود و خادمی طلب می کرد سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم هم در شب بخانه علی و فاطمه آمد
و ایشان در جامه خواب در آمده و تکیه کرده بودند خواستند که برخیزند حضرت ایشان را
امر فرمود که از جای خود مجنبید و بحال خود باشید و از طرف بالای ایشان آمد و نشست
و پایهای مبارک را در میان ایشان در آورد چنانچه از علی منقولست که گفت اثر راحت
و خوشی قدمهای آن سرور در سینهای خویش یافتیم بعد ازان حضرت روی بجانب فاطمه کرد

و گفت تو آمده بودی بخانه من بطلب خادمی علی مرتضی گفت یا رسول الله من ویرا فرستاده
بودم بجهة انکه بسیار محنت بوی رسیده بود از خدمت خانه آن سرور فرمود من شما را چیزی
تعلیم کنم که به از خادم باشد شما را وقتی که بجامه خواب در آیید سی و چهار نوبت الله اکبر و
سی و سه نوبت الحمد لله و سی و سه نوبت سبحان الله بگویید که شما را بهتر از خادم خواهد بود
علی مرتضی کرم الله وجهه گوید فی الحال باین مشغول شدم و بعد ازان هرگز آن ورد را ترک نکردم
بدو گفتند در شب صفین نیز ترک نکردی و در روایتی انکه گفت در اول شب صفین فراموش کردم
و در آخر شب تدارک نمودم و در شعبان این سال روزه ماه رمضان فرض شد و آن ماه را
روزه داشتند و هم درین سال نماز عید گزاردند و صدقه فطر واجب گشت و هم درین
سال ابتدای جهاد واقع شد و آیت اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر
نازل گشت و پوشیده نماند که اصطلاح اهل سیر و حدیث بران طریق جریان یافته که هر لشکر که
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بنفس نفیس خود در ان حاضر بوده آنرا غزاة خوانند و هر چه خود در ان
حاضر نبوده بلکه بعضی از یاران را بر سر دشمن فرستاده انرا بعث و سریه گویند و مجموع
غزوات آن سرور نزد بعضی اهل سیر نوزده و بقولی بیست و یک و بقولی بیست و چهار
و بقولی بیست و هفت غزوه بوده و همانا منشا اختلاف آنست که بعضی غزوات را یک راوی
ضبط نکرده و از علم خود خبر داده باشد یا انکه بعضی از غزوات را بجهة قرب و مناسبت در بعضی
داخل داشته و حکم یک غزوه داده باشد مثل طایف و حنین و احزاب و بنو قریظه و درین
کتاب انچه اشهر و اقرب بصواب باشد مذکور کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی و در نه غزوه مقاتله
واقع شده با کفار بدر و احد و احزاب و بنو قریظه و بنی المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین
و طایف و پنجاه و شش سریه کم یا بیش بر سر دشمن فرستاده و اختلاف است علمای سیر را

فرمود در شب صفین نیز ترک کردم
فرض شدن روزه رمضان
نماز عید و صدقه فطر
فرق میان غزوه و سریه
عدد غزوات و سرایا

رحمهم الله که اول کدام غزوه واقع شده محمد بن اسحق وجماعتی بر آنند که غزوهٔ ابوا بعد از آن غزوهٔ
بواط بعد از آن عشیره بوده وبعضی بر آنند که اول عشیره واقع شده لکن از سخنان شیخ ابن حجر
رحمه الله در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول معلوم می شود پس در اول سال دوم یا آخر
سال اول پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخت وخود از مدینه
بیرون آمد با جمعی از اصحاب بقصد قریش وقبیله بنی ضمره وچون بمنزل ابوا رسید پیشوای
قبیله بنی ضمره مخشی بن عمرو الضمری بصلح پیش آمد حضرت با وی صلح فرمود واز آنجا بازگشت
ودران غزوه با دشمن جنگ واقع نشد نقلست که از منزل ابوا وبقولی چون بمدینه بازگشت
وبقولی پیش از واقعهٔ ابوا عبیدة بن الحارث را با شصت کس از مهاجر بر سر جمعی از قریش
فرستاد که از مکه بمهمی بیرون آمده بودند وعلمی سفید برای ایشان ترتیب کرد ومسطح بن اثاثه علم
دار عبیده گشت واول علمی که بجهة لشکر اسلام مرتب شد بقول اکثر اهل سیر آن بود وایشان
رفتند وبدان جمع از قریش رسیدند وابوسفین بن حرب سردار ایشان بود وبقولی
عکرمة بن ابی جهل وبقولی مکرز بن حفص بن الاخیف بود وبر یکدیگر تیر انداختند وسعد بن
ابی وقاص در لشکر اسلام بود واول کسی که تیر بر روی کفار انداخت وی بود ومیانهٔ آن
دو لشکر شمشیر واقع نشد کفار را تصور آن شد که لشکر اسلام دیگر در عقب هستند سپر انداختند
وفرار اختیار کردند ومسلمانان از عقب ایشان نرفتند زیرا که کفار قریب دویست کس
ومسلمانان اندک بودند از آنجا بمدینه بازگشتند ومقداد بن الاسود وعتبة بن غزوان
برسم تجارت با کفار از مکه بیرون آمده بودند چون لشکر اسلام ولشکر کفار مقابل شدند
ایشان باهل اسلام ملحق شدند وهم دران ولا که عبیده رفته بود خبر بمدینه رسانیدند که جماعتی
از تجار قریش از شام بازگشته متوجه مکه اند حضرت چون برین حال وقوف یافت حمزة بن

غزوهٔ ابوا

سریه عبیدة بن الحارث

جنگ

سریه حمزة بن عبد المطلب

عبد المطلب را با سی نفر از مهاجر بقصد آن کاروان فرستاد وعلمی سفید برای ایشان درست کرد
وابو مرثد غنوی علمدار آن لشکر شد وبقول بعضی از اهل سیر اول علمی که بسته شد بجهة لشکر
اسلام علم حمزه بود ومسلمانان رفتند تا قریب بساحل دریا بلشکر کفار رسیدند وایشان قریب
سیصد نفر بودند وابوجهل درمیان بود واز جانبین متهیی قتال گشتند مجدی بن عمرو جهنی
که حلیف فریقین بود درمیان ایشان تردد کرد ونگذاشت که جنگ واقع شود وابوجهل با اهل
قافله بمکه رفتند وحمزه با اصحاب خود بمدینه بازگشتند ودرین سال سعد بن ابی وقاص را
با بیست نفر از مهاجر بقصد کاروانی دیگر از قریش بفرستاد وعلمی سفید بست ومقداد بن الاسود
علمدار آن لشکر گشت وبا سعد گفت از موضع خرار تجاوز ننمایی ایشان برفتند وچون بآن موضع
رسیدند یک روز پیش از وصول ایشان کاروان گذشته بودند بالضروره بمدینه مراجعت
نمودند وهم در سال دوم از هجرت غزوهٔ بواط واقع شد علمی سفید ترتیب فرمود وبسعد بن
ابی وقاص داد ودر مدینه سایب بن عثمان بن مظعون وبقولی سعد بن معاذ را خلیفه ساخت
وبا دویست کس از اصحاب خود بیرون رفت از مدینه بقصد کاروانی از قریش که امیه
بن خلف جمحی دران میان بود وقریب صد مرد از قریش با وی بودند ودو هزار و
پانصد شتر داشتند وتا بواط که قریب بناحیه رضوی است رفتند وبا هیچ دشمن ملاقات
نکرده بمدینه بازگشتند وهم درین سال غزوهٔ ذی العشیره واقع شد وسبب آن غزوه آن بود
که بسمع شریف نبوی رسید که ابوسفین با جمعی کثیر از قریش برسم تجارت بشام می روند علمی
راست کرد وبحمزة بن عبد المطلب داد وابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی را در مدینه خلیفه ساخت
وبا صد وپنجاه کس وبروایتی دویست کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن کاروان وتا موضع
عشیره رفتند وچند روز در آنجا توقف نمودند وچون تحقیق کردند کاروان گذشته بود با جمعی

سریه سعد بن ابی وقاص

غزوه بواط

ذو العشیره

از بنی مدلج وحلفاء ایشان که در نواحی عشیره منزل داشتند صلح ومعاهده نموده بمدینه بازگشتند
ودران سفر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم علی مرتضی را کرم الله وجهه کنیت نهاد وبابو تراب
عمار بن یاسر رضی الله عنهما گوید در غزوهٔ عشیره من وعلی بن ابی طالب در پای درخت خرمایی
بخواب رفته بودیم در زمینی ریگستان حضرت بربالین ما آمد وما را بیدار کرد وبا علی گفت
قم قم یا ابا تراب ودر روایتی آنکه فرمود اجلس ابا تراب ودر روایتی آنکه فرمود ما لک یا ابا تراب
بعد از آن فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله
فرمود بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقهٔ صالح پیغمبر را علیه الصلوة والسلام پی کرد
دیگری آنکه روی ترا ومحاسن ترا بخون تو رنگ کند این می گفت ودست حق پرست مبارک بر
روی وی می کشید وهم درین سال کرز بن جابر فهری شتران پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم
از نواحی مدینه براند وچون حضرت را آن خبر معلوم شد علمی ترتیب فرمود وبعلی مرتضی داد
ودر مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعیین فرمود وخود با جمعی از یاران بیرون رفت
تا بوادی رسید که از اسفوان می گفتند از نواحی بدر وبدان جهة آن غزوه را بدر الاولی
گویند وچون بدان موضع رسید خبر محقق گشت که کرز گذشته از آنجا بمدینه بازگشتند
وهم دران سال عبد الله بن جحش اسدی را که پسر عمهٔ حضرت بود با هشت کس وبروایتی با
دوازده کس از اکابر اصحاب که سعد بن ابی وقاص وعکاشة بن محصن اسدی وعتبة بن
غزوان وابوحذیفة بن عتبة بن ربیعة وسهیل بن بیضا وعامر بن ربیعه وواقد بن عبد الله
وخالد بن بکیر از آن جمله بودند ودران سریه عبد الله بن جحش مسمی گشت بامیر المومنین وحضرت
کتابتی نوشت وبوی داد وامر فرمود وی را که کتاب را مخوان ونظر دران مکن تا بعد از
گذشتن دو روز وچون دو روز بگذرد آنرا بگشای وبر اصحاب خود بخوان وبآنچه دران

غزوهٔ کرز بن جابر فهری

سریه عبد الله بن جحش اسدی

نوشته باشد عمل نمای عبد الله بعد از آنکه دو روز سیر کرد کتاب را بگشاد وبخواند نوشته بود که
بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر نمای بنام خدای تعالی وبرکهٔ وی با اصحاب خود تا آنکه فرود آیی
در بطن نخله فرود آیی ودر آنجا مترصد کاروان قریش باشی شاید که از آن کاروان بخبری
بما رسانی ومکلف مکن هیچکس را باکراه با خود ببری هرکه خواهد بیاید وهرکه خواهد باز گردد وچون عبد الله از
مضمون کتاب وقوف یافت گفت سمع وطاعة بموجب فرموده متوجه بطن نخله شد وسعد
بن ابی وقاص وعتبة بن غزوان شتر خود را که بنوبه بران سواری می نمودند گم کرده بودند
وعبد الله رخصت طلبیده بطلب شتر خود از ان لشکر تخلف نمودند وعبد الله چون
ببطن نخله رسید توقف کرد ومترصد کاروان قریش می بود که ناگاه قافلهٔ قریش
از جانب طایف بدان موضع رسیدند ومویز وادم طایفی ودیگر متاع طایف بار داشتند
وعمرو بن الحضرمی وحکم بن کیسان وعثمان بن عبد الله بن المغیره وبرادر او نوفل بن عبد الله مخزومی
دران قافله بودند چون اصحاب رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بدیدند بترسیدند وبا یکدیگر
گفتند اینجا مقام نباید کرد وزود کوچ باید نمود تا این قوم در حق ما اندیشه بد نکنند عکاشة
بن محصن اسدی از لشکر اسلام مکری کرد وسر خود را بتراشید ومسلمانان چنان نمودند که قصد
عمره دارند اهل قافله را خاطر جمع شد وگفتند اینها قومی اند که بعمره گزاردن می روند شتران را
خویش را بصحرا فرستادند وبطعام پختن مشغول شدند وآن روز اول ماه رجب بود ومسلمانان
تردد پیدا کردند که یا اول رجب است یا جمادی الاخر پس بیک ناگاه مسلمانان بر سر اهل قافله
ریختند وواقد بن عبد الله تمیمی از جانب اهل اسلام تیری بر عمرو بن الحضرمی زد واو را بکشت
وعثمان بن عبد الله وحکم بن کیسان را اسیر کردند ونوفل بگریخت وتمام اموال آن قافله غنیمت شد
واسیران واموال را به نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند قریش چون

بران امر واقف شدند گفتند محمد ماه حرام را حلال گردانید و اهل مکه تعیر مسلمانانی که در انجا بودند کردند
و یهود تفال نمودند بآن قصه برانکه میان محمد و قریش آتش جنگ افروخته گشت زیرا که واقد
عمرو حضرمی را کشت و معنی وقد افروختن است پس لفظ واقد اشعاری دارد بمعنی که
وقدت الحرب و لفظ عمرو بر عمرت الحرب و لفظ حضرمی بر حضرت الحرب و ازین نوع هذیان
می گفتند نقلست که عبد الله بن جحش چون بنزدیکی مدینه رسید خمس آن مال بجهة رسول
صلی الله علیه وآله وسلم جدا کرد و هنوز فرض خمس نازل نگشته بود و باقی را بر اصحاب خود
قسمت نمود و آن اول غنیمتی بود که باهل اسلام رسید و اول خمسی که در اسلام جدا شد
و چون ایشان بمدینه آمدند و صورت حال بعرض حضرت رسانیدند و آن سرور از طعن کفار
و سخنان یهود واقف شد با عبد الله بن جحش فرمود من با شما نگفته بودم که در ماه حرام
جنگ کنید و التفات باموال ایشان نکرد و نگذاشت که هیچ آفریده در ان تصرف کند و حکم
محبوسان و اموال را موقوف ساخت و مسلمانان اهل آن سریه را سرزنش بسیار نمودند
چنانچه اصحاب سریه ملول گشتند و از کرده خود پشیمان شدند و گمان بردند که حضرت حق تعالی
بریشان غضب خواهد کرد تا آیت آمد که یسالونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد
عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل الایه
عبد الله بن جحش و یاران وی ازان غم بیرون آمدند و خوشدل شدند و رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم خمس آن مال را قبول فرمود و باقی را چنانکه عبد الله قسمت نموده بود مقرر داشت
و در روایتی آنکه آن مال همچنان موقوف ماند تا با غنایم بدر قسمت یافت آورده اند که کیسان بجهة
آن دو اسیر حکم و عثمان فدیه بمدینه فرستادند تا ایشان را خلاص گردانند حضرت فرمود بگذار
تا آن دو یار ما سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان که بطلب شتر گم گشته خویش مشغولند بسلامت

غزوهٔ بدر
بدر نام قریه ایست ...

بمدینه آیند ما نیز اسیران شما دهیم و اگر نیایند ما اینها را در عوض ایشان بقتل آریم و حال آنکه
اهل سریه بمدینه بازگشته و ایشان هنوز نیامده بودند و چون ایشان آمدند حضرت حکم را
باسلام دعوت فرمود وی مسلمان گشت و در وقعه بیر معونه شهید شد و اما عثمان همچنان
کافر بمکه بازگشت و در کفر بمرد و حسم در سال دوم از هجرت غزوه بدر کبری واقع شد و
آن را بدر قتال نیز گویند و سبب آن واقعه آن بود که چون سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
خبردار شد که کاروان قریش از شام باز می گردند آن کاروان که ابوسفیان با جماعتی از قریش
در آن کاروان بود و در حین رفتن بشام حضرت بعزم ایشان از مدینه بیرون آمده تا عشیره
رفت و بایشان نرسید و گویند جبرئیل علیه السلام آن سرور را خبردار گردانید از بازگشتن
کاروان حضرت طلحه بن عبید الله و سعد بن زید بن عمرو بن نفیل را فرستاد تا تفحص
اخبار قافله نمایند ایشان رفتند تا موضع تجبار و بر کشد جهنی فرود آمدند و ایشان را جای
داده و پنهان نگه می داشت تا کاروان بان موضع رسیدند و بگذشتند آنگاه طلحه و سعید
بیرون آمدند و متوجه مدینه شدند و کشد مقداری از راه با ایشان آمد تا از موضع خطر بگذرانید
و در روایتی آنکه طلحه و سعید آن شب که روز دیگر ابوسفیان در بدر نزول خواهست کرد شنیدند که
جاریه با جاریه دیگر می گفت انما العیر غدا او بعد غد طلحه و سعید بازگشتند و چون ابوسفیان به بدر
رسید از نزیل آن موضع مجدی بن عمرو برسید که هیچ خبر از محمدیان و جاسوس ایشان
داری جواب داد که ندیده ام و ندیدم الا دو شتر سوار که در فلان محل فرود آمدند و زود
رحلت کردند ابوسفیان بران موضع رفت و انداختهای شتران طلحه و سعید را دید انها را بشکافت
و ریزهای استخوان خرما در ان یافت گفت و الله که اینها علف یثرب خورده اند و غالباً جاسوسان
محمد بوده اند و ایشان درین نزدیکی خواهند بود پس از راه بگشت و بدر را بر یسار خود بگذاشت

و از راه ساحل بمکه توجه نمود و از غایت خوف تعجیل تمام میرفت طلحه و سعید بمدینه آمدند
تا خبر کاروان بعرض حضرت رسانند آن سرور خود پیش از آنکه ایشان برسند عمرو بن
ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته و بعزیمت ادراک قافله با جماعتی از مهاجر و انصار بیرون
رفته بود و اول غزوه که انصار در ملازمت حضرت بودند آن بود و جماعتی کثیر از اصحاب
در مدینه ماندند و هیچکدام از ایشان را ملامتی واقع نشد چه بعزیمت قتال با کفار بیرون نرفتند
و بیرون رفتن آن حضرت از مدینه روز شنبه دوازدهم و بروایتی سیم ماه رمضان بود
بعد از ده شبانه روز که طلحه و سعید را فرستاده بود و در سر چاه ابی عنبه که از انجا تا مدینه یک
میل راهست معسکر همایون زدند و لشکر را انجا عرض کرد و چون نظرش بر یاران خویش
افتاد و قلت و حالت و عدت ایشان را ملاحظه کرد فرمود یا رب انهم حفاة فاحملهم و جیاع
فاشبعهم و عراة فاکسهم و عالة فاغنهم من فضلک پس ببرکت دعای آن سرور هیچکس از آن
سفر باز نگشت الا که او را یک شتر و دو شتر بود و جامها و طعامها و اموال بسیار بدست
ایشان افتاد و خردان صحابه را مثل عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و برا بن عازب و غیرهم
از ان موضع بازگردانید و سیصد و پنج نفر در ان غزوه ملازم حضرت بودند قریب
بهشتاد کس از مهاجر و باقی از انصار و هشت نفر دیگر که هر یک از ایشان بنا بر عذری از
معرکه بدر تخلف نمودند و حضرت نصیب ایشان از غنیمت بدر بیرون کرد و اهل سیر
آن جماعت را در عداد اهل بدر شمرده اند سه نفر از انجمله از مهاجر بودند و پنج از انصار اما مهاجران
یکی عثمان بن عفان بود که بسبب بیمارداری زوجه خویش رقیه دختر رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بامر آن سرور تخلف نمود و دو دیگر طلحه و سعید که بجاسوسی رفته بودند
و اما انصار یکی ابو لبابه بود که حضرت از راه او را بازگردانید بجهة خلافت مدینه بجای

ابن ام مکتوم و دوم عاصم بن عدی العجلانی بود که بر اهل عالیه خلیفه ساخت سیم حارث
بن حاطب بود که او را از منزل روحا بمهمی به بنی عمرو بن عوف فرستاد چهارم و پنجم
حارث بن الصمه و خوات بن جبیر که بجهة آنکه هر دو بشکستند و کسر یافتند از راه باز گردانید
و خود روانه شد و در لشکر اسلام هفتاد شتر و دو اسب بیش نبود اسبی یکی از مقداد و دیگری
از ابی مرثد بن ابی مرثد یا زبیر و شش زره و هشت شمشیر بود و هر دو و دو و سه را یک
شتر میرسید و بنوبت سواری می کردند و شریک سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم در سواری
شتر پیوسته درین سفر علی مرتضی بود و در اوایل حال ابولبابه و در اواخر حال زید بن حارثه بود و
در احادیث بثبوت پیوسته که چون نوبت پیاده رفتن رسول صلی الله علیه وآله وسلم
شدی علی مرتضی و ابولبابه می گفتند یا رسول الله ما از قبل تو پیاده میرویم تو همچنان سوار
باش حضرت فرمودی ما انتما باقوی منی و ما انا باغنی عن الاجر منکما آورده اند که مشرکان
قافله شام را در معلوم شده بود که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مترصد رجوع ایشان است
چون از شام بیرون آمدند ضمضم بن عمرو غفاری را بتعجیل تمام از پیش بمکه فرستادند که محمد
قصد ما دارد خود را بهر نوع که می توانید بقافله رسانید و اموال خویش را حمایت کنید و به
روز پیش از وصول ضمضم بمکه عاتکه دختر عبد المطلب بخواب دید که شتر سواری آمد و در موضع
ابطح بایستاد و بآواز بلند گفت ای جماعت قریش بشتابید و بکشتن گاه خویش آیید تا سه
روز دیگر پس شتر را بمسجد الحرام راند و مردم بر وی جمع آمدند ناگاه چنان نمود که بر بام خانه
کعبه است و همان ندا می کند بعد از ان دید که بکوه ابوقبیس برآمد و همان ندا کرد انگاه سنگی از ان
محل در گردانید چون بپای کوه رسید پاره پاره گشت و هیچ خانه از خانها نبود الا که قطعه
از ان سنگ در انجا افتاد روز دیگر صورت واقعه خود را با برادر خویش عباس بن عبد المطلب

بگفت و با وی تاکید کرد که با کسی نگوید عباس قبول نمود و مع ذلک با دوست خود ولید بن
عتبة بگفت و لید با پدر پلید خود بگفت و آن سخن فاش گشت و در همان روز با ابوجهل
رسید وی با عباس ملاقات کرد و گفت ای ابو الفضل این زن در میان شما کی پیغمبر شد
عباس گفت کدام زن گفت عاتکه که خوابی همچنین دیده عباس منکر شد ابوجهل گفت راضی نشدید
باین که مردان شما دعوی نبوت کنند که این زمان زنان شما نیز آن دعوی می کنند اکنون سه روز
دیگر صبر می کنیم اگر اثری بر واقعه وی مترتب نگشت چیزی می نویسیم و باطراف و قبایل عرب
می فرستیم که شما و بنی هاشم دروغگوی ترین عرب اید عباس گوید من گفتم عاتکه هیچ خواب ندیده
و از هم گذشتیم چون شبانگاه شد هیچ زن از زنان بنی عبد المطلب نماند الا که بنزد من جمع شدند
و گفتند تا غایت این خبیث فاسق یعنی ابوجهل را گذاشتید تا مردان شما را طعن کرد و
اکنون زنان شما را طعن میکند و تو ای عباس شنودی و هیچ نگفتی و هیچ غیرت نبود ترا که
او را منع کنی من گفتم والله که تعرض کنم بوی و اگر این نوبت سخنی گوید شر او را کفایت کنم
روز سیم بگاه از خانه بیرون رفتم خشم آلود بعزم تدارک قصه ابوجهل چون از در مسجد الحرام باندرون
رفتم چشمم بر وی افتاد بسوی او روان شدم دیدم او را که بتعجیل هر چه تمامتر از در مسجد بدر دوید
با خود گفتم چه شد او را لعنه الله ترسید از آنکه من با وی مشاتمه کنم او خود آواز ضمضم بن
عمرو غفاری شنیده بود که فریاد می کرد که ای قوم قریش کاروان خود را دریابید که محمد و یاران
او قصد آن دارند و گمان نمی برم شما را که ادراک آن توانید کردن و حال آنکه ضمضم بر شتری
سوار بود که بینی و گوش آن قطع کرده و پیرهن خویش را چاک نموده بود الغرض آن امر مرا از وی
و او را از من مشغول گردانید پس مردم بشتاب کارسازی خویش کردند و ابوجهل گفت
محمد و اصحاب او را تصور این است که این کاروان مثل کاروان عمرو بن الحضرمی است بخدا که

خواهند

خواهند دانست که چنان نیست و مقرر ساختند که از هر دو کس که در مکه بکاری آید یکی بیرون
رود یا از قبل خود کسی فرستند و از اشراف قریش در مکه کسی توقف نکرد الا ابولهب
و بعوض خود عاص بن هشام بن المغیره را فرستاد و امیة بن خلف جمحی نمیخواست که از مکه
بیرون رود بجهة آنکه در موسمی از مواسم حج از سعد بن معاذ شنیده بود که پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده یاران من امیه را خواهند کشت و ازین سخن بسیار خایف گشته بود
و در آن وقت که پس در قفل حبشه را بهانه ساخت تا بیرون نرود ابوجهل بنزد وی آمد و گفت ای
ابو صفوان تو سید اهل وادی و چون مردم ترا ببینند که تخلف کرده همه با تو تخلف کنند و بهم
بنزد سید چندان وسوسه نمود که او به بیرون رفتن راضی شد و روایتی آنکه عقبة بن ابی معیط
خبردار شد که امیه داعیه تخلف دارد مجمر با آتش و بوی خوش برای وی آورد که چون از خانه
بیرون نیای خود را خوش بوی ساز که از جمله زنانی امیه گفت ای عقبه قبحک الله و قبح ما جئت به
بعد از آن کارسازی رفتن کرد و چون از مکه بیرون می آمدند عداوتی که میان ایشان و بنی
کنانه بود یاد کردند و گفتند می ترسیم که از عقب ما بیایند و ضرری بما رسانند ناگاه شیطان
بصورت سراقه بن مالک بن جعشم که یکی از اشراف قبیله کنانه بود بر ایشان ظاهر شد و گفت
غم مخورید که من شما را امان دادم پس بشتاب تمام بیرون رفتند و زنان مغنیه و آلات طرب با خود همراه
داشتند و نهصد و پنجاه مرد جنگی و صد اسب و هفتصد شتر با ایشان بود و در موضع وادی
صفرا خبر برسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید که قریش بحمایت کاروان خود از مکه بیرون
آمده اند و گویند جبرئیل علیه السلام آنحضرت را از آن امر خبردار گردانید پس خواص اصحاب را گرد
کرده و با ایشان بر سبیل مشورة فرمود که قریش از مکه بیرون آمده اند و شاید که مهم ما با ایشان
منجر بقتال گردد مصلحت چیست ابوبکر صدیق رضی الله عنه سخنان نیکو بعرض رسانید بعد از

عمر برخاست و حکایات خوب گفت حضرت هر یک از ایشان را دعای خیر کرد و بنشاند آنگاه
مقداد اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله هر چه حق تعالی ترا امر فرموده بدان
عمل کن بخدا سوگند که ما نمی گوییم همچنانکه بنو اسرائیل با موسی گفتند اذهب انت و ربک فقاتلا انا
ههنا قاعدون و لکن می گوییم اذهب انت و ربک فقاتلا انا معکم مقاتلون بخدایی که ترا
بحق بخلق فرستاده که اگر ما را تا برک الغماد که شهر حبشه است می بری با تو می آییم رسول صلی الله
علیه و آله و سلم وی را دعای خیر کرد بعد از آن فرمود ای گروه مردمان اشیروا علی و مقصود
حضرت از آن خطاب آن بود که مزاج انصار را معلوم کند زیرا که ایشان در لیلة العقبة در حین
بیعت چنین گفته بودند که چون بدیار ما آیی ما ترا حمایت کنیم و آن زمان چون در شهر مدینه
نبود در خاطرش در آمد که شاید میان داخل و خارج مدینه تفرقه نمایند سعد بن معاذ رضی الله
عنه برخاست و گفت والله که گویا ازین سخن مقصود ماییم یا رسول الله آن سرور فرمود آری
سعد گفت ما ایمان بتو آورده ایم و تصدیق تو نموده ایم و گواهی داده ایم که آنچه تو آورده
حق و صدق است و بران عهدیم که با تو کرده ایم هر جا که بخواهی توجه فرمای والله که اگر ما را بدریا
می بری می رویم و ما را بد نمی آید که بدشمن رسیم هر آینه که ما در جنگ صابریم شاید که حق تعالی بنماید
از ما چیزی که چشم تو بآن روشن شود پس روان شو بر برکت خدای تعالی رسول صلی الله علیه
و آله و سلم از آن سخن سعد بسیار خوش وقت شد و روان گشت و فرمود بشارت باد
شما را که حق تعالی مرا وعده فرموده یکی ازین دو طایفه را یعنی کاروان یا قوم قریش بخدا سوگند
که من کشتن گاه ایشان را گویا می بینم و چون در نزدیکی بدر منزل گرفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
خود سوار شد و مردی از صحابه ملازم وی بود و بجهة استخبار سیر می نمود ناگاه پیری را دید حضرت
پرسید که هیچ خبر از قریش و از محمد و یاران وی داری پیر گفت نمی گویم تا خبر دار نکردانید

مرا که شما چه کسانید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا نگویی نگوییم پیر گفت این بگیر و ات
فرمود آری پیر گفت بمن رسیده که محمد و یاران وی فلان روز از مدینه بیرون آمده اند
اگر راست باشد امروز در فلان موضع است همانجا که لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرود آمده بودند و بمن رسیده که قریش فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق
واقع بوده باشد امروز ایشان در فلان موضع اند آنگاه پیر گفت اکنون شما نیز بگویید که از کجایید
حضرت فرمود نحن من ماء یعنی ما از نطفه ایم و مقصود حضرت از آن نوع تعبیر آن بود تا پیر را
در وهم اندازد که ایشان از اهل عراق اند و اهل عراق را عرب اهل الماء می گفتند بجهة کثرت
آب در آنجا بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل باز گشت و چون شب در آمد علی
مرتضی و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص را با جمعی از یاران بفرستاد تا خبر از قریش
بگیرند ایشان برفتند و شتران آب کش قریش رسیدند و جماعتی با آنها بودند اکثر بگریختند و
دو غلام از آن جمله بدست افتادند یکی اسلم نام غلام بنی الحجاج و دیگری عریض نام غلام بنی العاص
بن سعید و از جمله گریختگان عجیر نام شخصی بود که اول بکفار رسید و خبر رسول صلی الله علیه و آله
و سلم بقریش رسانید و گفت ای آل غالب این پسر ابو کبشه است و یاران او غلامان
آب کش شما را گرفتند پس اضطرابی تمام در لشکر کفار افتاد و چون غلامان اسیر را بنزد حضرت
آوردند وی در نماز بود و یاران از ایشان پرسیدند که شما از کیستید و مدعی اصحاب آن بود که
از ابوسفیان باشند گفتند ما سقایان قریشیم ایشان را الت کردند و تادیب نمودند غلامان از خوف
الت گفتند ما از ابوسفیانیم دست از ایشان باز داشتند چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
از نماز فارغ شد فرمود اول راست گفتند ایشان را الت کردید آخر دروغ گفتند ایشان را
گذاشتید والله که ایشان از قریش اند آنگاه خواجه کاینات روی با غلامان کرد و گفت

قریش کجا اند گفتند درپس آن تل که می بینی آنرا در عدوه قصوی و کثیب عقنقل پرسید که چه
مقدار باشند گفتند بسیار اند ما عدد ایشان بتحقیق نمی دانیم فرمود هر روز چند شتر نحر می
کنند گفتند روزی نه و روزی ده فرمود از هزار کم اند و از نهصد زیاده دیگر پرسید که از
اشراف قریش که همراه است گفتند عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابو البختری و حکیم بن حزام
و حارث بن عامر و طعیمة بن عدی و نضر بن الحارث و زمعة بن الاسود و ابوجهل و امیه
بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبد ود حضرت روی با صحاب
خود کرد و گفت مکه جگر گوشهها خود را پیش شما انداخته نقلست که چون قریش در منزل
جحفه نزول کردند جهیم بن الصلت مخرمة بن المطلب بن عبد مناف در خواب دید که مردی
بر اسپی نشسته و می آید و با او شتری است و می گوید عتبه و شیبه و ابو الحکم بن هشام و امیه
و فلان و فلان کشته شدند بعد از آن کاردی بر گلوی شتر خویش زد و شتر را رها کرد اشتر
هیچ خیمه از خیمها لشکر قریش نماند الا که رشاشه از خون وی بانجا رفت این واقعه با بوجهل
رسید گفت این پیغمبری دیگر است از بنی المطلب زود باشد که بدانند که مقتول کیست
اگر جنگ بهم رسیم گویند ابوسفین کاروان را از محل خطر گذرانید و کسی نزد قریش فرستاد
که شما بجهة محافظت کاروان خود از مکه بیرون آمده بودید و کاروان خلاص شد باز گردید و متعرض
محمد مشوید ابوجهل پسر هشام گفت بخدا سوگند که ما باز نگردیم تا به بدر رویم و سه روز آنجا باشیم
و شتران بکشیم و اطعام طعام کنیم و بشرب خمر مشغول شویم و زنان مغنیه سرود گویند برای ما تا آوازه
عظمت و شوکت ما باطراف قبایل عرب منتشر گردد و بعد ازین همیشه از ما ترسند و حال آنکه
بدر موسمی از مواسم عرب بود که هر سال یکبار آنجا جمع می شدند و بازارها می زدند اخنس بن
شریق گفت ای بنی زهره بتحقیق که خدای تعالی اموال شما را خلاص داد باز گردید و سخن این را

مشنوید

مشنوید قوم بنی زهره همه باز گشتند و سخن ابوجهل با بوسفین رسید گفت واقوماه هذا عمل عمرو
بن هشام و بعد از آن ملحق شد بمشرکان و با ایشان بزمین بدر رفت و در روز جنگ زخمها
متعدد یافت و کبر بخیت مرویست که دران شب که حضرت در نزدیکی بدر فرود آمد کفار
باب نزدیک مسلمانان از آب دور بودند و بعضی از ایشانرا احتلام افتاد و بعضی محتاج بوضو
بودند دران فرصت شیطان مجال وسوسه یافت و در خاطر ایشان در آورد که با وجود که شما
مومنانید و همراه پیغمبرید و وعده فتح و نصرت می دهد بحدث اکبر و اصغر گرفتار شده اید
و از نماز محروم مانده و حال آنکه در ریگستانی منزل گرفته بودند که پایها تا زانو فرو می رفت
و تشنگی نیز بر ایشان غلبه کرده و ازان جهات خوف و رعب بر ایشان مستولی گشته بود حق تعالی
باران فرستاد تا مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب شدند و زمین محکم گشت که
بران آسان می توانستند رفت و زمین کفار لای و گل شد که مرور بران متعسر بود چنانچه
آیت کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم
رجز الشیطان و لیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام ازان حال اخبار می کند مسلمانانرا ازان باب
اطمینانی حاصل شد و خوف و رعب ایشان زایل گشت و گویند چون بمنزل بدر رسیدند
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود تا بر سر چاه اولین بدر نزول کردند حباب
بن المنذر گفت یا رسول الله درین منزل که فرود آمده بحکم حق است یا برای است فرمود
برای است گفت این منزل مناسب نیست ازین جا کوچ می باید کرد تا بر سر چاه اقرب فرود
آئیم و چاههای دیگر بر کنیم و حوضی بسازیم و پر آب گردانیم و با دشمن مقاتله نمائیم ایشان آب
نداشته باشند و ما را آب بود و جبرئیل آمد و گفت رای آنست که حباب بآن اشارت کرد
پس حضرت فرمود تا از انجا بار کردند و بانچه حباب گفته بود قیام نمودند آنگاه برخاست

و با جمعی از یاران خویش در عرصه بدر می گشت و دست مبارک بر زمین می نهاد و می گفت
هذا مصرع فلان و هذا مصرع فلان و کشتن گاه هر یک از صنادید قریش را بیاران خود می نمود
راوی گوید والله که هر کرا آن سرور موضعی تعیین کرده بود ازان موضع تجاوز نکرد و در همانجا
کشته شد نقلست که سعد بن معاذ گفت یا رسول الله عریشی از چوب فرما برای تو راست
می کنیم که تو در انجا باشی و رکایب را نزد تو مهیا داریم و ما بجنگ مشغول شویم اگر خداوند تعالی
ما را غلبه داد خود مقصود ما حاصل شد و اگر صورتی دیگر باشد تو بر رکاب خویش سوار شوی
و بیاران ما که در مدینه مانده اند ملحق گردی چه ایشان در دوستی تو از ما کم نیستند و اگر گمان بردندی
که جنگ خواهد انجامید هر اینه که از تو جدائی شدندی و امروز غایت اخلاص و هواداری
بجای می آوردند حضرت سعد را دعای خیر گفت پس عریش بساختند برای آن سرور و بعد ازان
لشکر کفار پیدا شدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون ایشانرا دید فرمود ای خدای من این قریش
اینک قوم قریش با خیلاء و تکبر خویش رسیدند جنگ با تو می کنند و رسول ترا بدروغ باز
می دهند خدایا منتظر نصرتم که با من وعده فرموده چون کفار فرود آمدند جماعتی از قریش
متوجه لشکر اسلام شدند بقصد آنکه آب خورند از حوضی که مسلمانان راست کرده بودند و حکیم
بن حزام دران میان بود مسلمانان خواستند که منع کنند حضرت فرمود بگذارید ایشانرا راوی
گوید هیچ کافر آب نخورد ازان حوض الا که دران جنگ کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که
بر اسب خویش سوار و گریخت و بعد ازان مسلمان شد و چون سوگند خوردی گفتی بدان خدای
که مرا روز بدر نجات داد و گویند اسود بن عبد الاسد مخزومی از قوم کفار گفت والله که من از حوض
مسلمانان آب آشامم و آنرا خراب گردانم و اگر چه بسر آن کشته شوم چون وی از میان لشکر
بیرون آمد حمزة بن عبد المطلب از لشکر اسلام نیز بیرون آمد و شمشیری بر ساق وی زد که بر پشت

فرو برزمین

فرو بر زمین افتاد و خون از ساقش روان شد پس به پهلو و سینه می رفت تا در حوض
و سوگند خود راست کند حمزه از عقب وی روان گشت و ضربی دیگر بروی زد و کارش
تمام ساخت و چون لشکر قریش مطمین شدند عمیر بن وهب جمحی را فرستادند تا لشکر اسلام
حزر کند وی سواره بر گرد مسلمانان جولانی نمود و باز گشت و گفت سیصد مرد باشند
کم یا بیش ولکن مرا مهلت دهید تا نیک احتیاط کنم شاید که بعضی در کمین باشند پس اسب
خویش را باشتکرد و گرد آن صحرا بر آمد و اطراف و جوانب را ملاحظه نمود و هیچ ندید باز گشت
و گفت چیزی دیگر ندیدم فاما ای گروه قریش قد رایت البلایا تحمل المنایا نواضح یثرب
تحمل السم الناقع بتحقیق که دیدم شتران این جماعة را که مرکب ما ر دارند شتران یثرب است که
زهر مهلک بار ایشان است قومی اند که هیچ پناهی و امیدگاهی ندارند غیر از شمشیر ها خویش
بخدا سوگند که گمان نمی برم که مردی از ایشان کشته شود که در مقابل یکی از شما مقتول نگردد
و چون شما یکدیگر را بکشید باز ماندگان شما را بعد ازان چه زندگانی بود حکیم بن حزام این سخن
شنید و به نزد عتبه رفت و گفت ای ابو الولید تو بزرگ و پیشوائی قریشی هیچ می خواهی که ذکر
خیر تو تا آخر دهر باقی ماند عتبه گفت ای حکیم چه می باید کرد گفت آنکه مردم را باز گردانی و دیت
عمرو بن الحضرمی را قبول کنی گفت قبول کردم برو نزد ابن الحنظلیه یعنی ابوجهل و بگو هیچ توانی که
باز گردی و مردم را باز گردانی و با ابن عم خود جنگ نکنی نزد وی رفتم جماعتی در گرد وی
بودند و عامر بن الحضرمی بر بالای سر وی ایستاده ابوجهل میگفت عقد بنی عبد شمس را
فسخ کردم و با بنی مخزوم عقد بستم پیغام عتبه را بوی رسانیدم گفت عتبه هیچ رسولی دیگر
نیافت غیر از تو از نزد وی بیرون آمدم و بمنزل عتبه رفتم و عتبه بر ایماء بن رحضه تکیه کرده بود
ده شتر بمشرکان می فرستاد تا نحر کنند که ناگاه ابوجهل پیدا شد و شرارت از روی وی می

راه

وباعتبه گفت انتفخ سحرک یعنی برباد شده شش تو واین کلام را عرب با کسی گویند که جبان
وبددل بود ودر روایتی انکه حکیم گفت پیش ابوجهل رفتم زرهی پیش وی نهاده بود ودگهته
جنک آنرا تهیه می کرد وجون پیغام عتبه رسانیدم گفت والله انتفخ سحره بخدا سوگند که ما بازنگردیم
تا خدا میانه ما حکم کند واین سخن که عتبه می گوید بنابر انست که محمد واصحاب او را اندک می بیند
وپسر وی یعنی ابوحذیفه دران میان است شما را می ترساند عتبه گفت عن قریب معلوم خواهد
شد که شش که برباد گشته ودر روایتی انکه عتبه با وی گفت مرا تعییر می کنی ای زرد کننده است
وحال انکه ابوجهل برنشستگاه خود برصی داشت وبزعفران رنگ می کرد عتبه او را درین سخن
تعریض کرد بآن یعنی ابوجهل از غایت غیظ وقهر که ازین سخن بروی مستولی شد شمشیر کشید
وبر پشت خود زد ایما بن رحضه گفت بد فالی است این الکاه ابوجهل کسی نزد عامر بن
الحضرمی فرستاد که هم سوگند تو یعنی عتبه می خواهد که مردم را باز گرداند ومن میخواهم که خون
برادرت بخواهم برخیز وفریاد می کن ومقتل برادر خود را یاد می کن عامر بن الحضرمی سر برهنه
کرد وواعمراه می گفت تا جنگ قایم شد نقلست که در لشکر اسلام سه علم بود یکی که اعظم بود
از ان مهاجران بود وحضرت انرا بمصعب بن عمیر داد ولوا خزرج بحباب بن المنذر داد و
لوا اوس بسعد بن معاذ داد وشعار مهاجر یا بنی عبد الله وشعار اوس یا بنی عبید الله تعین
فرمود وبروایتی شعار مجموع یا منصور امت بود وبا مشرکان سه علم بود یکی طلحه بن ابی طلحه
ودیگری ابو عزیز بن عمیر ودیگری نضر بن الحارث داشت وهمه ایشان از بنی عبد الدار بودند
مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم صفوف اصحاب خود راست می کرد وچوبی
در دست داشت بر سواد بن غزیه گذشت واو از صف پیش آمده بود حضرت آن چوب را
بر سینه او زد وفرمود استو یا سواد سواد گفت یا رسول الله ضربی موجع بر من زدی و

اسب

خدای

خدای تعالی بر الحق فرستاده قصاص ده مرا رسول صلی الله علیه وآله وسلم جامه خود را
از سینه خویش دور کردانید وگفت قصاص کن سواد فی الحال روی خود را بر سینه کینه
آن سرور نهاد وبران بوسه داد حضرت فرمود چرا چنین کردی گفت حالی مرا پیش آمده که
می بینی واز کشتن ایمن نیستم خواستم که در آخر کار بدن من به بدن تو رسد حضرت وی را دعا
خیر کرد ودام فرمود که تا من نگویم حمله بر کفار مکنید واگر نزدیک شوند شما تیرباران کنید ولکن
بصرفه بید ازید تا تیر شما تمام نشود بعد ازان بعریش آمد وابوبکر با وی بود وسعد بن معاذ
با جمعی از انصار در بیرون عریش بودند وحراست ومحافظت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
می نمودند گویند اول کسی از کفار که در میدان مبارزت درآمد عتبه وشیبه پسران ربیعه
وولید پسر عتبه بود واز لشکر اسلام مبارز خواستند سه نفر از جوانان انصار در میدان ایشان
رفتند عوف ومعوذ پسران حارث وعبد الله بن رواحه کفار پرسیدند که شما چه کسانید
گفتند ما از انصاریم ایشان گفتند ما را بشما کاری نیست ما ابنای اعمام خود می خواهیم ویکی ازیشان
ندا کرد که یا محمد اکفاء ما را برای ما بیرون فرست رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای حمزه
ای عبیده ای علی برخیزید ایشان در میدان درآمدند کفار گفتند شما اکفای کرامید پس
عبیده که اسن بود قرین عتبه وحمزه قرین شیبه وبروایتی بعکس وعلی قرین ولید بروایت
مشهور عند اهل السیر وبروایت اصح عند اهل حدیث علی قرین شیبه وعبیده قرین ولید شد
حمزه وعلی هریک قرین خود را بکشتند وعبیده وقرین وی یکدیگر را مجروح ساختند حمزه وعلی
بمدد عبیده رفتند وقرین وی را بقتل آوردند وصحبت رسید که هذان خصمان اختصموا فی ربهم
الایه در شان این شش کس نازل شده نقلست که ضربی محکم بر ساق عبیده رسیده ودر میان
میدان افتاده بود حمزه وعلی او را برداشتند ومغز از ساقش بیرون بخیت چون در پیش پیغمبر

صلی الله علیه وآله وسلم آوردند گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود بلی تو شهیدی ودر
حین بازگشتن از بدر در موضع وادی صفرا یا در روحا وفات یافت ودر همانجا دفن کردند
ودر احادیث صحیحه بثبوت پیوسته از عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت که من در
روز بدر در صف جنگ بودم میان دو جوان از انصار ودر خاطرم درآمد که بایستی امروز
تو در میان دو کس کلان دیده بودی که ناگاه دیدم یکی ازیشان مرا می کشد وآهسته با من می گوید
ای عم من ابوجهل را می شناسی گفتم آری با وی چه کار داری گفت بمن رسیده که وی
ایذا رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسیار کرده عهد نموده ام که چون او را ببینم از وی جدا
نشوم تا یک کدام از ما کشته نگردد وچون وی ازین سخن فارغ شد آن جوان که بر جانب دیگر
بودم کشید ومثل آن سخن گفت خوشوقت شدم ودل من قوی گرفت بعد از
لحظه ابوجهل پیدا شد بر شتر خویش سوار ودر میان مردم جولان می کرد گفتم اینک مطلوب شما
چون بدیدند او را ماشدند وباز از جای خود جستن کرفتند وی را بضرب شمشیر می زدند
تا بینداختندش وپای او را قلم کردند وایشان پسران عفرا بودند معاذ ومعوذ معاذ گوید
ضربی زدم بر ابوجهل که ساق وی جدا شد وعکرمه پسر وی بر من ضربی زد که دست مرا
از دوش من جدا ساخت چنانچه از پهلوی من آویخته شد وبآن حال جنگ می کردم آخر
بتنگ آمدم وآن دست را در زیر پای خود درآوردم واز پهلوی خویش جدا ساختم گویند
بعد ازان معوذ پسر عفرا ضربی زد بر ابوجهل وبینداختش ولکن هنوز از وی رمقی مانده بود
نقلست که ایشان هر دو پیش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمدند وخبر کشته شدن ابوجهل رسانیدند
فرمود کدام یک از شما او را کشته اید هر یک ازیشان ادعای آن بود که من کشته ام فرمود
شمشیرها خود را پاک کرده اید گفتند نی پس در شمشیرهای ایشان نگاهی کرد وفرمود شما هر دو

کشته شدن ابوجهل

او را کشته

او را کشته اید وحکم فرمود که سلب او از معاذ باشد مورخان واهل سیر آورده اند که معاذ
با وجود آن زخم تا زمان خلافت عثمان بن عفان بزیست ومعوذ در روز بدر جنگ می کرد
تا شهید شد مرویست که حضرت در روز بدر چون بکثرت کفار وقلت اصحاب خود را
دید بعریش درآمد وروی بقبله آورد ودو دست بدعا برداشت وگفت اللهم انجز ما وعدتنی
اللهم انجز ما وعدتنی اللهم انجز ما وعدتنی اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد
فی الارض ابدا وچندان مبالغه والحاح نمود در دعا که ردا از دوش مبارکش افتاد ابوبکر
ردا او طهر وی را برداشت وبر دوش آن سرور انداخت وبازوهای آنحضرت را در بغل
خویش گرفت وگفت بس است که طلب کردی از پروردگار خویش عنقریب وعده
خود با تو راست کرداند آورده اند که خوابی سبک بر سر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم درآمد
وبعد از لحظه بیدار شد وگفت ای ابوبکر نصرت خدا وند تعالی رسید اینک جبرئیل آمد عنان
اسب خود گرفته وبر دندانهای پیش او غبار نشسته بعد ازان از عریش بیرون آمد ومردم را
تحریص جنگ می کرد ومیگفت هر که کافری را بکشد سلب آن کافر از ان وی بود وبدان خدای که
نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند وحال آنکه
روی در کریز نیاورده وطالب ثواب ورضاء حق تعالی بوده باشد الا آنکه او را بهشت
جا ویدان بود عمیر بن الحمام رضی الله عنه خرمایی چند در دست داشت ومی خورد چون
این سخن بشنید گفت خوش خوش میان من وانکه در بهشت درآیم واسطه نیست الا آنکه
مرا اینجماعت بکشند خرماها را انداخت وشمشیر خود را گرفت وبا کفار جنگ می کرد تا شهید کشت
ودر روایتی انکه حضرت از عریش بیرون آمد وگفت سیهزم الجمع ویولون الدبر ومشتی
سنگ ریزه برگرفت وروی بجانب لشکر دشمن کرد وبر ایشان پاشید ویاران را گفت

حمله کنید و سخت بکوشید و از حکیم بن حزام منقولست که گفت در روز بدر شنیدم آوازی از آسمان بزمین آمد که گویا آواز سنگ ریزه بود که در طشتی می افتد از علی مرتضی
کرم الله وجهه مرویست که فرمود در روز بدر زمانی با کفار مقاتله نمودم بعد از ان بنزد رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آمدم که از وی خبری گیرم دیدم که در سجده است و می گوید یا حی یا قیوم
برحمتک استغیث باز آمدم بجنگ و زمانی دیگر مقاتله کردم و باز رفتم که از وی خبری گیرم
هنوز در سجده بود و آن دعا می خواند باز بجنگ گاه رفتم و زمانی دیگر مقاتله نمودم و باز آمدم
بهمان حال مشغول بود پس حق تعالی فتح و نصرت فرستاد و هم از امیر المومنین منقولست که
فرمود در روز بدر بادی وزیدن گرفت که به تندی آن هرگز ندیده بودم بعد از ان بادی
دیگر مثل آن بوزید بعد از ان دیگری مانند آن وزیدن گرفت اول جبرئیل بود با هزار نفر از
ملایکه دوم میکائیل با هزار دیگر سیم اسرافیل با هزار دیگر و سیمای ملیکه آن روز دستارها
سبز و زرد بود از نور بر اسپان ابلق که نشانها از پشم بر پیشانی آنها بود سوار بودند مشرکان
آواز شیههٔ اسپان ملیکه می شنیدند و اسپان را نمی دیدند و چون مسلمانی از پی کافری میرفت که
ویرا بکشد پیش از انکه بوی رسد می دید که سرش بر زمین افتاده ابن عباس رضی الله عنهما
گوید مردی از انصار در عقب کافری می رفت ناگاه ضرب تازیانهٔ شنید و آواز سواری که
می گفت اقدم حیزوم نظر کرد دید که کافری که پیش وی بود افتاده و روی او شکافته و
بینی او شکسته شده انصاری نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و حالی که مشاهده کرده بود
با آن سرور تقریر کرد حضرت فرمود راست می گوئی آن از جملهٔ مدد آسمان سیم بوده و در احادیث
صحیحه بثبوت پیوسته که در روز بدر بعد از فتح خواجهٔ کاینات فرمود کیست که برود و از
ابو جهل خبری بیارد که حال وی بچه رسیده عبد الله بن مسعود گفت یا رسول الله من بروم

فی الحال مددان شد و در میان کشتگان در آمد ابو جهل را دید افتاده و پی پای وی مجروح و رمقی از وی
باقی بود و ابن مسعود بر بالای سینهٔ وی نشست و ریش وی را گرفت و گفت ای ابو جهل تو نی
باین خواری افتاده اخزاک الله ای دشمن خدا و حال انکه ابو جهل عبد الله را در مکه ایذا بسیار
کرده بود ابو جهل گفت زیاده ازین نیست که مردی را قوم او کشتند خاطر خویش را بدین سخن
خوش می کرد و در روایتی انکه ابو جهل گفت لو غیر اکار قتلنی چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی و این
سخن از وی تعریض بود بانصار چه ایشان اهل زراعت بودند انگاه ابو جهل گفت مرا خبر ده
فتح و نصرة کراست عبد الله گفت ای دشمن خدا خدا و رسول را و در روایتی انکه عبد الله بن مسعود
گفت بدرستی که تو از فرعون بدتری زیرا که وی چون غرق می شد دانست که بد کرده
و معترف و منصف گشت و تو بدبخت در معرکه چنین بدین حال افتاده و ترک ضلالت
و جهالت خود نمیکنی عبد الله گوید شمشیر خود بر وی زدم کاری نکرد شمشیر او بر میان او بود
انرا از میان او کشیدم و سرش از تن جدا کردم و در خاک مذلت می کشیدم تا بنزد رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آوردم و بینداختم و گفتم یا رسول الله این سر ابو جهل است حضرت فرمود
والله که او ست گفتم بخدا سوگند که او ست حضرت برخاست و بر بالای سر وی استاد و
نیک احتیاط کرد انگاه فرمود الحمد لله الذی اخزاک یا عدو الله و در روایتی انکه فرمود الحمد لله الذی
نصر عبده و اعز دینه و فرمود که این شخص فرعون این امت بود و در روایتی انکه سجدهٔ شکری
بجای آورد و ازینجاست که فقهاء دین پناه می گویند مستحب است بنده را که سجدهٔ شکر بجای
آرد وقتی که بلیه از وی مندفع شود نقلست که دران روز هفتاد کافر کشته شدند و هفتاد
اسیر شدند و از مسلمانان چهارده کس شهید گشتند شش از مهاجر و هشت از انصار گویند
سعد بن معاذ بر در عریش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بود و می دید که مسلمانان کافران را اسیر می کنند

عدد مقتولان بدر از مومنان و کافران

و سعد را ان حال خوش نمی آمد حضرت از بشرهٔ سعد کراهت دریافت فرمود یا سعد گویا ترا
ازین کراهت می آید گفت آری یا رسول الله حق عز شانه نخستین مشرکان فرستاده مرا کشتن
ایشان خوشتر می آید که ابقاء ایشان آورده اند که عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه زرهی چند
غنیمت یافته بود در روز بدر و بر امیه بن خلف جمحی و پسر وی بگذشت و حال انکه در میان ایشان
در مکه دوستی تمام بود گفتند ای عبد الرحمن ترا ازین زرهها بهتر ما را حمایت کن تا کشته نشویم
عبد الرحمن زرهها را بینداخت و دست پدر و پسر گرفت می رفت که ناگاه بلال حبشی رضی الله عنه
بدیشان رسید و چون چشمش بر امیه افتاد فریاد بر آورد که ای انصار خدا و رسول اینک سر مشرکان
امیه بن خلف است لا نجوت ان نجا مسلمانان بر وی جمع شدند و هر چند که عبد الرحمن در خواست
نمود و حمایت کرد بجائی نرسید مسلمانان بزخم شمشیر امیه را و پسر وی را علی نام بکشتند در
شرح صحیح بخاری شیخ ابن حجر رحمه الله از واقدی نقل کرده که خبیب بن یساف انصاری وی را
کشت عبد الرحمن بعد از ان واقعه می گفت رحمت کناد خدای تعالی بر بلال زرههای مرا ضایع
ساخت و اسیران مرا بکشتن داد نقلست که ابو الیسر انصاری عباس را اسیر کرد و حال انکه ابو الیسر
مردی صغیر الجثه و عباس مردی عظیم و جسیم بود حضرت با ابو الیسر فرمود که عباس را چگونه اسیر ساختی
گفت دران امر مرا مردی یاری داد که هرگز ندیده بودم و هیئتی بس غرابت و هیبت داشت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ملکی کریم بود که ترا اعانت کرده و گویند حضرت در روز بدر با یاران
فرمود که من جماعتی از بنی هاشم و غیر هم را می دانم که از مکه باکراه بیرون آورده اند هر که از شما
یکی از بنی هاشم تخصیص عباس بن عبد المطلب را بیند باید که ویرا نکشد ابو حذیفه پسر عتبه بن ربیعه گفت
پدران و برادران خویش را بکشیم و عباس را بگذاریم والله که اگر من با وی رسم شمشیر بر روی او زنم
سخن وی بپیغمبر رسید با عمر خطاب گفت ای ابو حفص می شنوی که ابو حذیفه می گوید شمشیر بر روی

عم رسول خدا می زنم عمر گوید اول نوبت بود که حضرت مرا بکنیت خواند عمر گفت یا رسول الله
بگذار مرا تا گردن وی را بزنم که منافق گشته ابو حذیفه گوید پیوسته ازان سخن که گفته بودم
ترسان بودم و با خود می گفتم کفارت این گناه هیچ چیز نتواند بود مگر انکه در راه خدای تعالی شهید
شوم و در روز یمامه شهید شد نقلست که مسلمانان اسیران بدر را بند کردند چون شب در آمد
عباس ناله می کرد بجهت انکه بندی گران داشت و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آواز نالهٔ وی
می شنید و خوابش نمی آمد گفت یا رسول الله چرا خواب نمی کنی گفت بجهت نالهٔ عم خود عباس مردی رفت
و بند عباس را سبک گردانید عباس بخواب رفت حضرت فرمود چه شد که نالهٔ عم خود نمی شنوم
آن مرد گفت یا رسول الله بند ویرا سبک ساختم فرمود پس بند تمام بندیان را سبک ساز و بصحبت
رسیده که بیست و چهار کس از صنادید قریش که کشته شده بودند همه را فرمود تا در چاهی از
چاههای بدر انداختند و امیه بن خلف را نیز می خواستند که در چاه اندازند وی در زره خود
آماسیده بود در رفتند که او را حرکت دهند اعضاء وی از هم جدا می شد در همانجا گور کنند
و خاک و سنگ بر بالای وی بکشیدند و دأب سید عالم صلی الله علیه وسلم آن بود که چون بر دشمنی غلبه
یافتی دران عرصه سه روز توقف فرمودی چون روز سیم شد امر کرد تا راحلهٔ ویرا مهیا ساختند
و سوار شد و جمعی از خواص اصحاب با وی بودند تا آمد بر بالای آن چاه که صنادید قریش را
دران انداخته بودند و یک یک ایشان را باسم و نسب می خواند انگاه فرمود هیچ شادمان می کرد شما
شما را انکه فرمان برداری خدا و رسول کرده بودی و در روایتی انکه فرمود بد خویشاوندان بودید
پیغمبر خدا را که ویرا بدروغ بازداشتید و اجانب تصدیق وی کردند حق تعالی وعده که با ما فرمود
آنرا یافتیم آیا شما یافتید آنچه با شما وعده کرده بود عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله
سخن می کنی با جسادی که ارواح دران نیست فرمود بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست

شما ازیشان چه شنواتر نیستید این سخن را که من می‌گویم قتاده گوید یکی از بزرگان این حدیث است
می‌گوید حق تعالی زنده گردانید ایشان را تا بشنوانند ایشان این سخن عمر خویش را از برای زیادتی
توبیخ و حسرت و ندامت ایشان آورده اند که چون امر فرمود که مشرکان را در چاه اندازند عتبه
بن ربیعه را گرفتند و در خاک مذلت کشیدند و در چاه انداختند و پسر وی ابوحذیفه وی را
بآن حال می‌دید و مکروه می‌آمدش رسول صلی الله علیه وآله وسلم در روی ابوحذیفه نگاه کرد
دید که رنگ وی متغیر گشته و ملول و محزون است فرمود یا اباحذیفه گویا که در خاطر تو از
حال پدرت چیزی درآمده گفت یا رسول الله بخدا سوگند که شک در اسلام نیاورده‌ام ولیکن
پدر من مردی ذی رای بود و حلم و فضل و ادب و اخلاق نیکو داشت امیدوار می‌بودم که
این صفات او را باسلام درآرد و اکنون می‌بینم که ازین دولت محروم ماند حضرت دعای
خیر کرد او را عبادة بن الصامت رضی الله عنه گوید لشکر اسلام در روز بدر سه قسم بودند قسمی
با دشمن مقاتله می‌کردند و قسمی اخذ اسیران و جمع اموال و امتعه و اسلحه و مراکب می‌نمودند و
قسمی در حوالی عریش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بودند و حراست وی بجا می‌آوردند و هر یکی
ازین طایفه ثلثه را ادعای آن بود که غنیمت بریشان قسمت باید و پس حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم در منزل وادی صفرا بر سر تلی فرود آمد و غنایم را بر تمام حضار معرکه بدر و بر
هشت کس که سابقا گذشت که بعذر و فرموده حضرت تخلف نموده بودند بسویت
قسمت فرمود و ذوالفقار که شمشیر منبه پسر حجاج بود و شتر خاصه ابوجهل بجهت خاصه خویش
اختیار فرمود و بعد ازان ذوالفقار را بعلی مرتضی بخشید آورده اند که آن فتح روز جمعه
هفدهم ماه مبارک رمضان دست داد و سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم عبدالله رواحه را
باهل عوالی مدینه و زید بن حارثه باهل سوافل آنجا فرستاد تا خبر فتح بدیشان رسانیدند از

اسامه

اسامه بن زید مرویست که گفت پدرم وقتی که مژده فتح آورد که ما از دفن رقیه دختر رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فارغ گشته بودیم مردم مدینه بروی جمع شدند و خبر می‌پرسیدند
وی گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابوجهل بن هشام و زمعة بن الاسود و ابوالبختری و امیة بن
خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و فلان و فلان همه کشته شدند اسامه گوید من گفتم راست
می‌گویی گفت آری والله و در روایتی آنکه اسامه گفت پدرم زید بن حارثه تعداد مقتولان
و اسیران می‌کرد و می‌گفت فلان و فلان را بسته می‌آرند مردم مدینه تعجب می‌کردند که
آیا چون توانند بود این امر روزی که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه مراجعت می‌فرمود
مردم باستقبال آنحضرت بیرون رفتند و چون صنادید قریش را دیدند که بعضی را بند برپای
و بعضی را غل در گردن می‌آرند همه را یقین شد که پدرم راست می‌گفته و اهالی مدینه سید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب بدر را تهنیت گفتند یکی ازیشان گفت ای اهل مدینه ما را
تهنیت از بهر چه می‌کنید که این فتح نه بزور و قوت بازوی ما بوده ازوی پرسیدند که چه بود
گفت کافران را می‌دیدم که سر از تن جدا می‌شد و هیچکس نمی‌دیدم که شمشیر بریشان می‌زد
و کافران بر مثال شتر بختی می‌افتادند دست و پای بسته‌ها می‌رفتیم و سر ایشان را از تن جدا
می‌کردیم این سخن بسمع خواجه کاینات رسید فرمود ملیکه بودند که این کارها می‌کردند و از جمله اسیران
در حین مراجعت دو کس را فرمود تا بکشتند یکی نضر بن الحارث که همیشه در که پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم برنجانیدی و با وی معارضه کردی و دیگری عقبة بن ابی معیط که حضرت را ایذا
بسیار رسانیده بود و مشیمه شتر را در وقتی که حضرت در نماز بود بر میان هر دو شانه وی نهاد
چنانچه شرح آن در محل خود از کتاب مذکور شد و در حین کشته شدن گفت یا محمد کودکان مرا که
کفیل باشد فرمود آتش دوزخ منقولست که شخصی از کفار گریخت و بمکه رفت اهل مکه ازوی

پرسیدند چه خبر داری از بزرگان قریش گفت عتبه و شیبه و ابوالحکم بن هشام و امیة بن
خلف و زمعة بن الاسود و ابوالبختری و نبیه و منبه پسران حجاج و طعیمه بن عدی فلان و فلان
کشته شدند صفوان پسر امیه بن خلف در حجر نشسته بود که وی این خبر می‌داد گفت والله که عقل
این شخص را آفت رسیده پرسید که صفوان بن امیه را حال چیست گفت اینک برابر من نشسته
و بتحقیق که پدر و برادر او را دیدم که کشتند ناگاه ابولهب پیدا شد و این حکایات بشنید
متحیر بماند درین حال بودند که ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب از جنگ گاه بدر رسید گفته
بیا ابولهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم من ما چون رسیدیم
باصحاب محمد خشک بر جای بماندیم و همین دیدم که سلاح از ما باز می‌کردند و دستها را
بر شانه می‌بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدم که بر اسپان ابلق سوار
بودند و هیچکس با ایشان هیچ نمی‌توانست کرد ابورافع غلام عباس گوید من گفتم والله
آن ملایکه بوده اند ابولهب از غایت غیظ و خشمی که داشت مشتی بر روی من زد و مرا
برداشت و بر زمین انداخت و بر سینه من نشست و لت می‌کرد و حال آنکه من مردی ضعیف
بودم با او مقاومت نمی‌توانستم کرد و ام الفضل زوجه عباس خبردار شد ستونی برداشت
و بر سر وی زد چنانکه سرش بشکست و گفت بدان سبب که عباس غایبست با غلام او چنین
می‌کنی ابولهب خوار و ذلیل بخانه خویش رفت و بعد از هفت روز حق تعالی زحمت عدسه
بر وی گماشت تا بمرد و از خوف عدوی هیچکس گرد وی نمی‌گردید سه روز همچنان بماند بعد
ازان حالا لزا با جره گرفتند تا او را برداشتند و از مکه بیرون بردند و گوری کندند و وی را
در انجا انداختند و خویشان او ایستاده بودند و سنگ در گور او می‌انداختند تا پر کردند آورده اند
که سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم در شان اساری بدر با خواص اصحاب خویش مشوره فرمود که

ازیشان

اصابت رای حضرت فاروق رضی الله عنه

ازیشان فدیه بستانیم و بگذاریم تا بروند یا ایشان را بقتل آریم ابوبکر صدیق رضی الله عنه
گفت اینها قوم و عشیره تو اند اگر فدیه بستانی و بگذاری ایشان را شاید که حق تعالی توبه
روزی شان کند یا از نسل ایشان مومنی پیدا شود و یاران ترا بسبب فدیه ایشان
قوت و غنایی حاصل شود و عمر خطاب رضی الله عنه گفت همه را حکم فرمای تا گردن زنند
زیرا که ایشان پیشوایان کفر اند و بدرستی که خدای تعالی ترا بی نیاز گردانیده از فدای ایشان عقیل
فلان خویش مرا بمن ده و عقیل را بعلی و عباس را بحمزه ده که گردن زنیم تا معلوم شود که دوستی
کفار در دل ما نمانده و شوکت کفار شکسته گردد حضرت بسخن صدیق میل نمود و فرمود بدرستی که
حق تعالی دلهای جماعتی از مردان نرم می‌گرداند تا بمرتبه که نرم تر از مسکه می‌شود و بدرستی که
دلهای جماعتی را سخت می‌گرداند تا بمرتبه که سخت تر از سنگ می‌گردد ای ابوبکر مثل تو مثل ابراهیم است
که گفت فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و ای عمر مثل تو مثل نوح است که
گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا پس مخیر گردانید اصحاب خود را ایشان
فدا اختیار کردند و در روایتی آنست که حضرت فرمود ای یاران من شما را فقری هست باید که
هیچ مردی ازین اسیران را نگذارید تا فدا بستانید یا گردنش بزنید عبدالله بن مسعود گفت
یا رسول الله الا سهیل بن بیضا بدرستی که من دیدم او را که اظهار اسلام می‌کرد در مکه رسول
صلی الله علیه وآله وسلم ساکت بود و جواب وی نگفت عبدالله گوید ساعتی بر من نگذشت هرگز
ازان ساعت سخت تر در آسمان نگاه می‌کردم که مبادا بر من سنگ بارد زیرا که مبادرت
نموده بودم بکلام نزد خدا و رسول پس آن سرور سر برآورد و فرمود الا سهیل بن بیضا هیچ
ساعتی بر من نگذشت خوشتر ازان ساعت نقلست که حضرت در باب اسیران با یاران
خویش سفارش به نیکوی میفرمود و بعد ازانکه قصه ایشان بر فدیه قرار گرفت جمعی را که مفلس

ازبزرگان

بودند و هیچ نفع از ایشان متصور نبود آزاد گردانید از انجمله ابو عزه شاعر بود از ایشان
عهد گرفت که دیگر بجنگ مسلمانان نیایند و جمعی که صنعت کتابت می دانستند مقرر فرمود که
هر یک از ایشان ده کودک از ابناء انصار را خط بیاموزانند و انها که خوش وقت بودند و چیزی
داشتند هر کس بقدر استعداد خود زر بدهد و فدیه هیچکس از ایشان کمتر از هزار درهم
و زیاده از چهار هزار درهم نبود آورده اند که فدیه عباس که مقرر کردند گفت من مسلمانم و مرا
باکراه بیرون آورده بودند حضرت فرمود اسلام ترا حق تعالی می داند و بحسب ظاهر با ما جنگ
می کردی و ترا چهار فدیه می باید داد خاصه خود و دو برادرزادهات عقیل بن ابی طالب
و نوفل بن الحارث و حلیف تو عتبة بن جحدم گفت من هیچ ندارم از کجا بدهم در روایتی
آنکه عباس گفت می خواهی که عم تو دست پیش مردم دارد و از ایشان چیزی خواهد فرمود
آن طلا که در زمان بیرون آمدن بزوجه خویش ام الفضل سپردی و گفتی بادی که اگر مرا درین
سفر صورتی واقع شود ازین جمله توجه برداری و هر یک از فرزندان چند بگیرند کجا رفت
و لیتغم با قیل سو دینار و درهم در میان بندی و گویی نی زرم خواهی که سلامت بود قطع این اسلام
کن عباس گفت تو چون دانستی فرمود خدای من مرا خبردار گردانید عباس گفت گواهی
می دهم که راست گفتی و دران حال که من این زر بدست وی می دادم هیچکس بر ان امر مطلع
نبود غیر از حق تعالی اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و در بعضی از روایات وارد شده که
عباس دران جنگ بیست وقیه طلا همراه داشت و بآن جهت آورده بود که او از انجمله
ده کس یا سیزده کس از قریش بود که التزام کرده بودند که هر یکی از ایشان یک روز نوبت
ده شتر برای طعام لشکریان نحر کنند و هنوز نوبت بعباس نرسیده بود که گرفتار گشت
و آن زر با وی بود و مسلمانان گرفتند و داخل غنیمت ساختند عباس وقت التزام فدیه گفت

ان بست

ان بیست وقیه طلا را از جمله فدا من حساب کن فرمود نی آن چیزی نیست که بیرون
آورده بودی بجهة آنکه اعانت کفار نمایی تا با ما جنگ کنند و اکنون غنیمت مسلمانان
گشته از جمله فدا از احساب نتوان کرد نقلست که چون اصحاب رسول صلی الله علیه و آله
وسلم باخذ فدیه از اساری بدر مشغول شدند جبرئیل آمد و آیت آورد که ما کان لنبی ان یکون
له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الاخرة والله عزیز حکیم یعنی
سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که او را اسیران باشند از کفار آنکه فدیه گیرد از ایشان تا زمانی
که کشش بسیار نماید از ایشان و مبالغه کند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و فوج ایشان قلیل شوند
و عزت اسلام و استیلاء اهل آن ظاهر گردد و شما درین رغبت نمودن بفدا ایشان
حطام دنیوی خواستید و خدای تعالی از برای شما ثواب آخرت و اعزاز دین می خواهد
و خداست که غالب گرداند دوستان خود را بر دشمنان خود و دانا است بآنکه لایق
بحال هر کسی است و این آیة دلیل است بر آنکه انبیا را جایز است اجتهاد کردن و بر آنکه
اجتهاد ایشان گاه باشد که خطا واقع شود و لکن ایشان را بران خطا باز نگذارند و بر صواب
تنبیه کنند عمر خطاب رضی الله عنه گوید روز دیگر به نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم
و دیدم وی را که با ابو بکر می گریند گفتم یا رسول الله مرا خبر ده که چرا می گریید اگر گریه ام بیاید بگریم و الا
بتکلف خود را بران دارم فرمود گریه بجهة است که بفدیه راضی شدیم و بتحقیق که عرض
کردند بر من عذاب ایشان را نزدیکتر ازین درخت اشارت بدرختی کرد که در نزدیکی وی
بود و چنانکه آیت کریمه لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم اشارتی بدین
معنی است یعنی اگر نه سبق حکمی بودی از حق تعالی در لوح محفوظ هر آینه که برسیدی شما را
یعنی شما را رسیدی در اخذ فدیه این اسیران عذابی بزرگ و مفسران را اختلافست که مراد

اهل بدر معذب نگردند و قولی آنکه مراد آنست صو

ازین حکم چیست قولی آنکه مراد آنست که مخطی در اجتهاد خود معاقب نگردد و قولی آنکه
مراد آنست که هیچ قوم را بسبب امری عذاب نکند که ایشان را نهی صریح از آن امر نکرده
باشند و قیل المراد ان الفدیة التی اخذتم ستحل لهم مرویست که حضرت فرمود اگر
عذاب فرود آمدی هیچکس از آن نجات نیافتی الا عمر خطاب و سعد بن معاذ و گویند
آن کسر و مصیبتی که در روز احد بمسلمانان رسید از انجهة بود که ایشان میل بفدا اختیار
کردند و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری خویش آورده که ترمذی و نسائی و ابن
حبان و حاکم باسناد صحیح روایت کرده اند از علی مرتضی کرم الله وجهه که جبرئیل علیه السلام
بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران
و میان اخذ فدیه از ایشان بشرطی که در سال آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته گردند
حضرت فرمود اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدا اختیار کردند در احادیث صحیحه ثبوت
پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد چه نوع می شمرید شما در میان خود اهل بدر را
حضرت فرمود از جمله فاضلترین مسلمانان می شمریم یا کلمه مثل این گفت جبرئیل جواب داد که
و همچنین از ملائکه آنکس که در معرکه بدر حاضر گشته از افضل ملائکه است و از جمله فضایل اهل بدر
آنکه حضرت فرمود ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة
فقد وجبت لکم الجنة و از حسن بصری منقولست که در شان غزوه بدر گفته طوبی لجیش
امیرهم رسول الله و مبارزهم اسد الله و جهادهم طاعة الله و مددهم ملئکة الله و ثوابهم
رضوان الله و هم در سال دوم از هجرت عمیر بن عدی بن خرشه را بفرستاد تا عصماء بنت
مروان یهودیه را که پیوسته عیب مسلمانان نمودی و ایذا و هجو رسول صلی الله علیه و آله
و سلم کردی بقتل آرد و بموجب فرموده شب بمنزل او رفت و در گرد وی کودکان بودند

فضایل اهل بدر

سریه عمیر

برها

یکی از انجمله شیر می خورد کودکرا از وی دور گردانید و شمشیر بر سینه او نهاد چنانکه از پشتش
سر بیرون کرد و هم در شب باز گشت بمدینه و نماز صبح را با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بجماعت گزارد حضرت چون وی را دید فرمود کشتی دختر مروان را گفت آری فرمود
لا ینتطح فیها عنزان و این کلام اول از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده شد و هم درین سال
غزوه بنی قینقاع واقع شد و سبب این غزوه آن بود که چون حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم از مکه بمدینه تشریف داد با یهود بنی قینقاع عهد کرد که با ایشان تعرض
نرساند بآن شرط که آن جماعت اعانت و همراهی دشمنان وی نکنند و اگر دشمنی
هجوم کند ایشان نصرت و مدد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجا آرند چون از غزا بدر مراجعت
فرمود یهود بنی قینقاع اظهار حسد و بغی کردند و گفتند محمد با جماعتی جنگ کرد که ایشان علم محاربه
نیکو نمی دانستند و اگر با ما جنگ کند جنگی ببیند که بجنگ دیگران نماند و نقض عهد پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم نمودند و ایشان اول جماعتی بودند از یهود که عهد حضرت را بشکستند اهل سیر
گویند سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان بدکان زرگری بمهمی
نشسته بود یهودی از قفاء آن زن آمد و چنانچه زن واقف نشد دامن جامه وی را برداشت
و گرهی بران زد و قاعده عرب چنان بودی که زیر جامه در پای نکردندی و جامهای دراز
پوشیدندی و در روایتی آنکه دامن جامه او را از قفا چاک ساخت آن زن چون برخاست
عورت وی ظاهر شد فریاد برآورد یکی از مسلمانان آنجا ایستاده بود شمشیر کشید و آن یهودی را
بکشت قوم یهودی جمع شدند و آن مسلمان را کشتند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون
از ان امر واقف گشت اشراف ایشان را جمع فرمود و گفت بپرهیزید و بترسید از خداوند تعالی
که آنچه بقریش رسید بشما نرسد و مسلمان شوید چه می دانید که من پیغمبر بحقم گفتند یا محمد تو مندار

سریه بنی قینقاع

ما چون قوم توایم زنهار که فریفته نشوی که تو با گروهی محاربه نموده‌ای که طریق حرب نیکو ندانسته‌اند
این بگفتند و از نزد حضرت متفرق شدند جبرئیل آمد و آیت آورد که فاما تخافن من قوم خیانة
فانبذ الیهم علی سواء پس سید رسل صلی الله علیه واله وسلم ساختگی کرده در مدینه ابولبابه را
خلیفه ساخت و علم را به حمزه داد و بجانب ایشان متوجه شد آن جماعت بحصارهای
خود پناه بردند پانزده شبانروز ایشان را محاصره داد آخر الامر تنگ آمدند و بحکم خدا و رسول خدا
راضی گشته از حصارها فرود آمدند منذر بن قدامه سلمی را حکم شد تا آن جماعت را دستها
بر پشت بندد و حضرت داعیه قتل ایشان داشت وی بموجب فرموده بدان مهم قیام
می نمود که عبدالله بن ابی سلول منافق برشان بگذشت و خواست تا ایشان را بگشاید و حال
آنکه آن طایفه حلفاء عبدالله بودند منذر گفت قومی را می‌گشایی که رسول صلی الله علیه واله
وسلم فرموده به بستن ایشان والله که هیچکس این کار نکند الا که گردن او را بزنم پس ابن
سلول پیش حضرت آمد و درخواست آن قوم کرد و گفت یا محمد در شان هم سوگندان من احسان
فرمای آن سرور اعراض فرمود باز همان سخن را اعاده کرد و هیچ جواب نشنید ابن سلول
دست خود را در گریبان حضرت درآورد و گفت یا رسول الله احسان نمای در حق هم سوگندان
سید عالم صلی الله علیه واله وسلم در غضب شد و رنگ مبارک او متغیر گشت و فرمود دیگر
ارسلنی ابن سلول گفت نی بخدا سوگند که تا احسان نکنی در شان ایشان ترا نگذارم سیصد
زره پوش و چهار صد بی زره که مرا نگاه داشته باشند از سیاه و سرخ نتوانم که گذاشت که
تو همه را بیک بامداد بکشی چون مبالغه از حد برد حضرت فرمود خلوهم لعنهم الله ولعنه معهم
و از سر خون آن قوم درگذشت اما حکم فرمود که ازین دیار بیرون روند چون خبر جلا بآن قوم
رسید بدان جهة ملول شدند و نمی خواستند که ازان دیار بیرون روند عبدالله بن ابی

بدو

دو سه روز ایشان را آورد و می‌خواست که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات نماید و در آن باب
شفاعت کند عویم بن ساعده عمروی بر در خانه حضرت بود و عبدالله خواست تا در خانه
رسول صلی الله علیه وآله وسلم در رود عویم دست بر سینه وی نهاد و گفت نمی‌گذارم که
درآیی تا زمانی که حضرت اذن فرماید ابن ابی ویرا دفع کرد و خواست تا در آید عویم بروی
غلیظ شد و ویرا دفع کرد چنانکه روی وی بر دیوار خورد و خون روان شد یهود بنی قینقاع
گفتند ای ابوالحباب اقامت در موضعی نخواهیم که این شخص بروی تو اینها برساند و ما
قادر بر دفع آن نباشیم پس ناامید بازگشتند حضرت عبادة بن الصامت را فرمود تا ایشان را
اجلا نماید از عباده مهلت طلبیدند گفت تا سه روز مهلت می‌دهم شما را و این نیز بفرموده
رسول است و اگر اختیار من بودی اصلا شما را مهلت نمی‌دادم پس عباده ایشان را از منازل
خویش بیرون کرد و همراه ایشان بود تا بذباب رسانید و از آنجا باذرعات که از اراضی
شام بود رفتند و بعد از زمانی اندک هلاک شدند و اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان
شد و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از آنجمله سه کمان بجهة خاصه خود اختیار فرمود یکی را کتوم می‌گفتند
و آن در روز احد شکسته شد و دیگری را روحا و دیگری را بیضا می‌گفتند و دو زره
یکی را صغدیه و دیگری را فضه گفتندی و سه شمشیر یکی را قلعی و دیگری را بتار خواندندی و دیگری
و دیگری حتف و سه نیزه نیز اختیار فرمود و حکم کرد تا خمس از آن اموال جدا کردند و آن
اول خمسی بود که بفرموده حضرت جدا شد و زرهی محمد بن مسلمه و دیگری سعد بن معاذ بخشید
ابن اسحق می‌خوانند و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود آورده‌اند که چون پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم از غزوه بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز عید قربان گزارد و قربانی کرد و هم درین
سال غزوه سویق واقع شد و سبب این وقعه آن بود که چون ابوسفین بن حرب از جنگ بدر

عید ضحی و قربانی

غزاة السویق

فرار نموده بمکه رفت حرام گردانید بر خود روغن مالیدن و با زن صحبت داشتن تا انتقام
محمد و یاران وی کشد پس با دویست سوار و بروایتی با چهل سوار از مکه بیرون آمد و می‌رفت
تا رسید بمنازل یهود بنی النضیر شبی بود که بمنزل حیی بن اخطب رفت تا از وی اخبار
رسول صلی الله علیه وآله وسلم و یاران وی معلوم کند حیی در را بر روی وی نگشود از آنجا بمنزل
سلام بن مشکم رفت وی درش بگشود و او را مهمانی کرد و شرب خمر نمودند و از اخبار
وی را صاحب وقوف ساخت و چون وقت سحر درآمد ابوسفین از منزل سلام کوچ
کرد و تا ناحیه عریض که از آنجا تا مدینه سه میل راهست برفت مردی از انصار و اجیر وی بر
زراعت خویش بودند ابوسفین هر دو را بکشت و چند خانه و درختی چند خرما بسوخت
وگمان وی این بود که سوگند خود راست کرد آنگاه راه گریز در پیش گرفت و چون آن خبر
به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسید ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست مرد
از مهاجر و انصار بیرون آمد و از عقب ابوسفین روان شد لشکر وی را چون معلوم گشت
حضرت با اصحاب از عقب ایشان می‌آید خود را سبک می‌ساختند و انبانها سویق که بجهة
زواده خویش بیرون آورده بودند در راه می‌انداختند مسلمانان چون بانبانها می‌رسیدند
برمی‌داشتند و بدان سبب آن غزوه را غزوة السویق خواندند حضرت تا بمنزل قرقرة
الکدر رفت و با ابوسفین نرسیده بمدینه مراجعت فرمود و مدت غیبت دران سفر پنج
روز بود و بعضی از اهل سیر ذکر غزوه سویق در وقایع سال سوم از هجرت نموده‌اند والله اعلم
و هم درین سال غزوه قرقرة الکدر واقع شد و گویند قرارة الکدر و سبب این غزوه آن
که خبر به پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و غطفان دران موضع گرد آمده‌اند
پس لوای ترتیب فرمود و بعلی مرتضی داد و در مدینه عبدالله بن ام مکتوم را خلیفه گردانید

غزوه قرقرة الکدر

با دویست

با دویست کس از اصحاب از مدینه بیرون آمد و متوجه ایشان شد و چون بدان موضع رسید
هیچکس را ندید نفری چند از یاران فرستاد تا در اعلی وادی احتیاط کنند و خود در بطن
وادی روان شد شبانی چند را دید و در آن میان غلامی بود یسار نام حضرت پرسید از وی
که مردم بنی سلیم و غطفان کجااند گفت نمی‌دانم پس شتران ایشان را با شبانان براندند و متوجه مدینه
گشتند و در راه صرار که از آنجا تا مدینه سه میل راهست فرمود تا خمس آن غنیمت بیرون کردند
و باقی را با اصحاب قسمت فرمود و هر مردی را دو شتر رسید چنانکه مجموع شتران پانصد بوده
باشد و یسار در سهم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم افتاد حضرت ویرا آزاد فرمود بجهة آنکه دید که
نماز می‌گزارد و پانزده شبانروز دران سفر بودند و نزد بعضی از اهل سیر این غزوه در سال
سیم از هجرت واقع شده والله اعلم

ذکر وقایع سال سیم از هجرت

و در سال سیم از هجرت غزوه غطفان واقع شد و آن غزوه ذی امر و غزوه انمار نیز گویند
و سبب آن واقعه آن بود که خبر به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند که جمعی از بنی ثعلبه و محارب
در موضع ذی امر از مواضع نجد گرد شده‌اند و قصد آن دارند که از حوالی مدینه چیزی در ربایند
و باعث برگرد کردن ایشان مردی است که او را دعثور بن الحارث گویند و صحیح آنست که
اسم آن مرد غورث بوده حضرت یاران را فرمود تا کار سازی کردند و در مدینه عثمن بن
عفان را خلیفه ساخت و با چهار صد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد و می‌راند تا بموضع
ذی القصه رسید مردی جبار نام را گرفتند و نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردند حضرت
از وی خبر دشمن پرسید آن مرد گفت ایشان با تو ملاقات نخواهند کرد اگر از رسیدن تو خبر
دار شوند پناه به سر کوه خواهند برد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آن مرد را باسلام دعوت
فرمود وی مسلمان شد حضرت او را مصاحب بلال گردانید و دران سفر با دشمن جنگ نکردند

ولکن ایشان را از دور می دیدند که در سرها کوه خود را تحصن ساخته بودند باران بر آنحضرت
و یاران وی باریده بود آن سرور جامها خود بیرون کرد و بر درختی افکند تا خشک کردد و بر
سبیل استراحت در سایه آن درخت تکیه فرموده بود و اعراب از سر کوه می دیدند با دعثور
که پیشوا و اشجع آن قوم بود گفتند محمد تنها در پای آن درخت تکیه کرده و یارانش دور ماندی
بروی دست یابی دعثور شمشیری آبدار بر داشته بیامد و بر بالین حضرت بایستاد و گفت من
یمنعک الیوم منی کیست که ترا حمایت کند و شر امروز از تو کفایت نماید حضرت فرمود حق
فی الحال جبرئیل بر سینه وی زد چنانچه شمشیر از دست وی بیفتاد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
آنرا بر داشت و بر سر وی رفت و فرمود من یمنعک منی آن مرد گفت هیچکس اشهد ان لا اله الا
الله و ان محمدا رسول الله بخدا سوگند که دیگر هرگز مردم را جمع نکنم برای جنگ تو رسول صلی الله
علیه و آله و سلم شمشیر او را بدو باز داد آن مرد گفت والله لانت خیر منی و نزد قوم خود باز گشت
با وی گفتند چه شد ترا که شمشیر کشیده بر بالین وی رفتی و هیچ مانعی نبود و کاری نکردی گفت
مردی سفید بلند بالا دیدم که بر سینه من زد چنانچه به پشت بر زمین افتادم دانستم که ملکی است
و محمد رسول خداست و ایشانرا دعوت اسلام کرد و گویند آیه کریمه یا ایها الذین امنوا اذکروا
نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الآیه دران باب نازل
پس آن سرور بمدینه باز گشت و پانزده شبانروز دران سفر بوده و هم درین سال سریه قرده
واقع شد و شرح آن قصه آنکه بسمع شریف سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم رسید که کاروان
قریش از راه عراق بشام میرود چه ایشان بعد از واقعه بدر از ترس حضرت و یاران وی
از راه حجاز بشام تردد نمی توانستند کرد و مال بسیار از نقره و متاع تجارة دران قافله است
و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و عبد الله بن ابی ربیعه دران کاروان اند حضرت

سریه قرده
قرده بفتح قاف و را و قول اشهر
و بفا و کسر را بر قول غیر اشهر
ریگی است از اراضی نجد میان
ربذه و غمره از ناحیه ذات
عرق ۵ منه رحمه

زید بن حارثه را با صد سوار فرستاد بر سر ایشان و آن اول سریه بود که زید امیر گشت ایشان
بر فتند و بکاروان رسیدند اعیان قوم گریختند و سایر کاروان را پیش کرده بمدینه آوردند بنزد
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا خمس از اجناس ساختند موازی بیست هزار درهم شد
و باقی را بر اهل سریه قسمت نمود و در شان زید بن حارثه فرمود خیر امراء السرایا زید بن
حارثة اعدلهم فی الرعیة و اقسمهم بالسویة و هم درین سال قتل کعب بن اشرف یهودی
واقع شد و او مردی شاعر بود و دایما بهجو پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمانان مشغول بودی
و ایذاء ایشان نمودی و گویند چون خبر فتح بدر بدو رسید و شنید که صنادید قریش کشته شدند
بسیار ملول و خوار و ذلیل گشت و سخنان حسد آمیز گفت و به پرستش قریش بمکه رفت
و برای قتلی بدر گریه ها کرد و شعرها دران باب بگفت و در ضمن آن تحریص کفار نمود بر جنگ پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم و بمدینه باز گشت حضرت چون از نعمی و توقف یافت فرمود اللهم
اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار و با یاران خویش فرمود کیست که
شر ابن اشرف را از ما کفایت کند که ما را ایذاء بسیار می نماید و بعداوة ما مجاهر گشته
محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله خاطرت می خواهد که ویرا بقتل آریم فرمود آری اگر می توانی
تقصیر منمای گفت یا رسول الله مرا اذن فرمای تا هرچه خواهم بگویم فرمود بگوی و در روایتی
آنکه فرمود درین کار تعجیل منمای تا زمانی که با سعد بن معاذ مشوره کنی وی بموجب فرموده قیام
نمود سعد گفت به پیش او می باید رفت و از احتیاج و فقر خود شکایت نمود و از وی مقداری
طعام استقراض کرد و بدین بهانه او را از حصار خود بیرون آورد و مهم او را کفایت نمود
پس محمد بن مسلمه و ابو نایله و عباد بن بشر و حارث بن معاذ و ابو عبس بن جبر اتفاق نموده
متوجه منزل وی شدند و حال آنکه ابو نایله برادر رضاعی کعب اشرف بود و بروایتی محمد بن مسلمه را

قتل کعب بن الاشرف

اوس بن م

نیز با وی اخوة رضاعیه متحقق بود و در روایتی آنکه اول ابو نایله را فرستادند تا با وی سخن گوید
و او را ملایم سازد ابو نایله آمد بنزد کعب وی او را مهمان داری کرد و با یکدیگر شعر خواندند آنگاه
ابو نایله گفت آمدن این مرد از جمله بلاهاست بر ما عرب در صدد محاربه با ما در آمدند و از یک
کمان تیر بما می اندازند و راه تجارت و آمد شد مسدود گشته و هر زمان از ما صدقه می طلبد و ما
چندان نمی یابیم که خود بخوریم و ما را در تعب و رنج انداخته است کعب گفت هنوز که
والله که ملول خواهید گشت و در روایتی آنکه با ابو نایله گفت خبر ده مرا از آنچه در ضمیر تست که
اهل مدینه با وی چه در خاطر دارند گفت غالبا که دست از حمایت او بخواهند داشت
و او را دوری خواهند جست ولکن این قدر هست که حالا سخنی گفته اند و متابعت وی
نموده نمی خواهند که زود از سخن خویش بر گردند آن ملعون ازین سخن بسیار شادمان گشت
آنگاه ابو نایله گفت جماعتی از قوم من فلان و فلان با من اند که رای ایشان موافق رای من است
و ما را احتیاج روی نموده و از تو مقداری طعام بقرض می خواهیم و هرچه تو گویی در رهن
آن می کنیم کعب گفت زنان خود را اگر در رهن کنید ابو نایله گفت چون چنین کنیم و حال آنکه تو از
اجمل عربی گفت پس پسران خود را گرو کنید گفت این نیز چون کنیم که مردم ایشانرا سرزنش
نمایند که شما را مرهون ساخته اند بجزوی طعام و سبب عیب و عار ما گردد ولکن سلاح بر
می کنیم و شبهنگام می آریم کعب قبول نمود و گفت هر وقت که میخواهید بیارید ابو نایله از منزل
وی بیرون آمد و یاران خویش را از آنچه گذشته بود خبردار گردانید باتفاق بنزد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و صورت حال را بعرض رسانیدند چون شب در آمد حضرت
تا بقیع غرقد با ایشان بیرون رفت و گفت انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم ایشانرا روان کرد
و خود بخانه باز گشت و آن شب شب چهاردهم ماه بود و ماهتابی در غایت کمال چنانچه

گویا روز بود پس رفقاء خمسه بدر حصار وی آمدند و آواز دادند کعب برخاست تا فرود
آید نو داماد بود زن وی گفت کجا می روی درین ساعت گفت محمد مسلمه و برادر من
ابو نایله آمده اند می روم تا ایشانرا به بینم زنش گفت مرو که آوازی شنودم که گویا خون
از وی می چکید گفت کسی دیگر نیست غیر از ایشان زن دامن شوهر گرفت و گفت مرو والله که
من سرخی خون را با این آواز می بینم گفت برادر من ابو نایله است که اگر مرا در خواب بیند
بیدار نکند زن گفت بخدا سوگند که من ازین آواز بوی شری شنوم کعب گفت ان
الکریم لو دعی الی طعن لاجاب بدرستی که کریم را اگر بخوانند که طعنه زنند هر آینه که اجابت کند
محمد بن مسلمه با رفقاء اربعه خویش گفت چون بیاید من موی او را می گیرم که ببویم هر گاه شما
ببینید مرا که موی سر او نیک بر دست پیچیده ام تیغ بروی رانید کعب از حصار بیرون آمد
و بوی خوش از وی می دمید ساعتی با یکدیگر محادثه نمودند و سخنان که میان وی و ابو نایله
گذشته بود باز در حضور جماعت تذکار و تکرار یافت آنگاه گفتند ای کعب هیچ خاطر
می خواهد که امشب بر سبیل طوف درین مهتاب سیری کنیم و تا شعب عجوز برویم و بقیه
شب با هم سخن کنیم گفت خوش باشد و روان شدند چون ساعتی بر فتند محمد بن مسلمه
و بروایتی ابو نایله گفت عجب بوی خوش از تو می آید ای کعب ندیدم من بویی ازین بوی
خوشتر گفت اعطر و اجمل زنان عرب در تحت نکاح من است محمد بن مسلمه گفت دستوری
می دهی تا موی سر ترا ببویم گفت آری بوی پس موی ویرا گرفت و ببوئید و پیش یاران
داشت تا ببوئیدند و این نوبت گذاشت و باری دیگر از وی این تمنا کرد و چون دستوری
داد موی سر او را محکم بر دست به پیچید و گفت بزنید دشمن خدا را ایشان تیغ راندند و کاری
نکردند و وی خود را بر ابو نایله چسپانید محمد بن مسلمه گوید معولی با خود همراه داشتم بیرون

آورده‌ام و بر شکم وی نهادم و تا خانه‌اش بشکافتم بانگی عظیم کرد چنانچه حصار در آن نوا نماند الا که بدان سبب آتشها افروختند حارث از شمشیر یاران خود زخمی یافت نقلست که سر آن ملعون را جدا کردند و بر داشتند و متوجه مدینه گشتند و اهل حصار کعب از عقب وی بیرون آمدند و براهی دیگر افتادند و یاران رسول را صلی الله علیه و آله و سلم ندیدند محمد بن مسلمه و رفقاء وی چون به بقیع غرقد رسیدند تکبیر گفتند حضرت در نماز بود چون آواز تکبیر ایشان شنید دانست که وی را کشته‌اند همین که یاران بملازمت حضرت رسیدند فرمود افلحت الوجوه گفتند و وجهک یا رسول الله و سر آن پلید را در مقابل آن سرور بینداختند حضرت شکر خداوند تعالی بتقدیم رسانید و آب دهن مبارک بر جراحت حارث بن اوس مالید و فی الحال شفا یافت و فرمود بر هر که ظفر یابید از یهود بقتل آرید نقلست که روز دیگر قوم نزد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و گفتند پیشوای ما را ناگاه کشته‌اند بی‌جرم و جنایت فرمود وی ما را هجو می‌کرد و ایذاء مسلمانان می‌نمود و مشرکان را بر جنگ با ما دلیر می‌ساخت ایشان ترسیدند و درین باب دیگر سخن نگفتند و هم درین سال ابو رافع تاجر حجاز را کشتند و بقولی قتل او در سال چهارم و بقولی در سال پنجم و بقولی در سال ششم واقع شد گویند نام وی عبد الله و یقال سلام بن ابی الحقیق بوده و شرح قصه او آنکه چون اوسیان کعب اشرف را که یکی از دشمنان رسول خدا بود بقتل آوردند خزرجیان را نیز داعیه آن پیدا شد که یکی از دشمنان وی را که عدیل و نظیر کعب باشد هلاک گردانند تا ایشان را نیز فضیلتی مثل فضیلت اوسیان حاصل آید رؤسای خزرج با یکدیگر درین باب مشورت می‌نمودند رای ایشان بران قرار گرفت که ابو رافع را که بایذاء حضرت و مسلمانان مشغول است و مشرکان را اعانت می‌نماید بال بر جنگ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بقتل آرند و این ابو رافع برادر کنانة بن ابی الحقیق شوهر

قتل ابو رافع تاجر حجاز

ضغینه بود و در نواحی خیبر قریب بزمین حجاز حصاری داشت و آنجا ساکن می‌بود پس عبد الله بن عتیک و عبد الله بن انیس و عبد الله بن عتبه و ابو قتاده و مردی دیگر از ایشان خواسته از رسول صلی الله علیه و آله و سلم متوجه خیبر شدند بقصد قتل ابو رافع حضرت عبد الله بن عتیک را بر ایشان امیر ساخت چون اصحاب بنواحی حصار وی رسیدند وقت غروب آفتاب بود و چهارپایان اهل حصار از مرعی بازگشته بودند و می‌بایستند چون حصار می‌رفتند عبد الله بن عتیک با یاران خود گفت شما اینجا باشید تا من بروم و با دربان حصار تلطفی بجای آرم شاید که قبول کند و ما را باندرون بگذارد عبد الله روان شد و چون نزدیک بدر حصار رسید نشست و دامن جامه خود را بر سر انداخت چنانچه گویا قضاء حاجت می‌کند و مردم در حصار در آمدند بواب آواز داد که ای بندهٔ خدا اگر در می‌آیی زود باش که در را می‌بندم برخاستم و بحصار در آمدم و در گوشه کمین کردم چون مردم تمام در آمدند در حصار را ببست و کلیدها را بر میخی آویخت چون بخواب رفت و مردم ساکن شدند برخاستم و کلید را برداشتم و در حصار را بگشادم گفتم اگر اهل حصار از من خبردار شوند توانم که بآسانی بگریزم ابو رافع در بالاخانه خود بود و قصه پیش وی قصه می‌خواندند توقف کردم تا قصه آخر شد و وی بخواب رفت آنگاه در بالاخانه می‌گشودم و از اندرون می‌بستم تا بخانه رسیدم که ابو رافع در آنجا بود در رفتم وی در میان اهل و عیال خود خفته و خانه تاریک بود و موضع اضطجاع او را نمی‌دانستم گفتم ای ابو رافع بیدار شد و گفت من هذا شمشیر را بهنجار آواز وی راندم و ضربی بر وی زدم و دهشت بر من غلبه کرده بود و دانستم که آن ضرب کارگر نیامده از خانه بیرون آمدم و لحظه درنگ کردم بعد از آن در رفتم و آواز خود تغییر دادم و گفتم ما هذا الصوت یا ابا رافع گفت لامک الویل مردی در خانه است و پیش ازین مرا شمشیر زد و در روایتی آنکه زوجه وی بیدار شد و گفت ای ابو رافع

این آواز عبد الله بن عتیک است گفت ثکلتک امک عبد الله بن عتیک کجا و اینجا این نوبت شمشیر را بهنجار آواز او براندم و دانستم که هنوز کارش تمام نشده بود شمشیر بر شکمش نهادم و قوت کردم چنانکه از پشتش بیرون رفت پس بیرون آمدم و یکیک درها می‌گشودم و از زینه پایین می‌آمدم ماهتاب بود پنداشتم که بزمین رسیده‌ام بیفتادم و ساق پایم بشکست بدستار خویش آنرا بستم و بیک پای می‌جستم تا از حصار بیرون آمدم و بیاران خویش پیوستم چندان توقف کردم که سحر از اهل حصار شنیدم که بآواز بلند می‌گفتند ابو رافع تاجر حجاز را بکشتند بیامدم بملازمت حضرت و گفتم یا رسول الله بشارت باد ترا که ابو رافع کشته شد حضرت دست حق پرست خود را بر پای عبد الله بن عتیک مالید فی الحال شفا یافت این روایت در قتل ابو رافع در صحیح بخاری مسطور است و در اکثر کتب سیر قتل وی بطریقی دیگر مروی گشته و آنچه در صحیح است اولی است بایراد والله اعلم بالرشاد و درین سال نور دیده مصطفی حسن مجتبی رضی الله عنه تولد نمود و شرح ولادت و مناقب وی در مقصد دوم از کتاب تحریر خواهد پیوست ان شاء الله تعالی و هم درین سال حضرت ام کلثوم را بزنی بعثمان بن عفان داد و هم درین سال حفصه دختر عمر خطاب را رضی الله عنهما و زینب بنت خزیمه را در تحت نکاح خود در آورد و شرح آنکه هر یک در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و هم درین سال غزوه احد واقع شد و سبب آن واقعه آن بود که چون مشرکان قریش از بدر مراجعت نمودند بمکه و مال آن کاروان که ابو سفین از شام آورده بود در دار الندوه محبوس بود بجهة آنکه بعضی از صاحبان اموال غایب بود نزد اشراف قریش نزد ابو سفین رفتند و گفتند ربح این تجارت را خرج لشکر می‌کنیم و جنگ محمد می‌رویم ابو سفین گفت همه بدین امر راضی هستید گفتند آری گفت اول کسی که این کار را اجابت می‌کند منم

ولادت امیر المومنین حسن علیه السلام

تزویج ام کلثوم بعثمان

نکاح حفصه و زینب بنت خزیمه

غزوهٔ احد

وبنو عبد مناف با من متفق اند پس متاع تجارت را فروختند هزار شتر بود و پنجاه هزار مثقال طلا راس المال آن تجارت بود و بهر دینار یک دینار ربح می‌آوردند راس المال بصاحبان می‌دادند و سود را در تجهیز لشکر صرف نمودند و در شان ایشان این آیت نازل شد که ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون و رسولان باطراف و جوانب فرستادند و مردم را به نصرت و اعانت خویش می‌خواندند و میان ایشان اختلاف واقع شد درین که زنان را با خود ببرند یا نی و آخر الامر بردن از نزد بعضی ترجیح یافت و غرض آن بود که سرود گویند و تذکار کشتگان بدر نمایند تا داعیه حرب و قتال تاکد یابد نقلست که عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه دران وقت در مکه بود مردی از بنی غفار را باجره گرفت و شرط کرد که به سه شبانروز بمدینه می‌باید رفت و مکتوبی مهر کرده بوی داد که نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برد و در ان مکتوب آن سرور را از آمدن کفار بجنگ وی و کیفیت حال ایشان اخبار نموده بود مرد غفاری بمدینه آمد و رسول را صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه نیافت تفحص نمود گفتند بقبا رفته مرد متوجه محلهٔ قبا گشت و چون بدر مسجد قبا رسید آن سرور بر مرکب خویش سوار می‌شد مکتوب را بوی داد حضرت سر آن بگشود و بابی بن کعب داد تا مضمون آنرا بر وی خواند و چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت با ابی بن کعب گفت آنچه در مکتوب است از مردم پوشیده دار پس بمنزل سعد بن الربیع رفت و فرمود در خانه تو هیچکس نیست سعد گفت نی یا رسول الله هر سخن که داری بگوی حضرت وی را از آن قصه خبردار گردانید وی گفت یا رسول الله که من امید می‌دارم که درین امر خیر تو باشد حضرت بمدینه بازگشت و با سعد گفت سخنی که با تو گفتم از مردم پنهان دار چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از خانه سعد بیرون رفت

زوجه او ظاهر شد و گفت رسول با تو چه می گفت سعد جواب داد که تو باین مهم چه کار داری
زن گفت آنچه آن سرور با تو فرمود من شنیدم و بنیاد کرد و سخن را تقریر نمود سعد گفت
انا لله و انا الیه راجعون ندیدم ترا که سخن ما را گوش می کنی و حال آنکه یا رسول صلی الله
علیه و آله و سلم گفتم سخن گوی که کسی نیست پس گلوی زن را گرفت و از خانه بیرون
آمد و او را می دوانید تا بآنحضرت رسید و نفس بر زن تنگ گشته و قوة رفتارش نمانده بود
گفت یا رسول الله بدرستی که زن من ازمن سوال کرد از آنچه تو گفتی با من از وی اخفا کردم
گفت آنچه حضرت با تو گفت من شنیدم اکنون می ترسم یا رسول الله که چیزی ازین سخن
ظاهر شود و تو گمان بری که من افشاء سر تو کرده ام فرمود بگذار او را و او راجیف در مدینه
افتاده بود یهود و منافقان گفتند این مرد که از مکه آمده خبری نیاورده که محمد از آن
شادمان شود و القصه آن خبر در میان مردم فاش شد کفار از مکه بیرون آمدند و ابو عامر
راهب با پنجاه کس از قوم خویش بایشان ملحق شد و عرض لشکر کردند سه هزار مرد از الجمله
هفتصد زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج در میان
ایشان بود و تمام اشراف قریش مثل ابو سفین و اسود بن مطلب و جبیر بن مطعم و صفوان
بن امیه و عکرمة بن ابی جهل و حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه و حویطب
بن عبد العزی و خالد بن الولید و ابو عزه جمحی شاعر و اقران ایشان دران لشکر حاضر بودند
و پیشوائی و سرداری آن جیش بر ابو سفین قرار گرفت گویند ابو عزه شاعر که در جنگ بدر
اسیر مسلمانان شده بود و بواسطه افلاس و زاری بسیار سید عالم صلی الله علیه و آله
و سلم بر وی منت نهاده و آزاد کردانیده بود بدان شرط که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید
جون کفار قریش از مکه بیرون می آمدند وی در مکه بماند و با ایشان همراهی نکرد صفوان

بن امیه

بن امیه پیش وی رفت و گفت تو نیز با ما بیا و بزبان ما را یاری ده گفت ای صفوان هنوز
وی بود که محمد بر من منت نهاد و مرا آزاد کرد امروز چگونه من بجنگ او روم صفوان گفت
بر ضیر سو با ما بیا که اگر ازین سفر باز آئیم چندان مال بتو دهیم که درویش نشوی و اگر ترا
واقعه افتد و بقتل آئی فرزندان ترا با فرزندان خود شریک کنم صفوان چندان وسوسه
کرد که ابو عزه از راه برفت و دیگر باره بجنگ رسول آمد پس کفار متوجه مدینه گشتند و آمدند
تا بذو الحلیفه و در آنجا سه روز منزل ساختند رسول صلی الله علیه و آله و سلم انس و مونس
پسران فضاله را بجاسوسی فرستاد ایشان رفتند و باز آمدند و خبر مشرکان آوردند که
اسپان و شتران خویش را در کشت زار عریض سر داده اند و برگ سبز در آنجا نخواهد ماند
بعد از آن حضرت حباب بن المنذر را فرستاد تا خبری تحقیق از ایشان بیارد وی در میان
لشکر ایشان در آمد و حزر کرد و باز آمد و آن سرور را خبردار گردانید از کمیت و کیفیت
لشکر ایشان و سخن حباب با آنچه عباس در مکتوب خویش نوشته بود موافق آمد حضرت
فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول نقلست که شب جمعه که روز شنبه
دران آن جنگ خواهست شد سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جماعتی از
صحابه سلاح پوشیده در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر در خانه آنحضرت بیدار بودند
و فرمودند تا آن شب در مدینه پاس داشتند و آن شب حضرت در واقعه دید که زرهی
محکم پوشیده و رخنه چند در ذو الفقار او پیدا شده و گاوی را بکشتند و در عقب آن
کبشی مذبوح شد روز دیگر آن واقعه را با یاران گفت و تعبیر کرد بآنکه زره محکم مدینه است
و رخنه ذو الفقار مصیبتی است که بمن رسد و گاو کشته کشتنی است که بر صحابه واقع شود
و کبش کبش کتیبه قریش است که خداوند تعالی او را بقتل آرد ان شاء الله گویند رای رسول

صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که از مدینه بیرون نروند و با اصحاب درین باب مشاوره
فرمود که اکثر اکابر مهاجر و انصار و عبد الله بن ابی ابن سلول با آنحضرت دران رای موافقت
نمودند ابن ابی گفت یا رسول الله ما تجربه کرده ایم که هر وقت کسی بر سر ما آمده و ما از مدینه
بیرون نرفته ایم ظفر ما را بوده و اگر بیرون رفته ایم عکس آن صورة روی نموده آن حضرت
فرمود رای من هم اینست خوش در مدینه باشید و زنان و کودکان را بحصارها فرستید
جمعی از جوانان انصار که در معرکه بدر حاضر نبودند بعرض حضرت رسانیدند که بیرون می باید
رفت و رغبت نمودند بآنکه شهید کردند و در روایتی آنکه حمزه بن عبد المطلب و سعد بن
عباده و نعمان بن مالک و غیر ایشان از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله ما می ترسیم که
دشمنان ما گمان برند که ما از جنگ با ایشان و از کثرت لشکرشان می ترسیم و آن سبب
جرات ایشان گردد بر ما القصه چندان مبالغه و الحاح نمودند که حضرت میل به بیرون رفتن
نمود اما کاره بود و آورده اند که روز جمعه بود که حضرت خطبه خواند و مردم را دران خطبه
نصایح خوب و مواعظ مرغوب فرمود و امر کرد ایشان را بجد و اجتهاد و خبردار ایشان
گردانید که شما را نصرت خواهد بود ما دام که صبر کنید و ثبات قدم ورزید و فرمود تا بکار
سازی لشکر مشغول شوند آن جماعت که بر بیرون رفتن حریص بودند فرح و شادی نمودند
و جون نماز دیگر گزارد بحجره تشریف رفت و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما ملازم حضرت
بودند و دستار بر سر آن سرور راست کردند و جامه جنگ در وی پوشانیدند و مردمان
در بیرون خانه صف کشیده بودند و انتظار بیرون آمدن سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
می کشیدند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر با مردم گفتند شما مبالغه می نمائید در بیرون
رفتن از مدینه و رسول صلی الله علیه و آله و سلم این معنی را کاره است و حال آنکه امر از آسمان

نازل می شود

نازل می شود بهتر آنست که کار را برای او باز گذارید پس خواجه کاینات علیه افضل
الصلوات و التسلیمات از خانه مسلح بیرون آمد زره پوشیده و کمری از ادیم بر میان
بسته و دستار بر سر مبارک نهاده و شمشیر حمایل نموده و سپر بر شانه انداخته و نیزه بر دست
گرفته جون یاران حضرت را بآن هیات دیدند همه پشیمان گشتند از داعیه خروج و گفتند
یا رسول الله هر چه خاطر مبارکت می خواهد آنچنان کن ما را نمی رسد که خلاف رضای تو
کنیم فرمود اول با شما گفتم نشنید سزاوار نیست پیغمبر را که جون سلاح پوشد از خود
دور کرداند تا زمانی که خداوند تعالی حکم کند میان او و دشمنان او اکنون آنچه گویم و امر
نمایم چنان کنید و بروید بنام حق تعالی که نصرت شمار است اگر صبر نمائید آنگاه سه نیزه
طلب فرمود و سه لوا عقد کرد لوا اوس به اسید بن حضیر و لوا خزرج به حباب بن المنذر
و گویند بسعد بن عباده و لوا مهاجر از آنکه لوا خاصه حضرت بود به علی بن ابی طالب
و گویند به مصعب بن عمیر داد و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و بر اسب
خویش سوار شد و رو با صد اورد و مسلمانان مسلح با آن حضرت روان شدند و در میان
ایشان صد زره پوش بود و سعدین پیش پیش حضرت هر دو زره پوشیده می رفتند
نقلست که جعال بن سراقه و گویند جعیل بن سراقه ضمری پیش آمد و گفت یا رسول الله بمن
با من گفتند فردا تو کشته خواهی گشت و دران حال این سخن می گفت نفسی حزین
بر آورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست بر سینه وی زد و گفت الیس الدهر کله
غدا و جون بمنزل شیخین رسیدند حضرت نگاه کرد جوقی از لشکر را دید که خشونت و فریادی
داشتند پرسید که اینها چه کسانند گفتند هم سوگندان عبد الله بن ابی اند از یهود فرمود
لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک و دران منزل عرض لشکر کرد و جماعتی از کودکان

صحابه را مانند عبد الله بن عمر بن خطاب و زید بن ثابت و اسامة بن زید و زید بن ارقم
و براء بن عازب و اسید بن ظهیر و عرابة بن اوس و ابو سعید خدری و سمرة بن جندب
و رافع بن خدیج بجهة صغر سن ایشان حکم فرمود تا بمدینه معاودت نمایند ظهیر گفت
یا رسول الله رافع تیرانداز است و رافع دران حالت خود را بلندی کشید از بسیاری
شعف که بر بیرون رفتن داشت تا باشد که مرخص کرده حضرت وی را دستوری داد و چون
وی مجاز گشت سمرة بن جندب با شوهر مادر خویش مری بن سنان گفت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم رافع بن خدیج را تجویز فرمود که بلشکر رود و مرا باز می گرداند و حال آنکه من
رافع را بزمین میزنم مری بن سنان گفت یا رسول الله پسر من سمره و مرا می اندازد حضرت
فرمود با هم کشتی گیرند چون کشتی گرفتند سمره رافع را انداخت سید رسل وی را نیز دستوری
داد بآمدن چون آفتاب فرو رفت بلال بانگ شام گفت و نماز را بجماعت گزاردند
و شب دران منزل بودند و حضرت در بنی النجار فرو دامده بود و محمد بن مسلمه را با پنجاه کس
فرمود تا پاس لشکر می داشتند و مشرکان نزدیک بودند و می دیدند که لشکر اسلام چه می کنند
و ایشان نیز عکرمة بن ابی جهل را تعیین نمودند تا پاس لشکر ایشان می داشت مروی است که
دران شب حضرت بعد از ادای نماز خفتن فرمود کیست که ما را حراست و محافظت نماید
امشب مردی گفت یا رسول الله من فرمود کیستی تو گفت ذکوان فرمود اجلس بعد ازان
فرمود کیست که ما را امشب حراست نماید مردی برخاست و گفت من فرمود کیستی تو گفت
ابو سبع فرمود بنشین بعد ازان باز فرمود کیست که امشب ما را محافظت و حراست نماید
مردی برخاست و گفت من محافظت نمایم فرمود کیستی تو گفت ابن عبد قیس فرمود
بنشین پس لحظه درنگ فرمود انگاه گفت شما هر سه برخیزید ذکوان برخاست حضرت

فرمود این مصاحبک کجا اند آن دو یار تو وی گفت یا رسول الله من بودم که در هر سه نوبت
بجواب تو باز دادم فرمود فاذهب حفظک الله پس آن مرد زره خود را پوشید
سپر بر دوش گرفت و شب همه شب گرد لشکر می گشت و حراست خیمه پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم می نمود و حضرت بخصوص بخواب رفت و چون سحرگاه در آمد از خواب
بیدار شد و دلیلی طلب فرمود تا او را از راهی نیک بر سر دشمن برد ابو خیثمه حارثی آن مهم را
قبول نمود پس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بر اسب خویش سوار شد و ابو خیثمه دلیل را آنحضرت
آن سرور را باحد رسانید و در راه قبیله بنی حارثه مرور لشکر اسلام بضرورت بر حایط منافقی کور
دیده مربع بن قیظی نام واقع شد و چون جزدار گشت برخاست و بر روی لشکر اسلام خاک
می پاشید و می گفت اگر تو رسول خدا بودی بحایط من در نیامدی سعد بن زید اشهلی کمانی
بر سر وی زد و سر منافق بشکست چنانچه خون روان شد حضرت فرمود دعه فانه اعمی
القلب بعضی از بنی حارثه که بر مثل رای منافق بودند بحمایت وی برخاستند و گفتند این
از نتیجه عداوت است که شما را با ما هست ای بنی عبد الاشهل و هرگز ان عداوة را
ترک نکردید اسید بن حضیر گفت لا و الله این از نتیجه عداوه ما با شما نیست و لکن نتیجه
نفاق شماست بخدا سوگند که اگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم اشارة فرماید کردن ترا و
کسانی که بر مثل رای تواند بشمشیر بزنم پیغمبر اشارت کرد که خاموش شوید و ایشان آنکس
را دفع کرد نقلست که چون باحد رسیدند وقت نماز صبح در آمده بود بلال را فرمود تا بانگ نماز گفت
و اقامة کرد و صفها راست کردند و نماز صبح بجماعت گزاردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم یکی زره در بر داشت زرهی دیگر بر بالا آن پوشید و مغفر و خود بر بالا آن بر سر
مبارک نهاد گویند ابن ابی سلول منافق با جوق خود که سیصد نفر بودند کم یا بیش ازان منزل

یا بیش ازان برگشتند عبد الله بن عمرو بن حرام از عقب ایشان رفت و هر چند الحاح
نصیحت کرد که باز گردند بجائی نرسید ابن ابی گفت محمد سخن ما را نشنید و ما الحق مشور
بود با وی بجای آوردیم سخن ما عمل ننمود و رای جوانان و کودکان اختیار کرد و چون آن
منافقان در کوچها مدینه در آمدند عبد الله بن عمرو بن حرام گفت خدا شما را هلاک گرداناد
بدرستی که زود باشد که خداوند تعالی رسول خود را و مومنان را از نصرت شما بی نیاز گرداند و خود
بازگشت و بلشکر ملحق شد حضرت اصحاب خویش را فرمود تا صفها کشیدند و خود ایستاد
و صفوف یاران راست می کرد و چنان بایستادند که کوه احد در قفا و مدینه در مقابل
روی و عینین برابر ایشان واقع شد و کوه عینین مکانی داشت که محل خطر بود که دشمنان
کمین کنند و ازانجا بر سر لشکر اسلام آیند حضرت عبد الله بن جبیر را فرمود تا با پنجاه تیرانداز
برود و شکاف آن کوه نگاه دارد چون سواران کفار خواهند که ازانجا از عقب لشکر اسلام
در آیند به تیر منع کنند و ایشان را فرموده باید که شما از جای خود بهیچ حال نجنبید خواه ما غالب
شویم و خواه مغلوب اگر با غنیمت یابیم مدد ما در اخذ و جمع اموال مدهید و اگر جنگ کنیم
شما بکمک ما میائید و عکاشة بن محصن اسدی را بر میمنه و ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را
بر میسره و ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را بر مقدمه و مقداد بن عمرو بر ساقه بداشت
مشرکان نیز صفوف خود راست کردند خالد بن الولید در میمنه و عکرمة بن ابی جهل در میسره
تعیین کردند و صفوان بن امیه با عمرو بن العاص امیر سواران ساختند و عبد الله بن ابی ربیعه را
سردار تیراندازان گردانیدند و صد تیرانداز در لشکر کفار بود و علم را طلحة بن ابی طلحه دادند
رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که علم مشرکان که دارد گفتند بنی عبد الدار فرمود نحن احق
بالوفا منهم مصعب بن عمیر کجاست وی گفت یا رسول الله اینک حاضرم فرمود خذ اللواء

مصعب بن عمیر لوا را برگرفت و پیش پیش رسول خدا میرفت نقلست که اول کسی از لشکر کفار
که تیر بر روی لشکر اسلام انداخت ابو عامر فاسق بود با پنجاه کس از قوم خویش پیدا شد و ندا
کرد که منم ابو عامر مسلمانان گفتند لا مرحبا بک و لا اهلا یا فاسق پس با قوم خود جنبیدند و تیر انداختن
گرفتند و بلا و غلامی چند از قریش بودند و بر لشکر اسلام سنگ می انداختند مسلمانان نیز بران
جماعت تیر و سنگ می انداختند تا ابو عامر فاسق و یاران وی گریختند و زنان مشرکان
دفها میزدند و مردم را بر جنگ تحریص می کردند و تذکار قتلی بدر می نمودند و رجز ها
می گفتند از انجمله این بود که نحن بنات طارق نمشی علی النمارق ان تقبلوا نعانق او تدبروا
نفارق فراق غیر وامق و تیراندازان اهل اسلام غلبه کردند و چندان بر سواران مشرکان
تیر انداختند که جماعة هوازن از لشکر مشرکان پشت دادند طلحة بن ابی طلحه که صاحب لواء
قریش بود فریاد کرد و مبارز خواست علی بن ابی طالب در میدان او رفت و در
میان صفین بهم رسیدند علی مبادرت نمود و تیغی بر فرق او زد که تا مغزش شکافته شد
و در روایتی آنکه پای او را قطع کرد و بیفتاد و عورتش ظاهر شد علی را سوگند داد که از سر او
درگذرد و جناب ولایت مآب او را ناکشته بازگشت اولی پرسیدند که چرا کار او
تمام نکردی فرمود چون بیفتاد عورت او ظاهر شد و مرا سوگند داد و شرم داشتم که دیگر
تعرض بوی کنم و در بعضی از روایات وارد شده که مصعب بن عمیر او را بقتل آورد گویند
کبش کتیبه که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در واقعه دیده بود وی بود و بکشتن او شادی نمود
و تکبیر بلند گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند و حمله کردند و صفوف کفار را در حرکت
و اضطراب در آوردند بعد ازان عثمان بن ابی طلحه علم کفار برداشت حمزة بن عبد المطلب
شمشیری بر میان هر دو شانه وی زد که یک دست و شانه اش را بینداخت و شش از

کشته شدن علمداران قریش

ظاهر شد حمزه باز گشت و می گفت انا ابن سقاء الحجیج انگاه ابو سعد بن ابی طلحه علم کفار
برداشت سعد بن ابی وقاص تیری بسوی او انداخت بر حنجره اش خورد چنانچه چون سگ
زبان از دهانش بیرون فتاد بعد ازان مسافع بن طلحة بن ابی طلحه علم برداشت عاصم
بن ثابت بن ابی الاقلح تیری بروی زد و بعد دهانکش رسانید او را برداشتند و بنزد
مادرش سلافه بنت سعد بردند گفت این تیر بر تو که انداخت گفت نمی دانم ولکن
شنیدم که گفت خذها وانا ابن ابی الاقلح سلافه دران روز نذر کرد که از کاسه سر عاصم
شراب آشامد و هر کس که آنرا بنزد وی برد صد شتر بوی دهد پس مسافع بن طلحه بجان براد
و بدوزخ رفت انگاه حارث بن طلحه علم برداشت هم عاصم مذکور او را بزخم تیر بدوزخ
رسانید بعد ازان کلاب بن طلحة بن ابی طلحه بجای او علم داشت زبیر بن العوام او را
بقتل آورد پس جلاس بن ابی طلحه بن ابی طلحه بجای او علم دار شد طلحه بن عبید الله او را
مقتول ساخت بعد ازان ارطاة بن شرحبیل علم برداشت علی مرتضی او را بکشت انگاه
شریح بن قارظ علم برداشت راوی گوید ندانستم که وی را که کشت بعد ازان غلامی
از بنی عبد الدار صواب نام علم برداشت بقولی سعد بن ابی وقاص و بقولی علی بن ابی
طالب و بقولی قزمان او را بکشت و هو اثبت الاقوال چون قوم علمداران قریش
کشته شدند و از بنی عبد الدار کسی نماند که علم داری کند و رایت کفار نگونسار شد هزیمت
بر ایشان افتاد و روایتی هست که بعد ازان عمره دختر علقمه حارثیه علم دار قریش شد
و گویند در روز احد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شمشیری بر دست مبارک گرفته بود و در گوشه
بر یک طرف شمشیر مکتوب بود که شعر فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة
والمرء بالجبن لا ینجو من القدر حضرت فرمود کیست که این شمشیر را از من فرا گیرد

و حق آن بجای آرد جماعتی از یاران حضرت خواستند که بدان مهم قیام نمایند خواجه
عالم صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر بدیشان نداد ابو دجانه انصاری گفت یا رسول الله
حق اوان چیست فرمود حق آن آنست که در روی دشمن برانند تا آنکه دوتا شود ابو دجانه گفت من فرا می گیرم آنرا و حال آنکه وی مردی بغایت پهلوان
بود و گاهی که عصابه احمر بر سر بستی بدانستندی که جنگی نیکو خواهد کرد پس آن عصابه بر سر بست
و شمشیر از دست حضرت بستد و در میان میدان تبختر کنان میرفت حضرت فرمود انها
مشیة یبغضها الله الا فی هذا الموطن بدرستی که این نوع رفتنی است که حق تعالی از او دشمن
می دارد مگر درین محل یعنی در صف جنگ با دشمنان دین ابو دجانه بر هر جوقی از کفار که حمله
می آورد ایشان را در هم می شکست تا رسید در بیخ جبل به هند و وی با جماعتی از زنان رجز
می خواندند و دف می زدند شمشیر بر آورد که بر هند زند باز دست خود را نگاه داشت
و با خود گفت شمشیر پیغمبر ازان گرامی ترست که بخون زنی آلوده گردانم القصه مسلمانان
یکبار حمله می کردند و کفار را در شمشیر گرفتند و می زدند تا از لشکرگاه شان بیرون کردند و زنان
کفار فریاد و واویلا می کردند و دفها از دست بینداختند و دامن جامها خود را برداشتند
چنانچه خلخالها ایشان می نمود و بجانب کوه می گریختند مسلمانان از عقب مشرکان بازگشتند
و بغارت مشغول شدند و غنیمت می گرفتند خالد بن الولید با جمعی از مشرکان خواست تا از
شکاف کوه از عقب لشکر اسلام در آید تیر اندازان که بر شکاف کوه بودند بزخم تیر او را باز
گردانیدند چند نوبت خالد این داعیه کرد و نتوانست عاقبت بازگشت و در کمین می بود
جماعت تیر اندازان چون دیدند که لشکر کفار گریخت و مسلمانان غنیمت می گیرند و نهب
و غارت می نمایند گفتند توقف ما اینجا جهت ندارد عبد الله بن جبیر که امیر ایشان بود هر چند

آن جماعت را نصیحت کرد و پند داد و سخن حضرت را بیاد ایشان آورد قبول نکردند و صبر ننمودند
و گفتند مراد رسول صلی الله علیه وآله وسلم این نبود که تو می گویی اکثر ایشان از پیش عبد الله بن
جبیر رفتند و بغارت مشغول شدند و وی با جماعتی معدود که بده نمی کشیدند بر محل خویش
ثبات قدم ورزیدند خالد بن الولید دید که بر شکاف عینین معدودی پس ایستاده اند باز گشت
و عکرمة بن ابی جهل و جمعی دیگر از کفار با او موافقت نموده بر سر عبد الله جبیر و بقیه یاران
وی راندند و همه را بکشتند و از عقب مسلمانان در آمدند و صفوف مسلمانان از هم
بپاشید و لشکریان ایشان برگشت و باد دبور وزیدن گرفت و پیش ازان باد صبا می
وزید و بشومی نافرمانی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که از آن جماعت صادر شد و طمع میل بحطام دنیوی
بر لشکر اسلام افتاد و شیطان بصورت جعال بن سراقه متمثل شد و آوازه در انداخت که
الا ان محمدا قد قتل مسلمانان بهم بر آمدند و با یکدیگر مقاتله و مضاربه می نمودند از غایت
پریشانی و دهشت که بر ایشان طاری شده بود نمی دانستند که چه می کنند و به شعار شعور نداشتند
چنانچه اسید بن حضیر را دو زخم از مسلمانان رسید یکی از ابو برده بن
نیار و مسلمانان بر سر جعال بن سراقه ریختند که وی را بکشند بجهة آنکه شیطان بصورة او متمثل شده
و آوازه قتل پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در انداخته بود خوات بن جبیر و ابو برده گواهی
دادند که وی بر پهلوی ما بود دران زمان که ندا کننده آن ندا می کرد و ما از غیر او شنیدیم
و گویند مردی دیگر از انصار دو ضرب زد بر ابو برده و وی را نمی شناخت ابو برده
گفت چه کردی با من انصاری دانست وی را گفت تو نیز اسید بن حضیر را مجروح
ساختی و نمی دانستی این جراحت حکم جراحتها دارد که در راه خدای تعالی می رسد این صورت را
بعرض حضرت رسانیدند فرمود هو فی سبیل الله مرویست که یمان پدر حذیفه رضی الله عنهما

مسلمانان

مسلمانان در شمشیر گرفتند هر چند حذیفه فریاد بر آورد که پدر من است گوش بسخن وی نکردند
او را بکشتند حذیفه گفت یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین با صنعتم یا ابی و چون پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم ازان قصه وقوف یافت فرمود تا دیه یمان بدادند و حذیفه چون دیت
بگرفت تصدق نمود بر مسلمانان آورده اند که مصعب بن عمیر که علم دار مهاجران بود کشته شد
حق تعالی ملکی فرستاد بصورت مصعب تا علم مسلمانان را نگاه داشت و در آخر روز
چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود تقدم یا مصعب آن ملک گفت من مصعب نیستم
آن سرور دانست که وی ملکی است که حق تعالی بعلمداری وی فرستاده ابو الروم برادر
مصعب مبادرت نمود و علم را گرفته پیش پیش حضرت میرفت تا بمدینه آمدند گویند دران روز
شعار مشرکان این بود که یا للعزی یا لهبل و باین شعار یکدیگر را ندا می کردند و محاربه می نمودند
و بسیاری از مسلمانان کشته شدند و اکثر لشکر اسلام فرار نمودند ولکن رسول صلی الله علیه وآله
وسلم بر محل خویش ثابت قدم بود و در جنگ مصابرت نمود و از کمان خویش تیر می انداخت
حتی مفارقت شظایا و بسنگ نیز دشمنان را از خود دفع می کرد و ملائکه دران روز حاضر بودند
اما جنگ بر سبیل عموم نکردند و جبرئیل و میکائیل بصورت دو مرد سفید جامه بر یمین و یسار پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم بودند و آن سرور را محافظت می کردند و با کفار محاربه می نمودند صاحب
تلخیص المغازی آورده که چهارده کس از اصحاب پیش حضرت باقی ماندند هفت از مهاجر
و هفت از انصار اما مهاجران ابو بکر صدیق و علی مرتضی و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص
و طلحة بن عبید الله و ابو عبیده بن الجراح و زبیر بن العوام و اما انصار حباب بن المنذر و ابو دجانه
و عاصم بن ثابت و سهیل بن حنیف و اسید بن الحضیر و سعد بن معاذ و حارث بن صمه
و گویند محمد بن مسلمه نیز ازان جمله بوده و هشت کس ازان چهارده با آنحضرت دران روز

شعار مشرکان در روز احد

هزیمت نمودن اهل اسلام در روز احد

محافظت نمودن جبرائیل و میکائیل پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم در روز احد

مبایعت نمودند بر موت سه از مهاجر و پنج از انصار و گویند سی مرد از یاران رسول صلی الله
علیه وآله وسلم پیش آنحضرت جنگ می کردند و هر یک از ایشان می گفتند وجهی دون
وجهک ونفسی دون نفسک وعلیک السلام غیر مودع و از علی مرتضی کرم الله وجهه مرویست که
گفت که چون کفار بر مسلمانان غلبه کردند حضرت از نظر من غایب شد در میان کشتگان
رفتم و احتیاط کردم سید عالم را صلی الله علیه وآله وسلم ندیدم با خود گفتم وی از آن نیست
که از صف جنگ گریزد و در میان قتلی نیست گمان من آنست که حق تعالی بواسطه
فعل ما بر ما غضب کرده و پیغمبر خویش را بآسمان برده با خود گفتم هیچ بهتر از آن نیست که
مقاتله نمایم تا کشته شوم شمشیر کشیدم و بر جوق مشرکان حمله بردم از هم بپاشیدند ناگاه
حضرت را دیدم در آن میان بسلامت دانستم که حق تعالی ویرا بملایکه کرام خود محافظت
نموده منقولست که در روز احد چون مسلمانان روی بهزیمت نهادند و رسول را صلی الله
علیه وآله وسلم تنها گذاشتند حضرت در خشم شد در آن حالت نظر کرد علی بن ابی طالب را
دید که بر پهلوی وی ایستاده فرمود ای علی چون بود که تو به برادران خود ملحق نگشتی
گفت یا رسول الله ان لی بک اسوة یعنی بدرستی که مرا بتو اقتداست ناگاه جمعی متوجه حضرت شدند
فرمود ای علی مرا ازین جمع نگاهدار علی فی الحال متوجه آن قوم شد و دمار از روزگار ایشان
برآورد و ایشان را متفرق گردانید و بعضی را بدوزخ فرستاد جماعتی دیگر پیدا شدند
نبی بولی اشارت کرد آن گروه را نیز موافقت نمود در آن حال جبرئیل علیه السلام بپیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم گفت این کمال مواساتست و جوانمردیست که علی بجای آورد حضرت
فرمود انه منی وانا منه بدرستی که علی از منست و من از ویم جبرئیل گفت وانا منکما یعنی
من از شما هر دو ام و شنیدند که گوینده غیبی میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

ازجبرئ

این حدیث را ابن طریق بعضی از اکابر محدثان و اهل سیر در کتب خویش آورده اند و لکن ذهبی
محک رجالست در کتاب میزان الاعتدال تضعیف و تکذیب راوی آن نموده والله اعلم
آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده نمودند بر آنکه رسول را صلی الله علیه وآله
وسلم بقتل آرند عبد الله بن شهاب زهری و عتبة بن ابی وقاص زهری برادر سعد بن ابی
وقاص زهری برادر سعد بن ابی وقاص و ابن قمیه و ابی بن خلف و بروایتی عبد الله بن
حمید اسدی نیز از الجمله بوده ابن قمیه سنگ بر آنحضرت می انداخت چندانکه رخسارها او را
مجروح و خون آلود ساخت و حلقها خود در روی انور وی نشست و پیشانی نورانی سید عالم
بشکست و خون از آن روان شد تا بر محاسن مبارک وی فرود آمد حضرت خون را بردای
اطهر خویش پاک می ساخت و بر سر و روی خود می مالید و میگفت کیف یفلح قوم فعلوا
هذا بنبیهم و هو یدعوهم الی الله تعالی چگونه فلاح و رستگاری یابند قومی که با پیغمبر خویش
چنین کنند و حال آنکه وی ایشانرا بخدا خواند جبرئیل آمد و آیت آورد که لیس لک من الامر
شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و در روایتی وارد شده که چون حضرت در روز
احد جراحت یافت چیزی برداشت و بآن خون را نشف می کرد و می گفت اگر ازین خون
چیزی بر زمین افتد هر آینه که عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود و بعد از آن فرمود
اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و در روایتی آنکه حضرت فرمود اشتد غضب الله علی قوم
فعلوا هذا بنبیه یشیر الی رباعیته اشتد غضب الله علی رجل یقتله رسول الله فی سبیل الله اشتد
غضب الله علی قوم دموا وجه نبی الله و گویند عتبة بن ابی وقاص سنگ بر حضرت می انداخت
سنگ بر لب و دندان وی آمد لب زیرین او مجروح و خون آلود گشت و دندان رباعیه
وی از طرف شیب شکسته شد و عبد الله بن شهاب سنگی بر مرفق حضرت زد

و مجروح گردانید و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری خویش می آرد که عبید الرزاق
از معمر از زهری روایت می کند که هفتاد ضرب شمشیر بر روی حضرت زدند و حق تعالی
او را از شر همه انها نگاه داشت بعد از آن می گوید احتمال دارد که مراد از عدد سبعین
حقیقت آن باشد یا مراد مبالغه بود در کثرت گویند ابن قمیه یا عتبة بن ابی وقاص
شمشیری بر آنحضرت حواله کرد و در نزدیکی آنحضرت گوی بود و چون در آن روز دو زره
پوشیده بود از ثقل ضرب شمشیر آن ملعون و ثقل سلاح خود در آن گو افتاد چنانکه از چشم
مردم پوشیده گشت و زانوهای وی خراشیده شد طلحة بن عبید الله در آمد و آن سرور را
در بغل خویش گرفت تا از زمین برخاست و گویند طلحه دست خود را سپر آن حضرت
گردانید و شمشیر ابن قمیه را از وی رد کرد دست او بواسطه آن زخم شل شد و از کار
باز ماند و مرویست که از طلحه پرسیدند که ای ابو محمد انگشت و دست تراچه شده که از
کار رفته گفت در روز احد مالک بن زهیر جشمی تیر انداخت بقصد رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم و حال آنکه تیر وی خطائی نشد من دست خود را سپر آن سرور ساختم
آن تیر بر خنصر من خورد و از کار برفت و بثبوت پیوسته که در آن روز پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود طلحه از انهاست که امروز الجنه بر وی بود بجای آورده گویند مردی از
مشرکان در آن روز بطلحه رسید و دو ضرب شمشیر بر سر وی زد و خون بر سر و روی
وی فرود آمد و از غایت الم بیفتاد و بیهوش گشت و از ابو بکر صدیق رضی الله عنه
منقولست که گفت در روز احد مقداری آب پیش حضرت بردم فرمود نزد طلحه بر
آمدم بنزد وی دیدم که بیهوش افتاده و خون از جراحتش میرود آب بر روی وی میزدم
تا وی را خفتی حاصل شد و چون بهوش آمد پرسید که رسول را حال چیست گفتم حال او

یم زد

خیر است و او مرا بنزد تو فرستاده گفت الحمد لله هر مصیبتی که بعد ازین باشد آسانست
مرویست که ابن قمیه چون آن ضرب جر رسول صلی الله علیه وآله وسلم زد و آنحضرت
در گو افتاد آن ملعون آوازه در انداخت در میان لشکر که من محمد را کشتم و گویند شیطان
آوازه قتل حضرت از وی گرفته بود و در اطراف لشکر منتشر ساخته و بمدینه رفته و آن صدا
در داده و جماعتی از گریختگان نیز بمدینه رفته بودند و آن خبر ناخوش برده چنانکه
اهالی مدینه از زنان و مردان آن جماعت را سرزنش نمودند و گفتند اتفرون عن
رسول الله و منقولست که انس بن النضر عم انس بن مالک رضی الله عنهما چون آوازه
قتل آن سرور را از بعضی اصحاب شنید گفت روا باشد که شما زنده باشید و او را بکشند
شمشیر بکشید و متوجه دشمنان شد اتفاقا بسعد بن ابی وقاص رسید گفت بخدا سوگند
من بوی بهشت از جانب احد می شنوم و بر قلب لشکر کفار زد و محاربه عظیم نمود تا
بشهادت رسید گویند هشتاد و چند زخم یافته بود چنانچه جثه وی در میان کشتگان معلوم
نمی شد خواهرش بخالی که بر انگشت داشت او را بشناخت آورده اند که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم در شان آن پنج تن که بر قتل آن سرور عهد کرده بودند دعا کرد که سال
بسر نبرند و بعضی هم در آن روز کشته شدند و بعضی هم در آن سال باقبح وجوه مردند اما
عبد الله بن حمید اسدی چون دید که حضرت آن جراحتها یافت اسب خویش را می تاخت
و می گفت محمد را بمن نمایید بخدا سوگند که من او را بکشم یا آنکه کشته گردم ابو دجانه انصاری
سر راه بر وی گرفت و بیک ضرب شمشیر بدوزخش فرستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود اللهم ارض عن ابن خرشة کما انا عنه راض و اما ابن قمیه چون شمشیر بر آنحضرت زد گفت
خذها و انا ابن قمیه شنید رسول فرمود اقماک الله و اذلک گویند در همان سال بر سر کوهی

سال چو

نزدیک کلاکوسفند در خواب بود حق تعالی غوجی را بفرستاد تا شاخ را بر شکم وی نهاد و از
حلق او بیرون آورد و ابی بن خلف داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول کرد و خلاص
و مقرر ساخت که بمکه رود و ادا فدیه خود نماید گفت یا محمد اسبی دارم و یرا هر روز
چندین مقدار ذرة خواهم داد تا فربه شود و بران اسب سوار شوم و بجنگ تو آیم و ترا
بقتل آرم حضرت فرمود بلکه من ترا خواهم کشت دران حالی که بران اسب سوار باشی
ان شاء الله و دأب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ آن بود که التفات بما ورا
نمی کرد در روز احد بایاران فرمود از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که از عقب من در آید
و مرا خبر نباشد چون بینید وی را که قصد من کند مرا اعلام نماید ناگاه ابی چند آمد در آن
زمان که حضرت می خواست که بشعب احد در آید در آخر جنگ بر اسب خویش سوار و بچشم
بران سرور افتاد و ویرا بشناخت فریاد می کرد با آواز بلند که یا محمد نجات نیابد نی
اگر تو امروز از دست او خلاص شوی و سخنان ناسزا در روی حضرت گفت صحابه گفتند
یا رسول الله اینک ابی آمد هر چه با وی می توانی کرد بکن و اگر خاطر مبارک می خواهد
حمله کنیم آن سرور فرمود بل و صبر کرد تا ابی نزدیک شد و پیش حضرت استاده بود و حربه
در دست داشت حضرت آنرا از زبیر گرفت و بجانب ابی انداخت بر گردن آن
ملعون آمد فی الحال اسب را بدوانید تا بقوم خود رسید و از اسب خود در افتاد
و فریاد می کرد بر مثال بانگ گاو و قوم وی گفتند این همه جزع و فزع چرا می کنی این زخمی که تو
داری خراشی بیش نیست اگر مثل این زخم بر چشم یکی از ما بودی هیچ باک نداشت
او را گفت هیچ می دانید که این زخم بر من زده است بلات و عزی سوگند که اگر این
زخم که بر من نهاده ارم بر تمام اهل ذی المجاز بودی همه یکبار بمردندی الیس قد قال انا اقتلک

من باز بجان نخواهم برد او را برداشته بگوشه بردند و همچنان بانگ می کرد تا الحق
الامر در باز گشتن در راه بمرد و بقیه آن بیخ تن سال بسر نبردند و جان را بمالک دوزخ
سپردند مرویست که از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه خبر ده جواب داد که آری حمزه
طعیمة بن عدی بن الخیار را که عم خواجه من جبیر بن مطعم بود در غزای بدر بقتل آورد و چون
بجنگ احد از مکه بیرون می رفتیم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را بعوض عم من بقتل آری
از مال من آزاد باشی و در روایتی آنکه در راه هر گاه هند بوحشی رسیدی ویرا بران امر
تحریص کردی و گفتی مردانه باش تا خاطر ما بدست آری و ترا نیز آزادی روزی گردد
و من هم ترا تربیت نمایم که پدر مرا عتبه در روز بدر حمزه کشته است و در روایتی آنکه
دختر حارث بن عامر بن نوفل با وحشی گفت اگر تو یکی ازین سه تن را که محمد و علی و حمزه اند
مقتول سازی من چنان کنم که تو آزاد شوی زیرا که پدر من در روز بدر کشته شد
و من هیچکس را غیر ازین سه کس کفو پدر خود نمی دانم وحشی جواب داد که من قادر نیستم
بر قتل محمد و اما حمزه بخدا سوگند که اگر او را در خواب یابم بیدار نتوانم کرد و لکن علی شاید که
بر و حربه توانم انداخت چون روز جنگ شد در میان مردمان علی را می جستم که ناگاه پیدا شد
و دیدم ویرا که در علم حرب مهارتی بغایت دارد از قفا خود بر خبر و از اطراف و جوانب
در کمین دشمن و محترز از و دانستم که دست بر وی ندارم و حریف وی نیستم ناگاه حمزه را
دیدم که چون شتر مست در میان قوم در آمده بود و صفوف لشکر قریش را برهم می زد
سباع بن عبد العزی غزالی از صف کفار بیرون آمده بود و مبارز می طلبید حمزه سر راه
بروی گرفت و گفت ای سباع ای ابن ام انمار که مقطعه البظور است و حال آنکه مادر وی ختانه
بود زنان مکه را وی ختنه می نمود حمزه ویرا بآن قصه تعریض کرد که جنگ با خدا و رسول

می کنی و یرا فی الحال بکشت من در پس سنگی کمین کردم و من حربه را نیکو می انداختم چنانکه
حربه من کم خطا واقع شدی چون حمزه بنزدیک من رسید حربه خود را بسوی وی انداختم
بر عانه وی آمد و از طرفی دیگر سر بیرون کرد او متوجه بمن شد که بخیتم از وی در این اثنا
جماعتی از یاران وی بسر او رفتند و گفتند یا با عماره جواب ایشان نگفت و انتهم
آخر شد صبر کردم تا مردم از نزد وی دور شدند در رفتم و حربه خویش برداشتم و شکم وی را
بشکافتم و جگرش بیرون آوردم و به نزد هند بردم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت
از من بستد آنرا و مضغ کرد و بعد از آن بیرون آورد و بینداخت و جامه و حلی و زیور
خود را بمن داد و گفت چون بمکه رویم ده دینار زر سرخ بدهم آنگاه گفت بمن نمای که
وی کجا افتاده او را بدانجا بردم مذاکیر وی را و بینی و گوش او را ببرید و با خود بمکه برد
نقلست که جماعتی از مشرکان تیر بجانب لشکر اسلام می انداختند و بآن سبب تفرقه بسیار
بمسلمانان رسید از الجمله حبان بن العرقه و ابو سامه جشمی بودند رسول صلی الله علیه و آله
و سلم در مقابل ایشان سعد بن ابی وقاص را فرمود تا تیر اندازی کند وی گفت یا سعد
ارم فداک ابی و امی گویند حبان بن العرقه تیری انداخت و بر دامن جامه ام ایمن آمد
و حال آنکه او در میان لشکر بود و جماعت مجروحان را آب می داد چون تیر بر دامن وی
خورد عورة وی منکشف گشت ابن عرقه خنده با فراط کرد رسول را صلی الله علیه و آله
و سلم آن حالت بسیار گران آمد تیری بی پیکان بدست سعد داد و فرمود بینداز این را
بجانب او سعد آن تیر را بر ابن عرقه انداخت بر غوی سینه وی آمد چنانکه به پشت
بر زمین افتاد و عورت او ظاهر شد سعد گوید دیدم که حضرت تبسم فرمود چنانکه دندانها
نواجذ وی مرئی گشت و فرمود استقاد لها سعد قصاص گرفت از جهة ام ایمن سعد

آنگاه دعای خیر در شان سعد بتقدیم رسانید و گفت اجاب الله دعوتک و سدد رمیتک
به برکت دعای حضرت سعد مستجاب الدعوت گشت چنانچه مردم بترک بدعای وی می جستند
آورده اند که ابو طلحه انصاری رضی الله عنه در روز احد پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم استاده
و خود را سپر آن سرور ساخته بود و تمام تیرها کنانه خویش را بر زمین ریخته و حال آنکه
تیر اندازی جلد بود و آواز بلندی داشت و در کنانه وی آن روز پنجاه تیر بود هر بار که تیری
انداختی نعره زدی و گفتی یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک وی تیرها خود را
یکیک می انداخت و حضرت در قفا سر وی ایستاده بود و مواقع بند وی را احتیاط
می فرمود تا تیرهای وی تمام شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم چوب از زمین بر می داشت
و میگفت ارم یا با طلحه چون در خانه کمان در می آورد تیری خوب می شد و بجانب دشمن
می انداخت و در صحیح وارد شده که چون مردی بر حضرت بگذشتی و جعبه تیر داشتی
فرمودی انثرها لابی طلحه و دران روز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آواز ابو طلحه در لشکر
بهتر است از چهل مرد از ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرویست که گفت چون روی مبارک
پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم مجروح ساختند و حلقها خود در رخسار حضرت نشست من
زود بجانب وی روان شدم دیدم که از جانبی دیگر مردی بسرعت تمام می آید چنانکه گویا
طیران مینماید با خود گفتم خدایا طلحه باشد این مرد تا با هم بملازمت رسول رویم چون نزدیک
آمد ابو عبیدة بن الجراح بود پس مبادرت نمود و گفت سوگند می دهم ترا بخدا ای ابو بکر
بگذاری تا من حلقها را از روی آن سرور بیرون آرم گفتم بیرون آر ابو عبیده دندان پیش خود را
بر یک حلقه خود نهاد و آنرا از روی آنحضرت بیرون کشید چنانچه دندان وی بیفتاد
و آن حلقه دیگر را بدندان دیگر بگرفت و بیرون کشید و آن دندانش هم بیفتاد و بدین جهة

او را اهتمام می گفتند ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند که چون حلقها کشیده
خون از رخسار با انوار سید ابرار روان شد پدر من مالک بن سنان دهان خود را
بر موضع جراحت نهاد و خون می مکید و فرو می برد مردم با پدرم گفتند ای مالک بن سنان
خون می آشامی گفت آری خون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون شربت می آشامم حضرت
فرمود من احب ان ینظر الی من خالط دمه دمی فلینظر الی مالک بن سنان و من مس دمه دمی
لم تصبه النار آورده اند که حضرت چون در آن گو افتاد بجهة ثقل اسلحه و ضعفی که بسبب زخمها بر وی
طاری گشته بود قوة آن نداشت که بالا آید و در آن حالت علی بن ابی طالب و طلحة بن عبید الله
رضی الله عنهما حاضر بودند طلحه پایین رفت و بنشست تا آن سرور پای خود را بر دوش
وی نهاد و علی مرتضی از بالا دست آن حضرت را گرفت و مدد کرد تا سید عالم بالا آمد
اول کسی که وی را بشناخت بعد از آنکه لشکر اسلام درهم ریخته گشته بود و اصحاب از گرد آن سرور
متفرق و منتشر شده بودند کعب بن مالک انصاری بود چنانچه از وی مرویست که گفت
نگاه کردم چشمهای مبارک وی را دیدم که از زیر خود مانند ستاره می درخشید خواستم که
سایر اصحاب را خبر کنم و در روایتی آنکه گفتم بنداء رسول الله حیا سویا خواجه عالم صلی الله علیه و آله
و سلم اشارت فرمود که خاموش باش چون مسلمانان بدانستند که حضرت زنده است از
هر گوشه جمع شدند سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم با آن جماعت متوجه شعب احد شد تا خود را
آنجا متحصن سازد هند و سایر زنان قریش میدان از خالی یافتند بمیان مقتولان اهل اسلام در آمدند
و جمعی را مثله ساختند شکم ایشان را می شکافتند و جگر ایشان را بیرون می آوردند و گوش و بینی ایشان
قطع می کردند و در ریسمان می کشیدند و گردن بند و دست بند خویش می ساختند و هند
با حمزه نیز همچنان کرد چنانچه از پیش گذشت نقلست که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

ورآمدن حضرت بشعب احد

آن جمع

مراجعت قریش بطرف مکه

با این جمع از یاران بپای کوه رسید ناگاه ابو سفیان با جمعی از مشرکان قریش از طرفی دیگر
خواستند که بر بالای کوه روند و بر ایشان مستعلی شوند و نگذارند که ایشان در شعب در آیند
حضرت دست بدعا برداشت و فرمود اللهم لیس لهم ان یعلونا بار خدایا ایشان را نباید
که بر ما مستعلی گردند حق تعالی در دل ایشان خوفی انداخت که از محل خود بیشتر نتوانستند
رفتن و در روایتی آنکه عمر خطاب با جمعی از اصحاب سر راه بر ایشان گرفتند و با آن گروه مصاف
نمودند تا از آنجا ایشان را دور گردانیدند سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از غایت ضعف
نماز پیشین را در آن روز نشسته گزارد و بعد از آن خواست تا بر بالای کوه رود سنگی بزرگ
پیش آمد که حضرت نمی توانست بر آن صعود نمودن طلحه بنشست تا آن سرور پای خود را
بر دوش وی نهاد و بر آنجا رفت آنگاه فرمود اوجب طلحة واجب گردانید طلحه بهشت را
بر خود و ابو سفیان را با لشکر داعیه رجوع بمکه پیدا شد خواستند که بیقین معلوم کنند که پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم زنده است یا نی ابو سفیان پیش آمد و بانگ بر آورد که افی القوم محمد
حضرت فرمود جوابش مدهید پس گفت افی القوم ابن ابی قحافة فرمود جوابش مدهید
پس گفت افی القوم ابن الخطاب فرمود جوابش مدهید چون هیچ جواب نشنید روی بقوم
خود کرد و گفت بدرستی که اینها که نام بردم همه کشته اند اگر زنده بودندی جوابی
بگفتندی عمر را طاقت نماند آواز بر کشید و گفت ای دشمن خدا دروغ گفتی حق تعالی همه را برای
جان تو زنده گذاشته آنگاه ابو سفیان به ستایش بت خود در آمد و گفت اعل هبل پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود جوابش بگوئید گفتند چه گوئیم فرمود بگوئید الله اعلی و اجل
ابو سفیان گفت العزی لنا و لا عزی لکم فرمود جوابش بگوئید گفتند چه گوئیم فرمود بگوئید
الله مولانا و لا مولی لکم ابو سفیان گفت امروز در مقابل روز بدر واقع شد و کار جنگ بنوبت

می باشد گاهی فرصت شما را و گاه ما را و در میان کشتگان شما مثلها خواهید یافت من نفرموده ام
و آن ولی مرا بد نیامده و در روایتی آنکه عمر خطاب در جواب گفت امروز آن روز برابر نیست
زیرا که مقتولان ما در بهشتند و کشتهای شما در دوزخ آنگاه ابو سفیان گفت وعده میان ما و شما
سال دیگر است در بدر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بگوئید آری همچنین باشد ابو سفیان
بازگشت و لشکر را فرمود تا بار کردند و بطرف مکه روان شدند خایف و منکوب پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب را دغدغه آن پیدا شد که مبادا ایشان بمدینه روند و
غارت کنند علی مرتضی را کرم الله وجهه و بروایتی سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه
فرمود تا از عقب ایشان برود و خبر تحقیق کند و فرمود اگر بر شتر سوار اند و اسپان را جنیبت
کرده اند بمکه میروند و اگر بر اسبان سوار اند و شتر را جنیبت کرده اند قصد مدینه دارند
و بخدا سوگند که اگر ایشان بمدینه روند از پی ایشان بروم و دمار از ایشان بر آرم علی اختلاف
القولین یکی از آن دو یار یا هر دو علی تقدیر الجمع رفتند و خبر تحقیق کرده نزد حضرت
آمدند و گفتند یا رسول الله ایشان بمکه رفتند خاطر آن سرور از ایشان جمع شد
آورده اند که چون آوازه قتل آنحضرت بمدینه رفته بود جماعة زنان اهل البیت و غیر ایشان
چهارده زن اتفاق کردند و از مدینه بیرون آمدند و می دویدند تا جنگگاه فاطمه رسید
بآنحضرت و پدر خویش را بآن حال دید در گریه شد و آن سرور را در بغل گرفت سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم رحمت بسیار نمود فاطمه خون از سر و روی وی پاک می کرد علی
کرم الله وجهه به سپر خویش آب می آورد و فاطمه خون را از روی حضرت می شست
و هر چند جهد کرد که خون از جراحت آن سرور بایستد نمی ایستاد قطعه از حصیر پیدا ساخت
و آن را بسوخت و خاکستر آن جراحت وی را مندمل ساخت و بعد از آن آنحضرت جراحت

شستن فاطمه خون را از روی حضرت و مداواه جراحت وی نمودن

خود را

واقف شدن حضرت از آنکه حمزه مقتول گشته

خود را دوا می کرد و با استخوان پوسیده تا اثری از آن باقی نماند مرویست که بعد از آنکه
کفار رفتند مسلمانان در میان میدان در آمدند و کشتگان و مجروحان خویش را احتیاط
می کردند حضرت فرمود ما فعل عمی حمزة ما فعل حمزة یعنی حمزه را حال چیست که نمی بینم
او را حارث بن صمه از نزد آن سرور برخاست و روان شد که از حمزه خبری بیارد
دیر می آمد علی مرتضی کرم الله وجهه از عقب او برفت و بحارث رسید در زمانی که وی بر
بالین حمزه ایستاده بود حمزه را که بدان حال دید در گریه شد و آمد و حضرت را از آن
واقعه خبردار گردانید سید عالم بنفس نفیس خویش برخاست و آمد و بر سر حمزه بایستاد
و عم خود را کشته و مثله کرده شده دید بسیار اندوهناک گشت و می گریست زیرا که
حمزه هم عم وی بود و هم برادر رضاعی وی و بغایت او را دوست می داشت
و در روایتی آنکه فرمود ما وقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا یعنی نه ایستاده ام در هیچ موقفی
هرگز که آن موقف بخشم آورنده تر باشد مرا ازین موقف آنگاه فرمود والله که اگر دست
یابم بر قریش سی کس و بروایتی هفتاد کس از ایشان مثله کنم جبرئیل آمد و آیت آورد که
و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود اصبر و از آن داعیه درگذشت و بعوض آن هفتاد نوبت جهت حمزه استغفار
کرد و بعد از آن کفارت آن سوگند داد صفیه خواهر حمزه از دور پیدا شد پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم با پسر وی زبیر فرمود برو و والده ات را باز گردان تا برادر خود را بدین
حال نبیند مبادا طاقت نیارد زبیر آمد و مادر را گفت کجا میروی خاطر رسول خدا چنین
می خواهد که باز گردی گفت ای پسر شنیده ام که برادرم حمزه شهید کرده و مثله ساخته اند
و می دانم که این بلا و محنت وی را بجهة طلب رضا حق تعالی پیش آمده و در راه رضای او

بوی رسیده و امید می دارم که خداوند عز و جل مرا نیز صبر دهد و در روایتی آنکه گفت والهفاه
بوی رسیده در راه خدای تعالی اندکیست زبیر آمد و از مقالات او در خویش حضرت را
واقف گردانید آن سرور وی را دستوری داد تا آمد و برادر را چون بدان هیات
دید استرجاع نمود و بجهة وی از حضرت حق تعالی آمرزش طلبید و لکن از گریه خود را معذور
داشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از گریه او بگریه درآمد و فاطمه زهرا نیز می گریست
حضرت فرمود ای عم من لن اصاب بمثلک ابدا هرگز بمصیبت زده بمثل تو نخواهم شد
و با صفیه و فاطمه فرمود که بشارت باد شما را که جبرئیل آمده و می گوید حمزه بن عبد المطلب را
در میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشتند و در روایتی آنکه گفت اگر نه خوف
آن بودی که بر صفیه و سایر نسا اهل البیت دشوار آید و بعد از این سنتی گردد که مردم اتباع
کنند هر آینه حمزه را مدفون نمی ساختم و می گذاشتم تا فردا حق تعالی او را از اندرون سباع
و طیور حشر کردی و فرمود تا جهة وی قبر کندند و وی را دفن کردند و باتفاق ارباب احادیث
و سیر و بسیار علما شهیدان احد را غسل نفرمود و گفت تا در جامهای خون آلود ایشان را
دفن کردند و فرمود تا فردا قیامت حق تعالی ایشان را برانگیزاند و خون از جراحت ایشان
روان باشد و در روایتی آنکه فرمود زملوهم فی ثیابهم و دمائهم فانه لیس من کلم کلم فی الله
الا هو یاتی یوم القیمة اللون لون الدم و الریح ریح المسک و صحیح نزد ائمه حدیث رحمهم الله
آنست که بر شهدا احد نماز نگزارد و ائمه شافعیه رحمهم الله ترجیح این روایت کرده اند
و می گویند نماز بر شهید نباید کرد و در روایت بعضی از اهل حدیث و سیر آنست که نماز بر ایشان
گزارد اول بر حمزه و دیگر جنازه هر که می آوردند پیش حمزه می نهاد و نماز می گزارد تا در آن
روز هفتاد نماز بر حمزه گزارد و ائمه حنفیه رحمهم الله ترجیح این روایت کرده می گویند نماز بر شهید

غسل و نماز و دفن شهدا احد

بازگشتن حضرت بمدینه

بگزارد و فرمود تا بعضی از شهدا را که میانه ایشان در دنیا زیادتی الفتی و محبتی بود در یک
قبر مدفون ساختند از الجمله حمزه را با عبد الله بن جحش که خواهرزاده وی بود دهره و در یک
قبر دفن کردند و عبد الله بن عمرو بن حرام بن عمرو بن الجموح در یک قبر و خارجه بن زید با سعد
بن الربیع در یک قبر و نعمان بن مالک و عبده بن الخشخاش و مجذر بن زیاد این هر سه نفر را
در یک قبر مدفون ساختند و گفت تا هر که قرآن بیشتر خوانده بود در لحد نزدیک تر می نهادند
و امر کرد تا همه شهدا را همانجا دفن کنند و هیچکس کشته خود را بجانب دیگر نبرد و جمعی که
پیش از وصول این امر با ایشان میت خود را نقل کرده بودند مثل جابر بن عبد الله انصاری
پدر خود را بمدینه برده بود حکم فرمود تا باز باحد آوردند و آخر روز بود که بمدینه مراجعت
نمود و در راه بهر قبیله که می رسید مردان و زنان آن قبیله بیرون می آمدند و بر سلامتی
رسول صلی الله علیه و آله و سلم شکر می گزاردند و با وجود آنکه اکثر ایشان بنوعی مصیبت زده بودند
با حضرت می گفتند هر مصیبتی که بغیر مصیبت تو است سهل و حقیر است یا رسول الله و چون
بقبیله بنی عبد الاشهل رسید کبشه بنت رافع بن معاویه که مادر سعد بن معاذ بود بیرون
آمد و بجانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم می شتافت حضرت بر اسب خویش سوار
ایستاده بود و سعد بن معاذ عنان اسب وی را گرفته گفت یا رسول الله مادر من است که
بملازمت حضرت تو می آید فرمود مرحبا بها پس آمد تا نزدیک آن سرور و بدیدار مبارک
وی مشرف گشت و گفت یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتم هر مصیبت که باشد
خوش توان کرد رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم تعزیت پسر وی عمرو بن معاذ باز داد
و بعد از آن فرمود یا ام سعد بشارت باد ترا و بشارت ده اهل خود را که قتلاء ایشان بر رفاقت
یکدیگر در منازل بهشت گشت می کنند و شفاعت ایشان در اهالی ایشان قبول شده ان ضعیفه

تعزیت داشتن زنان انصار حمزه را

زنان ۳

عارفه گفت یا رسول الله راضی شدیم ما باین حال که ایشان راست و بعد از این بشارت که
گریه کنم بر ایشان آنگاه کبشه گفت یا رسول الله در شان بازماندگان ایشان دعای خیر
تقدیم رسان حضرت فرمود اللهم اذهب حزن قلوبهم و اجبر مصیبتهم و با سعد بن معاذ گفت
جراحت در اهل محله تو بسیار است هر که مجروح باشد باید که بخانه خود رود و دوای جرح
خویش نماید و همراه من بخانه نباید پس سعد ندا کرد که لا یتبع رسول الله جریح من بنی
عبد الاشهل چون سعد امر رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بجر وحان بنی عبد الاشهل رسانید
همه بخانهای خود درفتند و بدوا جراحتهای خویش مشغول شدند و قریب سی کس از ایشان
زخمی شده بودند و سعد همراه آن حضرت آمد تا وی را بخانه رسانید و بمنزل خویش باز
و چون آن سرور بمدینه رسید از اکثر خانها آواز گریه شنید الا از خانه حمزه فرمود و لکن
حمزة لا بواکی له یعنی حمزه اینجا زنانی که بر وی گریند ندارد انصار بخانهای خویش رفتند
و زنان خود را گفتند اول بخانه حمزه عم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روید و بر وی
بگریید بعد از آن بخانه خویش آیید و بر قتلاء خویش گریه کنید زنان انصار همه بخانه حمزه
آمدند بین العشائین و تا قریب نیم شب بر وی می گریستند و سید عالم صلی الله علیه و آله
و سلم بخواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریه زنان از خانه حمزه شنید پرسید که
این چه آوازست گفتند زنان انصارند که بر عم تو می گریند حضرت فرمود که رضی الله
عنکن و عن اولادکن و عن اولاد اولادکن و در روایتی آنکه فرمود مقصود من این نبود که زنان
بیایند و بر حمزه گریه کنند و نهی کرد از نوحه کردن و مبالغه و تاکید در آن امر بتقدیم
رسانید و آن شب جماعة دلاوران صحابه بر در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم پاس
می داشتند از خوف آنکه مبادا قریش رجوع نمایند و آسیبی بآنحضرت رسانند و مردم

فضایل شهدا

فرصت ۳

حضرت در روز احد بعد از انقضاء حرب گفت دیگر هرگز کفار قریش با ظفر نخواهند
یافت و ما را فتح مکه دست خواهد داد و در شان شهدا احد فرمود چون بآن عالم
انتقال نمودند حق تعالی ارواح ایشان را در آورد در اجسادی بصورت مرغان سبز و هم چون
آن مرغان بلب جویهای بهشت بآب خوردن آیند و از میوهای بهشتی خورند و در تمام باغ
و بوستان و مراحل و منازل بهشت طیران نمایند و قرارگاه ایشان بعد از فراغ از گشت
بهشت قندیلهایی است از طلا در ظل عرش رب العالمین و چون ایشان طیب ماکل
و مشرب و مقیل خود را بینند گویند کیست که برساند به برادران ما از ما این پیغام را که ما در نعیم
می چریم و می آشامیم بحضور و جمعیت تمام تا آن برادران ما در دنیا غنیمت شمارند
و بذل مجهود در غزا بتقدیم رسانند و بهیچ حال خویشتن را از جهاد و با اعداء دین معاف
ندارند حق تعالی با ایشان گوید من برسانم پیغام شما را با ایشان پس آیة فرستاد که و لا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله
الآیتین و در روایتی آنکه فرمود حق تعالی بر ایشان تجلی کند و گوید بطلبید از من هر چه می خواهید
ایشان گویند ای پروردگار ما چه طلب کنیم از تو و حال آنکه در بهشتیم هر چه می خواهیم ما را
میسر است چون بینند که ایشان را نخواهند گذاشت تا مرادی نطلبند گویند ای پروردگار ما مرادیم
که ارواح ما را با جساد ما باز گردانی و ما را بدنیا فرستی تا در راه رضاء تو بار دیگر شهید شویم
چون بغیر از این مرادی نطلبند ایشان را بحال خود بگذارند و از جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنهما مرویست که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا دید
چه حالست ترا که محزون می بینم گفتم یا رسول الله پدر من شهید شد و قرض
باند حضرت فرمود بدان و آگاه باش که حق تعالی با هیچکس از شهدا

کر از و را حجاب و با پدر تو تکلم کرد بی حجاب و گفت یا عبدی سلنی اعطک ای بنده از من
بخواه از من تا بدهم مر ترا پدر تو گفت ای پروردگار من این می خواهم که مرا باز بدنیا فرستی
تا در راه تو بار دیگر شهید شوم حق تعالی باوی خطاب فرموده انه قد سبق منی انهم الیها
لا یرجعون پدر تو گفت یا رب پس حال مرا بیاران من در دنیا برسان این آیت فرستاد که
... بن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا و از طلحة بن عبید الله مرویست که گفت
جون حضرت از حرب احد فارغ گشت خطبه خواند و حمد و ثنا حق تعالی بتقدیم رسانید
و تعزیت مسلمانان باز داد و ایشانرا اجر دار کردانید از اجری و ثوابی که خدای عز و جل
برای ایشان مقرر فرموده بعد از ان این ایت را بخواند رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم
من قضا نحبه و منهم من ینتظر و از ابی فروه رضی الله عنه منقولست که گفت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم زیارت قبور شهدای احد کرد و گفت ای خدای سزاوار پرستش بدرستی که
بنده تو و رسول تو گواه است که این جماعت در راه رضای تو کشته شده اند انگاه فرمود
هرکس که ایشانرا زیارت نماید و بر ایشان سلام کند تا روز قیامت ایشان جواب
گویند عطاف بن خالد مخزومی از خاله خود روایت کند که گفت بزیارت شهدای احد
رفتم و با من بغیر از دو غلام نبود که الاغ مرا نگاه می داشتند و من شنیده بودم که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که بر ایشان سلام کنید که زنده اند و رد جواب می کنند
... کردم و جواب شنیدم و گفتند بدرستی که ما شما را می شناسیم همچنانکه بعضی از ما
... شناسیم پس لرزه بر اندام من افتاد و از هیبت ... سوار گشتم و روان
... سال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بزیارة شهدای احد رفتی و گفتی
... و بعد از ان حضرت ابو بکر و عمر نیز همین طریقه ...

می داشتند و فاطمه خزاعیه گوید روزی در صحرای احد می گذشتم گفتم السلام علیک یا عم
رسول الله آوازی شنیدم که و علیک السلام و رحمة الله و از عمر بن الخطاب رضی الله
عنه مرویست که گفت چون جنگ احد واقع شد مسلمانان معاقب گشتند بسبب
فدایی که در روز بدر از کفار گرفتند پس هفتاد کس از ایشان کشته شدند و هفتاد مجروح
گشتند و یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گریختند و رباعیه آنحضرت شکست و حلقهای خود
در رخسار انور او فرو نشست و خون بر روی و محاسن او فرود آمد حق تعالی آیه
فرستاد که او لما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی چون رسید
بشما مصیبتی یعنی قتل و جراح که در روز احد بمسلمانان رسید بتحقیق که شما رسانیده بودید بدشمن
دو برابر آن اشارت بانست که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند و هفتاد
کس اسیر ساخته و مع ذلک قریب بهمین کس از ایشان در روز احد کشته شد گفتید شما ای مسلمانان
از کجا بما رسید این مصیبت بگوی ای محمد که از نزد نفسهای شما بود و بعد از ان بیان میفرماید که انچه
بشما رسید از جراحت و هزیمت و قتل بقضای حق تعالی بود که و ما اصابکم یوم التقی الجمعان
فباذن الله و مومن چون بداند که انچه بوی رسیدنی است قضای خداوند تعالی است
از وی در نگذرد اگر چه ... مر او را تسلیه تمام حاصل شود و در خبر است که ایمان بقدر غم و اندوه
زایل می گرداند و الله الموفق اهل سیر رحمهم الله چنین آورده اند که چون ابو سفیان و حرب و لشکر
قریش از حرب احد مراجعت کردند در راه پشیمان گشتند از باز گشتن خویش و خود را
ملامت کردند و گفتند چه کار بود که ما کردیم زحمتی کشیدیم و نهبی عظیم در لشکر محمد افکندیم و جماعه
از اصحاب او را مقتول ساختیم و مهم او را تمام کفایت نا کرده باز گشتیم سهوی عظیم نموده ایم
اکنون پیش از انکه با قوت و شوکت باشند باز ... کشته ... ایشانرا استیصال نمودن

و برین عزم جازم شدند صفوان بن امیه گفت ای یاران باز گردید زیرا که محمد و یاران وی
بسیار اندوهناک اند بجهة مصیبتی که بدیشان رسیده و با شما در غایت غضب و کین و در صدد
انتقام خواهند بود شاید که اگر باز گردید همه قوم اوس و خزرج که از حرب احد تخلف
نموده بودند جمع شوند و بر شما دست یابند حالا غلبه شما را حاصل شده مبادا که عکس شود
ایشان در عزیمت بودند که این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید خواست که خوف در دل
دشمن اندازد و بدانند که او را و یاران او را قوت باقی است در روز دوم از واقعه
احد حکم فرمود تا منادی کردند که خدای تعالی امر میفرماید که مسلمانان بطلب دشمنان بیرون
روند و غیر از حاضران احد کسی دیگر بیرون نیاید اصحاب چون این ندا شنیدند فی الحال
ممتثل شدند و بتداوی جراحات خویش اشتغال نمودند و همچنان با جراحتها مستعد دین
بیرون آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم سلاح خویش پوشید و سوار شد و بر سر راهی بایستاد
تا یاران همه بوی ملحق شدند حق تعالی در شان ایشان آیت فرستاد که الذین استجابوا لله
و الرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم و اتقوا اجر عظیم جابر بن عبد الله رضی الله
عنهما گوید نزد حضرت رفتم و گفتم یا رسول الله من دی روز بجهة تعهد عیالی پدر از جنگ
احد محروم گشتم امروز می خواهم که مرا اذن دهی تا ملازم باشم فرمود اذن دادم و دیگر
کسی را اذن نداد و ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم خود را طلبید و بعلی بن ابو طالب
و بروایتی بابو بکر صدیق داد و از مدینه بیرون آمد و تا موضع حمراء الاسد رفتند و فرمود تا در آن
موضع پانصد آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی بمکه میرفت اتفاقا در ان منزل
با حضرت ملاقات کرد و تعزیه و تسلیه ... اظهار ... بن ...

سوگندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند و در کفر و اسلام پیوسته هواداری وی می نمودند
بعد از ان حضرت را وداع کرد و بجانب مکه روان شد و در راه با بو سفین و یاران وی
رسید و حال آنکه ایشان عزیمت جزم کرده بودند که بر سر پیغمبر آیند ابو سفین چون معبد را
دید گفت چه خبر داری از محمد معبد جواب داد که محمد با جماعتی انبوه که از احد تخلف
نموده بودند بقصد انتقام از شما بیرون آمده اند و لشکری عظیم آراسته اند و من ایشانرا
در منزل حمراء الاسد گذاشتم گفتند ای معبد تو چه می گویی گفت و الله که راست می گویم
گمان می برم شما را که هنوز ازینجا کوچ نکرده باشید که نواصی اسبها و ایشانرا ببینید صفوان
بن امیه گفت انچه من می اندیشیدم بظهور آمد برخیزید که کوچ کنیم حالیا دولت ما راست
مبادا که عکس گردد پس قریش را تزلزلی و خوفی در دل افتاد از انجا روی بطرف مکه آوردند
و تعجیل تمام میرفتند معبد فی الحال کسی نزد حضرت فرستاد و از کیفیة رسیدن خود بقریش
و خبر پرسیدن ایشان از وی و جواب خود و رای صفوان و بر گشتن ایشان بمکه آن سرور را
اعلام داد خواجه کاینات فرمود ارشد هم صفوان و ما کان برشید یعنی راه صواب
نمود ایشانرا صفوان و حال آنکه خود بر صواب نبود نقلست که ابو سفین در راه جمعی از
عبد القیس که ایشان بمدینه می رفتند رسید و از ایشان چیزی قبول کرد در ازاء آنکه پیغامی
از وی بحضرت رسانند مضمون پیغام آنکه ما عزیمت جزم کرده ایم که باز بر سر تو آییم و ترا
استیصال کنیم الجماعت رسیدند بان سرور در حمراء الاسد و پیغام ابو سفین رسانیدند
مسلمانان گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل حق تعالی آیه فرستاد که الذین قال لهم الناس ان الناس
قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل گویند در منزل حمراء الاسد
مسلمانان دو کس از کفار گرفتند و بنزد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آوردند یکی معویة

بن المغیرة بن امیه و دیگر ابوعزه شاعر که در روز بدر در اهل اسیران بود و حضرت بروی منت نهاده
و او را آزاد کرده و عهد از وی گرفته بود که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید و آن بدبخت عهد
نقض کرده بجنگ احد حاضر شده بود معویة بن المغیره را عثمن بن عفان رضی الله عنه از
حضرت امان خواست از برای وی فرمود بجهة خاطر تو او را امان دادم بشرط آنکه سه روز بیش در مدینه
نباشد و اگر بعد از سه روز او را در مدینه بیابند بکشند اتفاقا چون سه روز بگذشت وی
نتوانست که از مدینه بیرون رود در جائی پنهان شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زید بن حارثه
و عمار بن یاسر را هر دو بطلب او فرستاد و ایشانرا گفت وی را در فلان محل طلب کنید
ایشان برفتند و در همان موضع او را بگرفتند و در حال بکشتند و اما ابوعزه شاعر چون ویرا
پیش حضرت آوردند زاری بسیار نمود که یکبار دیگر مرا آزاد کن آن سرور فرمود لا یلدغ المؤمن
من جحر مرتین گزیده نشود مومن از یک سوراخ دوبار و فرمود چنین نکنم که بمکه روی و در حجر
بنشینی و دست را بر ریش فرود آری و گوئی محمد را دوباره بازی دادم و هم در آخر
این سال و بقولی در اوایل سال چهارم از هجرت قصه سریه رجیع واقع شد و رجیع نام آبی است
از آبهاء هذیل که این واقعه در نزدیکی آن جا روی نموده ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون
قریش از حرب احد بمکه بازگشتند سفین بن خالد هذلی ثم اللحیانی با گروه از عضل و قاره بکرامت
و ایشانرا بصورة فتحی که در احد روی نموده بود تهنیت گفتند و از محلهٔ بنی عبد الدار او را گریه
و گریه بسیار شنیدند و از سبب آن پرسیده معلوم کردند که در روز احد جماعتی را از ایشان
مومنان کشته اند پس آن جماعت بنزد سلافه بنت سعد زن طلحة بن ابی طلحه که در جنگ احد صاحب
لواء کفر بود در رفتند و حالی که در ان حرب شوهر او و پسرانش کشته شده بودند و تعزیه و تسلیه
وی نمودند و آن زن موی خود را بریده و سوگند خورده بود که روغن در سر نمالد تا قصاص

عهد

قتل ابوعزه شاعر

سریه رجیع

کشتگان خویش نستاند و شرط کرده که هر که سر یکدام از آنها که قاتل پسران او بند بیارد و یرا صد
شتر خوب بدهد آن جماعت گفتند پسران ترا کیان کشته اند گفت چهار پسر من مقتول شده اند
عاصم بن ثابت دو را و طلحة بن عبید الله یکی را و زبیر بن العوام یکی دیگر را بقتل آورده اند پس
بن خالد عرق طمعش در حرکت آمده با قوم خویش گفت هیچ به از آن نیست که اندیشه کنید
که مقصود این زن حاصل شود و بعضی از دشمنان شما نیز گرفتار گردند و نفعی رسید که
گفتند چه می باید کرد گفت می باید رفت بمدینه پیش محمد و اظهار اسلام نمود و از و جماعتی
طلب داشت که همراه شما کنند تا تعلیم شرایع و احکام نمایند اهل قبیله شما را شاید که
از ان سه کس بعضی را توانید که با خود بیارید گفتند هر چه گوئی چنان کنیم پس هفت کس
از گروه عضل و قاره بمدینه آمدند و گفتند یا رسول الله ما مسلمان آمده ایم و قومی انبوه از قبیله ما
باسلام در آمده اند با ما جماعتی از یاران خویش را بفرست تا قران بر ما خوانند و احکام شرایع
بما آموزانند و بر ثابت بن ابی الافلح فرود آمدند و با عاصم بنیاد اختلاط و دوستی کردند
و صباح با وی از منزل بیرون می آمدند و شبانگاه با وی بمنزل می رفتند و با عاصم می گفتند
چه بودی که از جمله کسانی بودی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ما خواهد فرستاد و درستی که
تو از جملهٔ نیکان اصحاب رسولی عاصم می گفت امید می دارم که من در ان میان باشم بعد از
چند روزی سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم ده کس را از اصحاب اختیار فرمود و از الجمله اسامی
هفت کس در کتب احادیث و سیر معلوم شده عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب
بن عدی و زید بن الدثنه و عبد الله بن طارق و خالد بن ابی البکیر و معتب بن عبید و نام
آن سه کس دیگر از اعیان و اصول نبوده باشند بدان واسطه بضبط اسامی ایشان اهتمام
واقع نشده فی الجمله عاصم را بقول صحیح و بقولی مرثد بن ابی مرثد را امیر ایشان گردانید و

باگروه عضل و قاره فرستاد تا قران و احکام شریعة باهل قبیله ایشان آموزانند و از اخبار
قریش هر چه معلوم ایشان گردد حضرت را اعلام نمایند ایشان سلاح برداشته از مدینه
بیرون آمدند آن گروه با ایشان گفتند شما را چه حاجت بسلاح زیرا که ایمنید از دشمن
و بنزدیک جمعی می روید که ایشان اهل سلاح اند گفتند شاید که در راه صورتی روی نماید که جنگ
باید کرد پس براه مکه روان شدند روز کمین می کردند و شب سیر می نمودند و نماز جماعت
بامامت عاصم می گزاردند تا رسیدند بموضعی که آنرا هده خوانند میان عسفان و مکه و گویند
از آنجا تا عسفان هفت میل راه است مردی از آن هفت کس که همراه ایشان بودند جدا
و بنزد سفین بن خالد رفت و او را خبردار گردانید از آمدن عاصم دو یست کافر مسلح از بنو لحیان
که صد از ایشان تیرانداز بودند بطلب مسلمانان بیرون آمدند سحرگاهی بود که عاصم با اصحاب
خویش در موضع رجیع فرود آمدند و از خرماهائی که از مدینه با خود زاد همگرفته بودند تناول
کردند و روی بکوه نهادند زنی از بنو لحیان در ان نواحی بزغی گوسفندان مشغول بود بر سر آب
رجیع رسید دید که استخوانهای خرما بغایت خرد در ان موضع افتاده گفت والله که این
استخوان خرما یثرب است فریاد برآورد که مطلوب شما درین منزل شب گذرانیده کفار پی بر
گرفتند و بیک ناگاه بمسلمانان رسیدند و آن مردی که در راه جدا شده بود پیش پیش ایشان
می آمد خالد بن ابی البکیر با عاصم گفت ای ابو سلیمان نزیلان تو ما را فریب دادند عاصم
گفت آری بخدای کعبه بعد از آن گفت ای یاران خوش شهادتی است که حق تعالی شما را
از برای آن آورده زیرا که کرامت خود از برای شما خواسته و هر زمان بر مثل این دولت
فایز نتوان شد غنیمت دانید و با اعداء دین مقاتله نمائید چندانکه کشته گردید و در راه خدای
تعالی جو آن قوم دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند با ایشان گفتند نفسهاء خود در کشتن مدهید که

طاقت مقاومت با ما نیست شما را عاصم گفت ما از کشته شدن باک نداریم چرا که
بر بصیرتیم از دین خود سفین بن خالد گفت ای عاصم از من بشنو و نفس خود و یاران خود را
بکشتن مده که شما را امان دهیم عاصم گفت من امان هیچ مشرک را قبول نمی کنم و دست
خود را بر دست هیچ مشرک نمی نهم و برین امر نذر کرده و خدای تعالی را بر نفس خویش
گواه گرفته ام این بگفت و بر مشرکان بنیاد تیر انداختن کرد و چندان زخمی کرد که تیر تار
وی تمام شد آنگاه نیزهٔ خویش بیرون آورد و به نیزه جنگ می کرد تا نیزه اش بشکست
پس تیغ کشید و گفت بار خدایا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو حمایت
کن جسد مرا در آخر روز از شر مشرکان چه شنیده بود که سلافه بنت سعد نذر کرده که
از کاسه سر او خمر خورد القصه چندان مقاتله نمود که کشته گشت کفار قصد کردند
که سر او را از تن جدا کنند و بنزد سلافه برند و صد شتر که شرط کرده بود با ایشان بستانند
حق تعالی لشکری انبوه از زنبور را بفرستاد تا برگرد بدن عاصم برآمدند و هر کس که پیش
میرفت بر روی او نیش می زدند که ورم می شد و بیم هلاکت بود هیچکس گرد عاصم
نتوانست گشت گفتند بگذارید تا شب در آید و زنبور ها از و دور شوند چون شب در آمد
حضرت جلال احدیت سیلی را بفرستاد تا بدن عاصم را ببرد و مشرکان را وصول بآن
میسر نشد و شش نفر دیگر از آن ده کس اقتدا بعاصم نموده با کفار جنگ کردند تا شهید
شدند و سه نفر از ایشان خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبد الله بن طارق بامان کفار
راضی شده از کوه فرود آمدند آن بدبختان بعهد خویش وفا ننمودند دستهای ایشانرا
بزه کمانهای ایشان بربستند عبد الله بن طارق گفت هذا اول الغدر بخدا سوگند که من
با شما نیایم هر چند ویرا می کشیدند ابا می نمود و با ایشان نمی رفت و در روایتی آنست که

دستهای خود را خلاص ساخت و شمشیر خود را برگرفت و بر کافران حمله کرد از وی دور شدند و سنگبارانش کردند تا شهید شد و اما خبیب و زید را بردند بمکه و بفروختند خبیب را
دختر حارث بن عامر بن نوفل بصد شتر خرید و گویند حجیر بن ابی اهاب تمیمی که حلیف
بنی نوفل و برادر مادری حارث بن عامر بود وی را بخرید تا در عوض حارث که او را خبیب
در روز بدر کشته بود مقتول سازد و گویند او را بد اهسیاه حرید ند و گویند معاونه
کردند او را بدو اسیر از قبیلهٔ هذیل که در مکه بودند و اکر روایات همه صحت رسد جمع ممکن
بل متعین است والله اعلم و اما زید بن الدثنه را صفوان بن امیه به پنجاه شتر خرید تا بعوض
پدر خویش که در روز بدر کشته شده بود بکشد و گویند جماعتی در خریدن او شریک
شدند و آوردن ایشان بمکه در ماه ذی قعده بود و پس هر دو را محبوس ساختند علی حده
تا ماههای حرام بگذشت آنگاه بموضع تنعیم‌شان بردند و فرمودند تا چوب داری نصب
کردند و اکثر اهل مکه در آنجا مجتمع شدند و در راه خبیب و زید بهم رسیدند و یکدیگر را کنار گرفتند
و همدیگر را در آنچه بدیشان خواست رسید وصیت بصبر نمودند و صحت رسیده که
چون خبیب را بپای دار آوردند گفت می‌گذارید مرا تا دو رکعت نماز بگزارم گفتند آری
دو رکعت نماز گزارد ابوهریره رضی الله عنه گوید کان اول من سن الرکعتین عند القتل
خبیب بن عدی بعد از آن خبیب گفت والله که اگر نه خوف آن داشتمی که گویند از
مرگ می‌ترسد هر آینه که در نماز افزودمی و بیتی چند بگفت که بعضی از آن اینست شعر
فلست ابالی حین اقتل مسلما ٭ علی ای شق کان لله مصرعی ٭ و ذلک فی ذات الاله وان یشا
یبارک علی اوصال شلو ممزع ٭ پس آغاز دعا بد کرد بر آن جماعت و گفت اللهم احصهم
عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احدا معویه بن ابی سفین گوید من در آن واقعه حاضر

بودم پدر من مرا بر زمین بخوابانید از خوف و هیبت دعای وی و در میان عرب
چنان شهرت داشت که چون بر کسی دعای بد کنند اگر بدعو علیه بر زمین اضطجاع کند
دعا در حق وی تاثیر ننماید و از حویطب بن عبد العزی منقولست که گفت هر آینه بگشت
خود را بر کوشهای خود نهادم و از آنجا بگریختم از ترس دعوت او و حکیم بن حزام گفت
من خود را در پس درختی متواری ساختم از هیبت دعای وی محمد بن اسحق گوید حق تعالی
دعای وی را قبول کرد و اکثر آنها که در قتل وی حاضر بودند ببلا مبتلا شدند و منقولست که
عمر بن الخطاب رضی الله عنه سعید بن عامر را در زمان خلافت خویش امیر حمص گردانید
بود و او را گاه گاه غشی حاصل می‌شد عمر از وی پرسید که ترا سودایی و ربودگی هست
گفت یا امیر المومنین مرا سودا و ربودگی نیست و لکن من در روز قتل خبیب حاضر بودم
و دعای وی را شنیدم هر گاه که بخاطرم خطور می‌کند بیخود می‌شوم القصه خبیب را بر چوب
دار آویختند چنانچه روی او بطرف مدینه بود نه بجانب کعبه گفت گردانیدن روی من
از کعبه مرا هیچ ضرر نمیکند زیرا که خدای تعالی فرموده اینما تولوا فثم وجه الله پس کفار
با وی گفتند از اسلام رجوع کن تا ترا بگذاریم گفت بخدا سوگند که دوست نمی‌دارم که
از اسلام برگردم و تمام آنچه در روی زمین است از من باشد گفتند دوست می‌داری که
محمد بجای تو بود و تو در خانهٔ خود بسلامت نشسته باشی گفت والله که نمی‌خواهم که خاری
در پای وی رود و من در خانهٔ خویش بسلامت باشم گفتند از دین محمد باز گرد گفت هرگز
باز نگردم گفتند بلات و عزی سوگند که اگر باز نگردی ترا بقتل آریم گفت ان قتلی فی الله
لقلیل پس گفت بار خدایا نمی‌بینم الا روی دشمنان و هیچ دوستی اینجا نیست که سلام
بدوست تو و رسول تو رساند خدایا تو سلام مرا باو برسان زید بن اسلم رضی الله عنه

گوید من با جماعتی دیگر از صحابه در خدمت رسول بودیم که ناگاه آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شد
آنگاه فرمود و علیه السلام و رحمة الله خبیب را قریش مقتول ساختند و گفت این جبرئیل است
که آمده و سلام خبیب را بمن میرساند القصه کفار ابنا جمعی را که پدران ایشان در غزاة بدر
کشته شده بودند طلب کردند چهل جوان جمع شدند و بدست هر جوانی نیزه دادند و گفتند
این مرد پدران شما را کشته است پس آن جماعت نیزه‌ها را بروی زدند و لیکن خفیف خبیب
بر دار مضطرب و منقلب شد و روی او بجانب کعبه گشت و گفت الحمد لله الذی جعل
وجهی نحو قبلته التی رضی لنفسه ولنبیه وللمومنین یکی از کفار نیزه بر سینهٔ وی زد که از پشت او
بیرون آمد لحظهٔ زنده بود و در آن لحظه اقرار بتوحید و شهادت بر نبوت محمد رسول الله
نمود و بجوار رحمت حضرت ارحم الراحمین پیوست رضی الله عنه و ارضاه و شرح کرامت
و مروة که از وی در حین حبس بظهور آمده در مقصد دوم از کتاب در ذکر ترجمهٔ صحابه مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی و اما زید چون وی را نیز بپای دار آوردند اقتدا بخبیب کرده دو رکعتی
بگذارد و بر دارش کردند و بنوعی که از خبیب رجوع از اسلام خواسته و تهدید بقتل کرده
و در باب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سخنی که گفته بودند با وی تقدیم رسانیدند و همان جواب
شنیدند ابو سفیان چون جواب زید بشنید گفت ندیدیم ما هرگز اصحاب هیچکس را مهربان تر
با کسی از اصحاب محمد بمحمد نسطاس غلام صفوان بن امیه وی را شهید ساخت رضی الله تعالی عنه
آورده اند که لحیانیان نیز و سلافه بنت سعد رفتند بطلب شتران که شرط کرده بود در قتل عاصم
وی گفت من شرط کرده بودم که اگر یکی از قاتلان پسرانم را بحبس یا هر یک کدام از ایشان را بیارم
من صد شتر بدهم و حال آنکه هیچ کدام نیاورید مرا چیزی نشمانی باید داد خسر الدنیا والاخرة
در شان آن جماعه متحقق شد نقلست که چون منافقان مدینه از حال عاصم و رفقاء وی

واقف گشتند زبان طعن گشودند و گفتند اگر این بیچارگان در خانهٔ خویش می‌نشستندی
فضولی نمی‌کردند این صورت بریشان واقع نمی‌شد حق تعالی در آن باب آیه فرستاد که و
من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا ویشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام الی قوله تعالی
والله رؤف بالعباد گویند کفار خبیب را بر دار گذاشتند تا آینده و رونده حجر باطراف
و جوانب بردند و چون آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید باصحاب فرمود کدام یک
از شما خبیب را از آن چوب فرود می‌آرد و بهشت از آن او باشد زبیر گفت یا رسول الله
من و یاران من مقداد بن الاسود این کار میکنیم پس از مدینه بیرون آمدند و شب سیر می‌کردند
و روز پنهان می‌شدند تا شبی بود که به تنعیم رسیدند و در حوالی دار چهل کس از مشرکان
در خواب بودند مست آهسته خبیب را از دار فرود آوردند بعد از چهل روز هنوز تازه بود
و دست خویش بر جراحتهای خود نهاده و خون از آن می‌چکید و بوی مشک از آن میدمید
زبیر او را بر اسب خویش بار کرد و روان شدند مشرکان چون بیدار گشتند و خبیب را
ندیدند قریش را خبردار گردانیدند پس هفتاد سوار از عقب ایشان روان شدند و بزبیر
و مقداد رسیدند زبیر خبیب را بر زمین نهاد فی الحال زمین او را فرو برد و بدان سبب
خبیب را بلیع الارض لقب نهادند پس زبیر روی بکفار کرد و گفت ای قریش چه چیز شما را
بر ما دلیر ساخته و دستار را از سر برگرفت و گفت منم زبیر بن العوام و مادر من صفیه بنت
عبد المطلب است و این صاحب من مقداد بن الاسود است و دو شیریم که ببوی بچهای خود
میرویم و مانع را از راه خود دفع می‌کنیم اگر خواهید با یکدیگر مناضله کنیم و اگر خواهید منازله
نمائیم و اگر خواهید باز گردید کفار بمکه باز گشتند و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم آمدند آورده اند که در آن زمان جبرئیل علیه السلام نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم

سریهٔ ابو سلمه بجانب بنی اسد

نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و گفت یا محمد بدرستی که طلیحه مبادرت می کنند
با من دو مرد از یاران تو و در اواخر این سال یا در اوایل سال چهارم ابو سلمة بن عبد الاسد
مخزومی را به بنی اسد فرستاد و باعث بر ان ارسال آن بود که بسید عالم صلی الله علیه
و سلم رسانیدند که طلیحه و سلمه پسران خویلد جماعتی از اقوام و متابعان خود را بر جنگ
آن حضرت تحریض می نمایند و داعیه دارند که بنواحی مدینه آیند و بعضی از چهارپایان
رسول را صلی الله علیه و آله و سلم غارت کنند و در روایتی آنکه لشکری جمع کردند و متوجه
مدینه گشتند و در راه پشیمان شده بمنازل خویش مراجعت نمودند پس حضرت ابو سلمه را
طلبید و لوائی برای وی ترتیب نمود و صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار با او همراه گردانید
از انجمله ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر و ابو نایله و ابو سبرة بن ابی رهم
غفاری و عبد الله بن سهیل بن عمرو و ارقم بن الارقم بودند و با ابو سلمه فرمود برو تا بزمین
بنی اسد و پیش از انکه ایشان خبردار گردند و لشکر جمع کنند بر سر ایشان رو و غارت کن ایشان را
پس ابو سلمه از مدینه بیرون آمد و ولید بن زهیر طایی را دلیل خویش ساخته بطریق پی راهه
می رفت تا بموضع قطن که آبی است از آبها بنی اسد رسید بعضی از چهارپایان ایشان که آنجا
رعی می نمودند غارت کردند و سه بنده که بچوپانی مشغول بودند دستگیر کردند و باقی گریختند
و بقوم خود ملحق شدند و ایشان را از آمدن ابو سلمه خبر دادند و از کثرت و شوکت لشکر وی
تحذیر نمودند قوم بنی اسد ترسیده از منازل خویش هر یک بگوشه بیرون رفتند و ابو سلمه
چون بمنزلهای ایشان درآمد هیچکس را ندید آنجا فرود آمد و لشکر خود را سه قسم ساخت قسمی
ملازم وی بودند و دو قسم دیگر به اخذ و جمع اموال و غارت چهارپایان مشغول شدند
و انچه توانستند از شتر و گوسفند تحصیل نموده بنزد ابو سلمه آوردند و هیچکس از دشمنان ملاقی

سریهٔ عبد الله بن انیس بقتل سفیان بن خالد هذلی

نشدند و بمدینه مراجعت نمودند و از ان غنیمت که ایشان را حاصل شده بود دلیل طایی را خشنود کردند
و بنده که آن حضرت اختیار نمودند و خمس از انجا بیرون کردند و باقی قسمت نمودند هر کس را
هفت شتر و چند گوسفند رسید و مدت غیبت ابو سلمه دران سریه ده روز بود و الله اعلم
و هم در اواخر این سال یا در اوایل سال چهارم از هجرت عبد الله بن انیس را فرستاد تا سفین
بن خالد بن نبیح هذلی را که ساکن عرنه بود بقتل آرد و باعث بر این امر آن بود که او بسبب قصه
رجیع و کشتن عاصم بن ثابت و یاران وی شده بود و بآن اکتفا نکرده لشکری جمع می کرد
تا بر سر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آید چون این خبر بحضرت رسید عبد الله بن انیس را فرمود که
برو و سفین بن خالد را از ما کفایت کن گفت یا رسول الله او را برای ما وصف فرمای
تا چون بوی رسم بآن وصفش بشناسم فرمود مردی باشد که شکلی چنین و چنین داشته باشد
و چون بوی رسی از وی ترسی و شیطان بخاطر تو در آید عبد الله بن انیس گوید پس از
حضرت دستوری خواستم که هر چه خواهم بگویم مرا اذن فرمود و شمشیر خویش را برگرفتم
و از مدینه بیرون آمدم و خود را منسوب بقبیلهٔ خزاعه ساختم و چون ببطن عرنه رسیدم او را
دیدم که با جمعی میرود و هیبتی از و در دل من پیدا شد شناختم او را بآن وصفی که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم از برای من تقریر فرموده بود با خود گفتم صدق الله و رسوله چون سفین مرا دید
گفت ممن الرجل این مرد کیست گفتم مردی از قبیلهٔ خزاعه ام شنیده ام که تو لشکری از
برای حرب محمد جمع میکنی آمده ام که با تو باشم گفت آری من لشکر از برای جنگ با او جمع می کنم
پس همراه او گشتم و با وی سخنان خوش آمد می گفتم تا بخیمهٔ خویش در رفت و چون شب در آمد
یاران وی متفرق شدند صبر کردم تا مردم قراری و آرامی گرفتند و بخواب رفتند تیغ را برهنه
بر بالین وی آمدم و وی را بقتل آوردم و سرش از تن جدا ساخته برداشتم و بجانب مدینه

روان شدم و در راه بغاری در آمده خود را پنهان ساختم حق تعالی عنکبوت را فرستاد
تا بر در آن غار تنید چون قوم او واقف گشتند از عقب من بیرون آمدند و هر چند مرا
طلب کردند نیافتند خایب و خاسر مراجعت نمودند پس من از ان غار بیرون آمدم و شب
سیر می کردم و روز مختفی میگشتم تا بمدینه رسیدم حضرت را در مسجد یافتم چون چشم مبارک
بر من افتاد فرمود افلح الوجه گفتم افلح وجهک یا رسول الله و سر آن ملعون را نزد آنحضرت نهادم
و کیفیت حال معروض گردانیدم عصائی بمن داد و فرمود تخصر بهذه فی الجنة آورده اند که آن
عصا نزد وی بود تا وقت وفات او در رسید اهل خویش را وصیت کرد تا آن عصا را در
کفن وی پیچیدند و مدت غیبت او دران سفر هژده شبانروز بود ذکر وقایع سال چهارم
از هجرت در اوایل سال چهارم از هجرت قصه بیر معونه واقع شده اهل سیر رحمهم الله آورده اند
ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که مشهور بملاعب الاسنه بود از قبیله نجد و بنی عامر بمدینه آمد و بشرف
مجلس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شد حضرت باسلام وی را دعوت فرمود اگر چه
مسلمان نشد و لکن دور از کار نبود و زیاده ابائی ننمود و گفت یا محمد من امر تو و دین ترا
شریف می دانم و قوم من بسیار اند اگر از جمعی یاران خویش را من بدرستی بقبیله نجد و بنی
عامر امیدوارم که دعوت ترا اجابت نمایند و اتباع امر تو کنند رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود از اهل نجد ایمن نیستم می ترسم که قصد ایشان نمایند عامر گفت دغدغه بخاطر خود را
مده که من ایشان را در جوار خود گیرم و نگذارم که کسی ضرری بایشان رساند پس حضرت چهل کس
بروایتی بعضی از اهل سیر هفتاد مرد بروایت اکثر و صحیح همراه وی گردانید و انجماعت
از اصحابه می گفتند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجران بودند و از اسامی ایشان در کتب
احادیث و سیر اینها بنظر رسیده منذر بن عمرو و حرام و سلیم پسران ملحان و حارث بن صمه

و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان و سهیل بن عامر و طفیل بن اسعد و انس بن معاویه
و نافع بن بدیل و عروة بن الصلت و عطیة بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و سفین بن
ثابت و عمرو بن امیه ضمری و کعب بن زید گویند کار این هفتاد کس آن بود که روز هیزم
می کشیدند جهة حجرها از ازواج مطهره رسول صلی الله علیه و آله و سلم و در روایتی آنکه از بهای آن
طعام میخریدند از برای اصحاب صفه و در روایتی آنکه آب شیرین بجهة حضرت می کشیدند
و چون شب در آمدی گوشه گرفتندی و بنماز و دراست قران اشتغال نمودندی گویند حضرت
منذر بن عمرو ساعدی را امیر آن سریه گردانید و مکتوب بروسای نجد و بنی عامر نوشت
و بدیشان داد و در روایتی آنکه عامر دو اسب و دو شتر بجهة حضرت برسم هدیه آورده بود
و برادرزادهٔ خویش لبید بن ربیعه داد تا بنزد آن سرور آورد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود من هدیه مشرکان را قبول نمیکنم لبید گفت گمان نمی بردم هیچ احدی را از بنی مضر که
هدیهٔ آبی برای رد کرده باشد حضرت فرمود اگر هدیهٔ مشرکی قبول کردمی هدیهٔ ابو براء بودی لبید
گفت وی مرضی دبیله دارد و ابو براء استشفاء آن از تو این هدیه فرستاده آن سرور
از زمین کلوخ پاره برداشت و آب دهان مبارک خود بران انداخت و فرمود این را
ببر و بزم بساز و در آب حل ساخته بوی ده لبید همچنان کرد و عامر شفا یافت القصه آن
هفتاد مرد روان شدند تا رسیدند بموضع بیر معونه آنجا فرود آمدند و شتران را با عمرو بن
امیه ضمری و حارث بن صمه دادند تا بمرعی بردند و مکتوب حضرت بحرام بن ملحان دادند
تا بنزد عامر بن الطفیل بن مالک که برادرزادهٔ ابو براء عامر بن مالک بود برد حرام با دو نفر
دیگر روان شد و چون بنزدیکی آن قوم رسید با آن دو یار خویش گفت شما اینجا توقف کنید
تا من بروم اگر مرا امان دادند شما هم بیائید و اگر مرا کشتند شما با اصحاب خویش بپیوندید

حرام نزد ایشان آمد و از دور بایستاد و گفت امان میدهید مرا تا رسالت رسول خدا را
صلی الله علیه و آله و سلم بجای آرم و با ایشان سخن می کرد شخصی را اشارت کردند تا از عقب
وی در آمد و نیزه بروی زد چنانچه از طرفی دیگر بیرون آمد حرام گفت فزت و رب الکعبة
پس عامر بن الطفیل از بنی عامر مدد خواست تا بجنگ اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و رضی عنهم رود و حال آنکه ابو براء ملاعب الاسنه پیشتر از وصول حرام بمیان قوم بنی عامر
رفته و ایشانرا اعلام کرده بود از آنکه اصحاب محمد را من در جوار خود گرفته ام تعرض بایشان
منمائید چون عامر بن الطفیل از ایشان استدعاء مدد کرد بر عرب آن هفتاد کس گفتند که ما
جوار ابو براء نمی کنیم و تمام بنی عامر از آن امر اباء کردند عامر بن الطفیل بقبایل سلیم و عصیه و رعل
و ذکوان رفت و از ایشان استعانت خواست با وی متفق گشته متوجه بئر معونه
شدند منذر بن عمرو ساعدی بیاران خویش گفت حرام بن ملحان دیر می آید بر خبر بیائید تا از عقب
وی برویم درین فکر بودند که عامر بن الطفیل با لشکری انبوه برسید و گرد بر گرد ایشان
احاطه کردند اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون حال بدین منوال دیدند گفتند بار خدایا
هیچکس را نمی بینیم که سلام ما را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برساند تو سلام ما را باو برسان پس
جبرئیل سلام الجماعت دردمند مظلوم را بآن سرور رسانید حضرت فرمود و علیهم السلام
و در روایتی آنکه گفتند ربنا اخبر عنا اخواننا بما رضینا عنک و رضیت عنا و در روایتی آنکه در باب
ایشان آیتی نازل شد که بلغوا عنا قومنا انا قد لقینا ربنا فرضی عنا و ارضانا و این آیت تا چند
وقت در میان آیات قرآنی می خواندند بعد از آن تلاوت آن منسوخ شد القصه مسلمانان
با کفار جنگ در پیوستند و مقاتله می نمودند تا زمانی که تمام شهید گشتند الا منذر بن عمرو
با او گفتند اگر می خواهی ترا امان دهیم گفت امان شما را قبول می کنیم تا مرا بمصرع حرام بن ملحان

برید بعد از آن از امان شما بیزارم او را گذاشتند تا بآنجا آمد که حرام افتاده بود آنگاه
با ایشان مقاتله کرد چندانکه وی را نیز شهید کردانیدند فی الجمله تمام آن هفتاد تن کشته شدند
الا عمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه که شتران ایشان را بمرعی برده بودند چون بازگشتند که بلشکرگاه
آیند از دور نگاه کردند که مرغان هوا گرد لشکر بر می آیند و غباری و گردی بر انگیخته شکی
در دل ایشان افتاد و بر بلندی رفتند و احتیاط کردند قوم را همه کشته دیدند و سواران
در لشکرگاه ایستاده بودند با یکدیگر گفتند مصلحت چیست عمرو گفت مصلحت آنست که
پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رویم و او را ازین حال خبردار گردانیم حارث گفت من از
جائی که منذر بن عمرو را شهید کرده باشند روی گردان نشوم این بگفت و بجانب قوم
روان شد و با ایشان مقاتله نمود و دو کس از مشرکان را بقتل آورد آنگاه او را و عمرو را
هر دو دستگیر کردند و با حارث گفتند چه می خواهی که ما با تو بجای آریم گفت بدرستی که ما کشتن ترا
دوست نمی داریم گفت مرا بمصرع منذر بن عمرو و حرام بن ملحان برید و دیگر شما دانید گفتند
همچنین کنیم و او را بدان موضع که منذر و حرام افتاده بودند بردند و گذاشتند باز با
ایشان مقاتله کرد و دو کس دیگر را بدوزخ فرستاد و وی را نیز شهید کردند نقلست که
عمرو بن امیه را چون اسیر ساختند عامر بن الطفیل با او گفت این یاران خویش را همه می شناسی
گفت آری برخاست و در میان کشتگان آمد و یکیک را اسم و نسب می پرسید پس گفت
هیچکس است از یاران تو که درین میان نمی بینی عمرو گفت آری عامر بن فهیره مولی ابی بکر
صدیق را رضی الله عنه نمی بینم عامر بن الطفیل پرسید که چگونه مردی بود وی در میان شما
عمرو جواب داد که از افضل ما و از اول مسلمانان اصحاب پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بود گفت
او را چون کشته شد دیدمش که باسمان می بردند گویند مردی از بنی کلاب او را کشته بود که وی را

جبار بن سلمی می گفتند از وی منقولست که گفت چون نیزه بروی زدم و آن از طرفی دیگر بیرون رفت
شنیدم که گفت فزت والله و دیدم که وی را باسمان بردند با خود اندیشیدم که مراد او
ازین سخن که فزت والله چه بود پیش ضحاک بن سفیان کلابی رفتم و او را خبردار گردانیدم
از آن حال گفت مقصودش آن بوده که فزت والله بالجنة و اسلام را بر من عرض کرد
پس مسلمان شدم و آن حال که از وی دیدم باعث بر اسلام من شد نقلست که ضحاک بن سفیان
مکتوب بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم نوشت مشتمل بر اخبار از اسلام جبار بن سلمی و آنکه وی
دیده که عامر بن فهیره را باسمان می بردند حضرت فرمود بدرستی که ملایکه جثه وی را دفن
کرده و روح او را باعلی علیین برده اند و آورده اند که خبر قتل الجماعت را جبرئیل علیه السلام
بآنحضرت رسانید بسیار ملول شد یکماه و بروایتی چهل روز در قنوت نماز صبح دعا بد
بر رعل و ذکوان و عصیه و سایر آن قبایل میفرمود باین طریق که اللهم اشدد وطأتک علی مضر اللهم
اجعل علیهم سنین کسنی یوسف اللهم علیک ببنی لحیان و رعل و ذکوان و عصیة فانهم عصوا
الله و رسوله اللهم علیک ببنی لحیان و عضل و قارة گویند ابو براء از آن غدر که برادرزاده اش
بنسبت بیاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم و رضی عنهم بجا آورده بود بغایت
متالم و محزون شد و تاسف بسیار خورد و بآن سبب هم در آن ولا بعالم آخرت نقل کرد
و در روایتی هست که ربیعه پسر ابی براء قصد عامر کرد و در انجمن قوم او بر و نیزه زد و بحد
هلاکش رسانید عامر گفت اگر زنده بمانم اندیشه آن بکنم و اگر مردم خون من بحل ازان عم منست
عامر بن الطفیل از آن زخم خلاصی یافت و بعد از آن طاعونی مثل طاعون شتر پدید آمد و در وی
در خانه زنی سلولیه پس گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة اسب خود را
طلبید و سوار شد و در راه بر بالای اسب بمرد و گویند حضرت در شأن او این دعا کرده بود که

اللهم اکفنی عامرا و روایتست که عمرو بن امیه را گرفته بنزد عامر بن الطفیل آوردند عامر او را
نکشت موی پیشانی وی ببرید و آزادش گردانید بجهت آنکه مادرش را بنده ای آزادی بایست
کرد و گذاشتن عمرو را بآن حساب کرد و عمرو متوجه مدینه گشت در راه بدو کافر رسید از
بنی عامر که در امان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند و عمرو از امان ایشان وقوف نداشت
صبر کرد تا هر دو بخواب رفتند بر بالین ایشان آمد و هر دو را بقتل آورد و گمان وی آن بود
که قصه اصحاب بئر معونه را فی الجمله تدارک نموده باشد چون بمدینه آمد و کیفیت واقعه

غزوه بنی النضیر

یاران خویش بعرض رسانید مهم قتل آن دو شخص عامری را نیز بگفت حضرت فرمود بد کاری
کرده و دو کس را که در امان ما بوده اند کشته و در فکر ادای دیه ایشان شد پس در همان سال
جمعی از خواص اصحاب را مثل ابو بکر و عمر و علی و زبیر و طلحه و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر
و سعد بن عباده ملازم خود ساخته بمنازل یهود بنی النضیر رفت تا از ایشان در باب دیه آن
دو شخص عامری استعانه جوید و حال آنکه ایشان در عهد و پیمان حضرت بودند و با بنی عامر
نیز هم سوگندی داشتند چون آن سرور با ایشان سخن فرمود و استعانه نمود گفتند
ای ابو القاسم هر چه تو خواهی چنان کنیم لحظه بنشین که ترا و اصحاب ترا مهمانی کنیم سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم التماس ایشانرا قبول نمود الجماعت در خلوة با یکدیگر در باب
آنحضرت مکر و غدر اندیشیدند آن سرور پشت مبارک را بر دیوار خانه از خانهای یهود باز
نهاده بود حیی بن اخطب گفت ای معشر یهود محمد نزد شما آمده با جماعتی معدود و هرگز او را
خلوت تر ازین نخواهید یافت هیچ به از آن نیست که کسی بر بالا بام آن خانه رود که وی
در پای دیوار نشسته و سنگی بر وی زند تا از وی خلاص شویم عمرو بن جحاش بن کعب گفت
من بروم بر بالای این خانه و سنگ بروی اندازم سلام بن مشکم گفت ای قوم این نوبت

فرمان من برید و تمام عمر دیگر مخالفت کنید بخدا سوگند که اگر شما خواهید که این کار کنید
او را از آسمان خبر خواهند داد و این سبب نقض عهدی که میانه ما و او است شود
او این می گفت و عمرو بن جحاش سنگ مهیا می ساخت تا بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم
زند فی الحال جبرئیل از آنچه یهود اندیشیده بودند در شان حضرت وی را خبر داد از گرد ایشان زود
از مجلس بعجلت برخاست کسی که بجاجتی میرود و از آنجا بیرون آمد و متوجه مدینه گشت
اصحاب چون دیدند که حضرت دیر می آید برخاستند و از عقب وی روان شدند و در
مدینه بخدمت آن سرور رسیدند گفتند یا رسول الله از مجلس برخاستی و ما ندانستیم که چه
سبب از آن اندیشیدیم فرمود یهود قصد غدری داشتند و حق تعالی مرا از آن خبر داد آنگاه
آنگاه محمد بن مسلمه را طلبید و نزد ایشان فرستاد که از دیار من بیرون روید زیرا که
در شان من غدر کردید ده روز شما را مهلت دادم هر کرا بعد از ین ده روز درین دیار
بینند فرمایم که گردن زنند پس ایشان بکارسازی خویش قیام نمودند و شتران خود را
از صحرا آوردند و شتران نیز بکرایه می گرفتند که بیرون روند عبد الله بن ابی ابن سلول منافق
پیش ایشان فرستاد که از دیار خویش بیرون مروید و در قلعها خود را متحصن سازید
که من با دو هزار کس از قوم خود مدد و معاون شمام و یهود بنی قریظه و هم سوگندان ایشان
از مشرکان غطفان نیز شما را مدد خواهند کرد حیی اخطب بسخن ابن ابی منافق مغرور گشته
فرستاد نزد حضرت که ما از دیار خود بیرون نمی رویم هر چه می توانی بکن آن سرور تکبیر بلند گفت
و یاران نیز تکبیر بلند گفتند و بساختگی لشکر قیام نمود پس در مدینه ابن ام مکتوم را خلیفه ساخت
و رایت را بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد و از مدینه بیرون رفت چنانچه نماز دیگر در فضای بنی
النضیر گزارد و ایشان در حصارها در آمده و تیر و سنگ مرتب ساخته بودند حضرت

پانزده روز و بقولی شش روز ایشانرا محاصره داد و امر فرمود تا درختها خرمای ایشانرا قطع کنند
و از آن جمله یک نوع خرما که آنرا عجوه می گفتند یاران بقطع مشغول شدند بنو النضیر چون آن حال
بدیدند گفتند شما مسلمانانید حلال نیست شما را قطع نخیلات پس مسلمانان اختلاف کردند
بعضی گفتند قطع می کنیم و بعضی گفتند قطع نمی کنیم و گویند حضرت عبد الله بن سلام و ابو لیلی
مازنی را فرموده بود که شما متصدی قطع نخیلات آن جماعت شوید ابو لیلی انواع خرما
عجوه را می برید و می گفت بریده شدن عجوه بر ایشان دشوار ترست و عبد الله بن سلام
انواع دیگر را که لون گویند قطع می کرد و می گفت می دانم که خدای تعالی زود باشد که اینها
بدست مسلمانان اندازد آنچه بهتر است برای ایشان می گذارم حق تعالی آیت فرستاد
ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله و لیخزی الفاسقین القصه
هیچکس بفریاد بنو النضیر نرسید و ابن ابی منافق برای ایشان هیچ مهم نتوانست ساخت
بنو النضیر بتنگ آمدند و حضرت جلال احدیت رعبی و ترسی در دل ایشان انداخت
خبر فرستادند که ما را بگذار تا از دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود امروز سخن شما را
قبول نمی کنیم مگر آنکه بیرون روید و اسلحه خود را بگذارید و آن مقدار از اموال که چهار پایان
شما توانند برداشت با خود ببرید یهود بنی النضیر بالضروره بآن راضی شدند و خانها خویش را
بدست خود خراب می کردند چنانچه آیت کریمه هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب
من دیارهم لاول الحشر ما ظننتم ان یخرجوا و ظنوا انهم مانعتهم حصونهم من الله فاتیهم الله
من حیث لم یحتسبوا و قذف فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المومنین فاعتبروا
یا اولی الابصار دلالت بران می کنند نقلست که حضرت محمد بن مسلمه را موکل ایشان کردانید
تا ایشانرا بکوچانید پس بکارسازی خویش نمودند و ششصد شتر بار کردند و خود را برابر استند

و دفها می زدند و سرود می گفتند و از بازار مدینه گذشتند و درین امور اظهار جلادت
می کردند مسلمانانرا بعضی بجانب شام و بعضی بطرف خیبر و طایفه بناحیه اذرعات رفتند
اموال و عقار ایشان فیء شد تمام خاصه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود اکثر روایات ناظر
برین است که از آن خمس نساخت چنانچه مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی است رحمة الله که فیء مخمس
نکرده و در بعضی از روایات وارد شده که آن سرور خمس از فیء بیرون کرد و امام همام شافعی
مطلبی رحمه الله برین رفته نقلست که اسلحه بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر
بود و از آنجا هر چه بهر کس خواست داد و عقارات را بعضی بمردم بخشید و از محصول بعضی
از آن نفقه یکساله اهل و عیال خود می داد و باقی از برای نوایب و حوایج مسلمانان معد
و مهیا داشت و بثبوت پیوسته که چون حضرت بمدینه تشریف داد هر کس از انصار
شخصی از مهاجر از آنجانه خویش برد و فرود آورد و اسباب معیشت او راست
می داشت تا بمرتبه رسید که انصار در آن باب قرعه انداختند و بنام هر که بر می آمد
مهاجر را بخانه می برد و مهمات معاش و را مرتب می گردانید تا زمانی که اموال بنی النضیر را
حق تعالی به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ارزانی داشت آن سرور فرمود تا انصار را
نزد وی جمع کردند بعد از حمد و سپاس حضرت پروردگار زبان در بار ثنای انصار
بگشود و ذکر اعانت و امداد و احسان و اسعاد که ایشان بنسبت با مهاجرین کرده بودند
فرمود و بعد از آن گفت ای گروه انصار اگر می خواهید اموال بنی النضیر را که حضرت الله تعالی
بما داده است میان همه شما تقسیم کنم و طایفه مهاجرین بر قرار سابق در مساکن شما ساکن
باشند و اگر خواهید این اموال را خاصه بمهاجران دهیم و ایشان از منازل شما بیرون آیند
و بکفایت امور معاش خویش مشغول شوند سعد بن معاذ و سعد بن عباده رضی الله عنهما

گفتند یا رسول الله ما را خاطر چنان می خواهد که اموال را بفقراء مهاجرین قسمت فرمائی
چه ایشان از برای محبت دین از خان و مان خویش دل برکنده و بیرون آمده و جهت
مصاحبت و ملازمت تو هر چه داشته گذاشته اند و ایشان همچنان در خانها ما باشند
و مفارقت ما اختیار نکنند که روشنایی و برکت در منازل ما از ایشانست و چون سعدین
این سخن بعرض رسانیدند سایر انصار باین دو بنده اختیار اقتدا نموده گفتند یا رسول الله
ما نیز باین طریقه راضییم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خوش وقت شد و گفت اللهم ارحم الانصار
و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار بعد از آن اموال بنی النضیر را بمهاجرین قسمت کرد
بحسب مصلحت ابو بکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و صهیب و ابو سلمة بن عبد الاسد
مخزومی را ضیاع معروفه تعیین فرمود و از انصار به سهل بن حنیف و ابو دجانه که بغایت
محتاج بودند چیزی داد و گویند از اسلحه بنو النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق که بجودت مشهور بود
بسعد بن معاذ داد و هم درین سال عبد الله بن عثمان سبط رسول صلی الله علیه و آله و سلم
وفات یافت گویند خروس منقار در چشم او زد و بآن سبب مریض گشت و از دنیا برفت
در سن شش سالگی حضرت بروی نماز گزارد و وفات زینب بنت خزیمه زوجه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و شوهر ام سلمه ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی و موت فاطمه بنت
اسد مادر امیر المومنین علی کرم الله وجهه درین سال بوده و هم درین سال ریحانه رسول
و نور دیده بتول حسین بن علی رضی الله عنهما متولد شد و هم درین سال پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم ام سلمه را رضی الله عنها در عقد نکاح خویش در آورد و شرح قصه هر یک ازینها
در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و هم درین سال غزوه بدر موعد
واقع شد و آنرا بدر صغری نیز گویند و سبب این واقعه آن بود که ابو سفیان در حین باز گشتن

وفات عبد الله بن عثمان سبط رسول صلی الله علیه و آله و سلم

وفات زینب بنت خزیمه و ابو سلمه و فاطمه بنت اسد

تولد حسین بن علی کرم الله وجهه

تزویج ام سلمه

غزوه بدر موعد

از احد با مسلمانان گفته بود که وعدهٔ جنگ میانهٔ ما و شما سال دیگر در بدر است در همین موسم
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با عمر خطاب رضی الله عنه فرمود بگو نعم ان شاء الله چون موعد
نزدیک شد ابوسفیان به تهیهٔ اسباب جنگ مشغول گشت و اهل مکه را بحسب ظاهر تحریض
می‌نمود بران امر ولکن فی الحقیقه نمی‌خواست که از مکه بیرون رود زیرا که آن سال در مکه
ونواحی آن قحط وتنگی بود ونمی‌خواست نیز که خلف وعده از جانب او تحقق پذیرد مقصود او
از اظهار خروج وتجلد آن بود که کسی بمدینه خبر برد و از شوکت وابهت او مسلمانان را
اعلام کند تا ایشان بترسند وبیرون نیایند وخلف وعده از طرف ایشان واقع شود
وایضا خوف آن داشت که لشکر اسلام بموجب وعده بموضع بدر روند وصیت ایشان
در اطراف وجوانب منتشر گردد دران ولا نعیم بن مسعود اشجعی از مدینه بمکه آمد ابوسفیان بوی
استعانت جسته گفت ای نعیم من بوعده وعده کرده بودم محمد ویاران ویرا که در
فلان وقت در بدر بجهت محاربه شما حاضر شوم اکنون آن وقت نزدیک رسیده وحالی بتهیه
لشکر مشغولیم ولکن امسال سال قحط است وچهارپایان را در صحرا علف نیست اگر تو بروی ومحمد
واصحاب وی را بترسانی وچنان سازی که امسال از مدینه بعزیمت جنگ بیرون نیایند وخلف
وعده از جانب ایشان متحقق شود بیست شتر سه ساله قبول کردم که بتو دهم [illegible] ضمانت
سهیل بن عمرو نعیم گفت من خود بآن جهت آمده بودم که شما را اعلام کنم که محمد بترتیب سلاح
وجمع لشکر مشغولست و از حلفاء اوس وخزرج که بمدد وی آمده بودند مدینه چنان پر شده
که گویا جای نشستن نیست القصه نعیم قبول نمود که بمدینه رود ومحمد را از بیرون آمدن پشیمان سازد
پس بمدینه آمد سر خویش تراشیده وچنان نمود که بعمره رفته بودم [illegible] مسلمانان چون احوال
ابوسفیان پرسیدند گفت لشکری بسیار جمع کرده واکثر قبایل عرب با وی اتفاق نموده

بجهت محاربه شما بیرون می‌آیند زنهار که بمحل خود ساکن باشید و از اینجا بیرون مروید
گمان من نیست که اگر با ایشان مقاتله کنید یکی از شما سالم بیرون نیاید مگر کسی که فرار نماید
و هر یک از یاران رسول میگشت واین سخن میگفت وایشان را می‌ترسانید چنانچه
بیرون رفتن را از مدینه مکروه داشتند وتصدیق سخن وی می‌نمودند ومنافقان مدینه
تعدیها کردند ویهودان خوش وقت شدند واین خبر بسمع شریف حضرت نبوی رسید
وخوف اصحاب را معلوم کرد وگمان شد ویرا که اگر بیرون رود کسی با وی نیاید پس ابوبکر وعمر
بملازمت حضرت رفتند وگفتند یا رسول الله بدرستی که حق تعالی اظهار دین خود واعزاز
پیغمبر خویش خواهد نمود وتحقیق که ما وعده با دشمنان کرده‌ایم ودوست نمیداریم که از رفتن
بازمانیم وایشان را گمان شود که این جبن وبددلی است میرویم بموعد بخدا سوگند که درین رفتن
البته خیری آگاه خواهد بود پس حضرت بسیار خوش وقت شد وفرمود بآن خدای که نفس من
بید قدرت اوست که بیرون روم واگرچه با من هیچکس بیرون نیاید چون حضرت
این سخن فرمود مسلمانان دلیر گشتند وآن ترس که شیطان در دل ایشان انداخته بود زایل شد
پس آن سرور لواء اعظم خود را بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد وعبدالله بن رواحه را در مدینه
خلیفه ساخت وباهزار و پانصد مرد بیرون آمد وده اسب دران لشکر بود ومسلمانان
اموال تجارت بسیار همراه داشتند وشب اول ماه ذی قعده در بدر منزل ساختند
وهشت روز آنجا بودند وبضایع تجارات خویش فروختند وسود بسیار حاصل کردند
چنانچه از عثمان منقولست که گفت هر دیناری که برده بودم دیناری سود کردم وابوسفیان
بدو هزار کس از مکه بیرون آمد وپنجاه اسب دران میان بود وتا موضعی که آنرا مجنه گویند
بیامد آنگاه با یاران خویش گفت مصلحت آنست که بازگردید که امسال سال قحط است و

بر روی زمین هیچ سبزه نیست ومواشی را شیر نه پس از همان موضع مراجعت کردند
واهل مکه آن لشکر را جیش السویق نام نهادند چه ایشان دران لشکر سویق می‌آشامیدند وخبر کثرت
وعدت لشکر اسلام وآنکه در بدر بموجب وعده هشت روز اقامت کردند وآنکه
اکثر اهل موسم ایشان بودند بابوسفیان وسایر قریش رسید صفوان بن امیه با ابوسفیان گفت
وعده کردی بایشان ونتوانستی که بآن وفا کنی تا ایشان بر ما دلیر گشتند پس مستعد شدند
لشکر بجهت حرب خندق مشغول شدند وحضرت با صحابه کرام بجمعیت ورفاهیت تمام
از بدر مراجعت نمودند وآیهٔ کریمه فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله
ذو فضل عظیم بقولی بعضی از مفسران دران باب نازل شد وهم درین سال آنحضرت فرمود تا مردی
وزنی یهودیه را که زنا بر ایشان ثابت شده بود سنگسار کنند ویهود می‌خواستند که رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم بازی دهند ومی‌گفتند حکم زنا در شریعت ما آنست که روی زانی
وزانیه را سیاه کنند وباژگونه بر شتری نشانند وگرد شهر بگردانند عبدالله بن سلام که
یکی از احبار یهود بود وبشرف اسلام مشرف گشته بود بعرض رسانید که یا رسول الله اینها
دروغ می‌گویند حکم زنا در توریت رجم است حضرت فرمود تا توریت حاضر کردند ویهودی
دست بر آیت رجم نهاده بود وتوریت می‌خواند ابن سلام گفت دست بردار چون دست
برداشت آیت رجم ظاهر شد وابن سلام بر پیغمبر خواند وآن زانی وزانیه را سنگسار ساختند
ودرین سال زید بن ثابت را امر فرمود تا تعلیم توریت نماید بجهت آنکه مبادا از ایشان تحریف
وتبدیل در وجود آید واو به پانزده روز آنرا بیاموخت وهم درین سال طعمة بن ابیرق
اوسی زرهی از خانه قتادة بن النعمان انصاری دزدید ودر میان انبان آرد نهاده بخانه
یهودی برد که او را زید بن السمین می‌گفتند وبا وی سپرد وحال آنکه انبان سوراخ داشت

والله
رجم یهودی ویهودیه

تعلم زید بن ثابت توریة را

سرق طعمة بن ابیرق

وآرد از آن میریخت ودر روایتی آنکه از بام همسایه جست وچون دید که آرد از انبان میریزد
ترسید از آنکه حال ظاهر شود آنرا در سرای زید بن السمین یهودی انداخت زید بران
مطلع شد وبر بام برآمد پی گیری وی کرد تا دید که در سرای خویش درآمد روز دیگر بهنجار
آرد پی بخانهٔ یهودی بردند وزره وانبان از آنجا بیرون آوردند زید بن السمین گفت
این عمل طعمه است ومرا درین هیچ گناه نیست قتاده وزید هر دو پیش طعمه آمدند وصورت
حال با وی بگفتند منکر شد وسوگند خورد که آن کار نکرده همه نزد حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم آمدند وکیفیت واقعه را بعرض رسانیدند ویهود گواهی دادند بر برائت
زید بن السمین وبنو ظفر که قوم طعمه بودند می‌دانستند که آن کار وی کرده زیرا که در ایام
جاهلیت بسرقت مشغول بود ولکن می‌خواستند تا ویرا از آن امر خلاص سازند شب همه
بیدار بودند ودران باب فکر می‌کردند تا رای ایشان بران قرار گرفت که گواهی دهند
برآنکه یهودی دزد دیده وطعمه بیگناه است آمدند نزد حضرت وگواهی دادند آن سرور
قصد کرد که زید بن السمین را معاقب گرداند جبرئیل آمد وآیت آورد که انا انزلنا الیک
الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله ولا تکن للخائنین خصیما پیغمبر را صلی الله
علیه وآله وسلم یقین شد که آن کار از طعمه بظهور آمده وحکم فرمود تا دست ویرا قطع کنند
طعمه بگریخت وبمکه رفت وآنجا دزدی دیگر کرد مردم واقف گشتند واو را بقتل
آوردند ودر روایتی آنکه از آنجا بگریخت ودر کشتی نشست ودر آنجا کیسه بدزدید ویرا
در دریا انداختند ودر قصه دزدی وی وکیفیت مال کار او وموت وقتل او روایات دیگر
بنظر رسیده واین کتاب گنجایش آنها ندارد ودرین سال بقول مشهور وبقولی در
سال ششم وبقولی در سال هشتم شراب حرام شد وشیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری

تحریم خمر

ترجیح قول اخیر کرده‌اند ارباب سیر رحمهم الله آورده‌اند که حق تعالی اول آیتی که در باب خمر فرستاد
این بود که ومن ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا ورزقا حسنا مسلمانان
بان اشتغال مینمودند و دران زمان مثل سایر مباحات بود ولکن جمعی از اصحاب که کمال
عقل و وفور رایی بود ایشانرا بنابر مفاسدی که بران مترتب می‌کرد دایم استفسار از حکم خمر
استفسار می‌نمودند از حضرت تا آیت آمد که یسالونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر
ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از برای یاران خواند و فرمود
این مقدمه تحریم خمر است و چون این آیت را بر عمر خطاب خواندند گفت اللهم بین لنا بیانا
شافیا فی الخمر جماعتی از عقلا صحابه گفتند چیزی که در وی اثمی کبیر است ترک آن اولی است
دیگر بشرب آن قیام ننمودند و جماعتی دیگر بملاحظه ومنافع للناس بآن اشتغال مینمودند
تا روزی عبد الرحمن بن عوف بعضی از یاران را ضیافت کرده بود شراب خوردند
چنانکه بحد سکر رسیدند نماز شام درآمد یکی از یاران امامت کرد و در نماز سوره قل یا
ایها الکافرون خواند بطرح لا آنگاه حق تعالی آیه فرستاد که یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة
وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون طایفه دیگر از صحابه گفتند چیزی که منجر می‌کرد بترک نماز
انسب آنست که گرد آن نگردند از ان کار باز ایستادند و جماعتی دیگر بخوردن می‌اشتغال داشتند
که در اوقات نماز سکر نداشتند تا زمانی که عتبان بن مالک انصاری جمعی از صحابه را
مهمانی نموده و کله شتر بجهة ایشان بریان کرده بود و چون طعام خوردند خمر آشامیدند
و سکران گشتند و بر یکدیگر تفاخر می‌نمودند و اشعار که مبنی از تفاخر و مدح و ذم باشد می‌خواندند
سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه قصیده انشا کرد که دران قصیده هجو انصار و فخر قوم او بود
مردی از انصار استخوان لحی آن کله شتر برداشت و بر سر سعد بن ابی وقاص زد و سر او را

بشکست سعد نیز در رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمد و ازان انصاری شکایت کرد
عمر خطاب چون ازان حال وقوف یافت دست بدعا برداشت و گفت اللهم بین لنا بیانا
شافیا فی الخمر حق تعالی آیت فرستاد که یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام
رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة
والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون عمر خطاب چون
این آیه شنید گفت انتهینا یا رب و در روایتی آنکه گفت انتهینا انها تذهب المال وتذهب
العقل رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا در بازارها مدینه ندا کردند که الان الخمر قد حرمت
بدانید و آگاه باشید که البته تحقیق خمر حرام گردانیده شد هر کس که شنید و بخوردن خمر مشغول
بود فی الفور از ان دست و دهن را بشست و ترک کرد و در هر خانه که شراب بود همه را بریختند
چنانچه شراب مانند آب در بازارها مدینه روان شد امام الثقلین مفتی الفریقین شیخ
نجم الدین عمر نسفی رحمه الله علیه در شرح اربعین خویش می‌آرد که درین آیت ده دلیل
است بر حرمت خمر اول آنکه می را با قمار قرین ساخت که انما الخمر والمیسر و قمار حرام قرین است
وی نیز حرام باشد دوم آنکه با بت پرستی قرین کرد که والانصاب و آن سر همه حرامها است
قرین وی نیز حرام باشد سیم آنکه گفت رجس است یعنی نجس و پلید است و هر چه پلید بود
بود حرام باشد چهارم آنکه از عمل شیطان خواندش و هر چه کار شیطان باشد حرام بود پنجم
آنکه گفت فاجتنبوه و هر چه دور بودن فرض است از ان بود حرام باشد ششم آنکه فلاح با جتناب
از ان منوط ساخت که لعلکم تفلحون و این دلیل حرمت است هفتم آنکه سبب عداوه
والبغضا می‌گردد که انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر و هر چه سبب
دشمنی گردد میان مسلمانان حرام بود هشتم آنکه موجب بازداشتن از یاد حق است

انتهینا

جل جلاله که ویصدکم عن ذکر الله و این نشانه حرمت است نهم آنکه موجب بازداشتن از
نماز است که وعن الصلوة و این دلیل حرمت است دهم آنکه گفت فهل انتم منتهون ای فانتهوا
یعنی باز ایستید از ان و ازان ترک کنید و هر چه ترک آن فریضه بود حرام باشد و احادیث
بسیار در باب حرمت خمر و وعید شارب از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بثبوت پیوسته
از انجمله یکی آنکه عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت می‌کند که حضرت فرمود هر مست
کننده خمر است و هر مست کننده حرام است و هر کس شراب خورد در دنیا پس بمیرد و حالانکه
مداومت بران نموده و توبه ازان نکرده باشد از شراب بهشتی نیاشامد و دیگر آنکه جابر بن
عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بدرستی که
خداوند تعالی عهدی فرموده که هر کس در دنیا مست کننده بیاشامد فردای قیامت او را
بیاشامانند از طینة خبال صحابه گفتند یا رسول الله طینة خبال چیست فرمود عرق اهل دوزخ
واز ابن عمر رضی الله عنهما مرویست که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر کس که
خمر بیاشامد خداوند تعالی نماز او را قبول نکند چهل صباح پس اگر توبه کند حق تعالی قبول کند
توبه او را و اگر باز گردد بشرب آن حق تعالی قبول نکند توبه او را و اگر باز گردد بشرب آن
حق تعالی قبول نکند نماز او را چهل صباح پس اگر توبه کند قبول کند توبه او را و اگر باز گردد
بسر آن گناه حق جل جلاله قبول نکند نماز او را چهل صباح پس اگر توبه کند خداوند تعالی
قبول کند توبه او را و اگر بار چهارم بسر آن رود قبول نکند نماز او را چهل صباح و اگر توبه
کند توبه وی را قبول نماید و بیاشاماند او را از نهر خبال و این حدیث و امثال این نزد
علما محمول بر تهدید بلیغ است یا مأول است و طارق سوید از حضرت سوال کرد خمر باشام
آن سرور او را ازان نهی فرمود طارق گفت یا نبی الله هیچ چیز نمی‌آشامم مگر بهای

فرمود بدرستی که خمر دوا نیست بلکه رنج است وعن انس رضی الله عنه قال لعن رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم فی الخمر عشرة عاصرها ومعتصرها وشاربها وحاملها والمحمولة الیه وساقیها
وبایعها واکل ثمنها والمشتری لها والمشتری له و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که
حضرت فرمود مدمن الخمر کعابد وثن ذکر وقایع سال پنجم از هجرت
درین سال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم زینب بنت جحش را در نکاح خود درآورد و در روز
اولیمه آیت حجاب نازل شد بقول اکثر اهل سیر چنانچه شرح آن قصه در محل خویش از کتاب مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی و درین سال غزوه مریسیع واقع شد و آنرا غزوه بنی المصطلق
نیز گویند و پیشوای آن قوم حارث بن ابی ضرار مشرکانرا بحرب آنحضرت دعوت می‌کرد
و جماعتی بروی گرد آمدند و ترتیب لشکر می‌نمودند که بجنگ رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم روند خبر آن جماعت بمدینه رسید آن سرور بریدة بن الحصیب اسلمی را فرستاد که
خبر ایشانرا تحقیق کند بریده رفت و در میان قوم بنی المصطلق درآمد و گفت من شنیده‌ام
که شما داعیه جنگ با محمد دارید و بجهة آن کارسازی لشکر می‌نمایید آمده‌ام که تحقیق کنم
اگر چنین است من نیز بروم و قوم خود را ساختگی نمایم و باز آیم و با شما اتفاق نموده بجنگ
او رویم آن جماعت وی را تعظیم و ترحیب کردند و گفتند همچنین است ما را داعیه حرب
با محمد است بریده چون خبر تحقیق نمود بمدینه آمد و خبر جمع لشکر خود ازان میان بیرون آمد و بمدینه
معاودت نمود و حضرت را خبردار گردانید سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم کارسازی
لشکر نمود و بیرون آمد و زید بن حارثه را در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجران بعلی مرتضی
کرم الله وجهه و بروایتی بابی بکر صدیق رضی الله عنه داد و رایت انصار را بسعد بن
عباده داد و عمر خطاب را رضی الله عنه بر مقدمه لشکر تعیین نمود و سی اسب دران لشکر

تزویج زینب بنت جحش
ونزول آیة حجاب

مصطلق نام پدر قبیله ... حارث بن ...

غزوه مریسیع

مریسیع نام آبیست در
خزاعه ... آن ...
... کرده
مردم

بوده درمیان مهاجران و سپس درمیان انصار و بسیاری از منافقان با آن سرور
در بیرون آمدن موافقت نمودند نه برای رغبت بجهاد بلکه بملاحظهٔ آنکه نصیبی از اموال
دنیوی بایشان رسد و در راه جاسوسی از جماعت اعدا گرفتند و خبر ایشان از وی استفسار
نمودند گفت نمیدانم عمر خطاب رضی الله عنه ویرا تهدید نمود که راست بگوی والا گردنت
خواهم زد گفت من از بنی المصطلقم حارث بن ابی ضرار لشکری جمع کرده بعزم جنگ شما
و مرا فرستاده تا از شما خبری گیرم عمر او را پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد
و او کیفیت حال را بعرض حضرت رسانید پس آن سرور او را باسلام دعوت فرمود و کلمهٔ توحید
بر وعرض کرد و وی مسلمان نشد و گفت من پی روی شما نکنم تا زمانی که بنگرم که قوم من با شما
چگونه می کنند اگر ایشان در آیند من هم در آیم و اگر بر دین خود ثابت باشند من یکی از ایشانم
عمر از حضرت اذن طلبیده او را بقتل آورد و خبر کشته شدن او چون به بنی المصطلق رسید
بآن سبب ترس بسیار در دل کفار افتاد چنانچه جمعی از ایشان متفرق شدند بعد از آن
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بمریسیع نزول کرد و دران سفر از مطهرات حجر شریف
ورسالت عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند و چون احبا و اعدا با یکدیگر مقابل شدند
سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم عمر خطاب را رضی الله عنه امر فرمود تا منادی کند مر
مشرکان را که کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله گویید تا نفسها شما و اموال شما مصون و محفوظ ماند
هیچ کدام نشنیدند مسلمانان اول ساعتی تیر انداختند آنگاه حضرت فرمود تا همه یکبار
حمله بر جانب دشمن بردند و شکست بر کفار افتاد و ده نفر از ایشان کشته شدند و باقی اسیر
گشتند و از مسلمانان یک کس شهید شد گویند مردی از قبیلهٔ بنی المصطلق بعد از جنگ بشرف اسلام
مشرف گشت و میگفت با مردان سفید که بر اسبان ابلق سوار بودند که هرگز مثل ایشان

دیده بودیم در میان لشکر اسلام می دیدیم نقلست از جویریه دختر حارث بن ابی ضرار که
چون لشکر اسلام پیدا گشتند بسیار بشوکت و عظمت و با اسب و سلاح و انبوه نمودند
در چشم ما و چون بشرف اسلام مشرف شدم و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا بجواب نکاح
ایشانرا ملاحظه می کردم در نظر من همچنان نمی نمودند که در روز اول دیده بودم دانستم که
آن رعبی بوده که حق تعالی در دل مشرکان القا فرموده از عایشه صدیقه رضی الله عنها مسموع است
که گفت جویریه بنت حارث بن ابی ضرار زنی بود بسیار شیرین و ملیح که هر که او را بدیدی
فریفتهٔ وی شدی دران غزوه بعد از جنگ و قسمت غنایم و سبایا رسول صلی الله
علیه و آله و سلم پیش من نشسته بود بر سرآبی که جویریه در آمد بخدا سوگند که چون ویرا
دیدم رشک بسیار بدو بردم و دانستم که حضرت بدو میل خواهد کرد جویریه گفت یا رسول الله
مسلمان آمده ام اشهد ان لا اله الا الله و انک رسوله و من دختر حارث بن ابی ضرارم که
رییس و پیشوای قبیله بوده اکنون ما را غارت کردند و اسیر ساختند و من در سهم ثابت
بن قیس یا پسر عم وی افتادم و مرا از وی خالص کردانید و در عوض حصه او از من نخلی چند که
در مدینه داشت بداد و الحاله هذه مرا مکاتب کردانیده بچیزی که من از عهدهٔ آن
بیرون نمی توانم آمد اکنون امیدواری بتو دارم که مرا اعانت فرمایی در نجم کتابت من
حضرت فرمود همچنین کنم و امری بهتر ازین با تو بجای آرم گفت یا رسول الله چه چیز است
بهتر ازان فرمود نجم کتابت را بدهم و ترا بزنی براخود بخواهم جویریه گفت یا رسول الله
اگر مرا قبول کنی چه دولت بهتر ازین پس رسول الله علیه و آله و سلم نزد ثابت بن قیس
فرستاده او را از وی طلب فرمود و نجم کتابتش بداد و او را آزاد کردانید و بخواست
مردم چون بشنیدند گفتند نشاید که خویشاوندان حرم محترم رسول الله صلی الله علیه و آله

و سلم بذل قید گرفتار باشند و همه بردها خود را که دران جنگ بایشان رسیده بود آزاد
کردند عایشه گوید ندانستم هیچ زنی که خیر و برکت او بنسبت با قوم خود بیشتر از آن
باشد از جویریه و منقولست از جویریه رضی الله عنها که سه شب پیش از قدوم آن حضرت صلی
صلی الله علیه و آله و سلم بقبیلهٔ ما در واقعه دیدم که گویا ماه از جانب یثرب یعنی مدینه سیر میکرد
و می آمد تا در کنار من افتاد آن واقعه را بکس نگفتم تا زمانی که حضرت آمد و ما را سبی کردند
و من بآن خواب خویش امیدوار می بودم تا بشرف فراش خواجهٔ کاینات علیه افضل
الصلوات و التسلیمات مشرف شدم و بخدا سوگند که بجهة قوم خود با آن سرور سخن نگفتم
بلکه مسلمانان همه ایشانرا آزاد کرده بودند و من خبر نداشتم تا دختری از بنات عم من مرا ازین
صورت حال اخبار کرد پس شکر خدای تعالی بتقدیم رسانیدم و گویند حضرت
صداق ویرا آزادی همهٔ اسیران بنی المصطلق و بروایتی آزادی چهل کس از ایشان گردانید
از ابو سعید خدری رضی الله عنه مرویست که گفت بیرون رفتیم با رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم بغزوهٔ بنی المصطلق و چون زنان ایشانرا برده گرفتیم و شهوت بر ما غلبه
کرده و عزوبت بر ما اشتداد یافته بود بطریق ملک الیمین دران سبایا تصرف می نمودیم
و از ایشان عزل می کردیم با خود گفتیم ما عزل میکنیم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان
ماست و از وی نمی پرسیم پس سوال کردیم از آن سرور که عزل از کنیزک جایز هست
و فایده دارد یا نی در جواب فرمود لا علیکم ان لا تفعلوا من نسمة کاینة الی یوم القیمة الا
و هی کاینة و درین سفر بعد از انقضاء حرب میان سنان بن وبر جهنی که حلیف بنی
عمرو بن عوف بود از قبیله خزرج و میان جهجاه بن سعید غفاری که اجیر عمر بن الخطاب
بود بر سر آب منازعت و مخاصمه واقع شد و کیفیت آن واقعه آنکه سنان و جهجاه

دلوهای خود را در چاه فرو گذاشته بودند دلوها ایشان بیکدیگر ملتبس شد پس یکی از دلوین بر
آمد و فی الحقیقه دلو سنان بود وی گفت دلو من است و جهجاه گفت دلو من است پس
میان ایشان نزاع و خصومت شد و بآن انجامید که جهجاه مشتی بر روی سنان زد
و خون از وی روان گشت سنان بانگ بر انصار زد که یا للانصار یا للخزرج و جهجاه
بانگ بر مهاجرین زد که یا لکنانه یا لقریش جماعتی از مهاجرین و انصار بسوی ایشان
بشتاب روان شدند و سلاحها کشیدند و نزدیک بود که فتنهٔ عظیم واقع شود گروهی
از مهاجران نزد سنان رفتند و گفتند عفو کن از جهجاه و از حق خود بگذر تا فتنه تسکین
یابد و از خلفاء وی نیز التماس کردند تا از ایشان از وی استدعاء عفو کردند و او
از حق خود درگذشت عبد الله بن ابی سلول منافق با جمعی از منافقان و موافقان بود
و زید بن ارقم رضی الله عنه دران میان بود و حال آنکه وی جوانی بود قریب بحد بلوغ
از منازعه سنان و جهجاه چون بگوش ابی رسید و کیفیت حال معلوم کرد بقهر رفت و گفت
این جماعت مهاجر را بواسطهٔ ما قوت و شوکت پیدا شد و با ما چنین سلوک می کنند والله
مثل ما و مثل ایشان همچنان است که قایل گفته سمن کلبک یاکلک و گفت اگر بمدینه باز گردیم
الکبیر عزیزتر است خوارتر را از آنجا بیرون کند و مراد آن ملعون از عزیزتر نفس خبیث خودش
بود و از خوارتر ذات شریف محمدی علیه الصلوة و السلام آنگاه روی بکابر قوم
خویش کرد و گفت این کار را خود با خود کرده اید ایشانرا در شهر خویش جای داده و در
اموال خود شریک کردانیده اید و الحالة هذه با شما این نوع معامله می کنند زید بن ارقم رضی الله
عنه از آنجا بمجلس سامی حضرت خیر الانام می آمد و تمام آنها را بعرض آن سرور رسانید و نزد
وی جماعتی از اکابر صحابه مثل ابو بکر صدیق و عثمن بن عفان و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه

داوس بن خولی و عباد بن بشر بودند چون زید حکایات تمام کرد حضرت آن سخن را
مکروه داشت و رنگ روی انور وی متغیر شد و فرمود ای جوان شاید که تو از وی
بغضب رفته باشی و این سخن از روی قهر و غضب وی گوئی زید گفت نی بخدا که
از وی شنیده ام فرمود تواند بود که گوش تو خطا شنیده باشد گفت نی یا رسول الله
بخدا سوگند که از وی شنیده ام بتحقیق و هیچ خطا نکرده ام و در میان لشکر اسلام این حکایت
گفته بود و فاش شد و جمعی از انصار زید را سرزنش نمودند که برسید قوم خویش را و نسبت
و قطع رحم کردی زید گفت بخدا سوگند که من این سخن را از وی شنیده ام و امید دارم که در
باب حق تعالی وحی بر پیغمبر خویش فرستد تا شما معلوم کنید که من دروغ می گویم یا راست
و گفت اللهم انزل علی نبیک بصدق حدیثی و در بعضی از روایات وارد شده که چون
این خبر را بحضرت رسانید عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را
بزنم فرمود ای عمر اگر قتل او جایز دارم لرزه بر بسیاری از سادات یثرب افتد عمر گفت
اگر مهاجر را نمی فرمائی محمد بن مسلمه یا عباد بن بشر یا سعد بن معاذ را فرمائی تا او را بکشند
فرمود ای عمر نمیخواهم که در میان مردم مشهور گردد که محمد اصحاب خود را می کشد و امر فرمود تا
فی الحال از آن منزل کوچ کردند و هوا در غایت گرمی بود و دستور حضرت نبود که در چنان
وقتی کوچ کند و غرض از ارتحال آن بود که مردم مجال نیابند و در شان منافق خوض نکنند
و سخن نگویند گویند اسید بن حضیر نزد آن سرور آمد و گفت یا رسول الله چه امر حادث شد که
برخلاف دستور در چنین وقتی کوچ فرمودی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت نشنیدی
آنچه صاحب شما گفته اسید گفت کدام صاحب حضرت فرمود ابن ابی گفته است که اگر باز گردد
بمدینه آنکه عزیزتر است ذلیل تر را از آنجا بیرون کند اسید گفت یا رسول الله تو [illegible]

بیرون کنی اگر خواهی که ذلیل او بود خوارتر او است و تو اعز خلایقی و عزت از آن خدا و رسول
و مومنان است آنگاه گفت یا رسول الله با او رفق و مدارا کن بخدا سوگند که الله تعالی ترا
بمدینه آورد و حال آنکه قوم او پیش از آمدن تو می خواستند که وی را بامارت و پیشوائی برگزینند
و تاج مکلل بجواهر و یواقیت برای وی راست می کردند و موقوف مانده بود بیک جواهر که
در نزد یهودی یوشع نام داشت و چون احتیاج الجماعت را بآن جواهر می دانست نرخ و قیمت
نمی فروخت و بهای گران می طلبید که حضرت جلال احدیت این دیار را بمقدم شریف تو مشرف
گردانید و سلب ملک از خود می بیند الا از تو لاجرم چندانکه طاقتی وی را بر امثال این سخنان
می دارد و در روایتی آنکه چون زید حکایات آن منافق را بعرض حضرت رسانید بعضی از انصار که
در مجلس آن سرور بودند به پیش ابن ابی رفتند و او را خبردار گردانیدند که از تو این نوع سخنان
بعرض حضرت رسیده اگر گفته نزد وی رو و توبه کن تا برای تو طلب آمرزش کند و منکر شو
مبادا که در شان تو قرآن نازل شود و تکذیب تو نماید و اگر نگفته آن حضرت را عذر خواهی نما
و سوگند یاد کن که نگفته ام پس ابن ابی در زمان سوگند خورد که من این سخنان نگفته ام و بمجلس
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمد و سوگند بدروغ یاد کرد که این سخنان که زید بعرض حضرت
رسانیده هیچکدام من نگفته ام و زید دروغ می گوید پس بعضی مردم را گمان شد که راست می گوید
و زید را منسوب بکذب ساختند و بعضی حمل بر غلط و خطای زید کردند و بعضی از اقربای زید او را
ملامت کردند چنانچه عم وی با او گفت ای زید هیچ کار خیری نبود این که تو کردی رسول صلی الله
علیه و آله و سلم ترا تکذیب کرد و تصدیق منافق نمود و مردم ترا دشمن گرفتند از زید منقولست
که گفت بسیار ملول گشتم و بر مرکب خود سوار در غایت حزن و اندوه سیر می نمودم که ناگاه دیدم سید
کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات آمد و گوش مرا تاب داد و تبسم کنان در

روی من نگاهی کرد و فرمود بشارت باد ترا که حق تعالی تصدیق تو و تکذیب منافق نمود و سوره
المنافقین را بخواند تا باین آیت رسید که هم الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی
ینفضوا و باین آیت که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل ولله العزة
و لرسوله و للمومنین و لکن المنافقین لا یعلمون مرویست که عبد الله بن ابی را پسری داشت
هم عبد الله نام بغایت مسلمان و موحد و موافق چون سخن عمر خطاب رضی الله عنه بوی رسید
با حضرت گفته که من محمد بن مسلمه یا دیگری را بفرمای تا ابن ابی منافق را بکشند نزد آن
سرور آمد و گفت اگر پدر مرا خواهی کشت بمن فرمای تا پیش از آنکه تو از مجلس خویش برخیزی
سر او را نزد تو آرم بخدا سوگند که قبیله خزرج می دانند که نیکوکارترین ایشان به پدر منم و
دیرگاهست که پدر من طعام و شراب از دست من می خورد و من خوف آن دارم که اگر
غیر مرا فرمائی تا وی را بقتل آرد چون من او را بینم در نفس من چیزی پیدا شود و خواهم که از وی
انتقام کشم و مستحق دخول دوزخ شوم و لکن عفو و منت تو افضل و اعظم است رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود ای عبد الله من اراده کشتن او نکرده ام و بکشتن او امر نفرموده ام و تا وی ام که در
میان ما باشد با او نیکوئی بجای خواهیم آورد نقلست که در حین مراجعت بمدینه چون بوادی عقیق
رسیدند عبد الله پسر عبد الله بن ابی رفت و بر سر راه ایستاد و سواران و رخت بار ایشان را یگان یگان
تفحص مینمود تا پدر او رسید شتر وی را بخوابانید و پای بر دست شتر پدر نهاد پدرش گفت چه کار
گفت بخدا سوگند که ترا نمی گذارم که در مدینه در آئی تا زمانی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترا
اذن فرماید و بدانی که اعز وی است و اذل توئی و هر کس که میرسید و آن حال می دید تعجب میکرد تا رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان بگذشت پرسید که چه میشود گفتند عبد الله بن عبد الله بن ابی است که
پدر را بمدینه نمی گذارد بی اذن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس حضرت نزد ایشان رفت

دید که پسر دست بر راحله پدر نهاده و وی را منع می کند از رفتن بمدینه و پدرش میگوید لانا
اذل من الصبیان لانا اذل من النساء هر آینه که من خوارترم از کودکان هر آینه من خوارترم
از زنان پس حضرت پسرش را فرمود بگذار او را عبد الله از وی درگذشت و گویند عبادة
بن الصامت رضی الله عنه با ابن ابی گفت برو نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تا از برای تو طلب
آمرزش کند منافق بدبخت گردن خود را بپیچید و از وی اعراض کرد عباده گفت بخدا
سوگند که در شان تو و گردن پیچیدن تو قرآن نازل خواهد شد که در نمازها خوانند چنانچه این
آیت از سوره منافقون که و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم و رایتهم
یصدون و هم مستکبرون بیان حال آن میکند و هم درین غزوه قصه افک واقع شد
بصحت رسیده از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون
به سفری میرفت میان زنان خویش قرعه می انداخت بنام هر کدام که بر می آمد وی را در آن سفر
با خود می برد پس در غزوه بنی المصطلق قرعه بنام من برآمد و مرا با خود ببرد و بعد از آنکه آیت حجاب
نازل شده بود و من در هودجی بودم که مرا بر راحله سوار می کردند و فرود می آوردند چون رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در آن غزوه از جنگ فارغ شد و بازگشتیم تا نزدیک بمدینه رسیدیم
شبی از شبها وقت سحر بود که ندای کوچ در دادند من چون این شنیدم بقضای حاجت از لشکرگاه
بیرون رفتم و چون بمنزل باز گشتم دست بر سینه خود مالیدم گردن بندی داشتم از جزع ظفار
از گردن من گسیخته بود باز گشتم بموضع قضای حاجت که آنرا طلب کنم دیر ماندم و آن گروه
که هودج مرا بار می کردند آمده بودند و هودج را بار کرده و پنداشته که من در هودجم
و در آن زمان زنان لاغر و سبک بودند و گوشت بسیار بر ایشان نبود و چندانی از طعام
می خوردند که سد رمقی می شد و حال آنکه من دختری بودم خرد سال یعنی چندان گران نبودم

تفاوتی فهم نکنند از آنکه من در هودج هستم یا نی عایشه رضی الله عنها گوید چون گردن بند را
یافتم و بمنزل بازگشتم کوچ کرده بودند و هیچکس را نیافتم با خود گفتم چون مرا نه بینند طلب
خواهند آمد نشسته بودم که خواب بر من غلبه کرد خود را در چادر خویش پیچیدم و تکیه کردم
و صفوان بن معطل سلمی ذکوانی از عقب لشکر مانده بود و در روایتی آنکه صفوان از پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم التماس کرده بود که او را در ساقه لشکر بگذارد و چون مردم بار می کردند
وی بنماز کردن مشغول می بود و بعد از آن عقب لشکر میرفت تا هر چه از هر کس ساقط و یا فرا موش
شده بودی بصاحبش رسانیدی و آن سرور او را بدان مهم نصب فرموده بود القصه
عایشه گوید صفوان بمنزل من رسید و سواد شخصی خفته را دید و پنداشت که مردی است
گفت یا فلان برخیز که مردم رفتند و در روایتی آنکه چون مرا دید بشناخت چه پیش از حجاب
مرا دیده بود گفت انا لله و انا الیه راجعون از آواز استرجاع او بیدار شدم و روی
خود را پوشانیدم پس صفوان شتر خویش را بخوابانید و فرود آمد و خود از دور بایستاد و گفت
برخیز سوار شو من رفتم و سوار شدم و او مهار شتر را گرفت و می کشید تا زمانی که بلشکر رسیدیم
و ایشان فرود آمده بودند در گرم گاه روز پس اصحاب افک زبان دراز کردند و هر چه
خواستند گفتند و آنکس که متصدی و بادی این سخن گشت عبد الله بن ابی سلول منافق بود
عروة بن الزبیر روایت کند که از مسلمانان چند کس موافقت او نمودند حسان بن ثابت
و مسطح بن اثاثه و حمنه بنت جحش و غیرهم و در روایتی آنکه زید بن رفاعه از آنجمله بوده عایشه
رضی الله عنها گوید چون بمدینه رسیدیم بیمار گشتم و در میان مردم سخن اهل افک شیوع یافته
و فاش گشته بود و در روایتی آنکه گفت پدر و مادرم و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودند
و من از آن هیچ وقوف نداشتم و مزاج پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم نسبت با خود

متغیر می‌یافتم

متغیر می‌یافتم چه درین بیماری آن لطف و مرحمت که هر بار از وی می دیدم نمی فرمود و چون
بگذشتی از اهل خانه پرسیدی که بیمار شما چون است و من نیامدی و نشستی و چنانکه در بیماری
دیگر دستور حضرت بود تفقد نفرمودی و سبب ... آن حالت را هیچ نمی دانستم تا مرض
من روی بنقاهت نهاد شبی از شبها با مادر ... قضاء حاجت بفضایی که در مدینه
مهیا از جهت این کار بود می رفتم و هنوز مستراح در ... ساخته بودند و قاعده ما چنان بود
هر شب بقضاء حاجت بآنجا میرفتم در راه پای ام مسطح در چادر وی بپیچید و او بسر در آمد و گفت
تعس مسطح عایشه گوید دشنام میدهی مردی را که در غزوه بدر حاضر گشته و در روایتی آنکه دشنام
می دهی پسر خود را و حال آنکه وی از مهاجرین اولین است سه نوبت این امر واقع شد که وی
بسر در می آمد و پسر را دشنام می داد و عایشه این سخن میگفت عایشه گوید در بار سیم ام مسطح گفت
ای عایشه نشنیده که وی چه گفته پس ام مسطح خبر داد مرا بقول اهل افک چون شنیدم خستگی
من زیاده شد و در روایتی آنکه گفت بدان مهم که رفته بودم از یاد من برفت و بجانب باز گشتم
که رفته بودم و در روایتی آنکه چون این خبر شنیدم مرا تب گرفت و در روایتی آنکه گفت دو دی
بسوی من دوید و از پای در افتادم و بیهوش شدم و در روایتی آنکه گفت آنچه گفته بودند بمن رسید
قصد کردم که بر سر چاهی روم و خود را در چاه اندازم چون بخانه باز گشتم در غایت ملال و
اندوه می بودم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و سلام کرد و فرمود بیمار شما چونست با وی گفتم
مرا دستوری میدهی تا به نزد مادر و پدر خویش روم و مقصود من آن بود که از ایشان خبر تحقیق
کنم حضرت مرا اذن فرمود آمدم بخانه پدر و مادر و گفتم مادر من این چه سخنانست که مردم در شان
من میگویند مادرم گفت غم مخور و کار را بر خود آسان گیر بخدا سوگند که نبوده است زنی خوب روی
بزرگ منزلت که شوهر او را دوست دارد و مر او را زنان هم شوی بود الا آنکه عیب او

بسیار جویند و از روی حسد در شان او مثل این سخنان گویند پس گفتم سبحان الله مردم بگمان
این سخن کرده اند و به رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیده و پدرم شنیده و در روایتی آنکه گفتم
خدای تعالی ترا بیامرزاد روا باشد که در میان مردم این سخن فاش گشته باشد و شما مرا خبر نه کنید
و بسیار گریه کردم پدرم در بالا خانه قرآن می خواند آواز من شنید پرسید از مادرم که وی را
چه می شود گفت آنچه مردم در شان وی گفته اند اکنون شنیده ابو بکر ساعتی گریه کرد آنگاه مرا
تسکین داد و گفت جزع منما و صبر کن تا حق تعالی چه حکم میفرماید عایشه گوید اشک از چشم من منقطع
نمی شد و مرا خواب نمی آمد و انام رومان مادر عایشه مرویست که گفت عایشه بی هوش می
و بهوش نیامدی الا که تب داشتی و لرزه کردی و من هر جامه که در خانه داشتم بروی می‌انداختم
عایشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه و آله و سلم علی و اسامة بن زید را طلبید
و با ایشان در شان من مشوره فرمود و غالب چنان بود که چون آن سرور در امور اهل خود
با کسی مشوره نمودی از علی و اسامه در نگذشتی و در روایتی آنکه در قصه عایشه ام ایمن که
والده اسامه بود مشوره فرمود و در روایتی آنکه عایشه گفت با زینب بنت جحش نیز در
باب من مشوره کردی در جواب گفت یا رسول الله من حمایت چشم و گوش خود می کنم حق تعالی وی را
نگاه داشت بورع و احتیاط که در شان من نمود و لکن خواهر وی برای تعصب وی با اهل افک
در آن سخن موافق گشته بود و اما اسامة بن زید گفت ما از اهل تو ندانسته ایم بجز خیر و نکویی
و اما علی گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک النساء سواها کثیرة تنگ نگردانیده خدای تعالی
کار را بر تو و حال آنکه زنان غیر او بسیارند و از کنیزک وی یعنی بریره بپرس که او شب و روز ترا
خدمت می کند اگر چیزی ... ترا راست خواهد گفت و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آن ایام اکثر اوقات در خانه ملول نشسته بود

دوزخ

نمودی عمر خطاب رضی الله عنه نزد وی در آمد فرمود ای عمر درین واقعه تو چه میگویی
وی گفت یا رسول الله من یقین می دانم که این سخن دروغ است که منافق گفته پس فرمود
هیچ دلیلی برین سخن داری عمر گفت آری حق تعالی روا نمی دارد که مگس بر اندام تو نشیند
و سبب جز این نمی دانم که مگس بر نجاسات و متقذرات می افتد و پایهای او آلوده
بآن می گردد و خداوند تعالی بدن ترا از آن نگاه می دارد پس چگونه ترا از کسی که بدترین چیزها
است نگاه ندارد پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم آن تقریر مستحسن افتاد بعد از آن
امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه در آن باب سخن فرمود وی گفت یا رسول الله من
جازمم که این دروغ و افترای منافقان است حضرت فرمود بچه دلیل گفت بآن دلیل که
حق سبحانه و تعالی روا نمی دارد که سایه تو بر زمین افتد و هیچ سبب دیگر نمی دانم آنرا
الا آنکه شاید کسی قدم بر موضع سایه تو نهد یا آنکه مبادا زمینی نجس بود و سایه تو بران افتد
و حق تعالی چون بصیانت سایه تو بدین مثابه میکند چگونه صیانت حرم تو از ناشایست نکند
و بعد از آن از علی مرتضی کرم الله وجهه سوال فرمود که درین واقعه چه می گویی گفت یا رسول الله
این سخن اصلی ندارد و از جمله مفتریات منافقانست و برین سخن دلیلی دارم حضرت فرمود
که کدام است آن گفت آنکه ما از عقب تو روزی در نماز بودیم و تو در اثنای نماز نعلین از
پای خود بیرون کردی ما نیز موافقت نمودیم و نعلین از پای بیرون آوردیم چون نماز تمام
ساختی فرمودی شما چرا نعلین از پایهای خویش بیرون کردید گفتیم بنابر موافقت تو فرمود
من از بهر آن بیرون کردم که جبرئیل علیه السلام مرا خبردار گردانید که بر نعلین نجاستست چون حق
تعالی بوحی جبرئیل فرستد که نعلین بی نماز از خود دور کن اگر این امر واقع بودی ترا اخبار کردی
خاطر جمع دار که حقیقت حال در حضرت جلال احدیت ظاهر خواهد ساخت عایشه رضی الله عنها

گوید که چون علی وی را گفته بود که از بریره بپرس حضرت بریره را بخواند و گفت ای بریره
هیچ امری مشاهده کرده که ترا در شک اندازد بریره گفت لا و آن خدایی که ترا بحق فرستاد
ندیدم امری از عایشه که آن عیب بوده باشد الا آن روز باز که پیش او خدمت می کنم
آرد خمیر میکردم و با وی میگفتم این را نگاهدار تا من آتش افروزم و نان پزم وی غافل شد
میرفت تا گوسفندی آمد و آن خمیر را می خورد و در روایتی آنکه بریره گفت من از عایشه هیچ ندیدم
الا پاکی از عیب همچنانکه زرگر از طلا احمر هیچ نمیداند الا خلوص از عیب و در روایتی آنکه
گفت والله که عایشه پاک تر است از طلا خالص و اگر امری که مردم میگویند کرده بودی
که ترا خدا تعالی خبردار گردانیدی عایشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از
بریره حال معلوم کرد بمسجد رفت و خطبه بخواند و بعد از حمد و ثنا خدای تعالی فرمود ای گروه مسلمانان
من یعذرنی من رجل قد بلغنی اذاه فی اهلی کیست که مرا نصرت دهد و انتقام من کشد از مردی که
بتحقیق رسیده بمن ایذاء او در شان اهل من بخدا سوگند که من ندانسته ام از اهل خود جز نیکویی و
بتحقیق مردی را ذکر کرده اند که ندانسته ام از و الا نیکویی سعد بن معاذ برخاست گفت
یا رسول الله من یاری دهم ترا و انتقام کشم از وی اگر از قبیله اوس است گردنش بزنم و اگر
از قبیله برادران ما است از خزرج تو امر فرما تا امر ترا انفاذ رسانیم پس سعد بن عباده که
پیشوای قوم خزرج بود برخاست عایشه گوید و حال آنکه وی پیش ازین واقعه مردی صالح بود
ولکن دران روز او را غیرت و حمیت گرفت و سعد بن معاذ را گفت دروغ گفتی اگر از
خزرج باشد نتوانی کشتن او را و اگر از قوم تو بود خوش نباید ترا کشتن او و تو این سخن بجهة
آن گفتی که می دانی که انها که این دروغ گفته اند از خزرج اند پس اسید بن حضیر که پسر عم
سعد بن معاذ بود برخاست و سعد عباده را گفت تو دروغ گفتی بخدا سوگند که بکشیم او را

هستی که تو منافقی از طرف منافقان سخن میگویی و از قبل ایشان مجادله میکنی پس میان اوس
و خزرج بجیان جنگ واقع شد حضرت آنجماعت را تسکین داد و خاموش گردانید و از آن
در گذشت عایشه رضی الله عنها گوید من در خانه پدر خویش بودم و این حکایات را بمن
رسانیدند تو یک روز و شبانروز مرا خواب نیامد و گریه کردم که اشک از چشم من نایستاد
و گمان من این شد که گریه جگر مرا خواهد شگافت و پدر و مادرم نزد من نشسته بودند که زنی
انصاریه اذن خواست و درآمد و پیش من نشست و با من میگریست درین حال بودیم که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم از در خانه درآمد و سلام کرد و بنشست و از آن زمان باز که
این سخن در شان من گفته بودند پیش من ننشسته بود و یکماه بود که وحی بر حضرت نمی آمد در شان من
و در روایتی از ام رومان آنکه گفت عایشه را دران حالت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درآمد تب
سر گرفته بود و آن سرور پرسید که چه می شود وی را ام رومان گفت تب لرزه وارد فرمود
گویا این سخن که می گویند شنیده است ام رومان گفت آری پس عایشه بنشست آن سرور بعد از
حمد و ثنا حق تعالی و ذکر شهادتین فرمود اما بعد ای عایشه بمن رسیده است از تو چنین و چنین
اگر بی گناهی از آن زود باشد که الله تعالی برائت ترا اظهار گرداند و اگر از تو گناهی صادر شده
بر شیوه خلاف عادت تو پس بخدا باز گرد و طلب آمرزش نمای و توبه کن هر آینه که بنده چون
اعتراف نماید بگناه خویش و از آن توبه کند و بدرگاه حق تعالی بازگشت نماید حضرت جلال
احدیت توبه او را قبول فرماید عایشه گوید چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم سخن خویش را
تمام کرد اشک از چشم من منقطع شد پدر و مادر خویش را گفتم جواب رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم بگویید گفتند ما نمی دانیم که چگوییم در جواب آنحضرت پس من خود متصدی جواب شدم و
حال آنکه من دختری خرد سال بودم و بسیاری از قرآن نخوانده بودم گفتم والله که می دانم که

این سخن بسمع شما رسیده و در دلهای شما جایی گرفته و تصدیق نموده اید آنرا اگر بگویم که من بی گناهم
از آن باور ندارید از من و اگر اعتراف نمایم بآن و حال آنکه خدای تعالی میداند که من از آن
بی گناهم البته باور کنید و مرا دران اعتراف تصدیق نمایید بخدا سوگند که نمی یابم خود را و شما را
مثلی مگر پدر یوسف دران زمان که گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون هر چند خواستم
نام یعقوب بخاطرم آید نیامد این بگفتم و روی خود بگردانیدم و تکیه کردم و چون بی گناه بودم
می دانستم که حق تعالی برائت مرا ظاهر خواهد ساخت و امیدوار می بودم که حضرت خوابی بیند که
دلالت بر برائت من کند ولکن هرگز گمان نبردم که حق تعالی در باب من تکلم نماید و خود را
از آن حقیرتر می دانستم که در شان من وحی متلو فرستد که تا قیام قیامت در مساجد و محاریب
خوانند والله که هنوز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قصد برخاستن از آن مجلس نکرده و هیچکس از اهل
خانه از آنجا بیرون نرفته بود که آثار نزول وحی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیدا شد و هر گاه که
وحی بروی خواهست آمد مردم که نزد وی بود ندانستندی که وی را وحی خواهد آمد پس بالشی
از ادیم در زیر سر وی نهاد و بردی یمنی بر روی کشید و چون آن حالت
از وی منجلی شد برد را از روی خود دور کرد و عرق از رخسار با انوار رشتن بر مثال
لو لو فرو میریخت تبسم کنان اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا
ای عایشه حق تعالی ترا مبرا ساخت و به پاکی تو گواهی داد مادرم گفت برخیز و نزد آن سرور رو و شکر
گذاری بجای آر گفتم من درین واقعه ثنا هیچکس نگویم الا حمد و ثنا خدای تعالی که برائت
مرا از آسمان فرو فرستاده و در روایتی آنکه عایشه گفت حضرت دست مرا گرفت من بگرفتم
دست خود را از وی کشیدم ابو بکر بر من بانگ زد پس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاؤ بالافک عصبة منکم لا

من العظیم
من ۱۱ من القرآن یتلونه

تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا ده آیة از سوره نور بخواند و در روایتی آنکه عایشه گفت چون برائت
من نازل شد ابو بکر برخاست و سر مرا ببوسید آنگاه حضرت بیرون رفت و بمسجد درآمد و
مردان را جمع کرد و خطبه بخواند و بعد از آن آیات منزله را بر اصحاب قراءة فرمود و مسطح
بن اثاثه پسر دختر خاله ابو بکر صدیق بود و وی در سن صغر بود که پدرش وفات یافت
ابو بکر وی را بسبب فقر و قرابت کفالت نمود و نفقه و کسوه می داد و دران روز که برائت
عایشه نازل شد چون وی با منافق موافقت نموده بود در قصه افک ابو بکر صدیق سوگند
یاد کرد که دیگر هرگز بر مسطح نفقه نکند حق تعالی آیت فرستاد و لا یاتل اولو الفضل منکم و السعة
ان یؤتوا اولی القربی و المساکین و المهاجرین فی سبیل الله و لیعفوا و لیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله
لکم و الله غفور رحیم ابو بکر صدیق گفت آری بخدا سوگند که دوست می دارم که حق تعالی
مرا بیامرزد پس بدستور معهود نفقه بمسطح میداد و گفت هرگز آنرا از وی باز نگیرم امام مسلم
قشیری و ابو ذر رحمة الله در صحیح خویش از عبد الله مبارک مروزی نقل کرده که امیدوار
ترین آیتی که در قرآنست این آیت است و الله اعلم گویند پیش از آنکه برائت عایشه نازل
شود زن ابو ایوب انصاری با شوهر خویش گفت هیچ شنیده که مردم در حق عایشه چنین
و چنین می گویند ابو ایوب گفت بخدا سوگند که این سخن دروغ است ای ام ایوب تو هرگز مثل
این امر در حق من جایز داری [illegible] نی والله ابو ایوب گفت بخدا سوگند که عایشه از تو بهتر است
چگونه این امر در حق پیغمبر جایز دارد و در روایتی آنکه ابو ایوب گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک
هذا بهتان عظیم حق تعالی از آن نیک مرد این سخن را پسندید و با دیگران که قرآن گفته بودند
در آیات برائت عایشه عتاب فرمود که لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون و المؤمنات بانفسهم خیرا
و قالوا هذا افک مبین و دیگر فرمود و لولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک

بدان بهتان عظیم و در بعضی کتب از احادیث و سیر مثل حکایت ابو ایوب از ابی بن کعب
وازاسامه نیز مروی گشته واگر همه بصحت رسد هیچ مانع از حمل بر تواردنیست نقلست که
جون آیت برات عایشه صدیقه رضی الله عنها نازل شد حضرت آن ابر مردم خواند و قذفه را
طلب کرد و اجرا آحد قذف فرمود بریشان و باید که برای نوبتی دیگر هم در سفر
یا در سفر غیر این کردن بند عایشه کم شد در نزدیکی مدینه در موضعی که از اصلصل گویند
حضرت بجهة بازیافتن کردن بند صدیقه توقف فرمود و دران منزل آب نبود و با خود
آب نداشتند مردم بنزد ابوبکر رضی الله عنه رفتند و از عایشه رضی الله عنها شکایت کردند
که بواسطه کردن بند او پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در منزلی جنین توقف نموده که آب درانجا
و با خود آب ندارند و نماز فوت خواهد شد صدیق رضی الله عنه متوجه منزل عایشه شده
حال آنکه آن سرور در کنار وی نهاده و بخواب رفته بود عایشه رضی الله عنها گوید که ابوبکر با من
عتاب آغاز کرد و سخنان سخت گفت و دست را نیزه و اربر تهی گاه من می زد و من نمی توانستم
جنبید که مبادا سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از خواب در آید پس آنحضرت بامداد کرد
و آب نبود حق تعالی آیة تیمم را بفرستاد و اسید بن حضیر گفت ماهی باول برکتکم یا آل ابی بکر
عایشه گوید شتر را برخیزانیدند کردن بند در شیب شتر بود و هم درین سال بقول
اکثر اهل سیر غزوه خندق واقع شد و آنرا غزوه احزاب نیز گویند ارباب سیر رحمهم الله
آورده اند که جون سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم یهود بنی النضیر را از حوالی مدینه جلا
فرمود ایشان در اطراف بلاد متفرق گشتند و هر قومی بگوشه منزل گرفتند از انجمله حیی بن اخطب
وسلام بن ابی الحقیق وکنانه بن الربیع بن ابی الحقیق و متابعان ایشان در نواحی خیبر متوطن شدند
آنگاه جماعتی از اشراف ایشان مانند حیی و کنانه و ابو عامر راهب فاسق و هوذه بن قیس

سبب نزول آیة تیمم

غزوهٔ خندق

وایلی و غیر ایشان قریب بیست کس بمکه رفتند تا کفار قریش را بر حرب سید عالم صلی الله علیه وآله
وسلم تحریض نمایند و با ایشان دران امر سلسله معاهده را استحکام دهند ابوسفیان جون از
آمدن ایشان وقوف یافت با ایشان ملاقات کرد و پرسید که بجهة مهم آمده اید گفتند آمده ایم
با شما عهد کنیم بر عداوة با محمد و استیصال وی ابوسفیان گفت مرحبا بکم و اهلا دوستترین
مردم بما کسی است که یاری دهد ما را بر عداوة محمد ایشان با وی گفتند پنجاه کس از بطون قریش
اختیار کن و تو در آن میان باش تا باهم بخانه کعبه رویم و در میان استار کعبه در آییم جنانکه
سینهای ما بدیوار کعبه ملصق بود آنگاه سوگند یاد کنیم که در عداوة با محمد متفق باشیم و سخن با هم
یکی باشد درین امر مادام که یکی از ما زنده باشد دست از حرب وی باز نداریم پس همجنان کردند
و عهد بستند بعضی از قریش با بعضی گفتند ما و شما اهل کتاب نزد شما آمده اند از ایشان بپرسید که
طریقه ما بهدایت اقربست یا طریقه محمد پس ابوسفیان گفت ای گروه یهود شما از اهل کتاب و از
جمله علما و احبار یدید دین ما بهتر است یا دین محمد ما قومی ایم که در تعمیر خانه کعبه می کوشیم و شتران
بزرگ کوهان می کشیم و حاجیان را طعام و شراب و شیر می میدهیم و بت می پرستیم
طریقه مسلوکه آبا و اجداد ماست و محمد دین نو در میان آورده و رسم محدث بنهاده
جهود برجهود دین را بدنیا فروخته گفتند شما اقرب بطریق حق از محمد حق تعالی آیت
فرستاد که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یومنون بالجبت والطاغوت ویقولون
للذین کفروا هولاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله
فلن تجد له نصیرا تا انجا که وکفی بجهنم سعیرا گویند جون یهود خاطر از ممر قریش جمع کردند
بقبیله غطفان آمدند و ایشان را نیز تحریض نمودند بر حرب با آنحضرت و وعده کردند که
یکساله خرمای خیبر و بروایتی نصف آن بدیشان دهند عیینه بن حصن فزاری که رئیس و پیشوای

غطفان بود سخن یهود را مشروط بوعدهای مذکوره اجابت نمود و حلفای خویش از بنی اسد نیز
بمدد او آمدند پس ابوسفیان لشکر قریش را جمع کرد چهار هزار مرد شدند و لوایی ترتیب نموده
بعثمان بن طلحه بن ابی طلحه دادند و در لشکر ایشان سیصد اسب و هزار شتر بود از مکه بیرون
آمدند و در مر الظهران قبیله اسلم و اشجع و بنو مره و کنانه و فزاره و غطفان هر یک با جمعی
انبوه بایشان ملحق شدند جنانچه ده هزار کس جمع گشتند و جمله باتفاق روی بمدینه نهادند
و بدین سبب این غزوه را احزاب می گویند جون خبر آن گروه بسمع شریف نبوی رسید
اشراف مهاجر و انصار را طلبید و در باب احزاب با ایشان مشوره فرمود سلمان فارسی
رضی الله عنه گفت یا رسول الله در بلاد ما دستور جنانست که هر گاه لشکر انبوه قصد شهری کنند
و اهل آن بلده را قوت مقاومت با آن لشکر نباشد گرد شهر را خندق زنند رسول و اصحاب را
آن طریقه مرغوب افتاد بفرمود تا کار سازی لشکر کردند و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه
خلیفه ساخت و لوای مهاجرین را بزید بن حارثه و از آن انصار بسعد بن عباده داد و با سه هزار
کس نهضت فرمود و از مدینه بیرون آمد و جماعتی از کودکان صحابه را بمدینه باز گردانید
و گروهی دیگر را مثل عبدالله بن عمر و زید بن ثابت و ابو سعید خدری و براء بن عازب
از برای حرب اجازت داد و ایشان همه درسن پانزده سالگی بود و بعضی از اطراف
مدینه بعمارات و بنا و سور رسیده بود و بعضی دیگر که طرف کوه سلع است قضایی گشاده
بود حضرت آن موضع را برای حفر خندق اختیار فرمود جنانچه سلع در پس پشت و خندق
در پیش روی واقع بود و معسکر همایون در زیر کوه سلع قرار گرفت خیمه از ادیم سرخ
جهة آن سرور زدند و اول موضع خندق را خط کشید و قسمت فرمود هر ده کس را چهل گز
و بروایتی هر ده کس را ده گز رسید و از یهود بنی قریظه میتین و بیل و تیشه و زنبیل جهة حفر

بس حضرت موضعی را طلب فرمود که
خندق را در انجا فرو برند م

عاریت کردند و حال آنکه میان ایشان و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دران روز صلح بود و در
عهد آن سرور بودند و آمدن قریش را بمدینه مکروه می داشتند پس بحفر خندق مشغول گشتند
و حضرت نیز را از در خاک کشیدن و کندن خندق مدد میفرمود تا ایشان بدلخوشی و نشاط تمام
کار کنند و سعی بلیغ نمایند نقلست که خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات
مقرر کرده بود که از کجا تا بکجا مهاجران حفر نمایند و موضعی معین را نیز بعهده انصار کرده بود
و اصحاب بر سر سلمان فارسی مناقشه می کردند مهاجرین می گفتند سلمان منا و انصار می گفتند سلمان منا
و نحن احق به سلمان از اهل ماست و ما احق داولی ایم با و وحال آنکه سلمان مردی بغایت قوی بود
و علم حفر خندق نیکو می دانست سخنان مهاجر و انصار در باب سلمان بپیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم رسید فرمود سلمان رجل منا اهل البیت گویند سلمان در ایام حفر خندق برابر ده مرد کار میکرد
و در روایتی آنکه هر روز پنج گز خندق می کند که عمق آن نیز پنج گز بود روزی قیس بن ابی صعصعه اورا
جشم رسانید وی مصروع گشت و بیفتاد و از کار باز ماند صورت واقعه را بعرض حضرت
رسانیدند فرمود بگویید قیس بن ابی صعصعه را تا وضو سازد از برای سلمان و آب وضو را
در ظرفی جمع کند و بآن آب وضو ویرا بشویید و ظرف آب را در پس پشت وی سرنگون بنهید
جنان کردند فی الحال سلمان خلاص شد و بصحت پیوست که دران ایام هوا در غایت برودت
بود و در مدینه عسرت و تنگی بود جنانچه اکثر یاران بگرسنگی می گذرانیدند و کار میکردند
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بر سر کار می آمد و می دید که یاران دران سرما و گرسنگی کار
می کنند و مشقت و زحمت می کشند و خاک را از ته خندق بر پشت خود بیرون می آرند حضرت
نیز بنفس نفیس خویش خاک می کشید جنانچه شکم و سینه آن سرور خاک آلود می گشت و یاران را
دلداری می داد و وعده نصرت و ظفر می کرد و میفرمود اللهم ان العیش عیش الآخرة

فاغفر للانصار والمهاجره • واصحاب می گفتند • نحن الذین بایعوا محمدا
علی الجهاد ما بقینا ابدا • و در روایتی انکه حضرت خاک می کشید و میفرمود

	والله لولا الله ما اهتدینا	ولا تصدقنا ولا صلینا	
	فانزلن سکینة علینا	وثبت الاقدام ان لاقینا	
	ان الاولی قد بغوا علینا	اذا ارادوا فتنة ابینا	

و در کلمهٔ آخر این آواز بلند بر می داشت و مکرر میفرمود مرویست از براء بن عازب
و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهم که گفتند چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
ما را بکندن خندق امر فرمود و بآن مشغول شدیم روزی قطعه سنگ ما را پیش آمد در غایت
صلابت چنانچه بیل و میتین دران اثر نکرد و از شکستن آن عاجز شدیم کیفیت حال را بر حضرت
عرض کردیم روایت جابر آنست که گفت حضرت فرمود که من خود بیایم آنگاه برخاست
و حال آنکه سنگ بر شکم بسته بود از گرسنگی و سه روز بود که ما طعام نچشیده بودیم پس پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم میتین گرفت و آن سنگ را خرد و مرد ساخت چنانچه از هم بپاشید و در روایت
براء آنکه حضرت آمد و میتین گرفت و گفت بسم الله و ضربه بران سنگ زد که دو دانگ
آن بشکست و فرمود الله اکبر مفاتیح شام را بمن دادند بخدا سوگند که من درین ساعت
قصور احمر شام را می بینم بعد از ان بار دوم ضربه زد بران صخره و دو دانگ دیگر از ان
بشکست و فرمود الله اکبر مفاتیح فارس را بمن دادند بخدا سوگند که من قصور سفید مداین
می بینم آنگاه ضربهٔ دیگر بران سنگ زد و تمام آثار در هم شکست و گفت الله اکبر مفاتیح یمن را
بمن دادند بخدا سوگند که من ازینجا درین ساعت ابواب صنعا را می بینم و در روایتی آنکه در هر نوبتی
که بران صخره ضربه می زد برقی از ان سنگ بیرون می جست آن حضرت تکبیر میگفت و مسلمانان

انموفرخت

نیز بموافقت تکبیر میگفتند بعد از ان فرمود این روشنائیها که من دیدم شما دیدید گفتند آری
یا رسول الله فرمود در روشنائی اول قصور شام و در دوم قصور یمن و در سیم قصر سفید
کسری بمداین مشاهده کردم آنگاه در ایستاد و با سلمان صفت کوشک مداین را تقریر فرمود
سلمان گفت بدان خدای که ترا بحق فرستاده که اینها که گفتی صفت آن کوشک است و من
گواهی می دهم که تو رسول خدائی بعد از ان یاران را خبر داد که امت من بآنجا خواهند رسید
و بعد از من مسلمانان فتح آن ممالک خواهند کرد و گنجهای قیصر و کسری در راه خدای تعالی
نفقه خواهد شد سلمان گوید بخدا سوگند که همهٔ آنها را دیدم و قصهٔ مهمانی جابر و سایر معجزات
مذکور خواهد شد القصه مسلمانان بجد تمام و جهد با نظام کار می کردند و تعجیل مینمودند که
پیش از رسیدن اعدا ایشان فراغت از ان کار حاصل کرده باشند و ثبوت پیوسته که
در مدت شش روز آن امر سرانجام یافت و مسلمانان زنان و کودکان و اموال خود را
در حصارهای مدینه مضبوط ساختند منقولست که یهود بنو قریظه با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
عهد کرده بودند که با دشمنان آن سرور متفق نشوند مشروط بآنکه حضرت نیز تعرضی بایشان
نرساند مادام که بر عهد خود ثابت باشند ابو سفیان در راه از حیی بن اخطب استدعا نمود که
برود و بنو قریظه را بنوعی بسازد که ایشان نقض عهدی که با سید رسل داشتند بجای آرند
حیی آمد بمیان بنو قریظه و بدر حصار کعب بن اسد که پیشوای یهود بنو قریظه بود رفت و در را
بکوفت کعب چون دانست که حیی آمده گفت ما اصنع بدخول حیی علی رجل مشؤم وهو الان
یدعونی الی نقض العهد چه کنم از در آمدن حیی بر من مردی شوم پی است و حالا بنقض عهد
خواهد خواند هیچ جوابش نداد باز حیی در را بکوفت و گفت ای کعب منم حیی در را بگشای
کعب در جواب گفت تو مردی شومی شامت کردی قوم خویش یعنی بنو النضیر را بهلاک

که در ایام حفر خندق واقع شد
انشاء الله در فصل معجزات

گردانیدی و اکنون آمده تا شامت کنی و ما را نیز براندازی باز گرد که ما معاقده و معاهده
با محمد نموده ایم و از وی جز راستی ندیده ایم هرگز نقض عهد ما و هتک ستر ما از وی صادر
نشد و در همسایگی با معاشی بغایت نیکو نمود حیی گفت ای کعب وای بر تو در رابگشای که
عزت ابدی و دولت سرمدی آورده ام اشراف و پیشوایان قریش و قبیله کنانه و غطفان
با لشکری انبوه قریب به ده هزار مرد آمده اند و هزار اسب سوار در ان میان هستند و با من
عهد بسته اند که باز نگردند تا محمد و یاران وی را استیصال کنند کعب گفت بخدای که ذل
ابدی آورده ابری آورده که جز رعد و برق در وی چیزی نیست باز گرد که ما هیچ حاجت
بآنچه تو آورده نداریم حیی اخطب تزویری کرد و گفت در را بر روی من بسته برای آنکه
مبادا مرا ضیافت باید کرد و وی را بخست و بخل منسوب ساخت کعب را این سخن بسی
دشوار آمد و در غضب شد و در حصار بگشاد حیی ملعون در آمد و چندان وسوسه نمود
و فریب داد که کعب از راه برفت و دل وی نرم شد و گفت ای حیی درین امر که مرا بآن
می خوانی کار هست و می ترسم که محمد کشته نگردد و قریش بدیار خویش مراجعت نمایند و تو بولایت
خود باز گردی و من بدست محمد و اما نم مراد هر که با من است بکشد حیی سوگند بتوریة یاد کرد
که اگر محمد درین جنگ کشته نگردد من با تو اتفاق نمایم و در حصار تو درآیم تا هر چه بتو رسد بمن
همان رسد و ازین نوع سخنان چندان گفت که کعب مغرور و فریفته گشت و نقض عهد پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم نمود و حیی عهدنامه را که حضرت دران باب نوشته بود طلبید و باره
ساخت و خاطر از ان ممر جمع گردانیده بجانب قریش متوجه شد و خبر باشان رسانید
آنگاه کعب فرستاد و جماعتی از رؤسا قوم خود را مانند زبیر بن باطا و نباش بن قیس
و عقبة بن زید و غیرهم بخواند و ایشان را از ان امر اخبار کرد ایشان وی را ملامت کردند

و این مهم را

و این مهم را مکروه داشتند و گفتند نمی دانی شامت حیی را و چندان نصیحتش کردند که کعب
پشیمان شد و لکن چون کار از دست رفته بود سودی نداشت و حق تعالی خواسته بود
که بنو قریظه هلاک گردند منقولست که چون آن خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
رسید بسیار دشوار آمدش و فرمود کیست که برود و از بنو قریظه خبری ما بیارد و معلوم کند
که این امر واقع است یا نی زبیر گفت یا رسول الله من بروم و در روایتی آنکه عمر بعرض رسانید
زبیر بجهت این مهم بغایت نیکوست آن سرور زبیر را طلبید و گفت برو به بنو قریظه و حال
تفتیش نمای و با وی برفت و در میان ایشان در آمد و اطوار ایشان را ملاحظه نمود و بازگشت
و گفت یا رسول الله دیدم ایشان را که اصلاح قلاع خویش مینمایند و طرق و ثغور خود را محکم
و مسدود می گردانند و دواب و مواشی را جمع می کنند سید کائنات علیه افضل الصلوات
و التسلیمات فرمود ان لکل نبی حواریا و حواری الزبیر بعد از ان سعد بن معاذ و سعد بن عباده
و اسید بن حضیر و بروایتی عبد الله بن رواحه و خوات بن جبیر را نیز بخواند و فرمود بروید
بمیان بنو قریظه و اگر این امر تحقیق باشد ایشان را نصیحت نمائید جماعت مذکوره برفتند
و با کعب بن اسد ملاقات کردند و اول از راه پند و نصیحت در آمدند و او را برجوع
بصلاح ارشاد نمودند بجائی نرسید و آخر بسفاهت انجامید و کعب در شان حضرت و اصحاب
نا سزا گفت و سعد عباده متعرض جواب شد و سعد معاذ وی را تسکین داد و بازگشتند
و آن سرور را خبر دار گردانیدند حضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل و در روایتی آنکه
تکبیر گفت و حضار مجلس شریف بموافقت تکبیر گفتند و فرمود بشارت باد شما را ای گروه
مسلمانان بخیر و نصرت و عون حق تعالی و خبر نقض عهد بنو قریظه در میان اهل اسلام فاش شد
خوف ایشان اشتداد یافت و بلاء ایشان عظیم گشت و دران حال لشکر دشمن پیدا شد

برای س

گروه بنو اسد و غطفان و فزاره و یهود از فراز وادی که جهت شرقی مدینه است در آمدند
و قاید ایشان مالک بن عوف و عیینة بن حصن فزاری بود و فوج قریش و کنانه از طرف
اخر وادی بر آمدند و قاید ایشان ابوسفین بن حرب بود و از هیبت کثرت و شوکت
کفار دلها ضعفا اهل اسلام از جای برفت و چشمها ایشان از غایت رعب خیره بماند چنانچه
حق تعالی میفرماید اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب
الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المومنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و چون جیوش
احزاب و جنود اعراب بلب خندق رسیدند از آن حال تعجب کردند چه آن امر متعارف
عرب نبود و بیست روز یا بیست و چهار یا بیست و هفت روز علی اختلاف الاقوال
بر ظاهر مدینه توقف کردند و مسلمانان را محاصره نمودند چنانچه کار بر ایشان به تنگ آمد و
گروهی از منافقان سخنان قبیح گفتند منقولست که معتب بن قشیر گفت که محمد ما را وعده
می دهد به گنجهای کسری و قیصر و حال آنکه هیچکس از ما ایمن نیست چندانکه بقضاء حاجت بیرون رود
باز آید خدا و رسول او ما را جز غرور و فریب نمی دهند آیت آمد که و اذ یقول المنافقون
والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و بنو قریظه از قریش مدد طلبیدند
تا شبیخون آرند بر شهر مدینه سید عالم صلی الله علیه و اله و سلم از آن حال وقوف یافت
سلمة بن اسلم را با دویست نفر و زید بن حارثه را با سیصد نفر فرستاد تا حراست محلات
و حصارهای مدینه نمایند و گروهی از منافقان مانند اوس بن قیظی و متابعان او لشکر اسلام را
تنفیر نمودند که بمنازل و محلات خویش باز گردید و دست از متابعت محمد بدارید
و جمعی از پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم اذن خواستند که بخانهای خویش باز گردند به بهانه آنکه
محلهای ما خالی است و کس نیست که از آن محافظت نماید می ترسیم که لشکر دشمن بر آن ظفر یابند

وغارت کنند

وغارت کنند چنانچه آیه کریمه و اذ قالت طایفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستاذن
فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا از آن حال خبر
میدهد نقلست که در ایام محاصره هر شب عباد بن بشر رضی الله عنه با جمعی از یاران حراست
خیمه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می نمودند و مشرکان به نوبت جنگ می آمدند و قصد خیمه
آنحضرت می نمودند لکن حق تعالی ایشان را فرصت نمی داد که از خندق بگذرند و صد ولاوران
صحابه بتیر و سنگ منع می کردند و آن سرور بنفس نفیس خویش شبها حراست بعض
مواضع خندق می نمود چنانچه مرویست از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت سعد بن
ابی وقاص در ایام خندق بجهت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کاری کرد که از آن وقت باز
وی را دوست می داشتم موضعی بود در خندق که مسلمانان از غایت تعجیل نتوانستند که
از آنجا چنانچه قاعده است سد راست کنند و خوف آن بود که اعادی از آنجا بگذرند حضرت
هر شب خود میرفت و آن موضع را حراست می نمود و چون سرما در وی تاثیر کردی
پیاده می تا من در بر اکرم ساختمی و باز برفتی و حراست نمودی و میفرمود نمی ترسم از لشکر کفار
که درآیند از هیچ موضع الا ازین محل نوبتی آمده بود و آنحضرت را گرم می ساختم که فرمود چه بودی
که مردی نیکو پیدا شدی و امشب حراست این موضع بجای آوردی تا من بخواب رفتمی
درین سخن بود که ناگاه آواز قعقعه سلاح شخصی بگوش وی رسید فرمود کیست این گفت
سعد بن ابی وقاص است فرمود امشب این موضع را حراست نمای وی قبول کرد
و بآن جهم روان شد و حضرت بخواب رفت چنانچه آواز نفس وی شنیدم و از ام سلمه
رضی الله عنها منقولست که گفت در حرب خندق آن سرور شبها بنفس خود بحراست
قیام می نمود و هوا در غایت سردی بود شبی از شبها در خیمه خود نماز گزارد و بیرون رفت

واحتیاطی کرد و شنیدم که میگفت این سواران مشرکانند که گرد خندق می گردند آنگاه ندا کرد
یا عباد بن بشر وی جواب داد که لبیک فرمود کسی با تو هست جواب داد که آری جماعتی
از اصحاب من اند که حراست خیمه تو می نمایند فرمود با یاران خود برو و گرد خندق برای که
سواری چند از مشرکان آمده اند و طمع آن دارند که بر ما شبیخون آرند و چیزی بربایند و فرمود
که اللهم ادفع عنا شرهم و انصرنا علیهم عباد بن بشر با یاران خویش روان شد و چون بکنار
خندق آمد معلوم کرد که ابوسفین با جماعتی از مشرکان آمده و خود را در تنگنائی از خندق در انداخته
و فوجی از مسلمانان بر ایشان سنگ و تیر می اندازند عباد گوید ما نیز با آن فوج موافقت نمودیم
تیر انداختیم تا کفار بگریختند باز گشتیم دیدیم که حضرت نماز می گزارد چون نماز تمام کرد او را از آن
امر خبردار گردانیدیم ام سلمه گوید آن سرور بخواب رفت چنانچه آواز نفس وی شنیدم
و بیدار نشد تا زمانی که بلال بانگ نماز صبح گفت پس از خیمه بیرون رفت و نماز صبح بجماعت
گزارد ام سلمه در حین روایت این حدیث می گفت اللهم ارحم عباد بن بشر بار خدایا
رحمت کن عباد بن بشر را زیرا که وی از همه اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ملازمت
و حراست خیمه او بیشتر نمود و هم از ام سلمه رضی الله عنها مرویست که گفت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم شبی در خیمه خود باستراحت مشغول بود چون نیم شب شد غوغائی عظیم
پیدا گشت و شنیدم که گوینده می گفت یا خیل الله سوار شوید و حضرت در آن غزوه شعار
مهاجرین را یا خیل الله گردانیده بود و روایتی آنکه آن سرور فرموده بود که چون شبیخون آرند
بر شما باید که شعار شما لا ینصرون بود و طریق جمع آنست که گویند این شعار انصار بوده
والله اعلم پس آن سرور از خواب بیدار شد و از خیمه بیرون آمد جماعتی از صحابه که حراست
خیمه وی مینمودند تا آنجا بودند پرسید که مردم را چه می شود عباد گفت این آواز عمر است

دیشب

که امشب شب نوبت اوست سید عالم صلی الله علیه و اله و سلم عباد را فرمود برو و ببین که
چه امر واقع است عباد روان شد و حضرت در بیرون خیمه ایستاده بود انتظار وی
می کشید عباد از پای آمد و گفت یا رسول الله عمرو بن عبد ود است که با گروهی از
مشرکان آمده و با مسلمانان جنگ سنگ و تیر می کنند آن سرور بخیمه در آمد و خود را مسلح گردانید
و بیرون رفت و بر اسب سوار شد و جمعی از صحابه در رکاب وی می رفتند تا بآن موضع
رسیدند و بعد از ساعتی باز گشت و شادان بود و فرمود حق تعالی شر ایشان را از ما مصروف
گردانید باز گشتند با جراحت بسیار آنگاه تکیه کرد و بخواب رفت چنانچه آواز نفس وی شنیدم
بعد از آن غوغایی دیگر شد حضرت از خواب در آمد و فرمود یا عباد بن بشر ببین که این
چه آوازست رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله ضرار بن الخطاب است که برفاقت
جمعی از مشرکان جنگ سنگ و تیر می کنند آن سرور باز خود را مسلح ساخته بدان موضع توجه فرمود
و تا صباح با ایشان مشغول بود پس باز گشت و فرمود که بگریختند و جراحت بسیار یافتند ام سلمه
رضی الله عنها گوید من با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در چند غزوه بوده ام مانند مریسیع
و خیبر و حدیبیه و فتح مکه و حنین و هیچکدام از آنها بر آن حضرت چنان نبود که غزوه خندق
زیرا که بسیار مشقت و تعب آن سرور رسید و مسلمانان مجروح می گشتند و هوا در
غایت برودت بود و بعسرت می گذرانیدند گویند خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات مصلحت چنان دید که ثلثی از ثمار مدینه به لشکر غطفان و فزاره دهد تا ایشان
باز گردند و قریش تنها بمانند پس کسی نزد عیینة بن حصن فزاری و حارث بن عوف که
پیشوای غطفان و فزاره بودند فرستاد که دو دانگ ثمار مدینه شما را می دهم اگر شما با لشکر
و اتباع و اشیاع خود باز می گردید و قریش را تنها می گذارید ایشان گفتند اگر محمد نصفی از

ثمار مدینه بما می دهد چنین میکنیم حضرت قبول نکرد ایشان ثلث راضی شدند و در روایتی آنکه
عیینه و حارث با نفری چند از قوم خویش نزد آن سرور آمدند که مهم مصالحت را سرانجام دهند
سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم عثمان بن عفان را رضی الله عنه طلبید تا صلح نامه در این باب
نوشت و خواستند که آنرا بگواهی جمعی از اصحاب مسجل سازند که دران حالت اسید بن حضیر
رسید و دید که عیینه بن حصن پای خود را در مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم دراز کرده
و معلوم کرد که بچکار آمده اند پس روی بعیینه کرد و گفت یا عین الهجرس پای خود را جمع کن
بخدا سوگند که اگر نه حرمت مجلس رسول بودی پهلوی ترا باین نیزه سوراخ ساختمی آنگاه بجانب
حضرت متوجه شد و گفت یا رسول الله اگر از نزد خدا وند تعالی باین مهم مامور گشته بجا آر
و اگر البته خاطر مبارک تو این می خواهد هیچ سخن نمیگوییم و فرمان برداریم و اگر غیر ازین چیزی و
امری دیگر است بخدا سوگند که بغیر از شمشیر هیچ بایشان نمی دهیم کدام روز بما این طمع می
کرده اند که امروز می کنند آن سرور هیچ نگفت و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را طلبید
و با ایشان دران باب مشوره فرمود ایشان مثل سخن اسید بن حضیر بعرض حضرت رسانیدند
و سعد بن معاذ صلح نامه از دست عثمان گرفت حضرت فرمود من چون دیدم که تمام قبایل
عرب متفق گشته از یک کمان بشما تیر می اندازند خواستم که استرضا خاطر بعضی از ان جمع بجا
آرم تا تفرقه در میان کفار افتد و شوکت ایشان کم گردد سعد بن گفت یا رسول الله در ایام
جاهلیت هرگز ایشان را طمع در یک خرما مدینه نبوده الا بطریق شری یا بر سبیل قری اکنون که
حق تعالی ما را تایید و تقویت فرمود بوجود باجود تو و بدولت و عزت اسلام مشرف گشتیم
چرا این دنائت را قبول کنیم حضرت با سعد بن معاذ فرمود صلح نامه را پاره پاره ساز سعد
همچنان کرد و گفت میان ما و ایشان شمشیر است عیینه و حارث بن عوف خایب و تا

بازگشته

تا برگشتند و دانستند که در مدینه بهیچ نوع دستی ندارند از ملاحظه یکجهتی انصار نسبت
برسول صلی الله علیه و آله و سلم فتور و تزلزلی در احوال ایشان پیدا شد آورده اند که یک روز
کفار جنگ انداخته بودند جمعی از پهلوانان قریش بلب خندق آمدند مانند عمرو بن عبدود
و نوفل بن عبد الله و ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب و عکرمة بن ابی جهل و بعضی
دیگر در اسم نام از بنی محارب و مضیقی پیدا ساخته از انجا در خندق راندند و برین طرف
عبور کردند و ابو سفین و خالد بن الولید و فوجی از رؤسا قریش و کنانه و غطفان در ان طرف
خندق صف کشیده بودند عمرو با ابو سفین گفت شما چرا نمی گذرید ابو سفین جواب داد که
اگر حاجت بگذشتن باشد ما نیز بگذریم پس عمرو بن عبدود که از جمله مشاهیر ابطال و شجعان
عرب بود و او را با هزار مرد مقابل میدانستند در میان میدان جولان نمود و مبارزی
خواست یاران رسول همه ایستاده بودند و هیچ نمیگفتند کانما علی رؤسهم الطیر چه دلاوری
و شجاعت عمرو را می دانستند و روایت آنکه حضرت فرمود هیچ دوستی باشد که شر این
دشمن را از ما کفایت کند شاه اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله انا ابارزه
آن سرور هیچ نگفت بار دیگر عمرو مبارز خواست و علی اذن طلبید و ماذون نگشت
بار سیم عمرو گفت در میان شما هیچکس نیست که با من مبارزت نماید علی مرتضی کرم الله
وجهه گفت یا رسول الله مرا دستوری فرمای تا با او محاربه کنم پس حضرت شمشیر ذو الفقار
خود را بوی داد و زره خویش را در وی پوشانید و دستار خود بر سر وی نهاد و روایتی
عمامه از برای وی بست و گفت اللهم اعنه علیه یا رضا یا یاری ده علی را بر عمرو بن عبدود
و در روایتی آنکه دست بر داشت بسوی آسمان و گفت الهی عبیده را در روز بدر از من
باز گرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا گردانیدی و این علی است برادر من و پسر عم من

بنیزه کرد اسلام
ثبوت نبوی رسید دانست که علی عمرو را کشته ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب حمله بر علی
کردند و علی نیز متوجه ایشان شد چشم ضرار که بر روی علی افتاد روی بگریز نهاد بعد از ان از وی
پوشیده نگه سبب فرار چه بود گفت بچشم من چنان نمود که مرگ صورت خود را بمن مینماید
و هبیره زلزلی در مقابله علی ثبات قدم نمود تا زخم شمشیر علی بدو رسید بعد از ان از ترس
زره خود را بسوی علی انداخت و هزیمت را غنیمت شمرد و در روایتی آنکه زبیر بن العوام و عمر بن
الخطاب رضی الله عنهما چون دیدند که علی آن کار کرد هر دو حمله آوردند بر بقیه اصحاب
عمرو ضرار بن الخطاب می گریخت و عمر از عقب وی میرفت ضرار بازگشت و نیزه بر عمر
رسانید و بعد از ان نیزه را باز گرفت و گفت ای عمر این نعمتی مشکور است که بر تو ثابت
کردم یاد می دار و نوفل بن عبد الله در حین فرار اسب وی را در خندق انداخته مسلمانان
سنگسارش کردند فریاد بر آورد که بهتر ازین می توان کشت پس علی مرتضی رفت و
شمشیری بر میانش زد که دو نیم شد عکرمه و هبیره و مرد اس حون با ابو سفین رسیدند
و خبر کشته شدن عمرو و نوفل با ورسانیدند ابو سفین نیز بگریخت و تا منزل عقیق هیچ جا
نایستاد و غطفانیان هم فرار نمودند گویند مشرکان خواستند که جسد عمرو و نوفل را
از مسلمانان بخرند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ما را بدن دشمن خبیث ایشان حاجت
نیست بدیه تا ببرند و مرویست که چون امیر المؤمنین کرم الله وجهه عمرو را بکشت التفات
بجامه و سلاح وی نکرد خواهر عمرو بیامد و بر بالین وی بنشست و دید که جامه و سلاح او
بحال خود است گفت ما قتله الا کفو کریم نگشته است او را الا همسری گرامی آنگاه پرسید که
قاتل وی کیست گفتند علی بن ابی طالب بن عبد المطلب پس این دو بیت بگفت

فردا مع

فلا تذرنی و انت خیر الوارثین پس علی روان شد پیاده و سر راه بر عمرو گرفت و وی سوار بود
جناب ولایت مآب فرمود ای عمرو شنیده ام که تو گفته که هیچکس مرا نخواند بیکی از سه چیز
الا که آنرا قبول کنم عمرو گفت آری علی گفت من ترا می خوانم باینکه گواهی دهی که خدا یکی است
و محمد رسول وی است و منقاد شوی مر خدای را که پروردگار همه عالم است عمرو گفت
از من این توقع مکن سلطان اولیا گفت پس بدیار خویش باز گرد و ترک محاربه کن با ما
اگر کار محمد صلی الله علیه و آله و سلم نظام و رونق گرفت و بر جماعت اعدا خویش ظفر یافت
تو اسعاد و امداد وی بجای آورده باشی و الا مقصود تو حاصل شود بی آنکه با وی جنگ کنی عمرو
گفت زنان قریش تکلم باین نکنند هرگز که من قدرت یافته باشم بر نذر خویش و نذر خود را
راست ناکرده باز گردم و حال آنکه وی در حرب بدر زخم یافته و گریخته و نذر کرده بود
تا انتقام از محمد نکشد روغن بر خود نمالد القصه امیر المؤمنین گفت پس پیاده شو تا با یکدیگر مقاتله کنیم
عمرو بخندید و گفت این خصلتی است که گمان نمی بردم که هیچ فردی از ابطال عرب از من
این آرزو خواهد باز گرد که هنوز ترا وقت جولان در میدان دلیران نیست و حال آنکه میان من
و پدر تو مصادقت بود نمی خواهم که خون تو بر دست من ریخته شود علی گفت من ترا
بمبارزت می خوانم و دوست میدارم که از برای رضا خداوند تعالی خون ترا بریزم
پس عمرو را حمیت جاهلیت بگرفت تا پیاده شد و اسب خویش را پی کرد و شمشیر کشیده
رو بعلی آورد جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گوید چون ایشان بیکدیگر نزدیک شدند
گرد و غبار برخاست چنانچه ما ایشان را نمی دیدیم بعد از لحظه آواز تکبیر شنیدیم دانستیم
که علی وی را کشته و روایتی آنکه عمرو شمشیر کشید و از سر غضب حمله بر علی کرد وی سپر در پیش داشت
تیغ عمرو سپر را بشکافت و اندک اثری از ان بر سر وی ظاهر شد امیر المؤمنین فی الحال فرود آورد ذو الفقار

میان م

ازل کردن

نیست م

لو كان قاتل عمرو غير قاتله ۞ لكنت ابكي عليه آخر الابد ۞
لكن قاتله من لا يعاب به ۞ من كان يدعى قديما بيضة البلد ۞

القصه آن روز مسلمانانرا فتحی عظیم واقع شد بسبب مبارزت علی مرتضی با عمرو بن عبدود و در اخبار وارد شده که لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة وگویند در همان روز یا در روز دیگر کفار همه اتفاق کردند و یکبار از اطراف و جوانب خندق جنگ در پیوستند و آن روز تا بشب مقاتله نمودند چنانچه نماز پیشین و پسین و شام از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و یاران فوت شد و بعد از انقضاء حرب بلال فرمود تا بانگ گفت و قامت کشید و نماز پیشین گزارد و بعد از آن برای هر نمازی فرمود تا قامت کشید و نمازها را بترتیب قضا کرد و در صحاح احادیث بثبوت پیوسته از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما که گفت عمر خطاب رضی الله عنهما در روز خندق آمد بنزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از غروب آفتاب و کفار قریش را دشنام می داد و گفت یا رسول الله من نماز دیگر را در وقتی گزاردم که نزدیک بود که آفتاب غروب کند آن سرور فرمود بخدا سوگند که من نگذارده ام آنرا پس بموضع بطحان فرو آمدیم و وضو ساختیم و نماز دیگر را بجماعت بآن حضرت گزاردیم و از امیرالمومنین علی رضی الله عنه بصحت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در روز خندق فرمود ملأ الله علیهم بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن صلوة الوسطی صلوة العصر حتی غابت الشمس از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت در ایام خندق مشرکان روزی در برابر خیمه رسول صلی الله علیه وآله وسلم جنگ انداخته بودند و آن حضرت زره پوشیده ایستاده و در روایتی آنکه بر اسب خود سوار بود عایشه رضی الله عنها گوید که من در آن روز با مادر سعد

بن معاذ در حصنی از حصون مدینه بودم که سعد معاذ می گذشت و زرهی کوتاه تنگ پوشیده بود که دستها وی را وافی نبود و حال آنکه وی مردی عظیم طویل بود ام سعد گفت ای پسر من زود برو و برسول خدا ملحق شو من گفتم ای ام سعد چه بودی اگر وی زرهی تمامتر ازین پوشیده بودی می ترسم بر دستهای وی ام سعد گفت یقضی الله ما هو قاض حکم می کند خدای تعالی آنچه حکم کردنی است و این قضا کرده بود که وی را بزخم تیر شهید کنند چون بکنار خندق آمد حبان بن العرقه از صف کفار تیری بروی انداخت و گفت خذها و انا ابن العرقه آن تیر بر رگ اکحل وی آمد و آن رگی است در دست آدمی که چون بریده شود هر خون که در تن وی بود بیرون آید و هلاک کرد و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ابن العرقه را گفت عرق الله وجهک فی النار و در روایتی آنکه سعد خود گفت و در روایتی آنکه مادرش گفت سعد چون مجروح گشت و دانست که از آن جراحت مشکل جان توان برد گفت بار خدایا اگر رسول ترا با قریش دیگر جنگ خواهد بود مرا میران تا با ایشان مقاتله کنم زیرا که قتال با هیچ قوم چنان خوش نمی دارم که با ایشان زیرا که تکذیب رسول تو کردند و از حرم که اخراج نمودند و الا این تیر را سبب شهادت من گردان و لکن چندان مهلت ده مرا تا بنو قریظه را بکام خویش ببینم فی الحال خون از جراحت وی بایستاد محمد بن اسحق رحمهما الله گوید سبب برخاستن لشکر مشرکان از بیرون مدینه آن بود که نعیم بن مسعود اشجعی غطفانی نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد مسلمان و گفت یا رسول الله مومن و مسلمان آمده ام و هیچکس از اسلام من خبر ندارد و من هرچه خواهم با ایشان توانم ساخت اکنون هرچه فرمائی بآن قیام نمایم حضرت فرمود که هیچ توانی که تفرقه در میان لشکر کفار اندازی و این جمع را از یکدیگر بگسلانی نعیم گفت توانم و لکن مرا اذن فرمای تا هرچه خواهم بگویم فرمود هرچه خواهی بگوی و ان

الحرب خدعة پس نعیم نزد بنو قریظه آمد و حال آنکه در ایام جاهلیت وی ندیم ایشان بود گفت شما دانسته اید دوستی و محبت مرا با خود گفتند آری گفت بدانید که قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشانرا درین امر یاری میدهید نمی رسید از آن که ایشان کاری نساخته ملول شوند و بدیار خویش باز گردند و شما را در دست محمد و یاران وی بگذارند و قوت مقاومت تان با ایشان نباشد همه مستاصل شوید گفتند راست گفتی و حق نصیحت بجای آوردی اکنون در باب این امر چیست گفت شما از بهر ایشان با محمد جنگ مکنید تا بعضی از اشراف ایشان بگرو نستانید که هرگاه ایشان بمنازل خویش باز گردند چون محمد بجنگ شما آید ایشانرا بضرورت ملاحظه کسان خود امداد شما باید نمود گفتند همچنین کنیم پس نزد قریش رفت و ابوسفین و سایر اشراف ایشانرا دید و گفت شما را دوست می دارم و دشمن محمد و اصحاب ویم خبری بمن رسیده است از جهودان بنو قریظه از روی نصیحت و نیکخواهی و دوستی شما را اعلام کنم زنهار که از ایشان مخفی دارید گفتند همچنین کنیم بگوی که چیست آن نعیم گفت بدانید و آگاه باشید که یهود بنی قریظه پشیمان شده اند از نقض عهد محمد و کسی پیش وی فرستاده اند که پشیمانیم از شکستن عهد تو از ما خشنود شو تا جماعتی را از اشراف قریش و غطفان بهانه رهن از ایشان بگیریم و نزد تو فرستیم تا همه را گردن زنی آنگاه با تو اتفاق کنیم و با ایشان محاربه نمائیم محمد بآن راضی شده و من در مجلس بنو قریظه بودم که فرستاده ایشان از نزد محمد آمد و این خبر آورد اگر جهودان به پیش شما فرستند و جماعتی را بگرو طلبند ندهید که چنین غدری در خاطر دارند پس نعیم نزد غطفان رفت و گفت شما خویشان منید و دوستی مرا با خود معلوم دارید و با ایشان مثل آنچه با قریش گفته بود گفت و این قصه روز آدینه بود از ماه شوال حق تعالی در دل ابوسفین انداخت تا عکرمة بن

ابی جهل را با جمعی از قریش و غطفان نزد یهود بنو قریظه فرستاد که مدت بودن ما درین جا دراز شد و اسپان و شتران ما بسیاری هلاک شدند امشب ساختگی خود بکنید تا فردا همه باتفاق جنگ بیندازیم شاید که کاری کنیم جهودان گفتند فردا روز شنبه است و ما روز شنبه هیچ کار نکنیم و بر تقدیری که روزی دیگر باشد وقتی جنگ کنیم که شما چند نفر از اشراف قوم خویش بما فرستید تا ما بگرو نگاه داریم که اگر بعد از رفتن شما ازین دیار محمد بجنگ ما آید شما بضرورت بمدد ما باید آمد رسولان چون آمدند و این خبر را بقریش و غطفان رسانیدند همه گفتند نعیم بن مسعود راست می گفته خبر فرستادند به بنو قریظه که ما هیچ گرو بشما نمی دهیم اگر خواهید بیرون آئید و جنگ کنید و الا شما دانید یهود گفتند آن نصیحت که نعیم ما را نموده بود حق بوده ما بهیچ حال با محمد جنگ نمی کنیم و بدان سبب میان ایشان مخالفت افتاد و متزلزل شدند و بصحت رسیده که حضرت در روز خندق دعا بر لشکر احزاب کرد باین طریقه که اللهم منزل الکتاب سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم و زلزلهم و انصرنا علیهم و از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در اواخر حرب خندق سه روز متصل در مسجد فتح دعا بر احزاب می کرد گویند روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه بآن مهم اشتغال نمود در روز چهارشنبه میان پیشین و پسین بود که دعا حضرت مستجاب شد و اثر فرح و سرور در روی آن سرور مشاهده کردیم جابر گوید مرا هیچ واقعه پیش نیامد الا که در آن ساعت از آن دعا کردم و مستجاب شد بعد از آن حق تعالی باد صبا را بفرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت و دیگهای ایشان را سرنگون می کرد و خیمهای ایشانرا می کند و در روایتی آنکه جماعتی از ملایکه را ارسال فرمود تا طنابهای خیمهای ایشانرا می بریدند و میخهارا می کندند و آتشهارا می کشتند و ترس و رعبی در دل ایشان پیدا شد که غیر از فرار چاره

نیافتند چنانچه حق تعالی در قرآن مجید از آن حال خبر می دهد که یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله
علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها وکان الله بما تعملون بصیرا و در آیتی
دیگر می فرماید که ورد الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا وکفی الله المومنین القتال وکان الله
قویا عزیزا شیخ عماد الدین ابن کثیر رحمه الله در تفسیر خویش آورده که اگر شأن بودی که خدای تعالی
محمد را رحمت عالمیان کردانیده آن باد را بر ایشان اشد ساختی از باد عقیم که بر کرده عاد باد
فرستاده بود و ابن مردویه در تفسیر خویش روایت می کند از ابن عباس رضی الله عنهما
که گفت در لیلة الاحزاب باد صبا با باد شمال گفت بیا تا برویم و رسول خدا را یاری دهیم
باد شمال در جواب گفت ان الحرایر لا تهب باللیل وفی روایة ان الحرة لا تسیر باللیل حق تعالی
بر باد شمال غضب کرد و وی را عقیم کردانید پس بادی که در آن شب نصرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بجای آورد باد صبا بود و لهذا حضرت فرموده نصرت بالصبا واهلکت
عاد بالدبور و از اینجا شاعر گفته که بیت باد صبا بست میان نصرة ترا دیدی چراغ را که دهد باد
حذیفة بن الیمان رضی الله عنهما روایت کند که آن شب که کفار فرار خواستند نمود شبی
بغایت سرد بود و بادی تند می وزید و ابر بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم مقداری از شب
نماز گزارد و بعد از آن ملتفت شد بجانب اصحاب و گفت هر کس که امشب برود و خبری از لشکر
دشمن بیارد حق تعالی او را در روز قیامت رفیق ابراهیم کرداند بخدا سوگند که هیچ کس
برنخاست و در کرت دوم فرمود حق تعالی او را رفیق من سازد هیچ کس برنخاست
از شدت خوف و جوع و سرما پس مرا خواند و گفت یا حذیفه گفتم لبیک یا رسول الله
برخاستم و نزد وی رفتم و می لرزیدم از سرما فرمود مگر نشنیدی سخن مرا گفتم یا رسول الله
شنیدم ولکن سرما و گرسنگی چندان اثر کرده است که قدرت نمانده پس دست مبارک

بر روی من مالید و گفت برو میان ایشان و ببین که در چه کارند و هیچ دست برد
منمای چون مرا بکام تعیین فرمود چاره نداشتم گفتم یا رسول الله می ترسم که مرا اسیر سازند گفت
تو اسیر نخواهی شد آنگاه این دعا فرمود که اللهم احفظه من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله
ومن فوقه ومن تحته بخدا سوگند که مرا هیچ ترس وجوع نماند پس سلاح خود را بر خویشتن راست
کردم و از خندق گذشتم چنان گرم شدم که گویا در حمام میرفتم تا رسیدم بلشکرگاه قریش
دیدم که بادی و طوفانی در میان ایشان پیدا شده که یک دیگ را بر سر پا نمی گذارد و خیمها
ایشان را بر میکند و آتشها را می برد و در روایتی آنکه می میراند و اسپان ایشان سرگردان در میان
لشکرگاه جولان مینمایند و آواز سنگها می شنیدم که در منازل ایشان می افتاد و ابو سفیان را
دیدم که از خیمه خویش بیرون آمده و خود را باتش گرم می کند تیری در کمان نهادم و خواستم که
بوی اندازم سخن رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیادم آمد که فرموده بود هیچ دست برد
منمای تیر را در جعبه خویش نهادم و در روایتی آنکه حذیفه گفت دلیری کردم و بمیان ایشان رفتم
و بر پهلوی مردی نشستم ابو سفیان گفت باید که هر کس جلیس خود را احتیاط کند مبادرت
نمودم و دست مردی که بپهلوی او نشسته بودم گرفتم و گفتم تو کیستی تو جواب داد که من فلان
پسر فلانم مردی بود از قبیله هوازن آنگاه ابو سفیان گفت ای یاران بار کنید تا بدیار
خویش رویم بدرستی که بودن ما اینجا دیر کشید و چهارپایان ما هلاک شدند و اسلحه ما تا بهم رسید
وجهودان با ما مخالفت کردند و هیچ مهم نتوانستیم ساخت و این بادی می بینید که با ما چه میکند
اینک من رفتم و بسوی شتر خویش آمد زانوی شتر بسته بود از غایت تعجیل و فزع زانوی آن
نگشوده بر نشست شتر بسه پای برخاست آنگاه از پشت شتر فرود آمد و زانویش
بگشاد و جهودان قریش بر جستند و به بار کردن مشغول شدند من بازگشتم در نیمه راه بیست سوار را

دیدم با دستارها سفید بسته با من گفتند خبر ده صاحب خود را که خداوند تعالی شر دشمن
از تو کفایت کرد چون بمنزل رسول آمدم وی در نماز بود و گاهی که امری او را پیش آمدی
بنماز مشغول شدی بدست اشارت کرد که پیشتر آی نزدیک وی رفتم و وی را بشارت دادم
و در روایتی آنکه چون حذیفه گفت چون آن حضرت را خبردار کردانیدم تبسم فرمود چنانکه نور دندانهای او
میان دندانهای وی بدرخشید و من تا آن زمان گرم بودم بعد از آن سرما در من تاثیر کرد مرا
نزدیک خود بخوابانید و کرانه جامه خویش بر من پوشانید و پای مبارک بر سینه من نهاد در حجت
و بخواب رفتم تا وقت نماز صبح آنگاه حضرت مرا بیدار کرد و گفت یا نومان برخیز ای بسیار
خواب مروی است که چون لشکر احزاب فرار نمودند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
دیگر ایشان بجنگ ما نیایند ما بجنگ ایشان خواهیم رفت و همچنان بود که بعد از آن ایشان قصد جنگ
نیافتند که لشکر بر سر مسلمانان آرند تا زمانی که حضرت لشکر کشید و مکه را فتح فرمود و هم در این روز

غزوه بنو قریظه

غزوه بنو قریظه واقع شد عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید حضرت چون از غزوه احزاب
مراجعت فرمود سلاح از خود باز کرد و غسل نمود ناگاه مردی از بیرون خانه بر ما سلام
کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بتعجیل برخاست و بیرون رفت من از عقب وی تا در خانه
بیرون رفتم دحیه کلبی را دیدم که غبار بر روی و بروایتی بر دندانهای پیش وی نشسته و بر استری
سفید سوار بود و حضرت برد او خویش غبار از سر و روی وی پاک می کرد دوی تابان چون
سخن میگفت چون بخانه باز آمد گفت این جبرئیل بود که مرا امر فرمود که بجانب بنو قریظه توجه
نمای و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت حضرت چون از غزوه یا از سفری
بازگشتی نزد فاطمه زهرا رضی الله عنها آمدی و سر و را بوسیدی چون از غزوه احزاب
بازگشت بخانه فاطمه آمد و سر و تن را از گرد و غبار بشست و نماز پیشین گزارد و همچو سبب

تا خویش را مطیب کرداند که جبرئیل علیه السلام برسید دستاری از استبرق بر سر بسته و بر استری
سوار و گفت یا محمد خدای از تو عفو کناد سلاح از خود گشودی و حال آنکه ملیکه هنوز سلاح نگشوده اند
زود خود را مسلح ساز و بجانب بنو قریظه متوجه شو بخدا سوگند که من میروم تا حصار ایشان را
بکوبم و خرد کرداند چنانکه تخم مرغی را بر سنگ زنند پس حضرت بلال را طلبید و فرمود تا ندا کرد
که یا خیل الله سوار شوید و در روایتی آنکه فرمود تا ندا کرد که هر که سمیع و مطیع است باید که نماز
دیگر نگذارد مگر در بنی قریظه و علی مرتضی را کرم الله وجهه طلب فرمود و علم بدست وی داد
و از پیش فرستاد و خود زره پوشید و خود بر سر نهاد و شمشیر بر میان بست و سپر بر دوش
کشید و نیزه بر دست گرفت و بر اسب خود لحیف نام سوار شد و دو اسب دیگر جنیبت
کرد و در مدینه عبد الله بن ام مکتوم را خلیفه ساخت و از عقب علی روان شد و اصحاب
نیز ساختگی کرده از شهر بیرون رفتند و عدد ایشان قریب سه هزار بود و سی و شش اسب
داشتند در راه بقبیله بنی النجار رسید دید که ایشان سلاح پوشیده و صف کشیده بودند
پرسید از ایشان که شما را که فرمود تا سلاح پوشیدید گفتند دحیه کلبی حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم گفت آن جبرئیل بود که رفت تا زلزله در حصار ایشان اندازد و میان
ایشان رعب و خوف افکند و گویند که چون وقت نماز عصر در راه گزاردند رعایة
للوقت و آن نهی پیغمبر را بر تعجیل و مبالغه در رفتن حمل کردند و جمعی دیگر آن نماز را در بنو قریظه
قضا کردند رعایت لظاهر النهی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هیچکدام از طایفتین را زجر و تعنیف
ننمود علی بن ابی طالب کرم الله وجهه نزدیک حصار ایشان رفت و علم را بر زمین فرو برد
جهودان بر سر حصار بنیاد سب و شتم کردند و رسول را صلی الله علیه وآله وسلم ناسزا
گفتند امیر المومنین ابو قتاده انصاری را نزد علم بگذاشت و خود بر سر راه حضرت آمد و گفت

یا رسول الله نزدیک حصار این جهودان خبیث مرو که صلاح نیست فرمود ای علی مگر چیزی
شنیده که در شان من گفته اند علی جواب داد که آری رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود
چون مرا ببینند هیچ از آنها نتوانند گفت پس با حصار تشریف داد و گفت یا اخوة القردة
والخنازیر فرود آیید بر حکم خدا و رسول و در روایتی آنکه فرمود اخسأوا اخساکم الله و سوّء کم
خدای تعالی شما را دور کرد اناد یعنی از رحمت خود جهودان گفتند ای ابوالقاسم تو هرگز جهول
و لا فحاش نبودی گفت بسیار جهل و دشنام ده نبودی مر ترا امر و زجه امر روی نموده گویند حضرت
چون این سخن شنیدیم نیزه که در دست داشت از دستش بیفتاد و رداء از دوش وی بر زمین
آمد و از غایت حیا از آنچه با ایشان گفته بود باز پس میرفت اُسید بن حُضیر گفت ای دشمن خدا
ما از اینجا نمیرویم تا شما بگرسنگی بمیرید شما بآن روباه مانید که در سوراخ خزیده باشد آنگاه حضرت
سعد بن ابی وقاص را فرمود تا ساعتی بر ایشان تیر انداخت بعد از آن بلشکرگاه باز گشت
و هر روز از اطراف و جوانب حصار جنگ می کردند و سنگ و تیر بر یکدیگر می انداختند تا بیست و
شبانروز و بر روایتی بیست و پنج شبانروز بر آن منوال بر ایشان بگذشت حق تعالی رعبی
و ترسی در دل ایشان انداخت دست از جنگ باز داشتند و نباش بن قیس را برسالت از
حصار بپایین فرستادند تا بنزد حضرت آمد و پیغام رسانید که ما فرود می آییم همچنانکه بنو النضیر
فرود آمدند ما را اجازت ده تا زن و فرزند خود برگیریم و از این دیار بیرون رویم و اموال
و اسلحه و امتعه و مواشی ما از آن تو باشد حضرت قبول ننمود و گفت فرود آیید تا بر حکم که
خواهم بر شما اجرا کنم نباش باز گشت و خبر بقوم رسانید کعب بن اسد اشراف قریظه را جمع
کرد و حیی بن اخطب نیز در آن میان بود بموجب وعده خویش از راه باز گشته و در حصار
ایشان در آمده بود کعب گفت ای گروه قریظه شما را این واقعه دست داده که می بینید شما

سه ام عرض

سه امر عرض میکنم هر کدام که می خواهید قبول کنید گفتند چیست آنها گفت اول آنکه متابعت محمد
نمایید بخدا سوگند که بر شما ظاهر شد که وی پیغمبر بحق است و اوست که نعت و وصف
وی در توریة خوانده و دانسته اید و ابن حواش که یکی از احبار و علماء توریة بوده در زمانی که
بدین دیار رسید شما را از وجود و ظهور وی درین قریه خبر داده و ایمان بوی آورده
و شما را وصیت کرده که وی را متابعت نمایید و از جمله انصار و اولیاء او باشید و با شما گفته
اگر من زمان وی را در نیابم شما سلام من بدو برسانید اکنون مکابره و عناد از حد مبرید و ایمان
بوی آرید و اموال و اولاد و زنان و نفسهاء خویش را ایمن سازید گفتند ما هرگز کتابی بر توریة
اختیار نکنیم و از دین خود بر نگردیم کعب گفت پس بیایید تا زنان و فرزندان خویش را بدست
خود بکشیم و از حصار بیرون رویم و با محمد مقاتله کنیم اگر کشته شدیم ایشان بعد از ما خواری
و محنت نیابند و اگر ظفر یافتیم زن و فرزند دیگر بسیار توان گرد گفتند این نیز نکنیم این بیگناهان را
چگونه توان کشت و از دل کی برآید که این کار کنیم و بعد از ایشان ما را چه حیوة بود گفت چون
این نکنید فردا در شنبه است و ایشان از ما ایمن اند بیرون رویم و بر سر ایشان رانیم
شاید کاری توانیم کرد گفتند شنبه را چون بر خود تباه کنیم و حال آنکه پیش از ما جمعی شنبه را
بجا نیاوردند و کارهایی که درین روز نمی بایست کرد بعمل آوردند حق تعالی ایشان را مسخ کرد اند
بصورت قرده و خنازیر بعد از آن کس فرستادند پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم که ابو لبابة
بن عبد المنذر اوسی را برای ما بفرست تا با وی مشورت نماییم و حال آنکه ایشان هم سوگندان وی بودند
حضرت ابو لبابه را بنزد ایشان روان کرد چون در حصن در آمد وی را استقبال کردند و زنان را
و کودکان پیش وی جمع آمدند و از شدت محاصره و پریشانی حال خود در گریه شدند چنانکه ابو لبابه را
بر ایشان رحم آمد گفتند چون می بینی بر حکم محمد فرود آییم گفت آری و بدست اشارت بحلق کرد

یعنی اگر فرود آیید شما را بکشد ابو لبابه گوید بخدا سوگند که قدم از موضع خویش بر نداشته بودم
هنوز که دانستم که در کار خدا و رسول خیانت کردم آنگاه ابو لبابه از حصار فرود آمد
و از غایت شرمندگی نزد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم نیامد و یکسر بمدینه رفت و خود را بر ستون
مسجد رسول صلی الله علیه واله وسلم بست و گفت هیچکس مرا باز نکند مگر در غیر وقت نماز تا حق تعالی
توبه من قبول شود حضرت چون قصه او معلوم فرمود گفت اگر پیش من آمدی برای او استغفار
کردمی اکنون وی را نگشایم تا زمانی که خداوند تعالی توبه او را بپذیرد گویند پانزده شبانروز
همچنان بسته بود و دختر او می آمد و خرما در دهن او می نهاد تا می خورد بعد از پانزده شبانروز
سحرگاهی بود که قبول توبه او نازل شد ام سلمه رضی الله عنها گوید در آن وقت سحر دیدم که پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم خندان شد گفتم اضحک الله سنک یعنی خندان کرداناد خدای تعالی
دندان ترا سبب ضحک چیست فرمود جبرئیل آمد و خبر قبول توبه ابو لبابه رسانید گفتم تو را
بشارت دهم فرمود تو دانی برفتم تا بدر مسجد که در حجره من بود و گفتم ای ابو لبابه بشارت
باد ترا که حق تعالی توبه تو قبول کرد جمعی که در مسجد بودند خواستند که وی را بگشایند گفت بخدا که
تا رسول صلی الله علیه واله وسلم ما بدست مبارک خویش نگشاید حضرت چون بنماز صبح
بیرون رفت وی را از ستون باز کرد القصه بنو قریظه چون مشوره بنمودند با ابو لبابه و وی بتهدید
بقتل کرد گفتند بر حکم سعد بن معاذ فرود می آییم و در روایتی آنکه چون از محاصره بتنگ آمدند
بالضروره راضی شدند بآنکه فرود آیند بر حکم رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم پس
اوسیان هجوم کردند و بملازمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله یهود بنی قینقاع را
بخزرجیان بخشیدی بنو قریظه را بما بخش فرمود راضی هستید بآنکه مردی از شما حکم شود
در باب ایشان گفتند آری فرمود آن مرد سعد بن معاذ است هر حکم که وی کند در شان

ایشان

ایشان بجای آریم رسانیدم بنو قریظه از حصار بیرون آمدند رسول صلی الله علیه واله وسلم محمد بن مسلمه را
فرمود تا ایشان را دست بر گردن بست و عبد الله بن سلام را فرمود تا کودکان و زنان را
از حصار بیرون آورد و امتعه و اقمشه و سلاح ایشان را جمع ساخت گویند هزار و پانصد شمشیر
و سیصد زره و دو هزار نیزه و هزار و پانصد سپر در آن حصار بود و اثاث و امتعه
بسیار و نواضح و مواشی بی شمار بدست مسلمانان افتاد رسول صلی الله علیه واله وسلم در موضعی
بنشست و کسی فرستاد بمدینه بطلب سعد بن معاذ و حال آنکه وی بواسطه جراحتی از آن
غزوه تخلف نموده بود او را بر دراز گوشی سوار کردند و چون بنواحی بنو قریظه رسید
جماعتی از اوسیان پیش او رفتند و گفتند ای سعد رسول صلی الله علیه واله وسلم حکم بنو قریظه را
بتو تفویض فرمود تا در شان ایشان احسان بجای آری و ایشان حلفاء تو اند و در حرب بعاث
و دیگر مواطن ترا مددکاری نموده اند ابن ابی را دیدی که حلفاء خویش را یعنی یهود بنی قینقاع
خلاص ساخت امروز این جماعت نیز از تو توقع احسان و مرحمت دارند این سخنان می گفتند
و سعد خاموش بود و هیچ نمیگفت چون از حد گذرانیدند گفت ای یاران مرا سعد می گویند
و در روایتی آنکه گفت سعد را وقت آن نیست که در راه خدای تعالی ملامت کنندگان
بدو رسد از آن سخن وی نا امید شدند و دانستند که همه را حکم بقتل خواهد کرد چون سعد نزدیک
بمجلس رسول صلی الله علیه واله وسلم رسید فرمود قوموا الی سیدکم برخیزید از برای سید خویش
جمعی از اوس برخاستند و سعد را از دراز گوش فرود آوردند چون در مجلس رسول بنشست
جماعتی از اوسیان بوی گفتند پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ترا حکم ساخته در شان بنو قریظه سعد گفت
عهد خدا بر شماست که بحکم من راضی هستید و از آن تجاوز نخواهید کرد همه گفتند آری و روی
بجانب رسول صلی الله علیه واله وسلم کرد و از غایت تعظیم و اجلال وی او را مخاطب نساخت

بلکه گفت هر که درین جانب است بحکم من راضی هست رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
ترا از قبل من حاکمی بر ایشان حکم آنست که تو کنی سعد گفت چون چنین است حکم کردم که مردان
ایشان را بکشند و زنان و کودکان را برده گیرند و اموال ایشان میان مسلمانان قسمت نمایند حضرت
فرمود حکمی کردی در شان ایشان که خدای تعالی از بالای هفت آسمان همان حکم کرده بود و حدوا
اگر از جمله حکم سعد این بود که سرای ایشان از آن مهاجرین باشد انصار درین قصه وی را ملامت
کردند گفت خواستم که ایشان از منازل شما مستغنی شوند القصه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
امر فرمود تا مردان ایشان را همچنان دستها بر گردن بسته بمدینه بردند تا ضعفاء اسلام قوت
دین و شریعت را بخواری ایشان به بینند پس بنو قریظه را در دو سرای جمع کردند یکی از آن
فلانه بنت الحارث و دیگری از آن اسامة بن زید و حضرت بفرمود تا خندق‌ها کندند
از آن سرای بیرون می آوردند و گردن می زدند چنانچه خون ایشان در خندق روان
و ایشان چهارصد. یا ششصد. یا هفتصد. یا نهصد مرد بودند آورده اند که پیری از یهود
بنو قریظه بود زبیر بن باطا نام و او در حرب بعاث حقی بر ثابت بن قیس بن شماس ثابت کرده بود
وی خواست که زبیر را مکافات کند بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رفت و خون
وی را درخواست نمود آن سرور خون او را بثابت بخشید زبیر گفت ای ثابت پیری که او زن
و فرزند ندارد بود حیوة او را بچه کار آید در کرت دوم زن و فرزند وی را از التماس
باجابت مقرون گشت زبیر گفت از زن و فرزند بی مال لذت نتوان یافت خواجه صلی الله
علیه وآله وسلم بالتماس ثابت مال او را هم بخشید بعد از آنکه این مقاصد بحصول پیوست
زبیر گفت ای ثابت حیی بن اخطب کجا رفت گفت کشته شد گفت کعب بن اسد کجا رفت گفت
مقتول گشت همچنین یکیک اشراف و اکابر بنو قریظه را می پرسید و ثابت می گفت که ایشان

ابجزیه حیوة محو شد زبیر گفت بحقی که بر تو ثابت کرده ام که مرا نیز بایشان رسان ثابت بجهت
وی فی الحال گردن او را بزد و مال و اهل زبیر بوی بماند عروة بن الزبیر از عایشه صدیقه رضی الله عنها
روایت کند که از زنان بنی قریظه یک زن را کشتند و وی پیش من بود و می خندید ناگاه یکی
آواز داد که کجاست فلانه آن زن گفت اینجاست ندا کننده گفت بیرون آی او همچنان
خندان برخاست و گفت مرا می طلبند الا از برای کشتن گفتم هیچ زن را مقتول نمی سازند
عجب داست که ترا بدین امر مخصوص میگردانند گفت من جفت مردی از بنو قریظه بودم و بکدیگر
فیما بین دوست میداشتیم چون امر محاصره اشتد ادیافت من با شوهر خویش گفتم دریغ که
ملازمت و وصال بسر خواهد آمد و بلیالی فراق خواهد انجامید و مرا پی تو زندگانی نمی باید شوهرم گفت
محمد چون دست یابد هر آینه که مردان را خواهد کشت و زنان را اسیر و برده خواهد کرد اگر راست
میگوئی جماعتی از مسلمانان در سایه حصن زبیر بن باطا نشسته اند آسیا سنگی بر ایشان غلطان
کن باید که یکی از ایشان کشته شود تا چون دست یابند ترا نیز بدان جنایت بکشند من رفتم
و همچنان کردم اتفاقا آسیا سنگ خلاد بن سوید رسید و وی کشته شد این زمان مرا
می طلبند که قصاص کنند عایشه رضی الله عنها گوید فراموش نمیکنم خندیدن و خوش وقتی نمودن
آن زن را با وجود که یقین می دانست کشتن خود را القصه چون از کشتن بنو قریظه فارغ شدند
اموال ایشان را قسمت کردند اسپی را دو سهم و مردی را یک سهم چنانچه سواری را سه سهم سید
خمس اموال را جدا ساختند و از میان سبایا سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم ریحانه بنت عمرو را
بجهة خاصه شریفه اختیار فرمود و بملک الیمین در وی تصرف می کرد و خواست تا آزادش کند
و بحبالۀ نکاح خود در آرد وی گفت یا رسول الله چنین مکن که مرا و ترا آسان تر باشد نقلست که طایفه
از خمس سبایا بنو قریظه را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بقبیلۀ نجد و بعضی بجانب شام فرستاد

تا بفروختند و بها آنرا باسپ و سلاح دادند و نیز در حضرت آوردند و در روایتی که بعضی از آن
طایفه را عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف فروخت و سعد بن معاذ بعد از وقعه
بنو قریظه وفات یافت چنانچه شرح آن در مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و درین سال ماه بگرفت جهودان مدینه طاسها می زدند و میگفتند سحرش
کرده اند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نماز خسوف گزارد تا قمر منجلی شد و درین سال بلال بن
حارث مزنی با چهارصد نفر از قبیلۀ مزینه بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم آمدند
و شرف اسلام دریافتند حضرت فرمود باز گردید بمنازل خویش که شما هر جا که باشید از
مهاجرانید پس بموجب فرمودۀ آن قوم بلاد خود مراجعت نمودند و جمعی کثیر از اکابر
اهل سیر برانند که رسیدن ضمام بن ثعلبه از قبیلۀ بنی سعد بن بکر درین سال بوده لیکن
شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری فرموده صحیح آنست که قدوم ضمام
در سال نهم از هجرت بوده چنانکه محمد بن اسحق و غیره برانند و برین مدعی دلایل ایراد کرده
و ظاهر کلام شیخ مذکور ناظر بر آنست که قدوم وفد عبد القیس را اواخر سال پنجم
در اوایل سال ششم بوده و اما جمهور اهل سیر برانند که در سال هشتم از هجرت واقع شده
و شرح این دو قصه انشاء الله تعالی در وقایع سال هشتم و نهم تحریر خواهد پیوست و درین
سال غزوه دومة الجندل واقع شد و سبب این غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی رسید که
دران زمین گروه بسیار جمع شدند و ظلم و تعدی مینمایند بر هر قوم رهگذری پس پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم بعزم انجاحت با هزار نفر از مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطه را
در شهر خلیفه ساخت و چون بنواحی دیار آن قوم رسید همه بگریختند لشکر اسلام مواشی
ایشان را براندند و بمدینه بازگشتند و دران مدت غیبت مادر سعد بن عباده وفات یافت

و حضرت نماز بر قبر وی گزارد و سعد گفت یا رسول الله مادر من ناگاه بمرده و من گمان می برم که
اگر مجال سخن یافتی چیزی از مال خویش تصدق کردی اکنون اگر من از قبل او تصدق کنم
ثواب آن باو می رسد حضرت فرمود آری پس سعد پرسید که کدام صدقه افضل است
آن سرور فرمود که آب سعد بن عباده چاهی فرو برد و آنرا سبیل ساخت و گفت هذه
لام سعد ذکر وقایع سال ششم از هجرت و درین سال بقول
جمهور اهل سیر حج خانه کعبه فرض گشت و جمعی از علما برانند که فرضیت آن در سال نهم از هجرت
متقرر شده طایفه اولی میگویند نزول آیۀ کریمه و اتموا الحج والعمرة لله در سال ششم بود
و مراد ازین اتمام اقامت حج و عمره است نه اکمال آنها بقرینه قرات علقمه و مسروق و ابراهیم
نخعی بلفظ و اقیموا الحج والعمرة لله و حکمت دران که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم اداء فریضۀ حج را تاخیر فرمود آن تواند بود که از اول الامر معلوم شود که آن فرض عمر است
و تعلق بوقت موسع و فرضیتش موقوف بر استطاعت و یکی از استطاعت طریق است
و کفار را دران ولا مانع بودند و دیگر آنکه چون کفار نسئی می کردند موسم حج تغیر یافته بود
حضرت تاخیر فرمود تا موسم حج بذی الحجه رسید و طایفه ثانیه میگویند فتح مکه در ماه رمضان
سال هشتم واقع شد اگر حج فرض شده بودی هر آینه که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در همان
سال این فریضه را بجای آوردی یا امر فرمودی به بجای آوردن آن و چون سال نهم در آمد
ابو بکر را امر فرمود تا حج گذارد و در سال دهم خود بحج رفت پس معلوم می شود که حج
سال نهم از هجرت فرض شده و اما آیۀ و اتموا الحج والعمرة لله دلالت بر فرضیت
حج ندارد بلکه امر است باتمام حج و عمره بعد از شروع دران والله اعلم و هم درین سال
بقول جمهور مورخان و اهل سیر غزوه ذات الرقاع واقع شد و سبب این غزوه آن بود که

خسوف
آمدن وفد مزینه
غزوه دومة الجندل
غزوه ذات الرقاع

شخصی بمدینه آمد و اصحاب رسول را صلی الله علیه و آله و سلم و رضی عنهم خبر دار کردانید که
جماعت انمار و ثعلبه لشکری جمع کرده اند و قصد مدینه دارند صحابه آن خبر را بعرض حضرت
رسانیدند عثمان بن عفان را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و با چهار صد کس یا
با هفتصد کس بعزم آن جماعت بیرون رفت و چون بدیار ایشان رسید هیچکس را نیافت
زیراکه آن جماعت از آمدن آن سرور واقف شده و گریخته و پناه بکوه برده بودند و در روایتی
آنکه بعضی از زنان آن طایفه در منزل مانده بودند ایشانرا اسیر ساخت و چون وقت نماز
درآمد مسلمانان خوف آن داشتند که اگر بنماز مشغول شوند مشرکان قصد ایشان کنند پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم نماز خوف گزارد و آن اول نماز خوفی بود که گزاردند انگاه بمدینه
بازگشتند و در حین مراجعت شبی از شبها حضرت بجابر بن عبد الله انصاری رسید
و حال آنکه وی بر شتری ضعیف تنگ رو سوار بود و بتعجیل میرفت سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم بنیم نیزه یا بچوبی که داشت ضربی بر شتر جابر زد فی الحال قوتی در رفتار وی
بغایت مرغوب در آن شتر پدید آمد و از جابر پرسید که چرا چنین بشتاب میروی گفت
یا رسول الله بجهة آنکه نو داماد م پرسید که بکر خواستی یا ثیب جابر جواب داد که ثیب
حضرت فرمود که چرا دختری نخواستی که تو با وی بازی کنی و وی با تو بازی کند جابر گفت
پدرم در جنگ احد شهید گشته و از وی نه دختر یا هفت دختر مانده خواستم که زنی
زنی که بانو باشد تا تعهد و نگاه داشت ایشان نماید انگاه حضرت یا جابر فرمود که شتر
خود را می فروشی جابر گفت آری پس شتر را بچهل درهم بآن سرور فروخت بشرط آنکه
تا مدینه جابر سواری کند و در شهر تسلیم نماید و بهابستاند و در روایتی آنکه پرسید از جابر که
پدرت چه مقدار دین گذاشته وی آنحضرت را از کمیة دین پدر اعلام کرد و آن سرور

جابر را در ادای آن دین وعدهٔ امداد فرمود و در آن شب بیست و پنج نوبت و بروایتی هفتاد
و پنج نوبت برای جابر باستغفار و طلب آمرزش نمود و بعد از وصول بمدینه بهای شتر بجابر
داد و آن شتر را نیز بوی بخشید و بموجب وعده جابر را امداد و اسعاد فرمود تا دین پدرش
ادا نموده شد و دران غزوه از آن سرور معجزات بظهور پیوست فایده بدانکه در صحیح بخاری
مذکور گشته که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درین غزوه در سایهٔ درختی بخواب رفته بود
اعرابی آمد و شمشیر آن سرور را کشید و بر بالین وی ایستاد آنحضرت بیدار شد اعرابی
گفت من یمنعک منی کیست که ترا حمایت کند از من فرمود خدای تعالی پس حضرت
جبرئیل دست زد و اعرابی نشست حق تعالی پیغمبر خویش را از شر وی نگاه داشت و مثل این قصه
در غزوهٔ انمار که در سال سیم واقع بود مذکور گشت و ظاهر این دو قصه تعارض است
پس ترجیح روایت صحیح باید نمود یا بتعدد واقعه قایل باید شد والله اعلم فایده ثانیه امام
بخاری رضی الله عنه در صحیح خویش آورده که غزوه ذات الرقاع بعد از خیبر واقع
شد زیراکه از ابو موسی اشعری مرویست که گفت من با جمعی معدود از یاران خویش در ان
سفر بودم پایها ما مجروح شد و رقعها و وصلها بران می بستیم از ان جهة آن غزوه را
ذات الرقاع گفتند و صحبت پیوسته که ابو موسی با بعضی از مهاجران حبشه بعد از
فتح خیبر بملازمت حضرت آمدند و امام بخاری با وجود این استدلال در صحیح خویش
این غزوه را بعد از غزوهٔ خندق و پیش از غزوهٔ خیبر ایراد کرده و معلوم نیست که این
صنیع از رواة بخاری واقع شده یا از بخاری و بر تقدیر ثانی بر سبیل سهو بوده یا
بر سبیل عمد اشارت کرده باشد بانکه احتمال دارد که غزوهٔ ذات الرقاع متعدد بوده
یکی پیش از غزوه خیبر و یکی بعد از آن والله اعلم و هم درین سال غزوهٔ بنولحیان واقع

غزوه بنولحیان

آن ح

اهل سیر رحمهم الله آورده اند که بعد از واقعهٔ عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و جمعی
دیگر از اصحاب که اهل هذیل ایشانرا بقتل آورده بود حضرت با آنجهة بسیار ملول بود
و از آن جماعت می خواست که انتقام کشد پس بساختگی لشکر مشغول شد و توریه نموده
چنان اظهار کرد که بشام متوجه است تا بیکبارگاه ایشانرا دریابد و عبد الله بن ام مکتوم را
در مدینه خلیفه ساخت و با دویست مرد از مدینه بیرون رفت و بیست اسب در این
لشکر بود و سیر میفرمود تا بموضعی رسید که عاصم و جماعت مسلمانان در انجا شهید و
اسیر شده بودند پس بجهة ایشان طلب آمرزش نمود و ایشانرا بدعاء خیر یاد کرد
بنولحیان خبر یافته رعایة للحزم فرار نموده و بجبال متحصن شده بودند پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم یک دو روز دران موضع اقامت فرمود و سرایا دران نواحی متفرق کردانید
بعد از ان بموضع عسفان نهضت فرمود و ابو بکر صدیق را رضی الله عنه با ده سوار
غمیم فرستاد تا آوازهٔ لشکر اسلام بقریش رسد و خوف در دل ایشان پیدا کردد و ایشان بآن
موضع رفتند و با هیچ دشمن اتفاق ملاقات نیفتاد نزد حضرت باز آمدند و در آن
آن سرور بمدینه مراجعت نمودند و مدت غیبت دران سفر چهارده شبانروز بود و درین
سال محمد بن مسلمه را با سی سوار بر سر جماعتی از بنی بکر بن کلاب بموضع ضریه فرستاد
و با او فرمود که بیکناگاه بر سر آن گروه رو محمد بن مسلمه روزی مختفی می شد و شب سیر
می نمود تا چنانچه حضرت فرموده بود بغتةً بر سر ایشان تاختن آورد و چند نفر از کفار را کشت
و باقی بگریختند و بعضی از شتران و گوسفندان آن جماعت براندند و بمدینه آوردند حضرت
بعد از اخراج خمس آنرا بر یاران قسمت فرمود گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند
آورده بودند و محمد بن مسلمه دران سفر نوزده شبانروز غایب بود و هم درین سال غزوهٔ ذی قرد

سریه محمد بن مسلمه بقرطاء

غزوه ذی قرد

واقع شد و آنرا غزوهٔ غابه نیز خوانند و سبب این غزوه آن بود که عیینة بن حصن
فزاری با چهل سوار آمدند و قریب بیست شتر شیر دار پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم
غارت کردند و ابو ذر غفاری رضی الله عنه در میان راعیان بود پسر وی را کشتند
گویند ابو ذر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم غارت کردند را دستوری خواسته که
بموضع غابه رود و آنجا که مرعی شتران خاصهٔ حضرت بود چند وقتی بسر برد آن سرور
اذن نداد و فرمود ایمن نیستم از غطفان مبادا که بر سر شما آیند ابو ذر الحاح و مبالغه نمود
حضرت فرمود گویا می بینم که ایشان آمده اند و پسر ترا کشته ابو ذر گوید تعجب می آیدم از
حال خود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین میگفت و من مبالغه می کردم آخر کار
همان شد که آنحضرت فرموده و در صحاح احادیث بثبوت پیوسته از سلمة بن الاکوع
رضی الله عنه که گفت من و رباح غلام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدیم از مدینه
و من بر اسب ابو طلحه انصاری سوار بودم که ناگاه در هنگام طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینة بن
حصن فزاری غارت آورد بر شتران شیر دار حضرت و راعی آنرا بکشت و شترانرا براند
من گفتم ای رباح برین اسب سوار شو و با بوطلحه رسان و رسول را صلی الله علیه و آله
و سلم ازین واقعه خبر دار گردان سلمه گوید خود بر بالای تلی رفتم و سه نوبت گفتم یا صباحاه
وانگاه از عقب کفار روان شدم و شمشیر و جعبهٔ تیر من با من بود تیر می انداختم و ایشانرا مجروح
می گردانیدم و در هنگام درخت بسیار بود و چون یکی از سواران قصد من کردی من در پس
درختی نشستمی و بزخم تیر وی را از خود دفع کردمی و هر تیر که می انداختم می گفتم خذها و انا
ابن الاکوع والیوم یوم الرضع بگیر این تیر را و حال آنکه من پسر اکوعم و امروز هلاک لئیمانست
و گاه چون تنگ راهی بر بالا کوه رفتمی و سنگ و تیر بر ایشان انداختمی میان من و آن جماعت

اوزم

حال برین منوال میگذشت تا کفار از دست من بجان رسیدند و هر شتری از ان پیغمبر صلی الله ایشان هم
علیه وآله وسلم که برده بودند گذاشتند من انهار ابجانب مدینه راندم و خود از عقب کفار
روان شدم و بر جسم تیر آن جماعت را مضطر ساختم چنانکه نیزه‌ها و بردها خود را می انداختند
تا من بان مشغول شوم و ایشان مجال یابند که بیرون روند هر چه ایشان می انداختند من سنگی
بر بالاء آن می ماندم تا کسی نیزه و سی بُرد بان طریقه از ایشان گرفتم روز چاشت بلند شده بود
که ناگاه دیدم که عیینه بن بدر فزاری با جمعی از کفار بمدد آن قوم رسید و از احوال ایشان پرسید
گفتند پس الحجه ما از دست این مرد کشیدیم از سحر باز با ما همراه است هر چه داشتیم از ما
بگرفت و هنوز دست از ما باز نمی دارد وی گفت این مرد می داند که از عقب او جماعتی
بمدد خواهند آمد بان جهة ترک شما نمیکند هجوم کنید بروی چند نفر از ایشان متوجه من شدند
ناگاه دیدم که سواران پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در میان درختان پیدا شدند اول ایشان
اخرم اسدی و از عقب وی ابو قتاده فارس رسول صلی الله علیه وآله وسلم و برا از وی مقداد
اسود کندی کفار چون سواران را دیدند روی بگریز آوردند اخرم از عقب آن کروه روان شد
من از کوه فرود آمدم و خود را بوی رسانیده عنان کرهش گرفتم و گفتم صبر کن
تا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و باقی اصحاب برسند مبادا که این قوم بتو آسیبی رسانند اخرم
گفت ای سلمه اگر تو ایمان بخدا و روز جزا داری و می دانی که بهشت و دوزخ حق است
حایل مشو میان من و شهادت پس عنان فرس وی را گذاشتم خود را بعبد الرحمن پسر عیینه بن
حصن رسانید و میان ایشان دو طعن نیزه واقع شد اخرم بر عبد الرحمن نیزه زد و وی را
مجروح ساخت و وی نیز نیزه بر اخرم زد و وی را شهید کرد و بر اسب وی سوار گشت
ابو قتاده رضی الله عنهما بعبد الرحمن رسید بهمان نیزه که بر اخرم زده بود ضربی بر او زد

وا او مجروح کرد ابو قتاده نیز نیزه بر عبد الرحمن زد و بدوزخش فرستاد و بر اسب
اخرم سوار شد و از عقب کفار روان شدیم چندانکه غبار لشکر رسول صلی الله علیه
وآله وسلم نمی دیدیم به شعبی در آمدند که دران چشمه بود که از ذی قرد می گفتند خواستند که از ان
چشمه آب آشامند چون دیدند که ما نزدیکیم از خوف آب نیاشامیدند و روان شدند
و من از پی ایشان می رفتم تا آفتاب نزدیک بود که غروب کند و اسب دیگر از ایشان
گرفتم و باز گشتم و چون بذی قرد رسیدم دیدم که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با قریب پانصد نفر
از اصحاب بر سر آب فرود آمده بودند و بلال از جمله شتران که من باز گرفته بودم یکی را کشته
بود و جگر و کوهان ان را بجهة حضرت بریان می کرد بخدمت آن سرور رفتم و گفتم یا رسول الله
بگذار مرا تا صد کس از اصحاب تو بگزینم و از عقب کفار بروم و از ایشان هیچکس
را زنده نگذارم فرمود که همچنین کنی گفتم آری بان خدای که ترا گرامی کرده آن سرور تبسم فرمود
چنانکه دندانهاء نواجذ مبارکش در روشنائی آتش بنمود پس فرمود که ایشان از این
زمان در قبیله غطفان مهمان داری میکنند و در روایتی آنکه حضرت فرمود یا ابن
الاکوع اذا ملکت فاسجح یعنی ای پسر اکوع چون مالک وقادر گشتی مسامحه و مساهله کن
انگاه مردی از غطفان آمد و خبر آورد که ایشان بمردی از قبیله غطفان رسیدند و وی
براء ایشان شتری کشت که مهمان داری کند آن شتر را پوست می کندند که گردی و غباری
پیدا شد گمان بردند که لشکر رسول است صلی الله علیه وآله وسلم فی الحال رو بگریز نهادند و
چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بامداد کرد فرمود خیر فرساننا الیوم ابو قتاده و خیر رجالنا
سلمة و سهم پیاده و سوار بمن داد و مرا پس شتر خویش سوار کرد و بمدینه باز گشتیم
و چون نزدیکی مدینه رسیدیم مردی از انصار بانگ می زد که هیچکس باشد که با او

مسابقت کنم و تا مدینه بدویم من اجازه از رسول صلی الله علیه وآله وسلم گرفته با وی نماز خوف در ذی
مسابقت نمودم و از وی پیش شدم و در بعضی از کتب سیر هست که آن حضرت قرد
درین سفر نیز نماز خوف گزارد و گویند درین غزوه از اسب افتاد و ساق راست
آن سرور مجروح گشت و چون بمدینه باز گشت بان جهة چند نماز نشسته گزارد یاران
ایستاده اقتدا بوی نمودند ایشانرا امر فرمود بجلوس و گفت انما جعل الامام لیوتم به
فاذا رکعوا و اذا سجد فاسجدوا و اذا جلس فاجلسوا لکن نزد بسیاری از علماء این حدیث
منسوخست زیرا که بصحت رسیده که آن سرور در مرض موت نشسته نماز گزارد
و یاران ایستاده اقتدا بوی کردند و آنحضرت آنرا مقرر داشت والله اعلم و هم درین سال
عکاشة بن محصن اسدی را با چهل مرد بجانب قومی از بنی اسد فرستاد بموضعی که انرا
غمر می گفتند عکاشة بان صوب متوجه شد و چون بنواحی دیار آن قوم رسید از آمدن عکاشه
خبردار شده فرار اختیار نموده منازل خود را خالی گذاشتند و وی چون بمنازل
ایشان در آمد هیچکس را ندید شجاع بن وهب را فرستاد تا دران نواحی سیری کند و از ایشان
تحقیق نماید وی رفت و شخصی را از ان مردم گرفته آورد مسلمانان وی را امان دادند تا ایشانرا
دلالت نمود بموضعی که بعضی از مواشی و انعام آن قوم انجا بود برفتند و دویست شتر
از انجا براندند و بمدینه مراجعت نمودند و هم درین سال محمد بن مسلمه را با ده مرد دیگر
بعضی از بنی ثعلبه و بنی تغلب بموضع ذی القصه فرستاد و شبهنگام بود که محمد بن مسلمه
با ایشان رسید قریب صد مرد بودند همه جمع شدند و لحظه از طرفین تیر انداختند آخر الامر
کفار یکبار بر مسلمانان حمله آوردند و جنگ نیزه در پیوستند و یاران رسول را صلی الله
علیه وآله وسلم و رضی عنهم شهید کردند و محمد بن مسلمه در میان کشتگان مجروح افتاده بود

نماز خوف در ذی قرد

رکع

سریه عکاشة بن محصن اسدی بغمر

سریه محمد بن مسلمه بذی القصه

و بنحی پر کعب وی زده بودند و غشی چند مردی از مسلمانان بر وی بگذشت و او را
بر دوش خود نشاندند تا بمدینه آوردند و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ابو عبیدة بن الجراح را
با چهل کس بکشتن گاه ایشان فرستاد تا از انجماعت انتقام کشند برفتند و چون بدیار
ایشان رسیدند همه گریخته بودند گوسفند و شتری چند براندند و بمدینه باز آمدند و
درین سال زید بن حارثه را با جمعی به بنی سلیم بموضع جموم قریب بطن نخله فرستاد
وی بانجا رفت و چهار پایان ایشانرا غارت کرد و جمعی را اسیر ساخته بمدینه باز گشت
و نوبتی دیگر هم درین سال زید را بموضع عیص بطلب کاروان قریش که از شام می آمد
فرستاد برفتند و کاروان را دریافتند و هر چه دران قافله بود بگرفتند و جماعتی از قریش را
اسیر ساخته بمدینه آوردند از انجمله ابو العاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بود ابو العاص از زینب التماس کرد که ویرا در جوار خود در آرد
زینب التماس او را مبذول ساخته ابو العاص را در امان خود در آورد و چون پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم از نماز صبح فارغ شد زینب ندا کرد که انی قد اجرت ابا العاص
حضرت فرمود من خبری ازین امر نداشتم انگاه فرمود امان دادم من هر که تو او را
امان داده و هر چه دران قافله از ابو العاص گرفته بودند حکم فرمود تا بوی باز گردانیدند
و هم درین سال عبد الرحمن بن عوف را به قبیله بنی کلب بموضعی که انرا دومة
الجندل گویند فرستاد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت عبد الرحمن را بخواند و او را
در مقابل خود نشانده بدست مبارک خویش دستار وی بپیچید و فرمود اغز و کذا
بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله لا تغل و لا تغدر و لا تقتل ولیدا یعنی غزا
کن بنام حق تعالی و در راه خداوند عز و جل پس مقاتله کن با کسی که کافر است بخدای تعالی

سریه ابو عبیده

سریه زید بن حارثه به جموم

سریه زید بموضع عیص

سریه عبد الرحمن بن عوف به دومة الجندل

قصه علی بن ابی طالب

خیانت در غنیمت مکن و عذر منمای و طفل را بقتل میار و بعد ازین نصایح ویرا بجانب کلب
فرستاد و فرمود ایشانرا دعوت کن باسلام اگر استجابت نمودند دختر ملک ایشانرا
بخواه پس عبد الرحمن بموجب فرموده روان شد تا بدومة الجندل رسید و سه روز
درمیان ایشان توقف نمود و آن قوم را دعوت باسلام کرد اصبغ بن عمرو کلبی نصرانی که
پیشوای ایشان بود بردست وی مسلمان گشت و جماعتی کثیره ویرا متابعت نموده بشرف
اسلام مشرف گشتند و طایفه دیگر که دولت اسلام در نیافتند جزیه قبول نمودند عبد الرحمن
دختر اصبغ را تماضر نام بخواست و بمدینه مراجعت نمود و ویرا ازان زن ابو سلمه که از فقهای
سبعه و از اکابر تابعین است در وجود آمد و هم درین سال علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه
بقبیله بنی سعد بن بکر بموضع فدک فرستاد و سبب آن واقعه آن بود که خبر به پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم رسانیدند که بنی سعد بن بکر لشکری جمع می نمایند و داعیه امداد یهود
خیبر دارند تا باتفاق ایشان قصد مدینه کنند پس علی مرتضی را با صد نفر بآن صوب روانه
ساخت جناب ولایت مآب شب سیر مینمود و روز مختفی می بود تا بموضع همج رسیدند
در انجا با شخصی ملاقی شدند و احوال اعادی از وی تفتیش نمودند وی گفت شما را بر سر ایشان
می برم بشرطی که مرا امان دهید ویرا امان دادند مسلمانان از ناگاه خبر بر سر آن جماعت بردند غارت
کردند بنو سعد هزیمت نمودند و پانصد شتر و دو هزار گوسفند بدست ایشان افتاد علی
بن ابی طالب چند شتر خوب برسم صفی مغنم جهة خاصه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم از ان غنیمت جدا ساخت و سایر آن اموال را براهل آن سریه قسمت نمود و بمدینه مراجعت
فرمود و درین سال زید بن حارثه را با جماعتی بوادی القری فرستاد و سبب این واقعه
آن بود که زید برسم تجارت بجانب شام می رفت و اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و رضی عنهم

سریه زید بن حارثه بوادی القری

زید مه

بادی بضاعتها فرستاده بودند چون نزدیکی وادی القری رسیدند گروهی از بنی بدر از قبیله
فزاره سر راه بریشان بگرفتند و با یکدیگر بمحاربه و معانقه مشغول شدند آن قوم بسیار بودند
و مسلمانان اندک کفار غالب گشتند و اموال اهل اسلام بردند زید هزیمت نموده بمدینه آمد
و کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسانید آن سرور جمعی دیگر را همراه او کردانید تا بر بنی بدر
بدر رفتند و انتقام کشیدند بعضی از ایشانرا کشتند و طایفه از زنانرا اسیر کردند و بمدینه
آوردند و هم درین سال قصه عکل و عرینه واقع شد و شرح آن قصه آنکه جماعتی از عرینه آمدند نزد
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمان شدند هوای مدینه موافق مزاج ایشان نیامد
مریض گشتند و بعرض آن سرور رسانیدند که درین زمین چندی تنگی بسیار است و هوای آن ما را
موافق نیست حضرت ایشانرا بناحیه ذی الجدر که از توابع قباست نزدیکی کوه عیر فرستاد تا
از شیر شتران شیردار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که در ان موضع بود و از بول آنها بیاشامند
و صحت یابند آن قوم چند وقت در ان موضع بسر بردند و شیر و بول شتر می آشامیدند تا مرض
ایشان بصحت مبدل شد بعد از ان غدر کردند و با یکدیگر اتفاق نموده صباحی بود که باز
شتر خاصه حضرت را راندند یسار مولی رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون خبردار شد با چند نفر
از عقب ایشان برفت و با ایشان رسید و با یکدیگر مقاتله کردند یسار را بگرفتند و دست و پای
ویرا بریدند و خار در زبان و چشم او زدند تا شهید شد و حضرت چون ازین امر وقوف
یافت کرز بن جابر فهری را با بیست سوار از عقب ایشان بفرستاد کرز بتعجیل تمام رفت
و آن جماعت را دریافت و شتر انرا باز گرفت بغیر از یکی که کشته بودند و همه ایشانرا
گرفته و دست و گردن بسته بمدینه آورد خواجه کاینات در سفر غابه بود کرز ایشانرا بغابه
برده در راه در مجمع السیول بحضرت رسید و بمقتضای آیه کریمه انما جزاء الذین یحاربون الله

قصه عکل و عرینه

قصه استسقا

و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا
من الارض که دران واقعه نازل شده بود بفرمود تا دست و پای ایشانرا قطع کردند و
میل در چشم ایشان کشیدند قصاصا انکاه ایشانرا مصلوب ساختند و در روایتی آنکه نزول آیه
بعد ازان بود که این امور را بان طایفه بجا آوردند بعد ازان سید عالم صلی الله علیه و آله
و سلم میل در چشم هیچکس نکشید و هم درین سال دعا طلب باران فرمود اهل سیر رحمهم الله
آورده اند که در رمضان سال ششم از هجرت مردم بواسطه قحط و کم بارانی از سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم استدعا استسقا کردند فرمود فلان روز معین بیرون آیند
تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم و دران روز در وقت طلوع آفتاب جامه کهنه پوشیده
با تواضع و تضرع و خضوع و خشوع بیرون آمد و بجانب مصلی تشریف داد و دو رکعت نماز
بگذارد بی اذان و اقامت و در روایتی آنکه هفت تکبیر در رکعت اول و پنج در رکعت ثانی
بگفت چنانکه در نماز عید گفته می شود بمذهب امام شافعی رضی الله عنه و در روایتی آنکه
سورة الاعلی و سورة الغاشیه دران نماز قراءت فرمود و بعد ازان خطبه بلیغه اخوانده
و دعا کرد و در حین دعا مستقبل قبله شد و ردای مبارک را قلب و تحویل فرمود راوی گوید
که مردم از مکان خود هنوز نرفته بودند که ابر در آسمان پیدا گشت و باران ریزان شد
چند شبانروز و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم در مسجد مدینه خطبه جمعه می خواند مردی اعرابی از ان در مسجد که محاذی منبر بود در آمد و گفت
یا رسول الله هلکت المواشی و جاع العیال و انقطعت السبل و احمرت الشجر چهارپایان
هلاک شدند و عیالان به بلیه جوع گرفتار اند و راهها برافتاد و منقطع شده و درختان خشک
گشت دعا کن تا حق تعالی ما را باران فرستد حضرت دستها برداشت و فرمود اللهم اغثنا

اللهم اغثنا اللهم اغثنا راوی گوید بخدا سوگند که هیچ مقدار از ابر در آسمان نمی دیدم و از علامات
باران هیچ نبود بلکه آسمان مانند شیشه صافی بود ناگاه ابر پاره از کناره افق ظاهر شد و چون
بمیان آسمان رسید منتشر گشت و باران ریزان شد و حضرت هنوز از منبر فرو نیامده بود
که باران از سقف مسجد بر محاسن مبارکش منحدر می شد و تا جمعه دیگر ابر بود و باران می آمد تا
از همان مسجد همان مرد یا دیگری در وقتی که آن سرور خطبه می خواند در آمد و شکایت کرد از
هلاک اموال و انقطاع سبل بجهة کثرت باران و گفت یا رسول دعا فرمای تا حق تعالی
باران باز دارد و ما را آفتابی دهد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم تبسمی فرمود از جهة
سرعت ملال بنی آدم پس دستها بدعا برداشت و گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم
علی الآکام و الظراب و بطون الاودیة و منابت الشجر فی الحال ابر شکافته شد و در شهر مدینه
آفتاب نمود و در نواحی آن و کوه پایها باران می آمد چنانکه رود خانه بود در نزدیکی احد
از وادی قناة می گفتند یک ماه روان شد تنبیه از کتب معتبره احادیث صریح
معلوم نمی شود که این قصه استسقا در اثنا خطبه جمعه در کدام سال واقع شده لکن شیخ
ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری حدیثی از دلایل النبوه بیهقی نقل کرده که اشعاری دارد
باینکه قصه مذکوره بعد از مراجعت از تبوک ظهور پیوسته و ایراد آن در وقایع سال
ششم بر سبیل استطراد واقع شده و بدانکه روایات متنوعه متعدده در کیفیت دعای
استسقا از ان حضرت وارد گشته و این کتاب گنجایش تفاصیل آنها ندارد و تحقیق آنها از
کتب مبسوطه احادیث باید نمود و الله اعلم و در ذی قعده این سال قصه حدیبیه واقع
شد و سبب آن قضیه آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در واقعه دید که
با اصحاب بزیارت کعبه معظمه رفت و عمره گزارد و کلید خانه کعبه بدست خویش گرفت و بعضی

غزوه حدیبیه

از یاران سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و آن سرور این خواب را با جماعت اصحاب
چون تقریر فرمود خوش وقت شدند و پنداشتند که تعبیر واقعه در همین سال ظهور خواهد کرد
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بکارسازی مشغول شد و یاران را از آن خبردار گردانید که بعمره می‌روم
ایشان نیز مستعد و آماده گشتند پس حضرت غسل فرمود و دو جامه پوشید و بر شتر قصواء
خویش سوار شد و روز دوشنبه اول ماه ذی قعده از مدینه بیرون رفت و عبدالله بن ام
مکتوم را در شهر بخلافت بگذاشت و اکثر یاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم و رضی عنهم
هیچ سلاح با خود همراه نداشتند الا شمشیر در غلاف و هفتاد شتر بجهت هدی با خود ببرد و شتر
ابوجهل که در روز بدر بغنیمت گرفته بود در آن میان بود و تعهد آنها را مفوض به ناجیة
بن جندب اسلمی ساخت و از یاران نیز هر که قدرت داشت هدی با خود ببرد و چون خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات نماز پیشین را در ذی الحلیفه گزارد آنگاه فرمود
تا شتران هدی را حاضر ساختند و مجلل گردانیدند و بعضی از آنها را خود اشعار و تقلید
فرمود و باقی را امر کرد تا ناجیه تقدیم رسانید و هر که از اصحاب هدی همراه داشت
اقتدا نموده اشعار و تقلید کرد آنگاه حضرت احرام بعمره بست و لبیک گفت بدین دستور که
لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و جمهور
اصحاب موافقت نموده از آنجا احرام بستند و بعضی در منزل جحفه محرم شدند و حضرت
ناجیه اسلمی را با شتران هدی از پیش فرستاد و خود از عقب روان شد و عباد بن بشر را
با بیست سوار از مهاجر و انصار طلیعه لشکر گردانید و در آن سفر هزار و چهارصد بودند و بروایتی
هزار و ششصد و بروایتی هزار و پانصد و بیست مرد بودند و از ازواج مطهرات
ام سلمه رضی الله عنها همراه داشت و چون خبر توجه آن سرور بمشرکان مکه رسید در باب

آنحضرت با یکدیگر مشورت کردند و رای ایشان بران قرار گرفت که وی را از زیارت خانه
کعبه منع کنند و از قبایل اطراف و جماعت احابیش اعانت جستند آن قوم با ایشان اتفاق
کردند پس کارسازی نموده از مکه بیرون آمدند و در موضع بلدح لشکرگاه زدند و خالد
بن الولید و عکرمة بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر ساختند و سید کاینات
علیه افضل الصلوات و التسلیمات از موضع ذو الحلیفه مردی را از قبیله خزاعه بسر بن
سفیان نام بمکه فرستاده بود تا اخبار قریش معلوم کند و آن سرور را اخبار نماید وی
بموجب فرموده بمکه رفته و احوال قریش معلوم نموده و بازگشته بود در نواحی عسفان
بحضرت رسید و اخبار قریش بعرض رسانید آن سرور چون واقف گشت که قریش قصد
آنند که وی را از زیارت خانه منع کنند با اعیان صحابه مشورت فرمود که مصلحت چیست که
ما بی‌خبر بر سر اهل و عیال آن جماعت که بمدد قریش رفته‌اند تاختن آریم و غارت کنیم
تا مردان ایشان را شکستی شود و محتمل که بحمایت قوم خود از قریش جدا شوند و ما با
ایشان محاربه باسانی توانیم کرد ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله ما
بقصد زیارت خانه بیرون آمده و داعیه مقاتله با کسی نداشته بران عزیمت ثابت
باشیم اگر قریش ما را از زیارت خانه کعبه منع کنند آن زمان با ایشان مقاتله کنیم حضرت
ابوبکر صدیق را تصویب نمود و گفت بروید بنام خداوند تعالی و فرمود خالد بن الولید
بغمیم نشسته شما از دست راست راه بروید تا ناگاه بر سر ایشان رویم راوی گوید
بجدی کوچ کردند که خالد واقف نشد تا زمانی که غبار لشکر اسلام بدید در زمان فرار
نموده خبر بقریش رسانید و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌راند تا بثنیه مرار رسید شتر

خاصه آن سرور بزانو درآمد و هر چند زجر کردند برنخاست مردمان گفتند خلأت القصواء
و اماند قصواء از رفتن خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات فرمود قصواء وا نمانده
و این امر عادت و خوی او نیست و لکن خداوندی که فیل را از مکه منع کرد او را نیز منع کرد بعد از آن
فرمود بآن خدای که نفس من بید قدرة اوست که قریش از من هیچ امر نخواهند که در آن تعظیم
حرم بود مگر آنکه اجابت کنم آنرا آنگاه شتر را زجر فرمود تا برخاست و از راه منحرف شد و در
اقصای حدیبیه منزل ساخت بر سر چاهی که در آن چاه اندک آبی بود مردم از آن چاه آب برمی‌داشتند
تا باندک فرصتی آب چاه تمام شد و شکایت از تشنگی و بی‌آبی نزد حضرت آوردند آن سرور
تیری از کنانه خویش بیرون آورد و فرمود تا در آن چاه فرو بردند راوی گوید بخدا سوگند که
آب از چاه جوشیدن گرفت و یاران همه سیراب بازگشتند و بثبوت پیوسته که در منزل
حدیبیه اصحاب از بی‌آبی شکایت نمودند خواجه کاینات علیه افضل الصلواة و التسلیمات
دعا فرمود و باران از آسمان آمد و یاران سیراب گشتند و بصحت رسیده از زید بن
خالد جهنی که گفت در موضع حدیبیه بودیم که شبی باران آمد صباح چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم از نماز فارغ شد روی با یاران کرد و فرمود هیچ میدانید که پروردگار شما چه گفت صحابه
گفتند خدا و رسول او داناترند فرمود قال الله تعالی اصبح من عبادی مؤمن بی و کافر فاما من
قال مطرنا بفضل الله و رحمته فذلک مؤمن بی کافر بالکواکب و اما من قال مطرنا بنوء کذا و کذا
فذلک کافر بی مؤمن بالکوکب آورده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در منزل حدیبیه بود که ناگاه
بدیل بن ورقاء خزاعی از جانب قریش با نفری چند از قوم خویش بیامد و حال آنکه
ایشان دوستان خالص و صاحبان سر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودند بدیل با آن سرور

گفت قریش با اکثر قبایل اتفاق نموده بر سر آبهای حدیبیه فرود آمده‌اند و در صدد صد و منع
تواند از درآمدن در مکه حضرت فرمود ما از برای جنگ با کسی نیامده‌ایم بلکه قصد عمره داریم
و بدرستی که قریش بسیار مایل اند بجنگ و همچنین ایشان را ضرر خواهد رسانید اگر خواهند تا مدتی
با ایشان در میان کنیم که در آن مدت با یکدیگر جنگ نکنیم و مرا با سایر کفار بگذارند اگر من مغلوب
شدم مدعی ایشان حاصل شده باشد بی زحمت ایشان و اگر من غالب گشتم اگر خواهند چون با
قوم اطاعت من نمایند و الا در مدت صلح باری استراحت از حرب تحقق پذیرفته باشد
و اگر چنانچه از این امر که من بر ایشان عرض میکنم ابا کنند و سرکشی نمایند بخدایی که نفس من بید
قدرت اوست که با ایشان مقاتله نمایم در کار خود تا زمانی که کشته شوم و هر آینه که حق تعالی
دین خود را نصرت خواهد داد و انفاذ امر خویش خواهد نمود پس بدیل گفت همین ساعت
من سخن ترا بقریش رسانم و بازگشت نزد قوم و گفت ای گروه قریش من سخنی از محمد
شنیده‌ام اگر خواهید با شما بگویم سفهاء ایشان مثل عکرمة بن ابی جهل و حکم بن ابی العاص
گفتند هیچ حاجت نیست ما را با آنکه سخن وی را پیش ما نقل کنی اما عقلاء و اصحاب رای
گفتند بیار تا چه شنیده بدیل حکایت گذشته را با ایشان باز راند و گفت ای قوم قریش
شما تعجیل میکنید بجنگ محمد و وی با شما داعیه جنگ ندارد و بزیارت خانه آمده است
آن جماعت سخن وی را باور نداشتند و گمان بردند که مگر او با حضرت در ساخته است
چه وی از قبیله خزاعه بود و آن قبیله از قدیم الایام خواه در جاهلیت و خواه در اسلام هوا
خواه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند چنانچه سابقا اشارتی بدین معنی گذشت و هر حال که
در مکه واقع شدی ایشان حضرت را از آن اعلام نمودندی پس عروة بن مسعود ثقفی
برخاست و گفت ای گروه قریش شما بجای پدر من هستید و من بمثابه فرزند شما گفتند

بلی گفت مراد شان خود متهم میدارید گفتند نی و حقوق قدیمه که بر قریش ثابت کرده اند کار
آن نمود و بعد از ان گفت بدانید و آگاه باشید که این مرد یعنی محمد امری بغایت نیکو که در ان
انصاف و صلاح است بر شما عرض کرده قبول کنید آنرا و بگذارید مرا تا بنزد او روم و با او
سخن گویم گفتند برو عروه بملازمت حضرت آمد و با آن سرور سخن گفتن آغاز کرد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آنچه با بدیل فرموده بود با وی نیز تقریر نمود عروه گفت ای محمد با من
بگوی که اگر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی هیچ شنیده که پیش از تو کسی از عرب
اصل خویش را هلاک گردانیده و مستاصل ساخته و اگر مغلوب ایشان گشتی خود معلوم است
که حال چه نوع خواهد بود بدرستی که جماعت اوباش و مردم هر جائی می بینم که بر تو جمع شده اند
و چون روز کار شود ترا تنها بگذارند و بگریزند ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود چون این
سخن از عروه بشنید گفت امصص بظر اللات ما بگریزیم از وی و ویرا تنها بگذاریم عروه
گفت کیست این گفتند ابو بکر است عروه گفت ای ابو بکر والله که اگر نه آن بودی که ترا بر من
حقی ثابت است که مکافات آن نکرده ام بجواب تو مشغول شدم و حال آنکه در زمان جاهلیت
عروه تحمل دینی کرده بود و ابو بکر ویرا دران قضیه اعانتی نموده و در روایتی آنکه ده شتر جوان
بوی داده بود و القصه عروه با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سخن میکرد و در اثنای تکلم دست خود را
بمحاسن مبارک حضرت می رسانید و مغیرة بن شعبه رضی الله عنه نزد آن سرور ایستاده بود
و خود بر سر نهاده و شمشیر حمایل کرده بود هر گاه که عروه دست بر لحیه آن حضرت بردی مغیره
نعل شمشیر خود را بر دست وی زدی و گفتی دست خویش را از محاسن رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم دور کن عروه پرسید که کیست این و در روایتی آنکه چون مغیره بسیار نعل شمشیر را
بر دست عروه کوفت وی در غضب شد و گفت یا محمد این کیست که از میان اصحاب تو

مرا اینهمه ایذا میکند بخدا سوگند که گمان نمی برم در میان شما از وی لئیم تری و بدتری پس رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم تبسمی فرمود و گفت ای عروه این پسر برادر تو مغیرة بن شعبه است عروه روی
با مغیره کرد و گفت ای غدار من سعی در اصلاح غدر تو می نمایم و تو با من چنین میکنی
و حال آنکه مغیره در جاهلیت مصاحب سیزده مرد از بنی مالک از قبیله ثقیف بیرون
آمده بود و بمصر میرفتند نزد مقوقس چون بمصر رسیدند و با وی ملاقات نمودند
مقوقس ایشانرا انعامات فراخور داد و مغیره را هیچ نداد و ویرا از ایشان رشک و غیرت
آمد و چون باز گشتن از مصر چون بمنزلی فرود آمده بودند آنجماعت بشرب خمر مشغول گشته
بعد از کمال مستی بخواب رفتند مغیره برجست و تمام آن سیزده مرد را بقتل آورد و اموال
ایشانرا گرفته بمدینه آمد و مسلمان شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای مغیره اسلام تو
مقبول است فاما مالی که آورده مرا بان مهمی نیست بنو مالک را چون بران امر وقوف
حاصل شد با رهط مغیره خصومت و حرب آغاز کردند عروة بن مسعود ثقفی در اطفاء نائره
آن حرب سعی بلیغ نموده سیزده دیت از بنو مالک قبول نمود و بران صلح کردند آنگه عروه
گفت من در اصلاح غدر تو سعی مینمایم اشارت باین قصه بود و عروة بن مسعود بگوشه چشم
ملاحظه اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم مینمود و از کمال حرمت داری ایشان
حضرت را تعجب می کرد چنانچه منقولست از وی که گفت بخدا سوگند که محمد آب دهن
خود دوانیدی هیچ الا آنکه در کف مردی از یاران وی بودی و بر روی و جلد خود مالیدی
و چون ایشانرا کاری فرمودی بآن کار بر یکدیگر سبقت جستندی و چون وضو ساختی
نزدیک بود که بر سر آب وضوء وی کشته شدندی و چون وی سخن گفتی با سخن گفتندی در حضور
وی آواز خود را پست کردندی و از غایت تعظیم در وی تیز نگاه نکردندی و در روایتی آنکه

گفت چون موئی از محاسن و سر وی بیفتادی آنرا تبرک برگرفتندی و بعزت و تعظیم تمام
تمام از آنگاه داشتندی القصه عروة بن مسعود مراجعت نمود و گفت ای گروه قریش
بخدا سوگند که من پیش قیصر و کسری و نجاشی رسیده ام والله که ندیده ام هیچ پادشاهی را
هرگز که یاران او تعظیم و احترام وی بجا آرند چنانچه اصحاب محمد تعظیم و احترام او بجای
و حالاتی که مشاهده نموده و معلوم کرده بود همه را بتفصیل باز راند و گفت امری که در آن
خیر و صلاح و رشد است بر شما عرض کرده قبول کنید بخدا سوگند که لشکری دیدم که روی
از شما نگردانند تا جمله سر نهند یا بر شما غالب شوند پس مردی از بنی کنانه که ویرا حلیس
و بروایتی علقمه می گفتند و وی از رؤس احابیش بود گفت مرا بگذارید تا بنزد وی
روم دستوری دادند چون از دور پیدا شد حضرت فرمود که این مرد از قومی است که
تعظیم بدن مینمایند شتران قربانی را بر خیزانید تا به بیند پس یاران چنان کردند و
لبیک گویان استقبال نمودند آن مرد چون این حال مشاهده نمود گفت سبحان الله سزاوار نیست
که این قوم را از زیارت خانه کعبه منع کنند و در روایتی آنکه ویرا رقتی پیدا شد و آب
از چشمان وی روان گشت و گفت هلکت قریش و رب الکعبه این قوم نیامده اند
مگر جهت عمره گذاردن و باز آمد بنزد قریش و گفت ای یاران جماعتی را دیدم که شتران
قربانی را تقلید و اشعار کرده بودند و قصد زیارت کعبه دارند رای من است که ایشانرا
از زیارت خانه کعبه منع نکنند گفتند ای حلیس بنشین که تو مردی از اعرابی و این امور را
نیکو نمی دانی حلیس بغضب رفت و گفت ای گروه قریش والله که ما با شما موافقت
ننموده ایم بر آنکه اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم آن نماید منع کنیم بخدای که نفس حلیس
بید قدرت اوست که محمد را می گذارید که زیارت خانه کعبه نماید و الا من با تمام

احابیش از شما رو گردان می شوم قریش حلیس را دلداری نموده تسکین دادند و گفتند
یکچند ما را تا با وی بدلخواه خود صلح کنیم نقلست که قریش پنجاه سوار فرستاده بودند
که لشکر سید عالم را صلی الله علیه و آله و سلم قیاس کنند مسلمانان بایشان رسیدند و همه را
گرفته بنزد حضرت آوردند آن سرور با ایشان لطف نموده همه را بمکه باز فرستاد و اورده اند
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون در حدیبیه منزل ساخت اول کسی که بمکه فرستاد خراش
امیه کعبی بود تا ایشانرا از داعیه حضرت خبردار گرداند قریش ویرا گرفتند و خواستند
بقتل آورند قوم وی که در مکه بودند او را حمایت نموده خلاص ساختند پس سید رسل
صلی الله علیه و آله و سلم عمر خطاب را رضی الله عنه بخواند و فرمود ترا بمکه می باید رفت
و قریش را خبردار گردانید که ما داعیه جنگ نداریم و بزیارت خانه آمده ایم عمر گفت
یا رسول الله بر ضمیر منیرت روشن است که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و یقین
می دانم که اگر بر من دست یابند مرا زنده نگذارند و از قبیله بنی عدی کسی نیست در مکه
حمایت من تواند کرد و اگر عثمان بن عفان را بفرستی بهتر باشد زیرا که وی نزد قریش بغایت
عزیز است پس حضرت عثمان را بطلبید و فرستاد بمکه که قریش را خبر کند که وی داعیه
مقاتله ندارد و بزیارت خانه کعبه آمده و امر فرمود عثمانرا که با جماعت مومنان که در مکه اند
بگوید که فتح نزدیک است عثمان متوجه مکه شد و در راه ابان بن سعید بن العاص بوی رسید
و چون معلوم کرد که عثمان رضی الله عنه بمکه میرود که پیغام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
برساند ویرا در امان خویش گرفت تا زمان ادای رسالت و بر دابه خویش سوار
گردانید و خود ردیف او شد تا بمکه در آمدند عثمان رضی الله عنه با اشراف قریش ملاقات
نموده پیغام رسول خدا را صلی الله علیه و آله و سلم بدیشان رسانید و خواست که مراجعت نماید

اورا گفتند ای عثمان اگر خاطرت خواهد طواف خانه کعبه بجای آر گفت پس از پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم طواف خانه خواهم نمود قریش از این جهت از عثمان بقهر رفتند و اورا
در مکه نگاه داشتند نگذاشتند که معاودت نماید وچون عثمان دیر می آمد مسلمانان گفتند
خوش وقت عثمان که در مکه در آمد و طواف کعبه بی ما خواهد نمود حضرت فرمود که گمان من
بعثمان آنست که بی ما طواف نکند وخبر بسید عالم صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند که
عثمان را در مکه بقتل آوردند و گویند شیطان در میان لشکر اسلام در آمد و آواز برآورد
بدانید و آگاه باشید که اهل مکه عثمان را کشتند حضرت از شنیدن آن خبر بسیار ملول شد
و گفت از اینجا نروم تا آنچه با قریش باید کرد بکنم و در پای درخت سمره که در آن موضع
بود بنشست و اصحاب را بطلبید و با ایشان بیعت نمود بر آنکه ثابت قدم باشند و
اگر جنگ واقع شود روگردان نشوند و این بیعت را بیعة الرضوان گویند زیرا که حق تعالی
در سورة الفتح مومنان را که این بیعت از ایشان صادر شده بدین طریقه یاد فرموده که
لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الآیة وچون از مهم بیعت فارغ
شدند خبر آمد که عثمان را نکشته اند و مرویست که خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات فرمود که عثمان غایب است و بمهم خدا و رسول خدا رفته و نمی خواهم که
از فضیلت این بیعت محروم ماند پس اشارت بدست راست خود فرموده گفت
این دست دست عثمان و دست چپ خود را گفت این دست من و بر دست راست
خود زد و از قبل عثمان با خود بیعت کرد و منقولست که قریش چون از آن بیعت وقوف نهاد م
یافتند ترسی و وهمی در دل ایشان پیدا شد سهیل بن عمرو را طلبیدند و گفتند برو
میان ما و محمد صلح افکن بهر نوع که مصلحت دانی و آورده اند که بعد از آنکه حلیس بن... برگشت

وبا قریش گفت این جماعت را از زیارت خانه منع کردن سزاوار نیست مکرز بن حفص از
قریش و ستوری خواسته به لشکر اسلام در آمد وچون از دور پیدا شد حضرت فرمود این
مکرز بن حفص است که می آید و وی مردی فاجر است و در روایتی آنکه فرمود مردی
غادر است شما سخن با وی مگویید و خود متصدی سخن گفتن شد با وی که در این اثنا سهیل
بن عمرو با جماعتی از قریش رسید آن سرور فرمود سهیل آمد کار بر ما آسان شد کار را پس سهیل
گفت ای محمد قریش با تو صلح می کنند بشرط آنکه امسال عمره نگذاری و سال دیگر قضا نمایی
اگر بدین رضا داری بیا تا صلح نامه نویسیم در این باب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
نیکو باشد و علی مرتضی را طلبید و فرمود بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت والله
من رحمن را نمی دانم که چیست بنویس که باسمک اللهم چنانکه پیش از این می نوشتی مسلمانان گفتند
ما نمی نویسیم مگر بسم الله الرحمن الرحیم را حضرت فرمود ای علی بنویس که باسمک اللهم علی بموجب
فرموده نبی نوشت که باسمک اللهم بعد از آن فرمود بنویس که هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله
علی آنرا نوشت سهیل گفت ما اقرار برسالت تو نداریم اگر دانستمی که تو رسول خدایی از
زیارت خانه منع نمی کردیمت بنویس که محمد بن عبد الله حضرت فرمود والله انی لرسول الله
وان کذبتمونی و با علی گفت محو کن کلمه رسول الله را و بجای آن بنویس که محمد بن عبد الله
علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود بخدا سوگند که من هرگز وصف رسالت ترا محو نسازم
پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم کتاب را از دست وی بستد و کلمه رسول الله را از آن
صحیفه محو فرمود و بدست خود با وجود آنکه هرگز کتابت نکرده بود بجای رسول الله نوشت محمد
ابن عبد الله ظاهر بعضی احادیث صحیحه دلالت برین میکند و ظاهر بعضی دیگر از احادیث
دلالت بران میکند که حضرت بدست مبارک خویش محو وصف رسالت فرمود

از صلح نامه و علی بجای آن نوشت که محمد بن عبد الله و طایفه از علما ترجیح این روایت
کرده می گویند روایت اولی مخالف است با آیت کریمه وما کنت تتلو من قبله من کتاب
ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون وجمعی دیگر تمسک بظاهر روایت اولی جسته می گویند
آن سرور بدست خویش نوشت وجواب از آیت می گویند این قصه منافی آن نیست بلکه
از مفهوم قرآن بیرون می توان آورد این معنی را زیرا که در آیت قید کرده نفی کتابت را
بزمان پیش از نزول قرآن و بعد از آنکه امیت وی مقرر و محقق شد و معجزه او باین سبب
بظهور پیوست وایمن شد از ریب و شک در آن امر هیچ مانعی نیست از آنکه صنعت
کتابت آن حضرت را حاصل شده باشد تا این معنی وی را معجزه دیگر بود و احادیث وارده کشته که
مذهب این جمع را تقویت مینماید از آنجمله یکی آنکه ابن ابی شیبه در مصنف خویش از طریق
عون بن عبد الله روایت می کند که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از دنیا نرفت
تا زمانی که نوشت و خواند و مذهب طایفه اولی اقرب است بصواب والله اعلم و بعضی از
اهل سیر آورده اند که بعد از آنکه در صلح نامه محمد بن عبد الله بجای محمد رسول الله نوشته شد
حضرت روی مبارک را بسوی علی بن ابی طالب آورد و گفت یا علی ترا نیز مثل این واقعه
بحسب ضرورت روی خواهد نمود و آن سخن اشارت بود بآنکه در ایام صفین میان
امیر و حاکم شام صلح نامه می نوشتند کاتب نوشت که این کتاب مصالحه امیر المومنین علی
حاکم شام گفت امیر المومنین منویس که اگر او را امیر المومنین شناختمی با وی مقاتله نکردمی
و متابعت او نمودمی امیر فرمود صدق رسول الله بنویس که علی بن ابی طالب القصه در
روز صلح حدیبیه هر شرطی که سهیل میکرد حضرت قبول میفرمود و علی می نوشت و حاصل
مضمون صلح نامه آن بود که ده سال میان مسلمانان و کفار قریش محاربه نباشد و به بلاد یکدیگر آمد شد

ورونو و بنفوس و اموال یکدیگر درین مدت در آنکار و نهان تعرضی ننمایند و هر که خواهد
از کفار بعهد محمد در آید هیچ آفریده از قریش مزاحم او نشود و هر که خواهد که بعهد قریش در آید
هیچکس از مسلمانان مزاحم وی نشود و حلیفان و هم عهدان یکدیگر را تعرض نرسانند
و مسلمانان امسال خانه کعبه ترک نمود و سال آینده قضا کنند بشرط آنکه سه روز در مکه زیارت م
بیشتر توقف ننمایند و اسلحه ایشان در غلاف باشد که بآنجا در روند و هر کسی که از ایشان
بی اذن ولی خود پیش محمد آید او را بایشان باز فرستند و اگرچه مسلمان باشد و هر که از اهل اسلام
نزد قریش رود ایشان او را باز نفرستند مسلمانان ازین شرط تعجب کردند و گفتند سبحان الله
چگونه باز فرستیم کسی را که مسلمان آمده باشد و در روایتی آنکه چون سهیل ذکر این شرط نمود حضرت
فرمود همچنین باشد و عمر گفت یا رسول الله باین معنی راضی می شوی آن سرور تبسمی نمود
و گفت هر که از ایشان نزد ما مسلمان آید و ما او را باز گردانیم خدای تعالی او را فرجی
و مخرجی روزی گرداند و هر که از ما اعراض کند و بسوی مشرکان رود ما را با او هیچ کار نیست
بلکه وی بمصاحبت کفار سزاوار است در اثنای این گفت و شنید ابو جندل بن سهیل
بندی بر پای برسید و حال آنکه وی مسلمان شده و پدر او را مقید و محبوس ساخته بود
و در آن روز فرصت یافته از طریق اسفل مکه بیرون آمده خود را در میان لشکر اسلام انداخت
سهیل گفت این اول امریست که صلح بران واقع شده وی را بمن باز گردان حضرت فرمود
ما هنوز از کتابت فارغ نشده ایم سهیل گفت پس ما صلح نکنیم هرگز بر هیچ امری پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود این یکی برای خاطر من مستثنی سازید و بمن گذارید سهیل گفت نمیگذارم
هرچند حضرت التماس مینمود سهیل قبول نمیکرد پس حضرت فرمود که وی را باری تعذیب
و ایذا مکن مکرز بن حفص ضامن امان وی شد ابو جندل گفت ای گروه مسلمانان مرا بمشرکان

می سپارید و من مسلمان آمده‌ام نمیدانید که بمن چه رسیده و حال آنکه وی را بواسطه اسلام عذاب
بلیغ نموده بودند خواجه کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات فرمود ای ابوجندل
صبر کن و طلب ثواب نمای از حق تعالی زیرا که ما غدر نمیکنیم و بدرستی که خداوند تعالی ترا فرجی
و مخرجی روزی کرداند عمر خطاب رضی الله عنه از جای خویش جست و با ابوجندل میرفت
و میگفت صبر کن ایشان مشرکانند و خون ایشان چون خون سگ است و قبضه شمشیر خود را بوی نزدیک
میداشت و او را بر سبیل تعریض و کنایه تحریض میکرد بر آنکه پدر را بکشد و ان صلح در هم
نورد چنانچه از عمر منقولست که گفت امیدوار بودم و توقع آن داشتم که ابوجندل شمشیر
از من بگیرد و گردن پدر را بزند لکن وی بکشتن پدر خویش بخیلی نمود و در روایتی آنکه ابوجندل
گفت ای عمر تو چرا نمیکشی سهیل را عمر جواب داد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا از قتل وی
نهی فرموده ابوجندل گفت یا عمر تو احق نیستی بطاعت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم از من
پس سهیل برخاست و شاخی از شاخهای درخت سمره باز کرد و بر روی ابوجندل زد چنانچه
مسلمانانرا دل بروی بدرد آمد و در گریه افتادند حضرت فرمود ابوجندل را به پدر باز دهید
که حق تعالی از روی صدق و اخلاص وی از ایشانش خلاص کرداند نقلست که مسلمانان
از ان صلح بسیار ملول و محزون شدند چه مدعی ایشان ان بود که خواب پیغمبر صلی الله علیه واله
وسلم راست شود و هم در ان سال بخانه کعبه روند و عمره بگذارند و فتح مکه واقع شود و درو
از عمر خطاب رضی الله عنه که گفت در ان روز امری عظیم در دل من پیدا شد و مراجعت کردم
با حضرت مراجعتی که هرگز مثل آن نکرده بودم و در روایتی آنکه گفت رفتم بنزد رسول صلی الله
علیه وآله وسلم و گفتم که تو پیغمبر بر حق نیستی فرمود بلی هستم گفتم ما بر حق نیستیم و دشمنان ما
بر باطل فرمود بلی گفتم آیا مقتولان ما در بهشت نیستند و مقتولان ایشان در دوزخ فرمود بلی

گفتم

گفتم پس بچه سبب ما این منقصت و مذلت قبول میکنیم و باین طریقه صلح نموده باز می‌گردیم
حضرت فرمود ای پسر خطاب بدرستی که من فرستاده خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت
در روایتی آنکه فرمود من رسول خدایم و نافرمانی وی نکنم و او یاری کننده من است و این
روایت مشعر است بانکه آن صلح بوحی واقع شده از آن حضرت نه برای و اجتهاد عمر گوید
گفتم تو با ما نگفتی که ما زود باشد که به زیارت خانه کعبه رویم و طواف بجا آریم فرمود آری
ولکن ای عمر هیچ گفتم که امسال خواهد بود گفتم نی فرمود غم مخور که تو بزیارت خانه خواهی
رفت و طواف خواهی کرد عمر گوید همچنان ملول و محزون از مجلس آن سرور برخاستم
و بنزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفتم و آن حکایات که بعرض حضرت رسانیده بودم
با وی بگفتم و همان جواب که رسول صلی الله علیه واله وسلم گفته بود از ابوبکر شنیدم و در روایتی
آنکه صدیق گفت ای عمر برو و دست در رکاب او زن و هیچ اعتراض مکن که وی فرستاده
خداست و هرچه کند بوحی کند و مصلحت دران باشد منقولست که گفت بسیار اعمال
صالحه از نماز و روزه و تصدق و اعتاق نمودم جهة کفارت آن جرأت که از من صادر
شده بود القصه چون کتابت صلح نامه بآخر رسید گواهی جمعی از اعیان صحابه بران
نوشتند مثل صدیق و فاروق و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده
بن الجراح و محمد بن مسلمه و خط بعضی از مشرکان نیز دران صلح نامه ثبت شد مثل حویطب
بن عبد العزی و مکرز بن حفص و بصحت رسیده که چون از مهم کتابت صلح نامه فارغ گشتند
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بایاران فرمود برخیزید و شتران هدی خویش را بکشید و سر تراشید
راوی گوید بخدا سوگند که هیچکس برنخاست تا بحدی که سه نوبت بآن معنی امر فرمود
و هیچ کدام متمثل نشدند آن سرور بنزد ام سلمه درآمد و کیفیت واقعه را با وی گفت و از یاران

شکایت نمود ام سلمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله ایشان معذورند از آنکه امری عظیم بر ایشان
واقع شده هر مدعی که قریش داشتند درین صلح قبول نمودی و حال آنکه ایشان دل بر فتح مکه
نهاده بودند اکنون فتح ناکرده باز می باید گشت اگر خاطر مبارکت می‌خواهد که یاران باین امر
قیام نمایند بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی تا هدایای خویش را قربان سازی و سر تراش
بطلبی تا سر ترا بتراشد که چون چنین کنی یاران را بغیر از متابعت هیچ چاره نخواهد ماند حضرت از نزد
ام سلمه بیرون آمد چنانکه وی گفته بود با هیچکس تکلم نفرمود و شتران هدی خویش را
قربان نمود و سر تراش را طلب کرد و سر مبارک تراشید و گویند آنکس که در ان روز سر آن
سرور را تراشید خراش بن امیه بن فضل خزاعی بود اصحاب چون دیدند که سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم نحر و حلق فرمود برخاستند و ایشان نیز بنحر و حلق شروع نمودند بعضی سر تراشیدند
و بعضی موی چیدند ولکن بسیار ملول و محزون بودند چنانکه نزدیک بود که از کثرت غم هلاک
گردند و در روایتی آنکه نزدیک بود که از غایت غم یکدیگر را بکشتند و بصحت پیوسته که
سید کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات دران روز فرمود اللهم اغفر للمحلقین صحابه گفتند
والمقصرین یا رسول الله حضرت فرمود اللهم اغفر للمحلقین گفتند والمقصرین فرمود اللهم اغفر للمحلقین
گفتند والمقصرین در بار سیم یا چهارم فرمود که والمقصرین اصحاب پرسیدند که یا رسول الله
چگونه بود که مکرر دعا فرمودی مر کسانی را که سر تراشیدند و مر انها را که موی چیدند یکبار بیش
دعا نکردی فرمود برا انکه محلقان شک ننمودند نقلست که در حدیبیه شتر ابوجهل از میان
شتران هدی گریخته بمکه رفت و در سرای وی درآمد ساربانان رسول صلی الله علیه وآله وسلم
از عقب شتر رسیدند سفهای قریش خواستند که باز ندهند سهیل بن عمرو که سبب و مرتب
صلح بود ایشانرا منع نموده گفت اگر می‌خواهید صد شتر بعوض این عرض کنید اگر قبول نمایند

بفرستند

بفرستند و این شتر را نگاه دارید و الا تعرض منمایید بموجب فرموده سهیل عمل نموده صد شتر را
بحضرت عرض کردند فرمود اگر بجهة هدی مسمی نگشته بودی آن صد را قبول می‌کردم و این
یک را می‌دادم پس آن شتر را نیز نحر کردند و گوشت شتران قربانی را بر فقرا و مساکین که
در حدیبیه حاضر بودند قسمت فرمود و مسلمانان از گوشت قربانی خود تناول نمودند و در روایتی
آنکه حضرت بیست شتر را بدست ناجیه بمکه فرستاد تا در مروه کشتند و بر مساکین آنجا
بخشش کردند و گویند شتر ابوجهل از انجمله بود و در کتب احادیث بثبوت پیوسته که
مقصود آن سرور از ادخال شتر ابوجهل در جمله هدی آن بود که دل کفار بدان سبب تلخ گشته
گردد و آورده اند که چون مهم نحر و حلق و تقصیر بانجام رسید خداوند تعالی بادی تند
بفرستاد تا مویها مسلمانانرا برداشته بزمین حرم مکه برد و در انجا منتشر گردانید و در
بعضی از کتب سیر مرویست که حضرت چون سر را تراشید موی مطهر خود بر درخت سمر که
قریب بوی بود انداخت مردمان چو دیدند مویها آن حضرت را بر سبیل تبرک از
یکدیگر می‌ربودند ام عماره رضی الله عنها گوید من بسیار سعی نمودم تا چند تار از ان موی
بدست آوردم و نزد من بود و از برای مرضی می‌شستم و غساله آنرا بایشان می‌دادم
و شفا می‌یافتند و گویند حضرت هنوز در منزل حدیبیه بود که جماعتی از زنان مومنه از مکه
هجرت نموده بملازمت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین آمدند و از ان جمله
ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط بود کفار خواستند که او را بازستانند و بمکه برند جبرئیل آیه
و فرمان آورد که زنان مومنه را بکافران نفرستند و بجهة شرف اسلام هیچ زن مومنه
مهاجره در نکاح کافر نباشد و هیچ مرد مومن زن کافره را در نکاح خود نگاه ندارد
و کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المومنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن

فان علمتموهن مومنات فلا ترجعوهن الی الکفار تا آخر آیت بر پیغمبر بخواند و اصحاب رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و رضی عنهم هر زن کافره که در نکاح داشتند مطلقه ساختند از آن جمله
عمر خطاب رضی الله عنه دران روز دو زن مشرکه در مکه داشت هر دو را طلاق داد اهل سیر آورده اند
که قریب بیست روز در حدیبیه توقف واقع شد و بصحت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم از حدیبیه مراجعت نمود شبی از شبها در راه در منزل ضجنان عمر خطاب رضی الله عنه
با حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوة و السلام همراه شد و از وی سه نوبت چیزی
پرسید و هیچ جواب نشنید مرویست از عمر خطاب رضی الله عنه که گفت با خود خطاب
کردم که ثکلتک امک الحاح و مبالغه نمودی سه بار و رسول صلی الله علیه و آله و سلم جواب تو نداد
پس شتر خود را تیز راندم و پیش خیل لشکر میرفتم و ترسان بودم که مبادا در شان من قرآن
نازل شود بعد از لحظه شنیدم که شخصی فریاد می کرد و مرا می خواند که ترا رسول خدا میطلبد
آن ترس من زیاده شد پس نزد آن سرور رفتم و سلام کردم جوابم داد و گفت با من
سخن کردی و جوابت ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم امشب بر من سوره نازل شده که
دوستر میدارم از آنچه آفتاب بران طالع می شود بعد از ان سوره کریمه انا فتحنا بخواند
و یاران را تهنیت گفت و اصحاب نیز وی را مبارکباد گفتند و نزد بعضی از مفسران مراد از فتح
مبین صلح حدیبیه است و آنچه در بعضی از اخبار وارد شده که اصحاب از حضرت پرسیدند
که این فتح هو فرمود نعم موید سخن این بعض است و صلح حدیبیه را فتح خواندند زیرا که مقدمه فتوح
بسیار بود و بواسطه این صلح جمعی از مومنان که در مکه بودند و ایمان خود را مخفی میداشتند
سرکه اظهار شدند و مسلمانان با کفار بر سبیل مجاهره بر اسلام مناظره مینمودند و قرآن بر ایشان
می خواندند و بدان سبب بسیاری از کفار باسلام درآمدند چنانچه بعضی از ثقات بر آن رفته اند

ابی بصیر

اهل سیر است که دران دو سال که صلح میان ایشان باقی بود چندان از کفار مسلمان گشتند که
موازی بود با آنکه قبل از صلح باسلام در آمده بودند و جمعی دیگر از مفسران بر آنند که مراد
از فتح مبین فتح مکه یا فتح خیبر است که حق تعالی وعده فرموده پیغمبر خویش را و بدان جهت
بصیغه ماضی موری شده که اخبار خداوند تعالی در تحقق بمنزله کاین و موجود است و اهل
اعلام آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از ان سفر بمدینه مراجعت فرمود
ابو بصیر عتبه بن اسید بن جاریه ثقفی مسلمان گشته از مکه گریخته نزد حضرت آمد کفار قریش
دو مرد بطلب وی فرستادند و آن سرور بنا بر عهدی که کرده بود ابو بصیر را تسلیم ایشان
نمود تا بمکه برند و با وی گفت ای ابو بصیر این قوم با ما مصالحه نموده اند بر آنچه می دانی و ما
غدر نمی کنیم تو بقوم خویش ملحق شو ابو بصیر گفت مرا بمشرکان باز میفرستی تا ایذا نمایند
و تعذیب کنند مرا از برای دین فرمود صبر کن و طالب ثواب باش که حق تعالی ترا فرجی
و مخرجی پیدا خواهد ساخت پس ابو بصیر باتفاق آن دو مرد رو براه مکه آوردند و چون
بموضع ذو الحلیفه رسیدند آنجا منزل ساختند ابو بصیر در مسجد در آمد و دو رکعتی بگذارد و بعد از ان
بنشست و طعام چاشت تناول میکرد و آن دو مرد را طلبید ایشان نیز مقداری
از طعام همراه داشتند سفره زواده خود را پیش وی بردند و با هم مواکله می نمودند
پس ابو بصیر با یکی از ان دو مرد گفت و الله که من شمشیر ترا بسیار خوب می بینم آن مرد شمشیر را
از غلاف بیرون آورد و گفت آری شمشیری بغایت خوبست و بارها از ان تجربه
کرده ام و کارها فرموده ام ابو بصیر گفت بنمای بمن از انرا تا به بینم آن مرد شمشیر را بدست ابو بصیر
داد و وی فی الحال آن شمشیر را بر وی زد و بدو نیمش فرستاد آن مرد دیگر چون آن صورت
مشاهده کرد بگریخت تا بمدینه آمد و هیچ نایستاد تا بمسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم

رفت آن سرور چون وی را از دور دید فرمود بتحقیق که این مرد ترسی یافته و چون به نزدیکی
حضرت رسید گفت یارم را کشتند و من نیز در محل تلفم پس ابو بصیر از عقب وی در آمد و گفت
یا رسول الله تو بعهد خویش وفا نمودی و مرا بایشان بازگردانیدی حق تعالی خلاصی داد مرا
از ایشان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان له احد یعنی وی عجب
افروزنده آتش جنگ است اگر وی را یکی بود که اعانت کند و مددگاری نماید و درین نسخه
ایمانی بود و ابو بصیر را بغزار و رمزی بود مران مومنان را که در مکه بودند با آنکه بوی ملحق شوند
ابو بصیر چون این سخن را از ان حضرت شنید دانست که وی را بقوم خویش باز خواهد فرستاد
از مسجد بیرون رفت و روی بکریز آورد تا بساحل دریا آمد بموضعی که آن را عیص گویند و
آن ممر کاروان قریش بود چون تجارت شام میرفتند ابو جندل پسر سهیل بن عمرو چون
این خبر شنید وی نیز از پدر خویش فرار نموده به ابو بصیر ملحق شد و بعد از ان از اهل مکه هر که
مسلمان می گشت بایشان می پیوست تا جمعی کثیر شدند در روایتی آنکه هفتاد و در روایتی آنکه
به سیصد کس رسیدند و هر کاروان قریش که بطرف شام میرفتند سر راه بر ایشان می گرفتند
و اهل قافله را می کشتند و اموال ایشان می بردند چنانچه قریش از ممر بتنگ آمده ابو سفیان
بن حرب را نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند و سوگند بخدا و صله رحم دادند که
آن جماعت را نزد خود طلب که ما این یک شرط را باز انداختیم بعد ازین هر کس از ما که نزد محمد
رود در امان باشد و ما را با وی هیچ کار نبود خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات
فرستاد و ایشان را بمدینه طلبید در روایتی آنکه مکتوبی با بو بصیر نوشت که با جماعت خویش
بمدینه توجه نمائی چون مکتوب حضرت بوی رسید وی در حالت نزع بود و نامه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بدست گرفته جان بحق تسلیم نمود ابو جندل غسل و تجهیز و تکفین وی

بگذارد

ختان قیام می نمایند گفتند هیچ قوم ختنه نمی کنند الا یهود جهت این امر ملول و محزون مباش
و به حکام شهرها ممالک خود بنویس تا هر که از یهود در انجا باشد بقتل آرند ایشان درین اندیشه
بودند که مردی از پیش حاکم حیری حارث بن ابی شمر آمد و شخصی از عرب با خود همراه آورد که
خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داشت هرقل چون از ان شخص عربی احوال پرسید گفت
در حجاز مردی پیدا شده که دعوی پیغمبری میکند و مردم را بدین خویش دعوت مینماید جماعتی
از مردم وی را تصدیق نموده متابعت میکنند و طایفه دیگر او را تکذیب نموده مخالفت
و عداوت می ورزند و میان ایشان حرب و قتل واقع شد من ایشان را بدین حال گذاشتم
هرقل گفت او را بگوشه برید و ببینید که ختنه کرده است یا نی احتیاط کردند ختنه کرده بود
و هرقل از وی پرسید که عرب ختنه می کنند جواب داد که آری آنگاه گفت آنچه من دیده ام
ملک این جماعت است که ظاهر شده آورده اند که هرقل در بیت المقدس بود که عظیم بصری
مردی که نام وی عدی بن حاتم بود همراه دحیه گزینده بنزد وی فرستاد و چون دحیه
بدر بارگاه هرقل رسید یکی از ندمای وی با دحیه گفت چون ملک را به بینی سجده کن و الا
نامه ترا قبول نخواهد کرد دحیه گفت من هرگز غیر خدای را سجده نکنم وی را بمجلس هرقل
در آوردند نامه را بدست او داد عنوان نامه عربی بود ترجمانی طلب کرد تا مکتوب را
بر وی خواند مضمونش این بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته شد این نامه
بهرقل عظیم روم سلام بر آن کس باد که پی روی راه راست نماید اما بعد بدرستی که
من میخوانم ترا بکلمه اسلام یعنی بگفتن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مسلمان شو تا بسلامت
باشی یعنی از نکال دنیا و وبال عقبی مسلمان شو تا خدای تعالی ترا دو مزد بدهد و اگر اعراض
نمائی ازین سخن و دین مرا قبول نکنی بدرستی که گناه مزارعان و رعایای مملکت تو بر تو

خواهد بود و آخر نامه را باین آیت ختم فرموده بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء
بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان
تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و بصحت رسیده که چون هرقل مضمون مکتوب آنحضرت
معلوم کرد گفت به بینید که درین دیار هیچکس از قوم این پیغمبر باشد تا از ان کس حال وی
استعلام نمایم و از ابن عباس رضی الله عنهما بثبوت پیوسته که گفت ابوسفین مرا اخبار
نمود که من دران ولا با جمعی از قریش بغزه که محل تجارت ماست بشام بتجارت رفته
بودم که شخصی از نزد هرقل بطلب ما آمد و ما را به بیت المقدس برد روزی که وی بر تخت
سلطنت نشسته و تاج حکومت بر سر نهاده بود و اشراف و عظماء روم و ندماء و خواص
وی و قسیسان و رهبانان همه حاضر بودند ما را به مجلس وی در آوردند پس هرقل ترجمانی طلب
کرد و گفت بپرس ازیشان که کدام یک از شما نزدیک تر بدین مرد که دعوی پیغمبری میکند
ابوسفیان گوید گفتم من باو اقربم ازین قوم از روی نسب پرسید که چه نوع قرابت است
میان تو و او گفتم وی پسر عم من است پس هرقل گفت ویرا نزدیک من آرید و یاران
ویرا در پس پشت وی بنشانید تا اگر دروغی گوید یاران وی از روی او شرم ندارند و تکذیب
کنند انگاه با ترجمان گفت بگو باین جماعت که من از ابوسفین چیزی چند از احوال این مرد
می پرسم اگر دروغ گوید شما تکذیب وی نمایید ابوسفیان گوید بخدا سوگند که اگر حیا نداشتمی
از انکه از من دروغ نقل کنند هر آیینه که بروی دروغ می بستم پس هرقل چند سوال
کرد اول انکه نسب وی در میان شما چگونه است گفتم که او در میان ما صاحب نسب
عظیم شریف است دوم انکه هیچکس پیش از وی یعنی از قوم قریش یا از عرب این دعوی
کرده بود گفتم نی سیم انکه هیچکس از پدران وی بادشاه بوده اند گفتم نی چهارم انکه اشراف

و اقویاء مردم پی روی او می کنند یا ضعیفان و فقیران گفتم ضعیفان و فقیران پنجم انکه متابعان
روز بروز زیاده می گردند یا نی گفتم زیاده می شوند ششم انکه هیچکس از دین وی مرتد می شود
از جهت مکروه داشتن دین وی و ناراضی بودن ازان گفتم نی هفتم انکه بدروغ گفتن اورا
متهم داشته اید پیش از انکه این دعوی کند گفتم نی هشتم انکه غدر می کند یعنی عهد را می شکند
یا نی گفتم نی و حال انکه میان ما و او صلحی واقع شده و عهد و پیمانی در میان آمده نمیدانیم که
وفا خواهد نمود بران یا نی ابوسفین گوید نتوانستم که در میان این سخنان چیزی که بوی منقصت
ازان آید درگنجانم الا درین سخن و بخدا سوگند که هرقل هیچ التفاتی باین کلمه نکرد نهم انکه
مقاتله میان شما واقع شده یا نی گفتم آری گفت چگونه بوده گفتم میان ما و او کار بنوبت
بوده گاهی وی بر ما غالب شده یعنی در بدر و گاهی ما بر و غالب گشته ایم یعنی در احد دهم
انکه بچه چیز امر میکند شما را گفتم می گوید بپرستید خدای یکتای بی همتا را و هیچ چیز را با وی شریک
مگردانید و ترک انچه پدران شما می گفته اند نمایید و ما را بنماز و صدقه و صدق و عفاف
و صله رحم میفرماید پس هرقل با ترجمان گفت با او بگوی که از تو پرسیدم که نسب وی
چون است گفتی که وی در میان ما صاحب نسب عظیم شریف است و انبیا و رسل چنین
باشند که مبعوث شوند در میان انسب قوم تا هیچکس را از متابعت ایشان ننگ
و عاری نبود و پرسیدم که هیچکس پیش از وی از قریش این دعوی کرده گفتی نی اگر چنانکه
دیگری از قوم وی این دعوی کرده بودی میگفتم مردی است که تقلید سخنی می کند که پیش
از وی گفته اند و پرسیدم که هیچکس از پدران وی بادشاه بوده اند گفتی نی اگر از پدران
او کسی بادشاه بودی می گفتم مردی است که ملک پدر خویش می طلبد و پرسیدم که اشراف
و اقویا پی روی او می کنند یا ضعفا و فقرا گفتی که ضعیفان و فقیران و ایشان متابعان

انبیا باشند و پرسیدم که متابعان وی زیاده می گردند یا نی گفتی زیاده می شوند و همچنین
بود کار ایمان تا کمال گیرد و پرسیدم که هیچکس از دین وی برگشته از جهت کراهت بودن دین
ویرا گفتی نی و همچنین است ایمان گاهی که حلاوت آن در دلها در آید و پرسیدم که بدروغ
متهم بوده در میان شما گفتی نی پس دانستم که چنین نخواهد بود که وی دروغ را بر مردم نگذارد
و بر خدای تعالی دروغ بندد و پرسیدم که غدر می کند گفتی نی و پیغمبران چنین باشند که
غدر نکنند چه هر کس که طالب حظ دنیا بود از غدر باک نداشته باشد و ایشان
طالب حظ دنیا نیستند و پرسیدم که مقاتله در میان شما و او چگونه است گفتی که گاهی
او بر ما غالب می شود و گاهی ما برو غلبه می کنیم و حال انبیا چنین بود که گاهی مبتلا گردند
بغلبه دشمن اما عاقبت الامر دولت و نصرت ایشان را باشد و پرسیدم که بچه چیز شما را امر
میکند گفتی بعبادت خداوند تعالی و بانکه چیزی شریک وی نسازید و به نماز و صدقه و صدق
و عفاف و صله رحم و اینها که یاد کردی همه از صفات حمیده و سمات پسندیده پیغمبران است
و اگر اینها که گفتی مطابق واقع باشد زود بود که وی مالک این دیار گردد و مملکت مرا
در تحت تصرف خویش در آورد و تحقیق که می دانستم که پیغمبری همچنین مبعوث خواهد شد
و لکن گمان من این نبود که از قوم شما باشد و اگر دانستمی که بوی میرسم هر آیینه که سعی می نمودم
و خود را بملازمت او میرسانیدم و اگر نزد او بودمی غایت بندگی وی بجای آوردمی
و پایها او را بشستمی و در روایتی از ابوسفین انکه گفتم ای ملک اگر رخصت باشد یکی از محالات
و گزاف او بگویم تا کذب وی بر ملک ظاهر شود هرقل گفت کدام است آن گفتم او می گوید
در یک شب از زمین مکه به بیت المقدس رفتم و پیش از صبح بمکه باز گشتم ابوسفین گوید
چون این سخن گفتم یکی از خادمان بیت المقدس نزد وی استاده بود فی الحال گفت

من آن شب را دانستم و از علامایی که دران شب مشاهده گشت انکه ما را عادت چنان بود که
پیش از خواب رفتن همه درهای بیت المقدس را می بستیم دران شب یک در را نتوانستیم
بست همه اهل بلده را جمع کردم بر تحریک آن قادر نشدند ناچار باز گذاشتیم و چون بامداد
شد گشتم و ابنزدیک آن در دیدم ابوسفین گوید هرقل امر فرمود تا نامه رسول را صلی الله
علیه و آله و سلم که بر دست دحیه فرستاده بود آوردند و خواندند و چون از قراءة فارغ گشتند
دیدم که عرق از جبین وی میریخت از هیبت آن نامه و فریاد و فغانی در مجلس وی
افتاد و ما را ازانجا بیرون بردند پس با یاران خویش گفتم لقد امر امر ابن ابی کبشة انه یخافه
ملک بنی الاصفر یعنی تحقیق که بزرگ شد کار پسر ابو کبشه بدرستی که ازوی می ترسد بادشاه
بنی الاصفر یعنی قیصر پس ازان روز باز مرا یقین شد که زود باشد که وی غالب شود و کار او
ظهور پذیرد رونق و تمام گیرد تا آن هنگام که حق تعالی اسلام در دل من در آورد و در روایتی انکه
هرقل چون مکتوب حضرت بخواند بخلوت با دحیه گفت والله که من میدانم که وی پیغمبر
مرسل و نبی مکمل است و اوست که ما منتظر وی بوده ایم و در کتب آسمانی وصف و نعت
او خوانده ایم و من می ترسم از انکه رومیان قصد هلاک من کنند والا متابعت او می کردم
پس برو بشهر رومیه که آنجا مردی است صغاطر نام و حال انکه او مردی بزرگ و دانشمند
نصاری و در علم نظیر هرقل بود و ویرا ازین حال اعلام کن و در روایتی انکه هرقل مکتوبی
دران باب بوی نوشت و با دحیه گفت صغاطر در روم اعظم است از من و سخن
و سخن او پیشتر اعتقاد دارند ببین تا وی چه میگوید پس دحیه کلبی بشهر رومیه رفت
و مکتوب هرقل به صغاطر رسانید و از احوال و اوصاف محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم ویرا خبردار گردانید صغاطر گفت بخدا سوگند که وی پیغمبر بر حق است و ما اورا

بصفتی که تو گفتی در کتاب خویش یافته ایم ونام او را در توریت وانجیل خوانده‌ام
پس ضغاطر بخانه خویش در آمد وجامهای سیاه که پوشیده بود از خود دور ساخت وجامه
سفید پوشید وعصا بر دست گرفت وبه کنیسه نصاری رفت در وقتی که مجمع اشراف
روم بود گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی بما آمده که ما را دران مکتوب
بحق خوانده ومن گواهی میدهم که خدا یکی است واحمد بنده ورسول اوست رومیان
جون این سخن از وی بشنیدند همه یکبار از جای خویش بر جستند وضغاطر را می زدند تا
شهیدش ساختند پس دحیه بازگشت واحوال گذشته را با هرقل تقریر کرد وی گفت
من با تو نگفتم که از رومیان می ترسم والله که ضغاطر نزد قوم خویش از من بزرگتر بود
من نزد این قوم واهل روم بسخن وی بیشتر اعتقاد داشتند که بسخن من وبعضی از
اهل سیر برانند که دحیه این مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم که در سال حدیبیه
نوشته بود خود بهرقل نیاورد بلکه مکتوبی که آنحضرت در سال تبوک بوی نوشته بود خود
بوی رسانید وسخن این بعض را تقویت می کند آنچه در احادیث صحیح در اثنا قصه هرقل پرتسل م
مروی گشته که ثم دعا بکتاب رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الذی بعث به دحیه
الی عظیم بصری فدفعه عظیم بصری الی هرقل ودر آخر این حدیث مذکورست که هرقل
مکتوبی بصاحب خویش که در شهر رومیه داشت نوشت که در باب این مرد عربی
چه میگوئی ودر حمص جواب مکتوب آن یار بوی رسید که او پیغمبر است وبعضی از شاه‌اوان م
محدث گفته اند که احتمال دارد که هرقل در باب پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم دو نوبت
مکتوب بضغاطر نوشته باشد یکی در سال حدیبیه ودرین نوبت مسلمان نشده لکن
جواب نامه نوشته باشد که وی پیغمبر است ودیگر در سال تبوک ودرین کرت مسلمان شده

وکشته

وکشته باشد والله اعلم وبصحت رسیده که چون خبر ضغاطر به هرقل رسید از بیت المقدس
به شهر حمص که دار السلطنة وی بود آمده بود ودر انجا قصری عظیم داشت عظما روم را
دستوری داد تا دران قصر در آمدند بعد ازان فرمود تا درها را ببستند انگاه بغرفه
از غرفهای آن کوشک بر آمد وگفت ای گروه روم هیچ رغبتی هست شما را در انکه
فلاح ورستگاری وراه راست یابید وملک بر شما مستدام وثابت شود پس
متابعت نمائید با این پیغمبر وجمله وی را متابعت کنید چون این سخن ازوی بشنیدند متفرق
شدند وهمه از وی گریختند چنانچه گوره خر رم خورده وروی بطرف درها نهادند دیدند درها را
بسته دیدند هرقل چون نفرت الجماعة را دید واز ایمان ایشان مایوس گشت گفت
ایشان را باز گردانید چون بازگشتند گفت من این سخن را که اکنون گفتم ازمایش
می کردم صلابت شما را در دین خویش دیدم ودانستم که ثابت قدمید پس همه وی را
سجده کردند واز وی راضی شدند ودر روایتی آنکه عظماء روم را جمع کرد وبا ایشان گفت
بجه اسو کنید که این مرد پیغمبر بحق است وما او را بوصف ونعتی که از وی میگویند
در کتب آسمانی یافته ایم بیائید که وی را متابعت نمائیم تا دنیا واخرت ما سالم بماند
گفتند ما در تحت حکم عرب در ائیم وحال انکه ملک ما اعظم است از ملک ایشان ومردمان ما
بیشتر اند ودیار ما افضل است از دیار ایشان گفت چون این کار نمیکنید بیائید تا هر سال
بوی جزیه دهیم تا شوکت او از ما شکسته شود واز محاربه با او خلاص یابیم گفتند ما
بعرب چیزی دهیم وخود را در نظر ایشان خوار وذلیل سازیم تا هر سال بدیار ما آیند
ومال از ما بگیرند وحال انکه کثرت وعدت ما بیش از ایشانست هرگز چنین نکنیم گفت پس
بیائید تا با وی صلح کنیم بر انکه زمین سوریه را بوی دهیم گفتند چون دهیم انکه زمین سوریه

از بهترین مواضع روم است آنرا بوی نتوان داد هرقل گفت بآن خدای که جان من
بید قدرة اوست که برین ممالک که در فرمان ماست دست یابد ای معشر روم بیائید
تا اجابت دعوت او نمائیم که در کتب الهی چنین دیده‌ام که چون پیغمبری قومی را دعوت
نماید وان قوم اجابت نکنند هرچه از خدای تعالی در حق ایشان بخواهد قبول شود قوم
روم ابا نمودند ونصیحت وی را قبول نکردند گفت والله که شما را زمانی پیش آید که همه
ممالک خود را گذاشته پناه به قسطنطنیه برید وبجا فطنت نفس خویش قیام نمائید
اختلافست میان علما که هرقل مسلمان گشته یانی وبعضی برانند که دنیا را بر عقبی اختیار
نمود وبشرف اسلام مشرف نشد بدلیل آنکه بعد از دو سال ازین تاریخ در غزوه موته
با مسلمانان جنگ کرد وبسیاری از ایشان دران جنگ شهید شدند چنانچه شرح آن
قصه مذکور شود ان شاء الله تعالی وجمعی برانند که احتمال دارد که پنهان ایمان آورده وبجهة
خوف هلاک خویش وزوال ملک این معاصی را اظهار می نموده باشد لکن آنچه در
مسند امام احمد بن حنبل مروی گشته که از تبوک به حضرت نوشت که من مسلمانم
آن سرور فرمود دروغ می گوید بلکه وی بر نصرانیت خود است این سخن را رد می نماید
والله اعلم. واما عبدالله بن حذافه سهمی مکتوب حضرت را بکسری رسانید واصح آنست
که دران روز کسری ابرویز بن هرمز بن انوشروان بود وگویند انوشروان بوده واین سنعف کسری
قول ضعیف است ومضمون مکتوب وی آن بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله
نوشته میشود بجانب کسری که بزرگ فارس است سلام بر کسی باد که اتباع هدایت و
راه راست نماید وبگرود بخدای تعالی وگواهی دهد که خدا یکی است ومحمد بنده ورسول
وی است ومی خوانم ترا بکلمه اسلام وبدرستی که من رسول خداوندم به تمام مردمان

تمام کم

تا هر که زنده است وی را بیم کنم وبترسانم والزام حجت تمام بر کافران تو مسلمان شو تا
بسلامت مانی واگر اباکنی وسرکشی نمائی بدرستی که وبال مجوس بر تو خواهد بود چون آن م
نامه را بر وی خواندند از اکبر رفت وپاره ساخت وگفت بمن همچنین مکتوب می نویسد
وحال آنکه بنده من است وجواب مکتوب حضرت ننوشت مرویست که چون خبر بسید
عالم صلی الله علیه واله وسلم رسانیدند که کسری بی ادبی نمود فرمود مزق کتابی مزق الله
ملکه وبروایتی فرمود اللهم مزق ملکه یعنی پاره کرد کسری نامه مرا پاره کرداناد خدای تعالی
ملک وی را یا آنکه فرمود بار خدایا پاره ساز ملک وی را بعد ازان کسری به باذان که
ملک یمن که از قبل وی حاکم آنجا بود نامه نوشت که دو مرد جلد از نزد خود باین مرد
دعوی نبوت می کند بفرست تا وی را مربوط ساخته بپیش من آرند پس باذان قهرمان
خود را که از جمله عقلا ونجباء فرس ونویسنده ومحاسب بود واو را بانویه می گفتند
با مردی دیگر هم از فرس خرخسره نام بجانب پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرستاد ونامه
بآن سرور نوشت که همراه این دو مرد به نزد کسری رو که ترا طلب کرده وبانویه را
گفت زنهار که تحقیق احوال وی بواجبی بنمای وخبر بمن آر پس آن دو مرد از یمن
بیرون آمدند ومتوجه بجانب مدینه شدند وچون بزمین طایف رسیدند جمعی از
اشراف قریش مثل ابوسفیان وصفوان بن امیه وغیرهما آنجا بودند این دو رسول با آن
جمع ملاقات نموده از ایشان استخبار احوال پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم کردند گفتند وی
در یثرب است وچون ابوسفیان وصفوان را از مضمون مکتوب باذان وپیغام کسری
وقوف حاصل شد اظهار فرح وسرور نموده گفتند پادشاهی همچون کسری بدشمنی
وی برخاست وگویند یکی ازان دو رسول باذان از مردی از قبیله ثقیف پرسید

محمد بچه چیز دعوت می کند مردم را و از نعوت و اوصاف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
استفسار نمود ثقفی بعضی از اوامر و نواهی آن حضرت و شمه از اوصاف و علامات
وی بر وجهی که مطابق واقع بود با او بیان کرد بانویه و خرخسره گفتند اگر این امر از نزد
خدای تعالی باشد کرا با وی مجال مقاومت بود القصه آن دو مرد بعد از وصول بمجلس
مجلس سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم در آمدند بانویه سخن آغاز کرد و گفت شاهنشاه
کسری نامه نوشته به باذان ملک یمن و امر فرموده وی را که کسی بفرستد تا ترا بنزد وی
برد و باذان ما را بآن کار فرستاده اگر آمدی وی مکتوبی بملک الملوک نویسد که ترا
نافع بود و از تو عفو کند و اگر ابا نمایی و با من نیایی کسری را خود می دانی که چه نوع
کسی است ترا و قوم ترا هلاک گرداند و بلاد ترا خراب کند و مکتوب باذان را بحضرت
دادند چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت و حکایات خرخسره ایشان را شنید
تبسم فرمود و ایشان را باسلام دعوت نمود و در روایتی آنکه بانویه و خرخسره وارد مجلس گرامی
بر ساعد بازوی خویش داشتند و جامه‌ها از دیباج پوشیده و میان خود بکمرهای سیمین بسته و شوارب
تراشیده و سبلتها گذاشته بودند چنانچه لبهاشان پوشیده بود حضرت چون ایشان را
بآن هیات دید مکروه داشت آنرا و فرمود و یلکما من امرکما بهذا یعنی باین شکل و شمایل
چه سزاوار عذاب جهنمید که فرموده است شما را که ریش بتراشید و شوارب
بگذارید گفتند پروردگار ما یعنی کسری رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لکن پروردگار من
فرموده که لحیه خویش بگذارم و از شوارب بردارم پس فرمود بنشینید بهردو
بزانو در آمدند آن سرور ایشان را باسلام خواند و بثواب و عقاب ترغیب و ترهیب
نمود گفتند بر خیز ای محمد که بنزد ملک الملوک رویم و الا هر آینه که وی یک عرب را زنده نگذارد

یا انکه بلاد خودشان اخراج کند و این دو کس با وجود آنکه دیرانه سخن میگفتند از مهابت
مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنان ترسیده بودند که گوشت شانه ایشان می لرزید
پس بان حضرت التماس نمودند که چون نمی آیی جواب نامه باذان بنویس حضرت علیه
و علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات فرمود امروز بروید و در جایی قرار گیرید و فردا
بیائید تا ببینم که مصلحت چیست هر دو بیرون آمدند یکی با دیگری گفت اگر پیش ازین
در مجلس این مرد توقف واقع می شد خوف آن بود که هلاک گشتمی دیگری گفت
مرا نیز در عمر خود هرگز مثل این ترس روی ننموده بود که امروز در مجلس این مرد روی
نمود معلوم می شود که کار وی خدائی است روز دیگر چون بنزد حضرت آمدند فرمود
بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من امشب کسری را هلاک گردانید
در هفت ساعت که از شب گذشته بود شیرویه پسر وی را بر وی مسلط ساخت تا شکم وی را
پاره کرد و آن شب شب سه شنبه دهم بود از جمادی الاول سال هفتم از هجرت شما
بصاحب خود روید و این خبر برید و او را بگوئید که زود باشد که دین من در مملکت کسری
ظاهر شود و بدرستی که اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بر تو مسلم دارم
و ترا بر بعضی از ابناء فارس حاکم گردانم و کمری در زر و سیم گرفته که بعضی از پادشاهان
برسم هدیه بان سرور فرستاده بودند بخرخسره داد ایشان بیمن مراجعت نمودند و در
مجلس باذان خبری که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده و احوالی که از آن سرور مشاهده
نموده بودند معروض داشتند باذان گفت والله که این سخن سخن ملوک نمی ماند و گمان
من اینست که وی پیغمبر بر حق است منتظر آن خبرم که برای ما فرستاده اگر مطابق واقع باشد
ور نبوت وی هیچ قبلی نیست و بجا آورم کنم که بعکس از ملوک در ایمان بوی پیش دستی

نکرده باشم پس همان نزدیکی مکتوب شیرویه به باذان رسید که من کسری را کشتم بجهة آنکه
وی اشراف و بزرگان فارس را می کشت و خون ایشان را مباح دانسته بود و بان سبب
مردم متفرق می شدند چون مکتوب من بتو رسد از اهل یمن و دیگر ممالک که در تحت
فرمان تست برای من بیعت بستان و ایشان را مطیع و منقاد من گردان و متعرض آن مرد که
دعوی نبوت می کند مشو تا فرمان من در شان او صادر شود باذان چون برین حال
مطلع شد فی الحال ربقه خود را به ربقه اسلام در آورد و کلمه شهادت بر زبان راند
و اهل یمن و از ابناء فارس هر که در یمن بود با جمعهم مسلمان گشتند منقولست که اهل یمن
خرخسره را که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن کمر داده بود ذو المفخره می گفتند و گویند
که حالا نیز فرزندان وی را ذو المفخره می خوانند و مفخره بلغه حمیر کمر را گویند و اما حاطب
بن ابی بلتعه نامه حضرت را باسکندریه آورد و مضمون نامه وی قریب بمضمون
نامه هرقل بود پس حاطب اول پیش حاجب او آمد و شرح حال با او بگفت حاجب
حاطب را بتعظیم و احترام نمود و بی توقف بمجلس مقوقس در آورد و چون مکتوب حضرت را
بر وی خواندند هیچ تاثر نگفت و کلمه خیر بر زبان راند و مکتوب آن سرور را عزیز و گرامی
داشت لکن ایمان نیاورد و تحف و هدایا برای حضرت فرستاد و گویند هدایای وی
چهار کنیزک ترکیه نام یکی ماریه و دیگری خواهر وی شیرین و آن دو کنیزک دیگر را نام معلوم
نیست و خواجه سرائی و استری سفید که او را دلدل می گفتند و دراز گوشی که او را عفیر
یا یعفور می خواندند و نیزه و بیست قدح جامه و هزار مثقال طلا بود و حاطب را صد مثقال طلا
و پنج جامه انعام کرد و در روایتی آنکه در خلوت از حاطب احوال و اوصاف حضرت را
استفسار نمود و حاطب وی را چون از آنها خبر داد گفت این همه صفت آن پیغمبر است

که عیسی بن مریم علیه السلام بقدوم وی بشارت داده و او بعد ازین ظاهر خواهد شد و صحابه
او بدیار ما نزول خواهند کرد و حاطب پنج روز در اسکندریه توقف نمود انگاه بمراجعت
مأذون گشت و مقوقس مکتوبی بحضرت نوشت باین طریقه که بسوی محمد بن عبد الله
از مقوقس عظیم قبط نوشته می شود بعد از سلام نموده می آید که مکتوب ترا خواندم
و آنچه ذکر کرده بودی فهم کردم و می دانم که پیغمبری باقی مانده که ظاهر خواهد شد و گمان
من آن بود که وی از شام بیرون آید و من فرستاده ترا اکرام کردم و تحفه چند که بجهة حضرت فرستاده بود در مکتوب تفصیل نمود حاطب
بمدینه مراجعت کرد و نامه مقوقس را بعرض آن سرور رسانید و تحف و هدایای وی
بگذرانید سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود خبیث بملک خویش بخیلی نمود
و ملک و را بقائی نخواهد بود و مقوقس در ایام خلافت عمر خطاب رضی الله عنه
وفات یافت و حضرت هدایای وی را قبول نمود و از آنجمله ماریه قبطیه را بعد از انکه
ایمان آورد برسم تسری نگاه داشت و بملک الیمین تصرف در وی میفرمود و از وی
ابراهیم متولد شد و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال آن دو کنیزک دیگر که نام
ایشان وارد و بر دراز گوش گاهی سوار می شدند تا در سفر حجة الوداع هلاک گشت و دلدل را
برای سواری خویش اختیار فرمود و بعد از آن حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه بران سوار
و بعد از علی حسن بران سواری میکرد تا در زمان معاویه هلاک شد و اما شجاع بن وهب
مکتوب آنحضرت را بدار الحکومه حارث بن ابی شمر غسانی رسانید و او در غوطه دمشق بود
و سلاو زنی و پیشکش را بهرقل ترتیب می نمود در حالی که وی متوجه بیت المقدس بود
شجاع دو روز بر در سرای وی بود و ملاقات میسر نشد تا آخر الامر پیش حاجب وی

رفت وکفت من فرستاده پیغمبر خدایم و به پادشاه شما نامه آورده ام حاجب کفت تی
تو بوی نتوانی رسید تا فلان روز که روز بار وی است و حال انکه حاجب حارث نصرانی
بود و از شجاع تحقیق وتفحص احوال پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم نمود شجاع حالات حضرت را
برای او تقریر کرد حاجب را از استماع آن رقت آمد وکریه بروی غالب شد وکفت
من انجیل خوانده ام ووصف نعت ویرا بدین دستور که تو کفتی یافته ام اکنون ایمان
بوی می ارم وتصدیق وی مینمایم واز حارث می ترسم که مرا بکشد وشجاع را ضیافت
می کرد واعزاز واکرام تمام مینمود تا روزی که حارث بیرون آمد وبر تخت خویش نشست
وتاج بر سر نهاد وحاجب بجهة شجاع اذن حاصل کرده ویرا بمجلس حارث در اورد
وچون مکتوب حضرت بدست وی داد وخواند بر زمین انداخت وکفت کیست که
ملک از من بستاند واز این نوع سخنان بیهوده میکفت پس برخاست از مجلس وبفرمود
تا اسبها را نعل بندی نمایند بداعیه انکه بر سر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رود ومکتوبی
بهرقل نوشت که نامه بمن آمده از شخصی که در عرب دعوی نبوت میکند وعزیمت آن دارم که
بر سر وی روم هرقل جواب نوشت که ترک این داعیه کن وبمن ملحق شو تا ببینم که
مصلحت چیست چون جواب نامه هرقل بوی رسید شجاع را بخواند وکفت کی روان میشوی
نزد صاحب خود جواب داد که فردا پس صد مثقال طلا بوی انعام کرد وحاجب هم
جامه چند ومقداری طعام جهة زواده برای شجاع ترتیب نمود وکفت سلام من به پیغمبر خدا
برسان پس او بمدینه بازکشت وحضرت را از حال حارث اعلام کرد فرمود باد که
هلاک باد ملک وی ودر سال فتح مکه حارث وفات یافت ومملکت او بجبلة بن ایهم
غسانی انتقال یافت وبعضی از اهل سیر رانند که حارث مسلمان شد ولکن کفت می ترسم

اکر اظهار اسلام کنم قیصر مرا بکشد والله اعلم واما سلیط بن عمرو عامری نامه نامی آن سرور را
بهوذة بن علی حنفی رسانید هوذه چون نامه حضرت را بخواند سلیط را کرامی داشت و
در منزلی نیکو فرود آورد واحسان او وتقدم رسانید انکاه جواب مکتوب پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم نوشت که چه نیکو طریقه ایست که تو مردم را بان می خوانی فاما من
خطیب وشاعر قوم خودم وعرب را از من ترسی وهیبتی در دل هست مرا درین امر
شریک خود کن وبعضی از بلاد بمن بکذار تا ترا پیروی کنم وسلیط را جامهای که در هجر بافته
بود نیز بپوشانید وانعامی فراخور داد وروان کردانید سلیط بمدینه بازکشت
وابلاغ رسالت هوذه ونامه وپیغام او را تمام بعرض حضرت رسانید فرمود لو سالنی
سیابة من الارض ما فعلت یعنی اکر از من یک غوره خرما از زمین طلبد بوی ندهم
هلک باد وی وملک وی وچون از غزوه فتح مکه معاودت فرمود جبرئیل خبر فوت هوذه
بحضرت رسانید آن سرور فرمود بعد ازین در یمامه دروغ کویی پیدا شود که دعوی نبوت
کند وبعد از من کشته کردد وآن سخن اشارة بقصه مسیلمه کذاب بود وشرح آن قصه
در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ودرین سال میان خوله بنت ثعلبه بن قیس
بن مالک بن الخزرج ومیان اوس بن الصامت بن قیس بن اخرم الانصاری که شوهر
وی بود ظهار واقع شد آورده اند که خوله تن واندامی بغایت نیکو داشت روزی
نماز می کزارد ودر حال سجده چشم شوهرش بر کفل وی افتاد میلی در دل اوس پدید آمد
چون خوله از نماز فارغ کشت ویرا بخواند تا قضای شهوت نماید خوله ابا نمود وحال انکه
در مزاج اوس خفتی وسرعتی ونوعی از جنون بود فی الحال غضب رفت وبا زوجه خود کفت
انت علی کظهر امی وآن اول ظهاری بود که در اسلام واقع شد وظهار در جاهلیت حکم

مکتوب هوذة بن علی حنفی

واقعه ظهار

الظهار بقول الزوج لزوجه انت علی کظهر امی کذا فی المغرب وعند الفقهاء تشبیه ما یضاف الیه الطلاق من الزوجه بما یحرم الیه النظر من عضو محرمه

طلاق داشت القصه اوس چون این سخن بر زبان راند پشیمان شد وباخوله کفت
کمان نمی برم ترا الا انکه بر من حرام شده باشی خوله کفت همچنین مکوی ونزد پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم رو واز وی بپرس اوس کفت شرم میدارم که این سوال از حضرت
کنم خوله کفت پس بکذار تا من بروم واز وی سوال کنم کفت تو دانی خوله نزد آن سرور
آمد در حالی که عایشه صدیقه سر مبارک ویرا شسته بود وشانه می کرد وصورة واقعه را
بعرض رسانید ودر روایتی انکه کفت یا رسول الله من زنی جوان بودم ومال دار
وجماعتی در کرد من بودند که اوس مرا خواست اکنون که مال من تمام بخورد وشباب
بشیب مبدل شد وفرزندان مرا از وی حاصل کشت وجماعت من متفرق شدند
وفقر وفاقه بر من استیلا یافت با من ظهار کرد وهیچ ذکر طلاق ننمود وحال انکه وی
پدر فرزندان من ودوسترین مردم است بمن حکمی درین باب بفرما حضرت فرمود
کمان نمی برم الا انکه بروی حرام کشته ودر روایتی انکه فرمود می ترسم از انکه بروی
حرام شده باشی ودر روایتی انکه فرمود همچنانی تو بروی که وی کفته ودر روایتی انکه فرمود
امر نمی کنم ترا درین باب بچیزی چه ظهار در جاهلیت طلاق بوده ودر شریعت من
حکمی درین باب نازل نشده خوله کفت یا رسول الله همچنین مفرمای که قصه من بغایت
مشکل است حضرت همان جواب فرمود مکرر رجوع می نمود وشرح حال خود معروض میداشت
وهمان جواب می شنید پس کریه وفریاد آغاز کرد وکفت من از وی کودکان دارم
اکر ایشان را بوی باز می کذارم ضایع می شوند واکر خود قبول میکنم جایع می مانند
چه چاره سازم هیچ به از ان نیست که درد دل خود را بحضرت قاضی الحاجات بنمایم
پس سر بسجده نهاد وکفت اللهم انی اشکو الیک وحدتی ووحشتی وفراق زوجی ووجدی

بهنوز درین مناجات بود که آثار وحی بر جبین آن سرور با انوار پدید آمد اظهار شد وجبرئیل آیه
وآیات آورد که قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها وتشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما
الآیات منقولست از عایشه صدیقه رضی الله عنها که کفت شکر وسپاس مر آن خدا
وندی را که نزد سمع ازلی ابدی وی همه اصوات خواه بلند وخواه پست یکسانست
آن زن با رسول صلی الله علیه واله وسلم در کوشه خانه من سخن میکفت ومن حاضر
بودم وبعضی از سخنان ویرا نمی شنیدم وحق تعالی بسمع قدیم خود شنید ودر شان
کار او فرستاد آورده که هر کاه آن زن بخانه عمر خطاب رضی الله عنه رفتی عمر ویرا اکرام
نمودی وکفتی قد سمع الله قولها ومروی است که در ایام خلافت خود با جماعتی از
اشراف قریش وغیرهم می رفت که زنی بوی رسید وکفت ای عمر بایست که حاجتی
دارم عمر پیش وی رفت وسر فرا پیش وی داشت ودست شفقت بر دوش آن
ضعیفه نهاد وتوقف نمود تا حاجتی که داشت عرض کرد وجواب خود یافت انکاه
عمر بازکشت مردی از رفقا با وی کفت یا امیر المومنین از برای عجوزه جماعتی از قریش را
توقیف نمودی عمر کفت مسکین تو هیچ می دانی که این زن کیست کفت نی فرمود
این زنی است که حق تعالی سکوی ویرا از بالای هفت آسمان شنیده خوله بنت ثعلبه
بخدا سوکند که اکر مرا برای کفایت مهم خود تا شب نکاه می داشت باز نمی کشتم
مکر انکه وقت نماز در آمدی که بنماز رفتمی وباز نزد وی آمدمی تا حاجتش کفایت کنم
القصه سید عالم صلی الله علیه واله وسلم اوس را طلبید وآیات منزله را بر وی خواند
وفرمود که بنده آزاد کن بعد از ان با خوله صحبت دار اوس در جواب کفت
مرا این امر قدرت نیست فرمود دو ماه پیاپی روزه دار کفت یا رسول الله حال من

جنانست که ... روز دو بار یا سه بار چیزی نمی خورم چشم تاریکی میکند فرمود
پس شصت مسکین را طعام بده گفت یا رسول الله غنی تر از من کیست که تو مرا اعانت فرمایی
پس حضرت پانزده صاع طعام از صدقه بوی داد تا هم کفارت خود را کفایت نمود
و درین سال حضرت فرمود تا میان اسپان و میان شتران مسابقت نمایند و مقرر کرد
اسپان مضمر را میدان ... و غیر مضمر را از کجا تا ... و به صحبت رسیده که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم شتری داشت که او را عضبا می گفتند ... از ان سابق نمی توانست شد
تا نوبتی اعرابی آمد و شتری ... که عضبا را کذرانید آن معنی بر مسلمانان بغایت
شاق آمد حضرت تسکین خاطر ایشان نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیئا من الدنیا
الا وضعه و درین سال ام رومان مادر عایشه صدیقه رضی الله عنها وفات یافت و حضرت
در مدفن وی حاضر شد و روایتی آنکه بقبر وی در آمد و در ان زمان که او را بقبر فرو می گذاشتند
فرمود من اراد ان ینظر الی امراة من الحور العین فلینظر الی هذه و در آخر این سال و بقولی
و بقولی در اوایل سال هفتم ابو هریره ... مسلمان شد و شرح اسلام و سایر احوال
وی در مقصد دوم از کتاب ان شاء الله مذکور شود ذکر وقایع سال هفتم از هجرت
ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از سفر حدیبیه مراجعت
فرمود بنا بران که حق تعالی در سورة الفتح که در حین مراجعت از حدیبیه نازل شده بود
بطریق اشارة وعده فرموده بود مؤمنان را بشارت فتح خیبر خواهد شد حیث قال وعدکم الله مغانم
کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه یعنی خیبر قریب بیست روز در مدینه توقف فرمود آنگاه
با یاران گفت تا کارسازی لشکر کنند که بخیبر میرویم و فرمود که بیرون نیاید با ما مگر کسی
راغب بود در جهاد نه غرضش از آمدن حطام دنیا باشد و روایتی آنکه عبد الله بن ابی

وفات ام رومان

اسلام ابو هریره رضی الله عنه

غزوه خیبر

سلول منافق دستوری خواست تا بیرون آید حضرت در جواب او فرمود یهود که در خیبر
باقی مانده بودند و منافقان انجا چون از ان توجه واقف گشتند این معنی ایشان را بغایت
دشوار آمد زیرا که میدانستند که اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دست یابد بر ایشان همچون
یهود قریظه و نظیر ایشان استیصال خواهد نمود و از فرط غیظ و خشمی که داشتند ...
بر مسلمانان قرضی بود محصل بروی کماشت ... اقتضای شدید ... نمود جنانچه آورده اند که
ابو شحم یهودی را پیش عبد الله گفت چندان مهلتم ده که حق تعالی وعده داده که خیبر را
اهل اسلام غنیمت دهد چون فتح آن بلده روی نماید و مرا از غنیمت نصیبی حاصل شود اول
قرض ترا ادا کنم یهودی گفت ... خیبر را بدیگر حروب قیاس مکنید بحق توریة که
ده هزار مرد جنگی در خیبر هست عبد الله گفت ... از دشمن ما می ترسانی
و حال آنکه در پناه امان مایی عبد الله گوید مخاصمه و مجادله ... بپیش سامی حضرت نامی
رسید و سخن یهودی ... شنیدم با او هیچ نگفت و لکن دیدم که لبهای مبارک
متحرک ساخت و آهسته سخنی گفت جنانچه من نشنیدم یهودی گفت یا ابا القاسم
این مرد حق مرا گرفته و حبس کرده و ... حضرت فرمود حق وی را بده و عبد الله گوید
من دو جامه داشتم یکی را بسه درم فروختم و دو درهم دیگر پیدا کردم و با آن قرض ساخته بودم
و ام سلمة بن اسلم مرا جامه بخشید من با آن دو جامه بغزوه خیبر رفتم حق سبحانه و تعالی نعمت
بسیار کرامت فرمود و زنی را که با ابو شحم یهودی قرابت داشت از میان سبایای
خیبر نصیب من گردانید و چون بمدینه باز گشتیم آن کنیزک را بمال بسیار بوی فروختم القصه
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم کارسازی نموده با هزار و چهار صد نفر
از مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطة الغفاری را در مدینه خلیفه گذاشت و از امهات مؤمنین

ام سلمه همراه بود و بیست زن از مسلمات جهت تعهد حال مرضی و جرحی و پختن خوردنی
ملازم گشتند و ده منافق بجهت طمع مال دنیا نه برای غرض جهاد همراه شدند و مقدمه لشکر را
بعهده عکاشة بن محصن اسدی و میمنه را بعهده عمر خطاب و میسره را بعهده دیگری از صحابه
گردانید و در بعضی از کتب سیر هست که بر میسره علی مرتضی را تعیین فرمود و این سخن
اصلی ندارد زیرا که آنچه روایات صحیحه دلالت بران می کند آنست که علی در اول حال
در ان لشکر نبود و چون بلشکر ملحق شد حضرت علم بوی داد و امیر لشکر ساخت و فتح بر دست
او واقع شد جنانکه بعد ازین معلوم شود ان شاء الله تعالی و دو دویست اسب در ان لشکر بود
از انجمله سه اسب از خاصه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و شتران بسیار داشتند و دو مرد
از قبیله اشجع بجهة راهبری همراه کردانید گویند ابن ابی بن سلول منافق خبر به یهود خیبر فرستاد
که محمد قصد شما دارد زنهار که حزم رعایت کنید و خبردار باشید و در حصارها در میایید
بلکه بجنگ با وی بیرون آیید که اسباب حرب در میان شما بسیار و کثرت شمایل شمار و قوم
او اندک و اسباب حرب در میان ایشان عزیز است خیبریان چون برین معنی وقوف
یافتند کنانة بن ابی الحقیق و هوذة بن قیس و ابی الجهة استمداد بقبیله غطفان که حلفا
یهود خیبر بودند فرستادند مشروط بر آنکه اگر مهم بمدد ایشان بهم رسد یک نصف ثمار
خیبر بدیشان دهند آن جماعة از ترس اهل اسلام قبول نمودند و روایتی آنکه چون حضرت
در منزلی که آن را رجیع می گفتند فرود آمد و میان ایشان و غطفان یک شبانه روز راه
بود ایشان کارسازی نموده بقصد امداد یهود متوجه خیبر گشتند در راه آواز حس
و حرکتی از عقب خویش شنیدند گمان بردند که مگر مسلمانان غارت آورده اند بر اهل
و عیال ایشان پس باز گشتند و اهل خیبر را مخذول گردانیدند و در ان ولا پیش وای

ایشان سلام بن مشکم که خستگی صعب داشت جماعت اعیان خیبر بمنزل او رفتند و با او مشورت
نمودند که بیرون آییم یا در حصارها توقف نماییم سلام ایشان را بر بیرون رفتن تحریض نمود
و روایتی آنکه گفت رای آنست که عبد الله بن ابی بر سبیل نصیحت به شما فرستاده
هر چند که وی مبارک و رشید الامر نیست فاما بحق توریة که رای صواب بشما نموده
زنهار که بیرون روید و خود را احصار مسازید اما چون تقدیر ربانی نبود در حصارها خود
ماندند و فرصت نیافتند که بیرون آیند مرویست از سلمة بن الاکوع گفت بیرون
آمدیم ما از مدینه در ملازمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و متوجه بجانب خیبر شدیم شبی از
شبها در اثنا سیر مردی از اصحاب با عامر بن سنان اکوع گفت پاره ازین کلمات و رجزها
که یاد داری برای ما بخوان عامر رجز ابن رواحه بنیاد کرد که شعر اللهم لولا انت ما اهتدینا
تا آخر ان ابیات بطریق حدا می خواند یاران خوش وقت شدند و شتران بغایت در رفتار
آمدند سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که این حادی کیست گفتند عامر پسر اکوع است
فرمود یرحمه الله و روایتی آنکه فرمود غفر لک ربک راوی می گوید دستور چنان بود که
هر کس که حضرت در شان او بخصوصه این طریقه دعا فرمودی او را شهید ساختندی
عمر خطاب رضی الله عنه گفت واجب شد وی را شهادة یا رسول الله چرا دعا نکردی
تا عمر وی دراز بودی و ما با وی ممتع گشتی پس عامر در خیبر شهید گشت چنانچه شرح آن
عنقریب مذکور خواهد شد و در بعضی از کتب سیر هست که چون عامر از حدا گفتن خاموش شد
حضرت با عبد الله بن رواحه فرمود تو برادر ما شتران را در رفتار آری پس وی نیز بنیاد
حدا کرد و همان ابیات که عامر خوانده بود می خواند و یک بیت بران زیاده کرد سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اللهم ارحمه و وی نیز در غزوه موته چنانچه شرح آن تحریر خواهد

پوست شهید ساختند نقلست که آن سرور چون بمنزل صهبا رسید و نماز عصر بگذارد
فرمود تا زواده که همراه داشتند حاضر کنند بغیر از سویق و خرما هیچ نیاوردند پس با صحاب
آنرا تناول فرمود و بهمان وضوء نماز دیگر نماز شام بجماعت بگذارد و بعد از آنکه
نماز خفتن بگذارد دلیلانرا طلبید و گفت ما را از راهی نیکو ببرید که در میان قبایل غطفان
و میان خیبر در آییم و نگذاریم که ایشان به یهود امداد و یاری نمایند دو مرد که حسیل نام
داشت گفت من ترا ببرم پس روان شدند و بموضعی رسیدند که سر راهها متعدد
بود حسیل گفت یا رسول الله این چند راهست که از همه بمقصد می توان رسید حضرت
فرمود که یک یک برای من نام بر تا من هر چه خواهم اختیار نمایم حسیل گفت یک راهست که
آنرا حزن میگویند فرمود مرا ازین راه مبر گفت دیگری است که آنرا شاش گویند فرمود
مرا ازین راه مبر گفت دیگری هست که آنرا حطب گویند گفت مرا ازین راه مبر از عمر خطاب
منقولست که گفت ندیدم من هرگز همچون آن شب که هر نام که برد قبیح بود گفت یک راه
دیگر بیش نمانده عمر پرسید که نام آن چیست حسیل گفت مرحب رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود مرا ازین راه ببر عمر گفت ای حسیل گفت چرا در اول بار این طریق را
نگفتی پس از آن طریق بصوب خیبر توجه نمود و عباد بن بشیر را با چند سوار برسم طلیعه
از پیش بفرستاد عباد رفت و یکی را از جا سوسان یهود خیبر بگرفت و پرسید که
چه کسی گفت مردی شترباننم و شتران گم کرده خویش را می جویم عباد گفت از خیبریان
چه خبر داری جواب داد که هوذه بن قیس و کنانه بن ابی الحقیق را بسوی حسم سوگندان
خویش یعنی غطفان فرستادند و از ایشان مدد طلب کردند و عیینه بن بدر با جمعی کثیر
بسلاح آراسته بمدد ایشان بحصون خیبر در آمد و اکنون ده هزار مرد مقاتل مکمل مسلح ...

حرب محمد و یاران وی اند عباد گفت غالبا تو جاسوس ایشانی و او را ضرب و تادیب
نمود و تهدید بقتل کرد اگر دروغ گوید جاسوس گفت مرا در امان خود در آور تا راست
بگویم وی را امان داد جاسوس گفت بدانید که خیبریان از شما بغایت ترسیده اند و از آن
معلوم که با یهود قریظه و نضیر کرده اید خوفی عظیم بر دل ایشان استیلا یافته و منافقان
مدینه خبر بایشان فرستاده اند که محمد قصد شما دارد زینهار که دغدغه بخاطر خود راه
ندهید و در محاربه با او مساهله منمایید که لشکر وی در جنب لشکر شما قلیل است و اکنون
خیبریان مرا فرستاده اند تا مقدار لشکر شما معلوم کنم و خبر بایشان رسانم عباد جاسوس
نزد حضرت آورد و حالاتی که از و معلوم کرده بود معروض داشت عمر خطاب
رضی الله عنه گفت او را گردن می باید زد عباد گفت من وی را امان داده ام خواجه
کاینات علیه افضل الصلوات فرمود ای عباد وی را نیکو نگاه دار تا آخر کار به بینیم چه میشود
و بعد از آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخیبر در آمد وی مسلمان شد آورده اند که
آنحضرت از طریق وادی حرضه بمیان قلاع خیبر در آمد و چون چشمش بر آن دیار افتاد
بنا بر دیدن شهرها و قریها بخواند که اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب
الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب الریاح و ما ذرین
اسالک خیر هذه القریة و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و شر ما فیها و روایتی آنکه چون
بخیبر مشرف شد یاران خویش گفت توقف کنید و این دعا بخوانید یاران
بموجب فرموده کار بند شدند تا رسیدند بمنزلی که آنرا منزله می گفتند فرود آمد
و موضعی جهه مسجد معین ساخت و آنجا نماز تهجد بگذارد و در روایتی آنکه ساعتی در منزله
بخواب رفت پس شتر خاصه حضرت برخاست و مهار در زمین می کشید تا در نزدیکی

آنگاه فرمود ادخلوا علی برکة الله
پس روان شدند

آن موضع بزانو در آمد و برای لشکرگاه آن قطعه از زمین قرار یافت و مسجدی دیگر در آن
محل معتبر ساخت و نماز صبح بغلس آنجا بگزارد و خواب غفلت در آن شب بر خیبریان
استیلا یافته بود که از آمدن آن سرور وقوف نیافتند و حال آنکه پیش ازین بنا بر آنکه
خبر توجه حضرت شنیده بودند هر روز و هر شب سواران مسلح بیرون می آمدند و متفحص
می بودند اما آن شب هیچکس از ایشان نجنبید حتی که خروسهاء ایشان بانگ نکردند و دواب
ایشان حرکت ننمود و قریب بطلوع آفتاب بود که بیدار شدند و دهاقین ایشان بعادت
مضطرب بیلها و زنبیلها برداشته بیرون آمدند که بر سر مزارع خویش روند چون
لشکر پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم دیدند همه بگریختند و گفتند و الله محمد و الخمیس حضرت
چون آن حال مشاهده کرد فرمود الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء
صباح المنذرین و گوییا آن سرور تفال گرفت که فتح واقع خواهد شد چون آلات
هدم را با ایشان دید و احتمال دارد که خراب خیبر بطریق وحی معلوم آن سرور گشته
باشد یهود بحصارها در آمدند و خبر بسلام بن مشکم بردند که لشکر محمد رسید گفت چون
سخن من نشنیدید باری در محاربه تقصیر منمایید که در جنگ کشته شدن بهتر از آنکه در اسیری
پس دل بر مقاتله استوار کردند و اهل و عیال بقلعه کتیبه بردند و طعام و ذخیره در حصار
ناعم و حصن صعب مضبوط ساختند و اهل حرب در حصار نطاة جمع شدند و سلام بن مشکم
با وجود مرض آنجا آمد و مردم را بحرب ترغیب مینمود و در آن قلعه بمرد و بدوزخ
رفت و چون سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم یقین گشت که خیبریان جنگ خواهند
کرد یاران را موعظه و نصیحت فرمود و تحریض بر جهاد نمود و ترغیب بثواب کرد
و مژده داد که اگر صبر کنند ظفر و غنیمت یابند مرویست که حباب بن المنذر رضی الله عنه

نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله درین منزل که نزول فرموده اید
اگر مأموری بآن هیچ سخن نداریم و اگر برای اختیار فرموده مرا سخنی در آن باب
بخاطر آمده اگر اجازت باشد بعرض رسانم فرمود بگوی فرمود آمده ام حباب گفت
این منزل بغایت نزدیکست بحصار نطاة و تمام مردم جنگی خیبر درین حصار اند و از
احوال ما واقف و ما را بر حال ایشان وقوفی نی و تیر ایشان بما میرسد و از ما بایشان
نمی رسد و از شبیخون ایشان ایمن نیستیم و دیگر آنکه این موضعی است میان نخلستان
و در مغاکی واقع است و هوا عفن دارد اگر حکم فرمایی تا موضعی عاری ازین مفاسد
بجهة لشکرگاه اختیار کنند بهتر بود حضرت فرمود رای صواب اینست که تو نمودی
آنگاه محمد بن مسلمه را بخواند و فرمود منزلی نیکو چنانچه حباب گفت بجهة معسکر پیدا کن
وی بموجب فرموده در سیر در آمد و میگشت تا بموضع رجیع رسید آن منزل را
قابل معسکر همایون دید بازگشت و خبر بحضرت رسانید که منزلی نیکو بجهة لشکرگاه
یافتم آن سرور فرمود شبانگاه بانجا رویم و آن روز در آن منزل با اهل حصار نطاة
جنگ آغاز کردند یهود از حصار تیرها می انداختند و در میان لشکر اسلام می افتاد و مسلمانان
همان تیرها را می چیدند و باهل قلعه باز می انداختند و آن روز بغایت گرم بود و محمود بن
مسلمه برادر محمد جنگ بسیار کرده بود از غایت گرما و ثقل سلاح در سایه حصار ناعم
بخواب رفت بتصور آنکه در آنجا هیچ مرد نباشد پس مرحب یهودی و بروایتی کنانة
بن ابی الحقیق کمین نمود آسیا سنگی بر بالای محمود انداخت و بر سر وی خورد و خود در
وی نشست و سرش بشکست و پوست پیشانی وی بر رویش افتاد مسلمانان وی را با آن
حال نزد حضرت آوردند بدست مبارک خویش پوست پیشانی او را باز بجای خود چسبانید

قطع نخیلات خیبر

وسرش را بیست بخرقه و او درهمین غزوه بواسطه آن زخم وفات یافت منقولست که
حباب بن المنذر رضی الله عنه بعرض سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم رسانید که
این درختهای خرما نزد یهود خیبر احب است از فرزندان نخستین ایشان امر فرمای که همه را
ببرند تا حسرت ایشان زیاده گردد آن سرور فرمود تا نخیل را قطع نمایند یاران بآن کار
مشغول شدند چون ابوبکر صدیق از آن حال وقوف یافت بنزد حضرت آمد و گفت
یا رسول الله حق تعالی وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد و وعده خود را انجاز خواهد
نمود پس قطع نخیلات را ثمره معتد به نباشد اگر امر فرمایی تا دست از قطع درختان
باز دارند بهتر بود بنابران امر فرمود تا ترک آن کار گیرند گویند چهارصد درخت خرما
قطع کرده بودند و در غیر حصار نطاة قطع نخیل واقع نشد و چون شب درآمد بمنزل رجیع
تحویل فرمود و معسکر بدانجا قرار گرفت و عثمان بن عفان را بخلافت منزل مقرر فرمود
و هر روز بپای قلعه بجنگ می آمد و دران غزوه دو رایت ترتیب فرموده بود یکی سیاه
که آنرا عقاب میگفتند و گویند از پرده درخانه عایشه صدیقه بود و دیگری سفید و غیر از آنها
الویه نیز داشتند و شعار مسلمانان این بود که یا منصور امت امت و دران ایام پنجاه کس
از مسلمانان مجروح گشتند آورده اند که وقتی بزمین خیبر درآمدند که هوا بغایت گرم و عفن
و خرما هنوز نیک نرسیده و سبز بود پس یاران رسول دران هوا از آن خرما تناول
کردند و اکثر اصحاب در تب شدند شکایت از آن حال بطبیب الهی یعنی حضرت
رسالت پناهی آوردند فرمود خنک سازید آب را در مشکها چون میان بانگ و اقامت
نماز شود آن آب را برایشان بریزید و نام خدای تعالی بر ید چنان کردند و شفا یافتند
نقلست که مردی از اهل حصار که ویرا عامر یهودی گفتندی غلامی حبشی داشت که شبانی

گوسفندان

گوسفندان خواجه خود می کرد پیش از آنکه حضرت بدر حصار آید و مقاتله کند اهل حصار را دید
همه مسلح و آماده جنگ می شوند پرسید که شما را چه قصه است گفتند می خواهیم که با این
مرد که دعوی پیغمبری میکند مقاتله نماییم از آن سخن در دل وی حالتی پیدا شد روزی که
مسلمانان جنگ می کردند گوسفندان خود را پیش کرده بنزد پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم آمد و گفت یا محمد بچه چیز دعوت می نمایی فرمود باسلام بگوی اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله گفت چون این بگویم مرا چه باشد فرمود بهشت اگر برین ثابت
باشی غلام فی الحال مسلمان شد و گفت یا رسول الله این گوسفندان در دست من امانت
است می خواهم که بصاحبش رسد فرمود آنها را از لشکر بیرون بر و بانگ برایشان زن
و سنگ ریزه چند از عقب ایشان بینداز بدرستی که الله تعالی از قبل تو این امانت را
ادا کند غلام چنان کرد گوسفندان دوان شدند و بخانه خواجه غلام آمدند یهودی دانست که
غلامش مسلمان گشته آنگاه آن حبشی سلاح برداشت و روانه صف قتال شد و جنگ
می کرد تا بدرجه شهادت رسید مسلمانان ویرا برداشتند و بخیمه از خیام لشکرگاه
بردند پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم از حال آن غلام اعلام کردند فرمود عمل قلیلا و اجر
کثیرا یعنی کار اندک کرد و مزد بسیار یافت و در روایتی آنکه بنفس نفیس خویش بنزد
آن خیمه آمد و سر مبارک باندرون خیمه درآورد و فرمود بتحقیق که حق تعالی این بنده
حبشی را اکرام کرد و او را بدرجات بهشت رسانید و دیدم که دو شخص از حور عین
بربالین وی نشسته اند و گویند دران ایام که در منزل رجیع بودند هر شب حراست
لشکر را بیکی از اصحاب تفویض میفرمود شبی از شبها عمر خطاب رضی الله عنه با آن جمع قیام
می نمود مردی را از یهود گرفتند و بنزد وی آوردند عمر امر کرد تا وی را مقتول سازند یهودی

فتح حصار نطاة و شق

گفت مرا بنزد پیغمبر خویش برید که با وی سخن دارم عمر وی را بنزد حضرت آورد یهودی
سلام کرد آن سرور فرمود چه خبر داری گفت یا اباالقاسم اگر مرا امان میدهی با تو راست
می گویم فرمود امان دادم یهودی گفت از حصن نطاة بیرون آمدم در حالی که امور ایشان
هیچ نظام نداشت و بسیار از تو خایف اند بحیثیتی که دلهای ایشان در اضطراب است
و گمان می برم که امشب از حصار نطاة فرار نمایند و بحصن شق درآیند و این قلعه ایست که
سلاح و آلات و ادوات حرب ایشان در آنجاست چون فردا در حصن درآیم
و تو نیز درآیی حضرت فرمود ان شاء الله یهودی گفت ان شاء الله ترا بآنها دلالت کنم
القصه روز دیگر حصار نطاة را فتح کردند و بعد از آن حصن شق نیز فتح شد در تلخیص
المغازی و بعضی از کتب سیر چنین است که از قلاع خیبر اول نطاة فتح شد لکن محمد بن اسحق
گوید اول حصار از خیبر ناعم بود اول آنرا فتح کردند و الله اعلم و آورده اند که روزی
در حصن صعب بن معاذ جنگ انداخته بودند مرحب یهودی بیرون آمد و مبارزت
می نمود عامر بن الاکوع رضی الله عنه بروی گرفت مرحب شمشیر بر عامر حواله
کرد وی سپر در سر کشید شمشیر مرحب در سپر عامر نشست عامر نیز تیغ خویش بر مرحب
حواله کرد کوتاه بود بر زانوی خود دستش خورد و بزخم شمشیر خودش مجروح گشت
و بآن زخم از دنیا برفت و ویرا در منزل رجیع با محمود بن مسلمه در یک غار دفن کردند
سلمة بن الاکوع که برادرزاده عامر بود گوید چون از خیبر مراجعت نمودیم در اثنای راه
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مرا ملول و محزون دید پرسید که سبب ملال تو چیست عرض نمودم
آنکه گفت گریان رفتم پیش آن حضرت و گفتم یا رسول الله اسید بن حضیر و جمعی از
یاران قوم گویند عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش مقتول گشت فرمود دروغ گفتند

وخطا

وخطا کرده اند بدرستی که ویرا دو مزد است و میان دو انگشت خود جمع کرد و فرمود
انه لجاهد مجاهد و در روایتی آنکه فرمود انه لیعوم فی الجنة عوم الدعموص گویند در ایام
محاصره حصون خیبر طعام در میان یاران رسول صلی الله علیه وآله وسلم کم بود و سختی می کشیدند
روزی از حصار صعب بن معاذ بیست گوسفند بیرون آوردند و در حوالی حصار می
می چرانیدند حضرت فرمود هیچکس باشد که از ین گوسفندان چیزی بدست آرد که امروز
طعام ما شود ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری رضی الله عنه گوید پیش رفتم و گفتم یا رسول الله
من این کار بکنم پس دامن خویش بمیان بر زدم و تنگ برداشتم و مانند آهویی دویدم
آن سرور چون دویدن مرا بدید فرمود اللهم متعنا به بار خدایا مرا ممتع و برخوردار گردان
بوی پس رسیدم و اول آن قطعه از غنم بحصار درآمده بود از آخر آنها دو گوسفند ربودم
و در زیر بغل گرفته بنزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آوردم پس بفرمود تا گوسفندان را
ذبح کردند و طعام بخشید و هیچکس از حضار اهل لشکر نماند الا که از آن گوشت خورد
و محمد بن اسحق گوید که ابو الیسر از برکت دعای آن سرور عمری دراز یافت و از دست
وی کارها نیکو برآمد و بسیار راحتها از وی بمسلمانان رسید و در تلخیص المغازی
آورده که در ایام محاصره حصن صعب بیست یا سی دراز گوش اهلی از حصار بیرون آمد
جمعی از مسلمانان رفتند و آنها را گرفتند و کشتند و دیگها را بار نهادند و آن گوشتها را
می جوشانیدند که تناول کنند از بس که سختی کشیده بودند پس دران حالت
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم برایشان بگذشت پرسید که درین دیگها چه چیز می جوشد
گفتند گوشت دراز گوش اهلی فرمود تا منادی کردند که گوشت درازگوش اهلی و هر حیوانی
ذی ناب و ذی مخلب و نکاح متعه حرام شد و هم در کتاب مذکور مسطور است که

از معتب بن قشیر اسلمی مرویست که گفت در هنگام محاصره نطاة حال ما یعنی گروه اسلم
بمخمصه رسید فرستادیم نزد حضرت که کار ما از گرسنگی و ضعف خراب است
دعا کن برای ما تا فتحی حاصل شود و طعامی بدست ما افتد پس آن سرور فرمود و اللّه که نزد من
چیزی نیست که بدیشان فرستم تا قوت خویش کنند و گفت بار خدایا بزرگترین حصاری
که دران طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرمای انگاه لشکر را جمع نموده علم بدست
حباب بن المنذر داد و فرمود که یکبار حمله کنند حمله کردند و اول گروهی که خود را اندرون
صعب رسانیدند گروه اسلم بودند و جنگ می کردند تا آن حصار فتح شد و اقمشه منعم
و اطعمه اکثیره بدست مسلمانان افتاد و مرویست که مشکها خمر بیرون می آوردند و
میریختند مردی از اهل اسلام که وی را عبد اللّه خمار می گفتند مقداری ازان خمر بخورد او را
نزد رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم آوردند حضرت سلام کرده آمد و نعلین مبارک خویش
او را تادیب نمود و یاران حاضر را فرمود تا نعلین وی را بزدند و حال آنکه این مرد صبر از
شراب خوردن نداشت و چند نوبت وی را برین امر تادیب نموده بودند عمر خطاب
رضی اللّه عنه گفت اللهم العنه چند این مرد را بواسطه این امر شنیع زجر نمایند و او ازین کار
باز نایستد آن سرور بانو فرمود ای عمر همچنین مگوی بدرستی که او خدا و رسول را دوست
میدارد آورده اند که هنگامی که محاصره قموص میکردند پیغمبر را صلی اللّه علیه و آله و سلم درد شقیقه
طاری شد و حال آنکه قلعه بود بغایت محکم و حضرت بواسطه صداع نتوانست که بنفس نفیس
خویش در معرکه محاربه حاضر شود هر روز علم بیکی از اصحاب می داد و بجنگ میفرستاد و در
صحیح بثبوت پیوسته که یک روز ابو بکر علم رسول را برداشت و به پای قلعه آمد و مقاتله
شدیده نمود و فتح ناکرده باز گشت روز دیگر عمر علم برداشت و مقاتله کرد از مقاتله بود

ار دهم

سابق و او را نیز فتح میسر نشد و در روایتی دیگر آنکه روز اول عمر جنگ کرد و روز دوم
ابو بکر و روز سیم باز عمر بجنگ رفت و حصن مفتوح نگشت شب هنگام حضرت رسالت
صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب اللّه و رسوله
یفتح اللّه علی یدیه یعنی هر اینه که فردا بدهم رایت خویش را بمردی که ستیزنده ناگریزنده
بود و خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول وی را دوست دارند و حق تعالی
خیبر را بر دست او فتح کند و در روایتی آنکه فرمود بشارت باد ترا ای محمد مسلمه که فردا قاتل
برادر ترا مقتول می سازند سهل بن سعد الساعدی رضی اللّه عنه گوید چون حضرت
این سخن بزبان راند آن شب یاران در شورش بودند که آیا فردا رایت را بکدام یک
از ایشان خواهد داد و بریدة بن الحصیب گوید هیچکس از ما نبود که نزد رسول صلی اللّه علیه و آله
و سلم منزلتی داشت الا که امیدوار بود که آن مرد وی باشد و در روایتی آنکه جمعی از قریش
با یکدیگر می گفتند مقرر است که مراد علی بن ابو طالب نخواهد بود زیرا که وی را چشم درد می کند
بحدی که پیش پای خود نمی بیند و منقولست که امیر چون شنید که حضرت آن سخن فرمود
گفت اللهم لا معطی لما منعت و لا مانع لما اعطیت و گویند جناب ولایت مآب
بواسطه درد چشم ازان سفر تخلف نموده در مدینه مانده بود و درد وی بغایت صعب
و نتوانست هیچ چیز نمی دید با خویشتن گفت تخلف کردن من از رسول صلی اللّه علیه و آله
و سلم خوب نیست کار سازی کرده از مدینه بیرون آمد و در اثنای راه یا بعد از وصول
بخیبر به پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم ملحق شد ایاس بن سلمه بن الاکوع از پدر خویش
روایت کند که چون بامداد شد یاران همه بدر خیمه حضرت آمدند و متوقع آن بودند که
بآن دولت فایز آیند و از سعد بن ابی وقاص منقولست که گفت در برابر چشم رسول

وبحبه اللّه و رسوله صح

صلی اللّه علیه و آله و سلم بزانو در آمدم و باز برخاستم و بایستادم بامید آنکه کسی من باشم
و ابو هریره رضی اللّه عنه از عمر خطاب رضی اللّه عنه روایت کند که گفت هرگز امارت را
دوست نداشتم الا آن روز القصه حضرت از خیمه بیرون آمد و فرمود علی ابو طالب
کجاست گفتند چشمش درد می کند فرمود او را بیارید سلمه بن الاکوع دست وی
گرفته می کشید و می آورد تا نزد پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم رسانید از امیر منقولست
گفت چون بحضرت رسیدم سر مرا در کنار خویش نهاد و آب دهن اطهر را در چشمان من
ریخت و بروایتی آب دهن خود را در کف خویش انداخت و در چشمان من مالید
به برکت لعاب دهن آن سرور فی الحال درد از چشم من زایل شد و شفا کلی یافتم و ازان
روز باز دیگر درد چشم و درد سر نکشیدم و در روایتی آنکه علی گفت حضرت در شان من
دعا خیر بتقدیم رسانید و فرمود اللهم اذهب عنه الحر و القر یعنی بار خدایا گرما و سرما را
از وی بردار امیر گوید که بعد ازان دیگر هرگز گرما و سرما نیافتم و منقولست که در گرما
جامه پشمینه و در سرما عظیم جامه تنک می پوشید و از هیچ کدام متضرر نمی شد و در روایتی آنکه
پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم زره خود را در وی پوشانید و ذو الفقار بر میانش بست و
علم بدست او داد و روان گردانید علی مرتضی کرم اللّه وجهه گفت یا رسول اللّه مقاتله
کنم تا زمانی که مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی تعجیل مکن بقتال متمای و روان
تا زمانی که در عرصه ایشان نزول کنی انگاه باسلامشان دعوت کن و خبر دار گردان
از حقوق خداوند تعالی که در مسلمانی بر ایشان واجب است فواللّه لان یهدی اللّه
بک رجلا واحدا خیر لک من ان یکون لک حمر النعم یعنی بخدا سوگند که راه راست نمودن
خداوند تعالی بسبب تو یک مرد را بهتر است ترا از انکه شتران سرخ موی بود ترا

ور را و خدای تعالی تصدیق نمایی پس علی علم برگرفته روان شد تا بپای حصار قموص آمد
و علم را بر کودی از سنگ ریزه که در انجا بود بر زد یهودی از بالای حصار خود در انمود
و از وی پرسید که تو کیستی جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی فریاد برآورد که
ای اهل خیبر شما مغلوب شدید و در روایتی آنکه یهودی گفت بحق آن خدایی که توریة بموسی
فرستاده که این مرد فتح ناکرده باز نخواهد گشت آورده اند که اول کسی که از قلعه
بیرون آمد حارث یهودی برادر مرحب بود با فوج خویش و جنگ آغاز کرد و دو نفری
از اهل اسلام شهید ساخت امیر المومنین بر سر وی راند و بیک ضرب وی را بدوزخ
فرستاد مرحب چون برادر خویش را کشته دید فی الحال با جوق خویش از قلعه بیرون آمد
و این رجز می خواند که شعر قد علمت خیبر انی مرحب ، شاکی السلاح بطل مجرب
اضرب احیانا و حینا اضرب ، اذا الحروب اقبلت تلهب ، ان حمای للحمی لا یقرب
و گویند در میان خیبریان از وی اشجع نبود و دران روز دو زره پوشیده و دو شمشیر
حمایل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای آنها بر سر نهاده و نیزه داشت که
سنان او سه من بود کسی از اهل اسلام نتوانست که در معرض معارضه با وی در آید
علی مرتضی کرم اللّه وجهه بسوی او روان شد و این رجز می خواند که شعر
انا الذی سمتنی امی حیدره ، ضرغام آجام و لیث قسوره ، عبل الذراعین غلیظ القصره
اوفیهم بالصاع کیل السندره ، و گویند مرحب در خواب دیده بود که شیری وی را می کشد
پس حکمت در خواندن امیر المومنین این رجز را که انا الذی سمتنی امی حیدره این تواند بود که
آن خواب مرحب را بیاد او دهد تا ترس در دل وی پیدا شود و دست و پایش کند القصه
چون بهم رسیدند مرحب خواست که شمشیری حواله کند امیر پیش دستی نموده ذو الفقار

وبر فرق وی زد چنانچه از سپر وخود و دستار ناگذشت وتا بحلقش رسید و روایتی
انکه تا بفر بوی بسن زین دو نیم ساخت روایت صحیح این است که علی قاتل مرحب بود
وانچه در بعضی از کتب سیرست که محمد بن مسلمه ویرا کشت ضعیف است واعتبار ندارد
وانکه بعضی از شعراء عرب بنظم آورده که شعر علی حمی الاسلام من قتل مرحب
غداة اعتلاه بالحسام المصمم • موید روایت صحیح است والله اعلم پس اهل اسلام
حمله کردند ویهود انرا می گشتند وامیر المومنین دران روز هفت کس از روسا و
شجعان یهود در انقتل آورد ویهود همه بجانب قلعه فرار نمودند وامیر از عقب
ایشان میرفت ودران حال یهودی ضربی بر دست وی بزد چنانچه سپر از دستش بیفتاد
یهودی دیگر مبادرت نموده انرا برداشت علی بغایت در غضب شد وحمله کرد
تا خود را بدر حصار رسانید ویک در اهنین حصار را بر کند وسپر خویش ساخت اهل قلعه
قموص واهالی قلاع باقیه چون آن قوت بازو بدیدند امان طلبیدند امیر بعد از استجازه
از رسول صلی الله علیه وآله وسلم ایشانرا امان داد مشروط برانکه نقود واسلحه را باهل
اسلام گذارند وهیچ پوشیده وپنهان ندارند واگر چیزی از مال وسلاح پوشیده
دارند حکم امان ایشانرا نماند وایضا مشروط برانکه هر مردی از ایشان یک شتر وازطعام
بردارد واز ان دیار بیرون رود نقلست که بعد از انکه جنگ آخر شد علی مرتضی کرم الله
وجهه از پس سر خود هشتاد وجب دور انداخت هفت تن خواستند که باتفاق
آنرا از روی بار وی گردانند نتوانستند وچهل تن خواستند که بمدد یکدیگر انرا برداشتند
عاجز شدند وشاعر درین باب گفته شعر علیٌ رمَی بابَ المدینةِ خیبرَ •
ثمانین شبرًا وافیًا لم یثلم • جز بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند کم

کنده امیر المومنین علی کرم الله وجهه در خیبر را

ده جرخم که جبر کردون
یکی آن است دیگر بود زون

آن در را چه

التکلم اخذ کرده

قلاع

قلاع خیبر بدست علی مرتضی بر کیفیة مذکور مفتوح گشت آن سرور بسی شادی نمود
وچون امیر متوجه ملازمت نبی شد آن حضرت باستقبال وی از خیمه بیرون آمده ویرا
در بر گرفت ومیان هر دو چشمش بوسید وفرمود قد بلغنی نبأک المشکور وصنیعک
المذکور یعنی تحقیق که سعی مشکور وصنیع مذکور تو ای علی بمن رسید ودر روایتی انکه حضرت
فرمود من از تو راضی ام علی را رقت آمده بگریست حضرت فرمود ای علی این
گریه فرح است یا گریه اندوه جواب داد که یا رسول الله گریه فرح است وچگونه شادمان
نگردم که تو از من راضی باشی سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نه تنها من از تو
راضی ام بلکه خداوند تعالی وملیکه وجبرئیل ومیکائیل نیز از تو راضی اند انگاه آن حضرت
بحصار قموص تشریف داد وکنانة بن ابی الحقیق را که از روسا یهود خیبر بود پیش اوردند
از وی پرسید که گنج ابو الحقیق کجاست وحال انکه ویرا یک پوست بره زر وزیور و عقود
از در وجواهر بود وچون اهل مکه را عروسی وجشنی شدی مرهون بفرستادندی
واز ان حلی وجواهر انچه ایشانرا در کار بودی عاریت کردندی وگویند در اوایل
حال یک پوست بره بود وچون ابو الحقیق را ثروت زیاده شد آنها را زیاده کردانید
چنانچه پوست گوسفند گنجائی آن نداشت آنرا در پوست گاوی مضبوط ساخت
وهمچنین بران زیورها می افزود چندانکه یک پوست شتر پر شد چون پیغمبر صلی الله علیه وآله
از ان گنج تفحص فرمود گفتند یا اباالقاسم آنرا در امور حروب وتعزیتها روزگار
صرف کردیم وچیزی از ان باقی نمانده وسوگند بر نفی یاد کردند حضرت فرمود اگر
خلاف این سخن که می گویید ظاهر شود خون شما مباح گردد وشما را امان نماند گفتند اری
آن سرور برین قضیه ابو بکر صدیق وعمر فاروق وعلی مرتضی را رضی الله عنهم وده مرد از

صنیعک

از یهود را گواه گرفت یهودی برخاست وبا کنانه گفت اگر انچه محمد طلب می کند
نزد تو هست یا میدانی که کجاست ویرا اعلام کن تا در امان بمانی والا انچه او میکند
حق تعالی ویرا بران مطلع گرداند وتو فضیحت شوی کنانه یهودی را زجر کرد وسخن
ویرا نشنید والله تعالی پیغمبر را بر موضع گنج اطلاع داد کنانه را طلبید وفرمود که بحکم
جز آسمانی تو دروغ گوی بیرون آمدی وگویند چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم
حصار نطاة را فتح فرمود کنانه بیقین دانست که حضرت بر ایشان ظفر خواهد یافت
آن پوست شتر را که گنج در انجا بود در ویرانه مدفون ساخت ودر روایتی انکه رسول
صلی الله علیه وآله وسلم از ثعلبة بن سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبری از گنج داری
گفت مرا چگونه علم بآن نیست غیر از انکه کنانه را بارها دیدم که در هنگام صباح گرد
فلان ویرانه طواف می کرد اگر چیزی مدفون ساخته اند دران خرابه خواهد بود
پس سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم زبیر عوام را با جمعی از اهل اسلام بآن ویرانه فرستاد
تا بکاوند وگنج را یافتند وچون غدر آن طایفه ظاهر شد امان از ایشان برخاست و
خون ایشان مباح گشت پس آن حضرت کنانه را بمحمد بن مسلمه تسلیم کرد تا بعوض برادر
خویش بقتل رسانید واخر الامر یهود خیبر منت نهاده از سر خون ایشان درگذشت
وزنان ایشانرا به بندگی واموال بغنیمت گرفت وفروة بن عمرو بیاضی را امر فرمود
تا غنایم خیبر را در حصار نطاة جمع کند بموجب فرموده بدان مهم قیام نمود واقمشه وامتعه
واسلحه واطعمه بسیار ونعم بی شمار دران حصار جمع کرد ودر آن میان صحایف متعدده
توریة بود یهود بطلب آنها آمدند حضرت امر فرمود که صحایف را بآن طوایف باز
گردانیدند ومنادی رسول صلی الله علیه وآله وسلم در ایام جمع غنایم این ندا می کرد که

جمع غنایم خیبر وتقسیم آن

ادوا الخیاط والمخیط فان الغلول عار وشنار ونار یوم القیمة یعنی مقدار ریسمان وسوزنی
از غنیمت بامیر غنیمت رسانید وپوشیده وپنهان مدارید بدرستی که خیانت
در غنیمت موجب عار وعیب واتش دوزخ خواهد بود در روز قیامت و
بصحت رسیده که غلامی سیاه بود که رحل ومتاع سفر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بعهده او بود ودر روایتی انکه عنان دابه حضرت نگاه میداشت در وقت مقاتله
اورا کرکره می گفتند دران ایام مرد حضرت فرمود که وی در اتش دوزخ است
اصحاب تفحص احوال او مشغول گشتند دران میان گلیمی پشمین یافتند که از غنایم پیش از
قسمت بر گرفته بود ومرویست که در روز خیبر مردی از صحابه وفات یافت حضرت را
اعلام کردند فرمود بر صاحب خود نماز گزارید رنگ روی مردم متغیر شد ازین سخن
فرمود بدرستی که این یار شما در غنیمت خیانت کرده راوی گوید متاع ویرا تفتیش
کردیم مهره چند از مهرهای یهود یافتیم که بدو درهم نمی ارزید ودر روز جمع غنایم واخذ
سبایا حضرت فرمود که هر که ایمان بخدا وروز جزا دارد باید که آب خود را بزراعت
دیگری ندهد باید که از زنان سبایا هیچ زن را وطی نکند تا عدة او منقضی شود وباید که
هیچ چیز از غنیمت قبل از قسمت نفروشد وچون تمام غنایم جمع شد زید بن ثابت را
فرمود تا اهل لشکر را احصا کرد هزار وچهار صد مرد بودند آن غنایم را بعد از اخراج
خمس بران مردان قسمت فرمود مردی را یک سهم واسبی را دو سهم داد وزنانرا که
بجهت خدمت اهل لشکر وتداوی مرضی وجرحی همراه او شده بودند چیزی عطا فرمود
ولکن سهم بدیشان نداد ودر بعضی کتب سیر هست که ایشانرا نیز داخل سهام گردانید وبعضی
کاهل از خمس بنی هاشم وبنی المطلب ارزانی داشت چنانچه زبیر بن مطعم رضی الله عنه

اهل

مروی است که چون پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم سهم ذوی القربی را از غنایم خیبر به بنی
هاشم و بنی المطلب داد من و عثمان بن عفان به نزد حضرت رفتیم و گفتیم ما انکار فضل
برادران خویش از بنی هاشم نمیکنیم زیرا که وجود شریف تو از ایشانست فاما قرابت ما
و بنی المطلب به نسبت تو یکی است چون است که ایشان را از سهم ذوی القربی داد
و ما را محروم گذاشتی جواب فرمود که بنی هاشم ذوی القربی دادی و بنی المطلب
که شی واحد مجتمعین و اصابع مبارک را تشبیک و در روایتی آنکه گفت ما و بنو المطلب
از هم جدا نگشته ایم نه در جاهلیت و نه در اسلام و بثبوت پیوسته که از ان غنایم
بغیر از حضار معرکه خیبر چیزی نداد الا بجماعتی از مهاجران حبشه که در روز فتح خیبر از راه
دریا برسیدند مثل جعفر بن ابی طالب و اسماء بنت عمیس و شش نفر از اشعریین که
ابو موسی اشعری از انجمله بود و مروی است که چون آن حضرت جعفر را دید فرمود نمی دانم
بکدام یک ازین دو امر شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و در منتخب طراز المغار
آورده که جابر بن عبدالله انصاری را نیز با وجود آنکه از حضار معرکه خیبر نبود سهم داد
زیرا که در حدیبیه حاضر بود و آورده اند که حضرت فروة بن عمرو را امر فرمود تا غنایم خیبر را
بفروشد و دعا برکت بران غنایم خواند و فرمود اللهم الق علیها النفاق یعنی بیفکن
النفاق های برین غنایم را چون در من یزید بیع و شرا در او ردیم مردم بخریدن
انها رغبتی تمام نمودند تا تمامی آن اموال بدو روز فروخته شد و گمان من آن بود که بدین
از انها خلاص نشوم زیرا که بسیار بود و در صحاح اخبار وارد شده که بعد از آن که
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بحصار قموص در آمده بود روزی زینب دختر حارث یهودی
برادرزاده مرحب و زن سلام بن مشکم بود معلوم کرد که حضرت گوشت دست و شانه را

رواج را فروه گوید برکت دعا آن سرور آن غنایم خیبر

زهر دادن یهود خیبر پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم

دست

دوست می دارد بزغاله را بریان کرده و تمام از زهرآلود ساخته و در دست و شانه
بیشتر کرده بکار برده برسم هدیه نماز شام بود که نزد حضرت آورد جمعی از یاران
پیش آن سرور بودند فرمود بیایند تا طعام شام بخوریم بزغاله را پاره کردند سید
عالم صلی الله علیه و آله وسلم لقمه از گوشت دست برداشت و در دهن مبارک
در آورده و مضغ می کرد که ناگاه با یاران گفت دست از خوردن این طعام بازکشید که
این ذراع با من می گوید که مرا زهرآلود ساخته اند و ازینجاست که در مدح حضرت گفته اند

بیت بزغاله زهر خورده گفته ٭ کز من مخور ای شکر عبارت ٭

بشر بن البراء لقمه از ان تناول کرده بود گفت یا رسول الله من در وقتی که این لقمه را مضغ
می کردم کراهتی و تغیری در خود یافتم نخواستم که بیرون آرم که مبادا اتو از طعام خوردن
منغص شوی پس بشر هنوز از محل خود برنخاسته بود که رنگ روی وی سیاه
شد و یکسال مریض بود و بعد از ان وفات یافت و در روایتی آنکه در همان ساعت بمرد
حضرت فرمود تا زینب و روسا یهود را حاضر کردند آنگاه فرمود من سوالی از شما
می کنم با من راست خواهید گفت گفتند آری فرمود من ابو کم کیست پدر شما گفتند
فلان فرمود دروغ گفتید بلکه پدر شما فلان است گفتند راست گفتی بعد از ان فرمود
اگر چیزی دیگر از شما پرسم با من راست خواهید گفت گفتند آری و اگر دروغ گوئیم
خواهی دانست همچنانکه پیشتر دانستی فرمود درین گوسفند هیچ زهر کرده بودید زینب
گفت آری من چنین کرده بودم حضرت پرسید که باعث برین فعل چه بود زینب
جواب داد که پدر و برادر و عم و شوهر مرا کشتی گفتم اگر درین دعوی کاذب باشی
مردم از تو خلاص شوند و اگر صادق باشی خدای تعالی بران مطلع گرداند و بتو از ان

هیچ ضرر نرسد و در روایتی آنکه زینب گفت که اکنون دانستم که تو پیغمبر بر حقی و کلمه
شهادت بر زبان راند و درین محل دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه از زینب
عفو فرمود و با وی هیچ نگفت و روایت دیگر آنکه وی را مقتول ساخت و بعد از
قتل فرمود تا وی را صلب کردند جمعی از علماء حدیث ترجیح روایت عفو و جمعی دیگر
ترجیح روایت قتل نموده اند و طایفه دیگر توفیق بین الروایتین کرده می گویند احتمال
دارد که از برای خود قتل نکرده و عفو فرموده باشد چه داب و عادت آن حضرت
ترک انتقام از برای نفس خویش بود و لکن چون بشر بن البراء بآن سبب مرد از جهت او
قصاص فرموده باشد و این دلیل مذهب بعضی ائمه شافعیه رحمهم الله شود که می گویند اگر
کسی زهر در طعام کند و بعاقل بالغ دهد تا بمیرد قصاص واجب شود فاما نزد ائمه حنفیه
و جمهور شافعیه رحمهم الله در صورة مذکوره قصاص نیست پس بنا بر مذهب ایشان
اگر روایت قتل بصحت رسد محمول بر سیاست شود و قصه صلب که در روایت
قتل واقع است تایید این توجیه می نماید والله اعلم آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم بجهة دفع ضرر آن زهر حجامت فرمود بر کاهل خویش و گویند دران روز ابو هند
وی را حجامت کرد و سه کس از یاران لقمه از ان گوشت مضغ کرده فاما فرو نبرده بودند
ایشان نیز امر فرمود تا از میان سر حجامت نمودند و بعد از ان امر کرد تا آن گوشت را
در گوی کردند و بسوختند و خاک بر بالای آن بینباشتند نقلست که صفیه دختر حیی
اخطب از جمله سبایا در سهم دحیه کلبی افتاده بود و در روایتی آنکه حضرت دحیه کلبی را
وعده کرده بود که جاریه از سبایا خیبر بدو دهد پیش آن سرور آمد و گفت
وقت آنست که آن وعده وفا فرمائی ٭ فرمود برو و میان سبایا هر کدام که می خواهی

اختیار نمودن حضرت صفیه دختر حیی اخطب را از جمله سبایا خیبر

بگیر

بگیر دحیه رفت و صفیه را اختیار کرد بعرض سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم رسانیدند که
صفیه زنی جمیله و سیده قبیله قریظه و نضیر است و از نسل هارون برادر موسی است
علیهما الصلوة والسلام و سزاوار کسی دیگر نیست غیر از تو فرمود وی را بیارید چون
آوردند و در روی نظر کرد دحیه را گفت تو دیگری عوض این بگیر و در روایتی آنکه دختر عم صفیه را
بدو داد و در روایتی آنکه هفت کنیزک در مقابله صفیه بدحیه داد و وی را از وی بستد
و آزاد کرد و عتق وی را صداق وی ساخت و صبر فرمود تا مدت استبرا صفیه
منقضی شد و در حین مراجعت در منزل صهبا از خیبر با او زفاف فرمود و بسط قصه
زفاف صفیه و سایر فضایل وی در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
ارباب سیر آورده اند که در جنگ خیبر پانزده مرد از مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس
از یهود کشته گشتند و منقولست که چون غدر یهود خیبر ظاهر شد و پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم ترک قتل منت نهاد بریشان حکم فرمود که از زمین خیبر بیرون روید ایشان
تضرع و زاری بسیار کردند و گفتند مسلمانان را بالضرورة جماعتی می باید که درین باغات
کار کنند و غمخواری انها نمایند ما را باجره بگیرید تا باین خدمت قیام نمائیم و در اول
ملک هیچ مدخل نداشته باشیم حضرت منت نهاده بریشان بآن کار تعیین نمود و فرمود
تا ترا هم که خواهیم این کار می کنید و از هر چه حاصل شود نصفی باجرة العمل خویش بگیرید و نصفی
دیگر به بیت المال بسپارید و هر سال عبدالله بن رواحه را می فرستاد تا خرص باغات
ایشان می کرد و نصفی که تعلق به بیت المال داشت از ایشان می گرفت و آورده اند که
دران ولا حجاج بن علاط سلمی از قبیله خویش برسم سفر تجارت بیرون آمده بود چون
شنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در خیبر است بملازمت حضرت آمد و بشرف اسلام

عدد مقتولان خیبر از مسلمانان و یهود

مشرف گشت وحال آنکه حجاج مال بسیار داشت و معادن طلا که در زمین بنی سلیم بود
در تحت تصرف وی بود گفت یا رسول الله من در مکه نزد زوجه خویش و نزد مردم مالی
فراوان دارم دستوری ده مرا تا بروم و مال خود را بدست آرم و لابد است مرا
که سخنی چند غیر واقع بگویم تا مالها من بدست من آید و اگر بدانند که مسلمان گشته ام چیزی
از آن بمن نخواهند داد آن سرور فرمود برو و هرچه خواهی بگوی حجاج بمکه رفت
و قریش را دید و گفت بشارت باد شما را که خیبریان بر محمد ظفر یافتند و او را و یاران او را
اسیر کردند و اموال ایشان تاراج بردند و گفتند محمد را اینجا نخواهیم کشت تا بمکه بریم
و در اینجا او را بعوض مقتولان قریش و مقتولان خود بکشیم اکنون من آمده ام که این خبر
بشما رسانم و مالها خود را که پیش شما دارم جمع کنم و بروم بخیبر و از اموال محمد و
یاران وی که خیبریان در صدد بیع دارند چیزی چند بخرم پیش از آنکه تجار چیز دار شوند
و آنها را خریداری کنند و از شما توقع آن دارم که درین امر مرا اعانت نمایید
حجاج گوید که قریش خوش وقت شدند و همه اتفاق نموده مالها مرا که پیش مردم داشتم
جمع کردند و مالی که پیش زن خود داشتم باین بهانه از وی بگرفتم و آن خبر در مکه فاش شد
و مسلمانان که در مکه بودند شکسته خاطر گشتند و در خانهای خویش ملول و محزون نشستند
عباس بن عبد المطلب از استماع آن خبر چنان شد که پای وی را قوت رفتار نماند و
ترسید که اگر کفار بران حال وقوف یابند بروی شماتت کنند فرمود تا در سرای
وی را باز کرده اشتند و قثم پسر خود را بخواند و خود تکیه کرد و او را فرمود تا بصوت رفیع
رجزها می گفت و اظهار سرور می کرد مسلمانان چون از سرای عباس آن آوازها شنیدند
همه بانجا آمدند و او را بآن حال دیدند خاطر ایشان فی الجمله تسکینی یافت و گویند عباس

غلام

غلام خود را به نزد حجاج فرستاد که این چه خبر موحش است که آورده بتحقیق که حق تعالی
بهتر است از آنکه تو می گویی حجاج گفت عباس را از من سلام رسان و بگوی خانه
خلوت ساز که میان روز بنزد تو خواهم آمد و خبری که ترا شادمان گرداند خواهم گفت
د نهاز که آنرا پوشیده داری غلام آمد و بشارت بخواجه رسانید عباس وی را آزاد کرد
و گفت نذر کردم که ده بنده دیگر آزاد کنم و چون نیم روز شد حجاج بموجب وعده بنزد
عباس رفت و اول وی را سوگند داد که این خبر که با تو خواهم گفت تا سه روز بعد از رفتن
من از مکه پنهان داری بعد از آن گفت بدان و آگاه باش که من مسلمان گشته ام و پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم بر خیبریان غالب گشته و اموال ایشان را بغنیمت گرفت و بر
اصحاب خود قسمت کرد و زنان ایشان را برده ساخت و صفیه بنت حیی اخطب را
برای خود اختیار کرد و آزاد کردانید و بزنی برای خود بخواست و عتق وی را صداق
وی ساخت و من آن خبر موحش را بجهة آن گفتم که مالها خویش را بدست آرم و
تو رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا دستوری داده بود و من امشب از مکه بیرون میروم
تو بعد از گذشتن سه روز از رفتن من این خبر را اظهار که خواهی بگوی حجاج بخانه خویش
آمد و خود را مهیا ساخته شبگیر بگاه نمود و بمدینه روانه شد و بعد از گذشتن سه روز
عباس بر خانه حجاج آمد و در بزد و پرسید که وی کجاست زنش گفت سه روز است که
بخیبر رفته تا اموال محمد و یاران او را بخرد و تو ای ابو الفضل چه حال داری از آن خبر گفت
عباس جواب داد که بحمد الله و المنة که خبر بر وفق دلخواه ماست و تمام حکایت که حجاج
در خلوت با عباس گفته بود وی باز وجه او تقریر نمود و گفت اگر شوهر خود را
می خواهی مسلمان شو و از عقب او برو این بگفت و از خانه حجاج بیرون رفت و بمسجد الحرام آمد

وبفرح و تبختر تمام طواف خانه بتقدیم رسانید کفار وی را چون بآن فرح دیدند با یکدیگر
تغامز کردند و گفتند عجب تجلدی مینماید و او از طواف فارغ شده پیش ایشان رفت
و حکایات حجاج را با ایشان بگفت کفار قریش منکوب و مخذول و محزون و ملول گشتند
و مسلمانان بمکه شادمان شدند و الحمد لله علی ذلک و بعد از پنج روز خبر جنانچه عباس گفته
بود بقریش رسید اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
بحوالی خیبر آمد محیصه بن مسعود حارثی را به فدک فرستاد تا اهل آنجا را باسلام دعوت
نمود و تخویف کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بجنگ شما خواهد آمد چنانکه بجنگ خیبر
رفت ایشان گفتند عامر و یاسر و حارث و سید یهود مرحب در نطاة ساکنند و ده
هزار مرد مقاتل دارند گمان نمی بریم که محمد با ایشان مقاومت تواند کرد محیصه یک
دو روز در دیار ایشان توقف نمود و چون دید که ایشان سر صلح و صلاح ندارند
خواست که باز گردد گفتند صبر کن تا با کابر خویش مشورت نماییم و جمعی همراه تو بنزد محمد
فرستیم تا صلح را قرار دهند و درین اثنا خبر قتل اهل حصن ناعم بدیشان رسید
خوفی عظیم در دل اهل فدک افتاد گفتند ای محیصه آن سخن که با تو گفتیم مستور دار و با کسی
مگوی تا تر اچندین زیور بدهیم محیصه گفت نتوانم که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
پنهان دارم آمد و کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسانید آنگاه آن جماعت مردی را
از رؤسا خویش با طایفه از یهود فدک بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند
تا امر صلح استحکام پذیرد و بعد از گفت و گوی بسیار بران قرار دادند که نصف
زمین فدک برسول صلی الله علیه و آله و سلم دهند و نصفی از آن ایشان باشد حضرت
برین راضی شد و تا زمان خلافت عمر خطاب آن دستور عمل مینمودند آنگاه امیر المؤمنین عمر

مصلحت

مصلحت دران دید که ایشانرا از زمین فدک بیرون کند و بشام فرستد نصفی که
تعلق بایشان داشت به پنجاه هزار درم قیمت کردند عمر آنرا از بیت المال خرید
و همچنین در وقت خلافت عمر اهل خیبر را نیز از خیبر بیرون کرد یهود گفتند ای عمر چون است که
چیزی که ابو القاسم یعنی محمد مقرر داشته تو خلاف آن می کنی گفت پنداریه که
من آن روز حاضر نبودم نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با شما فرمود و ما دام که ما خواهیم تا
باین کار قیام نمایید و اکنون ما نمی خواهیم نقلست که سید عالم صلی الله علیه و آله
و سلم چون از خیبر بیرون آمد بطرف وادی القری میل نمود و در راه بصهبا خیبر رسید
و در آنجا با صفیه زفاف نمود و هم درین منزل بود که وقت نماز دیگر حضرت سر
مبارک در کنار امیر المؤمنین علی نهاد و آثار وحی بران سرور ظاهر شد و علی نماز دیگر
نگزارده بود و زمان نزول وحی چنان ممتد گشت که آفتاب غروب کرد و نماز دیگر
از امیر فوت شد و چون وحی منجلی گشت حضرت پرسید که ای علی نماز عصر گزارده بودی
گفت نی یا رسول الله آن سرور فرمود الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول
بوده آفتاب را برای او باز گردان تا نماز دیگر بگذارد اسماء بنت عمیس گوید بعد
از آنکه آفتاب غروب کرده بود دیدم که طالع شد و بر کوه و زمین تافت چنانچه همه
دیدند و علی نماز دیگر گزارد و گویند طحاوی که از اکابر علماء حنفیه است در شرح آثار
خویش گفته رواة این حدیث ثقات اند و از احمد بن صالح نقل کرده که اهل علم را
سزاوار نیست که تغافل کنند از حفظ این حدیث زیرا که از علامات نبوة است و
قاضی عیاض یحصبی مالکی در شفا خویش این سخن را از طحاوی نقل کرده و ترجیحش نموده
و شیخ بعید کازرونی از علماء شافعیه این حدیث نموده بنابر آنکه بعضی از اهل حدیث عمار

یراه الاعتدال یضعفه ... لکن ذهبی در کتاب ... ثقة ...

فتح وادی القری

بن مطر رهاوی را که یکی از رواة این حدیث است تضعیف کرده اند و بنابر آنکه مروی ست
از ابو هریره که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لم ترد الشمس الا علی یوشع بن نون
این فقیر حقیر عفا الله عنه گوید عمار بن مطر را بعضی دیگر از اهل حدیث توثیق کرده و
بعضی وصف بحفظ نموده اند چنانچه از کلام ذهبی نیز معلوم می شود پس ضعف او
او دران مرتبه نباشد که موجب رد حدیث و مطلقا کردد با آنکه ایمه مذکورین ایراد آن
در کتب خویش کرده باشند و اما حدیث ابو هریره احتمال دارد که مراد حضرت
ازان این باشد که از جمله انبیا ما تقدم برای غیر یوشع علیه السلام آفتاب مردود
نگشته باشد و آن حدیث ازان سرور قبل از واقعه رد شمس بجهة علی بوده باشد
و فی الجمله حدیث ابو هریرة دلالت بر تجویز این امر می کند و الله اعلم گویند چون اهل
وادی القری از آمدن آنحضرت وقوف یافتند از برای جنگ آماده گشتند و بجنگ
بیرون آمد آنحضرت صف اصحاب را برای قتال آراسته گردانید و لوای خود را
بسعد بن عباده داد و در روایتی بحباب المنذر و در روایتی دیگر به سهل بن حنیف و در روایتی
دیگر بعباد بن بشر داد انگاه یهود وادی القری را باسلام دعوت فرمود و ایشانرا
اعلام کرد که اگر مسلمان شوید اموال و دمای شما مصون و محفوظ ماند و حساب شما بر
خدای تعالی باشد سخن آن سرور را قبول نکردند و جنگ در پیوستند و آن روز تا شب
محاربه نمودند ده نفر از یهود کشته شدند روز دیگر صباح فتح واقع شد و مال بسیار
و اثاث و متاع بی شمار بدست ایشان افتاد و غنیمت مسلمانان گشت و بر یهود
وادی القری منت نهاده اراضی و باغات و انخار را بدست ایشان گذاشت
تا کار کنند و اجر بگیرند و چون خبر یهود خیبر و فدک و وادی القری به یهود تیما رسید

ثم سیر

لیلة التعریس

التعریس نزول آخر اللیل للنوم و الراحة ...

ترسیدند و از در صلح درآمدند و جزیه قبول نمودند و صحت رسیده که در اثنا
مراجعت بمدینه اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر وادی مشرف شدند آواز
بر داشتند و تکبیر می گفتند آن حضرت فرمود آهسته باشید بدرستی که شما کسی را
نمی خوانید که کر و غایب باشد از شما بلکه کسی را می خوانید که شنوا و نزدیک است
ابو موسی اشعری رضی الله عنه گوید در حالی که آن سرور این سخن میگفت من در خلف
دابه وی بودم شنید که می گویم لا حول و لا قوة الا بالله فرمود یا عبد الله بن قیس
ترا دلالت کنم بر کلمه که آن گنجی از گنجهای بهشت است گفتم آری پدر و مادرم فدای تو
باد فرمود آن کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم است و هم در اثنا مراجعت
قصه لیلة التعریس واقع شد ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم در حین مراجعت از خیبر شبی از شبها سیر میفرمود در آخر شب
خواب وی را دریافت برای خواب کردن فرود آمد و فرمود ای بلال تو بیدار باش
و صبح را برای ما محافظت کن و در روایتی آنکه گفت هیچ مردی صالح باشد که امشب
به بیداری بگذراند و وقت نماز صبح ما را بیدار کند تا نماز گزاریم بلال گفت یا رسول الله
من با ین خدمت قیام نمایم پس سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر صدیق و جمعی
دیگر از یاران بآنحضرت موافقت نموده تکیه کردند ابو بکر گفت ای بلال
چشمهای خود را از خواب نگاه دار بلال بنماز مشغول شد و آن مقدار که مقدر بود
نماز گزارد و بعد ازان پشت بر راحله خویش باز نهاده چشم بر مطلع صبح دوخت
ناگاه خواب بر چشمانش غلبه کرد و در روایتی از بلال آنکه گفت دستار خویش گشودم
و بآن محتبی شدم و منتظر طلوع صبح می بودم ندانستم که کی پهلوی من بزمین آمد تا زمانی

گران آواز استرجاع مردم و گرمی آفتاب بیدار شدم و در روایتی آنکه اول کسی که بیدار شد
حضرت بود و فرمود ای بلال فی الحال برجست و گفت یا رسول الله آنچه بر تو
غالب شد مرا همان روی نمود بلال گوید مردم زبان ملامت بر من گشودند خصوصا
ابو بکر صدیق رضی الله عنه پس خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات
امر کرد که ازین منزل بار کنید و در روایتی آنکه فرمود این وادی ست که شیطانی دران است
پس بار کردند و مقداری راه برفتند بعد ازان فرود آمدند و وضو ساختند و بلال را
امر فرمود تا قامت کشید و در روایتی آنکه اذان نیز گفت و نماز را قضا کردند بجماعت
و چون بعد از نماز یاران را بجهت آن امر مضطرب حال دید فرمود ای مردمان بدرستی که
حق تعالی قبض ارواح ما کرده بود و اگر خواستی در غیر این زمان بما رد کردی چون
یکی از شما در خواب بماند تا نماز از وی فوت شود یا فراموش کند همین که بیدار شود
و بیادش آید قضا کند انگاه رو با ابو بکر صدیق کرد و فرمود بدرستی که شیطان بنزد
بلال آمد و او ایستاده بود و نماز می گذارد و برا تکیه داد و خواب را در چشم او
می آراست و آرامش می داد چنانکه کودک را بخواب کنند انگاه بلال را طلبید و کیفیت
واقعه از وی پرسید بلال همچنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابو بکر فرموده بود تقریر
کرد صدیق گفت اشهد انک رسول الله آورده اند که حضرت چون نزدیک بمدینه رسید
و چشمش بر کوه احد افتاد فرمود هذا جبل یحبنا و نحبه اللهم انی احرم ما بین لابتیها یعنی احد
کوهی است که ما را دوست میدارد و ما ویرا دوست میداریم بار خدایا بدرستی که
من حرام کردانیده ام میان سنگستان مدینه را و هم درین سال ابو بکر صدیق را رضی الله عنه
بر سر جمعی از بنی کلاب که قریب به نجد در ناحیه ضریه منزل داشتند فرستاد و سلمة

سریه ابوبکر صدیق به بنی کلاب

بن الاکوع

سریه بشیر بن سعد انصاری به بنی مره

بن الاکوع و جمعی دیگر از اصحاب را با او همراه گردانید برفتند و بآن قوم جنگ کردند
و شعار ایشان این بود که امت امت و گروهی را از اهل نجد بقتل آوردند و طایفه را
اسیر ساختند سلمة بن الاکوع گوید جماعتی را دیدم که با اهل و عیال خویش فرار نموده
بکوه میرفتند دست به تیر بردم ایشان باز بیستادند زنی از قبیله فزاره دران میان بود
و دختری داشت که از احسن عرب بود آن طایفه را راندم و نزد صدیق آوردم ابو بکر
آن دختر فزاریه را بمن بخشید و نزد من بود تا بمدینه رفتیم و حال آنکه دست بدو نرسانیده
بودم و در مدینه شب نیز پیش من بود روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در بازار
مدینه بمن رسید و گفت ای سلمه آن جاریه را بمن بخش گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که
دوستش میدارم و از وی هنوز مطلقا حظی نگرفته ام روز دیگر در بازار بمن رسید و
گفت ان جاریه را بمن بخش گفتم یا رسول الله از آن تست ویرا بحضرت فرستادم
و از وی حظی نگرفته بودم آن سرور او را بمکه فرستاد و فدای جمعی از مسلمانان که در مکه
اسیر بودند گردانید و ایشان را خلاص ساخت و هم درین سال بشیر بن سعد انصاری را
با سی نفر بر سر جمعی از بنی مره که قریب فدک منزل داشتند فرستاد و بشیر بآن موضع رفت
و بچوپانان ایشان رسید و خبر آن قوم پرسید گفت ایشان در وادی اند پس چارپایان
ایشان را راند و متوجه مدینه شد الجماعت چون خبردار شدند جمعی کثیر از عقب مسلمانان
آمدند و در شب بایشان رسیدند اهل اسلام دست به تیر بردند و هر تیر که در کیش داشتند
بینداختند تا تیرهای ایشان تمام شد انگاه کفار جمله حمله بردند بر مسلمانان و مقاتله عظیم
واقع شد و بسیاری از اصحاب بشیر شهید گشتند و بشیر را نیز مجروح ساختند چنانکه
در میان کشتگان افتاده بود و پنداشتند که مرده است او را در میان قتلی گذاشتند

وبمنازل خویش مراجعت نمودند بس بشیر بهر نوع که بود خود را بفدک انداخت وچند روز انجا بود تا جراحتها خوش شد بعد ازان بمدینه آمد وکیفیت حال را بعرض حضرت رسانید وگویند پیش از آمدن بشیر آن سرور از ان قصه خبردار شده بود ودرین سال هشتم جمعی را از اصحاب برسر آن طایفه فرستاد تا انتقام کشیدند چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی وهم درین سال غالب بن عبد الله لیثی را با صد وسی نفر برسر جمعی از بنی عوال وبنی عبد بن ثعلبه که بموضع میفعه منزل داشتند فرستاد برفتند وبا آن گروه مقاتله نمودند وبعضی ازیشان را کشتند وشتر وگوسفند بسیار بغنیمت گرفته راندند وبمدینه آوردند ودرین سال سرایاء متعدده باطراف فرستاد واین کتاب گنجایش تفاصیل آنها ندارد وهم درین سال عمره قضا واقع شد وآنرا عمرة القصاص وعمرة القضیه وعمرة الصلح نیز گویند اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از خیبر مراجعت فرمود برسر جماعتی که در نواحی مکه ومدینه بودند سرایا فرستاد بعد ازان در ماه ذی قعده سال هفتم از هجرت امر فرمود یاران خود را که کارسازی نمایند تا بمکه رویم وعمره حدیبیه را قضا کنیم وفرمود باید که هیچکس از یارانی که در حدیبیه حاضر بودند ازین سفر تخلف نماید بس از اصحاب حدیبیه هیچ احد تخلف نمود مگر کسی که مرده یا شهید شده بود وجماعتی دیگر غیر از اهل حدیبیه که داعیه عمره گزاردن داشتند همراه شدند چنانچه درین سفر دو هزار مرد ملازم حضرت بود ندبس ابو رهم غفاری را در مدینه بخلافت تعیین فرمود وبمبارکی از شهر بیرون آمد وشصت یا هفتاد شتر بجهة هدی وسلاح از خود وزره وشمشیر وصد اسب جنیبت همراه داشت وچون بذو الحلیفه رسید تعهد شتران با ناجیه اسلمی ومحافظت اسپان بمحمد

بن مسلمه تفویض نموده وجبه خانه را بعهده بشیر بن سعد کرده هر یک را با جمعی از پیش روانه ساخت گفتند یا رسول الله سلاح با خود بمکه می بری وحال آنکه در حین صلح شرط این بود که سلاح در مکه نیاری مگر شمشیر در غلاف فرمود اینها را در مکه در نخواهم آورد ولیکن بجهة احتیاط می برم که اگر قریش نقض عهد کنند ومارا مانع شوند واحتیاج بحرب باشد باید که سلاح همراه بود القصه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از در مسجد ذو الحلیفه احرام عمره بست وتلبیه آغاز کرد ویاران نیز بموافقت تلبیه گفتند وروان شدند وچون محمد بن مسلمه وبشیر بن سعد بمنزل مر الظهران رسیدند جمعی از قریش آنجا بودند با ایشان اسپان جنیبت وجبه خانه دیدند از محمد بن مسلمه احوال پرسیدند گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فردا صباح درین منزل خواهد بود اضطرابی دران جمع افتاده بمکه رفتند وآن خبر بقریش رسانیدند ایشان بقلهای کوه رفتند ومکرز بن حفص را فرستادند برسر راه حضرت که تحقیق معلوم کند که سبب آوردن سلاح برخلاف شرط چیست آن سرور فرمود که ما بر صلحی که کرده ایم ثابتیم واین اسلحه را در مکه برقریش در نخواهیم آورد ولکن بجهة احتیاط با خود آورده ایم مکرز بازگشت وشرح حال با قریش گفت وخاطر ایشان مطمئن شد پس حضرت امر کرد که شتران هدی را از پیش بردند ودر ذی طوی بداشتند وفرمود که جبه خانه را در بطن یاجج فرود آرند وجمعی از یاران بحراست آن قیام نمایند وخود بر ناقه قصوا سوار شد ومسلمانان پیرامون وی در آمده جوقی سوار وبعضی پیاده همه شمشیرها در غلاف حمایل کرده روان شدند وتلبیه کنان از ثنیه حجون در مکه در آمدند وعبد الله بن رواحه مهار شتر آن سرور گرفته همچنان سوار بمسجد الحرام تشریف داد وتلبیه می کرد تا استلام حجر فرمود بمحجنی که در دست داشت

یعنی با عصای سر کج؟ ...

ودران حال مضطبع بود وسواره طواف فرمود ویاران را امر کرد تا اضطباع نموده طواف بتقدیم رسانند ودر سه شوط اول رمل کنند یعنی بشتاب روند ودر چهار باقی بحال معهود روند ومقصود ازین نوع رفتن آن بود که چون در مکه در آمدند مشرکان قریش گفتند جماعتی با محمد آمده اند که تب یثرب وعفونت هوای آن ایشان را ضعیف ساخته پس حضرت با اصحاب فرمود که در طواف قوة وجلادت خود بمشرکان نمایند وحال آنکه ایشان برکوه قعیقعان بودند وآن کوه مشرف است بر تمامی از خانه وگویند جبرئیل علیه السلام آمد وگفت وقتی که درمیان دو رکن یمانی از خانه طواف می نمایند مشرکان شما را نمی بینند پس درین محل آهسته روید تا ماندگی نشود نقلست که چون مشرکان آن قوة وجلادت از اهل اسلام مشاهده نمودند با یکدیگر گفتند این جماعت که گمان می بردیم که حمی یثرب ایشان را ضعیف ساخته باری قوت وجلادت بسیار دارند وعبد الله بن رواحه این رجز می خواند که

شعر

خلوا بنی الکفار عن سبیله • قد انزل الرحمن فی تنزیله •
فی صحف تتلی علی رسوله • بان خیر القتل فی سبیله •
نحن ضربناکم علی تاویله • کما ضربناکم علی تنزیله •
ضربا یزیل الهام عن مقیله • ویذهل الخلیل عن خلیله •
یا رب انی مومن بقیله • انی رایت الحق فی قبوله •

پس درین حالت عمر خطاب رضی الله عنه گفت ای عبد الله بن رواحه در حضور رسول ودر حرم خداوند تعالی شعر میگوئی حضرت فرمود ای عمر می شنوم ودر روایتی آنکه فرمود بگذار او را ای عمر که این شعر وی در کفار کاریگرتر است از تیر بعد ازان باین روجه

فرمود بگوی لا اله الا الله وحده نصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد ویاران نیز بموافقت او می گفتند پس از مسجد بیرون آمده همچنان سوار سعی میان صفا ومروه فرمود وامر کرد تا هدی را قریب مروه بداشتند وگفت قربانگاه اینست ودر همه فجاج مکه قربان می توان کرد پس فرمود تا در مروه شتران هدی را نحر کردند ومعمر بن عبد الله عدوی را طلبید تا سروی را تراشید واصحاب نیز متابعت نمودند آنگاه فرمود تا جماعتی از یاران که افعال عمره بجای آورده بودند به بطن یاجج روند وان طایفه که بجهة حراست جبه خانه آنجا بودند بیایند وعمره بجا آرند وخود باندرون خانه کعبه در آمد وتا نماز پیشین آنجا بود ودر روایتی آنکه در عمره قضا باندرون خانه کعبه در نیامد وگویند کسی نزد قریش فرستاد تا درین باب سخن کرد ایشان تجویز ننمودند وگفتند در روز صلح این امر مذکور نشد پس حضرت بلال را امر فرمود تا بر بام خانه کعبه بانگ نماز گفت یک نوبت وواقدی ترجیح این روایت کرده والله اعلم مرویست که چون در مکه در آمد هنوز محرم بود وبروایت مرجوح وبروایت راجح از احرام بیرون آمده بود که جعفر بن ابی طالب را فرستاد تا میمونه بنت حارث هلالیه را برای وی خواستگاری نمود واو امر خود را بعباس بن عبد المطلب تفویض کرد زیرا که خواهرش ام الفضل در خانه عباس بود پس عباس ویرا با حضرت عقد کرد در حین احرام وگویند میمونه بوده که نفس خود را بپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بخشیده نقلست که چون مدت سه روز گذشت جمعی از قریش پیش علی مرتضی آمدند وگفتند صاحب خود را بگوی که از مکه بیرون رود علی بعرض نبی رسانید حضرت فرمود آری همچنین کنیم ودر روایتی آنکه چون روز چهارم

درآمد سهیل بن عمرو که در روز حدیبیه سبب و مرتب صلح بود و حویطب بن عبد العزی
نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و گفتند مدت موعوده منقضی شد بیرون
می باید رفت آن سرور فرمود چه شود اگر بگذارید مرا تا عروسی میمونه را اینجا بکنم و برای شما
طعامی ترتیب نمایم سهیل گفت ما را حاجت بطعام تو نیست از زمین ما بیرون رو
و دران باب مبالغه بسیار نمودند سعد بن عباده در مجلس حضرت حاضر بود چون
درشتگوئی ایشان ملاحظه نمود تحمل نتوانست کرد و با سهیل گفت کذبت لا ام لک
دروغ گفتی ترا مادر مباد زمین مکه از تو و پدر تو نیست ما از اینجا بیرون نمی رویم تا
زمانی که خود خواهیم حضرت تبسم فرمود و سعد را تسکین داد و فرمود تا ندا کردند که هیچکس
از اصحاب شب در مکه نماند و ابو رافع مولی خویش را گذاشت تا میمونه را از عقب حضرت
بیارد و خود از مکه بیرون فرمود و بصحت رسیده که عماره دختر حمزة بن عبد المطلب
از پی آن سرور روان شد و گفت یا عم یا عم و در روایتی آنکه علی مرتضی گفت یا رسول الله
دختر عم خود را عماره بنت حمزه چرا در میان مشرکان بی پدر بگذاریم او را با خود بیرون
می بریم آن سرور هیچ نفرمود پس علی با فاطمه گفت بگیر دختر عم خود را او او را در هودج
فاطمه در آورد و چون بمدینه رسیدند میان علی و جعفر و زید بن حارثه مخاصمه واقع شد
بجهة کفالت عماره و گویند چنان آواز بلند برداشتند که پیغمبر در خواب بود از آواز
ایشان بیدار شد و هر یک از ایشان بسندی تمسک می جستند زید می گفت من اولی ام بنگاه
وی زیرا که دختر برادر من است و حال آنکه زید وصی حمزه بود و در حین مواخات میان حمزه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بینهما عقد اخوت بسته بود و جعفر می گفت من احقم بتکفل
او زیرا که دختر عم من و خاله او در خانه من است و علی میگفت وی دختر عم من است و

بیرون آوردن او از مکه من شده ام و فاطمه دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه من است
و او احق است بتربیت وی حضرت فرمود من حکم کنم در میان شما و اول بجهت
تطییب خواطر ایشان هر یکی را بفضیلتی ممتاز گردانید پس علی را گفت انت منی و انا منک
و جعفر را گفت اشبهت خلقی و خلقی و زید را گفت انت اخونا و مولانا آنگاه با جعفر فرمود
تو احقی بنگاهداشت وی زیرا که خاله وی در خانه تو است و خاله بمنزله مادر است
و فرمود لا تنکح المرأة علی عمتها و لا علی خالتها پس جعفر بسیار خوش وقت شد و روایتی آنکه
برخاست و گرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیک پای بگشت حضرت پرسید از وی که
چیست این جواب داد که یا رسول الله از اهل حبشه دیده ام که با پادشاهان خویش
چنین میکنند و روایتی آنکه گفت نجاشی چون کسی را از خود خشنود ساختی آنکس
برخاستی و گرد وی چنین بگشتی آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتند که چرا
ویرا بزنی برای خود نمی خواهی فرمود وی دختر برادر رضاعی من است یعنی حمزه و گویند
ویرا با سلمه بن ابی سلمه که ربیب آن حضرت بود نکاح کرد و درین سال ام حبیبه بعد از
مراجعت از خیبر در مدینه و با میمونه در بازگشتن از عمره قضا بموضع سرف زفاف
فرمود و شرح قصه عقد و زفاف و فضایل ایشان در محل خود مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و هم درین سال سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مکتوبی بملک غسان
جبلة بن الایهم نوشت و او را باسلام دعوت نمود چون مکتوب بوی رسید مسلمان شد
و جواب نامه آن سرور نوشت و اعلام کرد که مسلمان شدم و هدیه بجهة حضرت فرستاد
و بر اسلام ثابت بود تا ایام خلافت عمر خطاب رضی الله عنه و دران ایام قوی
بحج خانه کعبه آمده بود و طواف می کرد که مردی از فزاره پای بر ازار وی نهاد

از کتاب ... ارسال نامه بجبلة بن ایهم بادشاه غسان

وازارش گشوده شد پس جبله طپانچه بر روی وی زد چنانکه بینی وی شکست
فزاری نزد عمر رفت و استغاثه نمود عمر جبله را طلبید و گفت با فزاری یا خشنود
می سازی یا حکم می کنم که قصاص کند جبله گفت مرا برای وی قصاص میکنی و حال آنکه وی
بازاری و من پادشاهم عمر فاروق گفت اسلام میان شما تسویه نموده و ترا هیچ فضیلتی
بروی نیست مگر بتقوی گفت چون چنین است که من و او برابریم درین دین من
نصرانی خواهم شد عمر گفت اگر چنین کنی گردنت را بزنم گفت امشب مرا مهلت ده
تا در کار خویش تاملی نمایم چون شب درآمد بگریخت و بقسطنطنیه رفت و نصرانی شد
و بر ارتداد بمرد نعوذ بالله من درک الشقاء و من سوء الخاتمة و بعضی از اهل سیر برآنند که
باز باسلام معاودت نمود و بر اسلام از دنیا برفت شیخ زرندی قصه جبله را
در کتاب اعلام بطریقی که مذکور شد ایراد کرده فاما محمد بن سعد کاتب واقدی در کتاب
طبقات باین طریقه آورده که وی در زمان خلافت عمر در بازار دمشق میرفت پای
بر بالای مردی از مزینه نهاد مزنی برخاست و طپانچه بر روی جبله زد او را بگرفتند
و نزد ابو عبیده آوردند و گفتند این مرد طپانچه بر روی جبله ملک غسان زده گفت
ویرا نزد جبله برید تا مثل آن بر روی وی زند گفتند برای این الکشتن بر روی نمی آید
گفت نی گفتند دستش ببرند گفت نی امر نکرده است خداوند تعالی الا بقصاص
چون جبله این سخن شنید گفت گمان می برید که من روی خود را با روی بزغاله که
از دیهی از دیهها ایمن آمده باشد برابر خواهم کرد آن مرد مزنی را برای تحقیر او تشبیه
به بزغاله کرد و گفت بد دینی است این دین مرتد شد و نصرانیت اختیار کرد نعوذ بالله
من ذلک و آنچه در بعضی از کتب اهل سیر نقل می کنند از جبله که از ارتداد خویش

پشیمان شده این ابیات بگفت که شعر تنصرت بعد الذین من عار لطمة
و ما کان فیها لو اردت لها ضرر • فیا لیت امی لم تلدنی و لیتنی • ثویت اسیرا فی ربیعة او مضر
و یا لیت لی بالشام ادنی معیشة • اجالس قومی ذاهب السمع و البصر • و یا لیتنی ارعی المخاض بقفر
و لم انکر القول الذی قاله عمر • موید روایت اعلام است و الله اعلم و درین سال
فروة بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم عامل بود بر عمان از ارض بلقا مسلمان
شد و مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نوشت و بمردی از یاران خویش داد که او را
مسعود بن سعد می گفتند و بملازمت حضرت فرستاد و استری سفید که او را فضه
می گفتند و اسبی و دراز گوشی و جامه چند نرم و قبا از سندس طلا دوزی برسم هدیه
ارسال نمود چون مکتوب فروه بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید مهر کرده
بود گشودند و خواندند مضمون نامه وی این بود که بمحمد رسول الله نوشته می شود از فروه
جذامی اعلام آنکه من مسلمان گشتم و اقرار بوحدانیت حق تعالی و برسالت تو نمودم
و می دانم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم بشارت بمقدم تو داده و السلام علیک
حضرت فرستاده او را اکرام نمود و بلال را گفت تا ویرا بخانه برد و ضیافت کند و هدایا
او را قبول فرمود و جامهای نرم را بر زنان قسمت کرد و استر را بابو بکر صدیق و
قبا را بمخرمة بن نوفل بخشید و اسب و دراز گوش را بابو اسید ساعدی سپرد تا محافظت
نماید و مکتوب فروه را جواب نوشت باین طریقه که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله
نوشته می شود بفروة بن عمرو اما بعد بتحقیق که فرستاده تو بما رسید و آنچه ارسال نموده بود
بما رسانید و از اسلام تو ما را اعلام کرد و بدرستی که خداوند تعالی ترا راه راست نمود
اگر نیکوئی کنی و اطاعت خدا و رسول بجای آری و اقامت نماز کنی و زکوة مال دهی

اسلام فروة بن عمرو جذامی و نامه ارسال نمودن او بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

دینار را فرمود تا دوازده وقیه ونشی که عبارت از پانصد درهم باشد بمسعود بن سعد داد
نقلست که خبر اسلام فروه به پادشاه روم رسید فرستاد و فروه را طلبید و گفت
از دین محمد برگرد که مملکتها بتو دهم گفت برنگردم زیرا که یقین دارم که وی پیغمبر برحق است
و تو نیز می دانی که وی آن پیغمبر است که عیسی بشارت داده بمقدم وی ولکن ضنت
میکنی بملک خویش پس پادشاه روم مدتی ویرا حبس کرد و بعد ازان بیرون آورده گشت
و اندر دارش سا ویخت تنبیه طاهر ایراد محمد بن سعد کاتب واقدی مشعر بآنست که
تاریخ ارسال بجبله و فروه معلوم نیست وچون بعضی از اکابر اهل سیر این دو قصه
در اثناء وقایع سال هفتم آورده اند درین کتاب نیز بهمان طریق ثبت افتاد فالمظنون
آنست که ارسال بجبله در سال هشتم یا بعد ازان بوده زیرا که می گویند حکومت
وی بعد از حارث بن ابی شمر غسانی بوده وحارث در سال هشتم وفات یافته والله اعلم

ذکر وقایع سال هشتم از هجرت

و درین سال بقول جمهور اهل سیر عمرو بن العاص وخالد بن الولید وعثمان بن طلحه عبدری
حجبی مسلمان شدند ونزد بعضی اسلام ایشان در اواخر سنه سبع واقع شد از عمرو عاص
مرویست که گفت چون از حرب بازگشتیم من با یاران خویش گفتم که چنان گمان
می برم که کار محمد بلند می شود مصلحت دران می بینم که پیش نجاشی رویم اگر محمد بر قوم
ما غالب شد ما نزد نجاشی باشیم واگر قوم ما غالب شدند بمسکن مالوف خویش مراجعت
نمائیم همه یاران من تصویب این رای نمود بعضی با من رفیق شدند پس کارسازی نمود
ادیم طایفی بسیار بجهت تحفه نجاشی جمع کردم وبحبشه آمدم وانجامی بودم تا زمانی که
عمرو بن امیه ضمری از نزد حضرت برسالت بسوی نجاشی آمد عمرو عاص گوید نزد نجاشی

رفتم

اسلام عمرو بن العاص رضی الله عنه

احزاب ۴

رفتم واز وی عمرو امیه را طلبیدم که او را بکشم تا مرا پیش قریش آب روی پیدا شود
چون این سخن از من شنید طپانچه بر روی خود زد گفتم ای ملک ندانستم که ترا چنین دشوار
می آید والا تکلم باین کلمه نکردمی نجاشی گفت چگونه فرستاده مردی را که ناموس
اکبر باو می آید گفتم ای ملک در واقع همچنین است و ترا اعتقاد این است گفت ای عمرو مسکین
تو این مقدار نمی دانی بدان وآگاه باش که وی پیغمبر برحق است سخن من بشنو و ویرا
متابعت نمای و بدانکه وی غالب خواهد شد پس بر دست نجاشی مسلمان شدم واز نزد وی
بیرون آمدم وآن حال را از یاران خویش مخفی داشته متوجه مدینه شدم و در راه
خالد بن الولید بمن رسید از وی پرسیدم که بکجا می روی گفت بخدا سوگند که صراط مستقیم
خویش ظاهر و هویدا گشته واین مرد پیغمبر برحق است می روم تا مسلمان شوم گفتم من هم
بهمین کار می روم پس بمدینه آمدیم و بملازمت حضرت رفتیم اول خالد عرض کلمه توحید
کرد بعد ازان من رفتم پیش آن سرور وگفتم دست راست خویش بگشای تا با تو مبایعت
کنیم دست راست خویش را بگشاد ومن دست خویش را باز کشیدم فرمود چیست
مر ترا ای عمرو گفتم می خواهم که شرط کنم فرمود چه چیز شرط می کنی گفتم آنکه گناهان من آمرزیده شود
فرمود اما علمت یا عمرو ان الاسلام یهدم ما کان قبله وان الهجرت تهدم ما کان قبلها و
ان الحج یهدم ما کان قبله یعنی ندانسته ای عمرو که اسلام محو گناهان پیش میکند وهجرت
بدینه از کفر بدار اسلام وحج خانه کعبه هر یک ازینها گناهان سابق را می کند واز خالد
ولید مرویست که گفت چون اراده قدیمه حق تعالی متعلق شد بانکه من مسلمان شوم
دوستی اسلام را در دل من القا فرمود خصوصا آن روز که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
در سفر حدیبیه بموضع عسفان نماز خوف می گذارد هر چند خواستم که برو دستی یابم نتوانستم

بر سمه مخالفان خود چنانکه موسی بر فرعون غالب شد ۴

اسلام خالد بن ولید رضی الله عنه

دانستم که لطف الهی نگهبان اوست وزود باشد که بر ما غالب شود وچون صلح حدیبیه
واو واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را هیچ قوت وشوکت باقی نماند پیش
نجاشی نمی توانم رفت زیرا که وی تابع محمد گشته خیال می بستم که بنزد هرقل روم و نصرانیت
یهودیت اختیار کنم باز می گفتم که در دیار خود اقامت کنم تا به بینم که چه روی می نماید درین امور
متردد می بودم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعمره قضا آمد من از مکه بیرون رفتم حضرت
چون بمکه درآمد وعمره گذارد از برادرم ولید بن الولید احوال من پرسید پس برادرم مکتوبی
بمن نوشت که مرا تعجب می آید از آنکه تو مسلمان نمی شوی بدانکه رسول صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که خالد کجاست در جواب حضرت گفتم خداوند تعالی او را بیارد فرمود خالد
ازان قبیل نیست که حقیقت اسلام بر وی مخفی ماند اگر مسلمان شود وشجاعت خود را
باتفاق مسلمانان بر مشرکان ظاهر گرداند هر آینه که او را بهتر خواهد بود وما او را
بر غیر او تقدیم خواهیم نمود ای برادر زود باش واین دولت را دریاب که خیر بسیار
از تو فوت شده والسلام چون بر مضمون مکتوب ولید واقف شدم خوش وقت گشتم
ورغبت من در اسلام زیاده گشت ومقاله رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا شاد مان
گردانید پس بمکه آمدم وکارسازی نموده متوجه مدینه شدم ودوست من عثمان بن طلحه
عبدری با من موافقت ومرافقت اختیار کرد وچون بموضع هده رسیدیم عمرو
عاص را دیدم وی نیز می رفت تا مسلمان شود پس باتفاق بمدینه درآمدیم وحضرت
از آمدن ما خبردار شده با اصحاب خویش فرموده بود که مکه جگر گوشها خود را
بسوی شما انداخته خالد گوید جامهای سفر از خود دور ساختم وجامهای نیکو پوشیدم
وقصد ملازمت آن سرور کردم در راه برادرم ولید بمن رسید وگفت بشتاب که

خبر قدوم تو بحضرت رسید وباین جهت شادمانست وانتظار تو می کشد پس تعجیل
کردم تا بنزد وی رسیدم چون مرا دید تبسمی فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب
سلامم بروی گشاده باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله فرمود الحمد لله الذی
هداک الی الاسلام ای خالد می دانستم که عقلی داری وامیدوار می بودم که ترا بطریقه
خیر هدایت کند گفتم یا رسول الله دیده که در مواطن کفر چه مقدار معانده حق نموده ام
دعا کن تا خدای تعالی از من عفو کند وگناهان گذشته مرا بیامرزد فرمود ای خالد
اسلام محو گناهان پیش میکند گفتم با وجود آن تو نیز دعا فرمای گفت بارخدایا بیامرز
گناهان گذشته خالد را بعد از من عمرو وعثمان بن طلحه بشرف اسلام مشرف گشتند وبخدا
سوگند که ازان روز باز که مسلمان شدم در مهمی که حضرت را روی نمود هیچکس را از یاران
خود برابر من نگردانیدی ودرین سال غالب بن عبد الله لیثی را با جمعی به موضع کدید
بر سر گروه بنی الملوح فرستاد از جندب بن مکیث جهنی منقولست که گفت من
دران سریه بودم برفتیم تا موضع کدید رسیدیم وقتی که آفتاب فرو رفته بود در گوشه
وادی کمین کردیم چندانکه چهارپایان ایشان از مرعی بازگشت ودوشیده شدند و
تسکین گرفتند آنگاه بر سر آن جماعت شبیخون بردیم وشتران ایشان را راندیم از عقب ما
قومی انبوه آمدند وچون صباح شد دیدیم که بما نزدیک رسیده اند چنانکه میان ما وایشان
یک رودخانه پیش نمانده وما را با ایشان قوت مقاومت نبود حق تعالی سیلی فرستاد
رودخانه را مملو ساخت چنانچه هیچ احدی را عبور ومرور ممکن نبود وبخدا سوگند که
هیچ ابر وبارانی نبود وبسلامت بمدینه بازگشتیم وهم درین سال غالب بن عبد الله
مذکور را بفدک فرستاد تا از جماعت کفار انجا انتقام جمعی از مسلمانان که در سریه بشیر بن سعد

سریه غالب بن عبد الله لیثی بنی الملوح

کشته بودند بخشد مرویست که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم لوائی ترتیب نمود و زبیر بن
العوام را امیر دویست مرد ساخته با او فرمود ترا می باید رفت بمصاب اصحاب
بشیر بن سعد و اگر بران قوم ظفر یابی هیچ احدی را از ایشان زنده مگذار در این اثنا
غالب بن عبدالله از جانب کدید رسید و خبر فتح رسانید حضرت زبیر را فرمود توجش باش
باش تا وی بعوض تو بدین مهم قیام نماید و غالب را با ان دویست مرد بفدک فرستاد
و ابومسعود عقبة بن عمرو انصاری بدری و کعب بن عجره و اسامة بن زید دران سریه
بود ند پس روان شدند و بی خبر بر سر دشمن رسیدند و مقاتله عظیمه واقع شد و بسیاری
از کفار بقتل آوردند و شتر و گوسفند و برده بسیار گرفتند مرویست که دران سریه
اسامة بن زید در عقب مردی از کفار که او را نهیک بن مرداس میگفتند راند
و چون باو رسید و تیغ کشید نهیک گفت لا اله الا الله اسامه آنرا حکم ایمان باس
داده اعتبار نکرد و تیغ بروی زد و ویرا بکشت و چون جنگ آخر شد اسامه پیدا نبود
و بعد از زمانی آمد غالب از وی پرسید کجا بودی صورت حال را تقریر کرد غالب
ویرا ملامت کرد که چرا مردی را کشتی که گوینده کلمه توحید بود اسامه گوید مرا از
کشتن وی ندامتی حاصل شد بحیثیتی که قادر نبودم بر اکل طعام و چون بمدینه باز گشتم
و بملازمت حضرت رفتم مرا در بر گرفت و پیشانی مرا ببوسید و فرمود خبر غزوه
خود را بمن بگوی در ایستادم و کیفیت حالات بران سرور عرض می کردم تا القصه
نهیک رسیدم فرمود ای اسامه ویرا کشتی و حال آنکه لا اله الا الله گفته بود گفتم یا رسول الله
از ترس شمشیر گفت نه از سر صدق و می خواست که خود را از کشتن خلاص سازد
فرمود افلا شققت قلبه فتعلم اصادق هو ام کاذب اسامه گفت دیگر هرگز مقاتله نکنم

با کسی که گوینده لا اله الا الله باشد تنبیه در ملخص المغازی و بعضی دیگر از کتب سیر
ذکر حدیث اسامه درین سریه واقع شده فاما محمد بن سعد در کتاب طبقات قصه
مذکوره را در سریه غالب بن عبدالله بمیفعه که در ذکر وقایع سال هفتم گذشت ایراد
نموده والله اعلم و درین سال غزوه موته واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که
سبب ارسال این لشکر آن بود که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم مکتوبی بحاکم بصری
نوشت و به حارث بن عمیر ازدی لهبی داد تا نزد وی برد حارث روان شد
و چون بموضع موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرا قیصر بود ویرا پیش آمد و پرسید که
کجا میروی حارث جواب داد که بشام متوجهم شرحبیل گفت گویا تو رسول محمدی گفت
آری من رسول رسول خدایم پس شرحبیل گفت تا ویرا گرفتند و کشتند و از رسولان
حضرت غیر او مقتول نشده چون این خبر بمسامع علیه نبویه رسید بر خاطر مبارکش بسیار
شاق آمد مردم را بجنگ خواند و از قتل حارث و قتل وی خبردار گردانید و فرمود تا
بیرون روند و در موضع جرف جمع شوند بموجب فرموده اصحاب بآن موضع بیرون
می رفتند تا سه هزار مرد رسید آنگاه حضرت نماز پیشین گزارد و بنشست و یاران
پیرامون آن سرور نشستند فرمود زید بن حارث را امیر شما ساختم اگر وی کشته گردد
جعفر بن ابی طالب امیر شما باشد و اگر جعفر مقتول شود عبدالله بن رواحه امیر بود و اگر وی
نیز کشته شود مسلمانان یکی را با مارت بردارند نقلست که جعفر چون این سخن بشنید
گفت یا رسول الله من از تو این چشم نمی داشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود آری جعفر
تو رهوار شو و سخن رسول خدا بشنو که نمی دانی که خیر تو در چیست گویند مردی از یهود در
مجلس حاضر بود که حضرت تعیین امراء لشکر میمود گفت ای ابوالقاسم اگر تو پیغمبری هرگرا

غزوه موته
موته موضعیست نزدیک بلقا از زمین شام
دو کوچ از انجا آن طرف بیت المقدس
و اگر نزد روات غزوه موته
بعضی از روایات نیز
مرحله است
ماه جمادی الاولی سنه ۸ هجری
آمده

نام بردی درین جنگ کشته گردد و انبیاء بنی اسرائیل چون لشکری بجائی می فرستادند و
می گفتند اگر فلان کشته شود هر کرا بدین طریقه نام می بردند کشته می شد و اگر چه صد کس
بودندی آنگاه یهودی روی باز یدکرد و گفت خبر یاد کن محمد را و وصیت نمای که
ازین جنگ باز نخواهی گشت اگر وی پیغمبر است زید گفت گواهی می دهم که وی پیغمبر
نیکوکار راست گفتار است القصه حضرت لوائی سفید راست کرد و به زید داد
و با ایشان تا ثنیة الوداع رفت و ایشان را نصایح و وصایا فرمود و فرمود بروید بمقتل
حارث و آن قوم را باسلام دعوت نمایید اگر قبول کردند فهو المراد و الا با ایشان
مقاتله نمایید آورده اند که چون زید از مدینه جدا شد خبر بدشمنان رسید شرحبیل
خود را برای جنگ مهیا ساخته لشکری انبوه جمع کرد و طلایع از پیش بفرستاد و
مسلمانان در وادی القری نزول کرده بودند سرحبیل سدوس برادر خود را با پنجاه
کس از پیش بفرستاد تا تفحص لشکر اسلام کنند مسلمانان بایشان رسیدند و مقاتله نمودند
سدوس کشته شد و یارانش بگریختند شرحبیل بعد از وقوف برین حال بترسید و بقلعه
درآمد و برادری دیگر را بنزد هرقل فرستاد و از وی مدد خواست وی جمعی کثیر
بمدد شرحبیل فرستاد و از قبایل لخم و جذام و بهرا و وایل جماعتی کثیره بمدد آمدند چنانچه
زیاده از صد هزار کس شدند چون این خبر بمسلمانان رسید دو شب در منزل معان
توقف کردند و در کار خویش تامل مینمودند که چون کنیم بعضی گفتند ما نیز کسی نزد رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرستیم و از کیفیت حال اعلام نماییم یا باز طلبد ما را یا لشکری بمدد
ما فرستد عبدالله بن رواحه مسلمانان را دلداری داد و گفت بدرستی که آنچه بکره می دارید
آنرا چیزیست که از برای آن از دیار خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت و بخدا سوگند که

ما با کفار بکثرت عدد و عُدد و سلاح و اسب جنگ نمی کنیم بلکه بقوة این دین که حق تعالی
ما را بآن گرامی کرده محاربه می نماییم بروید که حال از دو بیرون نیست یا غالب می شویم
بر ایشان یا بدرجه شهادت می رسیم و در بهشت با برادران خویش می پیوندیم همه یاران
ابن رواحه را تصدیق و تصویب نموده دل بر محاربه نهادند و بجانب اعادی روان
شدند ابوهریره رضی الله عنه گوید در غزوه موته حاضر بودم چون لشکر مشرکان پدید شدند
چندان مردم و سلاح و اسبان و دیباج و حریر دیدم که چشم من خیره و حیران شد
نقلست که چون صفین دوست و دشمن مقابل شدند زید علم برداشت و جنگ می کرد
تا بزخم نیزه ویرا شهید کردند بعد از ان جعفر علم برداشت و از اسب فرود آمد و اسب
خود را پی کرد و اول اسبی که در اسلام پی کردند آن بود و بمحاربه مشغول شد دست راستش
بینداختند علم بدست چپ گرفت و جنگ می کرد تا دست چپ ویرا نیز بینداختند
علم را با بازوی خود نگاه داشت مردی از اهل روم او را بدو نیم ساخت عبدالله
بن عمر رضی الله عنهما گوید من دران جنگ بودم بعد از انکه آتش حرب انطفا یافت
در میان کشتگان جعفر را طلبیدیم بود و چند زخم تیر و نیزه بر بدن او یافتیم و در روایتی آنکه
گفت پنجاه زخم بر بدن او شمردم بر طرف پیش وی القصه بعد از قتل جعفر عبدالله بن
رواحه علم بر گرفت و این رجز گفت که شعر اقسمتُ یا نفسِ لتنزلنَّه . کارهةً او
لتطاوعنه . مالی اراکِ تکرهین الجنة . و در بعضی از کتب سیر هست که عبدالله بن رواحه
سه روز بود که طعام نخورده بود پسر عمش مقداری گوشت بوی داد چون بستد و
دندان بران نهاد خبر شهادت جعفر بدو رسید فی الحال آنرا از دهان بیرون آورد و
بینداخت و گفت ای نفس جعفر از دنیا رفت و تو هنوز بدنیا مشغولی علم برداشت و جنگ

می کرد بر یک انگشت از انگشتان دست وی زخمی زدند از اسب فرود آمد و انگشت خود را در زیر پای خود در آورد و بکشید تا جدا شد و گفت هل انت الا اصبع دمیت وفی سبیل الله ما لقیت. انگاه بانفس خود خطاب کرد که اگر از برای زوجهٔ خویش نگاه می داری من آن زن را طلاق دادم و اگر بغلامان می نازی آزادشان کردم و اگر باغ و بستان فریفته می کردی انرا برسول صلی الله علیه وآله وسلم بخشیدم در دنیا اکنون هیچ نداری چرا از شهادت می گریزی پس بمعرکه درآمد و محاربه می نمود تا شهید شد بعد از ان ثابت بن اقرم انصاری مبادرت نموده علم برداشت وگفت ای مسلمانان اتفاق نمائید و یکی را بامارت بردارید گفتند تو باین مهم قیام نمای قبول نکرد مسلمانان خالد ولید را اختیار نمودند ثابت علم را بوی تسلیم کرد خالد گفت ای ثابت تو از من باین کار سزاوارتری زیرا که در معرکهٔ بدر حاضر گشته و از من بسال بزرگتری ثابت گفت شجاعت و پهلوانی کار تواست و من علم را از برای تو گرفته بودم از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که گفت چون ابن رواحه را کشتند مسلمانان هزیمت نمودند و خالد هرچند ایشانرا منع می کرد و دل می داد بجائی نمیرسید قطبت بن عامر فریاد کرد که ای قوم مرد را اگر در حین محاربه با کفار بکشند بهتر است از انکه در حال فرار مسلمانان از ان سخنان متاثر شده بازگشتند و خالد جهد کرد و مقاتلهٔ عظیم نمود و گویند شب درآمد و فریقین دست از جنگ بازکشیدند چون صباح شد خالد ولید علم برداشت و بعد از انکه صف کشیده بودند تغییری در صفوف لشکر خویش کرد مقدمه را به ساقه و ساقه را بمقدمه و میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه برد مشرکان ازین صنع خالد بغلط افتاده گمان بردند که مسلمانانرا مددی رسید رعبی در دل

ایشان

ایشان پیدا شد و بگریختند خالد با لشکر خویش از عقب کفار روان شدند و هر جا که می خواستند شمشیر میرسانیدند و بصحت رسیده از خالد که گفت دران روز نه شمشیر در دست من شکسته شد و صفیحهٔ یمانی در دست من بماند و گویند اهل اسلام بعضی از متعه کفار گرفتند خالد از عقب ایشان برگشت و متوجه مدینه شد و در اثناء مراجعت بشهری رسیدند که در انجا قلعهٔ بود و در حین رفتن اهل آن قلعه مردی را از مسلمانان کشته بودند آنرا محاصره نموده فتح کردند و خالد جمعی کثیر از ایشانرا بکشت و در صحاح اخبار وارد شده که حق تعالی پیغمبر خویش را براحوال اهل موته اطلاع داد و گویند زمین را مرفوع گردانید تا حضرت بمعرکه محاربه ایشانرا دید و یارانرا خبر داد از احوال اهل موته و فرمود اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذها ابن رواحة فاصیب یعنی علم را زید گرفت و شهید شد بعد از ان جعفر گرفت و مرتبهٔ شهادت یافت بعد از ان ابن رواحه برداشت و جرعهٔ شهادت نوشید این سخن میفرمود و آب از چشمان مبارکش روان می شد انگاه فرمود بعد از ان شمشیری از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم برگرفت و فتح بر دست او حاصل شد و در روایتی انکه فرمود بار خدایا بدرستی که خالد شمشیری از شمشیرهای تست و یرا نصرت ده و از ان روز باز خالد را سیف الله لقب شد و در تلخیص المغازی آورده که چون مسلمانان و کفار در موته بهم رسیدند دران حالت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد مدینه نشسته بود و حال اهل موته را بروی ظاهر ساخته بودند چنانکه در جنگگاه ایشانرا می دید پس فرمود زید بن حارثه علم برداشت و شیطان نزد وی آمد و حیوة را در نظر او بیار است و می خواست تا دران محل دوستی حیوة در دل وی استحکام دهد و موت را بدل وی مکروه سازد زید گفت این هنگامی است که ایمان در دل مومنان

کامل ثابت و راسخ می شود آمده که دنیی را بمن دوست گردانی پای پیش نهاد و جنگ می کرد تا شهید شد و حضرت ویرا دعا خیر کرد و یارانرا فرمود از برای طلب آمرزش کنید و تحقیق که وی در بهشت درآمد و در بساتین جنان می دود بعد از زید جعفر علم برداشت و شیطان نزد وی نیز آمد و او را وسوسه می کرد که حیوة بهتر است از موت و آرزوهای دنیا در نظر او بیار است و او نیز التفات بان نموده در معرکهٔ حرب درآمد و شهید شد و حضرت مر او را نیز دعا کرد و یارانرا فرمود برای وی استغفار کنید و فرمود وی در بهشت درآمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هرجا که خواهد طیران می نماید بعضی از علما حمل بر ظاهر کرده اند و بعضی دیگر میگویند مراد از بال صفهٔ ملکیه و قوة روحانیه است که بجعفر داده اند و در قرآن تعبیر از عضد بجناح واقع شده حیث قال تعالی فی قصة موسی واضمم یدک الی جناحک در صحیح بخاری از عبد الله بن عمر مروی است که چون تحیهٔ پسر جعفر بجای آوردی گفتی السلام علیک یا ابن ذی الجناحین و گویند ویرا در خواب دیدند که در بهشت با مرغان بهشتی پرواز می کند هر کجا می خواهد و ازین جهة او را جعفر طیار گفتند و منقولست که حضرت فرمود بعد از جعفر عبد الله بن رواحه علم برداشت و وی نیز شهید شد و در بهشت درآمد و در روایتی انکه فرمود هر یک از زید و جعفر و ابن رواحه را بر تختی زرین دیدم و تخت ابن رواحه فروتر بود از ایشان سبب این تفاوت پرسیدم گفتند سبب آنست که چون علم برداشت و بجنگ میرفت نفس او تردد می کرد و از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه منقولست که گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود جعفر را در بهشت دیدم که با ملائکه پرواز می کرد در درجهٔ بغایت بلند و زید را در درجهٔ دون وی یافتم با خود گفتم

بگمان من

بگمان من این بود که زید دون جعفر بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حق تعالی جعفر را بر زید فضیلت و زیادتی بواسطهٔ شرف قرابت تو داده آورده اند که یعلی بن امیه خبر اهل موته بحضرت آورد آن سرور پیش از انکه وی خبر تقریر کند فرمود اگر خواهی من با تو خبر ایشانرا بگویم و در ایستاد و شرح احوال اهل موته باز راند یعلی گفت بآن خدای که ترا براستی فرستاده که از حدیث ایشان حرفی فروگذاشت نکردی نقلست از اسماء بنت عمیس که چون خبر جعفر به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسید بخانهٔ من آمد و پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشانرا نزد وی بردم بوسید و بوئید و در برشان گرفت و آب از چشمان مبارکش روان شد گفتم یا رسول الله گویا از جعفر چیزی شنیده فرمود آری ویرا شهید ساختند برخاستم و از غایت بی خودی فریاد کردم و زنان بر من جمع شدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای اسماء فریاد مکن و ناشایست مگوی و بر سینه مزن این بگفت و برخاست و با چشمی پرآب بخانهٔ فاطمه زهرا رضی الله عنها رفت دید که وی می گریست و وا عماه می گفت فرمود علی مثل جعفر فلتبک البواکیة بعد از ان گفت از برای آل جعفر طعامی ترتیب کنید چه ایشانرا مشغولی پیش آمده که پروای طعام پختن ندارند و از عبد الله بن جعفر مروی است که گفت یاد دارم که آن سرور بخانهٔ ما آمد و تعزیت پدرم رسانید و دست بر سر من و سر برادر من فرود آورد و اشک از چشمش روان بود بحیثیتی که بر لحیهٔ مبارکش متقاطر می شد و فرمود بار خدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفهٔ وی باش در ذریهٔ وی به بهترین خلافتی که با یکی از بندگان خویش بجای آوردی و در صحیح بخاری از عایشه صدیقه رضی الله عنها مروی است که گفت چون خبر اهل موته به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسید در مسجد بنشست ملول و محزون و من از

فلتبک

شکاف در می دیدم مردی در آمد و گفت یا رسول الله زنان جعفر می گریند و نوحه می کنند
حضرت آن مرد را امر فرمود تا ایشان را از آن حال نهی کند رفت و باز آمد و گفت سخن مرا
نمی شنوند باز فرمود برو و ایشان را منع کن این نوبت هم رفت و باز آمد و گفت فرمان
نمی برند فرمود خاک در دهن ایشان پاش تنبیه از ضمن خبر جعفر و گریه و حزن رسول
صلی الله علیه واله وسلم بموت او معلوم می شود که شخص در مصیبت بمجرد بکا و حزن از زمرهٔ
صابران و راضیان بقضاء حق تعالی بیرون نمی رود ما دام که در دل وی طمانینه بود بلکه
زیرا که آن حال اثری است از آثار رحمت و رقتی که خداوند تعالی در دل بندهٔ مومن
ایجاد فرموده بلکه توان گفت که شخص اگر از مصیبت متاثر گردد و معالجهٔ نفس خویش
بصبر و رضی کند رتبهٔ وی ارفع خواهد بود از کسی که باک ندارد از وقوع مصیبت و
متزعج نگردد از آن زیرا که آن علامت قساوت قلب است والله اعلم آورده اند که
حضرت آل جعفر را سه روز گذاشت که تعزیت داشتند بعد از آن بخانهٔ ایشان رفت
و گفت بعد الیوم بر برادر من یعنی جعفر نگریید و فرزندان جعفر را نواخت و دلداری
نمود و حلاق طلبید تا سر ایشان را تراشید و فرمود اما محمد بن جعفر بعم من ابو طالب
شبیه است و اما عبد الله بن جعفر خلق و خلق وی بمن می ماند و دعاء خیر در شان ایشان
بتقدیم رسانید آورده اند که چون اهل غزوهٔ موته مراجعت بمدینه می نمودند مردم
باستقبال ایشان بیرون رفتند و بر ایشان تشنیع می زدند که شما فرار نمودید و روایتی آنکه
بعضی از اهل مدینه بر روی آن جماعت خاک می پاشیدند و سرزنش می کردند تا
غایتی که مرد از لشکر موته بدر خانهٔ خود می آمد و در می زد اهل خانهٔ وی می آمدند که در بگشایند
و می گفتند چرا با یاران و رفقاء خویش پیش نرفتی و جنگ نکردی باز گشته شوی و

توانست شهادت یابی و گویند که برادر اصحاب رسول صلی الله علیه واله وسلم از اهل موته
در خانه نشستند و نمی توانستند که بیرون آیند از تشنیع و تقریع مردم آنحضرت احوال ایشان
پرسید گفتند چون از خانه بیرون می آیند مردم با ایشان می گویند شما فرار نمودید و سرزنش
می کنند فرمود حاشا که ایشان فرار باشند بلکه ایشان کراراند یعنی مکرر باز گشته و با دشمن
جنگ کرده اند تا فتح حاصل شده باید که از خانها خویش بیرون آیند و در این سال
غزوهٔ ذات السلاسل واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که خبر به پیغمبر صلی الله علیه واله
وسلم رسید که جمعی از قبیلهٔ بلی و قضاعه و بنو القین اتفاق نموده و لشکری در هم کشیده
قصد تاختن اطراف مدینه دارند حضرت عمرو عاص را طلبید و فرمود مسلح و مکمل شو که
می خواهم ترا بلشکری فرستم تا غنیمتی بدست تو آید عمرو گفت یا رسول الله من از برای
مال دنیا مسلمان نشده ام آن سرور فرمود نعم المال الصالح للرجل الصالح و لوای سفید
برای وی عقد فرمود و در روایتی سیاه آمده با او همراه کرد و جماعتی از اعیان مهاجر و انصار
مثل سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و سعد بن ابی وقاص و عامر بن ربیعه و صهیب بن
سنان رومی و اسید بن حضیر و سعد بن عباده و عباد بن بشر با سیصد نفر همراه عمرو
بکردانید محمد بن اسحق گوید حکمت در تخصیص وی بامارت آن سریه آن بود که ویرا از
طرف مادر با اهل بلی خویشی بود و حضرت خواست که ایشان را بواسطهٔ عمرو تالفی باسلام
حاصل شود پس از مدینه بیرون آمدند و روز مختفی می شدند و شب سیر می نمودند و
در میان ایشان سی اسب بود و چون نزدیک بدیار کفار رسیدند خبر یافتند که کثرت ایشان
بمرتبه ایست که با این مقدار مردم مقاومت با ایشان نمی توان کرد عمرو در راه توقف
نمود و رافع بن مکیث جهنی را نزد حضرت فرستاد و مدد طلبید آن سرور لوائی عقد

سلاسل ... بست از ... قبیله ... اهل ... غزوه ... و مدینه ده روزه راه است و بعضی گفته اند ... ذات السلاسل گفتند که بعضی از کفار خود را بسلاسل بر یکدیگر بسته بودند ... از گریز ...

فرمود و با عبیدة بن الجراح داد و ویرا امیر دویست مرد گردانیده که از آن جمله ابو بکر صدیق
و عمر فاروق رضی الله عنهما بودند بمدد عمرو فرستاد و امر فرمود ابو عبیده را که چون بهم رسید
مخالفت با یکدیگر مکنید و در جمیع امور متفق باشید ابو عبیده روان شد و بعمرو ملحق گشت
و چون وقت نماز در آمد خواست که امامت کند عمرو عاص گفت ای ابو عبیده و تو
تو برسم مدد من آمده و میرسد ترا که امامت من کنی و من امیر باشم مهاجران گفتند حاشا که
تو امیر وی باشی بلکه وی امیر اصحاب خود و تو امیر جمیع خویشی عمرو گفت همچنین نیست
شما را حضرت بمدد من فرستاده امارت همه تعلق بمن دارد ابو عبیده چون دید که
اختلاف پیدا می شود و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وصیت فرموده بود که اختلاف مکنید
و حال آنکه وی مردی نیکو اخلاق لین الجانب بود گفت ای عمرو آهسته باش و تندی
مکن که حضرت آخر وصیتی که با من فرمود این بود که چون بهم رسید با یکدیگر مخالفت مکنید
اگر تو طریق خلاف سلوک می داری من نمی دارم نقلست که چون بنزدیکی دشمن رسیدند
شبی در منزلی فرود آمده بودند و بغایت سرما بود مسلمانان هیزم جمع می کردند تا آتش
روشن کنند و گرم شوند عمرو عاص ایشان را از آن کار منع کرد یاران از این معنی تنگ آمده
و شکایت با بو بکر صدیق بردند که عمرو ما را نمی گذارد که آتش روشن کنیم و سرما نخوریم ابو بکر
با عمرو در این باب سخن کرد عمرو گفت هیچ احدی آتش روشن نکند الا که او را در آن
آتش اندازم و در روایتی آنکه عمر فاروق بر عمرو انکار کرد و سخن درشت گفت عمرو گفت
ای عمر مامور شده با آنکه سخن من بشنوی و فرمان من بری جواب داد که آری عمر گفت
بس این امر ممتثل شو و ابو بکر با عمر گفت بگذار او را بحال خود بدرستی که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم ویرا بر ما امیر نگردانیده مگر بجهة آنکه وی مصلحت حرب را نیکو می داند

پس باتفاق بجانب دشمن روان شدند و بهر حی و قبیله از بلی و عذره که می رسیدند
اهل آنجا منزل را خالی ساخته فرار می نمودند تا باقصا بلاد آنجماعت در آمدند و با جمعی
از کفار ملاقات نموده محاربه کردند و بر ایشان غالب شده همه بگریختند و در بلاد
متفرق شدند عمرو چند روزی در آنجا توقف نمود و سواران باطراف فرستاد
تا گوسفند و شتر می آوردند و ذبح می نمودند و می خوردند و در این سفر زیاده بر این غنیمتی نبود که
قابل قسمت بود و آنگاه بمدینه باز گشتند و بثبوت پیوسته که در اثناء مراجعت
شبی عمرو را احتلام دست داد و هوا بغایت سرد بود و با اصحاب خویش گفت محتلم شده ام
و اگر غسل میکنم بهلاک می شوم پس مقداری آب طلبید و استنجا نمود و وضو ساخت
و تیمم کرد و نماز صبح را با امامت قوم گزارد گویند عمرو عوف بن مالک را از پیش بفرستاد تا خبر
سلامتی بحضرت رساند عوف گوید نزد رسول صلی الله علیه واله وسلم آمدم و شرح احوال
با وی بیان می کردم چون بقصهٔ مقاولهٔ عمرو و ابو عبیده و مطاوعهٔ او مر عمرو را رسیدم
فرمود یرحم الله ابو عبیدة و بعرض رسانیدم که عمرو با وجود آنکه با او آب بود از جنابت
تیمم کرد و امامت نمود حضرت هیچ نگفت و بعد از آنکه عمرو آمد از وی سوال فرمود که چرا
نماز در حین جنابت گزاردی گفت یا رسول الله بآن خدای که ترا براستی بعث
فرموده که شبی بود بغایت سرد اگر غسل می کردم بهلاک می شدم و حال آنکه حق تعالی فرموده که
ولا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما آن سرور تبسمی فرمود و چیزی نگفت و گویند یاران
نیز در حضرت شکایت کردند از عمرو که ما را نگذاشت تا آتش افروزیم و گرم شویم و چون
دشمن گریخت نگذاشت که در عقب وی رویم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از عمرو پرسید
سبب منع از این دو امر چه بود گفت یا رسول الله اگر آتش می افروختیم مشرکان از

عوف م

قلت ما و توقف می یافتند و اگر از عقب دشمن می رفتیم احتمال داشت که ایشان امدادی بسپری
و باز داعیهٔ حرب پیدا شدی حضرت را مستحسن افتاد مرویست از عمرو که چون از جیش
ذات السلاسل بازگشتم با خود گفتم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا امیر جمعی که دران جمع
ابوبکر و عمر بودند نساخته مگر از برای منزلت و قرب من نزد او خواستم که این معنی را تحقیق
کنم رفتم بخدمت وی در برابر وی بنشستم و گفتم دوست ترین ادمیان بتو کیست فرمود
عائشه گفتم از مردان فرمود پدر وی گفتم بعد از وی کیست فرمود عمر و همچنین بعد ازان
چند کس را برشمرد خاموش شدم که مبادا در آخر همه یاد کند و غالباً که حضرت بنور نبوت
معلوم فرموده که اعتقاد عمرو آنست که تامیر او بواسطهٔ افضلیت وی بوده بر جمعی از
اکابر صحابه که دران سریه بوده اند لاجرم جواب صواب مناسب اعتقاد او فرموده
و این قصه نظیر آنست که در صحیح بخاری از محمد بن حنفیه مرویست که گفت از پدر خویش
یعنی علی کرم الله وجهه پرسیدم که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کدام یک از مردمان
بهتر ند فرمود ابوبکر گفتم بعد از وی گفت عمر ترسیدم که اگر بعد ازان بپرسم گوید عثمان
مبادرت نموده گفتم بعد از تو فرمود ما انا الا رجل من المسلمین نیستم من مگر مردی از جملهٔ
مسلمانان و این سخن دلالت بر کمال تواضع و انصاف امیر المومنین می کند و درین سال
ابوعبیدة بن الجراح را امیر سیصد نفر از مهاجر و انصار ساخته بطرف قبیلهٔ جهینه فرستاد
و عمر خطاب رضی الله عنه از الجمله بود جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما گوید من
از اهل آن غزوه بودم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم انبانی خرما برای ما زواده بما داد و چیزی
دیگر نیافت غیر ازانکه زواده ما سازد پس از مدینه بیرون رفتیم و سیر می نمودیم تا در راه
آن زواده که حضرت داده بود تمام شد ابوعبیده امر کرد تا اهل لشکر زوادهای خاص

مراجع

مرتضی

سریة الخبط
[illegible]

خویش را جمع سازند چنان کردند موازی دو مزود خرما شد بعد موده تا آنرا در وعای مضبوط
ساختند و هر روز مقداری اندک بهر کس میداد و در آخر الامر بمرتبه رسید که بهر یک را
بروزی خرمایی پیش نمیرسید از جابر پرسیدند که چه کفایت می کرد شمارا یک خرما جواب
داد که قدر آنرا روزی دانستیم که آن یک خرما نبود در روایتی آنکه از جابر پرسیدند که
بایک خرما چه می کردید گفت می مکیدیم چون کودکان و آبی بران می آشامیدیم در روزی
بشب می رسانیدیم نقلست که درمیان آن لشکر قحط و تنگی بمرتبه رسید که مسلمانان
بعصاهای خویش برگ از درخت می افشاندند و باب ترمی کردند و می خوردند
چنانکه لبهای ایشان مانند لب شتر شده و گوشهای دهن و گوشتهای دندان جراحت
گشته بود و گویند دران ایام قحط قیس پسر سعد عباده پنج شتر از اعرابی بخرید که بهای آن
پنج وسق خرما در مدینه بدهد اعرابی گفت جمعی را بر ان گواه گیر عمر خطاب گواه نشد و گفت
قیس را از خود مالی نیست اعرابی گفت سعد ازان قبیل نیست که پسر خود را اجابت کند
برای پنج وسق خرما و گویند سخن عمر بسعد رسید بسیار در غضب شد و چهار نخلستان
که کمترین انها پنجاه وسق خرما بر می داد بقیس بخشید القصه قیس هر روز شتری می کشت برای
اهل لشکر تا آخر کار عمر خطاب و ابوعبیده وی را منع کردند و نگذاشتند که دیگر نحر کند
و چون بمدینه بازگشتند قصهٔ قیس را بعرض حضرت رسانیدند فرمود هر آینه که جود
و جوانمردی از شمایل این خاندان است از جابر منقولست که گفت دران سریه بکنار
دریا رسیدیم ماهی بکنار دریا افتاده بر مثال کوهی خرد در روایتی آنکه گفت مانند تلی بزرگ
و آن نوع ماهی را عنبر می گفتند و قریب یکماه ازان ماهی تمام لشکر می خوردند و هنوز
بود آنگاه ابوعبیده فرمود که دو ضلع از اضلاع آن ماهی را نصب کردند و مردی که دراز

ترین اهل لشکر بود بر شتری پالان دار سوار کردند تا از نشیب آن دو ضلع گذشت
و سر او بآن استخوان نرسید و در صحیح امام مسلم و مسند امام احمد مرویست که ابوعبیده
فرمود تا مردم در کاسهٔ چشم او در آیند و بنشینند سیزده مرد در انجا بوده و دران غزا هیچ
دشمن ملاقات ننموده مراجعت نمودند بصحت رسیده که چون بمدینه آمدند و حکایت
ماهی به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتند فرمود بخورید روزی که حق تعالی برای شما
از دریا بیرون فرستاده و اگر چیزی ازان با شما هست نصیب ما بدهید یکی از اصحاب
مقداری از گوشت آن ماهی مانده بود برای حضرت آورد و آن سرور تناول فرمود
فایده شیخ شهاب الدین ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که محمد بن سعد کاتب واقدی
و غیر او از اهل سیر گفته اند که ارسال این سریه در سال هشتم از هجرة بوده و این سخن ایشان
پسندیده و واقع نشده زیرا که در صحیح بخاری از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما
مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن سریه را فرستاد تا بر سر راه کاروان
قریش روند و این معنی از ان حضرت نمیتواند بود که در سال هشتم واقع شود زیرا که دران ایام
با قریش صلح داشت پس این روایت صحیح مقتضی آنست که ارسال این سریه پیش از
صلح حدیبیه بوده باشد بعد ازان سخن اهل سیر را توجیه می نماید باین طریقه که احتمال دارد که
فرستادن ایشان بر راه کاروان قریش از برای محافظت ایشان بوده باشد از
قبیلهٔ جهینه نه از برای جنگ با ایشان و آنکه در هیچ طریق از طرق این حدیث وارد نشده
اهل آن سریه باکسی محاربه کردند موید این توجیه است این فقیر گوید احتمال دارد که
ارسال این لشکر در سال هشتم بعد از نقض عهد از قریش و پیش از فتح مکه واقع شده باشد
پس احتیاج نشود بانکه بر سر راه کاروان قریش فرستادن را صرف از ظاهر نمایند و بر

غزوهٔ فتح مکه

محافظت حمل کنند والله اعلم و درین سال غزوهٔ فتح مکه واقع شد اهل سیر رحمهم الله
آورده اند که باعث برین غزوه آن بود که در صلح حدیبیه مقرر گشته بود که هر کس خواهد که
در عهد قریش در اید مجاز است و هر کس خواهد که در عهد و پیمان رسول صلی الله علیه و آله
و سلم در اید همین سبیل و از جملهٔ شروط این بود که بهم عهد آن یکدیگر تعرض نرسانند
بنی بکر در عهد کفار قریش و خزاعه در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آمدند و میان
این دو قوم از قدیم الایام باز عداوت بود و در جاهلیت میانهٔ ایشان محاربات و مقاتلات
واقع گشته بود و چون اسلام ظاهر شده بود چندان بقصهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مشغولی داشتند که بنزاع و خصومت خویش نمی پرداختند تا آن هنگام که صلح
حدیبیه درمیان آمد و ایشانرا از محاربه با آن سرور فراغت حاصل شد عداوت قدیمه
در حرکت آمد گویند مردی از بنی دیل که طایفه از بنی بکرند روزی هجو سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم می گفت غلامی از قبیلهٔ خزاعه بشنید وی را منع کرد آن بدبخت ممتنع نشد
غلام خزاعی تهور رفت و سر و روی وی را بشکست دیلی استغاثه به بنی بکر برد و بنو نفاثه
که قومی از بنی بکرند خود را برای محاربه با خزاعه مهیا ساخته استعانت از کفار قریش
خواستند و ایشان بنو بکر را بسلاح اعانت کردند و جمعی از اعیان قریش مثل عکرمة
بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص
بطریق خفیه نقابها بر روی خود بسته با خواص خویش بمدد ایشان رفتند و شبیخون بر سر خزاعه
بردند بر سر ابی که آن را وتیر خوانند و بین الفریقین مقاتلهٔ عظیمه واقع شد چنانکه جنگ کنان
بزمین حرم در آمدند و بیست کس از خزاعه کشته شدند تا آخر الامر خزاعیان فریاد برآوردند
و با نوفل بن معویه که امیر بنی بکر بود گفتند یا نوفل از خدای خویش بترس و حرمت حرم

نکاه دار نوفل گفت این سخن بزرکست لکن مرا امروز پرداتی رسیدن از خدمت نیست
بس خزاعیان خویشتن را برای بدیل بن ورقا خزاعی انداختند و بنو بکر و رو ساء
قریش بمنازل خویش بازکشتند و زعم ایشان این بود که هیچکس ایشان را نشناخته از عایشه
صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت صباح آن شب که واقعه خزاعه و بنو بکر
دست داده بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم با من گفت ای عایشه حادثه در خزاعه
واقع شده گفتم یا رسول الله کمان می بری که قریش بر نقض عهد دلیری نمایند و حال آنکه
شمشیر ایشان را فانی کردانیده فرمود عهد را بشکستند از برای امری که خدای تعالی از ایشان
خواسته گفتم امر خیر است یا شر حضرت فرمود خیر خواهد بود و مرویست که میمونه رضی الله
عنها گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم از طهارت خانه بیرون آمد شنیدم که میفرمود
نصرت نصرت یعنی یاری کرده شدی یاری کرده شدی و در روایتی آنکه سه نوبت فرمود
لبیک گفتم یا رسول الله با که می کویی فرمود این راجز بنی کعب است از خزاعه که از من
طلب نصرة می نماید و می کوید که قریش اعانت بنی بکر دادند تا بر سر ما شبیخون آوردند و بعد
از سه روز عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از خزاعه بمدینه آمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
با اصحاب در مسجد نشسته بودند که عمرو در آمد و در مقابل حضرت بایستاد و شرح احوال
خزاعه و جفاء بنو بکر و قریش بر ایشان در ضمن قصیده بعرض رسانید و بعضی از آن قصیده
اینست شعر یا رب انی ناشدٌ محمداً • حلف ابینا و ابیه الاتلدا •
• ان قریشا اخلفوک الموعد • ونقضوا میثاقک الموکدا •
• هم بیتونا بالوتیر هجداً • وقتلونا رکعاً وسجداً •
رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود حسبک یا عمرو و برخاست و رداء مبارک در زمین

ی کشید

ی کشید و می گفت نصرة داده نشوم اگر نصرة ندهم بنی کعب را و را آنچه نفس خود را نصرة
می دهم و ابری در آسمان ظاهر شد فرمود ان هذا السحاب لیستهل بنصر بنی کعب آنکاه ابو سفیان
گفت باز کردید بدیار خویش و با اصحاب فرمود که کویا می بینم که ابو سفیان آمده و طلب
تجدید عهد می کند و می خواهد که در مدت صلح بیفزاید و حال آنکه خایب و خاسر بمکه باز
خواهد کشت آورده که چون از قریش آن حرکت شنیع صادر شد دانستند که بد
کرده اند و پشیمان گشتند و حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه نزد ابو سفیان
بن حرب آمدند و گفتند فسادی واقع شد و اصلاح آن از جمله ضروراتست و الا
محمد با اصحاب خویش بجنگ خواهد آمد و انتقام حلفاء خویش از ما خواهد کشید
ابو سفیان گفت زوجه من هند بنت عتبه نیز خوابی دیده که بسیار از آن ترسانم
پرسیدند آن خواب چیست گفت در خواب دیده که از طرف حجون خون روان بود
و بمکه می آمد و چون بموضع خندمه رسید زمانی آنجا بایستاد و بعد از آن ناپیدا شد
ایشان نیز از این خواب ترسان کشتند آنکاه ابو سفیان گفت والله که این امر بمشورت
من نبوده و بآن راضی نبوده ام و از من خواهند دانست بحسب ضرورة مرا
بمدینه می باید رفت و عهد را با محمد تازه کردانید و مدت صلح را زیاده ساخت پیش
از آنکه این امر بمحمد رسد و کمان او این بود که هنوز هیچکس از مکه بمدینه نرفته باشد پس
کارسازی کرده از مکه بیرون آمد و چون بمدینه رسید بخانه دختر خویش ام حبیبه که
زوجه حضرت بود رفت و خواست که بر فراش رسول صلی الله علیه و آله وسلم
نشیند ام حبیبه آن فراش را در نورد دید ابو سفیان گفت این فراش را از من دریغ
داشتی یا مرا از این ام حبیبه جواب داد که این فراش بهترین پاکان یعنی انس و

سید

وجانست و تو مشرکی و نجس نخواستم که بر آن نشینی ابو سفیان گفت ای دختر بعد از من
شر بتو رسیده و خوی تو متغیر کشته ام حبیبه گفت که حق تعالی مرا باسلام هدایت نموده
و تو ای پدر سید و بزرگ قوم خویشی و دعوی کیاست و فراست می کنی و باسلام
در نمی آیی و سنکی را می پرستی که نمی شنود و نمی بیند ابو سفیان گفت ای عجب که با وجود آن
بی حرمتی مرا بامر نیز می فرمایی ترک کنم آنچه پدران من می پرستیده اند و متابعت
دین محمد کنم و بخشم از پیش دختر بیرون آمد و نزد حضرت رفت و هر چند در باب تجدید
عهد سخن کرد هیچ جواب نشنید پس از آن سرور ناامید کشته بپیش ابو بکر صدیق رفت
و از وی التماس تجدید عهد کرد و طلب جوار نمود صدیق جواب داد که مرا اختیاری نیست
و جوار من در جوار خدا و رسول است پس از آنجا نزد عمر خطاب رضی الله عنه آمد
و همان التماس نمود و مثل ابو بکر جواب شنید و در روایتی آنکه عمر با وی غلظت کرد
و گفت از من این توقع میداری بخدا سوکند که اگر فرضا هیچ چیز را نیابم غیر از مورچه
بهمراهی آن با شما مجاهده خواهم کرد پس از آنجا بدر خانه فاطمه زهرا علیها التحیة و الرضوان
آمد و گفت التماس میکنم از تو که ما را در جوار خود در آری فاطمه فرمود من زنی ام
و امان من چندان اعتباری ندارد ابو سفیان گفت خواهر تو زینب ابو العاص را امان
داد و محمد امان وی را جایز داشت و اعتبار کرد فاطمه فرمود که درین امر مرا اختیاری نیست
و تعلق برای رسول صلی الله علیه و آله وسلم دارد ابو سفیان گفت پس یکی ازین دو فرزند
خویش حسن و حسین را بکوی تا بمیان مردم آید و ما را امان دهد و در زینهار خود در آورد
و چون وی چنین کاری کند منت وی بر قبایل قریش ظاهر شود و تا جاوید ثناء وی
کویند و قاعده عرب چنان بود که چون بزرکی یا بزرک زاده قومی را حمایت کردی

داد در زینهار

و در زینهار خود در آوردی کسی تعرض بآن قوم نتوانستی نمود و اگر چه در زمین
دشمن بودی و اسلام آن قاعده را موکد ساخته بود چنانچه از علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه مرویست که گفت حضرت فرمود المسلمون تتکافأ دماؤهم و
یسعی بذمتهم ادناهم و یرد علیهم اقصاهم و هم ید علی من سواهم الا لا یقتل مسلم بکافر
ولا ذو عهد فی عهده القصه فاطمه در جواب ابو سفیان گفت فرزندان من خردند
و بی دستوری رسول صلی الله علیه و آله وسلم کاری نتوانند کرد پس ابو سفیان از ایشان
نومید کشته رو بعلی مرتضی آورد و گفت ای ابو الحسن مرا در جوار خود در آر و شفاعت
از محمد تا مدت صلح را بیفزاید علی گفت مسکین تو ای ابو سفیان کار از دست رفته و
رسول صلی الله علیه و آله وسلم عزیمتی مصمم کردانیده و هیچکس نتواند که با وی تکلم کند در
چیزی که وی را اکره آید ابو سفیان گفت ای علی کار بر من تنگ شده و هیچ چاره مهم
خود را نمی دانم راه صوابی بمن نمای علی مرتضی گفت تو بزرگ قومی هیچ به از آن
که برخیزی و بآواز بلند بکویی که من از هر دو جانب مردم را در زینهار خود در آوردم
گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند علی فرمود کمان نمی برم که این کفایت کند و
لکن چاره غیر ازین نمی دانم پس ابو سفیان در میان مردم برخاست و ندا کرد که بدانید
و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را در زینهار خود در آوردم و کمان نمی برم
و کمان نمی برم محمد را که جوار مرا رد کند آنکاه بمسجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفت و گفت
یا محمد کمان نمی برم که جوار من رد کنی حضرت فرمود ای ابو سفیان تو این سخن میکویی پس
ابو سفیان بمکه باز کشت و چون مدت غیبتش در مدینه بتطویل انجامیده بود قریش
گفتند کمان می شود ما را که ابو سفیان از دین خود برکشته بود و بخفیه متابعت محمد می نمود

گویند ابوسفیان شبهنگام بود که بخانه خود در آمد هند گفت عجب دیر ماندی تا قوم بو متهم
داشتند ترا و با وجود این اگر مهمی کفایت کرده و فایده در ضمن رفتن تو باشد خوب است
پس ابوسفیان حکایات گذشته را باز راند هند گفت زشت فرستاده که تو بودی
و ابوسفیان را قولا و فعلا انواع خوار بها نمود و چون صباح شد ابوسفیان با قریش ملاقات
کرد از وی پرسیدند که چه کار پرداختی وی تمام حالات گذشته را تقریر کرد گفتند
هیچ مهم نساخته نه خبر جنگ آورده تا آماده شویم و در حذر باشیم و نه اثر صلح که ایمن گردیم
و گفتند علی ابوطالب با تو هزل کرده و درین که گفته تو امان ده مردم را بنقض جوار تو
بر ایشان اسانست نفکت که بعد از آنکه ابوسفیان بمکه مراجعت نمود حضرت بکار سازی
سفر مشغول شده عایشه صدیقه را فرمود تهیه اسباب سفر من بکن بطریق خفیه صدیقه
تجهیز سفر قیام می نمود ابوبکر صدیق رضی الله عنه در آمد و دید که عایشه اسباب سفر
مهیا می سازد پرسید از دختر خویش که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم قصد غزوه دارد عایشه
جواب داد که نمی دانم ابوبکر گفت اگر عزیمتی فرموده بگوی تا ما نیز متهی شویم گفت
نمی دانم صدیق مبالغه نمود رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آمد ابوبکر پیش رفت
و گفت یا رسول الله داعیه سفری شده فرمود آری ابوبکر گفت من نیز کارسازی کنم
فرمود آری صدیق پرسید که عزیمت آن داری که بر سر قریش روی فرمود آری
و لکن این سخن را مخفی دار و گفت اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بغتة و سایر اصحاب
فرمود تا بکار سازی سفر قیام نمایند و اسلحه با خود بردارند پس مردم ساختگی خود
می کردند و لکن مقصد حضرت را بر سبیل جزم نمی دانستند و گویند سید عالم صلی الله
و آله وسلم فرمود تا طرق را ضبط کردند که کسی بمکه نرود و بقبایل و احیا که در اطراف

دونواحی

ونواحی مدینه بود وفد نوشت که هر که ایمان بخدا و بروز جزا آورد و باید که اول ماه
رمضان مکمل و مسلح در مدینه حاضر باشد پس تمام قبایل مانند اسلم و غفار و مزینه
و جهینه و اشجع در مدینه بخدمت آن سرور رسیدند اما بنی سلیم که در منزل قدید بلشکر
ملحق شدند و بصحت رسیده که چون خواجه کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
عزیمت مکه مصمم گردانید حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بقریش نوشت مضمون آنکه
یا معشر قریش ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم جاءکم بجیش کاللیل یسیر کالسیل
و بخدا سوگند که اگر تنها بمکه آید خدای تعالی وی را نصرت فرماید و انجاز وعده خویش نماید
فکری در کار خویش بکنید والسلام و در روایتی آنکه نوشته بود که از حاطب بن ابی
بلتعه بسهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل نوشته می شود که پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم تجهیز لشکر می کند و در قبایل ندا در داده که بغزا می رویم گمان نمی برم که
بجای دیگر غیر مکه خواهد رفت خواستم که مرا بر شما حقی بود برای آن اخبار نمودم والسلام
و آن مکتوب را بزنی از قبیله مزینه که وی را ساره مولاة عمرو و بن ... و بروایتی ام ساره
و بروایتی کنود می گفتند داد تا بقریش رساند و ده دینار زر سرخ و بردی جهة حق
الوصول این کتابت بایشان مقرر کرد و آن زن مکتوب حاطب را در میان موی خویش
پنهان ساخت و موی را بر آن بیافت و بجانب مکه روان شد و از آسمان پیغمبر را
صلی الله علیه و آله وسلم ازین واقعه خبر دادند پس علی مرتضی و زبیر عوام و ابو مرثد غنوی
و بروایتی بجای ابی مرثد مقداد اسود کندی و بروایتی عمار یاسر را بطلبید و فرمود بروید
تا بموضع روضه خاخ رسید در آنجا زنی می یابید که با وی مکتوبی است از وی انرا
بگیرید و بیارید علی مرتضی با یاران بموجب فرموده روان شدند و در روضه خاخ

السعی

بآن زن رسیدند و از وی تفحص مکتوب نمودند انکار کرد و رخت و بار او را
تمام باهتمام بکافتند و هیچ نیافتند قصد مراجعت نمودند علی ابوطالب گفت
بخدا سوگند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با من دروغ نگفته و از آسمان با وی دروغ
نگفته اند شمشیر بکشید و بر سر آن زن رفت و گفت یا مکتوب را بیرون می آری یا ترا
برهنه می سازم و در روایتی آنکه فرمود مکتوب را بیرون می آری یا سر خود می نهی
زن چون دید که علی در کار خود بجد است مکتوب را از میان موی خود بیرون آورد
و تسلیم نمود علی مکتوب را بنزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم آورد آن سرور حاطب را
طلبید و فرمود چه چیز ترا برین امر داشت حاطب گفت یا رسول الله تعجیل مکن برمن
بخدا سوگند که من مومنم بخدا و رسول و تغییر و تبدیل دین خود نکرده ام و نفاق و بعد
از تماد تو ورزیده ام و لکن مردی ام حلیف قریش و از نفس ایشان نیستم و هیچکس در مکه
ندارم که حمایت اهل و مال من در آنجا نمودی بخلاف مهاجران اصحاب تو که هر یک
از ایشان را در مکه اقربا هست که حمایت اهل و مال ایشان کنند خواستم که مرا بر قریش حقی
ثابت شود تا بملاحظه آن اهل و مال مرا در مکه محافظت نمایند باعث برین فعل که از من
صادر شده غیر ازین نبوده رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بدانید و آگاه باشید که
حاطب با شما راست گفت عمر خطاب رضی الله عنه با حاطب گفت قاتلک الله می دانی که
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم راه ها را سپرده که خبر توجه وی بمکه فاش نشود و تو مکتوب
می نویسی بقریش و خبر دار میکنی ایشان را یا رسول الله بگذار مرا تا گردن این منافق را بزنم
حضرت فرمود آهسته باش ای عمر و تندی منمای بدرستی که وی مردی است که در غزوه
بدر حاضر شده و ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و بروایتی

تمام

فقد وجبت

فقد وجبت لکم الجنة و بروایتی فانی غافر لکم و بروایتی فساغفر لکم گویند حضرت
چون این سخن بگفت اشک از چشمان عمر ریزان شد و گفت خدا و رسول داناترند و آیت
کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء الآیه درین قصه نازل شد و گویند
یکی از خلفا وزارت خویش را بجهودی تفویض نمود روز دیگر امام در نماز این آیت را
بخواند و خاموش بایستاد خلیفه فی الحال متنبه گشته گفت معزولش کردم امام
قرات بنیاد کرد و نماز را تمام ساخت آورده اند که پیش از آنکه حضرت بجانب مکه روان
شود اول ماه رمضان سال هشتم ابوقتاده انصاری را با هشتصد کس بقبیله اضم فرستاد
تا مردم را گمان شود که آن سرور را داعیه آن دارد که بر سر آن جماعت رود و محلم
بن جثامه لیثی از اهل آن سریه بود در راه عامر بن الاضبط اشجعی بدیشان رسید و تحیه
بطریقه اهل اسلام بجای آورد قوم بآن مقدار حکم باسلام او کرده بوی تعرضی ننمودند
و لکن محلم بن جثامه بواسطه عداوتی که در جاهلیت با وی داشت آنمعنی را از وی نپرسید
حمله نموده بروی حمله برد و وی را بکشت و سلب و شتر و متاع او را گرفت و اهل آن
سریه تا بمقصد رفتند و با دشمن ملاقات ناکرده مراجعت نمودند چون بموضع ذی خشب
رسیدند شنیدند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم از مدینه بجانب مکه نهضت فرموده
از عقب حضرت روان شدند و در منزل سقیا بخدمت آن سرور مشرف شدند و آیت
کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست
مومنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة تا آخر آیت در شان محلم بن جثامه
نازل شد نقلست که محلم آمد و در مقابل آن سرور بدو زانو نشست و التماس کرد که
آنحضرت بجهة وی طلب آمرزش کند رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون از استماع

سریه ابوقتاده انصاری بقبیله اضم

حرکت او با عام کو فته خاطر گشته بود و فرمود لا غفر الله لک محلم گریان از مجلس حضرت
برخاست و اشک چشم خود را به ردا خویش پاک می کرد و تا سف می خورد گویند
محلم بعد از هفت روز از دنیا نقل کرد و چون دفنش کردند زمین او را بیرون انداخت
خبر به پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم آوردند که زمین محلم را قبول نمیکند فرمود بدرستی که
زمین قبول جماعتی کرده که بدتر بوده اند از محلم ولکن خداوند تعالی می خواهد که شما را
متعظ سازد و باحترام بندهٔ مومن دانا گرداند و در روایتی آنکه فرمود می خواهد که شما را
اینی و نشانی نماید در قتل بندهٔ مومن ولهذا در احادیث وارد شده که لزوال الدنیا
اهون علی الله من سفک دم امری مسلم بغیر حق القصه محلم را بمیان کوهی بردند و انداختند و
گرد وی را سنگ چین کردند و بعضی از مفسران در سبب نزول این آیة وجوه دیگر گفته اند
والله اعلم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که سید عالم صلی الله علیه واله وسلم ابو رهم
غفاری و بروایتی ام مکتوم را بخلافت مدینه مقرر فرمود و روز چهارشنبه دهم ماه
رمضان و بقولی دوم آن ماه از مدینه بیرون آمد و از مطهرات ام سلمه را همراه برد
و بر سر چاه ابو عنبه فرمود تا لشکرگاه زدند و در انجا عرض لشکر کردند هفتصد مرد از مهاجران
بودند و سیصد اسب داشتند و از انصار چهار هزار بودند و با ایشان پانصد اسب بود
و از قبیلهٔ مزینه هزار نفر آمده بودند و در میان ایشان صد زره پوش و صد اسب بود
و از اسلم چهار صد بودند و سی اسب داشتند و از بنی عمرو بن کعب پانصد مرد بودند همچنین
از سایر احیا جماعتی دیگر بودند و تعیین عدد آنها بنظر نرسیده و چون بمنزل صلصل رسیدند
زبیر بن العوام را با دویست مرد برسم طلیعه از پیش بفرستاد و در منزل قدید علمها
و رایات راست کرد و بمهاجر و انصار و سایر قبایل قسمت فرمود و بنو سلیم را ان

منزل بحضرت

منزل بحضرت رسیدند و قریب هزار مرد همه نیزه دار و اکثر اسب سوار بودند و بعضی از
اهالی مکه بقصد هجرت بمدینه بیرون آمده بودند و در راه بآن سرور رسیدند از انجمله یکی
عباس بن عبد المطلب بود که با اهل و عیال خویش در منزل سقیا یا در ذی الحلیفه بآنحضرت
ملاقات فرمود و خواجهٔ کاینات از آمدن عباس خوش وقت شد و امر کرد او را که اسباب
خود را بمدینه فرستد و خود همراه باشد و از انجمله ابوسفین بن الحارث بن عبد المطلب
و عبد الله بن ابی امیه بن المغیرهٔ مخزومی که اول پسر عم و ثانی پسر عمهٔ حضرت بودند پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم اول بحال ایشان التفات ننمود زیرا که ایذا بسیار و بی حرمتی
بی شمار از ایشان بآن سرور رسیده بود تا آخر کار ام سلمه رضی الله عنها ایشان را از حضرت
درخواست کرد و باریافتند و بشرف اسلام مشرف گشتند نقلست که چون از مدینه
بیرون آمدند و بعضی فرمود تا منادی کردند که هر کس خواهد روزه دارد و هر که خواهد افطار کند
و نقلست که در اوایل سفر روزه می داشتند تا بموضع کدید رسیدند بعد از ان افطار
می نمودند و از ابن عباس مروی است که چون بمنزل عسفان نزول کردند حضرت قدحی
آب طلبید و بلند برداشت چنانچه همه مردم دیدند پس از ان قدح آب آشامید و مفطر گشت
و تا مکه دیگر روزه نداشت و از جابر مروی است که بعد از انکه حضرت آب آشامیده بود
بعرض وی رسانیدند که بعضی از مردم روزه دارند و افطار ننموده اند فرمود اولئک
العصاة اولئک العصاة آورده اند که چون بمنزل مر الظهران که از انجا تا مکه چهار فرسنگ
راهست فرود آمدند ده هزار و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده
بودند بفرمود تا هر مردی شب در ان منزل آتشی برافروخت و تا آن هنگام قریش
از احوال پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم هیچ خبر نداشتند ولکن خایف می بودند چی دانستند که

انحضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفین را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر با محمد
ملاقات کنی امان برای ما از وی بگیر پس ابوسفین بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن
ورقا از مکه بیرون آمدند تا بر سر پشتهٔ مر الظهران رسیدند دیدند که تمام آن وادی را
آتش فرو گرفته بود ابوسفین گفت این آتشها کیست والله که با تشها شب عرفه ماند بدیل
بن ورقا گفت آتش خزاعه است ابوسفین گفت والله که خزاعه از ان اقل و اذل اند که
این آتش ایشان باشد و در روایتی آنکه چون خیمها دیدند و آواز صهیل اسبان شنیدند بر سیدند
و گفتند اینها بنو کعب اند که قوم خزاعه را جمع نموده و آتش جنگ می افروزند گفت
اینها زیاده اند از خزاعه بخدا سوگند که ما مثل این آتش ندیده ایم مگر از جماعت حاجیان
در شب عرفه از عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه مروی است که گفت چون آن شب
در منزل مر الظهران آن آتشها را دیدم گفتم اگر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم با این لشکر در مکه
در آید پیش از انکه قریش بیایند و از وی امان طلبند کار ایشان مشکل شود و مستاصل
شوند پس بر استر خاصهٔ آن حضرت سوار شدم و براندم تا بموضع اراک مقصودم آن
بود که شاید هیزم کشی یا شیر فروشی یا اهل حاجتی بینم که بمکه رود و صورت حال را بگویم
تا اهل را خبر دار کند که فکری در کار خویش بنمایند ناگاه آواز سخن گفتن ابوسفین
و بدیل شنیدم و بشناختم گفتم یا ابا حنظله وی نیز آواز من بشناخت و گفت ابو الفضل
گفتم آری پرسید که اینها چیست گفتم وای بر تو این رسول خداست با ده هزار مرد
گفت چاره کار ما چیست گفتم بر پس این استر من سوار شو تا ترا بنزد حضرت برم و برای تو
از وی طلب امان کنم وی بر پس استر من سوار شد و بدیل و حکیم بمکه بازگشتند و در روایتی آنکه
بدیل و حکیم نیز همراه ابوسفین بمجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و مسلمان شدند

توفیق

توفیق بین الروایتین بآن حاصل شود که بعد از اسلام بمکه بازگشتند و ابوسفین
چون هنوز مسلمان نشده و امان حاصل نکرده بود توقف نمود القصه عباس گوید
ابوسفین را بر پس استر نشانده بمیان لشکرگاه درآوردم بر هر آتشی که می گذشتم آن قوم
بر پای می خاستند و می گفتند کیست که درین وقت می گذرد و بعد از انکه مرا می دیدند
بر استر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم سوار بجای خود می نشستند و می گفتند عم پیغمبر بر استر
وی سوار است و می گذرد هیچکس بر من تعرض نمی نمود تا بخیمهٔ عمر خطاب رسیدم و
آتشی بس عظیم افروخته بود اول که مرا دید هیچ نگفت و چون از وی برگذشتم ابوسفین را
بشناخت از جای برجست و گفت این دشمن خداست ابوسفین که با عباس میرود
الحمد لله که بر وی دست یافتم و او را نه امانست نه ایمان این بگفت و شمشیر کشیده
از عقب ما دوان شد و می خواست که پیشتر از ما خود را بحضرت رساند و اجازهٔ کشتن
ابوسفین بستاند من استر را تیز راندم و پیش از عمر خود را بخیمهٔ رسول صلی الله علیه وآله
وسلم انداختم فی الحال عمر از عقب برسید و گفت یا رسول الله این دشمن خدا ابوسفین است
حق تعالی ما را بر وی ظفر داده در حالی که امان و ایمان ندارد اذن فرمای تا گردنش را
بزنم عباس گوید گفتم یا رسول الله من او را امان داده ام و در زینهار خود گرفته ام و عمر
در کشتن او سعی مینماید و در روایتی آنست که حضرت فرمود ای ابوسفین مسلمان شو
تا سلامت یابی جواب داد که با لات و عزی چون کنم عمر چون این سخن بشنید گفت اگر
در بیرون خیمه می بودی این سخن را دیگر هرگز نمی توانستی گفت یعنی ترا می کشتم و اکنون
حرمت مجلس رسول صلی الله علیه واله وسلم نگاه می دارم عباس گوید گفتم ای عمر ترا
با ابوسفین هیچ نیفتاده غیر از این که وی از بنی عبد مناف است اگر از بنی عدی

بودی این همه مبالغه نمی کردی عمر گفت ای عباس همچنین مگوی که آن روز که تو مسلمان
شدی من اسلام ترا از اسلام پدر خویش دوست تر داشتم اگر زنده بودی و اسلام
آوردی چه می دانستم که اسلام تو پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم بسیار خوش آمد حضرت
مارا تسکین داد و فرمود ای عباس امشب ابوسفین را در خیمه خود نگاه دار و صباح
بیار عباس گوید ویرا بخیمه خویش بردم و روز دیگر صباح بملازمت سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم رفتیم فرمود وای بر تو ای ابوسفین وقت آن نیامد که بدانی که هیچ معبود
سزاوار الوهیت نیست غیر از الله تعالی ابوسفین گفت پدر و مادرم فدای تو باد
عجب کریمی و حلیمی و وصولی که با جنان جفا با من چنین لطف میفرمایی دانستم که خدای
دیگر جز الله نیست که اگر دیگری بودی مارا اکنون نفع رساندی انگاه فرمود وقت
آن نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم گفت تا اکنون شکی در دل من بود عباس گوید گفتم
ویلک یا اباسفین چند سخن دراز کشی زود ایمان آر و الا همین ساعت عمر در آید و
گردنت را بزند پس ابوسفین گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله آنگاه
گوید گفتم یا رسول الله ابوسفین مردی است که فخر و شرف و جاه دوست میدارد او را
بمرتبه تخصیص سرافرازی که میان اهالی مکه سرافراز گردد فرمود من دخل دار ابی سفین فهو
امن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو امن
پس ابوسفین از حضرت دستوری خواسته بمراجعت مرخص گشت و چون روان شد
عباس گفت یا رسول الله من ایمن نیستم از ابوسفین که چون بمکه رود باز طریقه اعتداء پیش گیرد
و مرتد شود او را اینجا حبس فرمای تا تمام لشکر اسلام را با کوکبه و اساس ببیند و
هیبت ایشان در دل وی بنشیند حضرت فرمود در باب او براه مضیقی نگاه دار

نگاه

تا لشکر خدا بر وی بگذرند عباس از عقب ابوسفین رفت و ندا کرد یا باحنظله
ابوسفین برسید و گفت ای بنی هاشم عذری در خاطر دارید عباس گفت بلی
اهل نبوت عذر نمی کنند ولیکن می خواهم که در محلی توقف کنی و جنود خدای تعالی
باستعداد و اسلحه که بجهة مشرکان معد و مهیا داشته ببینی پس عباس ابوسفین را
بگذرگاهی تنگ برد و باز داشت تا جوق جوق لشکر اسلام بروی می گذشتند
و هر جوقی را از عباس می پرسید و عباس برای وی تعریف و تعیین می کرد
و ابوسفین میگفت مرا باین جماعت مهمی نیست تا زمانی که جوق خاصه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم پیدا شد حضرت بر ناقه قصوا خویش سوار از دستی
ابوبکر صدیق و از دستی دیگر اسید بن حضیر و با ایشان هر دو در سخن بود و سایر
اکابر مهاجر و اعیان انصار بعضی پیاده و جمعی سوار همه مسلح و مکمل تکبیرگویان میرفتند
ابوسفین چون لشکر اسلام را بدان عظمت و اساس بدید چشم او خیره شد و گفت
ای عباس ملک برادرزاده تو بس عظیم است عباس گفت مسکین تو ای ابوسفین
که این را هنوز ملک میگویی این سلطنت و مملکت نیست بلکه نبوت و رسالت است
و گویند دران روز سعد بن عباده علم انصار برداشته با هزار مرد از انصار
بر ابوسفین بگذشت و گفت امروز روز کشش و خون ریختن است امروز روزیست که
اهل حرم را حرمت نگاه ندارند و قریش را خوار گردانند انگاه روی با انصار
کرد و گفت ای گروه اوس و خزرج امروز کینه روز احد باز خواهید ابوسفین
با عباس گفت حبذا یوم الذمار و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و جوق
خاصه آنحضرت بمحاذات ابوسفین رسیدند فریاد برآورد که امر فرموده

تا قومت را بکشند حضرت فرمود لبس سخن سعد را بعرض رسانید و گفت بخداوندی
و بحق قرابتی که با قریش داری که از سر خون ایشان بگذر و در شان ایشان احسان
و عاطفت فرمای چه نیکوترین مردم و وصول ترین ایشانی آن سرور فرمود ای
ابوسفین سعد خطا کرده امروز روز مرحمت روزیست که عزیز کرد خداوند
تعالی قریش را روزیست که درین روز خداوند تعالی تعظیم خانه کعبه را زیاده
کند و خانه را جامه پوشاند و علی مرتضی را گفت برو و علم از سعد باز ستان و برفق
و رافت در مکه درای و در روایتی آنکه علم را از سعد گرفت و بقیس پسر وی داد و
در روایتی آنکه علم را از وی گرفت و به زبیر بن العوام داد و لواء خاصه رسول صلی الله
علیه و آله و سلم زبیر برداشت چنانچه صاحب الوا در مکه در آمد و جمع میان این روایات
مختلفه بآن طریق حاصل شود که گوییم اول حکم فرموده باشد که علم را علی از وی بستاند
و بمکه در آید بعد از ان بجهة استمالت خاطر سعد به پسرش تفویض فرموده باشد
و سعد بجهة آنکه مبادا از پسر وی حرکتی صادر شود که چنانچه نباید التماس کرده باشد که
علم را از وی باز گیرند بنابرین زبیر را فرموده باشد که علم از قیس باز ستاند و بعضی از
روایات صحیحه موید این جمع است والله اعلم گویند چون تمام لشکر بر ابوسفین
بگذشتند عباس با ابوسفین گفت زود بمکه رو و ایشان را بترسان که فکری در کار خویش
بکنند و مسلمان شوند تا خلاص یابند و الا هلاک خواهند شد ابوسفین تاخته بمکه درآمد
و لشکر اسلام چون بذی طوی رسیدند توقف نمودند تا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بایشان رسد و دران روز چنان غبار برخاسته بود که بر سر کوه هام سید قریش را
از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابوسفین را از دور دیدند که بتعجیل می آید وی را

استقبال

استقبال کردند و گفتند از عقب تو کیست و این غبار را سبب چیست گفت
وای بر شما محمد با لشکری کثیر غرق آهن و فولاد رسید و اکثر سواران دلاورند که
هیچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفته هر که در خانه من درآید در امان
و هر که سلاح بیندازد در امان و هر که در خانه خویش دربندد در امان و هر که بمسجد الحرام
رود در امان است گفتند قبحک الله این چه خبر است که برای ما آورده و هند زوجه
وی باستقبال بیرون آمد و شنید که شوهرش این نوع کلام می راند تحمل نیاورد
و لحیه شوهر را بگرفت و بروی خواریها کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق
را تا این سخنان نگوید ابوسفین گفت هر خواری که خواهی با من بکن سوگند می خورم که
اگر مسلمان نشوی گردنت را بخواهند زد در خانه خویش درای و در را دربند
منقولست که چون حضرت بذی طوی رسید و آن لشکر آراسته را که حق تعالی ویرا
بآن گرامی فرموده بود بدید و ملاحظه اینمعنی نمود که او را حق تعالی پنهان و تنها از
مکه بیرون برد و اکنون آشکارا و با چندین هزار سوار و ابهت و عظمت بی شمار
بآن مقام می برد سر خود را در نشیب افکند تواضعا لله تعالی چنانچه اسفل لحیه مبارکش
بچوب پالان شتر وی میرسید و در روایتی آنکه همچنان سواره بر بالای پالان
سجده کرد و شکر حق بتقدیم رسانید و زبیر را فرمود که با خیل مهاجرین از طریق کدا
از اعلی مکه درآید و رایت خاصه را در حجون بزند و از انجا پیشتر نرود تا حضرت
بوی رسد و سعد بن عباده را امر فرمود که با جوق خویش از ثنیه مدنیین درآید
و مزینه و سایر قبایل بطریق لیط از اسفل مکه درآید و رایت خویش را در منتهی بیوت
بزند و آن اول اماراتی بود که حضرت بخالد تفویض کرد و ابوعبیدة بن الجراح را

و خالد بن الولید را حکم شد که
گروه اسلم و غفار و جهینه

باجمعی که سلاح نداشتند از راه بطن وادی روانه گردانید وخود از طریق اذاخر روان
شد وبهمه طوایف را گفت باید که باهیچکس مقاتله ومحاربه نکنید مگر آنکس که خیرگی نماید
وباشما مقاتله کند وبفرمود که چون بموضع حجون رسند خیمه وی را آنجا بزنند بموجب
فرموده خیمه از ادیم پس خ دران موضع بزدند گویند عکرمة بن ابی جهل وصفوان
بن امیه وسهیل بن عمرو باجمعی از بنی بکر وبنوالحارث بن عبد مناة وگروهی از هذیل
واحابیش سر راه خالد گرفتند ودر موضعی که آنرا خندمه می گفتند با وی محاربه آغاز
کردند خالد بضرورت با ایشان مقاتله نمود وجنگی عظیم واقع شد چنانکه بحزوره که نزدیک
درمسجد الحرام است رسیدند وبیست مرد از بنی بکر وسه یا چهار مرد از هذیل کشته شد
واز فوج خالد دو کس بقتل آمد یکی حبیش بن الاشعر ودیگری کرز بن جابر بود وپیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم از دور شعاع نیزه وشمشیر بدید وپرسید که این چیست من نهی
کرده بودم از قتال بعرض رسانیدند که گمان می بریم که جماعتی با خالد بجنگ پیش آمده
باشند خالد را ضرورة شده که با ایشان مقاتله نماید وچون آن فتنه تسکین یافت
حضرت با خالد گفت چون نهی کرده بودم از معاتله چرا جنگ کردی خالد جواب داد که
ایشان ابتدا نمودند بقتال وما را بضرورت دفع بایست کرد فرمود قضاء الله
خیر وطبرانی از طریق ابن عباس روایت می کند که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
چون بمکه درآمد گفتند یا رسول الله این خالد ولید است که شمشیر کشیده واهل مکه را
می کشد آن سرور یکی از اصحاب را فرستاد تا با خالد گوید که ارفع عنهم السیف
یعنی شمشیر از ایشان بردار ویکی از آن مرد بنزد خالد آمد وگفت یا رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم می گوید که ضع فیهم السیف شمشیر در ایشان نه وبر هر که دست یابی

بکرش

خندمه بالخاء والنون کوه منه

بکش بس خالد هفتاد کس را دران روز بکشت ودر بعضی از تفاسیر بنظر رسیده
سید عالم صلی الله علیه واله وسلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه فرستادم که
دست از قتل بدار چرا خلاف کردی خالد رضی الله عنه گفت یا رسول الله فلان فرستاده
تو آمد وگفت حضرت می گوید ضع فیهم السیف مصطفی صلی الله علیه واله وسلم
آن مرد را بخواند وفرمود من ترا چه گفته بودم گفت فرموده بودی که ارفع عنهم السیف
من خواستم که پیغام تو بگزارم شخصی دیدم سر او باسمان وپای او در زمین حربه
تو در دست گرفته بر سینه من راست کرد وگفت خالد را بگوی که ضع فیهم السیف
واگر چنین نگوئی ترا باین حربه هلاک خواهم کرد حضرت فرمود صدق الله
وصدق رسوله من گفته بودم دران روز که عم مرا حمزه کشتند که اگر دست
یابم بر قریش هفتاد تن از ایشان باز کشم آن روز حق تعالی مرا نهی کرد ولکن
تعر بونر خواست که آنچه بر زبان پیغمبر وی صلی الله علیه واله وسلم گذشته بود راست کند
این معنی برای آن بظهور آمد ودر روایتی هست که چون در مکه درآمد بعرض حضرت
رسانیدند که جماعتی از اوباش مکه خیرگی مینمایند ومقاتله می کنند ابو هریره را فرمود
تا با آواز بلند انصار را برای وی بخواند وبعد از آنکه بخدمت آن سرور آمدند فرمود
سقاط واوباش مکه را بقتل آرید ودست حق پرست را بر دستی دیگر نهاد وگفت
احصدوهم حصدا بموجب فرموده تیغ کشیدند واوباش را می کشتند ابو سفیان
بنزد حضرت آمد وگفت یا محمد قریش هلاک گشتند خواجه کاینات علیه افضل الصلوة
والتسلیمات ترحم فرمود وامر کرد که دیگر قریش را نکشند ودر روایتی آنکه فرمود دیگر
شمشیرها را در غلاف کنید وکسی را نکشید الا خزاعه که ایشان تا نماز دیگر مجاز ند که

برهر کس از بنی بکر دست یابند بکشند واز این جهة اختلاف کرده اند ایمه اسلام که
فتح مکه بر سبیل عنوه بوده یا بطریق صلح ایمه حنفیه واکثر علما رحمهم الله برانند که مکه را
بقهر گرفت زیرا که امر بقتال فرمود وقتال واقع شد وچند کس از اهل مکه کشته شد
وایمه شافعیه رحمهم الله برانند که فتح آن بطریق صلح بوده زیرا که حضرت پیش از آنکه
دران بلده شریفه درآید اهل آنجا را امان داد واضافه دور با ایشان کرد حیث قال من
دخل داره واغلق علیه بابه فهو آمن واراضی مکه را بین الغانمین مقسوم نساخت
واما امر بقتال ومباشرت آن بخصوص جمعی معدود بوده که عناد ورزیده ودر صدد
مقاتله درآمده اصرار بران نموده اند والله اعلم نقلست که چون عکرمه وصفوان
وسایر اوباش قریش ضرب دست خالد دیدند وان کشش را مشاهده کردند
با قبح وجوه بگریختند چنانکه رو باز پس نکردند وگویند حماس بن قیس از
کفار مکه چون او از عکرمه را شنید که مردم را بجنگ خالد می خواند سلاح برخود
راست می کرد تا بیرون رود زنش گفت کجا می روی بنشین در خانه خویش
گفت میروم که با اصحاب محمد جنگ کنم وبرای تو خادمی از ایشان برده گیرم این بگفت
وبیرون رفت وبعد از لحظه که هزیمت بر کفار افتاد بگریخت وبخانه آمد وزن را گفت
در را ببند که هر که در خانه خویش در بندد در امان است زنش گفت از آن زمان
باز که رفته انتظار خادم می کشم این خادم که می آوردی کو نظمی در جواب زن گفت که
بعضی از آن ابیات اینست که شعر وانت لو شهدتنا بالخندمه •
اذ فر صفوان وفر عکرمه • وابو یزید قایم کالموتمه • واستقبلتنا بالسیوف المسلمه
یقطعن کل ساعد وجمجمه • ضربا ولا نسمع الا غمغمه • لهم نهیت خلفنا وهمهمه

ابو یزید کنیت سهیل بن عمرو است منه

حماس

نهیب الحاسی ... منه

الغمغمه اصوات الابطال عند القتال

لم تنطقی فی اللوم ادنی کلمه • آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بموضع حجون
رسید فرود آمد ودران خیمه که بجهة خاصه وی زده بودند دررفت وسر وروی
از غبار پاک کرد وغسل فرمود در حالتی که بغسل مشغول بود ام هانی خواهر امیر المومنین
علی ابن ابی طالب بآن خیمه درآمد وفاطمه زهرا علیها التحیه والرضوان پرده که ساتر
حضرت بود نگاه داشته بود وگفت یا رسول الله پسر مادر من یعنی علی می خواهد که
این هبیره را وبروایتی دو کس از خویشان شوهر مرا که من ایشانرا امان داده ام بکشد
حضرت فرمود مرحبا یا ام هانی امان دادم من کسی را که تو امان داده وبعد از غسل
هشت رکعت مخففه نماز چاشت گزارد ودر روایتی آنکه این امور در خانه ام هانی
که دران نزدیکی بود بتقدیم رسید ودر بعضی از کتب سیر هست که آن سرور درین
روز بخانه ام هانی درآمد وفرمود که هیچ خوردنی داری گفت نی بغیر از نان خشک
وسرکه فرمود یا ام هانی ما اقفر بیت من ادم فیه خل یعنی بیار از انجه خانه خالی نباشد از
نان خورش که دران خانه سرکه بود وبعضی از متاخران فن سیر لفظ اقفر را تصحیف
کرده بتقدیم فا بر قاف خوانده وچنین ترجمه کرده اند که یعنی فقر راه نیابد در خانه
هر که با شد واینمعنی روایة ودرایة پسندیده نیست القصه چون حضرت از غسل فارغ
سلاح برخود راست کرد وخود بر سر نهاد وسواران از حجون تا موضع خندمه صف
زده انتظار وی می کشیدند پس حضرت بر راحله خویش سوار شد واز دست راست
وی ابو بکر صدیق واز دست چپ اسید بن حضیر بود وبلال بن رباح وعثمن بن
طلحه حجبی ملازم رکاب حضرت بودند وآن سرور سوره کریمه انا فتحنا بقرائت لینه
با ترجیع می خواند وبی احرام درحرم درآمد وهمچنان سواره بمسجد الحرام تشریف داد

وچهار تن حضرت را محمد بن مسلمه گرفته بود پس حجر الاسود را بمحجن خویش استلام
فرمود و تکبیر گفت و مسلمانان بموافقت وی تکبیر گفتند چنانچه از غلغلهٔ تکبیر لرزه در مکه
افتاد و مشرکان بر بالای کوهها آن حالات را می دیدند و می شنیدند و بعد از آنکه
طواف بتقدیم رسانید فرود آمد و سیصد و شصت بت در نواحی خانهٔ کعبه چیده
بودند و در روایتی آنکه اقدام آن اصنام را ابلیس از زیر در زمین محکم گردانیده بود
حضرت به نیم نیزه یا بچوبی که در دست داشت بآن بتان می خلانید و میگفت
جاء الحق و زهق الباطل و ما یبدئ الباطل و ما یعید و آن بتان با وجود که بآن طریقه
در زمین ثابت بودند بر قفا می افتادند و در روایتی آنکه بر روی می افتادند و در
سیرت ابن هشام از ابن عباس مروی گشته که وی گفت که اشاره بطرف روی
هیچ بت نکرد الا آنکه بر قفا افتاد و اشاره بجانب قفا هیچ بت نکرد الا آنکه بر روی
افتاد و طریق جمع میان آن دو روایت سابق ازین روایت ابن هشام معلوم
می گردد و در روایتی آنکه گوشهٔ کمان در چشمان آنها می خلانید از برای خوار داشت
بتان و عابدان آنها و بجهت آنکه کفار را معلوم شود که آنها ضرری و نفعی ندارند و از خود
هیچ چیز دفع نمیتوانند کرد و بت هبل و اساف و نائله را شکستند و در بعضی از کتب
سیر هست که بتی چند بزرگ را در موضعی بلند نهاده بودند چنانکه دست بآن نمیرسید
علی مرتضی کرم الله وجهه بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک را بر کتف من نه
و این اصنام را فرود آر آن سرور فرمود یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای
بر کتف من نه و این کار بکن علی امتثالا للامر پای بر کتف رسول صلی الله علیه و آله
و سلم نهاد و آنها را فرو گرفت درین حالت حضرت از وی پرسید که خود را چگونه

جاء الحق

می یابی

می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب مکشوف شده و گویا سر من بساق
عرش رسیده و بهر چه دست دراز می کنم بدست من می آید حضرت فرمود ای علی
خوشا وقت تو که کار حق می کنی و چه بد احوال من که بار حق می کشم و در روایتی آنکه فرمود
ای علی رسیدی بآنچه می خواستی علی در جواب گفت آری بخدایی که ترا براستی بعث
فرموده که چنان می بینم خود را که اگر خواهم دست بآسمان توانم رسانید پس بتها را
بر زمین انداخت و قطعه قطعه ساخت و از نزدیکی میزاب کعبه خود را بینداخت
از جهت ادب و شفقت بر آنحضرت و چون بزمین رسید تبسمی نمود رسول صلی الله
علیه و آله و سلم از وی پرسید که چه چیز ترا بخنده آورد گفت آنکه خود را از چنین جای
بلند انداختم و هیچ الم بمن نرسید آن سرور فرمود ای علی چگونه الم بتو رسد و حال آنکه ترا
محمد برداشته بود و جبرئیل فرو آورد و گویند یکی از شعرای عرب اشارتی باین قصه
کرده درین ابیات که شعر قیل لی قل فی علی مدحا • ذکره یخمد نارا موصدة •
قلت لا اقدم فی مدح امرئ • ضل ذو اللب الی ان عبده • والنبی المصطفی قال لنا •
لیلة المعراج لما صعده • وضع الله علی ظهری یده • فاحس القلب ان قد برده
و علی واضع اقدامه • فی محل وضع الله یده • ترجمه
گفتی مرا که مدح علی گوی ای پسر • کز آن بمیرد آتش هر دل که بی صفاست • اقدام چون کنم بمدیح کسی کز و
در فکر بی فتاد و گروهی گمان خداست • بر کتف مصطفی ید قدرت نهاد حق • شام وصال وین سخن از قول مصطفی
جائی که حق ترا ید قدرت نهاده بود • از روی احترام بران پای مرتضی است • گفتم حدیث شد است ولی میر از
بهر خارجی که بشنود از من حدیث راست مروی است که زبیر بن العوام ابو سفیان را گفت
بت هبل که روز احد بآن می نازیدی شکسته شد ابو سفیان گفت بگذار مرا و سرزنش مکن

اگر با خدای محمد خدای دیگر بودی هر آینه غیر این صورت واقع شدی گویند سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم در گوشهٔ از مسجد الحرام بنشست و بلال را فرستاد تا عثمان بن طلحه
حجبی را گوید که کلید خانهٔ کعبه بیارد و کلید پیش مادر عثمن بن طلحه سلافه بنت سعد بود
عثمن نزد مادر خویش رفت تا از وی کلید بستاند و دیر می آمد و حضرت انتظار می کشید
و عرق از رخسار انوارش روان بود و فرمود عثمن چرا دیر می آید و سلافه کلید را
نمی داد و میگفت اگر از شما بگیرند دیگر بشما نخواهند داد عثمن گفت ای مادر کلید را بده
تا بنزد رسول خدای تعالی برم والا دیگری خواهد آمد و از تو خواهد گرفت ایشان
درین سخن بودند که ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما بر در سرای سلافه آمدند
عمر بآواز بلند گفت ای عثمان بیرون آی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم انتظار تو می کشد
سلافه گفت ای پسر کلید را بگیر و ببر و بر دستی که اگر تو بستانی از من بهتر از آنست نزد
من که تیم و عدی بگیرند از من پس عثمن مفتاح را از مادر گرفت و بنزد حضرت آورد
آن سرور دست دراز کرد تا از وی بستاند عباس برخاست و گفت یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد چنانکه سقایهٔ زمزم بمن تفویض فرموده حجابت خانه را
نیز بمن عطا فرمای عثمان چون این سخن از عباس شنید دست خود را باز کشید رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود ای عثمان کلید را بمن ده وی دست خود دراز کرد که کلید بحضرت
دهد عباس همان سخن را اعاده کرد عثمان باز دست خود را کشید آن سرور فرمود
ای عثمان اگر ایمان بخدای تعالی و بروز جزا داری مفتاح خانه را بمن ده گفت
یا رسول الله اینک بستان آنرا بامانة الله پس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بستد
و گویند اول عمر خطاب را با عثمان بن طلحه فرستاد تا صورتها ملائکه و انبیا و غیرهم که

بر دیوار

بر دیوار خانه کشیده بودند محو سازد عمر موجب فرموده باندرون خانه کعبه رفت
و تمام صور را محو کرد اینها الا صورت ابرهیم و اسمعیل علیهما السلام انگاه آن سرور در آمد و بلال
و اسامة بن زید و عثمان بن طلحه نیز در آمدند و فرمود که در را ببستند تا مردم بر ایشان ازدحام
ننمایند حضرت چون در آمد صورة ابرهیم و اسمعیل را دید فرمود ای عمر نه ترا امر کردم
که صور را محو کنی عمر گفت یا رسول الله صورة ابرهیم و اسمعیل بود نخواستم که آنها را
محو کنم فرمود اینها را نیز محو کن لعنت خدای بر قومی باد که چیزی را که آفریده ایشان
نباشد تصویر کنند و در روایتی آنکه صورت ابرهیم و اسمعیل علیهما الصلوة و السلام
کشیده بودند و در دست ایشان تیر قمار بود حضرت فرمود قاتلهم الله بتحقیق که
این جماعة می دانستند که این پیغمبران هرگز قمار نباخته اند پس مقداری زعفران
طلبید و آن صورت را بآن زعفران بیندود و در روایتی آنکه دلو آبی طلب فرمود
و آنرا بشست و زمانی در خانهٔ کعبه بود و در آنجا نماز گزارد از ابن عمر مروی است که
چون بیرون آمد پس رفتم و از بلال پرسیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در اندرون
خانهٔ کعبه چه کیفیت عمل فرمود گفت دو ستون را از دست راست و یکی از دست
چپ و سه ستون را از عقب گذاشت و نماز گزارد و خانه را در آن روز شش ستون
بود و ابن عمر رضی الله عنهما گوید بر من پوشیده شد که بپرسم از بلال که حضرت چند رکعت
نماز گزارد اما در روایات دیگر از غیر ابن عمر مروی گشته که دو رکعت نماز گزارد و بنا بر
این علماء اسلام بران رفته اند که نماز نافله گزاردن در اندرون خانهٔ کعبه جایز است
و در فریضه اختلاف کرده اند جمهور بر آنند که آن نیز جایز است و اما الحدیث در صحیح
بخاری از ابن عباس و در صحیح مسلم از ابن عباس از اسامه مروی گشته که چون

پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم درخانه درآمد در همه جوانب خانه دعا کرد و نماز نگزارد
تا بیرون آمد و در برابر در خانهٔ کعبه دو رکعت نماز گزارد و فرمود هذه القبلة
معمول به نیست نزد علماء حدیث زیرا که ابن عمر مثبت است و اسامه نافی و قول
مثبت بر نافی مقدم است چنانچه در اصول مقرر شده و احتمال دارد که اسامه مهمی
از خانه بیرون آمده و حضرت در زمان غیبت او دو رکعت نماز گزارده باشد
یا آنکه چون دیده که آن سرور بدعا مشغول است وی نیز در گوشهٔ دیگر بدعا مشغول
بوده و مطلع نگشته بود بر نماز رسول صلی الله علیه وآله وسلم از جهة استغراق وی
بدعا و تخفیف حضرت دران نماز والله اعلم القصه در خانه کعبه را کشادند وان سرور
بیامد و بر عتبهٔ خانه بایستاد و عضادتین باب را بهر دو دست بگرفت و خالد ولید
مردم را از در خانه دور می ساخت و درین حال مفتاح کعبه در دست آنحضرت
بود علی مرتضی کرم الله وجهه پیش رفت و گفت یا رسول الله منصب حجابت خانه را
باهل البیت ارزانی فرمای چنانکه سقایه زمزم داده حضرت عثمان بن طلحه را طلبید
و فرمود بگیر کلید را که امروز روز بر و وفاست و در روایتی آنکه فرمود خذوها یا بنی
طلحة خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم و گویند آیهٔ کریمه ان الله یامرکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها درین قصه نازل شد آنگاه علی را گفت من کاری بشما تفویض
می نمایم که دران کار نفع از شما بمردم رسد نه آنکه مظنهٔ آن باشد که نفع از مردم
بشما رسد پس عثمان ملازمت حضرت را اختیار کرد و کلید را به برادر خویش شیبه
سپرد و تا اکنون مفتاح کعبه در دست آن قوم باقی مانده تنبیه صاحب کشاف وغیره
از مفسران و بعضی از اهل سیر نقل کرده اند که این آیت در شان عثمان بن طلحه

بن عبدالدار

بن عبدالدار که سادن کعبه بود نازل شده و آن قصه چنان بود که چون رسول
صلی الله علیه واله وسلم در روز فتح خواست که بخانهٔ کعبه در آید عثمان مذکور در را
ببست و بر بام خانه کعبه برامد و ابا نمود از انکه کلید را بحضرت دهد و گفت اگر
دانستمی که وی رسول خداست کلید را بوی می دادم پس علی مرتضی کرم الله وجهه
دست وی را تافت و کلید را از وی بعنف و زجر گرفت و در را کشود تا حضرت
بخانه در رفت و چون بیرون امد عباس التماس سدانت خانه نمود و این آیت
نازل شد آن سرور علی را فرمود تا کلید را باز بعثمان برد و عذرخواهی کرد عثمان
بن طلحه مر علی را گفت اکراه کردی و ایذا نمودی در گرفتن و بعد ازان برفق آوردی
سر درین چیست گفت حق تعالی در شان تو قرآن فرستاده و آیهٔ منزله را بروی
خواند و عثمان گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و بشرف اسلام
مشرف شد جبرئیل فرود آمد و گفت سدانت ابدا اورا و اولاد عثمان خواهد بود
این فقیر گوید درین سخن مخالفتست با جمهور اهل سیر زیرا که اگر مراد عثمان نبیرهٔ
بی واسطهٔ عبدالدار است پدر او ابوطلحه است نه طلحه و وی باتفاق اهل سیر
در روز احد علم دار مشرکان بوده و دران روز کشته چنانکه در غزوه احد مذکور شد
و اگر مراد عثمان پسر طلحه بن ابی طلحه بن عبدالدار است که برادرزادهٔ عثمان بن ابی طلحه
بن عبدالدار بوده وی پیش از فتح مکه مسلمان شده چنانکه گذشت والله اعلم نقلست
و دران زمان که حضرت عضادتین در خانه کعبه گرفته بود فرمود لا اله الا الله وحده لا
شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده مردم همه ایستاده بودند
و انتظار می کشیدند که با ایشان چه خواهد کرد و چه خواهد گفت آنگاه با اهل مکه خطاب

فرمود که چه می گویید و چه گمان می برید از من در شان خود گفتند نقول خیرا و نظن خیرا
می گوییم خیر و گمان خیر می بریم برادر کریمی و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته و دران
سخن ایمایی بقصهٔ یوسف و برادران داشتند لاجرم حضرت فرمود چون شما را
بمن این گمان است من همچنان میگویم که برادر من یوسف با برادران خود گفت لا تثریب
علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و در روایتی آنکه فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء
و خطبهٔ فصیحهٔ بلیغه بخواند و مردم را نصایح و مواعظ بتقدیم رسانید و عادات و رسوم
جاهلیت بیمار با را برانداخت و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه و شبه عمد
و خطا بیان فرمود و حکم ببطلان دعاوی جاهلیة کرد و فرمود ای قریش حق تعالی
دور گردانید از شما فخر جاهلیت با و تکبر و تعظم که شما بواسطهٔ آبا بر مردم می کردید
یعنی همه آنها را ترک کنید زیرا که مردمان همه فرزندان آدمند و آدم از خاک و یکی را
بر دیگر فضل و زیادتی نیست مگر بتقوی و این آیت را بخواند که یا ایها الناس انا خلقناکم
من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله
علیم خبیر و به ثبوت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم منع فرمود از قتل اهل مکه
وان احسان و تلطف با ایشان بجای آورد انصار گفتند این مرد یعنی پیغمبر را
مهربانی بقبیله و عشیرهٔ خویش دریافت و رغبت بشهر خویش نمود چون این سخن را
با یکدیگر گفتند آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شد و چون منجلی گشت فرمود ای انصار شما
چنین و چنین گفته اید گفتند آری فرمود کلا و حاشا که من چنین کنم من بنده و رسول
خدایم هجرت بخدا و بشما کرده ام محیا من محیای شماست و ممات من ممات شماست
انصار در گریه شدند و بعرض رسانیدند که والله که آنچه ما گفته ایم از برای ضنت بخدا

و رسول گفته ایم حضرت فرمود خدا و رسول شما را درین سخن تصدیق می کنند و معذور
می دارند و گویند چون وقت نماز پیشین در امد بلال را فرمود تا بر بام خانهٔ کعبه
بانگ نماز گفت و کفار بعضی بر کوهها بودند و بعضی در مسجد الحرام و چون بانگ
بلال شنیدند جمعی از ایشان سخنان ناسزا گفتند و جبرئیل پیغمبر را صلی الله علیه وآله
وسلم خبردار گردانید و آن سرور آن جماعت را طلبید و با هر یک گفت که تو چه گفته
و ایشان شرمنده شدند و آن صورة سبب اسلام جمعی شد مثل حارث بن هشام
و عتاب بن اسید و آورده اند که در روز دوم فتح جندب بن الادلع هذلی از
در آمد خراش بن امیه کعبی شمشیر کشید و در شکم وی خلانید چنانکه روده ها وی بیرون
آمد و وی پشت بر دیوار باز نهاده بود و در درد و داغ خویش میدید و چشمانش
در حدقه می گردید و گفت ای گروه خزاعه توانستید که با من این فعل بجای آرید
آنگاه بیفتاد و بمرد و خبر قتل وی بحضرت رسید برخاست و خطبه خواند مضمون
آن خطبهٔ شریفه آنکه بدرستی که حرام گردانیده است خداوند تعالی مکه را روزی که
آسمان و زمین و آفتاب و ماهتاب آفریده و تا روز قیامت حرام است و هیچ
بندهٔ مومن بخدا و روز جزا را حلال نیست که در مکه خون ریزد و نقطهٔ آنرا بردارد
مگر کسی که دایم تعریف کند و هیچ مومن را روا نیست که درختان مکه را ببرد و گیاه آنرا
بکند و ببرد و اگر شخصی گوید که خون ریختن در مکه حرام نیست زیرا که رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم در حرم قتال کرده و خون ریخته شما با او بگویید که حلال نبوده است
پیش از من بر کسی و بعد از من حلال نخواهد بود و بدرستی که حلال نبود بر من مگر
یک ساعت از روز و بعد ازان حرمت آن بحال خود باز گشت چنانکه بود ای گروه

خزاعه دست خویش از قتل کشیده دارید واین مرد راکه کشته اید حکم کردم که
دیت بدهید و اگر بعد ازین کسی دیگر را بقتل آرید اهل قتل مخیرند بین القصاص
والدیة و از سعید بن المسیب مروی است که بنو کعب را امر فرمود تا صد شتر برای
دیت آن مرد بدادند و پوشیده نماند که خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات پیش از انکه در مکه در اید حکم فرموده بود که یازده مرد و شش زن را
هرجا که بیابند خواه در حل و خواه در حرم بقتل آرند اما مردان اول عبد العزی
بن خطل بوده و پیش از فتح مکه بمدینه آمده مسلمان گشت و نام او را حضرت
بعبد الله مبدل ساخت و برفاقت مردی از خزاعه بجهة اخذ زکوة بعسلو فرستاد
مرد خزاعی ویرا دران سفر خدمتگاری مینمود روزی با خزاعی و بروایتی با
رومی که خدمت وی مینمود گفت برای من طعامی ترتیب کن که چون از خواب
قیلوله بیدار شوم تناول کنم این بگفت و بخواب رفت خزاعی یا رومی از ان
مهم تساهل ورزیده وی نیز بقیلوله مشغول گشت عبد العزی چون بیدار گشت
ویرا در خواب دید و طعام موجود نبود بقهر رفت و ویرا بکشت و با خود گفت
اگر بمدینه روم محمد مرا بعوض این مرد بخواهد کشت پس از دین مرتد شد نعوذ بالله
وچهارپایان صدقه را که اخذ کرده بود براند و بمکه آمد اهل آنجا ازوی پرسیدند که
چه چیز ترا بانجانب مارد کرده گفت هیچ دین را بهتر از دین شما نیافتم و در روز
فتح مکه پناه بخانه کعبه برد و در زیر پرده خانه پنهان شد در زمانی که حضرت طواف
میفرمود یکی از اصحاب او را دید و گفت یا رسول الله این ابن خطل است خود را
متعلق باستار کعبه ساخته فرمود بکشید او را بموجب فرموده در همانجا

بمصلوش ساختند و در کشنده او اختلافست و صحیح این است که ابو برزه اسلمی
رضی الله عنه ویرا کشته دوم عبد الله بن سعد بن ابی السرح بود و وی برادر رضاعی
عثمان بن عفان بود در اول حال ایمان آورد و حضرت ویرا کاتب وحی ساخت
و چون حضرت بروی قرآن خواندی تا وی بنویسد بجای عزیز حکیم علیم حکیم نوشتی
و امثال این خیانت دران کار کردی تا اخر الامر ازوی سربرزد که محمد نمیداند
که چه می گوید و من هرچه می خواستم برای وی می نوشتم بلکه آنچه من نوشته ام
وحی بر من آمده چنانکه بر وی می آید چون خیانت او نزد آن سرور متحقق شد
در مدینه نتوانست بود از انجا بمکه گریخت و در روز فتح مکه پناه بعثمان برد و گفت
ای برادر ترا اختیار کرده و پناه بتو آورده ام مرا اینجا پنهان دار و خود نزد رسول
برو و از برای من امان بستان چه اگر چشم وی بر من افتد می فرماید تا گردنم را بزنند
زیرا که جرم من بسیار عظیم است و من اکنون از ان پشیمانم و توبه می کنم عثمان
چندروزی ویرا در منزل خویش پنهان نگاه داشت و چون مردم را اطمینانی
حاصل شد بنا بر کمال عاطفتی که از حضرت معلوم داشت و علاقه اخوتی که ویرا
با او بود گفت بیا تا ترا نزد آنحضرت برم که ترا نخواهد کشت ان شاء الله پس دست
ویرا گرفته نزد خواجه عالم آورد و در مقابل وی بایستاد و گفت یا رسول الله
بر ضمیر منیرت روشن است که وی هم شیر منست و ما در وی مرا بر دوش خود
برمی داشت و ویرا پیاده می گذاشت و مرا شیر می داد و ویرا از شیر محروم می گردانید
و با من تلطف می کرد و ترک وی می نمود و ویرا حق بر من بسیار هست از کرم عمیم
و خلق جسیم تو چشم آن دارم که ویرا امان دهی حضرت اعراض فرمود و هیچ نگفت برمن ۲

عثمان باز در مقابل آن سرور آمد و همان سخن اعاده کرد و باز اعراض نمود و هیچ نگفت
تا چند نوبت چنان کرد و جوابی نشنید انگاه عثمان نزدیک رفت و سر مبارک
آنحضرت را ببوسید و مبالغه و زاری بسیار کرد و گفت یا رسول الله امان دادی
ویرا آن سرور فرمود آری و چون عثمان با وی از مجلس بیرون رفت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم با حاضران فرمود چه چیز مانع شد یکی از شما را که برخیزد و این سگ را
بکشد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا براستی بعث فرموده که
منتظر گوشه چشم تو بودم اندک اشارتی که می کردی من گردن ویرا می زدم
فرمود سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که ویرا خاینه الاعین باشد راوی گوید که حضرت عبد الله
بن سعد بن ابی السرح را امان داد و بعد ازان وی مسلمان شد و لکن از شرمندگی
هر وقت که آن سرور را بدیدی فرار نمودی عثمان بن عفان گفت یا رسول الله این
برادر رضاعی من چون ترا می بیند می گریزد آنحضرت تبسمی فرمود و گفت نه بیعت
کردم با او و امانش دادم عثمان گفت آری ولکن آن جرم عظیم وی بیاد وی می آید
و شرمنده می شود ازانجهت تاب نظرت نمی آرد آن سرور فرمود الاسلام یجب ما کان
قبله عثمان ابن ابی السرح این سخن بگفت بعد ازان مردم چون بخدمت حضرت می آمد
خود را درمیان ایشان افکندی و بروی سلام کردی سیم عکرمة بن ابی جهل بود
و قصه ایذا و اضرار او نسبت برسول صلی الله علیه و آله و سلم شهرتی دارد و
چون فتح مکه واقع شد وی درانجا نتوانست بود زیرا که معلوم داشت که
حضرت خون او را هدر ساخته بگریخت و بطرف ساحل رفت و گویند یکی از رمیهای
در روز فتح مکه بدست عکرمة بن ابی جهل شهید شد خبر شهادت آن یار بسمع حضرت

سید ابرار رسید تبسمی فرمود حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول الله در محلی چنین
تبسم نمودن خالی از حکمتی نخواهد بود موجب آنرا برای ما بیان فرمای فرمود موجب
تبسم آنکه از عالم غیب چنان خبر یافتم که این یار مقتول با قاتل او که عکرمه است دست
یکدیگر گرفته به بهشت خواهند رفت تعجب زیاده شد چه عکرمه کافر بود و اسلام
ازوی بیش ایشان مستبعد می نمود و چون بساحل رفت و در کشتی نشست که همین رود
دریا موجی برآورد اهل کشتی بتضرع و نیاز تمام خداوند را سبحانه و تعالی می خواندند
و در روایتی آنکه کشتیبان پیش وی آمد و گفت اخلاص پیش آور پرسید که چگونه کشتیبان گفت
بگوی لا اله الا الله زیرا که این محلی است که جز خداوند تعالی هیچکس فریادرسی نماید گفت
آن خدا که محمد ما را بآن می خواند و من گریخته ام مگر از برای آنکه این نگویم و گویند چشم وی
بر چوب کشتی افتاد بر انجا نبشته دید که و کذب به قومک و هو الحق محکی همراه داشت
هرچند خواست که بآن محک آن حروف را محو کرداند نتوانست دانست که کلام حق است
تغیر در باطن وی پدید آمد ضعیفه او مسلمان گشته و از حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم برای وی امان خواسته و آن سرور وی را امان داده و از عقب
شوهر متوجه شده بود که خبر امان باو رساند درین حالت بکنار دریا رسید و معجز خود را
بر سر چوبی کرد اهل کشتی لنگر انداختند وی در زورقی نشست و بمیان دریا آمد
و گفت ای عکرمه ای پسر عم من آمده ام از پیش نیکوکارترین و وصول ترین مردم
نزد تو و التماس امان از وی کرده ام برای تو و او ترا امان داده عکرمه گفت آری
تو چنین کرده و او با وجود ان ایذاها که از من کشیده بود مرا امان داده گفت آری
وی از ان کریم ترست که بوصف راست آید زود بیا و خویشتن را هلاک مکن پس عکرمه
اصحاب صح

همراه زن خویش بازگشت و گویند عکرمه را در راه تقاضای شهوت شد آن زن
مروصفت نگذاشت که بوی نزدیکی کند و گفت من مسلمانم و تو کافری نمی گذارم که حظی از من
یابی تا زمانی که مسلمان شوی و چون بحوالی مکه رسیدند در رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بنور نبوت معلوم شد که عکرمه می آید با یاران خویش گفت عکرمه بن ابی جهل مومن
ومهاجر خواهد آمد زنهار که پدر وی را دشنام مدهید زیرا که سب میت چندان
ضرری بوی نمیرساند و احیا بان سبب متاذی می شوند پس عکرمه با زوجه خویش
بدر خیمه رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و زوجه او نقابی بر روی خود فرو گذاشته بود
زنش بعد از استیذان بخیمه در آمد و گفت یا رسول الله عکرمه را آورده‌ام حضرت بسیار
خوش وقت شد و از جای خویش جست چنانچه ردا از دوش آنحضرت افتاد از غایت
فرح بقدوم وی و فرمود او را در آر زن بموجب فرموده شوهر را در آورد
چون چشم حضرت بر عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالراکب المهاجر آنگاه آن سرور نشست
عکرمه بیامد و در مقابل حضرت بایستاد و گفت یا محمد این زن من می گوید که تو مرا
امان داده فرمود راست می گوید تو در امانی عکرمه در زمان گفت اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و انک عبد الله و رسوله آنگاه از غایت حیا و شرمندگی
سر در پیش افکند و گفت یا رسول الله بتحقیق که تو نیکوکارترین و راست گوی ترین
و با وفاترین مردمی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای عکرمه هیچ چیز از من
سوال نکنی که مرا بران قدرت باشد الا آنکه بتو عطا کنم گفت التماس آن دارم که
از حق تعالی درخواهی که هر قدمی که برای تقویت شرک در راه دشمنی تو برگرفته‌ام
و هر بی ادبی که در روی تو کرده‌ام و هر سخنی که در غیبت تو گفته‌ام که لایق حال و کمال

تو نبوده است از من عفو فرمایی و مرا بیامرزی حضرت دست برداشت و گفت اللهم
اغفر لعکرمة کل عداوة عادانیها او منطق تکلم به او مرکب اوضع فیه یرید ان یصد عن
سبیلک عکرمه گفت یا رسول الله هر دیناری که در زمان کفر در منع کردن از راه
حق تعالی صرف کرده‌ام می خواهم که اکنون دو برابر آن در راه وی صرف کنم و با کفار
دو برابر آنکه با اهل اسلام جنگ نموده‌ام محاربه کنم پس در جهاد مداومت مینمود
تا در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در غزوه اجنادین شهید شد
چهارم خویرث بن نقید بود و او هجو رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسیار مینمود
و در روز فتح چون خبر اهدار دم خویش شنید در خانه خود در بست و در خانه پنهان
گشت علی ابن ابی طالب بدر خانه وی در آمد و از حال او تفحص نمود گفتند به بادیه رفته
خویرث چون دانست که وی را می طلبند صبر کرد تا علی از در خانه او دور شد
آنگاه از خانه بیرون آمد و خواست تا بجای دیگر متواری گردد علی مرتضی در کوچه اتفاقا
با وی ملاقی شد و گردنش بزد پنجم مقیس بن صبابه بود و جرم وی آن بود که برادر
وی هشام بن صبابه بمدینه آمد و مسلمان شد و در غزوه مریسیع ملازم حضرت بود
انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان برد که وی مشرکست و بخطا ویرا بکشت مقیس
بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد و چون بخطا کشته شده بود حضرت حکم فرمود
تا انصاری دیت بوی داد مقیس مسلمان شد و بعد از اخذ دیت بر سر انصاری
رفت و ویرا بکشت و مرتد گشته بمکه مراجعت نمود و در روز فتح با جماعتی از
مشرکان گوشه گرفته و بشرب خمر مشغول شده بودند نمیلة بن عبد الله لیثی از حال او
خبردار شد بر سر او رفت و ویرا بکشت ششم هبار بن الاسود بود و گویند ایذاء

بسیار از وی به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود و از جمله حرکات ناپسندیده
در حین کفر از وی صدور یافته بود یکی آنکه ابوالعاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول
صلی الله علیه وآله وسلم در غزوه بدر اسیر مسلمانان گشته و حضرت بروی منت
نهاده بمکه فرستاده بود باین شرط که چون بمکه رسد زینب را بمدینه بنزد آن سرور فرستد
و ابورافع مولی خود و سلمه بن اسلم را فرستاد تا ویرا بمدینه آرند ایشان بمکه آمده
و کار بسازی کرده زینب را در هودجی نشاندند و ابوالعاص بعضی از متعلقان
خود را نیز همراه گردانید هبار بن الاسود چون ازین معنی وقوف یافت با جماعتی
از اوباش قریش بر سر ایشان آمد و با ایشان جنگ کرد و زینب حامله بود هبار
نیزه بر زینب زد و وی از شتر بیفتاد و حملش سقط شد و مریض گشت و در آن
مرض وفات یافت حضرت بسیار از وی در غضب بود و خون ویرا هدر
ساخت و نوبتی سریه باطراف مکه میفرستاد با اهل آن سریه فرمود که اگر بر هبار
دست یابید او را بسوزانید بعد از آن گفت انما یعذب النار رب النار اگر
بروی ظفر یابید دست و پای وی قطع کنید آنگاه ویرا بکشید در روز فتح مکه
بروی دست نیافتند و مطلع نشدند برآنکه وی کجاست و چون آنحضرت از غزوه
فتح بمدینه مراجعت نمود روزی در میان اصحاب خویش نشسته بود که هبار پیدا شد
و آواز برکشید که ای محمد من باسلام مقر آمده‌ام و بتحقیق که پیش ازین مخذول و گمراه
بودم و اکنون حق تعالی مرا نصرت داده هدایت نمود باسلام گواهی میدهم که خدای
یکی است و محمد بنده و رسول وی است و در نظر تو گنه کار و شرمسارم
حضرت سر مبارک را پیش انداخت و ازین اعتذار وی شرم داشت که با وی

عنایی کند پس اسلام ویرا قبول نمود و فرمود ای هبار عفو کردم از تو و اسلام
قطع گناهان و هدم بنیان جرایم ما تقدم می کند گویند بعد از آنکه وی مسلمان گشته بود
بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم بواسطه حرکات شنیعه که در کفر
از وی صادر گشته بود او را دشنام می دادند او تحمل میکرد و در جواب هیچ نمی گفت
حلم و تحمل وی بسمع حضرت رسید فرمود ای هبار دشنام ده هر کس را که ترا
دشنام دهد هفتم صفوان بن امیه بود و وی چون معلوم کرد که پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم خون او را هدر ساخته در روز فتح با یک غلام خود یسار نام بگریخت
و می خواست که در کشتی نشیند عمیر بن وهب جمحی پیش حضرت آمد و گفت یا رسول الله
سید و مهتر قوم من صفوان گریخته و میخواهد که نفس خود را در دریا اندازد پدر
و مادرم فدای تو باد چه شود اگر او را امان دهی فرمود ویرا امان دادم تا دو ماه
پس عمیر از عقب صفوان بیرون رفت و در راه بوی رسید و خبر امان رسانید
صفوان بر سبیل تعجب گفت مرا امان داده گفت آری صفوان گفت بخدا که باز
نگردم بجز این سخن تا نشانه از وی برای من نیاری عمیر بازگشت و سخن صفوان را
بعرض حضرت رسانید آن سرور عمامه و بروایتی ردا خود را برای وی به
نشانی فرستاد و صفوان آنرا بشناخت چه در روز فتح مکه آنرا بر حضرت دیده
بود عمیر گفت ای صفوان برخیز و بیا بنزد محمد که بهترین مردم و نیکوترین و وصول ترین
ایشانست و عز وی عز تست ترا باسلام می خواند اگر بآن راضی شدی دولت
ابدی و سعادت سرمدی یافتی و الا دو ماه مهلت میدهد تا که در امان وی باشی
و تفکر حال خواهی روی صفوان همراه عمیر شده بمکه بازگشت و بنزد حضرت آمد و گفت

یا محمد عمیر بن وهب می گوید که مرا دو ماه امان داده همچنین هست گفت می گویم مرد
ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم و چون حضرت بعزم جنگ هوازن از مکه
بیرون میرفت صفوان با وجود کفر ملازم بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم صد
زره با آلات و ادوات آن از وی بستد صفوان گفت اغصبا یا محمد فرمود
بل عاریة مضمونة و چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در حین مراجعت از
حنین و طایف بموضع جعرانه رسید در میان شعبی از شعاب میرفت و صفوان
با وی بود و آن شعب مملو از شتر و گوسفند و چهارپایان غنیمت بود و صفوان
نیز در آنها نگاه می کرد و نظر از آن بر نمی داشت و آن سرور بگوشه چشم وی را می پائید
پس فرمود یا با وهب بشگفت می آرد ترا اینها گفت آری فرمود همه را بتو بخشیدم
صفوان تمام آنرا تصرف نمود و گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و بهالکا
مسلمان شد **هشتم** حارث بن طلاطله بود و او از جمله موذیان آنحضرت بود و در روز
فتح علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بر وی ظفر یافته بقتلش آورد **نهم** کعب
بن زهیر بود و او پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم هجو می نمود و در روز فتح مکه بگریخت
و بعد از آن با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه تا زمان آن سرور شد و از راه پیغامی
برادر را فرستاد تا معلوم کند که حضرت اسلام او را قبول خواهد نمود و از سر خون او
خواهد گذشت بجیر آمد و بشرف اسلام مشرف شد و خبر بکعب فرستاد که چاپلوس مسلمان شو
که از گناه تو می گذرد پس وی در زمان بملازمت حضرت شتافت و آن سرور
در مسجد نشسته بود که کعب در آمد مسلمان و این قصیده را انشا کرد که **مصرع**
بانت سعاد فقلبی الیوم متبول • تا باین بیت رسید که **ع** ان الرسول لسیف یستضاء به

مهند من سیوف الله مسلول • انبئت ان رسول الله اوعدنی • والعفو عند رسول الله
مامول آنحضرت اشارة فرمود با اصحاب که بشنوید که چه می گوید و گویند آن سرور
خوش وقت شد و بردی بر سبیل جایزه در وی پوشانید و اسلام وی در سال نهم
از هجرت بوده **دهم** وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او
در روز فتح بگریخت و بطرف طایف رفت و در آنجا می بود تا زمانی که وفد طایف
بعز خواجه کاینات علیه افضل الصلواة والتسلیمات میرفتند همراه ایشان
بمجلس آن سرور در آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت
فرمود تو وحشی نیستی گفت آری فرمود بنشین و با من بگوی که عم مرا حمزه چگونه
بقتل آوردی بعد از آنکه کیفیت قتل حمزه را بعرض رسانید فرمود برابر من میای
وحشی گوید هرگاه که بآن حضرت ملاقی می شدم از وی می گریختم و در زمان خلافت
ابوبکر صدیق رضی الله عنه جماعتی از مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب میرفتند من با
ایشان مرافقت نمودم و همان حربه که حمزه را بآن شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم
بر سینه اش آمد چنانکه از پشتش بیرون رفت و متعاقب آن مردی از انصار بیامد
و شمشیری بر سر وی زد ندانستم که بضرب حربه من یا بزخم تیغ او کشته شد و لکن
شنیدم که زنی از بالای بامی گفت بنده سیاه مسیلمه را کشت و منقولست از
وحشی که گفت قتلت خیر الناس و قتلت شر الناس و در بعضی از کتب سیر
اسلام وحشی بطریقی دیگر ایراد کرده شده و آن طریق این است که از ابن عباس
رضی الله عنهما مروی است که گفت وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد
و گفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام خدا را بشنوم حضرت فرمود دوست

می داشتم که چشم من بر تو افتد بی آنکه طالب امان باشی و لیکن چون طالب امانی امانت
دادم تا کلام حق تعالی بشنوی وحشی گفت من شرک ورزیده ام و خون ناحق کرده ام
و بزنا اشتغال نموده ام آیا با این حالات خداوند تعالی قبول نماید توبه مرا رسول
صلی الله علیه و آله و سلم خاموش شد و هیچ نگفت تا این آیت نازل شد که والذین
لا یدعون مع الله الها آخر تا اینجا که غفورا رحیما حضرت بر وحشی خواند گفت درین
آیة شرط کرده که غفران ذنوب هر کسی را حاصل می شود که وی بعد از توبه عمل
صالح از من در وجود نیاید من در جوار توام تا کلام حق بشنوم آنگاه این آیة نازل شد
که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء آن سرور وی را طلبید
بر وی خواند گفت شاید که من از الجمله باشم که مشیت خداوند متعلق بغفران من نباشد
من در جوار توام تا آیتی بشنوم که در آن هیچ قیدی نبود بعد از آن این آیة نازل شد
که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت این زمان هیچ قیدی و شرطی نمی بینم فی الحال
مسلمان شد **یازدهم** عبد الله بن الزبعری بود و وی از شعرای عرب بود و یاران
رسول را هجو می نمود و مشرکان را بر حرب مسلمانان تحریض می کرد و در روز فتح چون
خبر شنید که خون او هدر ساخته اند بگریخت و بطرف نجران رفت و بعد از چند وقتی که
در آن ناحیه بود پشیمان گشت و اسلام در دل وی افتاد متوجه ملازمت سید المرسلین
شد و چون حضرت وی را از دور دید فرمود این ابن زبعری است که می آید و با وی
روی است که در آن نور اسلام است ابن زبعری نزدیک رسید و گفت السلام
علیک یا رسول الله گواهی میدهم که خدا یکی است و تو رسول وی شکر و سپاس مر آن خدای را که

گند شاید عمل صالح

مرا هدایت باسلام نمود یا رسول الله بسی بی راهی نسبت با تو کرده ام و اکنون
از همه پشیمان آمده ام حکم تراست حضرت فرمود الحمد لله الذی هداک الاسلام هدایتکه
اسلام تدارک می نماید گناهان گذشته را **واما زنان** که در زمان فتح مکه حکم بقتل
ایشان واقع شده بود **یکی** هند بنت عتبه زن ابوسفیان بود و قصه ایذای وی پیغمبر را
صلی الله علیه و آله و سلم شهرتی دارد و در روز احد حمزه را مثله ساخته و جگر وی مضغ
کرده بود و بعد از فتح در آن زمان که زنان بآن سرور بیعت می کردند بنا شناخت
نقابی بر روی بسته خود را در میان ایشان انداخته آمد و مسلمان شد مروی است که
هند گفت تصدیق کردم بخدا آنگاه نقاب از روی بگشاد و گفت منم هند حضرت
فرمود چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند گفت بخدا سوگند یا رسول الله که پیش
ازین در روی زمین اهل هیچ خیمه که خواری آن نزد من دوستر بودی از خیمه تو
نبود و این زمان نیست بر روی زمین اهل هیچ خیمه که عزت آن نزد من دوستر
باشد از خیمه تو پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این معنی زیاده نیز خواهد شد آنگاه بر ایشان
قرآن خواند هند گفت می خواهیم که در حین بیعت دست بدست تو رسانیم فرمود
پیوستی که من مصافحه نمی کنم با زنان و قول من مر صد زن را مثل قول من است مر یک
زن را صاحب تلخیص المغازی آورده که این روایت اثبت است از آنکه
می گویند حضرت ثوبی بر دست خود نهاد تا زنان از بالای آن ثوب دست وی را
مسح نمودند و از آنکه می گویند قدحی آب آوردند تا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دست
خود را در آنجا در آوردند و الله اعلم و در حالت بیعت با زنان آن حضرت فرمود که
بیعت کنید با من بر آنکه چیزی را با خداوند تعالی شریک مسازید و فرزندان خود را

در آورد و با ایشان داد تا
دستهای خود را در آنجا

بکشید و دزدی و زنا مکنید هند درین محل گفت ایا زن آزاد زنا و دزدی کند
و گویند هند چون بخانه خویش رفت هر بتی که داشت بشکست و گفت تا از شما
در غرور و فریب بودیم و دو بزغاله بر سم هدیه برای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بفرستاد و عذر خواهی نمود که گوسفندان ما کم اند زیرا که توالد کم می کنند و آن سرور
دعا برکت در گوسفندان وی فرمود بعد از ان اغنام وی بسیار شد و هند می گفت
هذا من برکة رسول صلی الله علیه وآله وسلم **دوم و سیم** قریبه و فرتنا دو کنیزک مغنیه
بودند از ان ابن خطل و در حین تغنی هجو آن حضرت می خواندند قریبه مقتول گشت
و فرتنا بگریخت و از برای وی امان خواستند و سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم وی را
امان داد و وی آمد و مسلمان شد **چهارم** ارنب مولاة ابن خطل مذکور دران روز کشته
گشت **پنجم** ساره مولاة بنی المطلب و نزد بعضی از اهل سیر وی بود که مکتوب
حاطب بقریش می برد صاحب کامل التواریخ چنین گفته که وی در روز فتح بدست
علی مرتضی مقتول گشت لکن ابن هشام و صاحب عیون الاثر آورده اند که از برای
وی امان خواستند و امان داده شد و در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه
در موضع ابطح سواری اسب بر بالای وی راند و بدان سبب بمرد و در شرح
ابن حجر هست که وی مسلمان شد و قولی از حمیدی نقل کرده که مقتول گشت والله اعلم
ششم ام سعد و برا نیز بکشتند و گویند فتح مکه در بیستم ماه رمضان بود و جمعی
برانند که در بیستم ماه مذکور آن فتح دست داده و سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
بقیه ماه و شش روز از ماه شوال در مکه توقف واقع شد و دران ایام نماز را
به قصر می گزارد و در ایام توقف قضایا روی نمود یکی انکه زنی فاطمه نام دختر اسود

ن عبد الاسد

بن عبد الاسد برادرزاده ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی که از اشراف قبیله بنی مخزوم
بود او را بدزدی بگرفتند و بنزد حضرت آوردند و بعد از انکه اثبات دزدی بروی
کردند حکم فرمود تا دست او را ببرند قوم او در فکر شدند که شفیعی انگیزند شاید که
آن سرور از سر قطع ید او بگذرد و گفتند هیچکس دلیری برین امر نتواند نمود نزد وی
الا دوست او و پسر دوست او اسامة بن زید زیرا که معلوم کرده بودند که حضرت
شفاعت او را در قضایا دیگر قبول فرموده بود پس نزد اسامه آمدند و این التماس
نمودند اسامه بنابر مبالغه و اضطراب ایشان بخدمت خواجه کاینات علیه افضل
الصلواة والتسلیمات رفت و شفاعت نمود رنگ روی مبارک آن سرور متغیر شد
و بر سبیل استفهام انکاری گفت ای اسامه شفاعت در حدی از حدود خداوند
تعالی میکنی اسامه چون تغیر و غضب حضرت ملاحظه کرد گفت یا رسول الله مرا
استغفار کن بعد از ان سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم در مجمع مردم خطبه خواند مضمون
آن خطبه شریفه بعد از حمد و ثنا خداوند تعالی این بود که ای گروه آدمیان بدانید
و آگاه باشید که امم ما تقدم را هلاک کرد آنچه این که چون شریفی در میان ایشان
دزدی کردی ترک او کردندی و اقامت حد بروی ننمودندی و چون ضعیفی باین
امر مبتلا گشتی اجرا حد بروی نمودند بآن خدائی که نفس محمد بید قدرت اوست که
اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند دستش را قطع کنم و حکم فرمود تا آن زن مخزومیه
سارقه را دست بریدند عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید بعد از ان آن زن را اگر مهمی روی
نمودی نزد من آمدی و با من گفتی و من حاجت او را بر رسول صلی الله علیه وآله
وسلم عرض کردمی و در روایتی انکه حضرت بعد از ان بروی رحم کردی و انعام فرمودی

و مرویست که آن زن بعد از قطع ید گفت یا رسول الله توبه من مقبول افتاده باشد
فرمود تو امروز از گناهان خود چون کسی که از مادر بوجود آمده **تنبیه** بدانکه قصه
مذکوره دلالت می کند بر حرمت شفاعت در حدود الله تعالی و لکن این حرمت
نزد علما مقید است بانکه بسلطان رسیده باشد بدلیل انکه بطریقی از طرق واقعه
مذکوره وارد شده که چون اسامه شفاعت کرد حضرت فرمود لا تشفع فی حد
فان الحدود اذا انتهت الی فلیس لها مترک و بدلیل حدیث تعافوا الحدود فیما
بینکم فما بلغنی من حد فقد وجب فاما قبل از بلوغ بسلطان اکثر علما برانند که شفاعت
جایز است وقتی که انکس که برای او شفاعت کنند شریر و موذی مسلمانان
نباشد واما معاصی که حدی دران باب واقع نشده باشد بلکه واجب آن تعزیر بود
جایز است شفاعت و تشفیع یعنی قبول شفاعت دران خواه که بسلطان رسیده
و خواه نرسیده بود و نزد بعضی از علما شفاعت در تعازیر مستحب است
در حق کسی که شریر و موذی نبود بدلیل حدیث اقیلوا ذوی الهیات عثراتهم الا
فی الحدود و قضیه دیگر از قضایا که در ایام توقف در مکه واقع شد این بود که سید
عالم صلی الله علیه وآله وسلم نهی فرمود از بهاء خمر و خنزیر و میته و بت و حلوان
کاهن یعنی اجرة که بو ... ی دهند از برا کهانت و از جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنهما مرویست که گفت در ایام فتح مکه از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
پرسیدند که چه می فرمائی درباب پیه حیوان مرده یعنی می توان فروخت و بهاء
آن حلال باشد چه کشتیها و مشکها را بآن روغن می دهند فرمود قاتل الله الیهود حرمت
علیهم الشحوم فباعوها واکلوا اثمانها دیگر انکه مردی آمد به نزد حضرت و گفت نذر کرده

بودم

بودم که اگر خداوند تعالی مکه را برای تو فتح کند نماز در بیت المقدس بگزارم فرمود
همین جا بگزار سه نوبت این سوال کرد و این جواب شنید انگاه حضرت فرمود والذی
نفسی بیده لصلوة ههنا افضل من الف صلوة فیما سواه من البلدان دیگر انکه خالد بن
الولید را با سی سوار بموضع نخله بخراب کردن بتخانه عزی فرستاد خالد رفت
و آن بتخانه را بکند و بازگشت آن سرور فرمود بتخانه را کندی گفت آری فرمود
در انجا هیچ دیدی گفت نی فرمود بدرستی که تو عزی را منهدم نساختهٔ خالد
بازگشت خشمناک و چون بآن موضع رسید از سر قهر و غضب شمشیر کشید و نیکو تفحص نمود
زنی سیاه برهنه پراکنده موی بروی ظاهر شد خالد همچنان شمشیر کشیده متوجه او شد و گفت
کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک و شمشیر بروی زد چنانکه بدو نیمش
ساخت و بازگشت و خبر بحضرت رسانید فرمود آن عزی بود دیگر در بلاد شما عزی را
نپرستند و گویند عزی معبود قریش و جمیع بنی کنانه و بزرگترین اصنام ایشان بود
و سادنان آن بتخانه بنو شیبان از قبیله بنی سلیم بودند دیگر انکه عمرو عاص را بخراب
کردن بتخانه سواع که بت قبیله هذیل بود فرستاد و از عمرو منقولست که گفت
چون بانجا رسیدم سادن آن بتخانه گفت چه می خواهی گفتم رسول خدا صلی الله علیه
وآله وسلم مرا امر فرموده بهدم این بتخانه گفت این کار نتوانی کردن گفتم چرا گفت
ممنوع خواهی گشت گفتم تا این زمان هنوز بر بطالت خودی آیا این بت هیچ می شنود
و می بیند یعنی چون نشنود و نبیند او چنانیست چگونه مرا منع تواند کرد عمرو گوید پس نزدیک
رفتم و آن را بشکستم و یاران را فرمودم تا خزینه خانه آنرا بکندند و هیچ نیافتند انگاه
با سادن گفتم چون دیدی گفت اسلمت لله دیگر انکه سعد بن زید اشهلی را با بیست

سوار بموضع مشلل فرستاد تا بتخانه منات را که در زمان جاهلیت معبود اوس
و خزرج و غسان بود خراب کند سعد بآن موضع رفت و سادن آن بتخانه نزد وی
برسید که بچه کار آمده گفت بهدم مناة گفت تو دانی و او پس سعد بسوی بتخانه آمد
و زنی سیاه برهنه کالیده موی از انجا بیرون آمد دست بر سینه می زد و نوحه می کرد
سعد ضربی بر وی زد و بدوزخش فرستاد و آن بتخانه را بکند و بخدمت حضرت
مراجعت نمود و دیگر آنکه خالد بن الولید را بعد از مراجعت از هدم عزی با سیصد و
پنجاه مرد از مهاجر و انصار و بنو سلیم بناحیه یلملم به قبیله بنی جذیمه فرستاد برای دعوت
آن طایفه باسلام نه از جهة مقاتله و حال آنکه اهل آن قبیله در ایام جاهلیت پدر عبد الرحمن
بن عوف و عم خالد فاکه بن المغیره را کشته بودند چون خالد نزدیک رسید بآن
قبیله ایشان خبردار شدند رعایة للاحتیاط سلاح بر خود راست کرده بیرون آمدند
خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید گفتند ما قومی مسلمانیم نماز می گزاریم و تصدیق
نبوت محمد می کنیم و در میان ساحات خود مساجد بنا کرده و اقامت اذان نموده ایم
خالد گفت پس چرا خود را مسلح ساخته اید گفتند میان ما و قومی از عرب عداوة
بود ترسیدیم از آنکه شما ایشان باشید بآنجهة سلاح بر داشتیم خالد عذر ایشانرا
مسموع نداشت و گفت سلاح بنهید ازید ایشان از خود دور ساختند آنگاه فرمود
تا دستها یکدیگر را بر شانه بستند و هر اسیری را بیکی از یاران خود سپرد و گویند
شبی از شبها در وقت سحر خالد ندا کرد که هر کس اسیری دارد بقتل آرد بنو سلیم اسیران
خود را کشتند و مهاجر و انصار اسیران خود را گذاشتند یکی از آن اسیران بیامد و آنچه خالد با آن جماعة کرده بود بعرض
حضرت رسانید آن سرور دو بار یا سه بار فرمود اللهم انی ابرأ الیک مما صنع

خالد بن الولید به بنی جذیمه

سلاح

بکشتند اما مهاجر و انصار اسیران خود را هم

خالد و علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه مبلغی مال داده به قبیله بنی جذیمه فرستاد
تا دیت کشتها و عوض اموال تلف شده ایشان بدهد و استرضاء خاطر ایشان نماید
علی بموجب فرموده نبی با آن قبیله رفت و مهمات ایشانرا کفایت نمود آنگاه گفت
هیچ از دیت قتلی و اموال ضایع شده شما مانده که بشما نرسیده گفتند نی علی گفت
از آن مال که آورده بودم چیزی مانده آنرا نیز برای احتیاط بشما تسلیم می نمایم بقیه
مال را بایشان داد و بخدمت حضرت مراجعت نمود و گویند سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم چند روزی بواسطه این مهم با خالد در غضب بود و چون خبر خشنود
شدن بنی جذیمه بآنحضرت رسید بوسیله شفاعت بعضی از اصحاب آن سرور
با خالد منبسط شد فایده بدانکه قصه خالد و بنی جذیمه را اهل سیر بدین طریقه که مذکور شد
ایراد کرده اند ولکن در کتب احادیث بصحت پیوسته از طریق عبد الله بن عمر
رضی الله عنهما که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خالد را بآن قبیله فرستاد وی ایشانرا
باسلام دعوت نمود ایشان اسلام خود را نیکو ادا نکردند و نگفتند اسلمنا بلکه می گفتند
صبانا صبانا پس خالد در ایستاد و ایشانرا قتل و اسر می نمود و شراح حدیث گفته اند
احتمال دارد که خالد در اسلام ایشان اکتفا باین لفظ نکرده بلکه صریح لفظ اسلام خواسته
باشد و احتمال دارد که از عدول ایشان از لفظ اسلام گمان برده باشد که این از قبیل
امتناع از اسلام می گویند و حقیقة انقیاد و دین نمی نمایند پس بتاویل ایشانرا قتل و اسر
نموده باشد و الله اعلم از عبد الله بن ابی حدرد اسلمی مرویست که گفت من در لشکر
خالد بودم جوانی از اسیران که دستهاء ویرا بر گردن بسته بودند و در سن من بود با من
گفت ای جوان هیچ شود که ریسمان مرا بگیری و مرا بدان خیمه نزد آن جماعت زنان

بری که حاجتی بایشان دارم بعد از آن باز آری و هر چه خواهید با من بکنید و مرا بجائی
زنان که در آن نزدیکی بودند اشاره کرد گفتم آری این کاریست بغایت آسان
وی را گرفته نزد ایشان بردم با زنی از آن میان سخنی گفت و بیتی چند بخواند و وی جوابش
داد و چون بازش آوردم او را بکشتند آن زن آمد و بر بالای وی افتاد و یک دو نعره
زد و جان بداد و گویند چون اهل آن سریه مراجعت کردند این قصه را با پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم گفتند فرمود اما کان فیکم رجل رحیم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مکه را فتح فرمود همه قبایل عرب در صدد اطاعت و انقیاد
آمدند الا دو قبیله هوازن و ثقیف و ایشان مردمان گردن کش و مبارز بودند پس
اشراف این دو قبیله با یکدیگر ملاقات نموده گفتند محمد با جماعتی جنگ کرد که در علم حرب
مهارتی نداشتند و بر ایشان غالب شد و اکنون شاید که قصد ما کند پیش از آنکه از وی
این معنی بظهور آید ما را بر سر وی می باید رفت و امیر هوازن مالک بن عوف نصری
و پیشوای ثقیف کنانه بن عبد یالیل ثقفی و گویند قارب بن الاسود بود و بس ساختگی
کرده بعزم جنگ با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدند و بعضی از احیا که با این
دو قبیله قرب جوار داشتند مانند نصر و جشم و سعد بن بکر و جمعی قلیل از بنی هلال
با ایشان موافقت کردند و از هوازن کعب و کلاب تخلف نمودند پس لشکری
ترتیب کرده با اموال و اولاد و نسا و مواشی خویش بیرون آمدند و گویند چهار هزار مرد
بودند دُرید بن الصمه در میان قبیله جشم بود و وی صد و بیست و بروایتی صد و شصت
سال بود و ویرا برای تبرک و تیمن برای آورده بودند چون بمنزل اوطاس رسیدند خبر
دُرید آواز گریه اطفال و آواز زنان و اصوات مواشی شنید پرسید که این چه اصوات است

غزوه حنین

مردی عاقل تجربه کرده و زمانها کشته بود و گویند عمر ...

می شنوم گفتند مالک بن عوف نصری است که اهل و عیال و مواشی و اموال هوازن را
با خود آورده پس مالک را بخواند و سبب آوردن اینها پرسید گفت بجهة آن آوردم
تا مردم نیک دل بر حرب بنهند و بضرورة برای اهل و عیال و اموال خود جنگ نمایند و راه
گریز نباشد ایشانرا دُرید گفت این رای صواب نیست زیرا که مرد را چون محل مقتضی
گریز باشد هیچ چیز او را باز ندارد و اگر دولت مر تراست غیر از مرد که نیزه و شمشیر راند
کار نخواهد کرد و اگر نکبت مر تراست پس فضیحت خواهی شد در حضور اهل و مال خود آنگاه
گفت کعب و کلاب کجا اند مالک جواب داد که نیامده اند گفت بخت و کوشش
از شما غایب است اگر چنانچه امروز روز رفعت و علو شما بودی کعب و کلاب
از شما تخلف ننمودی و کاشکی شما چنان کرده بودی که ایشان کردند ای مالک وظیفه
آنست که اهل و عیال و اموال را در جانی محکم مضبوط گردانی و خود با سواران بحرب
قیام نمائی مالک قبول نکرد و گفت کلان سال شده و خرافت بر تو استیلا یافته و
نمیدانی چه می گوئی دُرید گفت ای گروه هوازن شما زنهار که برای مالک عمل نکنید که می بینم
که شما را او در دست دشمن خواهد گذاشت و خود خواهد گریخت هوازن را از سخن درید
تزلزلی پیدا شد مالک شمشیر خود را از نیام بیرون آورد و سر آنرا بر سینه خود نهاد و گفت
ای معشر هوازن اطاعت من ننمائید و الا تکیه برین شمشیر می کنم تا از پشت من بیرون آید
و نخواست که دُرید را در آن حرب رایی باشد و بعد از آن بآن واسطه مذکور زبانها
گردد هوازن چون دیدند که وی بر داعیه خویش مصر است و اگر خلاف او خواهند
کرد خود را بخواهد کشت و ایشان بی سردار خواهند ماند همه با مالک متفق گشتند
و رو بحنین آوردند القصه چون خبر اجتماع و اتفاق آن طوایف بحضرت رسالت

صلی الله علیه وآله وسلم رسید عبد الله بن ابی حدرد اسلمی را فرستاد تا در میان ایشان
در آید و از احوال آن جماعت تجسس تمام کند و باز آید و حکم فرمود تا لشکر کارسازی کردند
و عتاب بن اسید را برای حکومت و معاذ بن جبل را برای تعلیم فقه و احکام شرایع در مکه
بگذاشت و خود با دوازده هزار و بروایتی با شانزده هزار کس بیرون رفت
و چنانکه از پیش گذشت صد زره با آلات و ادوات آن از صفوان بن امیه عاریت
فرمود و با او گفت می خواهم که درین سفر مؤنت حمل آنها را هم تو کفایت کنی صفوان
قبول نمود و بر شتران خود بار کرده ملازم شد و در راه عبد الله بن ابی حدرد که بجاسوسی
بلشکر دشمن رفته بود بحضرت رسید و از داعیهٔ آن جماعت و از کیفیت عدد و عُدد
ایشان آن سرور را خبردار گردانید حضرت تبسم فرمود و گفت امید چنانست که
همهٔ آن اموال غنیمت مسلمانان شود و گویند مالک بن عوف نضری نیز سه نفر را بجاسوسی
فرستاده بود تا از لشکر اسلام خبری بیارند باز آمدند و بند بر بند ایشان می لرزید
مالک از ایشان پرسید که شما را چه واقع دست داده گفتند مردان سفید پوش
بر اسپان ابلق سوار دیدیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم بخدا سوگند اگر ایشان
بما رسند ما را قوت مقاومت با ایشان نخواهد بود زیرا که ایشان از اهل آسمان اند اگر
فرمان ما می بری بازگرد با قوم خویش چه اگر مردمان ایشان را چنان که ما دیدیم ببینند
هر آیینه کار ایشان نیز همین حال روی نماید که ما را نمود مالک گفت خواری باد شما را که
بددلترین اهل لشکر بوده اید و ایشان را پیش خود نگاه داشت از خوف آنکه مبادا خبر
آن رعب در لشکر فاش گردد و گفت نامردی که بشجاعت و دلیری در لشکر او مشهور بود
حاضر ساختند و او را بجاسوسی فرستاد وی نیز رفت و بهمان حال که آن کس آمده

بودند باز آمد با وجود مشاهدهٔ آن آیات مالک از داعیهٔ خویش برنگشت و مرویست که
ابو بکر صدیق رضی الله عنه بعد از وقوف بر عدد لشکر دشمن و ملاحظهٔ کثرت لشکر
اسلام با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت امروز ما از جهة قلت مغلوب نخواهیم گشت
و در روایتی آنکه صدیق این مقاله را با سلمة بن سلامة بن وقش گفت و در روایتی آنکه قایل
این سخن سلمه بود و حضرت را ازین سخن کراهت آمد حق تعالی این عجب را از ایشان
نپسندید و آن کسر و هزیمت که در اول حال بلشکر اسلام رسید بدین سبب بود تا بدانند
که فتح و نصرت بکثرة عدد و عُدّت نیست بلکه از نزد خداوند تعالی است خواه عدد
لشکر کثیر و خواه قلیل بود و آیت کریمه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ
اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیا الآیة اشارتی بدین معنی است و در بعضی از کتب
تفاسیر و سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ملاحظهٔ کثرت لشکر خویش فرمود
لن نغلب الیوم من قلة و غالبا این سهویست که از ان بعض واقع شده زیرا که مثل
منصب آنحضرت نیست که معجب بکثرت لشکر خویش شود و در روایات دیگر که قایل
این سخن دیگری بود و آن سرور را مکروه آمد منافی سخن این بعض است و همانا منشاء
این سهو آنست که بعضی از مفسران در تفسیر آیهٔ مذکوره و جمعی از اهل سیر در اثناء غزوهٔ ایراد
حنین بمناسبت و استطراد این حدیث را ذکر کرده اند که ابن عباس گفت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده خیر الصحابة اربعة و خیر السرایا اربعمایة و خیر الجیوش
اربعة آلاف و لن یغلب اثنا عشر الفا من قلة و این حدیث را هر چند ابو داود
و ترمذی و غیر هما در کتب خویش آورده اند و ترمذی آنرا تحسین و تغریب
نموده و لکن سبب ورود آن قصهٔ حنین نبوده والله اعلم و از ابو واقد لیثی

منقولست که گفت بیرون آمدیم ما با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعزیمهٔ غزوهٔ
حنین در اثناء راه درختی سبز بس عظیمت دیدیم و حال آنکه قریب العهد بودیم بجاهلیت وغیره
و کفار قریش ایشان را درختی عظیم بود که آنرا ذات الانواط گفتندی و در هر سال
یک نوبت بآنجا میرفتند و اسلحهٔ خویش از ان درخت می آویختند و در پای آن شجره
ذبح می کردند و یک روز آنجا می بودند گفتیم یا رسول الله از برای ما نیز ذات الانواط
مقرر فرمای پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الله اکبر بخدا سوگند که شما با من سخنی گفتید
مثل آن سخن که قوم موسی با موسی میگفتند که اجعل لنا الها کما لهم آلهة موسی در جواب
ایشان گفت بدرستی که شما گروهی نادانید و گویند چون حضرت این سخن بفرمود
آن جماعت از گفتهٔ خود پشیمان شدند و توبه و استغفار نمودند نقلست که چون نزدیک
بوادی حنین رسیدند مالک بن عوف بر مسلمانان سبقت گرفته لشکر خویش را در شب
بآن وادی در آورد و ایشان را بر حرب تحریص کرد و گفت در گذرگاهها کمین کنید
و چون لشکر محمد پیدا شوند شما یکبار حمله نمایید و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وقت سحر بود که
تعبیهٔ لشکر خویش فرمود و الویه و رایات بمردم داد برای مهاجر بن رایتی بعمر بن الخطاب
و لوایی بعلی بن ابی طالب و رایتی بسعد بن ابی وقاص داد و لواء اوس باسید بن
حضیر و از آن خزرج بحباب بن المنذر و دیگری بسعد بن عباده داد و گویند بطنی را
از اوس و خزرج دران غزوه لوایی بود و دیگر قبایل عرب که همراه بودند هر یک
لوایی داشتند و در هنگام طلوع صبح بوادی حنین که در مغاکی واقع بود از طریق
نشیب در آمدند و بواسطهٔ آنکه محل در آمدن مضیق بود همه یکبار نتوانستند که ازین یک
محل در آیند بضرورت فوج فوج گشتند و از محال متعدده در آمدند و خالد ولید به قبیلهٔ

بنی سلیم مقدمهٔ لشکر اسلام بود و هوازن کمین کرده بودند و مسلمانان بی خبر و ایشان اول خیل خالد فرار نمودند
تیراندازان جلد بودند یکبار از کمینگاه بیرون آمده حمله کردند و تیرباران نمودند بواسطه
آنکه اکثر سلاح نداشتند و جماعتی از کفار قریش که همراه آن لشکر بودند و اهل مکه قریب
العهد بودند بجاهلیت از مسلمانان از عقب ایشان بگریختند الا اندکی بقیهٔ اصحاب
بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین هزیمت نمودند و دران روز سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم بر استر سفید که فروهٔ جذامی بهدیه فرستاده بود سوار بود و در روایتی
آنکه مرکب حضرت دران روز استر دلدل بود و از عقب یاران میرفت و می گفت
یا انصار الله و انصار رسوله من بنده و رسول خدایم و در روایتی آنکه فرمود الی این
ایها الناس پس اصحاب چنان بفرار مشغول بودند که هیچکس از ایشان روی باز پس نمیکرد
و جماعتی از کفار قریش و آنها که نو مسلمان شده بودند و هنوز سینهٔ ایشان از چرک
حقد و حسد و کینه پاک نشده بود سخنان نا ملایم گفتند یکی گفت اصحاب محمد چنان می گریزند
که تا بکنار دریا جایی توقف نخواهند کرد و کلدة بن حنبل که برادر مادری صفوان امیه
بود گفت امروز روز آنست که سحر باطل شود و دیگری با صفوان گفت بشارت
باد ترا که محمد و اصحاب او گریختند و صفوان در جواب هر یک از ایشان گفت فض الله
فاک لان یربنی رجل من قریش خیر من ان یربنی رجل من هوازن الغرض حضرت درمیان
لشکرگاه بایستاد و چند کس دران معرکه با او ثبات قدم ورزیدند و در کمیة عدد و تعیین
اشخاص ایشان روایات متعدده بنظر رسیده و در روایتی آنکه صد نمی رسند و روایتی
آنکه هشتاد و روایتی آنکه دوازده و روایتی آنکه ده بودند و روایتی آنکه هیچکس با پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم نماند الا چهار کس سه از بنی هاشم و یکی از غیر ایشان علی و عباس

وابوسفین بن الحارث وعبدالله بن مسعود وعلی وعباس طرف پیش روی حضرت
نگاه می داشتند وابوسفین بن الحارث عنان استر نگاه داشته بود وعبدالله بن
مسعود طرف چپ آن سرور را محافظت مینمود و هرکس از دشمنان که بجانب حضرت
توجه مینمود البته کشته می شد و روایتی هست که آنحضرت تنها دران لشکر بماند و فا
این روایت کنایت خواهد بود از غایت قلت یا محمول برانکه در اول حال بوده باشد
بعد ازان جمع شده باشند و اسامی جماعتی دیگر غیر از رفقاء اربعه مذکوره در بعضی
از روایات بنظر رسیده مثل فضل و قثم پسران عباس و جعفر پسر ابوسفین بن الحارث
و ربیعه بن الحارث برادر وی و اسامة بن زید و برادر مادری او ایمن بن ام ایمن
و عبدالله بن الزبیر بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و در روایتی انکه حضرت
جون دید که یاران متفرق شدند استر را نهیب می داد که حمله بر کفار کند ابوسفین بن
الحارث عنان استر و عباس بن عبد المطلب رکاب او را گرفته بودند و در روایتی عکس
این و در روایتی انکه عباس رکاب راست و ابوسفین رکاب چپ او را گرفته بودند و میکذاشتند
که بجانب دشمن رود و آن سرور میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و این
دلالت بر کمال شجاعت و نهایت دلاوری انحضرت می کند که در چنان روزی
بر استر رکوب اختیار نمود چه آن مرکب صلاحیت کر و فر و حرب ندارد و چنانچه اسب
دارد و با وجود این حال تنها توجه بجانب دشمن می کرد و صفت و نسب خود را
مخفی نداشت و این جمله نیست مگر از وثوق تمام و توکل با نظام که آنحضرت را بخداوند
ذی الجلال و الاکرام بوده و یقین داشته که او را نصرت خواهد فرمود و دین او را
بر سایر ادیان غلبه خواهد داد و لهذا حق تعالی در قرآن مجید اشارتی باین مهمات کرا ان

حضرت

حضرت درین غزاة واقع شده فرمود که ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المومنین
و انزل جنودا لم تروها الایة منقولست که آن حضرت با عباس فرمود که بانکی بر یاران من
زن و ایشان را بخوان باین طریقه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة یا اصحاب سورة
البقرة و حال انکه عباس آوازی بغایت بلند داشت بموجب فرموده مردم را می خواند
یاران چون آواز عباس بشنیدند جواب دادند که لبیک لبیک و چنانکه زنبور بجانب
یعسوب خویش رود بطرف آواز عباس میرفتند و مرد بود که می خواست که
شتر خود را باز گرداند نمی توانست زره خود را بیرون می آورد و برگردن شتر می انداخت
و سپر و شمشیر خود را برمی داشت و از شتر بر می جست و شتر را می گذاشت و بهنجار
آواز عباس خود را بملازمت حضرت می رسانید تا قریب بصد کس جمع آمدند و
با کفار جنگ در پیوستند و آن سرور فرمود الآن حمی الوطیس و گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود مشتی خاک برگرفت و بر طرف دشمنان پاشید و گفت شاهت
الوجوه و بعد ازان سوار شد هیچ دشمن نماند از هوازن الا که چشم و دهان او ازان
خاک پر شد و در روایتی انکه سوار بود که از علی و بروایتی از عباس مشتی سنگ ریزه طلبید
و بجانب دشمن انداخت و فرمود که انهزموا و رب محمد و در روایتی انکه فرمود اللهم انشدک
وعدک لا ینبغی لهم ان یظهروا و در روایتی انکه گفت اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت
المستعان و جبرئیل با آن سرور گفت یا محمد امروز ترا تلقین کردند کلماتی که بموسی تلقین
کرده بودند در روزی که دریا برای بنی اسرائیل شکافته شد و در روایتی انکه فرمود
حم لا ینصرون و در قرآن مجید تعبیر ازان رمی باین طریقه واقع شده که و ما رمیت اذ رمیت
و لکن الله رمی و لیبلی المومنین منه بلاء حسنا نقلست که چون صد کس پیش رسول صلی الله

زمین ۲

علیه و آله و سلم جمع شدند و جنگ در پیوستند هوازن مقدار دوشیدن شیر شتری
نه ایستادند و از جبیر بن مطعم مرویست که گفت دران زمان که مسلمانان شکست شدند
رو بکفار آوردند دیدم که از آسمان چیزی بر مثال گلیمی سیاه پیدا شد و درمیان ما
و قوم افتاد نگاه کردم مورچهای سیاه بود که دران صحرا منتشر شد و تمام آن وادی
ازان مملو گشت شک نداشتم درانکه آنها ملایکه بودند بعد ازان هزیمت بر هوازن
افتاد و از جابر بن عبدالله انصاری منقولست که گفت آوازسنگ ریزها که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بجانب مشرکان انداخت چنان نمود که از آسمان در طشتی
ریختند و همه بهزیمت برفتند و روایت کرده شده از سعید بن جبیر که گفت حق تعالی
دران روز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خویش را مدد فرمود به پنج هزار ملک و بعد از انکه
حرب منقضی شد مردی از دشمنان گفت کجا اند آن مردان که بر اسبان ابلق سوار بودند
و جامهای سفید بر ایشان بود و ما کشته نشدیم مگر بر دست ایشان این سخن بعرض حضرت رسید
فرمود آنها ملایکه بودند و آورده اند که مالک بن اوس گفت چند نفر از قوم من که در معرکه
حنین حاضر بودند حکایت کردند که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن کف سنگ ریزه
بجانب ما انداخت چشم هیچکس از ما نماند الا که ریگ دران افتاد و دلهای ما را خفقانی
و اضطرابی واقع شد و دران روز دیدیم که مردان سفید جامه بر اسبان ابلق سوار بودند
درمیان آسمان و زمین و بر ایشان دستارهای سرخ بود و علاقه بین الکتفین گذاشته
بودند و ما توانایی آن نداشتیم که در ایشان نیک تامل نماییم از غایت رعب از شیبة بن
عثمن حجبی منقولست که گفت دران وقت که جمعی از قریش با پیغمبر صلی الله علیه و آله
و آله و سلم بطرف حنین بیرون آمدند من با ایشان همراه شدم بطمع انکه چون پیروز

لشکر

لشکر بهم مختلط شوند شاید که بروی دست یابم و او را بعوض پدر و برادر و جمعی از
قریش که در روز احد کشته شده بودند بقتل آرم و نیت من آن بود که اگر همه
عرب و عجم مطیع و منقاد وی شوند من تابع وی نگردم و دران سفر مترصد آن داعیه
می بودم و روز بروز آن معنی در باطن من نشو و نما می یافت چون جنگ در پیوست
و یاران وی هزیمت نمودند دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از استر خویش فرود
آمده بود شمشیر کشیدم و از طرف راست وی در آمدم عباس بن عبد المطلب را
دیدم که ایستاده و زره سفید همچو نقره پوشیده و غبار ازان پاک می کند با خود
گفتم ازین طرف کاری نمی توانی کرد زیرا که عم وی او را محافظت می کند از طرف
چپ وی در آمدم پسر عم وی ابوسفین بن الحارث ایستاده بود گفتم ازین طرف
نیز مهمی نمی توانی ساخت از عقب وی در آمدم و خواستم که شمشیر برانم ناگاه دیدم که
زبانه آتشی مثل برق میان من و او پیدا شد و نزدیک بود که مرا بسوزاند پس دست
خود را بر چشم خویش نهادم از غایت خوف رسول صلی الله علیه و آله و سلم التفاتی
بجانب من کرد و گفت یا شیب نزدیکتر آی پیش رفتم بدست مبارک سینه مرا
مسح فرمود و گفت بار خدایا وی را از شیطان در پناه خود دار پس حق تعالی
آن داعیها را تمام از خاطر من زایل گردانید و بخدا سوگند که وی دران ساعت نزد من
دوست تر بود از گوش و چشم من انگاه فرمود برو و با کفار مقاتله نمای بس پیش
حضرت میرفتم و با کافران جنگ شمشیر می کردم خدا می داند که دوست می داشتم که
نفس خود را وقایه او سازم از همه چیزها و اگر دران ساعت پدر من زنده بودی
هر آینه که وی را بشمشیر می زدم پس استر آن حضرت را پیش آوردند سوار شد و بجانب

دشمن توجه نمود و ایشان هزیمت نمودند و متفرق گشتند و حضرت بخیمهٔ خویش
مراجعت نمود و من هم درآمدم تا روی مبارک ویرا ببینم و غرض من از درآمدن
جز این نبود که بمطالعهٔ جمال و مشرف شوم آن سرور فرمود یا شیبه آنچه خداوند
تعالی بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش می خواستی و هرچه در ضمیر من بود
بگفت از آن چیزها که هرگز با کسی ظاهر نساخته بودم پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله و
انک رسول الله بعد از آن گفتم استغفر لی فرمود غفر الله لک نقلست که چون هزیمت بر کفار
افتاد سه گروه گشتند بعضی بطائف رفتند و مالک بن عوف با ایشان بود و جمعی
به اوطاس رفتند و گروهی به بطن نخله توجه نمودند از ابو قتاده انصاری رضی الله عنه
مروی است که گفت در روز حنین مردی از مشرکان را دیدم که مردی از مسلمانان را
انداخته و بر سینهٔ وی نشسته بود از قفای وی درآمدم و شمشیر بر گردن وی زدم
از سینهٔ وی برخاست و روی بمن آورد و مرا در بغل گرفت و بفشرد چنانکه بوی
مرگ از آن شنیدم آنگاه بیفتاد و بمرد و بعد از آنکه حضرت از جنگ فارغ شد فرمود
هر کس کافری را کشته باشد سلب او از آن وی بود برخاستم و گفتم کیست که از برای من
گواهی دهد هیچکس چیزی نگفت پس نشستم و بعد از لحظه برخاستم و همان حکایت
اعاده کردم هیچکس هیچ نگفت در بار سیم حضرت فرمود ای ابو قتاده چه بوده است
مر ترا صورت حال را بعرض وی رسانیدم مردی از قوم گفت یا رسول الله راست
می گوید و سلب آن کافر نزد من است ویرا از قبل من خشنود گردان یعنی تا سلب
قتیل خود را بمن گذارد ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود گفت نی بخدا سوگند که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم شیری از شیران خود را که در راه خدا و رسول مقاتله نموده باشد

محروم

محروم نگذارد و سلبی که حق او باشد بتو دهد حضرت فرمود ابو بکر راست می گوید سلب
قتیل او را باو ده ابو قتاده گوید سلب را بمن داد زره را فروختم و به بهای آن بستانی
خریدم در قبیلهٔ بنی سلمه و آن اول مالی بود که در اسلام سرمایه ساختم و از انس مرویست که
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من قتل قتیلا له علیه بینة فله سلبه ابو طلحه دران جنگ
بیست مرد را کشت و سلبهای ایشان برداشت آورده اند که دران روز حضرت بر زنی
گذشت که کشته شده بود و مردم بر وی ازدحام نموده بودند فرمود چیست
این گفتند زنی است از کفار که خالد ولید ویرا کشته کسی نزد خالد فرستاد تا با وی گفت
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ترا نهی میکند از آنکه زنی یا طفلی یا اجیری را بکشی و گویند
چهار کس از مسلمانان در روز حنین شهید شدند و هفتاد کس از کفار کشته شدند
غزوه اوطاس
منقولست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از واقعهٔ حنین لوائی عقد فرمود
و با بو عامر اشعری داد و او را امیر جمعی از اصحاب که ابو موسی اشعری و سلمة بن
الاکوع از آنجمله بودند گردانیده بر سر گروهی از گریختگان حنین که بموضع اوطاس
رفته بودند روانه ساخت ابو عامر چون بآن قوم رسید ایشان در صدد محاربه درآمدند
درید بن الصمه که سردار آن جماعت بود بر دست ابن لذغه و بروایتی بر دست
زبیر بن العوام در میان جنگ کشته شد و بصحت رسیده از ابو موسی اشعری که برادر
زادهٔ ابو عامر است که گفت حضرت ابو عامر را با وطاس فرستاد و مرا همراه وی
گردانید چون بگروه دشمن رسیدیم و جنگ در پیوستیم در اثناء حرب مردی از
بنی جشم تیری بر زانوی او زد چنانچه تیری در آنجا نشست من رفتم پیش وی و گفتم
ای عم من که ترا این زخم رسانید گفت فلان مرد و قاتل خود را بمن نمود از عقب وی

می رفتم او می گریخت و من میگفتم شرم نمیداری که می گریزی و نمی ایستی که با یکدیگر
محاربه نمائیم پس توقف نمود و شمشیر بر یکدیگر کشیدیم و من او را بکشتم و نزد ابو عامر
آمدم و گفتم خداوند تعالی صاحب ترا بقتل آورد و با من گفت تا آن تیر را از زانوی
وی بکشیدم خون از جراحت او مانند آب روان شد چون حال بران منوال دید
طمع از حیوة برید و گفت ای برادرزادهٔ من پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم از من سلام
رسان و از آن حضرت استدعا کن تا برای من از حق تعالی آمرزش کند و امارت طلب حه
لشکر را بمن تفویض نمود و فتح بدست من حاصل شد و ابو عامر بعد از آن باندک زمانی
از دنیا نقل و چون نزد حضرت معاودت نمودم و در خانهٔ آن سرور درآمدم بر سریری سکرده
بود که از لیف خرما بافته بودند و آن لیف در پهلوی مبارک وی اثر کرده بود قصهٔ
لشکر و خبر ابو عامر و استدعای وی طلب آمرزش را از آن حضرت بعرض رسانیدم آب
طلبید و وضو ساخت و در روایتی آنکه دو رکعت نماز بگذارد بعد از آن دستهای
مبارک برداشت چنانچه سفیدی زیر بغل ویرا دیدم و فرمود اللهم اغفر لعبید ابی عامر
اللهم اجعله یوم القیمة فوق کثیر من خلقک و در روایتی آنکه فرمود اللهم اغفر لابی عامر و اجعله
من اعلی امتی فی الجنة من گفتم یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش فرمای گفت
اللهم اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه و ادخله یوم القیمة مدخلا کریما و در حرب اوطاس
بسیاری از مسلمانان از قبیلهٔ بنو رئاب بقتل آمده بودند ابو موسی گفت یا رسول الله
هلکت بنو رئاب حضرت فرمود اللهم اجبر مصیبتهم تنبیه محمد بن اسحق و غیره از ارباب
سیر آورده اند که در حرب اوطاس ابو عامر بده کس از مشرکان که برادران بودند
رسید و یک یک را می کشت تا نوبت به برادر دهم رسید پس حمله بر او کرد و با سلامش

دعوت

دعوت نمود و گفت اللهم اشهد علیه آن مرد گفت اللهم لا تشهد علی ابو عامر دست از وی
باز کشید بگمان آنکه وی مسلمان شده آن مرد ابو عامر را بکشت و بعد از آن مسلمان و
حسن الاسلام گشت و حضرت ویرا شهید ابی عامر می خواند و این حکایت ظاهرا مخالف
روایت صحیح است که سابقا مذکور شد از آن حیثیت که از روایت صحیح چنین معلوم میشود
که ابو موسی قاتل عامر را بکشت و او شرف اسلام در نیافت مگر آنکه بر تقدیر صحت
چنین توجیه و توفیق نمایند که آن مرد که محمد بن اسحق گفته قاتل حقیقی ابو عامر نبوده
بلکه شرکتی در قتل وی داشته باشد و الله اعلم نقلست که سید عالم صلی الله علیه و آله
و سلم امر فرمود تا غنایم حنین را در موضع جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند تا بوقت
فرصت قسمت یابد و در روایتی آنکه منادی را فرمود تا ندا کرد که من کان یؤمن بالله
و الیوم الآخر فلا یغل هر کس از اصحاب که چیزی از غنیمت برگرفته بود باز گردانید
حتی که عقیل بن ابی طالب سوزنی از آنجمله برداشته بود و به زوجهٔ خویش فاطمه
بنت الولید بن عتبة بن ربیعه داده تا جامهٔ خود را بان بدوزد چون این ندا بشنید
همان سوزن را از زن باز گرفت و داخل مغانم گردانید و گویند حضرت عباد بن بشر
انصاری را امیر غنایم حنین گردانیده بود مردی برهنه پیش وی آمد و گفت مرا ازین
بردها بردی بده تا بپوشم عباد گفت حقوق همه مسلمانان که در جنگ حنین بوده اند
بآن متعلق شده سزاوار نیست مرا که جامهٔ از آنها بتو دهم اسید بن الحضیر گفت بردی
بوی ده تا بپوشد که از برهنگی نماز نمی تواند گزارد و اگر کسی درین باب سخن گوید آن از سهم
من محسوب باشد و هم اکنون من با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درین باب سخن کنم عباد بردی
بوی داد و پیش از آنکه اسید بن الحضیر بعرض حضرت رساند بآن سرور رسیده بود که عباد

بردی ازغنایم بهردی داده ویرا بخواند و فرمود چرا چنین کردی گفت یا رسول الله من
بر درابوی نداد م تا زمانی که اسید بن الحضیر ضامن آن شد و گفت که من بعرض حضرت
رسانم فرمود انتم الشعار والناس الدثار و اسید بن حضیر حاضر آمد و گفت یا رسول الله
آن بر در ا داخل نصیب من از غنیمت سازید و مسلمانان در روز حنین سبایا گرفته بودند
و کروهی داشتند که با زنان سبی مجامعت نمایند چه ایشان زنان شوهر دار بودند
درین امر از حضرت استفسار نمودند این آیه نازل شد که والمحصنات من النساء الا ما
ملکت ایمانکم و آن سرور در شان سبایا حنین فرمود لا توطا حامل من السبی حتی تضع
حملها و لا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة و اصحاب از عزل سوال کردند فرمود لیس من کل
الماء یکون الولد و اذا اراد الله ان یخلق شیا لم یمنعه شیی نقلست که از جمله سبایا شیما
بنت الحارث بن عبد العزی بود و یاران که در حنین که سبی حنین می راندند با وی عنفی
کردند گفت من خواهر رضاعی صاحب شمام یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از وی
باور نداشتند تا او را پیش انحضرت آوردند گفت یا رسول الله من خواهر رضاعی توام
انحضرت فرمود هیچ نشانه برین امر داری گفت آری و ندانی که ترا از انگشت ابهام من
گرفته در وقتی که من ترا بر زانوی خویش نشانده بودم حضرت آن نشانی را بشناخت
و فرمود راست می کوئی بر جست و ردای مبارک خود را انداخت و ویرا بر ان جا
نشاند و ترحیب و تعظیم وی بجا آورد و اشک از چشمانش روان شد و از حال پدر
و مادر وی حلیمه پرسید جواب داد که از دنیا نقل کرده اند انگاه فرمود اگر می خواهی پیش
من باش که معزز و مکرم خواهی بود و اگر خاطرت می خواهد ترا چیزی انعام کنم و بدیار خویش
روی وی شق ثانی اختیار کرد و حضرت ویرا یک غلام و بروایتی سه غلام و کنیزکی و دو شتر

غزوه طایف

وکوسفندی چند بداد و فرمود نام تو خذافه باشد و شیما لقب بود و اهل سیر رحمهم الله
آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در ماه شوال سنه ثمان از هجرت بود که از
حنین بقصد جمعی از هوازن و ثقیف که از معرکه حنین فرار نموده و در حصار طایف
متحصن گشته بودند متوجه شد و خالد بن الولید را با هزار مرد مقدمه لشکر ساخت
و در راه به لیفه که قصر مالک بن عوف نصری در انجا بود رسید و حال آنکه وی قصر خویش را
دیر داخته و در حصار طایف در آمده بود آن سرور فرمود تا قصر ویرا ویران کردند
و بسوختند و پس از توجه بطایف طفیل بن عمرو دوسی را به بتخانه ذی الکفین فرستاد
تا انرا منهدم سازد و امر فرمود او را که از قوم خود مدد طلب کند و در طایف
بحضرت ملحق شود پس طفیل بتعجیل تمام رفت و آن بتخانه را منهدم ساخت و آتش
در ذی الکفین انداخت و آن بت را بسوخت و این ابیات می گفت شعر
یا ذا الکفین لست من عبادکا، میلادنا اقدم من میلادکا، انی حششت النار فی فوادکا
و بعد از ان میان قوم خویش در آمد و از ایشان استمداد نمود چهار صد مرد از قوم او
با او موافقت نموده بیرون آمدند و بعد از چهار روز که حضرت بطایف رسیده
بود بان سرور ملحق شدند و منجنیق و دبابه با خود آوردند و حال آنکه پیش از رسیدن
حضرت بطایف ثقفیان حصار خود را مرمت کرده و سوارانرا برابر راسته و مردان
جنگی تیرانداز و منجنیقها مرتب ساخته و قوت یک ساله در انجا در آورده و مستعد قتال
گشته بودند حضرت چون بان موضع رسید قریب بحصن طایف نزول فرمود
اهل حصار تیر بارانی عظیم کردند و بسیاری از یاران رسول را صلی الله علیه و آله
و سلم مجروح ساختند و جمعی را بدرجه شهادت رسانیدند پس آن سرور از ان

محل کوچ کرد و بفرمود تا در بلندی که اکنون مسجد طایف است معسکر همایون
بزدند و دران غزوه از امهات مومنین زینب و ام سلمه همراه بودند و دو خیمه
برای ایشان ترتیب فرمود و نماز را با مردم در فضا دین القبتین اقامت مینمود
و هژده شبانروز و بروایتی سی و بروایتی چهل شبانروز آن طایفه را محاصره
داد و دران مدت جنگهای عظیم انداختند و جمعی کثیر از اصحاب جراحت یافتند و دوازده
مرد شهید شدند یکی از قبیله لیث و چهار از انصار و هفت از قریش از انجمله عبد الله
بن ابی بکر صدیق بود که تیری بروی زدند و مجروح شد و جراحتش اندمال یافت و بعد از ان
منفجر گشت و پس از وفات حضرت بان زحمت از دنیا نقل کرد نقلست که
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم امر فرمود تا یاران بقطع نخیل و کروم آن جماعت قیام نمودند
طوایف طایف چون ازین حال واقف گشتند درخواست نمودند از حضرت که
برای خدا و از جهة رعایت رحم ترک قطع این درختان کن آن سرور فرمود انی ادع
ادعها لله و للرحم و بصحت رسیده از ام سلمه رضی الله عنها که گفت در ایام محاصره
طایف پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بخیمه من در آمد و برادر من عبد الله بن ابی امیه
نزد من بود مخنثی حاضر بود با برادرم میگفت اگر حق تعالی طایف را فتح کرد از دست
شما نهار که تو دختر غیلان را بچنگ آری که وی چون اقبال مینماید چهار چین در شکم دارد
و چون ادبار میکند هشت می شود حضرت چون این سخن از ان مخنث بشنید فرمود
باید که مثل این جماعت بر شما در نیایند و بثبوت پیوسته که روزی از روزها محاصره
منادی را گفت تا این ندا کرد که هر بنده که ازین حصار فرود آید بسوی ما آزاد باشد
قریب بیست بنده پایین آمدند از انجمله نفیع بن الحارث بود که به بکره فرود آمد و ازین جهت

ملقب بابو بکره گشت و همه آن غلامانرا آزاد فرمود و هر یکی را بشخصی سپرد تا ازمونات
وی برخبر باشد و بعد از ان بمدتی چون اهل طایف باسلام در آمدند گفتند یا رسول الله
آن بندگانرا با ما باز ده حضرت فرمود اولیک عتقاء الله یعنی آنها آزاد کردگان خدا اند
هر گز به بندگی شما عود نکنند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که
رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حین محاصره طایف علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه
بطلبید و با او بطریق راز و خفیه سخنان گفت و زمان نجوی انحضرت با علی امتداد یافت
مردمان گفتند عجب راز دور و دراز با پسر عم خویش گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود ما انتجیته و لکن الله انتجاه یعنی من با خود با وی راز نمی گفتم الله تعالی با وی نجوی
مینمود و یعنی امر کرده بود مرا تا با وی راز گویم و گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در
زمان محاصره طایف شبی در واقعه دید که قدحی بزرگ پر از شیر و بروایتی پر از مسکه
پیش وی نهاده بود پیش از انکه انحضرت از ان تناول فرماید خروسی آمد و منقار در ان
قدح زد و آنرا بینداخت و هر چه در قدح بود بریخت روز دیگر آن خواب را با ابو بکر
صدیق رضی الله عنه که در فن تعبیر شهرتی تمام داشت حکایت کرد ابو بکر گفت یا رسول الله
این خواب مشیر است بانکه ترا امسال دستوری نداده اند که طایف را فتح کنی حضرت
فرمود راست گفتی و من نیز واقعه خود را همین تعبیر کرده ام و گویند سید عالم صلی الله
علیه و آله وسلم در امر طایف با نوفل بن معاویه دیلی مشورت نمود وی گفت این جماعت
مثل روباه اند در سوراخ خزیده که اگر می باشی می گیری ویرا و اگر می گذاری ضرری
بتو نتوانند رسانید حضرت میل فرمود بکوچ و مردی است که هر دی از اهل حصار که
ویرا ابو محجن بن حبیب الثقفی میگفتند بر سر سور حصن آمد و بانک زد که ای بندگان محمد

شما بهیجکس نرسیده اید که مقاتله با شما نیکو کند غیر از ما هر چند بنشینید شما را هیچ فایده نخواهد بود و چون باز کردید از انچه می خواهید هیچ چیز ادراک نکرده باشید عمر خطاب رضی الله عنه بانک بروی زد که ای ابن حبیب بخدا سوگند که اسباب معاش را بر تو قطع کنیم تا از سوراخ خود بدر آیی جه معتر رست که تو مانند روباهی در سوراخ خزیده که غیر از خروج ویرا چاره نبود ابو محجن گفت اگر شما قطع نمائید درختهای انگور و خرما مارا در آب و خاک جندان هست که دیگر بروید عمر گفت نتوانی که بیرون آیی و در آب و خاک عمل کنی تا بروید جه ما ازین جا نخواهیم جنبید تا زمانی که از گرسنگی بمیری ابو بکر صدیق گفت ای عمر جنین مگوی که رسول را صلی الله علیه و آله و سلم دستوری فتح نیست عمر گفت حضرت جنین فرموده صدیق گفت آری و گویند خوله دختر حکیم بن امیه که زن عثمان بن مظعون بود نزد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله جون طایف را فتح فرمایی زیور بادیه بنت غیلان یا فارغه بنت عقیل بمن ده و حال انکه ایشان دو زن بودند از اجمل زنان ثقیف و جندان زر و زیور داشتند که هیچکس را از ثقیف آن مقدار نبود حضرت فرمود ای خوله برای اینها را جون بتو دهیم و حال انکه مرا اذن فتح طایف نداده اند خوله بیرون آمد و با عمر خطاب این سخن بگفت عمر بمجلس آن سرور آمد و گفت یا رسول الله تو گفته با خوله انچه با من گفت از تو در باب حصار ثقیف فرمود آری گفت البته ترا اذن فتح طایف نداده اند فرمود نی فاروق گفت پس مردم را ندا کنم تا کوچ کنند فرمود آری عمر ندا کوچ در داد مردم ازینمعنی ملول شدند و گفتند ناکرده جگونه باز گردیم حضرت فرمود پس جنگ کنید تا فتح حاصل شود روز دیگر بامداد بجنگ مشغول شدند و جراحت بسیار بایشان رسید آن سرور فرمود انا قافلون غدا

فتح

انشاء الله

انشاء الله یعنی بدرستی که ما فردا کوچ می کنیم و بمدینه باز می گردیم انشاء الله یاران خوش وقت شدند و روز دیگر کوچ کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم در ایشان میدید که بار می کردند و تبسم می فرمود و می گفت لا اله الا الله وحده صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و جون بار کردند و در راه در آمدند فرمود بگوئید آئبون تائبون عابدون لربنا حامدون نقلست که یاران گفتند یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم تیرهای ثقیف مارا بسوخت دعا بد کن بر ایشان فرمود اللهم اهد ثقیفا و ایت بهم آورده اند که حضرت از طایف بازگشت و بجعرانه آمد و غنایم حنین که در انجا جمع کرده بودند با آنچه از اوس و طایف بدست آمده بود قسمت فرمود و ان شش هزار برده و بیست و جهار هزار شتر و جهار هزار اوقیه نقره و زیاده از جهل هزار گوسفند و بروایتی کثرت گوسفند بمرتبه بود که در تحت عدد نمی آمد و در صحاح وارد شده از ابو موسی اشعری رضی الله عنه که گفت نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم در جعرانه و بلال نیز آنجا حاضر بود که اعرابی در آمد و با حضرت گفت آنچه وعده کرده بودی با من یعنی از غنایم حنین که بر سبیل عطیه بمن دهی بآن وفا نمی نمایی آن سرور فرمود ابشر اعرابی گفت بسیار این کلمه را با من گفتی پس روی بما کرد غضبناک و گفت وی بشارت را رد کرد شما قبول کنید گفتیم قبول کردیم انگاه قدح آب طلبید و دست و روی خود را دران بشست و آب دهن دران انداخت بعد ازان فرمود ازین آب بیاشامید و بر روی و سینهها خود در بزید و بشارت باد شما را ما جنان کردیم ام سلمه از اندرون خیمه از وراء ستر آواز داد که مقداری ازین آب جهة مادر خود بگذارید بعضی ازان آب برای وی گذاشتیم گویند آنحضرت زید بن ثابت را گفت

قسمت غنایم حنین

تا احصاء مردم نمود انگاه گوسفند و شتر را شمرد و انهارا بر مردم قسمت کرد هر مردی را جهار شتر یا جهل گوسفند و اگر سوار بود دوازده شتر یا صد و بیست گوسفند نصیب رسید و زیاده از یک اسب را سهم ندادند و بثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ازان اموال اول بجماعة مؤلفة قلوب از قریش عطایا کامل داد و گویند آن نفر بارا نزد آن سرور جمع کرده بودند ابو سفیان بن حرب آمد و گفت یا رسول الله امروز مالدارترین قریشی حضرت تبسم نمود ابو سفیان گفت ازین مال بمن عطایی فرمای بلال را امر کرد تا جهل اوقیه نقره بروی کشید و صد شتر بداد ابو سفیان گفت نصیب پسر من یزید بده فرمود تا صد شتر و جهل اوقیه دیگر بداد گفت بخش آن پسر دیگر معویه کو جهل اوقیه و صد شتر دیگر بوی داد ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در زمان آشتی غایت کرم و مروت نمودی خدای ترا جزای خیر دهاد و حکیم بن حزام را صد شتر داد وی صد شتر دیگر تمنا کرد فرمود بدهید و هر یک را از نضیر بن الحارث و اسید بن جاریه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابو جهل و صفوان بن امیه و قیس بن عدی و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینه بن حصن فزاری صد شتر انعام فرمود و هر یک از علاء بن جاریه ثقفی و مخرمة بن نوفل و سعید بن یربوع و عثمن بن نوفل و هشام بن عمرو عامری را پنجاه شتر داد و اختلاف میان علما که این عطایا جمله از مجموع غنایم بود یا از خمس واقدی و صاحب عیون الاثر و صاحب طبقات و غیرهم از اهل سیر برانند که از خمس بوده و قرطبی ترجیح این قول کرده جه اکثر عطایا را انحضرت از خمس می بوده و جمعی دیگر از اهل سیر برانند که از

مجمع

مجموع غنایم بوده و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری ترجیح این قول نموده و ظاهر بعضی از احادیث صحیحه موید این است و برین تقدیر قصه مذکوره مخصوص بواقعه حنین بوده باشد و الله اعلم و بصحت پیوسته از رافع بن خدیج که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مولفه قلوب را مثل ابو سفین بن حرب و صفوان بن امیه و علقمه بن علاثه و عیینه بن حصن و اقرع بن حابس صد شتر داد و عباس بن مرداس سلمی را کمتر از صد داد وی بخشم رفت و دران باب ابیات بگفت که بعضی ازان اینست شعر

اتجعل نهبی و نهب العبید • بین عیینة و الاقرع • و ما کان حصن و لا حابس • یفوقان مرداس فی المجمع • و ما کنت دون امرئ منهما • و من تخفض الیوم لا یرفع

پس ویرا نیز صد شتر تکمیل فرمود و در روایتی انکه جون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قسمت غنایم حنین می کرد هر یک از جماعت مذکوره را صد شتر داد و ویرا جهار شتر انعام فرمود او برفت و شکایت کرد ازان معنی دران ابیات که مذکور شد و جون ابیات وی بسمع مبارک حضرت رسید فرمود اقطعوا عنی لسانه یعنی قطع کنید زبان او را از من ابو بکر صدیق رضی الله عنه ویرا بخطاب ابل برد و صد شتر داد وی بمجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بازگشت و از جمله خشنودترین مردم بود آن سرور با وی گفت در شان من شعری میگوی وی باعتذار در آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد بدرستی که من در پی مثل دبیب مورجه از شعر در زبان خویش می یابم و مرا می گزد مانند گزیدن مورجه هیچ جاره نمی یابم الا انکه شعر گویم و درینمعنی بی اختیارم حضرت تبسمی فرمود و گفت عرب ترک شعر نمی تواند گفت جنانکه شتر ترک حنین خود نمی تواند کرد و در بعضی از کتب سیر هست که جون شعر وی بسمع پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید با وی

فرمود تو گفتهٔ این را که اتجعل نهبی و نهب العبید بین الاقرع و عیینه ابا بکر گفت
یا رسول الله بین عیینه والاقرع فرمود خواه چنان و خواه چنین هر دو یک معنی ادا
می کند ابو بکر گفت گواهی میدهم که تو شاعر نیستی و سزاوار نیست ترا شعر چنانکه حق تعالی
فرموده و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه فرمود برخیز و زبان وی را از من قطع کن علی برخاست و دست
وی را گرفت و می برد عباس بن مرداس گوید گفتم ای علی زبان من خواهی برید
جواب داد که آنچه آنحضرت فرموده چنان خواهم کرد پس مرا برد تا بحظایر ابل رسیدم
گفت بگزین برای خویش ازین شتران از چهار تا صد عباس بن مرداس گوید گفتم پدر
و مادرم فدای شما باد عجب کریم و حلیم و نیکوخوی و علیمید شما آنگاه علی با من گفت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ترا از جملهٔ مهاجرین و انصار داشته و چهار شتر داد و اگر
اندراج در زمرهٔ ایشان می خواهی همان چهار که اول بار بتو داده قناعت کن و اگر
می خواهی که از جملهٔ مولفهٔ قلوب باشی صد شتر بستان گفتم ای علی با تو درین باب
مشورت می نمایم تو چه می فرمایی علی گفت اگر فریفتهٔ مال دنیا نشوی و بداد خدا
و رسول خرسند گردی بهتر بود و مروی است که چون آن عطیها در غنایم حنین
از آنحضرت واقع شد یکی از یاران با وی گفت یا رسول الله عیینه بن حصن و اقرع
بن حابس را هر کدام صد شتر عطا میفرمایی و جعیل بن سراقه ضمری را هیچ نمیدهی
فرمود بآن خدایی که نفس من بید قدرت اوست که جعیل بن سراقه بهتر است از
همه روی زمین مملو از عیینه و اقرع و لکن من الفت دادم باسلام دلهای ایشان را
بسبب مال دنیا و اعتماد بر اسلام جعیل دارم او را باسلام او باز گذاشتم و صحیحست

پیوسته از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که گفت چون اموال حنین بآن طریق قسمت
یافت مردی از انصار و گویند معتب بن قشیر بوده و بنفاق اشتهار داشته گفت
باین قسمت اراده کرده نشده رضی و خشنودی خداوند عز و جل من از آن سخن ملول
گشتم و بعرض حضرت رسانیدم رنگ رخسار با انوار روی متغیر گشت بمرتبهٔ که پشیمان
شدم از رسانیدن آن سخن با وی آنگاه فرمود رحم الله موسی لقد اوذی باکثر من
هذا فصبر و در صحاح وارد شده که چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم قریش و سایر
قبایل عرب را آن نوع بخشش نمود و در شان انصار مثل آن بظهور نه پیوسته
ایشان ازین معنی خشمناک واندوهگین گشتند و گفتند این نوع عطایا بقریش و سایر
قبایل میدهد و ما را ترک می کند و حال آنکه خون این کفار از شمشیرهای ما می چکد حکایت
انصار بسمع شریف نبوی رسید و در روایتی آنکه سعد بن عباده بمجلس حضرت آمد و گفت
یا رسول الله انصار در خشم و اندوهند از آنکه تو این همه کرم و مواسات در حق قریش
و سایر قبایل عرب بجای آوردی و ایشان را از آن محروم ساختی حضرت فرمود
ای سعد تو درین باب بر چیستی گفت من نیستم الا از قوم خود یعنی مرا نیز مثل این در خاطر
بخاطر آمده اگر چه بزبان نیاورده ام پس حضرت فرستاد و انصار را طلبید و در خیمهٔ
ادیم جمع کرد و غیر از انصار کسی را دران خیمه نگذاشت آنگاه حمد و ثنای خدای تعالی
چنانچه سزاوار او بود بجای آورد و فرمود ای گروه انصار این چه سخن است که
از شما بمن رسیده گفته اید آنرا یا نی گفتند یا رسول الله اشراف و روسای ما هیچ نگفته اند
فاما جوانان ما چیزی گفته اند در اوی گوید دروغ گفتن دستور انصار نبود پس حضرت
فرمود الم اجدکم ضلالا فهداکم الله بی یعنی نیافتم شما را گمراه یعنی کافر و حق تعالی شما را بسبب من توفیق هدایت

یعنی ایمان داد و پیش از آنکه من در میان شما آیم با یکدیگر دشمن بودید حضرت جل الاقدس
بواسطهٔ من شما را با یکدیگر الفت داد و درویش بودید خداوند تعالی شما را بسبب من
غنی گردانید هر سخنی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود ایشان میگفتند الله و رسوله امن
و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم نعمی که حق تعالی بر انصار بواسطهٔ وی ارزانی داشته بود
بترتیبی نیکو ذکر فرمود چه اول نعمت ایمان که هیچ چیز از امور دنیوی موازی آن نیست
ابتدا فرمود و دوم نعمت الفت را که اعظم است از نعمت مال یاد کرد زیرا که طلاب را
در تحصیل الفت بذل میکنند و گاه هست که با وجود آن حاصل نمیشود و انصار قبل از هجرت
آنحضرت بمدینه با یکدیگر در غایت تنافر و تقاطع و تنازع بودند و حروب میان ایشان
واقع شده بود و مانند بعاث و غیره و آن تقاطع بدولت ایمان و اسلام از میان ایشان
برخاست چنانچه حق تعالی در قرآن مجید اشارتی باین معنی فرماید حیث قال تعالی لو انفقت
ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم و لکن الله الف بینهم آنگاه حضرت فرمود ای انصار
چرا جواب من نمیگویید گفتند چه جواب گوییم ترا یا رسول الله و حال آنکه منت خدای تعالی
و رسول وی راست فرمود بخدا سوگند که اگر خواهید بگویید و دران گفتن صادق
و مصدق باشید که بنزد ما آمدی در حالی که تکذیب می کردند ما تصدیق تو بجای آوردیم
و کسی پروای تو نمیکرد و ما ترا نصرت و اعانت نمودیم و رانده شده بودی از دیار
خویش و ما ترا جای دادیم و فقیر بودی و ما مواسات و جوانمردی با تو کردیم و این سخنان
از حضرت بر سبیل انصاف و تواضع واقع شد و الا در حقیقت ظاهر و منت بر ایشان
در جمیع این امور آنحضرت را بر ایشان بود چه اگر هجرت آن سرور بمدینه و توطن وی در میان
آن قوم نبودی میان ایشان و غیر ایشان فرقی نبودی و لهذا انصار در جواب گفتند که

خدا و رسول وی را بر ما منت است و در روایتی آنکه گفتند خشنودیم ما از خدا و رسول وی
بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود قریش قریب العهد بودند بجاهلیت
و بمصیبت و من میخواستم که بسبب این اموال جبر مصیبت ایشان نمایم و دلهای ایشان را
بایمان الفت دهم راضی نیستید که مردم با گوسفند و شتر بمنازل خود باز گردند
و شما با پیغمبر بخانهای خویش معاودت نمایید والله که آنچه شما بآن باز می گردید بهتر است
از آنچه بآن مردم باز می گردند و اگر جمیع مردم سلوک در وادی و شعبی اختیار کنند
و انصار در وادی و شعبی دیگر سلوک نمایند من سلوک در وادی و شعب انصار خواهم
نمود و انصار جامهٔ اندرون یعنی ملاصق به بدن و مردم جامهٔ بیرونی اند و فرمود
انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض و در اخبار صحیحه ثبت
پیوسته که در منزل جعرانه چهارده کس و بروایتی بیست و چهار کس از هوازن
آمدند مسلمان بنزد آنحضرت و خبر دادند از اسلام سایر قوم خویش و نه نفر از اشراف
آن قبیله دران میان بودند از آنجمله ابو برقان عم رضاعی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
و پیشوای ایشان ابو صرد زهیر بن صرد سعدی بود بمجلس آن سرور درآمدند
و گفتند یا رسول الله از کرمت امید آن داریم که اموال و سبایا ما را بما باز گردانی
چه در میان سبایا عمات و خالات رضاعی و حواضن تواند که کفالت و حضانت
تو نموده اند و اگر ما کفالت حارث بن ابی شمر غسانی و نعمان بن المنذر کرده بودی و ایشان را نسبت با این
حال بودی که ترا اکنون نسبت با واقع است هر آینه که امید بعاطفت و مرحمت
ایشان می داشتیم و حال آنکه تو بهترین مکفولانی چشم آن داریم که ما را با مال و زن
و فرزند ما بنوازی و چاره کار ما بسازی شعر تو شاکر می و من افتاده بدردم

امید که از لطف تو محروم نکردم ● وگویند زهیر بن صرد دران باب ابیات گفته که
بعضی ازان اینست شعر امنن علینا رسول الله فی کرم ● فانک المرء نرجوه وننتظر
امنن علی بیضة قد عاقها قدر ● مشتت شملها فی دهرها غیر ● امنن علی نسوة قد کنت ترضعها
اذ فوک تملؤه من محضها الدرر ● سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من تاخیر قسمت
غنایم کردم بسبب شما وچشم آن میداشتم که شما بیایید ودرین باب سخن گویید وشما دیر
کردید اکنون با من جماعتی مردمند که می بینید ودوسترین سخن نزد من راست ترین
آنست پس اختیار کنید یکی ازین دو چیز را یا اموال یا سبی را هر کدام که دوستر می دارید
ایشان گفتند ما را میان حسب ومال مخیر ساختی وحسب نزد ما بهتر است از مال وما
برای گوسفند وشتر سخن نکنیم وزن وفرزند بگذاریم اختیار سبایا کردیم حضرت
فرمود آنچه نصیب من وبنی هاشم وبروایتی بنی عبد المطلب است بشما گذاشتم وبرای شما
از مردمان درخواهم که از حصص وانصبا خویش بگذرند چون نماز پیشین بگزارم
برخیزید وبگویید ما رسول خدا را نزد مسلمانان وسیله وشفیع می سازیم که زنان وفرزندان
ما را بما باز دهند بعد ازان من برای شما از مسلمانان درخواست کنم ایشان بموجب
فرموده عمل نمودند حضرت در مجمع اصحاب برخاست وثنای حق تعالی چنانچه لایق او
بود بتقدیم رسانید آنگاه فرمود بدرستی که برادران شما به نزد ما آمده اند تایب ومسلمان
ورای من بران قرار یافته که سبی ایشانرا باز دهم پس هر کس که دوست می دارد بطیب
نفس خود اینمعنی را باید که چنین کند وهر کس که دوست می دارد که بر حظ ونصیب خود
باشد تا ما عوض آن باو دهیم از اول فی که حق تعالی بما دهد باید که چنان کند مردمان گفتند
یا رسول الله همه این معنی را بطیب نفس خود قبول کردیم بی عوضی فرمود من نمی دانم از

غیر

غیر راضی نمی دانم یعنی شاید که بعضی راضی نباشند شما بروید تا عرفای شما بیایند وبا ما درین
باب سخن گویند مردمان باز گشتند وعرفا هر قومی با ایشان دران باب سخن گفتند آنگاه
بنزد حضرت آمدند وخبردار گردانیدند ویرا ازانکه همه مردم راضی اند وبطیب نفس
قبول اینمعنی نمودند وروایتی آنکه آن سرور در مجمع فرمود آنچه حصه من وبنی هاشم است
با ایشان باز دادم مهاجران برخاستند وگفتند آنچه حصه ماست ازان رسولست
صلی الله علیه وآله وسلم وانصار نیز مثل این گفتند اقرع بن حابس تمیمی برخاست وگفت
من وبنو تمیم باین راضی نیستیم وعیینة بن حصن فزاری گفت من وفزاره نیز باین
راضی نیستیم وعباس بن مرداس گفت من وبنو سلیم باین راضی نیستیم گفتند آنچه نصیب ماست
ازان رسولست بهر که خاطر مبارکش خواهد بدهد حضرت فرمود هر که راضی نیست من ویرا
بازاء هر انسانی از سبی که نصیب اوست شش شتر بدهم از اول فی که حق تعالی بما
ارزانی دارد پس تمام سبی هوازن را بایشان باز دادند ودر بعضی از کتب سیر هست که
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هر یک از سبایا را جامه کتان مصری که آنرا قبطیه گفتندی
پوشانید وگویند آن سرور از وفد هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست گفتند
در طایف فرمود اگر بیاید ومسلمان شود اهل ومال ویرا بوی دهم وصد شتر دیگر
باو عطا کنم خبر بمالک رسانیدند از منزل خود روان شده هم در جعرانه بآنحضرت
رسید ومسلمان شد واهل ومال موعود بیافت ودر مدح رسول صلی الله علیه وآله
وسلم ابیات گفت که بعضی ازان اینست شعر ما ان رأیت ولا سمعت بمثله ●
فی الناس کلهم بمثل محمد ● اوفی واعطی للجزیل اذا اجتدی ● ومتی تشأ یخبرک عما فی غد
حضرت ویرا بر قوم او وچند قبیله دیگر که شرف اسلام دریافته بودند مثل ثماله وسلمه

وبهم امیر ساخت واو بمدد آن قبایل با گروه ثقیف مقاتله کردی وکاروان ایشانرا
بزدی تا زمانی که مسلمان شدند اهل سیر رحمهم الله آورده اند که دوازده روز از ماه ذی القعده
سنه ثمان از هجرت باقی بود که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از موضع جعرانه احرام
بعمره بست وبمکه درآمد وطواف خانه بجای آورد وباركان عمره قیام نمود وعتاب
بن اسید را بحکومت مکه تعیین فرمود وابو موسی اشعری ومعاذ بن جبل را رضی الله
عنهما با عتاب در مکه بگذاشت که اهالی مکه را تعلیم قران واحکام شرعیه نمایند وگویند
هر روز یک درهم بجهة عتاب بن اسید از بیت المال مقرر ساخت وعتاب بعد ازان
گاهی در اثنا خطبه میگفت ای مردمان خداوند تعالی گرسنه دارد جگر کسی را که
روزی بدرهمی قناعت نتواند کرد مرا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم درهمی تعیین فرمود
وبآن خرسند بودم وحاجت بکسی نداشتم القصه حضرت از مکه بمنزل مر الظهران
آمد وبقیه که از غنیمت مانده بود دران جا قسمت فرمود ودر اواخر ذی قعده
یا در اوایل ذی حجه بمدینه مراجعت نمود وآن سال مردمان حج گزاردند چنانچه
عرب در جاهلیت می گزاردند وعتاب بن اسید با مسلمانان حج گزاردی آنکه
حضرت ویرا امیر حج گردانید وروایتی آنکه آن سرور دران سال ویرا امیر حج ساخت
ودرین سال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خواست که سوده بنت زمعه را طلاق دهد
وروایتی آنکه طلاقش داد پس بر سر راه آنحضرت نشست وگفت یا رسول الله
رجعت نمای من بخدا سوگند که دوستی مرد در دل من نمانده ولکن میخواهم که فردا
قیامت مرا در زمره زنان تو حشر کنند ونوبت خود را بعایشه می بخشم پس بوی رجعت
فرمود ودر روز نوبه او در خانه عایشه می بود وگویند آیت کریمه وان امرأة خافت

من

من بعلها نشوزا او اعراضا در قصه وی نازل ودرین سال آن سرور را از ماریه قبطیه
پسری متولد شد واو را ابرهیم نام کرد وهم درین سال آن سرور فاطمه بنت ضحاک
کلابیه وملیکه لیثیه را عقد فرمود وبسط این قضایا در محل خود از کتاب مذکور شود ان
شاء الله تعالی ودرین سال در مدینه اطعمه گران شد مرویست از انس بن مالک رضی الله عنه
که گفت چون نرخها گران شد مردمان گفتند یا رسول الله چیزها برای ما نرخ کن فرمود
ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق یعنی بدرستی که خداوند تعالی اوست
نرخ کننده که قبض وبسط وروزی در قبضه قدرة اوست ومن امیدوارم که چون به
پروردگار خود رسم هیچکس مظلمه از من طلب ندارد نه بخون ونه بمال ودرین سال
بقول اکثر اهل سیر وبقولی در سال هفتم اتخاذ منبر واقع شد وبر هر تقدیر خالی از اشکالی
نیست از دو وجه یکی آنکه ذکر عباس بن عبد المطلب وتمیم داری رضی الله
عنهما در حدیث منبر واقع است چنانچه بعد ازین معلوم شود وحال آنکه قدوم عباس
بمدینه در اواخر سال هشتم وقدوم تمیم در سال نهم واقع شده دوم آنکه در صحیح بخاری
در اثنا حدیث افک وارد شده از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت در زمانی که
حضرت خطبه می خواند ودر باب تادیب جماعتی که آن بهتان گفته بودند از یاران
نصرت میخواست میان دو قبیله انصار یعنی اوس وخزرج جنگ واقع شد چنانچه
نزدیک بود که بمقاتله منجر شود ورسول صلی الله علیه وآله وسلم بر منبر بود از منبر فرود آمد
وایشانرا تسکین داد وقصه افک در سال پنجم از هجرت واقع شده چنانچه گذشت
وبعضی از شراح حدیث جمع میان قول اهل سیر وحدیث افک باین طریقه نموده اند که
در بعضی از کتب سیر هست که پیش ازانکه منبر بجهة حضرت بسازند بر منبری از گل خطبه

می‌نمایند شاید که مراد ازان منبر که در حدیث افک مذکورست آن منبر گلین بود واین جمع
پسندیده نیست زیرا که در احادیث صحیحه مثبوت پیوسته که پیش ازان پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم استناد بستون مسجد میفرمود و استاده مردم را نصیحت مینمود چنانچه
بعد ازین مذکور خواهد شد وبعضی دیگر منبر را در حدیث افک بر تجوز حمل کرده اند یعنی
محل مرتفع واین نیز خلاف ظاهر است والله اعلم ودر سبب ساختن منبر وصانع آن
روایات مختلفه بنظر رسیده روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پیش از اتخاذ منبر
پشت مبارک بر ستونی از ستونهای مسجد باز نهاده استاده یاران را وعظ ونصیحت
میفرمود نوبتی گفت استادن بر من دشوار است تمیم داری بعرض رسانید که یا رسول الله
اگر رخصت فرمائی منبری برای تو راست کنم چنانچه در شام دیده ام که راست می‌کنند
حضرت با اصحاب مشاوره نمود رای ایشان بر اتخاذ منبر قرار گرفت عباس بن عبد المطلب
گفت یا رسول الله مرا غلامی است کلاب نام که در صنعت درودگری ماهرترین
مردم است فرمود امر کن او را تا برای من منبر بسازد ودر روایتی آنکه از سهل بن
سعد ساعدی پرسیدند که منبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم از چه بود گفت میان
مردم کسی باین مسئله از من اعلم نیست منبر آنحضرت از چوب گز بود فلان آزادکرده
فلانهٔ انصاریه بساخت ودر روایتی آنکه سهل گفت آن سرور در حین خطبه ونصیحت
بر ستونی از ستونهای مسجد تکیه میفرمود اصحاب گفتند یا رسول الله مردمان بسیار شده اند
اگر بفرمائی تا برای تو جای مرتفع بسازند که همهٔ اهل مسجد ترا ببینند وسخن ترا بشنوند بهتر باشد
فرمود هر چه میخواهید بسازید سهل گوید در مدینه بجز یک درودگر نبود واو را میمون می گفتند
من واو رفتیم واصل چوب طرفا آوردیم ووی منبر بساخت ودر روایتی از سهل آنکه

حضرت فرستاد نزد زنی انصاریه که مری غلامک النجار یعمل لی اعوادا اجلس علیهن و
مرویست از بریده رضی الله عنه که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در اول حال
ایستاده خطبه می‌خواند ومردم را نصیحت میفرمود وبروی شاق بود واز درد پا
با اصحاب شکایت کرد پس پنج درخت خرمایی آوردند ودر زمین مسجد محکم کردانیدند
تا در هنگام خطبه وموعظت تکیه بران میفرمود مردی غریب وبروایتی مردی
رومی بمدینه آمد وآن صورت مشاهده نمود بایکی از صحابه گفت اگر محمد را خاطر
خواهد برای وی جائی بسازم که در زمان خطبه ونصیحت بر انجا رود واگر خواهد بنشیند
واگر خواهد برخیزد این سخن بسمع شریف نبوی رسید وی را طلبید وفرمود آنچه گفته
بساز پس آن مرد منبر را بساخت علی اختلاف الروایات چون منبر ساخته شد
آوردند وبر جانب محراب نهادند وز جمعه بود حضرت بران ستون نگذشت
وبر منبر رفت وبنیاد خطبه ونصیحت فرمود آن ستون چون آواز آن سرور شنید
وبدن او را ملاصق خود ندید آغاز حنین وناله کرد وبروایتی آوازی کرد مثل آواز شتر
که بچهٔ خود را گم کرده باشد ودر روایتی آنکه فریادی کرد مثل فریاد طفل در زمانی که ماما در را
خواهد ودر روایتی آنکه حنینی کرد مثل حنین شخصی که واله شخصی بود چنانچه اهل مسجد را
بر نالهٔ وی دل بدرد آمد ودر روایتی آنکه فریاد کرد بمرتبه که شکافته شد چنانچه مردم ترسیدند
وبعضی از محل خود برجستند ودر روایتی آنکه حضرت فرمود هیچ تعجب نمیکنید از حال
این چوب پاره پس همه متوجه آن ستون شدند ونالهٔ اش شنیدند وبسیار گریستند
او همچنان ناله می‌کرد تا حضرت از منبر فرود آمد ونزد آن ستون رفت ودست
مبارک بران مالید ودر روایتی آنکه از او در بر گرفت وفرمود اگر خواهی ترا در همان

قصهٔ عثمان که بر منبر نشست	جون خلافت یافت بشتابید تفت
منبر مهتر که سه پایه بدست	رفت ابو بکر ودوم پایه نشست
بر سیم پایه عمر در دور خویش	از برای حرمت اسلام وکیش
دور عثمان آمد او بالای تخت	بر شد وبنشست آن محمود بخت
پس سؤالش کرد شخصی بو الفضول	کان دو ننشستند بر جای رسول
پس تو چون جستی از ایشان برتری	جون به رتبت تو از ایشان کمتری
گفت اگر پایهٔ سیم را بسپرم	وهم آید که مثال عمرم
ور دوم پایه شوم من جای جو	گوئیم مثل ابو بکرست او
هست این بالا مقام مصطفی	وهم مثلی نیست با آن شه مرا

آورده اند که منبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم سه درجه بود تا معاویه بن ابی سفین در زمان
حکومت خویش از شام بمروان بن الحکم که از قبل وی در مدینه حاکم بود نوشت که بهر نوع
که توانی منبر حضرت را برای ما بفرست پس مروان فرمود که منبر را از موضع خود برکنند
تا بشام فرستند بیک ناگاه مدینه ظلمانی وتاریک گشت وبروایتی آفتاب بگرفت بمرتبه که
در آسمان ستاره نمود وفتنهٔ عظیم در میان مردم افتاد مروان چون آن حال بدید از خانه
خویش بیرون آمد وخطبه بخواند وگفت جهة برداشتن منبر از محل خود آن بود که مرا معاویه
فرموده بود که آنرا بلند کردانم پس درودگری طلب کرد وشش درجه دیگر از پائین
بران افزود وگفت برای آن چنین کردم که مردم بسیار شده اند همهٔ ایشان خطیب را
ببینند وسخن او بشنوند وگویند منبر بران حال بود واگر قصوری دران واقع می شد اصلاح
بهمان هیات می کردند تا در تاریخ ششصد وپنجاه وچهار از هجرت آتش در مسجد مدینه

اندم

ارسال علا حضرمی بمنذر بن ساوی

افتاد ومنبر نیز بسوخت والله اعلم ودرین سال در حین مراجعت از جعرانه علاء بن الحضرمی
برسالت نزد منذر بن ساوی که حاکم بحرین بود فرستاد ومکتوبی باو نوشته وی را دعوت
باسلام نمود وی چون بر مضمون نامهٔ نبوی وقوف یافت مسلمان شد وجواب نامهٔ آنحضرت
نوشت که یا رسول الله حق تعالی مرا بواسطهٔ تو نعمت اسلام روزی کرد ونامهٔ ترا
بر اهل هجر خواندم بعضی بشرف اسلام مشرف شدند وبعضی این دولت در نیافتند ودر
زمین من یهود ومجوس هستند بفرمای که با ایشان بچه طریقه عمل نمایم پس رسول صلی الله
علیه وآله وسلم در جواب نامهٔ او نوشت که هر کس که بر یهودیه ومجوسیت خویش
باقی ماند جزیه از وی بگیر ومسلمانانرا با الجماعت باید که مناکحت نبود واز ذبیحهٔ ایشان
تناول نکنند وکتابی نوشت از برای علاء حضرمی که دران کتاب مقدار زکوة شتر
وگاو وگوسفند وزروع وثمار واموال تجارت ونصاب آنها تعیین فرمود وعلاء آن
کتاب را بر مردم خواند وصدقات ایشان را گرفت ودر روایتی آنکه حضرت ابو هریره را
با علاء بن الحضرمی درین سفر همراه کردانیده بود تنبیه اکثر اهل سیر قصهٔ ارسال علاء
حضرمی را بمنذر بن عمرو در سال ششم یا هفتم در عداد رسل که دران سال بملوک اطراف
فرستاد ایراد کرده اند اما صاحب طبقات تصریح نموده که بعد از مراجعت از جعرانه
بوده ودر بعضی از کتب سیر هست که بعد از حدیبیه این ارسال واقع شده ووجه جمع میان
این دو قول آنکه چون ارسال علاء حضرمی بمنذر بن عمرو دو نوبت واقع شده تواند بود
که بار اول بعد از مراجعت از جعرانه بوده باشد والله اعلم ودرین سال آفتاب گرفت
وحضرت نماز کسوف گزارد ودرین سال وفد عبد القیس بملازمت سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم آمدند وآن جماعت بیست مرد بودند وپیشوای ایشان عبد الله بن عوف

کسوف آفتاب
از حدیبیه وبار دوم بعد از مراجعت
قدوم وفد عبد القیس

اشج یا منذر بن عایذ اشج بود نقلست که یک روز پیش از انکه اشان بیایند حضرت
باصحاب فرمود سواری چند از طرف مشرق بنزد شما می ایند که بطوع و رغبت خود
باسلام درآمده اند و پیشوای ایشانرا علامتی هست اللهم اغفر لعبد القیس پس آن گروه
روز دیگر همچنان از راه بنزد حضرت آمدند الا پیشوای ایشان عبد الله اشج که او در منزل
توقف نمود و جامها را از خود بیرون کرد و شتر و بار خود را مضبوط ساخت و شست
و شوئی بجای آورد و بهترین جامها خود بپوشید انگاه بمجلس سامی خیر الانام آمد گویند
حضرت از ایشان سوال کرد که شما از کدام قبیله اید گفتند از قبیلهٔ ربیعه فرمود مرحبا
بالقوم او بالوفد غیر خزایا و لا ندامی و روایتی انکه از ایشان سوال کرد که عبد الله اشج
در میان شما کیست وی گفت یا رسول الله منم و حال انکه وی حسن صورتی نداشت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روی نگاهی می کرد گفت یا رسول الله از پوستها مردان
آب نمی خورند چیزی که از مردان مطلوب و محتاج الیه است زبان و دلست پس آنحضرت
ویرا بخود نزدیک گردانید به پهلوی خودش بنشاند انگاه فرمود تبایعون علی انفسکم
و قومکم یعنی بیعت کنید با من بر نفسها خود و بر قوم خود یعنی ضامن ایمان آوردن قوم
خود شوید قوم گفتند آری اشج گفت مرد را از دین خود برگردانیدن مشکل کاریست
ما بیعت می کنیم بر نفسها خود و تو شخصی را میفرستی که ایشانرا باسلام دعوت نمایدهر کس
بی روی ما کند از ما بود و هر کس سر باز زند با وی مقاتله کنیم حضرت فرمود راست گفتی
بدرستی که در تو دو خصلت هست که دوست می دارد خداوند تعالی آن هر دو را حلم و تانی
گفت یا رسول الله این دو خصلت بر من جبلی است یا عارضی فرمود جبلی است اشج
گفت الحمد لله الذی جبلنی علی خلقین یحبهما **فایده** شراح حدیث رحمهم الله فرموده اند

مراد از حلم

مراد از حلم درین حدیث عقل است و این سخن که در باب ایمان قوم با حضرت گفت
دال بود بر حلم او و صحت عقل و جودت نظر او در عواقب امور و لهذا گفته اند

خورشید سپهر امن و ایمان عقل است	نور بصر و بصرت جان عقل است
شمعی که بود جهان جان روشن ازو	در بارگه وجود انسان عقل است

و تانی آن بود که نظر در مصالح خویش کرد و چون قوم خود تعجیل نمود و بعد از تحصیل طهارت
و تکمیل نظافت و نضارت بمجلس حضرت رفت و بصحت رسیده که وفد عبد القیس
گفتند یا رسول الله ما نمی توانیم که در غیر ماه حرام بملازمت توانیم چه این حی از کفار مضر میان
ما و تو حایل اند پس ما را امر فرمای که مبین و منکشوف و فارق میان حق و باطل بود
تا خبردار کردانیم ازان قوم و قبیلهٔ خود را که با ما نیامده اند و بواسطهٔ عمل بران در بهشت
در آئیم پس حضرت ایشانرا امر فرمود بایمان و نماز و زکوة و روزه و انکه از غنیمت
خمس بدهند و سوال کردند از انحضرت که آب را بخرما یا مویز در کدام ظرف بهاشیرین سازیم
فرمود در جبهٔ سبز و کدوی خشک و ظرفی که مطلی بقیر بود و ظرفی که از بیخ درخت خرما
ساخته و اندرون ویرا کافته باشند انتباذ منمائید انگاه فرمود که این حمل مفید را
یاد گیرید و چون بقبیلهٔ خویش باز گردید ایشانرا ازین اخبار اخبار کنید نقلست که چون
حضرت فرمود آن جماعت را در سرای رمله بنت الحارث فرود آوردند و ضیافتی
برای ایشان روان کرده ده روز در مدینه بودند و تعلم قران و احکام شرعیه مینمودند
و هر یک از ایشانرا جایزها داد و اشج را زیاده بر ایشان انعام فرمود و گویند جایزهٔ
وی دوازده وقیه و نشی که مجموع عبارت از پانصد درهم باشد بود و بعد از انعام
جوایز اجازهٔ معاودت بوطن مالوف شان فرمود ذکر وقایع سال نهم از هجرت

تعیین عمال صدقات

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در مستهل محرم
سال نهم از هجرت عمال صدقات تعیین فرمود تا بقبایلی که مسلمان شده بودند بروند
و زکوة اموال ایشان بگیرند و بمدینه آورند پس بریده و بروایتی کعب بن مالک را بغفار
و اسلم و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه و رافع بن مکیث بجهینه و عمرو بن العاص بفزاره
و ضحاک بن سفین به بنی کلاب و بشر بن سفین کعبی به بنی کعب و عبد الله بن اللتبیه را
به بنی ذبیان فرستاد و بصحت رسیده از ابو حمید ساعدی رضی الله عنه که گفت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مردی را از ازد که ویرا ابن اللتبیه گفتندی بقبیله فرستاد
از برای گرفتن زکوة ایشان آن مرد رفت و اخذ زکوة ایشان می نمود و بنظر حضرت
اورد و گفت این مقدار مال از شماست یعنی زکوة است که از ایشان گرفته ام
و بعضی دیگر را ازان مال جدا کرده گفت این را برای من برسم هدیه آورده اند
حضرت بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنا خداوند تعالی فرمود اما بعد بدرستی که من بعضی
از مردم را میفرستم بعملی ازان امور که مرا خداوند تعالی والی آن گردانیده پس
یکی ازان مردم می آید و می گوید این از شماست و این بهدیه برای من آورده اند
آیا چرا نمی نشیند در خانهٔ پدر یا مادر خویش تا به بیند که هیچ هدیه برای اومی آرند یانی
بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که نگیرد هیچ احدی چیزی را ازین مال یعنی مال زکوة
الا انکه بیارد انرا روز قیامت در حالی که برداشته باشد آنرا بر گردن خود اگر شتر
باشد بانگ شتر کند و اگر گاو بود بانگ گاو کند و اگر گوسفند باشد بانگ گوسفند کند بعد ازان
دستها را برداشت و گفت اللهم هل بلغت اللهم هل بلغت مروی است که حضرت
باعمال صدقات میفرمود بپرهیزید ازانکه کرایم اموال مردم بگیرید و با مردم می گفت

کسیا تکم

سریهٔ عیینه بن حصن بنی تمیم

سیاتیکم رکیب مبغضون فاذا جاؤکم فرحبوا بهم و خلوا بینهم و بین ما یبتغون فان عدلوا
فلانفسهم و ان ظلموا فعلیهم و ارضوهم فان تمام زکوتکم رضاهم و لیدعوا لکم و درین سال
عیینة بن حصن فزاری را بر سر بنو تمیم فرستاد و باعث برین قضیه آن بود که در محرم این سال
حضرت بشر بن سفین کعبی را چنانچه سابقا گذشت بجهة اخذ صدقات به بنی کعب از خزاعه
فرستاد وی بنواحی آن قوم فرود آمد و حال انکه بنو کعب با بنو تمیم بر سر آبی که انرا ذات
الاشطاط گفتندی مجتمع بودند بشر بن سفین بنو کعب را امر کرد تا مواشی خود جمع کردند
و زکوة انهارا بگرفت بنو تمیم چون برین معنی وقوف یافتند آن اموال در نظر ایشان
بسیار نمود از غایت لیمی با بنو کعب گفتند چرا این همه مال خود را می گذارید تا از میان
شما بیرون برند پس همه جمع آمدند و کمانها را در زه در آورده و شمشیرها را از غلاف
بیرون کرده نمی گذاشتند که عامل رسول صلی الله علیه و آله و سلم صدقات ایشانرا بیرون برد
بنو کعب گفتند ما متدین بدین اسلام گشته ایم و در دین ما زکوة می باید داد تمیمیون
گفتند بخدا سوگند که یک شتر ازینجا بیرون نتوانند برد و در روایتی انکه بعضی از خزاعه و بنو
العنبر بنو تمیم را معاونت نمودند عامل چون آن صورت مشاهده نمود بگریخت و آن قصه را
بعرض انحضرت رسانید فرمود کیست که برود و از بنو تمیم انتقام کشد عیینة بن حصن فزاری
گفت من بخدا سوگند که بهر جا روند از عقب ایشان بروم و باز نگردم تا ایشانرا بیاورم
تو ارم پس انحضرت ویرا با پنجاه سوار عرب که مهاجری و انصاری در ان میان نبود
به بنو تمیم فرستاد شب میرفتند و روز پنهان می گشتند تا بدیار ایشان رسید نداکثر
مردان آن قبیله در منازل خود نبودند عیینه فرصت را غنیمت شمرده بر سر ایشان
تاختن آورد و جمعی از زنان و کودکان ایشانرا برده گرفت و بعضی از مردان را

و بمدینه آمد و گفت

اسیر ساخته بمدینه رسانید پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا جماعت اسیران و سبایا را
در محلی مضبوط نگاه داشتند پس جمعی از بنو تمیم بطلب سبایا و اسرا خود بمدینه آمدند
مثل عطارد بن حاجب و زبرقان بن البدر و قیس بن عاصم و نعیم بن سعد و عمرو بن
الاهتم و اقرع بن حابس و خطیب و شاعر خود را آوردند که با رسول خدا صلی الله علیه
وآله وسلم مفاخرت نمایند اول معلوم کردند که مردم ایشان کجا اند و با ایشان ملاقات
کردند اسیران چون مردم قبیله خود را بدیدند در گریه افتادند و اضطراب نمودند
انگاه بمسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و حضرت در حجره عایشه صدیقه باستراحت
و قیلوله مشغول بود ایشان نمیدانستند که آنحضرت در کدام حجره هاست بر در یک یک حجره
می گشتند و می گفتند یا محمد بیرون آی و در روایتی آنکه گفتند چرا زنان و کودکان ما را برده
ساخته و حال آنکه مخالفتی از ما بظهور نیامده بلال گفت ای مردم لحظه آرام گیرید که حضرت
بنماز پیشین بیرون خواهد آمد و اهل مسجد ایشانرا تسکین میدادند و میگفتند آواز در مسجد
رسول صلی الله علیه وآله وسلم بلند مکنید و با دب باشید پس حضرت از خانه بیرون
آمد و گفت چه شده است این قوم را که مرا از خواب بیدار کردند و دستهای اطهر بر
چشمان انور می مالید و چون نماز پیشین بجماعت گزارد بحجره اشرف معاودت میفرمود که
بنو تمیم بر سر راه آمدند و باز آن سخنان اعاده کردند حضرت در ایشان می دید و هیچ نمیگفت
تا بخانه در آمد و نماز سنت گزارد انگاه بیرون آمد و در صحن مسجد بنشست ایشان گفتند ما
جماعتی مردمیم که مدح ما زین و ذم ما شین است فرمود آن خداوند تعالی است که
مدح او زین و ذم او شین است مقصود شما ازین سخن چیست گفتند شاعر و خطیب خود
اورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت در جواب ایشان فرمود ما بالشعر بعثت و لا

آنحضرت چه

بالفخار امرت و لکن بیارید تا چه دارید زبرقان بن البدر مرجوانی را گفت برخیز و خطبه
مشتمل بر حمد و سپاس و ذکر شرف و فخر قبیله بنو تمیم بخواند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب وی خطبه بخواند وی بر بدیهه
خطبه فصیحه بلیغه بخواند مشتمل بر حمد و سپاس خالق جن و انس و ذکر شهادتین و ذکر فضیلت
مهاجرین بحسن خلق و خلق و متابعت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و فضل انصار
بنصرت و معاونت و انکه ما ماموریم بمقاتله با مردم تا زمانی که اقرار بوحدانیت
حق تعالی و برسالت رسول وی کنند انگاه شاعر ایشان که گویند زبرقان بن البدر
بود برخاست و شعری بخواند که بعضی از ان ابیات این است شعر

نحن الکرام فلا حی یعادلنا	نحن الرؤس و فینا یقسم الربع
و نطعم الناس عند القحط کلهم	من السدیف اذا لم یونس القزع
اذا ابینا فلا یابی لنا احد	انا کذلک عند الفخر نرتفع

حضرت حسان بن ثابت را بطلبید و فرمود جواب ایشان بگوی حسان ابیات غرا
در جواب ایشان بگفت و بعضی از ان این است شعر

ان الذوایب من فهر و اخوتهم	قد بینوا سنة للناس تتبع
یرضی بها کل من کانت سریرته	تقوی الاله و کل الخیر یصطنع
اکرم بقوم رسول الله شیعتهم	اذا تفاوتت الاهواء و الشیع
اهدی لهم مدحا قلب یوازره	فیما احب لسان حائک صنع

شعر

و گویند اقرع بن حابس برخاست و این شعر خواند شعر اتیناک کیما یعرف الناس فضلنا
اذا اختلفوا عند اذکار المکارم • و انا رؤس الناس من کل معشر •

بجهان رکونید آن جوان عطارد
رحاجب برد برخاست وخطبه

و ان لیس فی ارض الحجاز کدارم	و ان لنا المرباع من کل غارة
تکون بنجد او بارض التهائم	حضرت با حسان فرمود که جواب وی بگوی او

در جواب گفت شعر بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم • یعود وبالا عند ذکر المکارم

هبلتم علینا تفخرون و انتم	لنا خول من بین ظئر و خادم
و افضل ما نلتم من المجد و العلی	ردافتنا من بعد ذکر المکارم
فان کنتم جئتم لحقن دمائکم	و اموالکم ان تقسموا فی المقاسم
فلا تجعلوا لله ندا و اسلموا	و لا تفخروا عند النبی بدارم
و الا و رب البیت ملت اکفنا	علی رؤسکم بالمرهفات الصوارم

پس اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که این مرد یعنی محمد را از عالم غیب نصرت و تایید داده
و هیچ چیز از وی دریغ نداشته اند خطیب او بهتر از خطیب ما و شاعر او نیکوتر از شاعر ما
پس در صدد انصاف در آمده مطیع و منقاد شدند و کامل الاسلام گشتند و حضرت
سبایا و اسرا با ایشان باز گردانید و جوایز فراخور داد و گویند سبب نزول
آیه کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون و لو انهم صبروا حتی
تخرج الیهم لکان خیرا لهم قصه ایشان بوده و درین سال ولید بن عقبه را به بنی المصطلق
فرستاد مرویست از حارث بن ضرار که گفت از قبیله خویش بمدینه رفتم بنزد رسول
خدا صلی الله علیه وآله وسلم مرا باسلام دعوت فرمود بشرف اسلام مشرف شدم و احکام
شرایع از نماز و روزه برای من بیان کرد گفتم یا رسول الله باز میگردم بقوم خویش و ایشان
بمسلمانی و نماز و ادای زکوة می خوانم هر کس دعوت مرا اجابت کند زکوة از وی می گیرم
و جمع میکنم و میعادی با حضرت مقرر کرد که دران میعاد کسی بیاید و زکوة جمع شده را

ارسال ولید بن عقبه به بنی المصطلق بن ابی ضرار

بمدینه آرد و پس حارث به بنی المصطلق باز گشت و مردم را باسلام دعوت کرد و هر که
اجابت نمود زکوة از وی گرفت و چون موعدی که با حضرت مقرر کرده بود در آمد
فرستاده حضرت نرسید حارث را گمان شد که امری از وی صادر گشته که موجب
سخط خدا و رسول است اشراف قوم خویش را بخواند و صورت حال با ایشان در میان
آورد و گفت از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم خلف وعد متحقق نتواند شد البته
آن سرور از ما بغضب رفته که بوعده خویش کسی نفرستاده بیایند تا زکوتی که
جمع شده برداریم و نزد حضرت رویم و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ولید بن عقبه را
فرستاده بود بنزد حارث تا زکوتی که جمع نموده باشد بیارد و در جاهلیت میان ولید
و آن جماعت عداوت بود در اثناء راه ترسی از ایشان در دل ولید پیدا شد و نیم دان
از راه برگشت و گفت یا رسول الله حارث زکوة بمن نداد و خواست که مرا بکشد
و در روایتی آنکه آن قوم شنیدند که ولید از نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می آید
بعداوت قدیمه التفات ننمودند و ملاحظه جانب آن حضرت کرده برای تعظیم
و احترام ولید باستقبال او از شهر بیرون آمدند ولید چون آن جمع را از دور
بدید شیطان وسوسه در خاطر او انداخت و پنداشت که آن جماعت بنابر عداوت
سابقه بقصد قتل وی آمده اند از راه برگشت و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله بنی
المصطلق لشکری جمع کرده و مستعد جنگ تو می آیند آنحضرت بقهر رفت
و خواست تا بر سر آن جماعت لشکر فرستد و در روایتی آنکه خالد بن الولید را با جمعی
بر سر ایشان فرستاد و با او گفت برو و احتیاط تمام بجای آر و تعجیل منمای خالد بنواحی
آن قبیله نزول نمود و شبانگاه کسی فرستاد تا بمیان آن جماعة در آمد و بانگ نماز

ازیشان شنید واقامت صلوة و بنأ مساجد و شعار اسلام درمیان ایشان مشاهده نمود
وخالد را ازان معنی خبردار کردانید خالد بازکشت و انچه معلوم او شده بود بعرض
حضرت رسانید و روایتی انکه حارث وجمعی از اشراف قبیلهٔ بنی مصطلق بمدینه
آمدند و باآن سرور ملاقات نمود و شرح حال خود در معروض داشتند و آیت کریمه
یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم
نادمین در قصهٔ ایشان نازل شده و حضرت دران باب فرمود التانی من الله
والعجلة من الشیطان بیت تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر • بل زصد لشکر ظفرانگیزتر
این تانی از تو بر رحمان بود • وان شتاب از هر شیطان بود • نقلست که پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم بجهة دلداری آن قوم آیت منزله را بریشان خواند و نوازش انجماعت
بتقدیم رسانید و فرمود از یاران من هر کدام که شما خواهید جهة تعلیم قران و احکام
شرعیه و اخذ صدقات شما تعیین کنم ایشان اختیار عباد بن بشر انصاری نمودند حضرت
ویرا بآن مهمات برای ایشان مقرر فرمود و درین سال قطبة بن عامر بن حدیده
امیر بیست نفر کردانیده بقبیلهٔ خثعم فرستاد برفتند و بیک ناکاه بآن قبیله رسیدند
و مقاتلهٔ عظیمه میان ایشان واقع شد و بسیاری از طرفین جراحت یافتند اخر الامر
اهل اسلام غالب کشتند و شتر و کوسفند و برده چند راندند و بمدینه مراجعت نمودند
وبعد از اخراج خمس غنیمت را قسمت کردند هر مردی را چهار شتر رسید و شتری در
مقابل ده کوسفند بود و هم درین سال علقمة بن مجزز مدلجی را امیر سیصد نفر کردانیده
برسر جمعی از اهل حبشه که بنواحی جده آمده بودند و خرابی می کردند فرستاد برفتند تا بجزیره
که مسکن ان قوم بود ایشان فرار نمودند و علقمه بمدینه بازکشت بعضی از قوم تعجیل کردند

قبیله خثعم — سریه قطبة بن عامر بن حدیده

وزود

و زود تر روان شدند عبدالله بن حذافه سهمی از ان جمله بود و در منزلی فرود آمده بودند
و آتش برافروخته که خود را کرم کنند عبدالله سوکند داد انجماعت که خود را در آتش افکنید
بعضی از قوم برخاستند و متهیٔ شدند که در آتش روند عبدالله کفت بنشینید که با شما
هزل می کردم چون بمدینه رسیدند این حکایة را بعرض حضرت رسانیدند فرمود من امرکم
بمعصیة فلا تطیعوه تنبیه بدانکه این قصه در صحیح بخاری باین نوع مروی کشته که علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه کفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سریه بجائی فرستاد و مردی را
امیر ایشان کردانید و با اهل آن سریه کفت اطاعت امیر خود بجا آرید ایشان برفتند و در اثنای
روزی امیر سریه از ایشان بغضب رفت و کفت نه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شما را باطاعت
من امر کرده کفتند بلی پس ایشان را فرمود تا هیزم جمع کردند و آتشی برافروختند انگاه کفت
درین آتش درآیید برخاستند و قصد آن نمودند که در آتش درآیند و روایتی انکه در یکدیکر
می دیدند و بعضی را منع می کردند و روایتی انکه کفتند فررنا الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم
درین حال بودند که غضب امیر سریه تسکین یافت و شعلهٔ آتش نیز فرونشست چون بمدینه آمدند
حضرت را ازان قصه خبردار کردانیدند فرمود اکر در آتش درمی آمدند تا روز قیامت
و بروایتی تا ابدا از آتش بیرون نمی آمدند انما الطاعة فی المعروف و ظاهر این قصه با آنچه
اهل سیر آورده اند منافاة وارد لکن جمع ممکن است با انکه بتعدد قایل شوند والا آنچه
در صحیح مقررست والله اعلم و هم درین سال علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه با صد و پنجاه شتر
سوار و پنجاه فارس به بتخانهٔ فلس که در قبیلهٔ طی بود فرستاد تا آنرا خراب کند برفتند و بامدادی
بود که بیک ناکاه بر سر آن قوم غارت آوردند و آن بتخانه را بکندند و بسوختند و برده و شتر
بسیار بدست آوردند و عدی بن حاتم که بزرک قبیله بود بکریخت و بشام رفت و خواهرش

بعضی

سریه علی بن ابی طالب به بتخانهٔ فلس

درمیان سبایا بدست اهل اسلام افتاد و کویند در خزانهٔ بتخانهٔ فلس سه زره و سه شمشیر یافتند
یکی رسوب و دیکری مخذم و شمشیری دیکر که آنرا یمانی می کفتند علی مرتضی کرم الله وجهه شمشیر
رسوب و مخذم را برای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم برسم صفی مغنم جدا ساخت انکاه خمس
ازان بیرون کرد و باقی را قسمت نمود و آل حاتم را در قسمت نیاورده بمدینه آوردند
و در قرب مسجد سرائی بود که سبایا را در آنجا نکاه میداشتند آل حاتم را دران سرای فرود
آوردند روزی حضرت بر در آن سرای میکذشت دختر حاتم آنجا نشسته بود و حال آنکه
وی زنی جمیله فصیحه بود برخاست و کفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن
علی من الله علیک آن سرور فرمود وافد تو کیست کفت برادر من عدی بن حاتم کفت
آن کریزان از خدا و رسول این بکفت و روان شد از دختر حاتم منقولست که کفت
روز دیکر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کذشت و من همان حکایت کفتم و همان جواب شنیدم
روز سیم درکذار آمد و من از غایت نومیدی میخواستم که با وی هیچ نکویم مردی از عقب
وی بمن اشارت کرد که برخیز و سخن خود بکوی برخاستم و کفتم دختر بزرک قبیله ام و پدرم
وفات یافته و برادرم کریخته منت نه بر من و مرا آزاد کن تا حق تعالی بر تو منت نهد
حضرت فرمود چنین کردم و بعد از چند روز که جماعتی آشنایان وی بمدینه مهمی آمده بودند
ویرا جامه پوشانید و مرکبی و خرج راه انعام فرمود و بقبیلهٔ خویش فرستاد وی بشام
رفت نزد برادر خویش و کیفیت واقعه را با او بکفت عدی از وی پرسید که رای تو چیست
در شان این مرد یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و ما با وی چه کنیم کفت رای من آنست که
زود بملازمت وی روی که اکر پیغمبر است کسی که سبقت بخدمت او نموده باشد
فضل و زیادتی ویرا خواهد بود و اکر پادشاهست تو همیشه در جوار وی عزیز خواهی بود

عدی کفت

عدی کفت بخدا سوکند که رای صواب این است پس ازانجا متوجه مدینه شد و شرح قدوم
و اسلام وی در سال دهم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و درین سال سید عالم صلی الله علیه
وآله وسلم از زنان خود هجرت نمود و سوکند یاد کرد که یکماه با ایشان مخالطه نکند و در سبب
آن قصه در کتب سیر چهار قول معتبر بنظر رسید • یکی آنکه از مطهرات آن حضرت
از وی طلب نفقه و کسوه می نمودند و چیزی چند می خواستند که در تصرف آن سرور نبود
بآن جهة ملول کشت و یکماه از ایشان هجرت نمود و نزول آیهٔ تخییر بعد از واقعهٔ ایلاء و نزول
آن آیت کریمه موید این قول است و حدیثی در صحیح مسلم مروی کشته که دلالت برین معنی
می کند و آن حدیث این است که جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما روایت کند
که ابو بکر صدیق رضی الله عنه روزی بدر خانهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و اذن خواست
تا درآید دید که بعضی از مردم بر در خانه بودند و هیچکس از ایشان را اذن درآمدن حاصل نشده بود
ابو بکر را دستوری حاصل شد بعد ازان عمر خطاب رضی الله عنه آمد و اذن خواست
ویرا نیز اذن حاصل شد درآمد و پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم دید نشسته بسیار حزین
و اندوهناک و از غایت حزن هیچ سخن نمیکوید عمر کوید با خود کفتم بیا تا سخنی بکویم و
رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بخندانم پس کفت یا رسول الله کاشکی میدیدی تو که زوجه
من دختر خارجه از من نفقه طلبید و من برخاستم و بر کردن وی زدم حضرت بخندید و کفت
اینها پیرامن من نشسته اند چنانکه می بینی و از من نفقه می خواهند و چیزی می جویند که ندارم
پس ابو بکر برخاست و بر کردن عایشه زد و عمر بر کردن حفصه زد و هر یک از ایشان با دختر
خویش این خطاب می کرد که چیزی از رسول طلب می کنید که نزد او حاضر نیست ایشان کفتند
بخدا سوکند که دیکر هرکز از رسول صلی الله علیه وآله وسلم چیزی که در تصرف وی نبود

بگوئیم پس یکماه اززنان عزلت نمود و بعد ازان آیت تخییر نازل شد دوم آنکه عکه عسل
برای زینب بنت جحش بهدیه آورده بودند و وی برای آن سرور نگاه داشته بود
چه عسل را دوست می داشت وچون حضرت بنزد او میرفت شربت عسل برای وی میکرد
وبنابرآنکه عسل دیرآب می شود زیاده برمعهود درخانهٔ او توقفی واقع می شد عایشه گوید
من وحفصه باهم موافقت نموده بایکدیگر گفتیم که حضرت برهرکدام ازما که درآید باید که
بگوید از تو بوی مغافیر می شنوم مگر مغافیر خورده و مغافیر جمع مغفور است و مغفور
صمغ درخت عرفط است که رایحهٔ کریهه دارد وحال آنکه حضرت از چیزهائی که بوی بد ازان
محترزمی بود چه بالملیکه درگفت وشنید بود و ایشان از روایح خبیثه متاذی می شوند
همچنانچه بنی آدم متاذی می شوند القصه حضرت بریکی ازیشان درآمد وی آن سخن را
چنانکه مقرر بود گفت حضرت فرمود مغافیر نخورده ام بلکه شربت عسل آشامیده ام
پیش زینب بنت جحش آن زن گفت جرست نحله العرفط یعنی چریده است زنبور
این عسل در درخت عرفط فرمود چون چنین است دیگر هرگز ازان عسل شربت نیاشامم
ودر روایتی آنکه فرمود سوگند خوردم که ازان عسل دیگر نیاشامم ولیکن این سخن را باهیچکس
مگوی آن زن قبول نمود فاما وفا بر قول خویش نکرده باآن دیگری گفت جبرئیل آمد
وآیه آورد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک تا اینجا که ان
تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما الایه پس حضرت بدین سبب سوگند یاد کرد که یکماه
از زنان عزلت گیرد واحادیث صحیحه درکتب معتبره دالست بر صحت این قول
سیم آنکه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم درخانهٔ حفصه بود وی باذن آن سرور بدیدن
پدر از خانه بیرون رفت حضرت فرستاد وکنیزک سریه خود را ماریه قبطیه باینجا طلبید

وبا وی صحبت داشت چون حفصه مراجعت نمود دید که در حجرهٔ وی بسته لحظهٔ توقف
کرد آن سرور درخانه کشاد وبیرون آمد حفصه گریه آغاز کرد وباحضرت معاتبه نمود
ودر روایتی آنکه گفت یا رسول الله در خانهٔ من ودر فراش من باکنیزکی صحبت میداری
ودر روایتی آنکه گفت ازمیان زنان خویش این کار نسبت بامن بکار می آری پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم گفت راضی نیستی که او را برخود حرام کردانم گفت هستم پس
فرمود که او را برخود حرام کردانیدم حفصه گفت چگونه حرام می سازی برخود چیزی را که
خداوند تعالی برتو حلال کردانیده فرمود بخدا سوگند که بوی نزدیکی نکنم ولیکن این سخن
نزد تو امانت باشد باید که باهیچکس نگوئی حفصه قبول نمود وچون حضرت بیرون
رفت دیواری که میان او وعایشه بود بدست خویش بزد تا عایشه واقف شد وبیامد
وحفصه آن سخن را با وی بگفت ودر روایتی آنکه حفصه بخانهٔ عایشه رفت وگفت بشارت
باد ترا که حضرت کنیزک قبطیه خود را برخویشتن حرام ساخت واز وخلاص گشتیم
وچون عایشه باآن سرور ملاقات نمود برسبیل تعریض گفت یا رسول الله روز تو بامن با
کنیزک یعنی ماریه صحبت دار تا باقی روزها مرزنان ترا سالم ماند پس جبرئیل آمد وآیات
اوایل سورهٔ تحریم آورد چنانچه سابقا مذکور شد آن سرور با حفصه فرمود نگفته بودم
که باهیچکس این را خبر دار نکنی روا باشد که آن سر را فاش کردی گفت ترا که خبر دار کردانید
فرمود خداوند دانا باریک بین مرا خبر داد چنانچه آیت کریمه واذ اسر النبی الی بعض
ازواجه حدیثا الایه ازین معنی خبر میدهد پس سوگند یاد کرد که یکماه از زنان هجرت نماید
چهارم آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هدیه آورده بودند ودر روایتی آنکه گوسفندی
ذبح فرموده بود وپس نصیبی برای هریک از زنان خویش فرستاد زینب بنت جحش

بحش خود را بازفرستاد حضرت مقداری بران افزود وبخانهٔ وی روانه کردانید
زینب بازرد کرد عایشه گفت تحقیق که خوار داشت ترا که هدیه ترا رد کرد آن
آن سرور فرمود بخدا سوگند که شما نزد خداوند تعالی ازان خوارترید که خوار داشت من
توانید کرد پس سوگند یاد کرد که یکماه پیش زنان خویش نرود فایده جمع میان
این اقوال مختلفه بآن طریقه حاصل شود که گوئیم همه این امور اسباب ایلا گشته چه مبنای
حلم وخلق آن حضرت آنست که جرایم متعدده از زوجات مطهرات وی بظهور آمده باشد
تا آن سرور مثل آن تادیب در حق ایشان تجویز فرماید واگر جانب ترجیح روند قصهٔ عسل
وقصهٔ ماریه مرجح است زیرا که این هردو قصه اوفق است بسیاق آیهٔ کریمه ان
تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما وان تظاهرا علیه الایه که در قصهٔ ایلا نازل شد
چه بصحت رسیده از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت می خواستم که از امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه چیزی بپرسم یکسال درین اندیشه می بودم واز غایت هیبت وی
نمی توانستم که سوال کنم تا در بعضی اسفار فرصت یافته ازو پرسیدم که مراد ازین
دو زن که در آیت وان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه مذکورست کیست گفت
ای عایشه وحفصه ودرین دو قصه تظاهر ایشان بغایت ظاهر است وازین دو قصه قصهٔ
شربت عسل اقوی وارجح است زیرا که در صحیحین وغیرهما از کتب معتبره بثبوت
پیوسته والله اعلم فایده ثانیه در صحیحین نیز وارد شده که صاحب عسل حفصه بوده ودر
بعضی از کتب سیر هست که سوده ودر بعضی دیگر هست که ام سلمه بوده وروایت
سوده وام سلمه هردو ضعیف است وقوة مقاومت باحدیث زینب وحفصه که
در صحیحین مذکورست ندارد وطریق جمع میان روایتین زینب وحفصه آنست که

احادیث م

گوئیم احتمال دارد که قضیهٔ عسل دو نوبت متحقق گشته باشد یکبار در خانهٔ حفصه وچون
گفتند که آن عسل قصوری دارد ترک کرده ودیگر ازان نیاشامیده بی آنکه تصریح بتحریم
نموده باشد وبعد ازان یک نوبت دیگر در خانهٔ زینب بنت جحش آن صورت
روی نموده وبنابرکید عایشه وحفصه آنرا حرام کردانیده باشد واگر بترجیح رویم آن
روایت که زینب صاحب شربت عسل بوده مرجح است ازان حیثیت که روات
آن اثبت واحفظ اند وایضا آنچه بصحت رسیده از عایشه صدیقه رضی الله عنها که
گفت زنان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دو گروه بودند من وسوده وحفصه وصفیه
یک جوق وزینب بنت جحش وام سلمه وسایر زنان حضرت جوقی دیگر موید قصهٔ
زینب است چه ازان جهت که زینب از جوق عایشه نبوده از وی غیرت نموده والله اعلم
علی اختلاف الاقوال حضرت از زنان اعتزال فرمود بعلیه که در غرفهٔ مسجد داشت
وخزینه خانهٔ وی آن بود تشریف داد وغلامی سیاه رباح نام را بر در غرفه نشاند که
هیچکس را بی اذن پیش وی نگذارد وآوازه در مدینه افتاد که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
زنان خود را طلاق داد هرکس از یاران که این خبر می شنید بمسجد می آمد از عمر خطاب
رضی الله عنه بصحت رسیده که گفت چون ازان امر واقف گشتم بمسجد نبوی شتافتم
دیدم که جماعتی از اصحاب نزد منبر آن معلی جناب نشسته بودند ومی گریستند ساعتی
با ایشان بنشستم حزن واندوه برمن استیلا یافت برخاستم ومتوجه آن غرفه شدم
وبا رباح گفتم برو وازان حضرت برای من دستوری خواه وی در آمد وبعد از لحظهٔ
بازگشت وگفت برای تو دستوری خواستم هیچ جواب نفرمود آمدم ونزد یاران
بنشستم باز اندوه دلم غالب شد برخاستم وبا غلام گفتم از برای من طلب اذن کن

برخود حرام

قصهٔ اعتزال پیغمبر از زنان خود

رفت و باز آمد و همان جواب آورد القصه سه نوبت اذن خواست و در آمدن میسر نشد و در روایتی آنکه گفت در بار سیم آواز برداشتم و گفتم ای رباح دستوری خواه از برای من بدرستی که گمان میبرم که رسول را صلی الله علیه و آله و سلم این گمان شده که از برای حفصه آمده‌ام بخدا سوگند که اگر فرماید مرا که گردن وی را بزن هر آینه گردنش را بزنم این بگفتم و برگشتم ناگاه شنیدم که رباح مرا میخواند و می گوید ای عمر بیا که دستوری یافتی پس در آمدم دیدم که لنگوته بسته و پهلوی خود را برهنه بر حصیری از لیف خرما نهاده که میان او و آن حصیر هیچ فراشی دیگر نبود و آن حصیر در پهلوی مبارک او اثر کرده و تکیه بر وسادهٔ که از لیف خرما پر کرده بودند نموده سلام کردم بر وی و همچنان ایستاده گفتم یا رسول الله زنان خویش را طلاق داده فرمود نی گفتم الله اکبر منقولست از ام سلمه که گفت در خانه خویش بودیم که آواز تکبیر عمر شنیدیم دانستیم که تکبیر گفتن او باواز بلند از آن جهت است که از حضرت آن سوال کرده و آن جواب شنیده بعد از آن خبر بما رسید و در روایتی آنکه عمر گفت یا رسول الله در مسجد در آمدم و مسلمانان را یافتم پریشان و گریان دیدم زیرا که گمان آن داشتند که زنان خود را طلاق داده پس روم و ایشان را خبر دهم که گمان ایشان مطابق واقع نبوده فرمود آری اگر می خواهی چنان کن انگاه گفتم یا رسول الله دستوری هست که برای استیناس خاطر مبارکت سخنی چند بگویم تا منبسط گردی فرمود آری گفتم یا رسول الله در مکه ما بر زنان خویش غالب بودیم و چون بمدینه آمدیم زنان مدینه گرفتند و آن طریق را از ایشان آموختند عمر گوید حضرت درین محل تبسمی فرمود روزی باز وجهٔ خویش آواز بلند کردم و چیزی گفتم وی آن سخن را بمن باز گردانید مرا از وی آن حرکت بغایت منکر نمود زن گفت چرا ازین

مراجعت من بدمی بری و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بروایتی حفصه دختر تو سخن آن حضرت را باز می گردانند و گاه هست که یکی از ایشان از وی هجرت می ورزد و بخشم می رود و تا شب گفتم نا امید و زیان کار باد حفصه یکی از آنهاکه این فعل نا پسندیده از ایشان صدور یافته وی خواهد بود آمدم و از وی تحقیق کردم که سخنی چنین شنیده‌ام را مطابق واقع هست یا نی گفت آری پس وی را نصیحت کردم و گفتم تو ایمنی از آنکه خداوند تعالی غضب کند از برای غضب رسول خویش و تو هلاک شوی زنهار که از وی چیزی بسیار نطلبی و سخن را بوی باز نگردانی و هجران از وی نورزی و هر چه می خواهی از من طلب کنی و باید که از محبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با عایشه در غرور نیفتی و خود را باوی قیاس نکنی عمر گوید حضرت درین محل تبسمی دیگر فرمود و در روایتی آنکه گفت بعد از آن نزد ام سلمه رفتم بجهت قرابتی که باوی داشتم و باوی نیز نصیحت آغاز کردم گفت ای عمر عجب می آید مرا از تو که در همه کارها دخل کردی تا بجایی رسید که می خواهی که میان پیغمبر و زنان وی نیز دخل کنی درین محل تبسمی دیگر فرمود و همچنین حکایتها می گفتم و نرمی می کردم چندانکه آثار غضب در بشرهٔ مبارکش نماند و خندان شد چنانکه دندان نورانی وی نمود و بعد از آن بنشستم هر چند چشم می آوردم و می بردم در خانه وی چیزی ندیدم غیر از مقداری جو قریب بصاعی و مثل آن قرظ در گوشهٔ غرفه نهاده و پوستی چند دباغت ناکرده که آویخته بود پس چشمان من بگریه مبادرت نمود گفت ای پسر خطاب چرا می گریی گفتم یا رسول الله چون نگریم و حال آنکه این حصیر می بینم در پهلوی تو تاثیر کرده و این خزانهٔ تست نمی بینم در آن الا آنچه می بینم و قیصر و کسری و بروایتی اهل فارس و روم در عیش و نعمت و ثمار و انهار اند با وجود کفر و تو رسول خدا و برگزیده

وی دعا کن تا حق تعالی بر تو و امت تو عیش را گشاده گرداند همچنانکه بر ایشان گشاده کرده پس حضرت از آن تکیه که کرده بود در است بنشست و فرمود ای پسر خطاب تو هنوز درین مرتبه بدرستی که ایشان یعنی فارس و روم قومی اند که طیبات ایشانرا عاجلا و نقدا درین جهان بایشان داده اند یعنی دنیا با ایشان اولی است و آخرت برای ماست و گویا آن نور حدقة الولایة نور حدیقة المعارف والدرایة مرشد الخلایق الی ذروة الحقایق منقذ الطالبین عن مضایق العلایق والعوایق آن صاحب کمال فرخنده مقال مد الله تعالی فقیران بی نوال ریخته که

بساط زرکش شاهی چه نقش‌ها دارد	تن برهنه ما نقش بوریا دارد
بکش ز نطع امل پا گزین عمل عیسی	ز گرد بالش خورشید متکا دارد
بدست راحت اقبال و بهر غره مشو	که زخم سیلی ادبار در قفا دارد
بسنگ سر نه و آسوده زی ز درد سر	که بهر تاج گران سنگ پادشا دارد
حضور دل که شه از ملک و مال جست نیافت	بکنج مصطبه بی جست و جو گدا دارد
کسی که بر محک همتش بود زر و مس	بیک عیار چه حاجت بکیمیا دارد
بهشت با زد و جامی دو کون و هنوز	ز فقر چشم خجالت ببشت یا دارد

و در روایتی آنکه فرمود راضی نیستی که دنیا ایشان را باشد و آخرت ما را یعنی کسی را که ناظر نعیم سرمدی و عیش اخروی ابدی بود کی از عقب نعمت و عیش دنیوی فانی که بحقیقت لهو و لعب است دود چنانچه آیت کریمه و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الاخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون ازین معنی خبر میدهد

آنکه خو کرد بعشرت باشادی می • این خوشی را کی پسندد خواهی •

انبعاثان بی خوشی بیرون شدند	که برشته آن خوشی سرمد بدند
زانکه جانشان آن خوشی را دیده بود	این خوشیهای پیش شان بازی نمود
هر کرا نوری حقیقی رو نمود	کی شود قانع بتاریکی و دود
وانکه در جوع او طعام الله خورد	کی زنان و شوربا حسرت برد
بابت زنده کسی گوگشت یار	مرده را چون در کشد اندر کنار
آن جهان چون ذره ذره زنده اند	نکته دانند و سخن گوینده اند
در جهان مرده شان آرام نیست	کاین علف جز لایق انعام نیست
هر کرا گلشن بود بزم و وطن	کی خورد او باده اندر گولخن
جای روح پاک علیین بود	کرم باشد کش وطن سرگین بود
بهر مخمور خدا جام طهور	بهر این مرغان کور این آب شور

عمر گوید بعذر خواهی در آمدم و گفتم یا رسول الله طلب آمرزش نمای برای من و در روایتی آنکه گفتم رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم رسولا و چون از غرفه پایین آمدم بر در مسجد باواز بلند گفتم حضرت زنان خود را طلاق نداده است پس یکماه از زنان هجرت نموده در آن غرفه بسر برد و آن ماه بیست و نه روز تمام شد و چون از غرفه بیرون آمد اول بخانهٔ عایشه صدیقه رفت عایشه آن سرور را استقبال نموده گفت یا رسول الله سوگند خورده بودی که یکماه پیش ما نیایی و حال آنکه من شمرده‌ام بیست و نه روز بیش نگذشته پس فرمود که گاه می باشد که ماه بیست و نه روز تکمیل می یابد و این ماه از آنجمله است • عایشه رضی الله عنها گوید آیهٔ تخییر نازل شده بود یعنی کریمه یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله

والدار الاخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما و صحبت رسول بود که حضرت فرمود ای عایشه امری بر تو عرض می کنم و میخواهم که زود جوابم نگوئی تا با پدر و مادر مشوره نمائی عایشه گفت چیست آن یا رسول الله گفت حق تعالی مرا امر فرموده که زنان خویش بگوی که اگر زندگانی دنیا و زینت آن می خواهید بیائید تا شما را بهره دهم و از شما بر وجهی نیکو جدا شوم و اگر خدا و رسول وی را و سرای آخرت را می خواهید که خداوند تعالی آماده گردانیده از برای زنان نیکوکار مزدی بغایت عظیم عایشه گفتم یا رسول الله در باب تو با پدر و مادر مشوره نمایم یعنی ع در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست بلکه من اختیار خدا و رسول او می کنم و از تو یک درخواست دارم که هیچ یک از زنان خود را خبردار نکنی از آنچه من اختیار کردم فرمود هیچ زن از زنان من نپرسند که عایشه چه اختیار کرد الا آنکه من وی را خبردار کنم ان الله لم یبعثنی معنتا ولا متعنتا ولکن بعثنی معلما میسرا و درین سال رجم غامدیه واقع شد آورده اند که قریب به سه سال پیش ازین تاریخ زنی از غامد سبیعه نام آمد بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اعتراف نمود بزنا و گفت یا رسول الله مرا از گناه پاک ساز یعنی اجرا حد شرع کن بر من حضرت فرمود بازگرد و از خداوند تعالی آمرزش خواه و بدرگاه او توبه و انابت نمای گفت یا رسول الله می خواهی که مرا بازگردانی چنانکه ماعز بن مالک را بازگردانیدی بدرستی که وی آبستن است از زنا فرمود غامدی آبستنی از زنا گفت آری آن سرور فرمود صبر کن تا وضع حمل کنی وی را بمردی از انصار سپردند که کفالت وی نماید تا زمانی که فرزند از و متولد شود انصاری آمد و گفت یا رسول الله آن زن غامدیه وضع حمل نمود فرمود که این هنگام نتوان که او را سنگسار کنیم و فرزند او صغیر بگذاریم که هیچکس نباشد که وی را شیر دهد آن زن چون فرزند خود را از شیر بازگرد بار

نان

آن پسر را که نانی در دست داشت و بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آورد و گفت یا رسول الله فرزند را از شیر باز کردم و طعام خورد پس کودک وی را بمردی از مسلمانان داد و فرمود تا گوی محاذی سینه آن زن برای وی کندند و او را در آن گو درآوردند و مردم را امر کرد تا سنگسارش کردند خالد بن الولید از پیش وی درآمد و سنگی بر سر وی زد قطره چند خون بر روی خالد جست خالد وی را دشنام داد حضرت فرمود ای خالد تندی مکن بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که توبه کرده که اگر مغاجی مثل آن توبه کند هر آینه که آمرزیده شود آنگاه فرمود تا او را بیرون آوردند و نماز بروی گزاردند و مدفون ساختند و درین سال غزوهٔ تبوک واقع شد و این آخرین غزوات رسول بوده صلی الله علیه و آله و سلم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که باعث بر غزوه تبوک آن بود که درین سال قافله از شام آمدند و روغن زیت آوردند و آنجا ازآنجا بمدینه آوردند و با اهل مدینه گفتند پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام و عامله و غسان و غیرهم از متنصرهٔ عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمهٔ آن لشکر به بلقا رسیده و در روایتی آنکه نصاری عرب به هرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت می کرد هلاک شده و قحطی و تنگی در میان اصحاب وی افتاده و اموال ایشان نا چیز گشته و مملکت او را بسهولت بدست می توان آورد پس مردی از عظمای روم را قباد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید و در روایتی آنکه یهود گفتند ای ابوالقاسم اگر راست می گوئی که پیغمبری بشام رو زیرا که ارض محشر و زمین انبیاست علی اختلاف الروایات پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم یاران را فرمود کار سازی نمایید که بحرب روم میرویم و باطراف و قبایل که

غزوهٔ تبوک

شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که متهیی گردند و بآن حضرت ملحق شوند و دستور آن سرور چنان بود که بهر غزوه که توجه نمودی توریه فرمودی و بصریح نگفتی که کجا میرویم مگر آنکه نکردد الا در غزوهٔ تبوک که بجهة مسافت بعیده و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت زاد و وقوع جدب و قحط تصریح نمود تا مردم ملاحظهٔ این امور نموده آنچه کنند تمام بجا آرند و لهذا این لشکر را جیش العسرة نام شد حتی که اهل تفاسیر و سیر و تواریخ چنین آورده اند که عسرت دران لشکر بمرتبه بود که هر ده تن را از فقرا اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبت بر وی سواری میکردند و اکثر اهل لشکر جرمهای میته خورده و وجود بوجه زده و چربی آن بوی گرفته نمی یافتند و آب دران سفر چنان دشوار یاب بود که با وجود قلت مراکب شتر می کشتند و به رطوبات اجواف و امعاء آن افواه خویش را ترمی ساختند و مردم بغایت کاره بودند در بیرون رفتن از مدینه چه وقت رسیدن میوه ها ایشان بود می خواستند که در سایه ها و اشجار باشند و از اثمار محظوظ شوند و آیهٔ کریمه یا ایها الذین امنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل دران باب نازل شد و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده نیست دنیا در جنب آخرة مگر هم چندانکه یکی از شما این یک انگشت خود را در دریا فرو برد و بیرون آرد پس بایدکه ببیند چه مقدار از تری دریا بانگشت وی رسیده و اشاره بسبابهٔ خویش فرمود و مروی است از ابوعثمان نهدی که گفت با ابوهریره گفتم که شنیدم از برادران خود به بصره که تو گفته که شنیده ام از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که میفرمود ان الله یجزی بالحسنة الف الف حسنة ابوهریره گفت بلکه من شنیده ام از آن حضرت که میفرمود ان الله یجزی بالحسنة الفی الف حسنة و بعد از آن این آیت را خواند که فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل

سوی دریا عزم کن

سوی دریا عزم کن زین آب گیر • بحر جوی و ترک این گرداب گیر • مال دنیا دام مرغان ضعیف • ملک عقبی دام مرغان شریف • مال و زر سر را بود همچون کلاه • کل بود کاو از کله سازد پناه • آنکه زلف جعد و رعنا باشدش • چون کلاهش رفت خوشتر آیدش • آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یاران را بجهت بیرون رفتن و تصدق و انفاق و اعانت در تجهیز لشکر و جهاد در راه خدا تعالی تحریص نمود پس یاران هر کس بمقدار همت و قوت خود در کارسازی آن لشکر اجتهاد نموده بذل اموال کردند نقلست که عثمان بن عفان رضی الله عنه دران ولا عزم تجهیز قافله می کرد که بتجارت بشام فرستد آنرا ترک نمود و بنزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله این دویست شتر مکمل با اقتاب و احلاس آن و دویست اوقیه نقره بستان و در کارسازی این لشکر صرف نمای آن سرور فرمود لا یضر عثمن ما عمل بعد هذا و در روایتی آنکه سیصد شتر مکمل جهاز بسته بداد و هزار مثقال طلا آورد و در نظر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بریخت فرمود اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض و در روایتی آنکه لشکر اسلام در غزوه تبوک سی هزار بود و دو دانگ آن لشکر را عثمان تجهیز نمود لاجرم راوی حدیث من جهز جیش العسرة فله الجنة می گوید فجهزها عثمن و مروی است از قدوهٔ اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه که گفت چون در تجهیز لشکر تبوک آن مقدار تحریض مشاهده کردم دران روز مال دار بودم با خود گفتم اگر روزی بر ابوبکر سبق خواهم گرفت امروز است نصف مال خود را نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بردم تا دران لشکر صرف نماید حضرت پرسید که برای اهل و عیال چه گذاشته گفتم همین مقدار برای ایشان ذخیره کرده ام آنگاه ابوبکر آمد و هر چه داشت تمام آورد فرمود چه گذاشته برای عیال گفت الله و رسوله گذاشتم گویند گفتم هیچ چیز هرگز بر تو پیشی نتوانستم گرفت ای ابوبکر و گویند روزی صدیق بنزد حضرت

آمد وصدقه آورد تا در راه خداوند تعالی صرف نماید واخفاء آن کرد وگفت یا رسول الله
هذه صدقتی ولله تعالی عندی معاذ بعد از ان عمر خطاب آمد وصدقه آورد واظهار آن کرد
وگفت یا رسول الله هذه صدقتی ولی عند الله معاذ آن سرور فرمود یا عمر وترت
قوسک بغیر وتر ما بین صدقتیکما کما بین کلمتیکما نقلست که عبد الرحمن بن عوف چهل
اوقیه طلا آورد وبروایتی چهار هزار درهم وگفت مرا هشت هزار درهم بود نصف
آنرا بقرض پروردگار خویش دادم ونصف دیگر را برای عیال نگاه داشتم حضرت
فرمود حق تعالی برکت کناد در آنچه دادی ودر آنچه نگاه داشتی راوی گوید برکت
دعای آن سرور حق تعالی در اموال وچندان برکت کرد که چون از دنیا رفت سایر
ورثه او با تماضر که یک زن او بود از چهار زن ودر مرض موت مطلقه شده بود وعده
او منقضی نگشته از ربع ثمن که حصه وی می شد بر مبلغ هشتاد هزار درهم وبروایتی
هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند وگویند که هر یک از عباس بن عبد المطلب وطلحه
بن عبید الله وسعد بن عباده ومحمد بن مسلمه مبلغی از مال آوردند وعاصم بن عدی انصاری
صد وسق خرما در تجهیز آن لشکر انفاق نمود وابو عقیل انصاری نصف صاعی خرما آورد
وبروایتی آنکه یک صاع خرما آورد وگفت امشب تا صباح بجهة مردم بر ریسمان آب کشیده ام
ودو صاع خرما اجرت من داده اند یکی از برای عیال گذاشته ودیگری را آورده ام حضرت
فرمود تا آن صاع را بر بالای دیگر صدقات که اصحاب آورده بودند نثر کردند منافقان
بنیاد لمز وعیب کردند وگفتند عبد الرحمن وعاصم آن مال بسیار نداده اند الا از ریا وخدا
ورسول وی نیاز نداز صاع ابو عقیل ولکن او می خواست که خود را یاد دهد از این
صدقات چیزی بستانند این آیت نازل شد که الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات

والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم وجمعی از زنان
مسلمات بعضی از زیورها خود می فرستادند تا در تجهیز آن لشکر صرف نمایند وحضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آن اموال را با رباب حاجات ومستحقان می داد
تعلیکی خود می کردند ومیگفت تعلیس بسیار با خود بردارید زیرا که مردمان که تعلین
پوشیده در حکم سوار است وچند نفر از صلحاء اصحاب نزد رسول خدا صلی الله علیه
وآله وسلم آمدند واسامی ایشان این است سالم بن عمیر وعلبة بن زید وابو لیلی عبد الرحمن
بن کعب مازنی وعمرو بن غنمه وسلمة بن صخر وعرباض بن ساریه وعبد الله بن مغفل و
بروایتی معقل بن یسار وبروایتی مهدی بن عبد الرحمن وبروایتی عمرو بن الحمام بن
الجموح وبروایتی صخر بن خنساء وگفتند یا رسول الله ما پیاده مانده ایم ومرکب نداریم ما را
مرکب بده تا بران سوار شویم وبغزو روم فرمود آنچه می طلبید نمی یابم پس از مجلس آن
حضرت گریان بیرون رفتند وبان سبب الجماعة ملقب گشتند بگروه بکائین چنانچه آیه
کریمه ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا واعینهم تفیض من
الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون از حقیقت حال ایشان خبر میدهد پس یامین بن عمیر بن کعب
نضری با بو لیلی وعبد الله بن مغفل رسید وایشانرا با آن حال بدید شتری برای مسح
مرکوب بهر دو وده صاع خرما بهر یک جهة زواده بداد وعباس بن عبد المطلب
دو نفر دیگر وعثمان بن عفان سه شخص دیگر را مرکب و مایحتاج مهیا داشتند وگویند علبه
بن زید آن کسی است که تصدق بعرض خود کرد وآنچنان بود که رسول صلی الله علیه وآله
وسلم امر میفرمود بصدقه ویاران صدقات می آوردند علبه گفت یا رسول الله
خداوند تعالی از بندگان خویش صدقه میخواهد ومن مالی ندارم که در راه خدا

وی صرف نمایم ولکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم فرمود تقبل الله صدقتک وصحت
رسیده از ابو موسی اشعری که گفت اصحاب من یعنی رفقاء اشعریین مرا نزد رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرستادند ومرکب طلبیدند فرمود والله ما احملکم علی شیء بخدا سوگند که
سوار نسازم شما را بر چیزی ابو موسی گوید وقتی پیش وی رفتم که در غضب بود
من نمیدانستم پس اندوهناک بازگشتم از جهة منع آن حضرت واز خوف آنکه مبادا بر من
قهر کرده باشد آمدم وصورة واقعه را با یاران خود باز نمودم بعد از لحظه حضرت
عقب من فرستاد بنزد وی رفتم فرمود بگیر این شش شتر را ونزد یاران خود ببر
تا سوار شوند شتران را آوردم وبراء ابرای ذمه خویش چند نفر را از ان قوم بمجلس
آن سرور بردم تا معلوم کردند که اول منع نمود وآخر انعام فرمود وبروایتی آنکه گفتم
یا رسول الله قسم یاد کردی که مرکب بما ندهی چگونه است که اکنون عنایت می نمایی
فرمود حق تعالی شما را سوار گردانید ومرا امر کرد که چون سوگندی خورم که کاری نکنم
وبینم که خیر کردن آن کاریست سوگند را بشکنم وکفارت دهم منقولست که هشتاد ودو
وبروایتی سی ونه نفر از اهل نفاق نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمدند وعذرها گفتند
تا ایشانرا در تخلف از ان غزوه دستوری دهد وگویند طایفه معذرین از بنی اسد وغطفان
بودند که آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وگفتند ما را عیال بسیار وفقر غالب است
اذن فرمای ما را در تخلف این غزوه وگویند رهط عامر بن الطفیل بودند که گفتند اگر بغزو روی
آییم با تو اعراب طی اهالی ومواشی ما را غارت خواهند کرد حضرت فرمود زود باشد
که خداوند تعالی مرا از شما بی نیاز گرداند این آیت در شان ایشان نازل شد که وجاء المعذرون
من الاعراب لیؤذن لهم وقعد الذین کذبوا الله ورسوله سیصیب الذین کفروا منهم

عذاب الیم وجماعتی از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند وبآن اکتفا نکرده
هر قوم را از رفتن منع می کردند واز شدت حرارت هوا تخویف وتنفیر مینمودند چنانچه
آیه کریمه فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله وکرهوا ان یجاهدوا باموالهم وانفسهم
فی سبیل الله وقالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون شرح حال
آن طایفه بیان می کند آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم دران ایام کار سازی
لشکر تبوک میفرمود جد بن قیس را گفت که هیچ رغبت می نمایی در غزوه بنی الاصفر جواب
داد که یا رسول الله مرا دستوری ده تا در مدینه باشم چرا که قوم من مرا می دانند که من
مشعوفم بزنان خوف آن دارم که چون زنان بنو الاصفر را ببینم صبر از ایشان نتوانم نمود
ودر فتنه افتم فرمود اذن دادم ترا واز وی اعراض نمود حق تعالی در شان او آیت
فرستاد که ومنهم من یقول ائذن لی ولا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا وان جهنم لمحیطة
بالکافرین وگویند این جد بن قیس از قبیله بنی سلمه بود چون رسول صلی الله علیه وآله
وسلم بمدینه تشریف آورد از بنو سلمه پرسید که سید وپیشوای شما کیست گفتند جد
بن قیس ولکن منسوبست به بخل فرمود وای داء ادوا من البخل سید شما عمرو
بن الجموح وبروایتی آنکه فرمود سید شما آن جوان سفید جعد موی بشر بن البراء بن معرور
باشد پس بواسطه بخل از سیادت وسروری محروم شد

لب به بند وکف بزر بر کشا ❊ بخل تن بگذار وپیش آر سخا
این سخا شاخیست از باغ بهشت ❊ وای او کز کف چنین شاخی بهشت
می برد شاخ سخای خوب کیش ❊ مر ترا بالا کشان تا اصل خویش
ترک لذتها وشهوتها سخاست ❊ هر که در شهوت فروشد بر نخاست
کر نماند از جود در دست تو مال ❊ کی کند فضل الهت پایمال

نقلست که طایفه از منافقان مدینه در خانه سویلم یهودی

جمع شدند و مردم را از آن غزوه باز می داشتند و منفرات می گفتند آن خبر به پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم رسید طلحة بن عبید الله را با گروهی از اصحاب فرستاد تا آن
جمع را متفرق ساخت و تادیب نمود و آورده اند که جلاس بن سوید بن صامت با پسر
زن خود مصعب نام و بروایتی عمیر بن سعید که یتیم و در حجر تربیت وی بود از جانب
بر دراز گوش سواره می آمد و در آن حال برای تنفیر مردم از رفتن بلشکر تبوک گفت
اگر آنچه محمد آورده حق بود ما از پس دراز گوشان که بر آن سواریم بدتر باشیم مصعب گفت
ای دشمن خدا بخدا سوگند که رسول را صلی الله علیه وآله وسلم ازین سخن که گفتی خبردار کردم
و بروایتی آنکه گفت ای جلاس تو دوسترین و عزیزترین مردم بودی نزد من والله که
سخنی گفتی که اگر آنرا باز گویم ترا فضیحت سازد و اگر نهان دارم هلاک شوم و یکی از آن
دو بر من آسان تر است از دیگری آمد نزد حضرت و سخنی که از جلاس شنیده بود بعرض
رسانید و گفت یا رسول الله اگر مرا خوف آن نبودی که در گناه وی شریک شوم در
شان من قرآن نازل شود یا بلائی بمن رسد ترا اخبار نمی کردم پس حضرت جلاس را طلب فرمود
و گفت آنچه مصعب از تو نقل میکند در شان من گفته او وی سوگند یاد کرد که نگفته ام
مصعب حاضر بود گفت بار خدایا بر رسول خویش چیزی نازل گردان که صدق سخن من
از آن معلوم شود حق تعالی آیت فرستاد که یحلفون بالله ما قالوا ولقد قالوا کلمة الکفر
وکفروا بعد اسلامهم وهموا بما لم ینالوا وما نقموا الا ان اغناهم الله ورسوله من فضله فان
یتوبوا یک خیرا لهم جلاس چون بشنید گفت خداوند تعالی توبه بر من عرض میکند پس اقرار
نمود بآنکه گفته و توبه نیکو بجا آورد و آن خیری که با مصعب بتقدیم میرسانید ترک نکرد
و آنرا علامت قبول توبه وی میدانستند نقلست که حضرت رسالت صلی الله

علیه وآله وسلم فرمود تا در ظاهر مدینه در ثنیة الوداع لشکر جمع شوند و ابوبکر صدیق رضی الله عنه
امیر لشکر ساخت تا امامت اهل عساکر بجا آورد و عبدالله بن ابی سلول منافق با جوق
خویش بیرون رفت و در مقابل ذو باب فرود آمد و بصحت رسیده که چون پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم عزم بیرون رفتن کرد علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه در اهل خود خلیفه
گردانید علی بعرض رسانید که در هیچ غزوه تخلف ننموده ام چگونه است که این نوبت مرا
می گذاری فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
یعنی ای علی راضی نیستی که باشی نسبت بمن بمنزله هرون نسبت بموسی لیکن فرق
این است که هرون بعد از موسی مرتبه نبوت یافت و بعد از من هیچکس را مرتبه نبوت
نخواهد بود پس با زوجات مطهرات خویش فرمود علی را بر شما خلیفه گردانیده ام باید که
سخن وی را بشنوید و فرمان برداری او بجا آرید و بروایتی آنکه چون علی را در مدینه گذاشت
و بیرون رفت منافقان مدینه گفتند علی را با آن جهت گذاشت که او را با خود بردن گران
میداشت و نمی خواست که وی همراه باشد این سخن چون بسمع علی رسید سلاح بر خود
راست کرد و از عقب حضرت بیرون رفت و در جرف باو رسید و گفت یا رسول الله
سخنی چنین در افواه مردم افتاده اگر مرا با خود بری تا مظنه ایشان برطرف شود حالی
فرمود مردم دروغ گفته اند من ترا از برای آن گذاشته ام تا خلیفه من باشی در اهل من
و در اهل خود یعنی فاطمه و تعهد احوال ایشان نمائی بآن منزلت که مرتبه هرون است
راضی نیستی القصه محمد بن مسلمه را بروایت اصح و بروایتی سباع بن عرفطه و بروایتی ابو رهم
غفاری و بروایتی علی بن ابی طالب را در مدینه خلیفه ساخت و خود بمبارکی بیرون رفت
و در ثنیة الوداع عقد الویه و رایات فرمود و علم اعظم بابوبکر صدیق و بروایتی زبیر بن العوام

ولواء اوس باسید بن حضیر و لواء خزرج با ابودجانه داد و گویند هر بطنی از انصار را فرمود
تا لوائی راست کنند و لوائی بنی مالک بن النجار را بعمارة بن حزم داده بود لکن آن را
ازو باز گرفت و به زید بن ثابت داد عماره گفت یا رسول الله از من بغضب
فرمودی بخدا سوگند و لکن حق تقدم اهل قرآن راست و زید قرآن بیش از تو فرا گرفته
و قرآن تقدیم کننده شخص است و اگرچه بنده سیاه گوش بریده باشد و گویند در آن محل
عرض لشکر فرمود سی هزار و بروایتی هفتاد هزار و بروایتی چهل هزار مرد جمع شده بودند
از آن جمله ده هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر در آن لشکر بود و حسن خالد بن الولید
بر مقدمه و طلحه بن عبید الله را بر میمنه و عبدالرحمن بن عوف را بر میسره امیر گردانید و
چون از آن موضع یا از موضع جرف کوچ کردند عبدالله بن ابی سلول با خواص خویش
تخلف نموده باز گشت و گفت مرا با حرب بنو الاصفر کار نیست و اینها می پندارند که
بجنگ روم رفتن آسان است والله که می بینم که این جمع را عنقریب مسلسل و مغلول
باطراف منتشر خواهند ساخت خبر تخلف وی بحضرت رسانیدند فرمود اگر چیزی در وی
بودی همراه ما بودی منت داریم که از شر اشرار خلاص شدیم و جمعی دیگر از منافقان
بطمع غنیمت همراه شدند و همیشه آثار نفاق از ایشان بظهور می آمد و تخویف و تنفیر
مسلمانان می کردند و سخنان ناسزا می گفتند و در اثنا راه در رفتن و باز گشتن
قضایا دکلیه روی نمود و معجزات ظاهره و خوارق عادات باهره از سید دنیا و آخرت
بظهور آمد از الجمله یکی آنکه ودیعة بن ثابت با طایفه از اهل نفاق پیش پیش آنحضرت میرفتند
و می گفتند ببینید این مرد را یعنی محمد را که می خواهد قصور و حصون شام را فتح نماید هیهات
هیهات مردی از قبیله اشجع حلیف بنی سلمه در آن میان بود نام وی مخشن بن

حمیر گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در مقابله این سخن هر یک از ما را صد تازیانه بزنند
و در شان ما قرآن نازل نشود و سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بنور نبوت بر ظلمت
دلال و قبح اقوال آن منافقان اطلاع یافت با عمار بن یاسر گفت آن قوم را دریاب که
سوخته شدند و از ایشان استفسار نمای که حالی بیکدیگر چه می گفتند و اگر منکر شوند بگو چنین و چنین گفته اید
عمار رفت و آن پیغام رسانید آمدند به پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم و اعتذار نمودند
ودیعة بن ثابت گفت سخنی بر سبیل بازی میگفتیم حق تعالی آیت فرستاد ولئن سالتهم
لیقولن انما کنا نخوض ونلعب قل ابالله وآیاته ورسوله کنتم تستهزؤن لا تعتذروا قد کفرتم
بعد ایمانکم ان نعف عن طایفة منکم نعذب طایفة بانهم کانوا مجرمین مخشن بن حمیر از آن
طایفه بود که خداوند تعالی از ایشان عفو فرمود از پروردگار خویش درخواست که وی فی
سبیل الله شهید گردد و مکان قبر او معلوم نباشد پس در روز یمامه وی را شهید ساختند
و اثری از وی پیدا نشد دیگر آنکه چون بوادی القری رسیدند پیغمبر را صلی الله علیه وآله
وسلم با جمعی از اصحاب که ملازم سید احباب بودند بر حدیقه زنی مرور واقع شد حضرت
فرمود و این حدیقه را خرص کنید هر کس از یاران چیزی گفتند و آن سرور نیز خرص نمود
و با آن زن گفت خرص هر یک را نیکو ضبط کن در وقت مراجعت از آن زن تفتیش نمود
همان مقدار که آن حضرت خرص کرده بود بی کم و بیش آمده بود و گویند در منزل وادی
القری بنو عریض برسم مهمانی برای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هریسه فرستادند آن
سرور از آن تناول فرمود و چهل وسق خرما بازاء آن خدمتکاری از اموال وادی القری
بآن قوم هر ساله انعام نمود صاحب تلخیص المغازی چنین آورده که زنی از زنان وادی القری
میگفت که این انعام که محمد در حق آن قوم فرمود بهتر است ایشانرا از میراث پدران ایشان

زیرا که این جاری خواهد بود بریشان تا روز قیامت و از واقدی نقل کرده که آن اصحاب عقبه
تا غایت هیچکس از ایشان باز نبسته دیگر آنکه چون بدیار حجر رسیدند فرمود از آب
این موضع میاشامید و وضو مسازید و اگر خمیر باین آب کرده باشید از آن خمیر مخورید
و به شتر دهید و زانوهای شتر را نیکو ببندید و باید که امشب هیچکس از خیمه خود بیرون
نیاید الا آنکه مصاحبی با وی بود همه مردم بان دستور عمل نمودند مگر دو مرد از بنی ساعده
یکی از برای قضاء حاجت تنها بیرون آمده بود و یرا خناق گرفت و دیگر بطلب شتر گم
گشته بیرون آمد باد او را برد خبر بآنحضرت رسانیدند فرمود نه من نهی کرده بودم چون
آن شخص شنید که خناق گرفته را بنزد آن سرور آوردند دعا بر وی خواند و شفا یافت و آن مرد دیگر را
باد بکوه طی انداخته بود اهل طی او را بعد از وصول آن حضرت بمدینه تحفه آوردند دیگر
آنکه بصحت رسیده که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدیار حجر در می آمد ردای مبارک را
بر سر و روی خود پوشید و شتر را تیز براند و فرمود در میایید در مساکن جماعتی که
ظلم کرده اند بر هیچ حالی از احوال الا برین حال گریان باشید که مبادا برسد بشما آنچه
بایشان رسید یعنی از عذاب و چون بامداد کردند آب با ایشان نبود شکایت از بی آبی
بنزد رسالت مآبی آوردند راوی گوید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دیدم که رو
بقبله آورد و دعا فرمود و بخدا سوگند که در آسمان هیچ ابر نبود فی الحال ابر از اطراف
آسمان پیدا شد و در هم پیوست و باران بارید چندانکه مردمان سیراب گشتند و آب
برداشتند آن قدر که می خواستند و آن سرور از غایت فرح تکبیر گفت و هم در زمان
ابر بشکافت و آفتاب ظاهر شد و آن سرور فرمود گواهی میدهم که من پیغمبر خدایم و گویند
مسلمانان با مردی از مشهوران اهل نفاق گفتند تا اکنون هیچ عذر نماند بیا و مسلمان شو

منافق

منافق گفت اتفاقی ابری در گذار بود و بارانی ببارید دیگر آنکه در بعضی منازل شتر پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم گم شد اصحاب بطلب آن بهر طرف روان شدند عمارة بن حزم
که یکی از اهل عقبه و اهل بدر است پیش آن حضرت نشسته بود و در منزل وی منافقی بود
از یهود بنی قینقاع که او را زید بن اللصیت گفتندی درین حین که عماره پیش آن سرور بود
وی در منزل عماره گفت نه زعم محمد این است که من پیغمبرم و شما را از آسمان خبر میدهم
چون است که نمیداند شتر وی کجاست سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بنور نبوت
فی الحال معلوم فرموده با عماره گفت مردی حالی سخنی چنین گفت بخدا سوگند که من نمیدانم
مگر چیزی که خداوند تعالی مرا آن چیز دانا گردانید و اکنون حق تعالی مرا دلالت کرد که
شتر من کجاست بر وادی بطلان وادی که شتر من در آنجا مهارش در درختی آغشته شده
از آنجا خلاص سازید و بیارید بموجب فرموده رفتند و شتر را چنانکه حضرت فرموده بود
دیدند و بیاوردند عماره بمنزل خود بازگشت و با اهل منزل قصه که در مجلس نبوی گذشته بود
باز راند یکی از اهل منزل او گفت پیشتر از آنکه تو بمنزل آیی زید بن اللصیت تکلم باین کلام
نمود پس عماره برجست و بر گردن آن منافق زد و گفت ای بندگان خدا در منزل من داهیه
عظیم و شری بغایت بزرگ بوده و من نمیدانسته ام و زید را از منزل خود بیرون
کرد و دیگر با او مصاحبت ننمود و از محمد بن اسحق منقولست که وی گفته بعضی از مردمان
برانند که زید مذکور بعد از آن توبه کرد و مسلمان گشت و بعضی دیگر گویند همیشه متهم بود
بنفاق تا زمانی که بمرد دیگر آنکه شبی در اثناء مراجعت عقبه پیش آمد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم منادی را فرمود تا ندا کرد که هیچکس برین عقبه بالا نرود تا
زمانی که رسول خدا ازین عقبه بگذرد پس آن سرور با حذیفه بن الیمان و عمار بن یاسر بالای

عقبه بر آمدند حذیفه مهار شتر حضرت گرفته بود و می کشید و عمار از عقب شتر را می راند
حذیفه گوید ناگاه دوازده سوار و بروایتی چهارده سوار را دیدم که متوجه ما شدند آن
سرور را از آن حال تنبیه کردم بانگی بر ایشان زد همه بگریختند و در روایتی آنکه عمار پیش رفت
و بر روی شتران ایشان می زد بعد از آن فرمود شناختید این قوم را گفتیم نی پیش ایشان
روبهای خود را بسته بودند گفت اینها جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود
هیچ میدانید که چه کار در خاطر داشتند گفتیم نی فرمود می خواستند که در این عقبه مزاحم
من شوند و شتر مرا رم دهند تا بیفتم و مرا بقتل آرند گفتیم یا رسول الله پس چرا نمیفرستی
بعشیره و قبیله هر یکی تا آن قوم سر وی را ببرند و بنزد تو فرستند فرمود خوش نمی آید مرا که عرب
گویند محمد بر افقت قوم با دشمنان خویش مقاتله نمود تا بر ایشان ظفر یافت آنگاه این
قوم را بقتل آورد بعد از آن فرمود بار خدایا ایشان را بزحمت دبیله گرفتار کن گفتیم
یا رسول الله دبیله چیست فرمود شعله از آتش که در دل ایشان افتد و هلاک کند انگاه
نامهای ایشان و نامهای پدران ایشان با حذیفه و عمار گفت و امر فرمود ایشانرا که از مردم
پوشیده دارند و آن قوم را رسوا نسازند بیهقی رحمه الله گوید گواهی میدهد بصحت
این قصه آنچه مسلم روایت کرده از طریق ابو الطفیل که گفت میان مردی از اهل عقبه و حذیفه
بن الیمان گفت و گویی واقع شد آن مرد گفت سوگند میدهم ترا بخدا که بگوی که اصحاب
عقبه چند کس بودند حضار مجلس گفتند ای حذیفه بگوی چون ترا سوگند میدهد گفت
ما را خبر دادند که ایشان چهارده کس بودند اگر تو از جمله ایشان بوده پانزده نفر بوده
باشند سوگند می خورم بخدا که دوازده کس از ایشان دشمن خدا و رسولند در دنیا و در
روز قیامت و سه کس از آن جمله اعتذار نمودند که ندای منادی آنحضرت بسمع ما نرسیده

و از آنجا

و از آنچه آن جماعت منافق اراده کرده بودند خبر نداشتیم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
ایشانرا معذور داشت و ایضا مسلم از طریق عمار بن یاسر روایت می کند که گفت
حذیفه مرا خبر دار گردانید که حضرت فرمود در میان اصحاب من دوازده منافق اند
که روی بهشت نخواهند دید و بوی آن نخواهند شنید تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن
در رود و هشت کس از ایشان بزحمت دبیله گرفتار خواهند شد شعله از آتش در میان
کتفهای ایشان ظاهر شود و از سینهاشان سر بر زند و ازین جهة اصحاب رسول صلی الله
علیه و آله و سلم و رضی عنهم در شان حذیفه میگفتند صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و حضرت
گاهی که فضایل اصحاب بیان فرمودی گفتی اعلمهم بالمنافقین حذیفه و گویند بعد از پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم گاهی که جنازه حاضر شدی عمر خطاب ناظر حذیفه بودی و اگر وی بران
جنازه نماز گزاردی عمر نیز نماز گزاردی دیگر آنکه سهیل بن بیضا گوید در غزوه تبوک
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روزی مرا ردیف خویش گردانیده بود پس آواز خود را
برداشت و گفت یا سهیل سه بار مرا ندا کرد باواز بلند و من در هر نوبت باواز
بلند گفتم لبیک مردم دریافتند که حضرت ایشانرا می خواهد از اطراف و جوانب بروی
گرد آمدند فرمود من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله حرم الله
علی النار آنگاه ماری بغایت بزرگ بر سر راه پیدا شد چنانچه مردم بترسیدند و از آن
دور شدند آن مار آمد و در مقابل حضرت بایستاد زمانی نیک و مردم در وی می دیدند
و تعجب مینمودند بعد از آن خود را به پیچید و بر یک طرف راه از دور بایستاد و مردم
باز بنزد حضرت جمع شدند فرمود هیچ دانستید که این کیست گفتند خدا و رسول او دانا ترند
گفت این از جمله آن نفر است از جنیان که در مکه پیش من آمده بودند استماع قرآن نمودند

و اگر حذیفه حاضر نشدی بر نماز
نگزاردی عمر نیز نماز نگزاردی

ومنزل وی درین نواحی است خوشست که چون رسول خدا بمسکن وی رسید آنجه بر وی بود
از حق بگزارد آمد و بر من سلام کرد و مشکلات پرسید و جواب شنید و آنجا که ایشان
شما را سلام میرسانند اصحاب گفتند و علیه السلام و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود
حیوا عباد الله من کانوا یعنی تحیت بجای آرید بندگان خدا را هر که باشد و خواارزمی
در ترجمه مستقصی لفظ حیوا را التحریف و تصحیف نموده احبوا خوانده و ترجمه چنین کرده
دوست دارید بندگان خدای را هر که باشد و این معنی روایة و درایة پسندیده نیست
والله اعلم دیگر انکه روزی فرمود فردا چاشتگاه بعین تبوک خواهید رسید هر کس که
پیشتر برسد باید که دست بآن چشمه نرساند تا من بیایم معاذ بن جبل رضی الله عنه گوید که ما
بچشمه تبوک در وقتی که حضرت فرموده بود دو مرد پیشتر رسیده بودند و آبی باریک
ازان چشمه بیرون می آمد آن سرور از ایشان پرسید که دست بان آب رسانیده اید گفتند
آری ایشان را دشنام داد و قهر کرد بعد ازان فرمود تا اندک اندک ازان آب برداشتند
و در ظرفی جمع کردند دست و دهن و روی خود را در انجا بشست و دران چشمه ریخت
آب بسیار جوشیدن گرفت چندانکه تمام لشکر ازانجا آب آشامیدند انگاه فرمود ای معاذ
زود باشد که تو اینجا اگر عمر یابی آب بسیار بینی بمرتبه که هر دو جانب وادی پر شود و آن
بیست روز در منزل تبوک توقف فرمود و در ایام توقف نیز قضایا روی نمود
و معجزات بظهور پیوست یکی انکه پنج نفر از اصحاب بی عذر و شک و ارتیاب از ان
غزوه تخلف نموده و بیرون نیامده بودند ابو ذر غفاری و ابو خیثمه سالمی و کعب بن
و مرارة بن الربیع عمروی و هلال بن امیه واقفی اما ثلثه اخیر مشرح قصه ایشان
بعد از غزوه تبوک مذکور شود انشاء الله تعالی و اما ابو ذر غفاری از عقب حضرت

بیرون آمد شتر وی در راه وا ماند متاعی که ضروری بود بر دوش خود گرفت و روان
شد آن سرور در منزل تبوک بود که ابو ذر از دور پیدا شد مردم گفتند یا رسول الله از
دور پیاده تنها می آید فرمود ابو ذر است چون نزدیک رسید و نیک در وی تامل
کردند گفتند والله که ابو ذر است چون نزد حضرت در آمد برخاست و او را جنات
و فرمود رحم الله ابا ذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده و پرسید از وی که
چه حال داری پس قصه شتر را بعرض حضرت رسانید آن سرور فرمود بدرستی که تو
از جمله عزایل منی که تخلف نموده اند بهر گامی که برگرفته بسوی ما خدای تعالی گناهی
از تو در گذرانید و گویند در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه ابو ذر را جهة مصلحت
وقت از مدینه بیرون کردند و به ربذه فرستادند دران منزل می بود تا وقت وفاتش
در رسید و دران وقت کسی پیش وی نبود الا زن و غلام او وصیت کرد ایشان را
که چون مرا بشوئید و در کفن بپیچید بر سر راه بنهید و جمعی شتر سوار که اول بشما رسند بگوئید
این ابو ذر است صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما را اعانت نمائید در دفن او
چون وفات یافت بموجب وصیت او عمل نمودند اول جماعتی که بایشان رسیدند
عبد الله بن مسعود بود که با گروهی از اهل عراق بعمره گزاردن میرفتند جنازه بر سر راه
دیدند غلام برخاست و گفت این ابو ذر است صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم اعانت نمائید ما را در دفنش وی عبد الله بآواز بلند در گریه شد و گفت صدق رسول الله
تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک فرود آمدند و نماز بر وی گزاردند
و اما ابو خیثمه بعد از چند روز که رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفته بود در روزی بجای
خود در آمد و آن روز بغایت گرم بود و او دو زن داشت زنان وی هر یک

در عریشی نشسته و آنرا رفته و آب زده و کوزها از آب سرد مهیا داشته و طعامی
نیکو ترتیب نموده بودند ابو خیثمه بر در عریش ایستاد و زنان خود را دید و آن ترتیب
ملاحظه نمود گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در بیابان و شدت حرارت آفتاب
و بادها گرم باشد و ابو خیثمه در سایه خنک و آب سرد و طعام مهیا بود و با زنان خوب رو
معاشرت کند این از انصاف بغایت دور است بخدا سوگند که در هیچکدام ازین دو
عریش در نیایم تا زمانی که بپیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ملحق شوم پس مقداری طعام از
برای زاد و راه برداشت و شتر خود را پیش کشید و زواده را بران بار کرد و بیرون رفت
هر چند زنان وی با وی سخن گفتند با هیچ کدام تکلم ننمود و از عقب حضرت روان شد
و در منزل تبوک بآن سرور ملحق گشت و سبب آمدن را بعرض رسانید سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم دعای خیر در شان وی فرمود دیگر فوت عبد الله ذو البجادین بود
و این عبد الله مردی بود از قبیله مزینه از پدر یتیم مانده و هیچ نداشت و عم وی کفالت
او می نمود تا بزرگ شد و او را شتران و گوسفندان و بنده چند پیدا شد و پیش از انکه
مسلمان شود وی را عبد العزی میگفتند و بغایت آرزوی اسلام داشت و لیکن
از ترس عم نمی توانست که بآن دولت فایز گردد تا زمانی که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم از فتح مکه بازگشت عبد الله با عم خود گفت ای عم من منتظر اسلام تو بودم و تا غایت
بوی داعیه اسلام و متابعت محمد از تو نشنیدم و پیش ازین بر عمر اعتماد ندارم طرد ستوری
ده که بروم و مسلمان شوم عمش گفت والله که تو اگر ایمان آری و متابعت محمد نمائی
هر چه بتو داده ام باز گیرم و هیچ در دست تو نگذارم و تا ازار و ردائی که پوشیده
بستانم عبد الله گفت بخدا که من مسلمان خواهم شد و متابعت دین محمد خواهم کرد

و ترک بت پرستی خواهم نمود و اینک هر چه در دست من است از مال دنیوی بگیر که بگذارم
ازان چون عاقبت بضرورت همه را می باید گذاشت برای آن ترک دین نتوانم نمود هر چه داشت
حتی ازار و ردا خود را بعم واگذاشت و تجرید شده برهنه بخانه مادر آمد مادرش کیفیت
احوال از وی پرسید گفت از بت پرستی و از مال دنیا بیزار شدم و می خواهم که بنزد محمد روم
و مومن و موحد شوم مرا چندان چیزی بده که در پوشم پس کسائی از مادر بستد و دو نیمه
ساخت نیمه را ردا و نیمه دیگر را ازار گردانید و بآن سبب ملقب بذی البجادین شد
چه بجاد در لغت گلیم بخط را گویند پس متوجه ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم گشت و لنعم ما قیل شعر زهد و تقوی را گزیدم دین و کیش زانکه می دیدم اجل را پیش پس

چون باخر فرد خواهم ماندن خون باید کرد با هر کو وزن
رو بخواهم کرد آخر در لحد آن به آید که کنم خو با احد
چون زنخ را بست خواهی ای صنم آن به آید که زنخ کمتر زنم
ای بزربفت تنی آموخته آخر ستت جامه نادوخته
رو بخاک آریم کز وی رسته ایم دل چرا در بی وفایان بسته ایم
از عقول و از نفوس پر صفا نامه می آید بجان کای بی وفا
یارکان پنج روزه یافتی رو ز یاران کهن بر تافتی
شاد از روی تو مشو از غیر وی او بهارست و دگرها ماه دی
هر چه غیر اوست استدراج تست گر چه تخت و ملکتست و تاج تست

القصه سحرگاهی بود که عبد الله بمدینه رسید و در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم تکیه کرد
حضرت نماز صبح گزارد و دستور وی آن بود که بعد از ادای نماز صبح تفحص و تصفح مردم

نمودی نظر مبارکش بر عبد الله افتاد و ویرا غریب دید پرسید که تو کیستی کفت عبد العزی
و نسبت خود را کفت فرمود نام تو عبد الله ذو البجادین باشد نزدیک بامنزل کیر پس عبد الله
درمیان اصناف آنحضرت می بود و قرآن از وی فرا می کرفت و دران زمان مردم
بتجهیز لشکر تبوک مشغول بودند او در مسجد باواز بلند قران می خواند عمر خطاب کفت
یا رسول الله می بینی این اعرابی را که آواز خود در قرآن خواندن بلند برداشته و مزاحم خواندن
و نماز مردم می شود حضرت فرمود دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و الی رسوله چون
بغزوه تبوک بیرون رفتند آمد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم و کفت یا رسول الله
دعا کن تا در راه خدا شهید شوم فرمود پوست درختی بیاور عبد الله مقداری از پوست
درخت سمره بنزد آن سرور برد حضرت آنرا بر بازوی وی بست و فرمود بار خدایا
من خون او را بر کفار حرام کردانیدم کفت یا رسول الله مقصود من این نبود پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود چون در راه خدا به نیت غزا بیرون آیی و ترا تب کیرد و بان
تب از دنیا بروی شهیدی پس عبد الله دران غزوه ملازم بود تا بتبوک رسیدند
و دران منزل ویرا تب شد و وفات یافت بلال بن حارث مزنی کوید شبی بود که ویرا
دفن کردند دیدم که بلال مؤذن چراغی در دست داشت و سید عالم صلی الله علیه
و آله و سلم در قبر وی در آمده بود و ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما ویرا
در قبر می کذاشتند و آنحضرت میفرمود وادنیا الی اخاکما پس ویرا در لحد نهاد
و خشتها بر وی چید آنکاه کفت خداوندا بدرستی که من شبانکاه کردم و از وی
راضی بودم تو نیز از وی راضی باش ابن مسعود کفت یالیتنی کنت صاحب اللحد دیکر
آنکه مردی از بنی سعد بن هذیم کفت رفتم بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و او در تبوک

درمیان

در میان جمعی از یاران خود نشسته بود که وی هفتمین ایشان بود بر وی سلام کردم
کفت بنشین کفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود افلح
وجهک بعد ازان کفت ای بلال از برا ما طعام بیار بلال نطعی بسط فرمود و مقداری از
خرما که بجون بروغن و قروت بود آورد و بران نطع نهاد حضرت فرمود بخورید خوردیم
چندانکه سیر شدیم کفتم یا رسول الله اکر این طعام را من تنها می خوردم سیر نمی شدم
چکونه است که اکنون همه سیر شدیم فرمود الکافر یاکل فی سبعة امعاء و المؤمن
یاکل فی معاء واحد روز دیکر رفتم هنکام چاشت خوردن وی تا چیزی ببینم که موجب
ازدیاد یقین من کردد دیدم که ده نفر پیش وی نشسته اند پس کفت ای بلال ما را طعام ده
بلال از انبان خرما قبضه فرا کرفت و بیرون آورد حضرت فرمود اخرج و لا تخف
من ذی العرش اقتارا بلال انبان را آورد و تمام خرما را فرو ریخت همه آنها تخمین
دو مدی نمود آن سرور دست مبارک خود را بران خرما نهاد و فرمود کلوا بسم الله
قوم با کل مشغول شدند و من با ایشان می خوردم و خرما خوار بودم و بسیار میل
بخرما داشتم چندان خرما خوردم که دیکر میلکی نماند انرا و بران نطع آن مقدار خرما که
اول ریخته بود باقی بود و کویا یک خرما از ان نخورده بودیم سه روز برین منوال ازان
حضرت مشاهده کردم دیکر آنکه در تبوک شبی بادی عظیم وزیدن کرفت فرمود این باد
از برای موت منافقی می وزد چون بمدینه مراجعت کردند شخصی از مشهوران اهل
نفاق در همان شب وفات یافته بود دیکر آنکه شبی از شبها که در تبوک بودند حضرت
برخاست و بدست خویش توبره جو را بر سر اسب خود که ظرب نام داشت
بیاویخت و کفل آنرا بردا خود پاک می کرد کفتند یا رسول الله ردا مبارکت چه لایق

اینکار است فرمود شما چه می دانید شاید که جبریل مرا باین کار امر کرده باشد با آنکه دوش شب
کذرانیدم و ملایکه با من درین باب تیمار اسب عتاب می کردند و هیچ مرد از مسلمانان نباشد که
اسبی را در راه خدا به نیت جهاد و غزا ببندد الا آنکه خداوند تعالی بهر دانه که بوی دهد
حسنه برای وی بنویسد و از وی سیئه بردارد کفتند یا رسول الله کدام صنف از اصناف
اسبان بهتر است فرمود خیر الخیل الادهم الاقرح الارثم ثم الاقرح المحجل طلق الیمین فان
لم یکن ادهم فکمیت علی هذه السنة یعنی بهترین اسب اسبی ست که رنکش او بغایت
سیاه بود و پیشانی وی اندک سفیدی بوده باشد و لب بالا آن سفید بود و بعد ازان
اسب پیشانی سفید مطلق الیمین و اکر سیاه نباشد پس کمیت باین شکل و نشانی بهتر است
کویند دران ایام که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در تبوک بود هرقل مردی از بنی غسان
بفرستاد تا بمیان لشکر اسلام در آمد و صفات و علامات و شکل و شمایل او را ببیند و اکر
صدقه نخورد و هدیه قبول کند معلوم کرد و خبر بهرقل رسانید و هرقل اشراف
مملکت روم را جمع کرد و به تصدیق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خواند ایشان قبول نکردند
و ابا نمودند بمرتبه که هرقل را خوف زوال ملک پیدا شد و کویند وی خود از دار السلطنه
خویش بقصد مدینه حرکت نکرده بود و در تبوک معلوم کردند که آن خبر اصلی نداشته
پس حضرت با اصحاب مشاورت نمود در آنکه از تبوک پیشتر رود یا نی عمر خطاب رضی الله عنه
کفت یا رسول الله اکر برفتن ماموری برو که همه در خدمت می آییم فرمود اکر مامور
بودمی مشورت ننمودمی عمر کفت یا رسول الله لشکر روم را بسیار و اهبت ایشان تمام است
و اهل اسلام در دیار ایشان نیستند و تو امسال نزدیک بایشان رسیدی و آوازه هیبت
و اهبت تو بایشان رسید و خوف و رعب در دل ایشان افتاد اکر امسال باز کردی تا بار

دیکر

تیمار دیکر اولی باشد حضرت میل بمراجعت فرمود نقلست که در منزل تبوک یحنه بن
روبه که پادشاه ایله بود بنزد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمد و جزیه قبول کرد و با او
مصالحه واقع شد و دران باب کتابی نوشتند و اهل جربا و اذرح نیز آمدند و جزیه
قبول نمودند و برای ایشان نیز صلح نامه نوشت و تا غایت آن کتاب درمیان آن
قوم باقی است پس حضرت بصوب مدینه توجه نمود آورده اند که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم از تبوک خالد بن الولید را امیر چهار صد و بیست سوار کردانیده بر سر اکیدر بن
عبد الملک نصرانی که حاکم دومة الجندل بود فرستاد خالد کفت یا رسول الله مرا بمیان
بلاد کلاب میفرستی و جماعتی قلیل همراه من میکنی فرمود زود باشد که او را در صید کاو کوهی
بیابی و بی مزاحمه محاربه ویرا بکیری پس خالد بموجب فرموده بجانب اکیدر روان شد
تا قریب بحصار اکیدر رسید چنانکه از دور حصار او مرئی می شد شبی بود ماهتاب
بغایت روشن و وی بر بام کوشک با زن خویش رباب بنت انیف کندیه شراب
می خورد ناکاه کاو کوهی آمد و شاخ را بر در حصن می زد زنش بر لب بام آمد و آن
حال مشاهده کرد و خبر بشوهر رسانید و کفت هرکز مثل این شب دیده کفت نی کفت
هیچکس چنین صیدی از دست داده شوهرش جواب داد که نی و حال آنکه اکیدر شغفی
تمام بصید کاو کوهی داشت چنانکه کاه بودی که یکماه از برای صید اسب بستی و تضمیر
کردی تا برق کرد و از بام فرود آمد و فرمود تا اسب ویرا زین کردند و برادر وی
حسان نام با دو نفر غلام و چند نفر دیکر از خدام او با او سوار شدند و بطلب صید از حصار
بیرون آمدند و خالد در ایشان می دید کاو بکریخت و اکیدر از عقب آن رفت و خود صید
خالد شد خیل خالد ویرا بکرفتند و حسان برادر وی دست بمقاتله بر آورد و مقتول شد

سریه خالد بن الولید به اکیدر

و غلامان و سایر مردم وی کریخته بحصار در آمدند و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با خالد
کفته بود که اکر بر اکیدر ظفر یابی او را مکشی و بنزد من آری و اکر ابا کند مقتولش سازی
پس خالد با اکیدر کفت هیچ رغبت مینمائی درین امر که ترا امان دهم و در جوار خود کرفته
نزد رسول خدا برم باین شرط که بفرمائی تا در حصار بر روی من بکشایند اکیدر قبول
نمود و ویرا بدر قلعه آوردند برادر دیکر داشت مصاد نام بضبط حصار مشغول شده
بود اکیدر کفت در را بکشای مصاد اول ابا نمود و آخر بعد از انکه خالد با اکیدر
صلح کرد بر انکه دو هزار شتر و هشتصد برده و بروایتی هشتصد اسب و چهار صد زره
و چهار صد نیزه بدهد و حکومت حصار چنانکه بود از آن وی باشد و اکیدر و مصاد همراه
خالد بنزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بیایند تا هر چه رای نبوی باشد در شان ایشان نفاذ
رساند راضی کشت پس خالد عمرو بن امیه ضمری را بنزد حضرت روانه ساخت تا خبر فتح
دومة الجندل و اخذ اکیدر و قتل حسان برادر وی بآن حضرت رساند و قبائی زربفت که
سلب حسان بود بنشانه همراه وی کردانید چون بنزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آوردند یاران دست در آن می مالیدند و از حسن و نرمی آن تعجب می نمودند فرمود لمنا
دیل سعد بن معاذ فی الجنة احسن والین من هذه نقلست که خالد از آنچه از اکیدر کرفته بود
چیزی چند برای آن سرور برسم صفی مغنم جدا ساخت و خمس باقی را بیرون کرد و بقیه را بر اصحاب
خویش قسمت نمود و اکیدر و مصاد را بپیش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آورد حضرت با ایشان
بر جزیه مصالحه فرمود که هر سال مقداری معین بدهند و از سر خون ایشان بکذشت و کتاب
امان برای ایشان بنوشت انچه جمهور ارباب سیر در کتب خویش ذکر کرده اند این است که
با ایشان بر جزیه صلح واقع شد فاما صاحب ترجمه مستقصی آورده که ایشان چون بمدینه

آمدند اسلام آوردند و این خلاف ما علیه الجمهور است لکن انچه صاحب تلخیص المغازی
آورده که صورت نامهٔ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم برای اکیدر نوشت این بود که
بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله لاکیدر حین اجاب الی الاسلام و
خلع الانداد والاصنام و در آخر آن نامه ذکر کرده که تقیمون الصلوة لوقتها و تؤتون الزکوة
بحقها موید سخن صاحب ترجمه مستقصی است و تواند بود که اسلام او و این نامه بعد از صلح
با او بر جزیه واقع شده باشد والله اعلم و درین سال مسجد ضرار خراب کردند آورده اند که
پیش از آمدن رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه ابو عامر راهب که از اشراف قبیله
خزرج بود دین نصرانیت اختیار کرده و مهارتی در علم انجیل و توریه تحصیل نموده و طریق
عبادت و زهادت پیش کرفته و داعیه ریاست داشت ایما بصفت و نعت پیغمبر آخر
الزمانی را بر اهل مدینه می خواند و دعوی می کرد که وصف او از من استشنیده ام چون
آن حضرت بمدینه آمد مسلمانان آن خطهٔ شریفه چنان شیفتهٔ جمال و کمال محمدی شدند که پروای
کاملی دیکر نداشتند فکیف شخصی که تمام نقصان بود
باوجود لب جانبخش تو ای آب حیوة
حیفم آید سخن از چشمهٔ حیوان کفتن
بآن سبب تنزلی عظیم در کار ابو عامر پیدا شد و بنابرین
آتش حسد از کانون باطن او شعله زد و مردم را از متابعت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
منع می کرد با او می کفتند تو نه آن بودی که وصف و نعت او برای ما تقریر مینمودی
چکونه است که اکنون مردم را از متابعت وی باز می داری جواب می کفت که این او نیست که
من می کفتم این مشابهتی با وی دارد انکه من میکفتم پیدا خواهد شد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم
او را بخواند و دعوت باسلام نمود وی قبول نکرد و سبیل تمرد و عناد پیمود چنانچه آیت کریمه
و لما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم و کانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا

فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین تحقیق احوال او و امثال او مینماید

چون کنی بر بی حسد مکر و حسد	زان حسد دل را سیاهیها رسد
خاک شو مردان حق را زیر پا	خاک بر سر کن حسد را همچو ما
هر کسی کو از حسد بینی کند	خویش را بی کوش و بی بینی کند
آن بود بینی که او بوی برد	بوی او را جانب روی برد
هر که بویش نیست بی بینی بود	بوی آن بویست کو دینی بود
چونکه بوی برد و شکر آن نکرد	کفر نعمت آمد و بینیش خورد
آن ابوجهل از محمد ننک داشت	وز حسد خود را ببالا می فراشت
بو الحکم نامش بد و بوجهل شد	ای بسا اهل از حسد نا اهل شد

و چون اهل اسلام در حرب بدر بر کفار قریش غلبه یافتند و اسلام قوت کرفت ابو عامر
از مدینه کریخت و بمکه رفت و کفار قریش را بر حرب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دلیر ساخت
و در جنک احد حاضر شد و اول کسی که تیر بر لشکر اسلام انداخت وی بود مسلمانان او را فاسق
خواندند و در روایتی انکه آن حضرت ویرا ملقب بفاسق ساخت و دعاء بد بر وی کرد
و کفت بار خدایا ویرا طرید و وحید بمیران ابو عامر از حرب احد بکریخت و بروم رفت
و در روایتی انکه در حنین نیز حاضر شد و از آنجا فرار نموده بنزد هرقل رفت و ملازم شد و می خواست
که از وی لشکری بستاند و بجنک آن سرور آید و آن معنی دیر صورت می بست از آنجا نامه
بمنافقان مدینه از قوم خویش نوشت که شما در مقابله مسجد قبا در محله خویش برای من
مسجدی بسازید که چون بمدینه آیم در آن مسجد با مردم صحبت کنم و هر فکر که در خاطر داشته
باشم بفرصت در آنجا بظهور رسانم پس آن قوم مسجدی بساختند و در ترصیص و احکام آن سعی نمودند

بافادهٔ علوم مشغول شوم
و آن مسجد هم

و پیش از توجه آنحضرت بغزوهٔ تبوک باتمام رسانیدند و چون آن سرور بآن غزوه
بیرون می آمد بنزد وی آمدند و کفتند یا رسول الله مسجدی در محلهٔ خویش بنا کرده ایم برای
ضعیفان و بیماران و وقت سرما و باران که خاطر ما چنین میخواهد که قدم رنجه فرمائی و بنماز
کذاردن در آن مسجد آنرا مشرف سازی و می خواستند که بواسطهٔ نماز آن حضرت در آنجا
آنرا استحکام و ثبات دهند لاجرم انواع چرب زبانی نمودند که

مسجد و اصحاب مسجد را نواز	تو مهی ما شب دمی با ما بساز
تا شود شب از جمالت همچو روز	ای جمالت آفتاب جان فروز
ای دریغا کان سخن از دل بدی	تا مراد آن نفر حاصل شدی
لطف کاید بی دل و جان در زبان	همچو سبزه تون بود ای دوستان
هم ز دورش بنکر و اندر کذر	خوردن و بو را نشاید ای پسر
سوی لطف بی وفایان هین مرو	کان پل ویران بود نیکو شنو
کر قدم را جاهلی بر وی زند	بشکند پل وان قدم را بشکند

پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در جواب آن منافقان فرمود حالا متوجه غزوم اکر باز آیم
ان شاء الله بیایم و در آنجا نماز بکذارم در وقت بازکشتن از غزوهٔ تبوک چون بمنزل ذی
اوان که از آنجا تا مدینه یکساعت راه است رسید اهل آن مسجد آمدند و استدعا نمودند که
وعده فرموده بودی اکنون وقت وفا بوعده است جبرئیل آمد و آیت آورد که والذین
اتخذوا مسجدا ضرارا وکفرا وتفریقا بین المومنین وارصادا لمن حارب الله ورسوله من قبل
ولیحلفن ان اردنا الا الحسنی والله یشهد انهم لکاذبون لا تقم فیه ابدا انکاه وصف مسجد
قبا و اهل آن و بیان تطهر و نظافت و پاکی ایشان فرمود که لمسجد اسس علی التقوی من اول

یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین پس آنحضرت
مالک بن الدخشم ومعن بن عدی و بروایتی برادر وی عامر بن عدی را طلبید و گفت
بروید بآن مسجد که ظالمان بنا کرده اند وانرا بکنید و بسوزانید بموجب فرموده روان
شدند و در راه به بنی سالم بن عوف که محله مالک بن الدخشم بود رسیدند مالک با معن
گفت ساعتی صبر کن تا بخانه خود روم و شعله آتش با خود بیارم پس رفت و شاخ خرمایی روشن
ساخت و آمد و دویده میرفتند تا مسجد ضرار و اهل آن مسجد و بانیان آنجا بودند آتش در آن مسجد
زدند و بکندند و گویند دوازده منافق در بناء آن مسجد شریک بودند و اسامی ایشان
این است خدام بن خالد از بنی عبید بن زید ثعلبة بن حاطب از بنی امیه بن زید معتب
بن قشیر ابو حبیبة بن الازعر جاریة بن عامر دو پسر وی مجمع و زید نبتل بن الحارث بحزج
بجاد بن عثمان این هشت کس از بنی ضبیعة بن زید عباد بن حنیف از بنی عمرو بن عوف و دیعة
بن ثابت از بنی امیه آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا هر نجاستی و پلیدی که
باشد در آنجا اندازند و بتدریج مزبله اهل مدینه شد چنانکه جناب مولوی در مثنوی معنوی
میفرماید ع

چون پدید آمد که آن مسجد نبود	خانه حیله بد و دام جهود
پس نبی فرمود کانرا بر کنید	مطرحه خاشاک و خاکستر کنید
صاحب مسجد چو مسجد قلب بود	دانه در دام ریزی نیست جود
گوشت کاندر شست تو ماهی ربا است	آنچنان لقمه نه بخشش نی سخاست
مسجد اهل قبا کان بد جماد	آنچه کفو آن نبد راهش نداد
در جمادات این چنین حیفی نرفت	زد در آن ناکفو امیر داد تفت
پس حقایق را که اصل اصلهاست	دانکه آنجا فرقها و فصلهاست

فی حیاتش چون حیات او بود	فی مماتش چون ممات او بود
گور را هرگز چو گور او مدان	خود چه گویم حال فرق آن جهان
بر محک زن کار خود ای مرد کار	تا نسازی مسجد اهل ضرار

حدیث کعب بن مالک. بصحت رسیده از کعب بن مالک رضی الله عنه که گفت در هیچ غزوه
تخلف ننمودم از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم الا در غزوه بدر و تبوک و هیچ احدی از تخلف
از غزوه بدر معاتب نشد زیرا که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بقصد کاروان قریش
بیرون رفته بود و در اثناء راه قصد بر محاربه قرار گرفت و با دشمن مقاتله فرمود بی آنکه معاد
حرب در میان بود و من اگرچه در آن غزوه حاضر نبودم لکن در لیلة العقبه در مکه در زمانی
که معاهده و مبایعه با آنحضرت می نمودیم بر اسلام و جهاد حاضر بودم و دوست
نمیدارم که بجای حضور لیلة العقبه مرا حضور بدر بودی و اگرچه بدر در میان مردم مشهور
تر است یعنی نزد من فضیلت آن شب از فضیلت روز بدر کم نیست کعب گوید در وقتی
که بغزوه تبوک میرفتند من در هیچ وقت قوی تر و مالدارتر از آن وقت نبودم بخدا
سوگند که هرگز در هیچ غزوه مرا دو شتر نبود و برای سفر تبوک دو شتر خریده بودم مسلمانان
با آن حضرت در آن غزوه بسیار بودند و ایشانرا نسخه و دفتری نبود که نام ایشان در آنجا
مضبوط باشد هر کس که از آن غزوه باز می ماند طمع آن داشت که تخلف او بر اهل
لشکر ظاهر نشود مادام که وحی در شان او نازل نشود پس خواستم که کارسازی کنم و
با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بیرون روم میسر نشد چندان اهمال و تسویف نمودم که
آنحضرت بیرون رفت و من تجهیز خویش ننموده بودم با خود گفتم من قادر و توانایم هر وقت
باشد بیرون می توانم رفت امروز نشد و از فردا بروز دیگر می انداختم تا لشکر دور شد

قصد آن کردم که بعد از آن بیرون روم و ایشانرا هر جا که توانم دریابم و کاش چنان
می کردم و لکن مقدر نبود تا دوری لشکر بمرتبه رسید که دریافتن آن متعسر بل متعذر شد
هرگاه که از خانه بیرون می آمدم اندوهناک می شدم چه هیچ مرد را نمی دیدم الا که متهم بنفاق
یا از جمله متعذران بعذر ضعف یا مرض بودی و رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آن
غزوه مرا یاد نکرد الا در موضع تبوک که از حال من پرسید عبدالله بن انیس گفت یا رسول الله
باز داشته است او را از آمدن آن دو جامه بر دوی و نظر او در حسن آنها معاذ بن
جبل متعرض بوی شده گفت بد سخنی بود که گفتی بخدا سوگند یا رسول الله که ندانسته ایم
ما از وی جز نیکی رسول صلی الله علیه و آله وسلم هیچ نفرمود و چون خبر مراجعت لشکر بمن
رسید غم و اندوه بر من مستولی گشت و با خود خیال می بستم که چه نوع دروغی بگویم و از غضب
آن حضرت بچه حیله خود را خلاص گردانم و استعانت جستم در این امر به هر ذی رائی و عاقلی
از اهل خود حتی که با خادم خود مشورت نمودم که شاید چیزی بگوید که خلاص من در آن باشد چون
گفتند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم نزول فرمود آن افکار باطله از خاطر من دور شد
و دانستم که هرگز ازین امر بیرون نخواهم آمد بچیزی که دروغ باشد پس عزم جزم کردم
آنچه راست باشد بگویم و دستور آن حضرت آن بود که چون از سفری بیامدی اول بمسجد
رفتی و دو رکعت نماز بگزاردی و بنشستی تا مردم بیامدندی و او را بدیدندی در آن
نوبت چون در مسجد توقف فرمود جماعتی که از آن غزوه تخلف نموده بودند می آمدند
و عذری می گفتند و سوگندی می خوردند علانیة ایشانرا قبول مینمود و بجهة ایشان
استغفار می کرد و سرایر و باطل ایشان را بخداوند تعالی وامی گذاشت پس من رفتم
و سلام کردم تبسمی غضب آمیز فرمود آنگاه مرا به پیش خود خواند رفتم و در برابر وی نشستم

فرمود چه چیز ترا باز داشت از آمدن بجهاد نه شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله بخدا
سوگند اگر پیش دیگری از اهل دنیا نشسته بودمی گمان بردمی که از سخط و قهر او بعذری
و دروغی خلاص گشتمی و حال آنکه فن جدل را نیکو میدانم و لکن والله که مرا یقین است که اگر
با تو دروغی بگویم که از من آن راضی شوی هر آینه زود باشد که خداوند تعالی ترا بر من بقهر
آورد و اگر راست گویم حال بغضب روی از من و لکن امید دارم که خداوند از من عفو
فرماید بجهة راستی ع راستی پیشه کرد در همه کار. راستان رسته اند روز شمار.
گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که هیچ عذری نداشتم و مرا قوت و قدرت و مال بیش از هیچ
وقت بود فاما اهمال و تسویف نمودم حضرت فرمود اما این مرد البته راست گفت
برخیز تا خداوند تعالی در شان تو حکم فرماید برخاستم و از مسجد بیرون آمدم و جماعتی
از بنی سلمه پیش من آمدند و گفتند والله که ما ندانستیم که تو قبل ازین گناهی کرده
باشی چرا عذری نگفتی تا شرمساری نبودی ترا و استغفار رسول صلی الله علیه و آله وسلم
این گناه ترا بس بود چندان مرا ملامت و سرزنش نمودند که خواستم که باز گردم و
تکذیب خویش کنم معاذ بن جبل و ابو قتاده انصاری که پسر عم من بود بمن رسیدند و بعد از
وقوف بر واقعه من گفتند زنهار که سخن این جماعت را مشنو و بر صدق و راستی
ثابت قدم باش که زود باشد که خداوند تعالی فرجی و مخرجی برای تو پیدا کند و اینها که
عذر گفتند از جهة تخلف اگر راست بوده حق جل جلاله پیغمبر خویش را از آن خبر داد خواهد
کرد و اگر دروغ بوده ایشانرا بابلغ وجوه مذمت خواهد نمود پرسیدم که هیچکس با من
درین امر موافقت کرده گفتند آری دو مرد دیگر همچنانکه تو گفتی گفته اند پرسیدم که اینها
کیانند جواب دادند که هلال بن امیه واقفی و مرارة بن الربیع عمروی گفتم دو مرد صالحند

تعالی ه

بایشان اقتدا کردم و بخانه خویش رفتم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
مسلمانان را از مکالمه با ما نهی فرمود پس مردم از ما اجتناب نمودند و بر ما متغیر گشتند
چنانکه آن زمین دران زمان بر ما چون دیار غربت مینمود و آن دو یار بخانه خود در نشسته و عزلت
اختیار کرده بیرون نیامدند ولکن من جوان بودم بیرون می آمدم و در بازارها سیر مینمودم
و با رسول صلی الله علیه و آله وسلم نمازها را بجماعت می گزاردم و بعد از نماز سلام
بروی می کردم و با خود میگفتم آیا بجواب سلام من لبهای مبارک را حرکت داد یا نی و نماز را
نزدیک آن سرور می گزاردم و دزدیده در روی میدیدم هر وقت که من بنماز مشغول بودمی
در من از گوشه چشم نگاه می کرد و چون در روی می دیدم اعراض مینمود روزی بر سر
دیوار بستان ابو قتاده که پسر عم من و دوسترین مردم بمن بود رفتم و بر وی سلام
کردم جوابم باز نداد گفتم ای ابو قتاده سوگند میدهم ترا بخدا که می دانی که خدا و رسول را
دوست می دارم هیچ جوابم نگفت سه بار او را چنین سوگند دادم در بار سیم گفت
خدا و رسول و دانا ترند پس در گریه شدم و از آنجا بازگشته در بازار مدینه میرفتم ناگاه
دیدم که مردی نصرانی از انباط که بتجارت بمدینه می آمدند و طعام برای فروختن می آوردند
استاده بود و میگفت کیست که مرا بکعب بن مالک دلالت کند مردم مرا بوی نمودند آمد
و مکتوبی از ملک غسان بمن داد آنرا بگشودم نوشته بود که بما رسیده که صاحب تو بر تو
جفا کرده و ترا از بر خویش رانده و با تو بی عنایت گشته و تو مردی که خداوند تعالی ترا
خوار و ضایع نگذارد و اگر بنزد ما آیی با تو الطاف و مواسات بجا آریم با خود گفتم این امتحان
و ابتلای دیگر است حال من بجای رسیده که کفار طمع این میدارند که ترک محبت
و خدمت رسول کنم و پیش ایشان روم پس آن مکتوب را در تنور آتش انداختم تا بسوخت

واین قضیه

واین قضیه دلالت می کند بر قوت ایمان و کمال یقین کعب و فرط محبت او بخدا و رسول
وی که بمقتضی حدیث ثلث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان من کان الله و رسوله
احب الیه مما سواهما و من احب عبدا لا یحبه الا لله و من یکره ان یعود فی الکفر بعد ان انقذه
الله کما یکره ان یلقی فی النار عمل نموده با وجود آنکه طالب وی پادشاهی بود و خویشاوندی
با وی داشت پای خود را از جاده ایمان بلغزانید و بران بلیه صبر نمود و چشم داد
اختیار و افتنان بسوختن مکتوب او کرد و اظهار جلادت و خوش وقتی نموده بزبان
حال و هو اصدق من لسان المقال گفت من از آستانه محمدی بهیچ جانبی روم و اگر بزعم
دشمن صد مثل این جفا کند فکیف که در ضمن این انواع مصلحت و وفاست

هر چه ما را رسد از لعل دلارام خوش است	گر سلامی نبود لذت دشنام خوش است
هم جفایش کرمی هر ستمش انعامی است	همه جا خاطر درویش بانعام خوش است
گر ز محبوب سلامی و کلامی نبود	از ره غمزه بهم نکته و پیغام خوش است
یک خوش میکند از حالت اشرف بی دوست	تا که دشمن نشود شاد بناکام خوش است

کعب گوید بعد از آنکه چهل روز بر این منوال برما گذشت خزیمة بن ثابت انصاری بنزد
ما آمد و گفت حکم نبوی چنین صادر شده که از زنان خود دوری جویید من گفتم طلاق دهم یا نی
خزیمه گفت نی ولکن نزدیکی بوی مکن فی الحال زوجه خود را بخانه خویشاوندانش فرستادم
زن هلال بن امیه پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رفت و گفت یا رسول الله
شوهرم پیر و ضعیف است و او را خادمی نیست دستوری میدهی که خدمت او کنم حضرت
فرمود آری ولکن باید که وی خدمت تو بجا نیارد گفت والله که از غایت حزن
و اندوه حرکت هیچ چیز در وی نمانده و پیوسته در گریه و زاری است کعب گوید بعضی

از اهل من با من گفتند چه شود اگر تو نیز دستوری طلبی که زوجه تو خدمت تو کند گفتم بخدا سوگند
که چنین نکنم زیرا که نمیدانم که دستوری دهد یا نی و حال آنکه من جوانم و احتیاج بخدمت دیگری
ندارم القصه کعب گوید ده شب دیگر برین دستور بر ما بگذشت چنانچه پنجاه شب شد روز
پنجاهم نماز صبح را از غایت پریشانی بجماعت نتوانستم رفت بر بام خانه خود گزاردم
و متفکر و محزون نشسته بودم و هیچ چیز مرا خوش تر از مرگ نبود و در آن حال بودم
که حق تعالی از ما خبر داده که زمین با این فراخی و وسعت ما بر ما تنگ گشت و هیچ ملجای
و پناهی از وی بجز وی گمان نمی بردیم ناگاه شنیدم که گوینده از کوه سلع میگفت
یا کعب بن مالک بشارت باد ترا و در روایتی آنکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر کوه سلع
بر آمد و گفت بتحقیق که خداوند تعالی توبه کعب بن مالک قبول فرمود کعب گوید از غایت
فرح گریان بسجده افتادم و دانستم که غم ما را فرجی رسیده و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
بعد از نماز صبح مردم را اعلام فرموده و حال آنکه حق تعالی وحی بران حضرت فرستاده
در ثلث آخر شب در خانه ام سلمه و از قبول توبه ما وی را خبردار گردانیده و وی
با ام سلمه گفته که توبه کعب بن مالک و صاحبین او قبول شد و ام سلمه خواسته که بفرستد
و ما را خبر کند و حضرت وی را منع کرده فرموده بود که اگر چنین کنی مردم در مسجد ازدحام
می نمایند و مانع حضور خواب و طاعت ما می گردند صبر کن تا نماز صبح گزارده شود و چون
ادای صبح نموده مردم را از آن حال اخبار فرموده بود پس آنکس که اول از کوه سلع آواز داده بود
و گویند عمرو بن حمزه اسلمی بود دوید و بنزد من آمد و بشارت رسانید آن دو برد که
پوشیده بودم بمژدگانی بوی دادم و در روایتی آنکه گفت زبیر بن العوام سواره تاخته
آمد و بشارتم داد و بسوی آن دیار دیگر مبشران روان شدند مبشر مراره سلکان بن سلامه

یاسلمه

یا سلمة بن سلامه و مبشر هلال بن امیه سعید بن زید بود و منقولست از سعید که گفت رفتم
پیش واقف و هلال را بشارت دادم بسجده رفت و چندان تضرع نمود و گریه و زاری
کرد که گمان نمی بردم که سر بردارد تا نفس او بیرون نیاید و گویند دران ایام طعام و آب
کم خوردی و آشامیدی و گاه بودی که چندروز روزه وصال داشتی و دایما از
سوز دل در گریه و زاری و ناله و سوگواری بودی لاجرم حق تعالی رحمت فرمود و توبه
ایشان را قبول کرد

داغ دل او رکه در میدان درد • اهل دل از داغ بشناسند مرد

ای خنک چشمی که آن گریان اوست	وی همایون دل که آن بریان اوست
آخر هر گریه آخر خنده ایست	مرد آخر بین مبارک بنده ایست
هر کجا آب روان خضرت بود	هر کجا اشک روان رحمت بود
گفت فلیبکوا کثیرا گوش دار	تا بریزد شیر فضل کردگار
امر فلیبکوا کثیرا خوانده ای	چون سر بریان چه خندان مانده

کعب گوید بعد از آنکه آن دو جامه بمژدگانی دادم و بخدا سوگند که دران روز جامه دیگر نداشتم
دو جامه عاریه کردم و بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رفتم مردم فوج فوج باستقبال من می آمدند
و مرا تهنیت می گفتند چون بمسجد در آمدم دیدم که آن سرور با اصحاب نشسته طلحة بن عبیدالله
چون مرا دید برخاست و باستقبال من آمد و با من مصافحه کرد و تهنیت گفت والله که از
مهاجران هیچکس آن نوع اکرام با من بجا نیاورد و هرگز آن نیکویی وی را فراموش نکنم
و در بعضی از کتب سیر هست که سبب این اکرام از طلحه نسبت با کعب آن بود که حضرت
در زمان مواخاة میان او و کعب عقد اخوت بسته بود فاما آنچه جمهور اهل سیر بر آنند
که میان کعب و زبیر بن العوام عقد اخوت بسته بود ولکن میان طلحه و زبیر از مهاجرین عقد

اخوت متحقق گشته پس بنابرین که طلحه برادر برادر کعب بود آن اکرام نموده باشد چه دوست دوست می باشد کعب گوید چون سلام کردم بران حضرت دیدم که روی وی مه درخشید و آن سرور را دستور این بود که چون شادمان گشتی روی او بدر خشیدی چنانکه گویا قطعهٔ قمر بودی و از غایت سرور گفت بشارت باد ترا به نیکوترین روزی پیش تو آمده از آن زمان باز که از مادر بوجود آمده گفتم یا رسول الله این بشارت از نزد تست یا از نزد خداوند تعالی گفتم یا رسول الله بشکرانه قبول توبه از تمام مال خود منخلع می شوم و در راه خدای تعالی صدقه مینمایم حضرت فرمود بعضی از مال خود را نگاه دار که آن بهتر است مر ترا گفتم نصیب خود را از خیبر نگاه می دارم و در روایتی از کعب آنکه گفتم جمیع مال خود را در راه خدا صدقه می نمایم فرمود نی چنین مکن گفتم نصف آن گفت نی گفتم ثلث آن فرمود آری ثلث مال از برای صدقه بس است منقولست از کعب که گفت بخدا سوگند که از آن روز باز نه دانستم هیچ مسلمان را که حق تعالی بواسطه راستی با وی انعام و اکرام بجای آورده باشد بهتر از آنکه با من بجای آورد و دیگر هرگز عمدا دروغ نگفتم و امید می دارم که در باقی عمر خداوند تعالی مرا از دروغ نگاه دارد و هیچ نعمت بعد از اسلام حضرت جلال احدیت بمن ارزانی نداشت بزرگتر از آنکه مرا توفیق داد که با رسول و راست گفتم چه اگر دروغ می گفتم هلاک می گشتم چنانکه آنانکه دران قضیه دروغ گفتند هلاک شدند و حق تعالی در شان ایشان وحی فرستاد که سَیَحْلِفُونَ بِاللّٰهِ لَكُمْ اِذَا انْقَلَبْتُمْ اِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَاَعْرِضُوا عَنْهُمْ اِنَّهُمْ رِجْسٌ وَمَاْوٰيهُمْ جَهَنَّمُ جَزَآءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَاِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَاِنَّ اللّٰهَ لَا يَرْضٰى عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ و در قبول توبه من این آیت نازل شد که لَقَدْ تَابَ اللّٰهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْاَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ

فرمود وازنزد خداوند تعالی

ماکاد

مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ اِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَحِيمٌ وَعَلَى الثَّلٰثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتّٰى اِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْاَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ اَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا اَنْ لَا مَلْجَاَ مِنَ اللّٰهِ اِلَّا اِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا اِنَّ اللّٰهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ از ابوبکر رواق رحمه الله پرسیدند که علامت توبه نصوح چیست گفت آنکه زمین با این گشادگی بر تایب تنگ شود و نفس وی نیز بروی تنگ گردد چون توبه کعب مالک و صاحبین او

می بباید آب و تابی توبه را	شرط شد برق و سحابی توبه را
آتش و آبی بباید میوه را	واجب آید ابر و برق این شیوه را
تا نباشد برق دل و ابر دو چشم	کی نشیند آتش تهدید و خشم
کی بروید سبزهٔ ذوق وصال	کی بجوشد چشمها ز آب زلال
خواجه بر توبه نصوحی خوش بتن	کوششی کن هم بجان و هم بتن
توبه کن مردانه سر او ربره	که فمن یعمل بمثقال بره

کعب گوید گفتم یا رسول الله بدرستی که خداوند تعالی مرا نجات نداد مگر بواسطه صدق و راستی و دیگر جز راستی نخواهم ورزید لاجرم حضرت جلال احدیت بعد از ایت قبول توبهٔ ایشان صادقان را مدح نموده و مومنان را بموافقت ایشان فرموده و بآن واسطه رفعت قدر ایشان افزوده که يَا اَيُّهَا الَّذِينَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ. مفسران گفته اند مراد از صادقان درین ایت کریمه انانی اند که صادق باشند در دین از روی نیت و قول و عمل و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت معنی ایت این است که ای گروه مومنان اهل کتاب با مهاجر و انصار باشید و خود را در سلک ایشان منتظم سازید و صدق ورزید مثل صدق ایشان و بعضی دیگر از مفسران بر آنند که

مراد از صادقان آن سه یارند که دران امر برخلاف منافقان راست گفتند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تخلیف ایشان نمود و امر ایشان را تاخیر فرمود تا حکم خداوند تعالی در شان ایشان نازل شد ای کونوا مثل هؤلاء فی الصدق و قولی آنکه مراد دانانی اند که در ایمان و معاهده که با خدا و رسول وی کردند بر طاعت و بذل نفس در راه رضا او صدق ورزیدند چنانکه در ایتی دیگر می فرماید رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده علیکم بالصدق فان الصدق یهدی الی الجنة و اهل تحقیق بر آنند که صدق درجهٔ ثانیه نبوت است اگر صدق نبودی اطمینان باخبار از اخبار غیب بظهور نه پیوستی و حقیقت صدق اصلی است که همهٔ اخلاق فرع اوست از جنید قدس سره پرسیدند که میان صدق و اخلاص فرق چیست گفت الصدق اصل و هو الاول و الاخلاص فرع و هو تابع شعر صدق جان دادن بود هین سابقوا • از نبی برخوان رجال صدقوا

در حدیث راست آرام دل است	راستیها دانهٔ دام دل است
دل نیارامد ز گفتار دروغ	آب و روغن هیچ نفروزد فروغ
دل مگر رنجور باشد بد دهان	که نداند چاشنی این و آن
چون شود از رنج و علت دل سلیم	طعم کذب و راست را باشد علیم
آن دروغست این چو تن فانی بود	راستت آن جان ربانی بود
برق فروی خوب صادقین	تن فنا شد و آن بجا تا یوم دین
رنگ شک و رنگ کفران و نفاق	تا ابد باقی بود بر جان عاق
رنگ صدق و رنگ تقوی و یقین	تا ابد باقی بود بر متقین

تنبیه صاحب کشاف و غیره از مفسران در تفسیر وعلی الثلثة الذین خلفوا گفته اند ای خلفوا

عن الغزو

عن الغزو و این تفسیر منافی آنست که در صحیح بخاری از کعب بن مالک مروی گشته که مراد از تخلیف که در آیت مذکور است تخلیف ما نیست از غزو بلکه تخلیف و تاخیر امر ماست از کسانی که نزد حضرت سوگند خوردند دران قضیه و عذر گفتند و از ایشان قبول نمود والله اعلم آورده که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از سفر تبوک بمدینه مراجعت نمود و بحجرهٔ تشریف داد فرمود الحمد لله علی ما رزقنا فی سفرنا هذا من اجر و حسنة و من بعدنا شرکاؤنا فیه عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت یا رسول الله شما مشقت سفر دیده و بیداری شبها کشیده باشید و آنها که در خانهای خود بوده شریک شما باشند فرمود بدرستی که در مدینه جماعتی از غزوهٔ تبوک تخلف نموده بودند که ما هیچ راهی نه پیمودیم و در هیچ وادی نزول نکردیم الا آنکه ایشان با ما بودند یعنی بحسب معنی و نیت ایشان را در مدینه عذری شرعی حبس نموده بود و حق تعالی میفرماید که وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً ما غازیان ایشان بودیم و ایشان قاعدان ما الخدایی که نفس من بید قدرت اوست که تیر دعاء ایشان کذران تر است در دشمنان از اسلحهٔ ما گویند بعد از غزوهٔ تبوک مسلمانان اسلحهٔ خود را میفروختند و میگفتند جهاد منقطع شد این خبر بسمع رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید ایشان را از آن کار نهی کرد و فرمود لا یزال عصابة من امتی یجاهدون علی الحق حتی یخرج الدجال و در روایتی آنکه فرمود لا ینقطع الجهاد حتی ینزل عیسی بن مریم و درین سال بعد از انصراف از تبوک وفود متتابع شد چنانکه این سال را سنة الوفود خوانند و قبل ازین تاریخ نیز وفود بنزد حضرت آمده اند و شرح قدوم بعضی از ایشان در وقایع سنوات سابقه مذکور شده و دستور سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم چنان بود که در هنگام آمدن وفود جامهای فاخر پوشیدی و یاران را بتجمل

متابع وفود

وتزیین امر کردی وایشانرا در منازل نیکو فرود آوردی وضیافت نمودی وجوایز
فراخور دادی واز جمله وفود که درسال نهم آمدند ویکی وفد بنی اسد بن خزیمه بود ده
نفر ازان قوم آمدند ومسلمان شدند ومنت نهادند که درسال قحط راه دور بوده را
پیموده وشبها بسر نموده‌ایم وبطوع ورغبت خود بی آنکه لشکری بر سر ما آید باسلام درآمدیم
این آیت درشان ایشان نازل شد که یمنون علیک ان اسلموا قل لاتمنوا علی اسلامکم بل الله
یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین دیگر وفد فزاره قریب به بیست کس آمدند وفد فزاره
واظهار اسلام خویش نمودند ودران میان خارجة بن حصن وحر بن قیس بن حصن فزاری
بودند وشتران آنجماعت بسیار لاغر بود وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
حال بلاد ایشان پرسید گفتند یا رسول الله در بلاد ما قحطی وتنگی است ومواشی خراب
وعیالان ما از جوع در اضطرابند از برای ما دعا کن تا حق تعالی باران فرستد آن سرور
بر منبر آمد ودعا کرد وباران آمد ویکهفته می بارید وحضرت باز بر منبر رفت ودعا نمود که
باران بپارد ولکن در کوه پایها ومحل زراعت ومنابت اشجار نه در شهر مدینه
فی الحال ابر شکافته شد وآفتاب نمود واشعاری بدین قصه در وقایع سال ششم مذکور
شده بود دیگر وفد بنی مره سیزده مرد آمدند ومسلمان شدند وپیشوای ایشان وفد بنی مره
حارث بن عوف بود گفتند یا رسول الله ما قوم وعشیره تواییم از گروه لؤی بن
غالب آنحضرت تبسمی فرمود واز احوال بلاد ایشان پرسید آن جماعت نیز از قحطی نالیدند
والتماس دعا نمودند فرمود اللهم اسقهم الغیث وبلال را امر کرد تا هر یک را ده وقیه
نقره جایزه بداد وحارث را دوازده وقیه انعام فرمود ایشان بمنازل خویش
بازگشتند وتحقیق نمودند همان روز که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه دعا نموده

بود در بلاد

وفد بنی البکا
بود در بلاد ایشان باران آمده بود دیگر وفد بنی البکا آمدند وبشرف اسلام مشرف شدند
ودران میان معاویة بن ثور بن عبادة بن البکا وبشر پسر وی وفجیع بن عبدالله بن جنبح
بن البکا وعبد عمرو اصم بود وگویند معاویة بن ثور صد سال عمر داشت از حضرت
التماس نمود که می خواهم که تیمنا وتبرکا دست مبارک بر فرزند من بشر برسانی که با من
بر ونیکویی بجا آورده حضرت روی او را مسح فرمود وچند بز بدو داد ودعای
برکت بر آنها خواند راوی گوید گاه بود که قحطی وتنگی درمیان بلاد بنی البکا واقع
شدی وبآن قوم نرسیدی ومروی است که از برای فجیع نامه امان نوشت
وعبد عمرو را عبدالرحمن نام نهاد وچیزی از اراضی بلاد او بر رسم اقطاع بدو داد
وگویند وی از اصحاب صفه بوده دیگر وفد کنانه آمدند ومسلمان گشتند وپیشوای وفد کنانه
این وفد واثلة بن الاسقع لیثی بود منقولست که چون واثله آمد حضرت بکار ساز
لشکر تبوک مشغول بود از وی پرسید که چه کسی وبچه کار آمده گفت آمده‌ام تا ایمان
آرم بخدا ورسول وی بیعت کن با من بر هرچه دوست میداری وهرچه مکروه میداری
آنسرور با وی مبایعت فرمود واثله بقبیله خود باز گشت وقوم خود را ازان حال
آگاه کردانید پدرش گفت والله که با تو هرگز سخن نکنم ولکن خواهر وی سخن او بشنید ومسلمان
شد وکارسازی وی کرد تا بمدینه مراجعت نمود حضرت به تبوک رفته بود ولشکر از عقب
وی می رفتند واثله گفت کیست که مرا سوار کرداند ونصیب من دران غزوه ازان او باشد
کعب بن عجره گفت من پس وی را سوار ساخت وروان شدند تا به پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم رسیدند حضرت وی را از تبوک با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاد وچون
اموالی که خالد دران حرب بدست آورده بود قسمت کردند نصیب وی شش شتر

یا بیشتر شد وی ازا موجب شرط برای کعب بن عجره آورد کعب قبول ننمود وگفت
من ترا برای خدا سوار کردانیدم نمی خواهم که آنرا مشوب بعرضی دیگر سازم شعر

چون نباشد پاک اعمال از ریا ... هست بی حاصل چو نقش بوریا
هر کرا اندر عمل اخلاص نیست ... در جهان از بندگان خاص نیست
هر که کارش از برای حق بود ... کار او پیوسته بارونق بود

دیگر
وفد بنی هلال بن عامر آمدند ودرمیان ایشان زیاد بن عبدالله بن مالک وعبد عوف وفد بنی هلال بن عامر
بن اصرم وقبیصة بن مخارق بود زیاد بخانه میمونه بنت الحارث زوجه پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم رفت برای آنکه میمونه خاله وی بود حضرت بخانه میمونه درآمد وویرا
آنجا دید بغضب رفت وبازگشت میمونه گفت یا رسول الله این پسر خواهر منست آن
سرور بازگشت ونشست بعد ازان بمسجد تشریف داد وزیاد با وی بیرون آمد ونماز پیشین
بجماعت گزارد آنگاه زیاد را نزدیک خود نشاند ومر او را دعا کرد ودست مبارک
بر سر او نهاد وبروی وطرف بینی او فرود آورد واز بنو هلال منقولست که گفتند
بعد ازان ما همیشه اثر برکت ونور در روی زیاد مشاهده می کردیم ویکی از شعرای
عرب برای علی پسر زیاد این معنی را نظم کرده که شعر یا ابن الذی مسح النبی براسه
ودعا له بالخیر عند المسجد ما زال ذاک النور فی عرنینه حتی تبوا بیته فی الملحد
وگویند حضرت نام عبد عوف را تغییر داد وعبدالله نام نهاد وقبیصة بن مخارق گفت
یا رسول الله من دینی برآورده‌ام بجهة آنکه شخصی از قوم ما شخصی دیگر را کشته بود وبین الفریقین
خصومت ومحاربه واقع شد وبجهة تسکین نایره فتنه دیت شخص مقتول را قرض کردم
وباولیای وی دادم مرا اعانت فرمای در ادای این دین حضرت فرمود وقتی که زکوة

از جای

از جای بیاید دین ترا ادا کنم بعد ازان فرمود ای قبیصه بدرستی که سوال کردن وچیزی
از مردم طلبیدن حلال نیست مگر یکی از سه مردی که تحمل حماله نموده یعنی دینی کرده
باشد جهة اصلاح ذات البین او را حلال است سوال کردن وچیزی خواستن تا قرض
او موادی شود دوم مردی که آفتی وحادثه بمال وی رسیده ومال او هلاک گشته باشد او را
حلال است چیزی خواستن چندانکه حال وی بصلاح آید ومردی را که فقر وفاقه دریافته
باشد وسه مرد عاقل از قوم او گواهی دهند که ویرا فقر دریافته او را حلال است چیزی
خواستن چندانکه فقر وی برطرف شود وهر سوالی که ورای اینها باشد ای قبیصه حرام است
ومالی که ازان ممر بدست آید وصاحب آن بخورد حرام خورده باشد وصحبت پیوسته آنکه
حضرت در مذمت سوال یعنی چیزی خواستن از مردم فرموده ما یزال الرجل یسال
الناس حتی یاتی یوم القیمة لیس فی وجهه مزعة لحم شعر سایل آن باشد که جان او گداخت
قانع آن باشد که جسم خویش تاخت ... من روم سوی قناعت دل قوی ... نو جراسوی شناعت می روی
بس کن ای دون همت کوته سان ... تا کیت باشد حیوة جان بنان ... زان نداری میوه مانند بید
کاب رو بردی پی نان سعید دیگر وفد عامر بن صعصعه آمدند وعامر بن الطفیل بن مالک بن وفد عامر بن صعصعه
جعفر بن کلاب واربد بن ربیعه ودر بعضی از کتب سیر هست که اربد بن قیس درمیان
ایشان بود نقلست که عامر بن الطفیل با اربد گفت من محمد را مشغول خواهم کرد باید که تو
از عقب وی درآیی وتیغ برانی چون بمدینه آمدند عامر گفت یا محمد اگر مسلمان شوم مرا
چه باشد فرمود آنچه مسلمانان دیگر را باشد گفت مرا بعد از خود خلیفه کردان فرمود
آن مر تو وقوم تو نمی رسد گفت پس مرا حاکم صحرانشینان ساز وتو حاکم اهل قری وشهرها
باش فرمود چنین نکنم ولکن ترا سردار جمعی از سواران کنم تا در راه خدا جهاد کنی گفت

من خود اکنون سردار جماعتی از سوارم بخدا سوگند که بروم و لشکر بسیار از سواره و پیاده جرار بر سر تو آرم این بگفت و بار دیگر از نزد حضرت بیرون آمد و بار دیگر آن وصیت که با تو کردم کجا شد جواب داد که بخدا سوگند که هر گاه خواستم که شمشیر برانم تو در میان من و او حایل میشدی گویند چون عامر و اربد از مجلس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون رفتند آن سرور فرمود اللهم اکفنی عامرا و در روایتی آنکه فرمود اللهم اکفنیهما اللهم اهد بنی عامر واغن الاسلام عن عامر یعنی ابن الطفیل حق تعالی صاعقه از آسمان بفرستاد و اربد را بسوخت و زحمتی بر گلوی عامر مستولی شد در راه بخانه زنی سلولیه رفت و لحظه آنجا منزل ساخت با خود گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة و این کلام این زمان مثل شده که هر گاه کسی را دو نوع از مکروه پیش آید این گوید عامر بیرون آمد و سوار شد و مقداری راه رفت آنگاه ملک الموت قبض روحش کرد دیگر وافد بنی سعد ضمام بن ثعلبه آمد و شتر خود را بر در مسجد نبوی بخوابانید و زانویش بست و در مسجد درآمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان یاران متکی نشسته بود ضمام گفت کدام یک از شما محمد است یاران گفتند این مرد سفید متکی پس گفت ای پسر عبد المطلب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود جواب دادم ترا ضمام گفت بدرستی که من پرسنده ام ترا از چیزی چند و مبالغه و تشدید در سوال خواهم نمود باید که بر من غضب نکنی در نفس خود فرمود بپرس از هر چه خواهی گفت سوگند میدهم ترا به پروردگار تو و پروردگار کسانی که پیش از تو بوده اند که خداوند تعالی ترا بسوی ما فرستاده فرمود آری آنگه گفت سوگند میدهم ترا بالله تعالی که وی ترا فرموده که ما را امر کنی به پرستش وی و آنکه چیزی را با وی شریک نکنیم و از این بتان که پدران ما پرستیده اند بیزار شویم فرمود آری

بعدازان

بعد ازان ضمام از نماز و روزه و زکوة و حج بطریقه مذکوره می پرسید تا فارغ شد آنگاه گفت ایمان آوردم بچیزی که تو آورده و آنرا و من رسول قوم خودم و این امور که با من گفتی همه را بقوم خویش خواهم رسانید این بگفت و بیرون رفت و بر شتر خویش نشست و بقبیله خود مراجعت نمود و اول سخنی که در حضور قبیله گفت این بود که بد است لات و عزی و بد است منات و هبل قوم گفتند ای ابن ثعلبه خاموش باش این چه سخنان است که میگوئی بترس ازانکه بجهت برص یا جنون یا جذام گرفتار شوی گفت مسکین شما این بتان نه ضرر و نه نفع می توانند رسانید بدرستی که حق تعالی رسولی برانگیخته و کتابی بوی فرستاده که بآن کتاب شما را ازین بت پرستی و جهالت که دارید خلاص کرده و من گواهی دادم بوحدانیت خداوند تعالی و برسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از نزد او بسوی شما مامورات و منهیات آورده ام راوی گوید بخدا سوگند که شب نگذشت که همه آن قبیله مسلمان شدند و بعد ازان به بنای مسجد و اقامت صلوات و ادای زکوة قیام نمودند و اگر ایشان را در چیزی اختلاف واقع می شد از ضمام می پرسیدند و جواب شافی می یافتند دیگر وفد بلی بودند از رویفع بن ثابت بلوی منقولست که گفت وفد قوم من در ماه ربیع الاول سال نهم آمدند و چون من از آمدن ایشان خبردار شدم باستقبال ایشان بیرون رفتم و در راه بایشان رسیدم و مرحبا گفتم و استدعا آن کردم که در منزل من فرود آیند قوم قبول نموده بخانه من آمدند و بارها خویش فرو گرفتند و لحظه راه از خود دور کردند و جامهای زینت پوشیدند آنگاه با ایشان نزد حضرت رفتم پرسید که ای رویفع اینها چه کسانند گفتم یا رسول الله قوم من اند فرمود مرحبا بک و بقومک گفتم یا رسول الله اینها آمده اند نزد تو در حالی که مقر اند باسلام و کفیل اسلام سایر قوم

وفد بلی

ابن ثعلبه ضمام

خود اند فرمود من یرد الله به خیرا یهده للاسلام گفتم یا رسول الله ایشان را در منزل خود فرود آورده ام فرمود نیکو کردی پیری در میان قوم بود که او را ابو الضبیب می گفتند گفت یا رسول الله ما آمده ایم که تصدیق نمائیم بوحدانیت خداوند تعالی و برسالت تو و گواهی میدهیم که آنچه تو نزد وی آورده حق است و بیزار کردیم از آنچه پیش از ما می پرستیدیم حضرت فرمود شکر و سپاس مر آن خداوندی را که شما را باسلام هدایت نمود و بدانید که هر کس که بغیر دین اسلام رفته باشد بر دوزخ در آتش خواهد بود گفت یا رسول الله من مردی ام که مرا در ضیافت و مهمانی کردن رغبتی هست آیا مرا دران اجری و ثوابی باشد فرمود آری و هر نیکوئی و کار خیری که بنسبت مسلمانی بجا آری خواه که او غنی باشد و خواه فقیر بود بصدقه مقبولست گفت یا رسول الله مدت ضیافت چند است فرمود سه روز و آنچه بعد از سه روز بود صدقه است و حلال نیست مهمان را که نزد تو اقامت کند چندانکه ترا در حرج افکند گفت یا رسول الله خبر ده مرا که حکم ضاله گوسفند چیست فرمود از تست یا از برادر تو یا از گرگ یعنی حال ازین بیرون نیست که تو می گیری یا برادر تو یا گرگ یعنی می توان گرفتش اگر صاحبش پیدا شود و نشانی گوید بوی باز گردانند و الا بآن منتفع شد گفت حکم ضاله شتر چیست فرمود ترا با او چه کار بگذار او را تا صاحبش بآن رسد گفت یا رسول الله ما در زمان جاهلیت بعضی بر بعضی غارت می آوردیم و چیزی ازان اموال که بغارت حاصل کرده ام در دست من هست و این زمان مسلمان گشته ام حکم آن چیست فرمود هر کس مسلمان شود هر چه در تصرف اوست ازان وی است آنگاه بمنزل من مراجعت نمودند و حضرت بجهة ایشان مقداری خرما فرستاد که من در ضیافت آن قوم بآن استعانت جویم و بعد از چند روز ایشان را جوایز داد

واجازت

ابو الضبیب

و اجازت فرمود تا بقبیله خود مراجعت نمودند دیگر وفد تجیب آمدند و ایشان سیزده نفر بودند و زکوة مواشی و اموال خود آورده بودند رسول صلی الله علیه و آله و سلم بقدوم ایشان سرور و شادمانی اظهار نمود و ایشان را مرحبا گفت و فرمود تا آنجماعت را در جائی نیکو فرود آوردند گفتند یا رسول الله زکوة اموال خود را آورده ام فرمود باز برید بدیار خود و بر فقرا همان موضع قسمت نمائید گفتند ما نیاورده ایم مگر چیزی را که از فقرا ما زیاده آمده ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت از جمله وفود عرب هیچ وفد برما نزول نکرد مثل وفد تجیب رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بدرستی که کلید هدایت در ید لطف و عنایت حق تعالی است هر کس که با وی خیری اراده کرده سینه او را بایمان منشرح می سازد نقلست که آن جماعة از فرایض و سنن و قرآن پرسیدند حضرت را بآنجهة محبت با ایشان زیاده شد و در اکرام ایشان افزود و بلال را گفت تا ایشان را مهمانداری نیکو نماید و در هنگام وداع ایشان را زیاده ازانچه بدیگر وفود برسم جایزه می داد انعام فرمود و از ایشان پرسید که از شما هیچکس مانده که جایزه نیافته گفتند آری جوانی که کوچکترین ماست و ویرا بجهة محافظت منزل گذاشته ایم فرمود ویرا برای من بفرستید آن قوم چون بمنزل مراجعت نمودند آن جوان را بملازمت آن سرور فرستادند چون بمجلس حضرت درآمد گفت من مردی ام ازین رهط که اکنون نزد تو بودند و حاجتهای ایشان را برآوردی حاجت مرا نیز برآر فرمود حاجت تو چیست گفت بخدا سوگند که من از بلاد خویش باین کار نیامده ام که مال دنیا بمن دهی چنانکه بدیگران انعام فرمودی آری

سیم و زر را بتنگ دستان ده • نقل و باده بمی پرستان ده
سر ما را بتاج حاجت نیست • تن ما را دواج حاجت نیست

وفد تجیب

با این خرده سر فرو نارم • با زتو بیش از این طمع دارم • یارسول الله من برای این آمده ام که از حق تعالی درخواهی که مرا بیامرزد و بر من رحمت کند و دل مرا از مال دنیا بی نیاز گرداند و غنای من در دل من باشد رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون طالب راغب دید و علو همت او مشاهده کرد باو اقبال نمود و نیکو متوجه وی شد و فرمود اللهم اغفر له وارحمه و اجعل غناه فی قلبه آنگاه آن مقدار چیز که بهر دیگری ازان وفد داده بود بفرمود تا بوی نیز بدادند و آن گروه بقبیله خویش معاودت نمودند و در سال آینده در حجة الوداع در موضع منی جمعی ازان قوم به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسیدند حضرت حال آن جوان از ایشان پرسید گفتند هرگز ندیدیم مثل او و نشنیدیم که شخصی قانع تر از وی باشد آنچه خداوند تعالی بوی داده و همت وی دران مرتبه است که با وجود فقر ظاهر اگر فی المثل تمام دنیا را قسمت کنند التفات بآن نخواهد کرد و لنعم ما قیل شعر

گر خواجگان عصر بدرهم توانگرند	من درهمی ندارم و از دل توانگرم
چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد	با فقر اگر کند هوس ملک سنجرم

دیگر وفد دارم از قبیله لخم آمدند و ایشان ده مرد بودند و پیشوای ایشان هانی بن حبیب بجهة آن سرور اسپی چند و قبایی زربفت و یک مشک خمر برسم هدیه آورده بود حضرت فرمود اما خمر حق تعالی شرب آنرا حرام گردانیده هانی گفت پس بفروشم آنرا فرمود آنکس که شرب آنرا حرام ساخته بیع آنرا نیز حرام گردانیده ببر آنرا و بریز و اما اسپان و قبا را قبول فرمود و گویند قبا را به عباس بن عبد المطلب داد عباس گفت یا رسول الله چه کنم من ازین و حال آنکه بر مردان حرام است فرمود طلاهای آنرا جدا کن و بعضی زیور زنان خود ساز و بعضی دیگر در حوایج خود صرف کن و دیباج را بفروش و بهای

ای

آن منتفع شو پس عباس بموجب فرموده عمل نمود و قبا را بهشت هزار درهم به یهودی بفروخت و گویند آن وفد در مدینه اقامت نمودند تا زمان وفات آن حضرت و دیگر وفود هم درین سال آمده اند و ذکر تفاصیل آن وظیفه کتب مبسوط فن سیرست و در اواخر شوال این سال عبد الله بن ابی سلول منافق مریض شد و در ذی قعده بمرد و گویند مدت مرض او بیست روز بود و وی را پسری بود هم عبد الله نام بغایت مسلمان و مخلص و موافق رسول صلی الله علیه وآله وسلم دران مرض بعیادت وی میرفت دران روز که بخواهست مرد حضرت رفت و بر بالین وی بنشست و او در حالت نزع بود آن سرور فرمود من ترا از دوستی یهود منع کردم و نشنیدی ابن ابی گفت اسعد بن زراره ایشانرا دشمن میداشت و او را از مردن هیچ سود نداشت آنگاه گفت یا رسول الله این زمان زمان عتاب و سرزنش نیست از این عالم میروم و میخواهم که چون بمیرم بجنازه من حاضر شوی و پیراهن خود بدهی که مرا در آنجا کفن کنند و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دران روز دو پیراهن پوشیده بود قمیص بالایی را داد و ابن ابی گفت آن قمیص بده که به بدن تو ملاصق است حضرت آن پیراهن که وی خواست بداد و در روایتی آنکه بعد از موت او پسرش ازان سرور درخواست کرد که آن پیرهن که به بدن متصل است بدهد آنگاه ابن ابی گفت نماز بر من بگزار و برای من طلب آمرزش نمای قبول فرمود و چون وی را غسل و تکفین می کردند حضرت آنجا حاضر شد و پسر وی را تعزیت رسانید آنگاه بموضع جنازه اش بردند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم برخاست تا برود و نماز بر وی گزارد قد وه اصحاب عمر خطاب از جای برجست و گفت یا رسول الله نماز بر وی می گزاری و حال آنکه در فلان روز چنین

وطلب آمرزش

و چنین گفت و تعداد مساوی وی نمود و در روایتی آنکه عمر جامه پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم بدست خود گرفته بود حضرت تبسمی فرمود و گفت ای عمر دست از من بدار عمر مبالغه می کرد آن سرور فرمود بدرستی که مرا مخیر گردانیده اند میان استغفار برای ایشان هفتاد بار و عدم استغفار و من اختیار استغفار کرده ام و اگر دانستمی که چون بر هفتاد بار استغفار زیاده کنم وی آمرزیده شود هر آینه زیاده می کردم و این سخن ازان حضرت اشاره باین آیت بود که استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و در روایتی آنکه فرمود من البته بر هفتاد بار زیاده خواهم کرد نقلست که چون نماز بر وی بگزارد این آیت نازل شد که ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره الآیة و بثبوت پیوسته که بعد ازانکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند و سر وی بر کنار مبارک خود نهاد و آب دهن مبارک خود در دهن وی انداخت فایده درین محل شاید بخاطر جمعی خطور کند که پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم چگونه روا بود که اکرام منافقی که مشهور النفاق باشد نماید بعیادت و الباس پیراهن خود و نماز بر جنازه او و طلب آمرزش برای او و جواب آنست که در روز بدر که مسلمانان عباس را اسیر کرده و برهنه ساخته بودند بجهة آنکه بالایی بلند داشت پیراهن هیچکس بر قد او راست نمی آمد عبد الله بن ابی پیراهن خود در وی پوشانید حضرت نخواست که آن منت از وی بر او باقی باشد بآن جهة پیراهن خود را بدو داد و اما اکرام بنماز و طلب آمرزش بجهة آن بود که گویند مرکال در روز حدیبیه باوی گفتند که ما محمد را نمی گزاریم که در مکه درآید لکن ترا اجازت میدهیم عمره بگزاری گفت محمد پیشوای ماست بروی مسابقت نمیکنم چون وی این حرمت نگاه داشته بود هر چند مشوب بنفاق بود حضرت مکافات آنرا بروی نماز گزارد

ان تستغفر لهم

وطلب آمرزش

و طلب آمرزش نمود و اما عیادتش بجهة خاطر پسر و اقربا مسلمان وی بود تا عالمیان بدانند که همچنانکه صلاح پدران در حق فرزندان موثر است نیکویی فرزندان در حق پدران هم مثمر است شعر وکم آب قد علا بابن له شرف • کما علا برسول الله عدنان و دیگر آنکه بیگانگان بواسطه آن لطف و کرم که ازان سرور در حق او مشاهده کنند آشنا گردند و در دام آیند چنانکه منقولست که در روز موت عبد الله بن ابی سلول منافق چون منافقان مدینه دیدند که آنکه پیشوای ایشان بود در آخر کار محتاج نماز و دعای آن حضرت شد و ازان سرور آن الطاف و اکرام در شان او متحقق گشت هزار منافق آمدند و از نفاق توبه کردند و از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند لکن اشکال از وجهی دیگر وارد می شود که دفع آن خالی از صعوبتی نیست و آن آنست که در آخر آیت تخییر استغفار عدم غفران او امثال او معلل شده بکفر ایشان حیث قال ذلک بانهم کفروا بالله و رسوله والله لا یهدی القوم الفاسقین چگونه حضرت را جایز بود که استغفار کند برای او زیرا که وی بحکم آیت کافر بوده و غفران کافر محالست شرعا بحکم آیه ان الله لا یغفر ان یشرک به و طلب محال شرعی از پیغمبر سزاوار نیست با وجود که وی را ازین معنی نهی نموده و آیت ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم بروی فرو نیامده باشد چنانکه در اثناء قصه وفات ابو طالب گذشت چه وفات وی پیش از هجرت بوده باتفاق و موت ابن ابی در سال نهم از هجرت واقع شده و ائمه تفسیر و حدیث ازین اشکال جوابها گفته اند و تمام آنها ضعیف و مدخول است و اقرب بصواب آنست که گویند احتمال دارد که نزول این جمله از آیه که انهم کفروا بالله و رسوله موخر از موت ابن ابی واقع شده باشد و نهی از استغفار برای کسی که بر شرک مرده مقتضی نهی نیست از استغفار

موت عبد الله بن ابی سلول منافق

برای کسی که مظهر اسلام مرده زیرا که احتمال دارد که در آخر کار ظاهر و باطن یکدیگر موافق
شده باشد پس تواند بود که حضرت بنابرین احتمال طلب آمرزش نموده باشد خصوصا که
در حین رفتن از وی آثار پشیمانی ظاهر شد با آنکه تبرک به سراهن آنحضرت جست و بنماز و استغفار
آن سرور توسل نمود و بعد از انکه کفر او بنزول وحی متحقق گشت ترک استغفار نموده باشد
والله اعلم و درین سال نجاشی حاکم حبشه وفات یافت بصحت رسیده از جابر بن عبد الله [وفات نجاشی]
انصاری رضی الله عنهما گفت دران روز که نجاشی فوت شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود امروز مردی صالح مرده برادر شما اصحمه برخیزید و نماز بروی بگزارید پس یعنی
جماعت صحابه در عقب آن سرور صف بستیم و نماز بر او گزاردیم من در صف دویم یا سیم
بودیم حضرت چهار تکبیر گفت و در روایتی آنکه فرمود طلب آمرزش کنید از برای برادر خویش
و در روایتی آنکه نماز بروی در مصلی مدینه گزارد **فایده** بدانکه ظاهر این حدیث دلالت
میکند بر مذهب شافعی و امام احمد و جمهور سلف رحمهم الله که می گویند نماز بر میت
غایب جایز است فاما ایمه حنفیه و مالکیه رحمهم الله برانند که نماز بر غایب روا نیست
زیرا که تعلق نماز جنازه بمیت مثل تعلق نماز جماعت است بامام و لهذا تقدم مصلی بر جنازه
جایز نیست چنانکه تقدم ماموم بر امام جایز نیست پس همچنانکه وجود اینمقدار از مسافت
میان امام و ماموم روا نبود میان میت و مصلی بروی روا نبود و ایضا از جمله شرایط
صحت نماز جنازه آنست که میت در پیش روی مصلی بود و مصلی مستقبل قبله نماز
بروی گزارد و این امر در غایب یقین معلوم نمیشود پس نماز بر میت غایب جایز نباشد
و جواب از قصه نجاشی میگویند که نماز پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بروی بنابران بوده که زمین را
طی کرده و جنازه وی را برابر حضرت ظاهر ساخته بودند اگرچه بنسبت با جماعتیان

غایب بوده و مثل این در حق غیر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یافت نمی شود تا بآن استدلال
توان کرد بر صحت نماز غایب مطلقا و گویا مستند ایشان درین تاویل آنست که
واحدی در اسباب نزول روایت کرده از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت
کشف کردند از برای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از سریر نجاشی تا بدید و نماز گزارد
و ایضا بثبوت پیوسته از عمران بن حصین که گفت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم نماز بر نجاشی
گزارد و صحابه گمان نمی بردند الا آنکه جنازه نجاشی در برابر وی است و تایید این تاویل
می کند آنچه در بعضی از کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دران ایام که در
تبوک بود روزی آفتاب طالع شد بنور و ضیایی که پیش از ان بآن نور و ضیا طالع
نشده بود و انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که جبرئیل علیه السلام دران روز
بر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم نازل شد و او را خبردار گردانید که این روشنایی بجهت
آنست که یکی از یاران تو که او را معویه بن معاویه لیثی و بروایتی مزنی گویند امروز
بمدینه فوت شده و حق تعالی هفتاد هزار ملک فرستاده تا بروی نماز گزارند حضرت
فرمود این مرتبه وی را بکدام عمل حاصل شد جبرئیل گفت به بسیار خواندن قل هو الله احد
در شب و روز و در قیام و قعود و رفتن و آمدن خاطرت می خواهد یا رسول الله که
زمین را قبض کنم برای تو تا نماز بروی گزاری فرمود آری قال انس فصلی علیه ثم رجع و
در روایتی آنکه جبرئیل پر خود را بر زمین زد هر درختی و پشته که حایل بود مرتفع شد و جنازه
آن یار بلند نموده شد و نماز بروی گزارد و درین سال ام کلثوم دختر رسول صلی الله [وفات ام کلثوم]
علیه وآله وسلم وفات یافت و شرح این قصه در محل خود از کتاب مذکور شود ان شاء الله
تعالی و درین سال حج ابو بکر صدیق رضی الله عنه واقع شد ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که [حج ابو بکر صدیق رضی الله عنه]

در اواخر ذی قعده سال نهم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خواست تا حج خانه کعبه بگزارد
بسمع حضرت رسانیدند که مشرکان بر عادت جاهلیت در موسم حج حاضر می شوند
و برهنه طواف خانه می نمایند آن سرور مخالطه را با ایشان دران حال مکروه داشته رفتن
بحج را تاخیر کرد و امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه دران سال امیر حج مقرر
گردانیده فرمود تا اقامت مراسم حج نماید و مردم را مناسک حج تعلیم دهد
و اوایل سوره برات را سی یا چهل آیه بر مردم بخواند و جماعتی از متعینان
صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و جابر بن عبد الله انصاری و
ابو هریره دوسی و غیر هم همراه شدند و حضرت بیست شتر بجهت هدی تعیین فرمود
و آنها را بدست مبارک خویش تقلید و اشعار نموده همراه صدیق گردانید و محافظت
آنها بناجیه بن جندب اسلمی مفوض ساخت و ابو بکر پنج بدنه بجهت هدی خاصه خویش
باخود برد و از مسجد ذو الحلیفه احرام بست و روان شد جبرئیل علیه السلام بر حضرت
نازل شد و گفت ادای رسالت و پیغام نکند الا تو یا کسی که از تو باشد آن سرور علی
مرتضی را کرم الله وجهه بطلبید و او را از کیفیه واقعه خبردار گردانید و گفت برو از
عقب ابو بکر و اوایل سوره براة را از وی بگیر و در موسم حج بر مردم بخوان
و این چهار کلمه را بمردم رسان یکی آنکه در نیاید در بهشت مگر نفسی که مومن باشد
دوم آنکه هیچ عریان طواف خانه کعبه نکند سیم آنکه بعد ازامسال هیچ مشرک حج
نگزارد چهارم آنکه هر کس از کافران که عهدی از خدا و رسول داشته باشد اگر آن
عهد موجل بود بر عهد خود ثابت باشد تا انقضای آن مدت و اگر عهدی نداشته باشد
اصلا یا عهد وی موقت نبود وی تا مدت چهار ماه در امان باشد و بعد از ان اگر

مسلمان نشود مال و خون وی هدر بود و ناقه خاصه خود را عضبا بعلی داد تا بران
سوار شد و بجهة تنفید امور مذکوره از عقب ابو بکر روان شد و در راه در منزل
ضجنان یا عرج بوی رسید صدیق پرسید از علی که امیر آمده یا مامور گفت ماموم
ولکن سوره را بمن داده که حکم چنین است که من بر مردم خوانم و این کلمات چهارگانه را
بمردم رسانم ابو بکر فی الحال آیات را تسلیم علی کرد و چون بمکه رسیدند و مناسک حج
بجای آوردند و ابو بکر خطبها که در ایام حج مقرر است بخواند و تعلیم مناسک حج نمود
یا علی گفت برخیز و بادای رسالت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم قیام نمای علی
برخاست و سوره را در مجمع بر مردم بخواند و کلمات اربعه مذکوره بمردم رسانید
و گرد خیمها و مجامع بر می آمد و سوره و احکام اربعه را بر اهالی انجا می خواند و ابو بکر
صدیق ابو هریره و جمعی دیگر را همراه علی مرتضی کرد تا وی را دران امر امداد نمایند بعد از انکه
ازین مهمات فارغ گشتند و بمدینه مراجعت نمودند ابو بکر صدیق رضی الله عنه نزد
حضرت رفت و گفت یا رسول الله چه صورت از من واقع شد که سوره را از من
گرفتی و در روایتی آنکه از راه بازگشت و این سخن بعرض رسانید آن سرور فرمود ای
ابوبکر هیچ صورت از تو واقع نشده و هیچ قصوری بحال تو راه نیافته و تو صاحب
منی در غار و صاحب من خواهی بود در حالی که بر لب حوض کوثر استاده باشم
ولکن جبرئیل آمد و گفت ادای این امر نکند الا تو یا کسی که از تو باشد بآن جهة چنین کردم
و درین سال بقول اکثر اهل سیر میان عویمر بن الحارث عجلانی و میان زوجه وی خوله [لعان]
بنت قیس لعان واقع شد در صحاح اخبار وارد شده که عویمر عجلانی آمد نزد عاصم بن
عدی انصاری که برادر عم وی بود و گفت ای عاصم خبر ده مرا که اگر مردی با زن خود

مردی دیگر را به بیند بکشد او را آیا باز کشندش یا چگونه کند برای من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بپرس عاصم از حضرت پرسید و آن سرور این نوع سوال ها را مکروه می داشت و عیب می کرد خوشش نیامد و بر این سوال چنانکه بر عاصم بسیار دشوار آمد و از مجلس حضرت بیرون رفت و با عویمر ملاقات نموده گفت ای عویمر برای من چیزی نیاورده بودی آن سرور را از آن سوال مکروه آمد و هیچ جواب نگفت عویمر گفت بخدا سوگند که من ازین سخن منتهی نشوم و متقاعد نگردم تا زمانی که خود از حضرت بپرسم و جواب بشنوم آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هیچ جوابش نداد و در روایتی آنکه فرمود اللهم افتح و در ایستاد و بدعا مشغول شد باز عویمر آمد و گفت یا رسول الله آنچه از تو می پرسیدم خود بآن مبتلا شدم شریک بن سحما را با زوجه خویش یافتم حضرت فرمود حق تعالی در شان تو و صاحبه تو آیت فرستاد یعنی این آیت والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله الا آیات برو و او را بیار راوی گوید رفت و زوجه خود را حاضر گردانید روز جمعه پس از نماز دیگر در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه ایشان را نصیحت بالغه فرموده و از عقاب خداوند تعالی و فضیحت آخرت تخویف نموده هر یک از زن و شوهر را بر منبر کرد تا بکلمات لعان چنانچه فقها درین باب در کتب فقهیه تفصیل نموده اند تکلم کرد بعد از آن فرقت و حرمت موبد بینهما واقع شد بدانکه قصه لعان در صحیحین و غیرهما از کتب حدیث و سیر باین طریق واقع شده و ظاهر آن دلالت بر آنکه سبب نزول آیت مذکوره قصه عویمر عجلانی و زوجه او بوده و حدیثی دیگر بصحت پیوسته که سبب نزول آیه قصه هلال بن امیه واقفی بوده که

در حضور مردم آن سوال کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم

زوجه خود را متهم باشریک بن سحما دیده بود و آنچه در بعضی از روایات مسلم آمده در قصه هلال که آن اول لعانی بود که در اسلام واقع شد صریح است درین معنی لکن جمع ممکن است باین طریق که گویند اول عویمر سوال نموده و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تامل فرموده تا آیت نازل شده و بعد از نزول آیت اول میان هلال و زوجه او لعان واقع شده آنگاه میان عویمر و زوجه وی تحقیق پذیرفته باشد پس هر یک از قصتین باعتباری سبب نزول آیه تواند بود والله اعلم ذکر وقایع سال دهم از هجرت

در این سال خالد بن الولید را با جمعی به بنی الحارث بن کعب فرستاد و با او فرمود اول سه نوبت ایشان را دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش و تعلیم قرآن و سنت کن ایشان را و اگر قبول نکنند محاربه و مقاتله نمای پس خالد بر سر ایشان رفت و بموجب فرموده عمل نمود مسلمان شدند و خالد در میان ایشان توقف نمود و قرآن و احکام شرعیه بدیشان آموخت آنگاه نامه بحضرت نوشت و کیفیت حال باز نمود آن سرور در جواب نامه وی نوشت که ایشان را بشارت ده و بیم کن و جمعی را از آن طایفه با خود بیار چون جواب نامه بخالد رسید گروهی را از آن مردم همراه گردانید بمدینه آمد بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آمدند و سلام کردند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت فرمود من نیز گواهی میدهم بر وحدانیت خداوند تعالی و برسالت خویش و شخصی از آن قوم را که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر گردانید و اجازت مراجعت بوطن مالوف ایشان داد بعد از آن عمرو بن حزم را بآنجانب فرستاد تا معلم ایشان باشد و صدقات آن طایفه جمع کند عمرو بدانجا رفت و در آن قبیله بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ازین عالم نقل کرد و درین سال نیز از اطراف وفود بملازمت

ارسال خالد بن الولید به بنی الحارث بن کعب

حضرت آمدند از آنجمله عدی بن حاتم طائی بود از عدی منقولست که گفت بعد از آنکه با خواهر خویش مشوره نمودم در باب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و وی مرا دلالت کرد بآنکه بملازمت وی می باید رفت متوجه بآستانه وی شدم و چون نزد وی در آمدم پرسید که چه کسی گفتم عدی بن حاتم برخاست و بجانب خانه خود روان شد و من با وی میرفتم در راه پیر زالی ضعیف نحیف پیش آمد و سخنی داشت بعرض رسانید حضرت زمانی نیک بجهة وی در میان راه بایستاد و با او سخن میگفت و حاجت وی را بر آورد من باخود گفتم هیچ پادشاه برای پیر زنی چنین نکند این از اخلاق پیغمبرانست چون بخانه در آمد وساده از ادیم که بلیف خرما پر کرده بودند برداشت و برای من بینداخت و فرمود بر اینجا بنشین گفتم نی بلکه تو بر آن بنشین مبالغه فرمود و مرا بر بالای وساده نشاند و خود بر روی زمین نشست با خود گفتم این امر داب و خوی ملوک نیست بلکه این صفت از صفات انبیا و رسل است آنگاه با من بیان فرمود که تو چه مذهب داشتی و چه کار می کردی و آن کار در مذهب تو جایز نبود دانستم که پیغمبر مرسل است بعد از آن گفت ای عدی شاید که مانع تو از در آمدن در دین اسلام قلت مال و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که زود باشد که مال در میان ایشان کثیر و شایع شود بمرتبه که هیچ کس نیابند که قبول آن کند و شاید که مانع باشد ترا از در آمدن در دین کثرت اعدا و قلت اصحاب دین بخدا سوگند که اگر عمر دراز یابی خواهی دید که مسلمانان بسیار شوند و دشمنان دین کم گردند بمرتبه که از قادسیه زنی بر شتر خویش نشیند و تنها بزیارت خانه آید و از هیچکس نترسد مگر از خدای تعالی و شاید بود که مانع باشد ترا از در آمدن در دین آنکه می بینی که حکومت و سلطنت در دست دشمنان دین است بخدا سوگند که زود باشد که بشنوی که کوشکهای سفید از زمین بابل بدست

اهل اسلام فتح شد عدی گوید بشرف اسلام مشرف شدم و بعد از آن حضرت دو امر از امور که با من گفته بود واقع شد و در یافتم فتح کوشکها و رفتن زن تنها از قادسیه بخانه و آن امر دیگر نیز البته واقع خواهد شد و در روایتی از عدی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در گردن من بتی از طلا دید این آیت را خواند که اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله نقلست که نوبتی دیگر یازده مرد از قبیله طی آمدند پیشوای ایشان زید الخیل بن مهلهل من بنی نبهان بود حضرت اسلام بر ایشان عرض کرد مسلمان شدند زید گفت شکر و سپاس مر آن خدای را که بوجود با جود تو ما را تایید و تقویت فرمود و دین ما را معصوم ساخت و من از آن مستام بهتر از اخلاقی که تو بآن اخلاق می خوانی تعجب میکنم از عقول خود و اتباع خود که سنگی را می پرستیدیم که از ما گاهی گم می شد و در طلب آن روزگار می گذرانیدیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این حالت شما را زیاده خواهد شد و هر یک از ایشان را پنج وقیه نقره داد و زید الخیل را دوازده وقیه و نیم نقره انعام فرمود و بعضی از اراضی بلاد طی را برسم اقطاع باو داد و نامه در آن باب نوشت و زید الخیل را زید الخیر نام نهاد و اجازه مراجعت فرمود و در روایتی آنکه گفت هر مردی را از عرب که نزد من بفضل یاد کردند و آنچه گفته بودند یافتم مگر زید الخیر را که وی را افزون تر یافتم از آنچه در شان او گفته بودند دیگر وفد خولان و ایشان ده نفر بودند گفتند یا رسول الله بنزد تو آمده ایم در حالی که ایمان بخدای تعالی و تصدیق برسالت تو داریم و راه درشت و نرم پیموده ایم خاصه از برای زیارت تو و منت بر ما خدا و رسول خدای راست حضرت فرمود اما آنکه گفتید راه نرم و درشت پیموده ام بهر گامی که در راه اشتر شما بر داشته شما را حسنه مقرر است و اما آنکه گفتید بزیارت تو آمده ایم بدانکه

وفد خولان

هرکه بزیارت من آید بمدینه روز قیامت در جوار من خواهد بود و پس فرایض و احکام
دین از حضرت بیاموختند و ایشانرا امر کرد بوفا بر عهد و ادا امانت و نیکی با همسایه
و از ظلم نهی کرد و فرمود ان الظلم ظلمات یوم القیمه شعر جاه مظلم گشت ظلم ظالمان
این چنین گفتند جمله عالمان ، انگاه ایشانرا جوایز انعام فرمود و رخصت مراجعت داد
دیگر وفد ازد و بیش از بنی مذحج پانزده مرد آمدند و در سرای رمله بنت الحارث نزول
کردند حضرت با جمعی از اصحاب بتفقد ایشان رفت و زمانی نیک با ایشان محادثه نمود
از زواده که همراه داشتند مقداری بیرون آوردند و برسم ضیافت پیش آن سرور
کشیدند و گفتند یا رسول الله دست مبارک باین طعام رسان و تناول فرمای فرمود
من روزه دارم و یارانرا امر کرد تا از ان بخوردند نقلست که انجماعت برای پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم تحفها آورده بودند از انجمله اسپی بود که انرا مرواح می گفتند انحضرت
فرمود تا شخصی بران سوار شود و رفتارش را ملاحظه نمود و از ان بشگفت آمد و گفت
مرا گمان بود که این اسب گشاده گام و تیز تک بود یکی از ان قوم گفت این اسب بحر است
یعنی واسع الجری و تیز رفتار است و لکن کوفتی یافته خالی از مرضی نیست پس فرمود
تا باصلاح آن مشغول گشتند و آن وفد در مدینه توقف نمودند تا آن اسب بحال صلاح
باز آمد و حضرت خواست تا آنرا با اسبان دیگر مسابقت فرماید انکس که انرا بهدیه آورده بود
گفت اجازت فرمای تا من بران سوار شوم فرمود چنین کن سوار شد و در میدان مسابقت
براند آن اسب سابق شد حضرت فرمود ما اراه الا بحرا و در عوض آن صاحب اسب را
انعام نیکو فرمود و دیگرانرا جایزه داد و بمنازل خویش باز گشتند دیگر وفد غامد
ده نفر آمدند و در موضع بقیع غرقد منزل ساختند و جوانی را که از همه خرد تر بود برای

وفد ازد و مذحج

وفد غامد

محافظت بارها در منزل گذاشتند و خود بنزد حضرت آمدند و سلام کردند و اقرار
باسلام نمودند آن سرور بفرمود تا برای ایشان نامه نوشتند و شرایع و احکام اسلام را
در انجا مبین ساختند انگاه پرسید که در منزل خود کسی را گذاشته اید گفتند آری شخصی
بسال خردتر از همه ما است فرمود وی بخواب رفت و دزد آمد و عیبه یک کدام
از شما را دزدید یکی از قوم گفت یا رسول الله هیچ کدام از ما را عیبه نیست الامر او مود
آن جوان عیبه ترا باز بدست آورد و در جای خود مضبوط ساخت پس شتاب از
مجلس انحضرت بیرون آمدند و بمنزل رفتند و از ان جوان احوال پرسیدند گفت بخواب
رفته بودم که ناگاه دزد آمد و عیبه را برد از خواب برجستم و از عقب او رفتم دیدم که
در مغاکی درون رفت و عیبه را آنجا پنهان ساخت برفتم و آنرا بیرون آوردم گفتند
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ما را ازین امور خبر داد و ما بر صدق رسالت وی گواهی
میدهیم بملازمت حضرت باز گشتند و کیفیت حال بعرض رسانیدند و آن جوان آمد و ایمان
آورد و گویند رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابی بن کعب را فرمود تا انجماعت را دران
مدت که در مدینه بودند تعلیم قرآن کرد دیگر جریر بن عبد الله بجلی از قبیله خویش
با صد و پنجاه مرد آمدند و پیش از انکه ایشان بیایند سید احباب با جمع اصحاب فرمود
طالع خواهد شد ازین راه بر شما مردی که بر روی وی اثر مسحه ملک بود و پس جریر بن
عبد الله با قوم خویش بیامدند و مسلمان شدند و بیعت نمودند از جریر مرویست که
گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست خود را بسط فرمود و گفت مبایعت میکنی
با من برانکه گواهی دهی بوحدانیت خدا و برسالت من و نماز را برپای داری و زکوة
مال بدهی و روزه ماه رمضان بداری و نیک خواه جمیع مسلمانان باشی و فرمان برداری

وفد بجیله

والی بجای آری و اگر چه بنده حبشی بود جریر گوید بر همه جمله مبایعت نمودم و حضرت
تلقین کرد مرا که بگوی ما دامی که استطاعت داشته باشم نقلست که پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم حال قبایلی که در نواحی دیار جریر بود از وی پرسید گفت یا رسول الله حق تعالی
دین اسلام را در میان ایشان ظاهر گردانید و در مساجد و ساحات باقامت اذان
و صلوات قیام مینمایند و بتخانها منهدم گشته فرمود بتخانه ذو الخلصه را حال چیست
جریر گفت آن بر حال خود است و انهدام نیافته حضرت فرمود ای جریر خاطر مرا
از ذو الخلصه فارغ نمی سازی گفت یا رسول الله همیشه آرزوی من این بوده که
آن کار از دست من برآید و دیگری غیر من هدم آن نکند فرمود برو و آنرا خراب کن
گفت یا رسول الله ازینجا تا ذی الخلصه راه دور است اگر بر شتر سوار می شوم دیر میرسم
و مرا حالتی است که بر اسب سوار نمی توانم شد و بر هر اسب که سواری میکنم مرا می انداز
جریر گوید پس آن سرور دست مبارک خود را بر سینه من زد چنانچه اثر انگشتان
مبارک ویرا در سینه خود دیدم و فرمود اللهم ثبته و اجعله هادیا مهدیا پس برخاستم از
نزد او بخدایی که ویرا براستی فرستاده که بر اسبی تند نشستم و آنرا راندم در زیر ران من
چنان نمود که گویا گوسفندیست شکر حق تعالی بجای آوردم و بجانب ذو الخلصه بیرون
رفتم و باندک فرصتی بانجا رسیدم و آن بتخانرا منهدم ساختم و آتش دران زدم و خبر
بآن حضرت فرستادم راوی گوید که بوصول آن خبر شادمان شد و بر خیل جریر دعا برکت
کرد و در روایتی انکه سجده بجای آورد گویند اهل ذی الخلصه بعد از هدم و حرق آن بتخانه
مسلمان شدند و در خزینه آن اقمشه و امتعه و بوی خوش بسیار یافتند و همه آنها را بمدینه
آوردند و درین سال میان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و میان نصاری نجران مصالحه واقع شد

نزول آیت مباهله

اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت مکتوبی به نصاری نجران نوشت و ایشانرا باسلام
دعوت نمود انجماعه بعد از مشوره دران باب چهارده کس را از قوم خویش اختیار کرده
بمدینه فرستادند تا احوال رسول صلی الله علیه و آله و سلم تحقیق کنند و خبر بایشان سانند
و مقدم آن وفد مردی از بنی کنده بود عبد المسیح نام عاقب لقب و مردی دیگر ایهم نام
سید لقب که اول امیر و خداوند رای و صاحب مشوره اهل نجران و ثانی صاحب رحال
و مجمع ایشان بود و مردی دیگر از ربیعه ابو الحارث بن علقمه که دانشمند و صاحب مدارس
آن طایفه بود منقولست که چون بمدینه رسیدند جامها راه از خود دور کردند و حلها
ابریشمین از برود حبره در پوشیدند و دامنها در زمین میکشیدند و انگشتریها طلا در دست
کرده بمسجد نبوی در آمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام آن گروه باز نداد و اعراض
فرمود و ایشان روی بجانب مشرق بایستادند و بنماز گزاردن مشغول شدند آن سرور
با اصحاب فرمود بگذارید ایشانرا تا بهر نوع که خواهند نماز گزارند چون نماز خویش تمام
کردند باز بنزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و هر چند سخن کردند جواب نشنیدند از
مسجد بیرون رفتند و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنهما بنابر سبق معرفتی
که با ایشان داشتند پیدا کردند و گفتند که پیغمبر شما مکتوبی بما نوشت و ما را دعوت نمود
بنزد او آمدیم و سلام کردیم جواب نشنیدیم و هر چند سخن کردیم از وی جز سکوت چیزی ندیدیم
اکنون رای شما هر دو درین باب چیست باز گردیم بدیار خود یا توقف کنیم نقلست که انجماعت
این سخن را با عثمان و عبد الرحمن در مجلسی گفتند که علی بن ابو طالب یکی از اهل آن مجلس بود
عثمان و عبد الرحمن با علی گفتند ای ابو الحسن رای تو در مهم این مردم چیست گفت
رای من آنست که این جامهای فاخر و انگشتریها طلا از خود دور کنند و جامهای سفر

و بروایتی جامها برسم رهبانی پوشیده بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آمدند آن قوم
بموجب فرموده علی عمل نموده بنزد حضرت رفتند و سلام کردند جواب سلام ایشان
باز داد و فرمود بآن خدائی که مرا براستی بعث فرموده که این جماعت نوبت اولی که
بمجلس من در آمدند شیطان با ایشان بود و بعد از آن تکلم نمودند آن سرور ایشانرا باسلام
دعوت فرمود ابا کردند و در انکار و عناد افزودند و حکایات پریشان و مجادلهای بیجا
نمودند تا سخن ایشان منجر شد که با حضرت گفتند چه میگوئی و چه میگوئی در شان عیسی فرمود که
امروز جواب شما نمی گویم اقامت کنید درین بلده تا جواب این سوال بشنوید روز دیگر
حق تعالی آیت فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون
الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع
ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس سید
عالم صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا طلبید و آیات منزله را بر ایشان خواند مضمون آیه اقرار نمودند
و بر اعتقاد خویش مصر بودند حضرت فرمود چون باور نمیدارید بیائید تا با یکدیگر مباهله کنیم
یعنی دعا کنیم در شان یکدیگر و گوئیم لعنت خدای بر دروغ گویان باد گفتند ما را مهلت ده
تا برویم و درین باب تاملی کنیم و فردا بیائیم و مباهله نمائیم برفتند و در خلوت با عاقب که
رئیس و صاحب مشوره ایشان بود گفتند رای تو درین باب چیست عاقب گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند
که شما بتحقیق میدانید که محمد پیغمبر مرسل است و در باب صاحب شما یعنی عیسی دلیلی ظاهر آورده
مباهله با وی مکنید و الله که هیچ قوم با هیچ پیغمبری مباهله نکردند که بعد از آن زیسته باشند اگر
با وی مباهله نمائید البته هلاک خواهید گشت چون اقامت بر دین خود دوست میدارید
هیچ به از آن نیست که با وی مصالحه کنید و جزیه قبول نمائید و بدیار خویش بازگردید در روز

دیگر صباح بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و حال آنکه حضرت از حجره شریف بیرون آمده
بود و حسین بن علی در زیر بغل و دست حسن را بدست خویش گرفته و فاطمه زهرا و علی مرتضی
از عقب آن سرور بودند و با ایشان میفرمود چون من دعا کنم شما آمین گوئید گروه نصاری
نجران چون آن پنج تن را بدان حال دیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند بترسیدند ابو حارثه
که حبر و دانشمند ایشان بود گفت ای یاران بدرستی که روئی چند می بینم که اگر خدا خواهد که
کوه را از مکان خود زایل گرداند بسبب ایشان زایل گرداند زنهار که مباهله مکنید که هلاک
خواهید شد و بر روی زمین هیچ نصرانی نخواهد ماند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم
فرمود پس مسلمان شوید تا شما را بود هر چه مسلمانانرا بود و هر چه بر ایشان بود بر شما بود گفتند این
کار از ما نیاید فرمود پس محاربه را آماده شوید گفتند ما را طاقت و قوت حرب عرب نیست
ولکن مصالحه میکنیم با تو بر آنکه هر سال دو هزار حله هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب بدهیم
که بهای هر حله از آن چهل درهم باشد و رسولان ترا که بدیار ما گذرند مهمانداری کنیم بشرط
آنکه ما را با دین خود بگذاری و در ذمه و زنهار خود در آری و با ما محاربه ننمائی و بروایتی
آنکه گفتند سی اسب و سی شتر و سی زره و سی نیزه بدهیم و بروایتی آنکه حضرت فرمود
اگر مسلمانانرا حادثه روی نماید عدد مثلیش از اشیاء مذکوره بر سبیل عاریه بدهید و باید
ربا نخورید و به ربا معامله نکنید پس از طرفین برین جمله مصالحه واقع شد و صلح نامه دران
باب نوشتند و گواهی جمعی از اصحاب بر آنجا ثبت کردند و بآن گروه تسلیم نمودند و مروی است که
حضرت فرمود بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که هلاک متعلق باهل نجران
شده بود اگر ملاعنه می کردند حق تعالی صور ایشانرا بصور قرده و خنازیر مسخ می کرد
و این وادی بر ایشان آتش میریخت و اهل نجران استیصال می شدند حتی که مرغان آنجا

بر سر درختان نمی ماندند و یکسال نمیگذشت که تمام نصاری هلاک میگشتند نقلست که
در هنگام قصد مراجعت گفتند یا محمد مردی امین از یاران خود همراه ما کن تا اگر میان ما
اختلافی واقع شود براستی حکم کند فرمود در نصف آخر روز بیائید تا با شما شخصی قوی
امین که حق امانت بجای آورد باشما بفرستم عمر خطاب رضی الله عنه گوید با مید واری آنکه
این دولت حواله بمن شود نماز پیشین را بمسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم حضرت
چون از اداء ظهر فارغ شد از یمین و یسار خود نظر کرد و یاران را ملاحظه مینمود و من خود را
از میان مردم بر می کشیدم تا باشد که مرا ببیند چشم مبارکش بر ابو عبیدة بن الجراح افتاد وی را
بخواند و گفت همراه نصاری نجران بدیار ایشان رو و در چیزهائی که میان ایشان خلاف
واقع شود براستی حکم کن عمر گوید آن مرتبه را ابو عبیده برد پس آن جماعت بدیار خویش
بازگشتند و بعد از اندک زمانی سید و عاقب باز آمدند و مسلمان شدند و آن صلح نامه
در میان ایشان بماند و در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بآن دستور که در صلح
نامه نوشته بود عمل واقع شد و در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه بحسب مصلحت
تغیر به بعضی از امور ایشان راه یافت و بعد از آن از دیگر خلفا و حکام تغیرات دیگر
واقع شد و این کتاب محل تفصیل آنها نیست و درین سال باذان حاکم یمن وفات یافت
و چون خبر فوت او بسمع شریف حضرت رسید مملکت وی را قسمت فرمود و بعضی از آن
به پسر وی شهر بن باذان مسلم داشت و بعضی از آن بعامر بن شهر همدانی داد و چیزی با بوموسی اشعری
و ناحیه به یعلی بن امیه و برخی به معاذ بن جبل ارزانی داشت و درین سال سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم جهة علی مرتضی کرم الله وجهه لوائی عقد فرمود و دستاری بدست مبارک
خویش بر سر وی پیچید و گویند آن دستار سه پیچ بود و دو علاقه گذاشت یکی از جانب پیش

فرستادن علی کرم الله وجهه بجانب یمن

قریب بذراعی و دیگری از جانب قفا قریب به شبری و سیصد سوار همراه وی کرده او را
بجانب یمن فرستاد و گفت یا علی برو تا بساحت ایشان و باید که مقاتله نکنی تا ایشان
با تو مقاتله کنند پس بموجب فرموده نبی روان شد و بروایتی آنکه اول خیلی بود از اهل
اسلام که دران بلاد در آمدند و بروایتی از علی آنکه گفت مرا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بجانب
یمن میفرستاد گفتم یا رسول الله مرا بدیار جماعتی از اهل کتاب میفرستی و حال آنکه من
جوانم و علم قضا نیکو نمیدانم حضرت دست مبارک را بر سینه من نهاد و فرمود اللهم
ثبت لسانه و اهد قلبه و بروایتی آنکه زود باشد که الله تعالی ترا کمال هدایت بخشد و زبان
ترا براستی ثابت گرداند و فرمود ای علی چون دو خصم نزد تو آیند و مدعی دعوی کند میان
ایشان حکم مکن تا زمانی که سخن آن دو خصم دیگر بشنوی که این طریقه سزاوارتر است بآنکه
بر تو روشن شود که حکم چیست علی گوید که دیگر هرگز در هیچ قضیه مرا شک واقع نشد لاجرم
در علم قضا چنان ماهر گشت که زبان معجز بیان محمدی در وصف او فرمود که اقضاکم علی و بصحت
پیوسته که حضرت خالد بن الولید را بیمن فرستاده بود و بعد از آن علی را بجای وی
فرستاد و بروایتی علی را برای آن فرستاد تا خمس غنایمی که خالد تحصیل کرده باشد بستاند
از بریده مروی است که گفت من دران لشکر بودم و علی را دشمن میداشتم چون خمس
جدا شد سبایا دران میان بود علی یک کنیزک را از جمله سبی که از بهترین کنیزکان سبی بود
اختیار نمود و با وی صحبت داشت و صباح غسل کرد و اثر اغتسال در موی سر وی ظاهر
بود با خالد گفتم می بینی این مرد را یعنی علی را که چه میکند و گفتم ای ابو الحسن این چیست
گفت نمی بینی آن جاریه را از سبی که در خمس واقع شده بود و بعد از آن در قسم آل محمد
واقع شد بعد از آن نصیب آل علی شد با او نزدیکی کردم بریده گوید چون بنزد حضرت آمدیم

فرموده

این قصه را بروی عرض کردم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی گفتم آری فرمود وی را
دشمن مدار و اگر با وی دوستی داری در دوستی وی افزای که نصیب او از خمس بیش ازین
کنیزک بوده و در روایتی از بریده آنکه گفت رنگ و رخسارش برافروخت و فرمود در شان
علی بد مگو که او از من و من از ویم و او ولی شماست بعد از من هر کس که من ولی اویم علی
ولی وست بریده گوید بعد از ان در میان یاران هیچکس نبود که دوست تر باشد بمن
از علی بن ابوطالب از براء بن عازب مرویست که گفت من دران لشکر همراه علی بودم
چون نزدیک باهل یمن رسیدیم بیرون آمدند علی ما را امام شد و نماز گزارد آنگاه صف
لشکر خویش ما را پیراست و در میدان آمد و کتاب رسول را صلی الله علیه و آله و سلم برایشان
خواند و ایشانرا باسلام دعوت نمود قبیله همدان از اهل یمن یکبار مسلمان شد علی مکتوبی
به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نوشت و از اسلام آن قبیله آن سرور را اعلام کرد راوی
گوید که چون حضرت بر مضمون مکتوب علی وقوف یافت خوش وقت شد و سجده
شکر بجای آورد آنگاه سر برداشت و گفت السلام علی همدان و بصحت رسیده از
ابوسعید خدری رضی الله عنه که گفت علی بن ابی طالب از یمن قدری طلا که از خاک
معدن خالص ناساخته بودند نزد حضرت فرستاد آن سرور آنرا میان چهار کس قسمت
فرمود عیینة بن حصن فزاری و اقرع بن حابس تمیمی و زید الخیل بن مهلهل طائی و علقمه بن
علاثه عامری مردی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ما احق و اولی بودیم
باین زر ازین جماعت این سخن بسمع شریف نبوی رسید و در روایتی آنکه مردی برخاست که
چشمان وی در کاسه سر فرو رفته و هر دو استخوان رویش بر آمده بود و پیشانی بلند
و لحیه انبوه و سر تراشیده داشت و ازاری پوشیده و دامن بر میان زده بود

وگفت

و گفت یا رسول بترس از خدا یعنی رعایت عدالت درین قسمت نکردی فرمود وای
بر تو آیا نیستم من سزاوارترین مردم بترس از خدای تعالی ابوسعید خدری گوید چون
آن مرد از مجلس حضرت بیرون رفت خالد بن الولید گفت یا رسول الله گردن وی را بزنم
فرمود نی شاید که نمازگزار باشد خالد گفت بسیار نمازگزاران باشند که بزبان گویند
چیزی را که در دل ایشان نباشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من مامور نیستم
بآنکه تفتیش دلهای مردم نمایم و بواطن ایشانرا بشکافم ابوسعید گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم در قفای آن مرد دید و فرمود بدرستی که شان این است که بیرون آیند از نسل این مرد
قومی که قرآن را تازه و تر خوانند و لکن از حنجره ایشان تجاوز نکند یعنی دل ایشان از ان
خبر نداشته باشد یا آنکه چنانچه اعمال صالحه را باسمان رفع نمایند قرآن خواندن ایشانرا
رفع باسمان نکنند بیرون روند از اسلام چنانکه تیر از صید بیرون رود و اگر دریابم آن
قوم را هر آینه که ایشانرا قتل کنم چنانکه هیچکس از ایشانرا زنده نگذارم **تنبیه** محمد بن سعد و غیره
از ارباب سیر آورده اند که ارسال علی بجانب یمن دو نوبت بود یکی در سال دهم و تاریخ
و تاریخ نوبت دیگر را بیان نکرده اند احتمال دارد که در همین سال یا قبل ازین بوده
باشد والله اعلم آورده اند که علی مرتضی کرم الله وجهه در یمن بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم احرام حج بست و خبر بعلی فرستاد تا در راه بآن سرور ملحق شد و درین سال
سید کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات حج گزارد اهل سیر آورده اند که
آنحضرت همین یک حج گزارده و آنرا حج الوداع گویند بجهت آنکه یارانرا در خطبه که در ایام
حج می خواند وداع فرمود و گفت خذوا عنی مناسککم فانی لا احج بعد عامی هذا و در روایتی آنکه
فرمود لعلی لا اراکم بعد عامی هذا و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که وی گفت

حجة الوداع

می داشت که از حج الوداع گویند و میگفته از حجة الاسلام گویند منقولست که حضرت
خبر به قبایل اطراف فرستاد که عزیمت حج مصمم شده هر کس اراده حج گزاردن دارد
باید که از منزل خویش بیرون آید و بما ملحق شود مردم بسیار در مدینه جمع شدند تا از اول
حال ملازم باشند و مناسک و آداب حج از وی فرا گیرند و حق تعالی جماعتی را که میخواستند
که حج با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دریابند بزحمت جدری و حصبه مبتلا ساخت تا از دولت
مرافقت بآن سرور محروم ماندند بجهت تسکین خاطر ایشان فرمود ان عمرة فی رمضان تعدل
حجة پس روز شنبه بیست و پنجم ذی قعده غسل نموده و سر شانه کرده و روغن در موی
مالیده و خود را مطیب ساخته و از ثیاب مخیط متجرد گشته و ازاری و ردائی پوشیده
از خانه بیرون آمد و اثر بوی خوش بر بدن مبارکش مینمود و نماز پیشین در مسجد مدینه
چهار رکعت گزارد و از راه شجره که طریق وسط است بجانب ذو الحلیفه نهضت
فرمود و نماز دیگر دران منزل بقصر گزارد و عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید در تمام
راه مکه نمازها قصر می کرد و حال آنکه از هیچ احدی خوف نداشت غیر از خداوند تعالی
و هدی با خود همراه داشت و آنها را اشعار و تقلید فرمود و بناجیة بن جندب
اسلمی تسلیم نمود تا تعهد نماید ناجیه گوید از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم
اگر یکی ازین شتران هلاک شود با آن چه کنم فرمود آنرا نحر کن و قلاده اش را بخون آلوده ساز
و بر صفحه سنام او بزن و باید که تو و هیچکس از رفیقان تو از ان نخورید و گویند ویرا
رخصت فرمود که اگر از پیاده رفتن عاجز آید بر شتران هدی سوار شود و فاطمه زهرا
و تمام امهات مومنین رضی الله عنهن در هوادج همراه بودند و بعد از فراغ ادای نماز
دیگر بر ناقه خویش سوار شد آنرا برانگیخت آنگاه احرام بست به نیت مطلقه یعنی

افراد

افراد داشت و در اثنای راه بفرموده جبرئیل قارن گشت چنانکه بصحت رسیده که
شبی در وادی عقیق فرود آمده بودند روز دیگر فرمود امشب آینده از پروردگار
من آمد و گفت درین وادی مبارک دو رکعت نماز بگزار و بگوی حجة فی عمرة و در
حین احرام بامر دم فرمود هر کس که خواهد احرام حج و عمره بندد و هر که خواهد احرام
حج تنها بندد و هر که خواهد احرام بعمره تنها بندد و دران سفر چندان مردم جمع شده بودند
که غیر از خداوند تعالی کسی احصا نمی توانست کرد و در روایتی آنکه صد و چهارده هزار و بروایتی
صد و بیست و چهار هزار همراه بودند و تلبیه باین طریق میفرمود که لبیک اللهم لبیک
لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و بروایتی این نیز میگفت
لبیک اله الحق و جبرئیل نازل شد و خبر رسانید که اصحاب را امر فرمای تا باواز بلند تلبیه گویند
و اسماء بنت عمیس زن ابوبکر صدیق را پسری متولد شد محمد بن ابی بکر و دران باب
از سید احباب استفسار کرد که باحرام چه کنم فرمود غسل کن و لجام به بند و بر احرام خود
ثابت باش و تلبیه میگوی اسماء دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنهما روایت کند که ابوبکر
در مدینه بعرض حضرت رسانید که زامله یعنی شتری که زاد و طعام را بران بار می کنند
دارم و می خواهم که زاد تو نیز یا رسول الله بران شتر باشد حضرت آن التماس را قبول
فرمود تا آرد و سویق و تمر بجهت زاد ده ترتیب نمودند و بران شتر بار کردند و ابوبکر
غلام خود را بران سوار کرده بیرون آمدند شبی از شبها غلام فرود آمد و شتر را بخواباند
و بخواب رفت چون بیدار شد شتر را ندید و ندامی کرد و ضاله خود را می طلبید و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در منزل عرج فرود آمده بود وقت نماز پیشین بود که غلام بآن
موضع رسید ابوبکر گفت زامله کجاست گفت از من گم شد ابوبکر گفت وای بر تو اگر

من تنها بودمی بر سر آن بود ولکن رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم و اهل وی با من
وزاد ما بران شتر بود و در روایتی آنکه ابو بکر برخاست و غلام را تادیب نمود و گفت
نمی بینید این محرم را که چه می کند و گویند آل نضله از بنی اسلم خبر یافتند که زامله رسول صلی الله
علیه واله وسلم گم شده قدحی از جنکال خرما و قروت و روغن برای حضرت آوردند
فرمود ای ابو بکر بیا که خداوند تعالی برای ما غذای طیب فرستاده و وی غلام را
قهر میکرد و زجر می نمود آن سرور فرمود ای ابو بکر بر خود آسان گیر که امر در دست
غلام و در دست ما هیچ کدام نیست و برادران هیچ کناهی نی پس پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم و اهل وی و ابو بکر و اهل او و هر کس که دستور بود که با آن حضرت چیزی خورد
ازان طعام تناول کردند چندانکه سیر شدند نقلست که صفوان بن معطل سلمی که بر ساقه
لشکر رسول صلی الله علیه واله وسلم بود در رسید و زامله ابو بکر را بر در خیمه آن سرور
بخوابانید و با ابو بکر گفت به بینید که هیچ چیز از متاع شما که برین شتر بود گم شده ابو بکر
برخاست و تفحص نمود و گفت هیچ چیز گم نشده الا قدحی که آب ازان می آشامیدم
غلام گفت آن قدح با منست صدیق فرمود خداوند تعالی امانت ترا ادا کرد و گویند
درین محل سعد بن عباده و قیس پسر وی شتری که زواده ایشان بران بار بود نزد رسول
صلی الله علیه واله وسلم آوردند و سعد گفت یا رسول الله چنین شنیدم که زامله تو گم شده
این زامله آورده ام بعوض آن تا بر قبول آن بر ما منت نهی حضرت فرمود زامله ما را خدا
بما رسانید شما زامله خود را باز برید حق تعالی شما را برکت دهاد ای ابو ثابت و ابو ثابت
کنیت سعدست بس نیست ترا آن مهمان داریها که نمودی ما را ازان زمان باز که در مدینه
نزول کردهایم سعد گفت یا رسول الله منت خدا و رسول ویراست بر ما یا رسول الله آنچه

یک شتر را محافظه نمی توانی کرد حضرت تبسم میفرمود و میگفت صح

ازاموال ما توهمی کیری نزد ما دوستر از آنچه نزد ما می ماند حضرت فرمود راست گفتی بشارت
باد ترا بصلاح و فیروزی بدرستی که اخلاق بید قدرة خداوند تعالی است هر کرا خواهد که
خلقی ازان اخلاق بوی دهد او را بران خلق موفق می سازد و تحقیق که صفتی نیکو ترا ارزانی
داشته یعنی کرم و مروت سعد گفت شکر و سپاس مران خدایی را که این نعمت بمن ارزانی
داشته ثابت بن قیس گفت یا رسول الله قبیله سعد در جاهلیت از جمله پیشوایان و
جوانمردان ما بودند فرمود والناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی
الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و در راه در منزلی از منازل حجامت فرمود و در
ابوا یا ودان صعب بن جثامه مقداری از گوشت گوره خر که صید کرده بود برسم هدیه
برای وی آورد قبول نکرد وی ملول شد حضرت چون اثر ملال در روی او مشاهده فرمود
گفت ما بهیچ جهة این هدیه ترا رد نکردیم مگر برای آنکه محرم بودیم و در منزل روحا بجماعتی از
مردم رسید و از حال ایشان پرسید گفتند مسلمانانیم و ایشان ازان سرور پرسیدند تو
کیستی فرمود من رسول خدایم پس زنی ازان جماعت کودکی را بسوی آن سرور برداشت
و گفت الهذا حج فرمود نعم ولک اجر و در موضع سرف عایشه صدیقه رضی الله عنها
حایض شد و وی احرام بعمره بسته بود حضرت امر فرمود او را که موی سر خود را شانه کند
و ترک عمره نماید و لکن حلال نگردد و ازان عمره و حج را بر عمره در آرد و جمیع اعمال حج بجای
آرد و غیر از طواف خانه مادام که از حیض پاک نگردد و در موضع سرف فرمود هر کس از
شما که با وی هدی نباشد و خواهد که حج را عمره گرداند گو چنان کن و هر کس که با وی هدی
بود بر حج خود ثابت باشد پس تا بر تجویز حضرت آنها که هدی همراه نداشتند بعضی احرام
بعمره بستند و از حج بیرون آمدند و بعضی بر احرام بر حج ثابت ماندند و آنا که هدی همراه

داشتند بر احرام حج باقی ماندند و ابو موسی اشعری از یمن متوجه گشته در بطحا بآن حضرت
رسید و گفت یا رسول الله نیت خویش متعلق به نیت تو کرده ام اما قربانی ندارم فرمود
که تو نیز بطریق یاران سلوک نمای و شب یکشنبه چهارم ذی الحجه حضرت در ذی طوی
نزول فرمود و نماز صبح یکشنبه دران موضع بگزارد و در مکه در آمد از طرف اعلی از ثنیه
کدا و چون به باب بنی شیبه رسید و خانه را بدید این دعا بخواند که اللهم زد هذا البیت
تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة و زد من عظمه ممن حجه واعتمره تشریفا و تکریما و بمسجد الحرام
تشریف داد و استلام حجر الاسود نمود و طواف خانه بجای آورد و در حین طواف
ردای مبارک از زیر بغل راست بیرون آورده بر دوش چپ انداخته هفت نوبت
طواف کرد و در سه طوفه اول شتاب میدوید و در چهار آخر بسکون میرفت و در
هر طوفه استلام رکن حجر الاسود و مس رکن یمانی میفرمود و در میان این دو رکن یمانی
میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و مروی است که
حضرت فرمود هفتاد ملک موکلند بر رکن یمانی که هر کس بگوید اللهم انی اسالک العفو
والعافیة فی الدنیا والآخرة ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب
النار ایشان گویند آمین بعد از اتمام طواف نزد مقام ابرهیم علیه الصلوة والسلام
آمد و کریمه واتخذوا من مقام ابرهیم مصلی بخواند و مقام را میان خانه و خود گردانید و دو
رکعت نماز بگزارد و در رکعت اولی بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در ثانیه بعد
از فاتحه قل هو الله احد بخواند انگاه نزد حجر الاسود آمد و باز از استلام نمود و از
باب الصفا از مسجد بیرون رفت و بجانب کوه صفا روان شد و آیت ان الصفا والمروة من
شعائر الله خواند و فرمود ابتدا میکنم بآنچه خداوند تعالی بآن ابتدا کرده و در میان کوه صفا

ربنا صح

ومروه هفت بار سعی نمود سه نوبت بجنب بجای آورد و چهار نوبت مشی نمود و چون
بر کوه صفا بر می آمد روبقبله می آورد و در خانه می دید و به توحید و تکبیر قیام مینمود و میگفت
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت وهو علی
کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و
دعا می کرد و در مروه نیز مثل این بجا می آورد و چون از سعی فارغ شد امر فرمود که هر کس
هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و روز ترویه در حین توجه بمنی احرام
حج بندد و آنکه هدی داشته باشد بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر و فرمود اگر آنچه مرا
این زمان معلوم شد پیشتر می دانستم هدی را با خود نمی آوردم تا در مکه می خریدم و
احرام خود را بعمره منصرف می ساختم و همچنانکه شما حلال شدید من نیز حلال می گشتم و لکن
چون هدی همراه دارم حلال نتوانم شد تا هدی را نحر کنم و صحت رسیده که سراقة بن مالک
بن جعشم برخاست و گفت آیا این طریقه جواز فسخ حج بعمره یا قران میان حج و عمره مخصوص
است بامسال یا همیشه خواهد بود فرمود همیشه خواهد بود و انگشتان مبارک را در یکدیگر
مشبک گردانید و فرمود دخلت العمرة فی الحج الی یوم القیمة و درین محل اشارت بود
بابطال آنچه اهل جاهلیت می گفتند عمره در اشهر حج از افجر فجور است و جمهور علما برانند که
این فسخ برای تسلیه خاطر جماعتی که هدی همراه نداشتند فرمود والا آنچه مختار پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم بوده افضل خواهد بود و ابو بکر صدیق و عمر فاروق و طلحة و زبیر و جمعی دیگر از
اصحاب هدی با خود همراه داشتند و بر احرام خود باقی ماندند و فاطمه زهرا و امهات
مومنین رضی الله عنهن هدی با خود همراه نداشتند پس حلال گشتند غیر عایشه صدیقه رضی الله
عنها چنانچه سابقا گذشت و درین اثنا علی مرتضی از طرف یمن رسید و شتری چند بهدیت

یعنی صح

هدی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با خود آورده بود حضرت فرمود که چه نیت کردی گفت بآنچه تو نیت کرده یا رسول الله پس نوشته بودی که من چه نیت دارم من نیت خود را به نیت تو متعلق ساختم و گفتم اللهم اهلالا کاهلال نبیک فرمود من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده ام ای علی پس تو بر احرام خویش باش و در هدی شریک من شو و علی فاطمه را دید که جامه مصبوغ پوشیده و از احرام بیرون آمده بروی انکار و اعتراض کرد که چرا احلال کشتی جواب داد که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مرا بآین فرموده و حضرت تصدیق وی کرد و آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و شب پنجشنبه توقف فرمود و روز پنجشنبه که هشتم ماه ذی الحجه بود با مردم بیرون رفت بمنی و آنکس که حلال کشته بود از یاران وی احرام حج بست و حضرت آن روز در منی نماز پیشین و پسین و شام و خفتن گزارد و شب در آن موضع بیتوته نمود و نماز صبح روز جمعه آنجا گزارد و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفه شد و فرموده بود تا خیمه برای وی در موضع نمره زده بودند چون بعرفه آمد در آن خیمه نزول فرمود تا آفتاب از وسط السماء زایل گشت پس بفرمود تا رحل بر شتر وی بستند سوار شد و ببطن وادی آمد و همچنان سواره خطبه بلیغه بخواند و در آن خطبه فرمود خونهای شما و اموال شما و عرضهای شما میان شما حرام است حرمتی مثل حرمت امروز در این ماه در این بلده و در این عبارت اشارت بل دلالت است بر کمال حرمت امور مذکوره و فرمود بدانید و آگاه باشید که همه امور جاهلیت را در زیر قدم خود در آوردم و خونها که در جاهلیت واقع شده و اهل آن در صدد انتقام اند موضوع و باطل است و اول خونی از آنها که بر انداختم خون پسر ربیعة بن الحارث است و رباها جاهلیت را همه باطل گردانیدم و اول ربائی که بر می اندازم ربای عباس بن عبد المطلب است و فرمود

بترسید

بترسید از خداوند تعالی در شان زنان خویش زیرا که ایشان را در تحت نکاح خود در آورده بکلمه خداوند تعالی و بعهد خداوند تعالی ایشان را گرفته اید و مر شما را بر ایشان آنست که بر فراش شما کسی را که شما مکروه می دارید نگذارند که پای نهد و اگر چنین کنند شما ایشان را بزنید زدنی که اثر ضرب بر عضو ایشان پیدا نشود و مر ایشان را بر شما نفقه و کسوه ایشانست بمعروف و بتحقیق که من میگذارم در میان شما چیزی را که ضلال و گمراهی نخواهید یافت هرگز اگر چنگ در روی زنید و آن قرآنست و فرمود و شما مسئول خواهید شد از من یعنی فردا در قیامت از شما خواهند پرسید که محمد چگونه زندگانی کرد با شما شما در جواب چه خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم داد که ادا رسالت و امانت کردی آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجای آوردی پس انگشت سبابه خود را بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرو آورد و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد اللهم اشهد و فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که سه چیز سینهها را از کینهها پاک گردانید یکی اخلاص در عمل دیگر نیک خواهی برادر مسلمان دیگر لزوم جماعت مسلمین و در حالی که در عرفه استاده بود ام الفضل بنت الحارث الهلالیه مادر عبد الله بن عباس رضی الله عنهم قدحی شیر برای وی فرستاد قدح را بستد و شیر بیاشامید چنانچه مردم بدیدند و دانستند که بروزه نیست و چون خطبه مذکوره تمام کرد بلال را فرمود تا بانگ نماز گفت و اقامت نمود پس نماز پیشین گزارد آنگاه بلال اقامت نمود و نماز دیگر را بجمع تقدیم و بیک اذان و دو اقامت گزارد و بعد از آن بر شتر سوار شد و راند تا بموقف آمد و روبقبله بایستاد و بدعا مشغول شد و در دعا مبالغه و الحاح نمود و بثبوت پیوسته که حضرت فرموده بهترین دعاها دعای روز عرفه است و بهترین آنچه من و پیغمبران پیش از من گفته اند این است که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل

شی قدیر و در فضل روز عرفه فرمود هیچ روز نیست که خداوند تعالی در آن روز بندگان از آتش دوزخ زیاده از روز عرفه آزاد کند بدرستی که رحمت و لطف وی نزدیک می شود باهل عرفات در روز عرفه و مباهات مینماید بایشان بر ملیکه و می گوید مقصود و مراد این جماعت چیست یعنی هر چه میخواهند بایشان ارزانی داشتم و مروی است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود شیطان در هیچ روز خود را صغیرتر و حقیرتر و خوارتر و خشمناکتر از روز عرفه ندیده و نیست این حال و را مگر از برای آنکه می بیند نزول رحمت حق را بر بندگان و در گذشتن وی از گناهان بزرگ ایشان مگر در روز بدر که دید جبرئیل را که پیش پیش صف ملایکه می آمد و صف ایشان را می آراست برای جنگ با کفار قریش و در آن روز مردی از مسلمانان که احرام حج بسته بود از راحله خویش بیفتاد و بمرد فرمود تا وی را در همان جامه احرام کفن کردند و نهی کرد از استعمال بوی خوش و حنوط در کفن وی و از پوشانیدن سر وی و فرمود که فردا قیامت حق تعالی وی را تلبیه گویان و جولیده موی از قبر مبعوث خواهد فرمود و مردی از اهل نجد از حضرت طلب تعلیم مناسک حج کرد و وی را تعلیم نمود و فرستاد و مردم که هر قومی در موقفی که در ایام سابق داشته اند وقوف نمایند و در این روز آیت الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا نازل شد و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از ضمن آن آیت فوایح انتقال بدار الوصال استشمام نمود کما قیل شعر اذا تم امر دنا نقصه . توقع زوالا اذا قیل تم . و چندان در عرفه بایستاد که آفتاب فرو رفت آنگاه اسامة بن زید را ردیف خود ساخت و مهار ناقه را چنان کشیده می داشت که سر ناقه نزدیک بود که بگوشه رحل رسید و چون بر بالایی میرسید مهار شتر را می گذاشت تا بر بلندی بالا

برآید

و توحید

برآید و در راه بشعبی رسید که از طرف یسار راه است فرود آمد و نقض وضو کرد و وضوی خفیف بساخت و اسامه را گفت محل نماز گزاردن پیشتر است سوار شد و بمزدلفه آمد و نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامت بجمع تاخیر گزارد و شب شنبه در مزدلفه بیتوته نمود تا طلوع صبح پس نماز صبح را در اول وقت بغلس بگزارد و بمشعر الحرام آمد و روبقبله بایستاد و بدعا مشغول شد و تکبیر و تهلیل بجای آورد و چندان توقف کرد که نیک روشن شد عباس بن مرداس سلمی روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آخر روز عرفه و شب عید از برای امت خویش دعا کرد و از حق تعالی طلب آمرزش نمود خطاب آمد که همه گناهان ایشان را آمرزیدم الا مظالم بدرستی که من داد مظلوم از ظالم خواهم ستانید رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخدا نالید و گفت بارخدایا اگر خواهی مظلوم را چندان از بهشت بدهی در عوض ظلم ظالم که مظلوم راضی شود و ظالم را بیامرزی هر چند

است کم

شب دعا و زاری کرد اجابت نشد چون صبح طلوع کرد باز بدعا مشغول شد و الحاح نمود جبرئیل آمد و خبر اجابت رسانید پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خوش وقت شد و تبسمی فرمود ابو بکر و عمر رضی الله عنهما ملازم بودند گفتند پدر و مادر ما فدای تو باد این ساعتی که هرگز در این ساعت تبسم نمیفرمودی چه چیز ترا بخنده آورده که دندان نورانی ترا خدای تعالی خندان داراد فرمود بدرستی که دشمن خدا چون ابلیس دانست که حق تعالی دعا مرا در شان امت قبول نمود و گناهان امت مرا بیامرزید خاک بر فرق پراد بار خود پاشید و دعا بویل و ثبور بر خود می کند آن جزع وی مرا در تبسم آورد آری نظم هر فتنه نور و سگ عوعو کند . هر کسی بر خلقت خود می تند . سگ وظیفه خود بجا می آورد . مه وظیفه خود برخ می گسترد . کار خود را می گذارد هر کسی . آب نگذارد صفا بهر خسی

برآید

خوش چنانه می رود بر روی آب ۰ آب صافی میرود بی اضطراب ۰
مصطفی مه می شکافد نیم شب ۰ ژاژ می خاید زکینه بولهب ۰
آن مسیحا مرده زنده میکند ۰ وان جهود از خشم سبلت می کند ۰
در شب مهتاب مه را بر سماک ۰ از سگان وعوعو ایشان چه باک ۰

نقلست که پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام روان گشت و فضل بن العباس را رضی الله عنهما ردیف خود گردانید و فضل کودکی بغایت جمیل بود و درین محل زنی از قبیلهٔ خثعم پرسید از حضرت که پدری پیر دارم و حج نمی تواند رفت اگر از قبل وی حج بگزارم جایز باشد فرمود آری و فضل بجانب زنان نگاه می کرد و آن سرور بدست مبارک خویش روی ویرا از جانب زنان می گردانید بجانبی دیگر و چون بطن محسر رسید شتر خود را مقداری تیز راند آنگاه طریق وسطی که بجمرهٔ کبری بیرون میرود پیش گرفت تا بجمره رسید که نزد شجره است و بسنت رمی جمار قیام نمود و سنگ ریزه که عبد الله بن عباس برای وی چیده بود مانند حصی خذف هفت سنگ ریزه بینداخت و با هر سنگی تکبیری بگفت و تلبیه را قطع فرمود و درین زمان بلال و اسامه ملازم حضرت بودند یکی از آن دو زمام ناقهٔ ویرا گرفته و دیگری بجامهٔ خویش آن سرور را سایه کرده بود و درین روز در منی خطبه خواند و تحریم دماء و اموال و اعراض را که در خطبهٔ روز عرفه مقرر ساخته بود درین خطبه مبالغ وجهی مکرر ساخت و امر فرمود که سخن بادشاه را بشنوید و فرمان برداری وی بجای آرید ما دام که کتاب الله خواند و فرمود که مناسک حج را از من نیکو فرا گیرید که شاید بعد از امسال حج نگزارم و مردم را از خروج دجال و کیفیت آن و شکل و شمایل او انذار و اخبار نمود و درین خطبه فرمود که زمان بهیئت

خود بازگشت

خود بازگشت بطریقی که در روز خلق آسمان و زمین بود سالی دوازده ماه از الجمله چهار ماه حرام سه متوالی ذو القعده و ذی الحجه و محرم و یک ماه دیگر منفرد و آن رجب مضر است که میان جمادی و شعبان است و فرمود که زود باشد که شما به پروردگار خود رسید و خواهم پرسید شمارا از اعمال شما پس باید که بازنگردید بعد از من بحال گمراهی که بایکدیگر مقاتله کنید و بعضی از شما گردن بعضی بزند و فرمود الا هل بلغت گفتند آری فرمود خدایا گواه باش و باید که برساند آنکس که حاضر است بغایب ازین مجلس که بسیار کس باشد که سخن باو رسانند و او نگاه دارنده تر باشد از شنونده آنگاه بمنحر آمد تا قربان کند شتری که حضرت باخود همراه آورده بود و آنچه علی از یمن رانده بود مجموع صد بود از الجمله شصت و سه شتر را بدست مبارک خود نحر فرمود بعدد سالهای عمر خود و سی و هفت دیگر را بعلی فرمود تا نحر کند و سر مبارک خویش را تراشید و موی مطهر را قسمت فرمود یک نصف موی سر خود را به ابو طلحه انصاری داد و یک نصف دیگر را با زواج مطهرات و تمام یاران بخش کرد هر یکی را یک موی و دو موی علی مقدار مراتبهم برا گویند خالد بن الولید از حضرت استدعا نمود که یا رسول الله موی ناصیه خویش را بمن ارزانی دار تا تبرک بآن جویم و نعم ما قبل نظم زلف بریده را جو کنی تار تار بخش تا دی بعاشقان سیه روزگار بخش ۰ آن سرور ملتمس او را مبذول داشت و موی ناصیه را بدو داد وی آنرا در اندرون طاقیهٔ خویش تعبیه کرد و بعد از آن بر هر دشمن که حمله می آورد مظفر و منصور می شد و منقولست که از برای زنان خویش گاوی قربان فرمود و گویند در آن روز دو گوسفند نیز ذبح نمود و اصحاب بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و در شان محلقان سه نوبت دعا بمغفرت و رحمت کرد و در باره

مقصران یکبار چنانکه در روز حدیبیه کرده بود و امر فرمود تا از هر شتری از بدنهای خاصه پاره گوشت قطع کردند و در دیگی بختند و از گوشت و شوربای آن با علی مرتضی تناول فرمود چون در هدی ویرا شریک ساخته بود آنگاه علی را گفت تا گوشت و پوست و جلهای آن شتران را بر مردم قسمت نمود و قصاب را از الجمله هیچ نداد که اجرهٔ وی را علی جدا از غیر آنها انعام فرمود و مردم را خبردار گردانید که همه اجزاء عرفه موقف است غیر از بطن عرفه و همه اجزاء مزدلفه موقف است غیر از بطن محسر و همه اجزاء منی و کوچهای مکه منحر است آنگاه عایشه صدیقه رضی الله عنها ویرا مطیب ساخت بطیبی که در آن مسک بود و حلال گشت بعد از آن سواره بمکه در آمد و پیش از نماز پیشین همچنان سواره طواف افاضه کرد و این طواف را طواف صدر نیز گویند و به نزدیک چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبد المطلب بکشید آب را از چاه زمزم اگر خوف آن نداشتمی که مردم بر شما غلبه کنند من هم آب می کشیدم با شما پس دلو آب بنزد آن حضرت بردند و از آن آب آشامید و به بنید سقایه نیز رغبت فرمود و عایشه صدیقه درین روز از حیض پاک شد و طواف خانه کرد و درین روز از حضرت سوال کردند از تقدم حلق بر ذبح و ذبح بر رمی و طواف افاضه بر رمی در جواب همه آنها فرمود هیچ حرجی و اثمی در آن نیست پس باقی روز شنبه و شب یکشنبه و روز یکشنبه و شب دوشنبه و روز دوشنبه و شب سه شنبه و روز سه شنبه در منی اقامت فرمود و این سه روز را ایام منی و ایام تشریق گویند و رمی جمرات ثلثه درین سه روز کرد بعد از زوال هر روز از برای هر جمره هفت سنگ ریزه انداخت و ابتدا بجمره دنیا که پهلوی مسجد خیف است فرمود و در حین رمی از برای دعا نزد آن جمره توقف نمود و در جمرهٔ وسطی همین طریقه

مسلوک

مسلوک داشت آنگاه بر رمی جمرة العقبه قیام نمود و نزد آن از برای دعا توقف واقع نشد و در رمی هر سنگی تکبیری گفت و گویند در روز یکشنبه دوم عید که آنرا یوم الرؤس گویند خطبه بخواند و در روز دوشنبه سیم عید که آنرا یوم الاکارع گویند خطبهٔ دیگر خواند و در آن خطبه وصیت فرمود به نیکویی با ذوی الارحام و عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه دستوری خواست که بجهت رعایت سقایه شب در مکه بیتوته نماید حضرت ویرا اذن داد و روز سه شنبه آخر ایام التشریق که آنروز را یوم النفر گویند بموضع محصب که آنرا ابطح نیز خوانند تشریف فرمود و یک روز پیش ازین با اسامه فرموده بود که فردا در نزد خیف بنی کنانه نزول خواهیم کرد ابو رافع که مولای آن حضرت بود اتفاقا خیمهٔ ویرا در آن موضع بزد بی آنکه آن سرور او را بآن امر فرموده باشد القصه شب چهارشنبه در محصب بیتوته فرمود و مردم را امر کرد که از مکه بیرون نروند تا طواف خانه نکنند و سحر چهارشنبه خود بمکه رفت و پیش از صبح طواف وداع کرد و از کدا از طرف اسفل مکه بیرون آمد و در حجة الوداع ده روز در مکه توقف فرموده و در آن ایام نمازها را قصر می گزارده و بعد از هر نماز که قصر می کرده با اهل مکه میفرموده اتموا صلوتکم یا اهل مکة فانا قوم سفر و در اثناء مراجعت چون بمنزل غدیر خم که از نواحی جحفه است رسید نماز پیشین را در اول وقت گزارد بعد از آن روی بسوی یاران کرد و فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی آیا نیستم من اولی بمومنان از نفسهای ایشان و در روایتی آنکه فرمود گویا مرا بعالم بقا خوانند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم می گذارم و یکی از دیگری بزرگتر است قرآن و اهل البیت من بهبینید و احتیاط کنید که بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک خواهید نمود و رعایت حقوق آنها بچه کیفیت خواهید کرد

قصهٔ غدیر خم

وآن دو امر از یکدیگر هرگز جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرمود
بدرستی که خداوند تعالی مولای منست و من مولای جمیع مومنانم بعد از آن
دست علی را بگرفت و فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من
عاداه واخذل من خذله وانصر من نصره وادر الحق معه حیث کان و مرویست که قدوه
اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه گفت ای علی بامداد کردی و مولاء هر مومن و مومنهٔ
نظم روا زبرای سر دین خویش تاجی ساز ٭ زخاک پای جوانمرد وآل من والاه
ز دل عداوت او دور دار تا نخوری ٭ ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه
گواه پاکی اصلت ولای میری دان ٭ که بر کمال معالیش هل اتی است گواه
آورده اند که در حین مراجعت از حجة الوداع یک شب در ذو الحلیفه بیتوته فرمود
و در روز از طریق معرس پس بمدینه درآمد و چون چشم مبارکش بر سواد مدینه افتاد فرمود
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آیبون تائبون
عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب
وحده و درین سال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم جریر بن عبد الله بجلی را به ذی الکلاع
بن ناکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک طایف بود فرستاد و او
دعوی خدائی می کرد و خلق بسیار بوی گرویده و مطیع وی شده بودند نقلست
جریر از نزد او مراجعت نموده بود که حضرت وفات یافت و ذی الکلاع تا زمان
عمر بن الخطاب رضی الله عنه بر کفر بماند و در ایام خلافت وی بمدینه آمد و با او هشت
هزار غلام بود او با غلامانش همه بیکبار مسلمان شدند و از آنجمله چهار هزار را آزاد کرد
عمر گفت ای ذا الکلاع آنچه باقی مانده است از غلامان خود بمن فروش که دو دانگ بها

ارسال جریر بذی الکلاع

انها همین جا نقد بدهم و دو دانگ بر من نویسم و دو دانگ بر شام ذی الکلاع
گفت امروز مرا مهلت ده که با خود فکری کنم چون بمنزل خویش آمد بقیه غلامان خود را
آزاد کرد و روز دیگر بمجلس امیر المومنین عمر رفت خلیفه ثانی از وی پرسید که رای تو
بر چه قرار گرفت گفت خداوند تعالی آنچه بهتر بود مرا و ایشان را اختیار کرد عمر گفت
چیست آن گفت همه را از برای رضا خداوند تعالی آزاد کردم فاروق تحسین و تصویب
وی نمود آنگاه گفت یا امیر المومنین مرا گناهی عظیم است و گمان نمی برم که حق تعالی
آنرا بیامرزد فرمود کدام است گفت روزی از جماعتی که مرا تعبد می کردند پنهان
گشتم و بعد از آن از مکانی بلند خود را بایشان نمودم چون مرا دیدند قریب صد هزار
کس سجده من نمودند عمر گفت توبه باخلاص و انابه بدرگاه حق تعالی و برکندن دل
از گناه سبب امید واری بمغفرت خداوند تعالی می تواند بود هر چند گناه بزرگ
و بسیار بود علوان بن داود روایت کند از مردی از قوم خود که گفت در ایام جاهلیت
اهل قبیله من مرا با هدیه بنزد ذی الکلاع فرستادند یکسال در حوالی قصر وی بودم و ملاقات
با وی میسر نشد بعد از آن دیدم که از بام قصر خود بر مردم مشرف شد هیچ احدی از قوم وی
ندید او را الا که مر او را سجده کرد بعد از آن بمدتی ویرا دیدم که مسلمان گشته و ترک سلطنت
نموده بود و مقداری گوشت بدرهمی خریده و از اسب خویش آویخته بود و این
ابیات می خواند که شعر اف للدنیا اذا کانت کذا ٭ انا منها کل یوم فی اذی
ولقد کنت اذا قیل من ٭ انعم الناس معاشا قیل ذا ٭ ثم بدلت بعیشی شقوة
حبذا هذا شقاء حبذا اسعه جنین کردند اصحاب دول ٭ ز لفظ جعفر صادق روایت
که ویرانی است این دنیا غدار ٭ وزان ویران ترست این دل صدبار ٭ کز او معموری دنیا گزینند

که تا در مسند دنیا نشینند ٭ ولیکن هست عقبی جای معمور ٭ وزان معمور تر آن دل که از نور
نخواهد جز بعقبی در عمارت ٭ شود قانع دهد دنیا بغارت ٭ و درین سال ابراهیم پسر پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت و دران روز آفتاب گرفت مردم می گفتند که
آفتاب بجهة موت ابراهیم منکسف گشت این سخن بسمع شریف حضرت رسید
بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی فرمود بدرستی که آفتاب و ماهتاب
دو نشانه اند از نشانهای خداوند تعالی و برای حیات و ممات هیچ احدی منکسف
نمی گردند و لکن می ترسانند بندگان خود را با اینها پس چون ببینند که منکسف گشته اند
بیاد الله تعالی و صدقه و اعتاق مشغول شوید و شرح قصه وفات ابراهیم و بکاء
حضرت بجهة وی در محل خود از کتاب مذکور شود ان شاء الله تعالی و درین سال
جبرئیل علیه السلام بصورت مردی که جامهای وی در غایت سفیدی و مویش در نهایت
سیاهی و بوئی بغایت خوش و روئی در اعلی مرتبه حسن و جمال بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم درآمد چنانکه حاضران مجلس ویرا بدیدند و تعجب نمودند از حال او چه اثر سفر بر وی
ظاهر نبود تا حکم کنند که مسافر است و هیچکس از ایشان او را نمی شناخت تا حکم نمایند که
حضری است و چون نزدیک رسید گفت السلام علیک یا محمد و حضرت جوابش داد
وی آمد و چنان نشست که زانویش متصل بزانوهای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بود و دو دست
خود را بر هر دو ران آن سرور نهاد و از ایمان و اسلام و احسان و قیامت و علامات
آن سوال کرد و آنحضرت همه را جواب گفت آنگاه از مجلس بیرون رفت سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود برویدو ویرا طلبید یاران بیرون رفتند و هر چند جستند نیافتند
حضرت فرمود این جبرئیل بود هر بار که بنزد من آمدی ویرا بهر صورت که بودی شناختم الا

وفات ابراهیم بن النبی صلی الله علیه وآله وسلم

ظاهر شدن جبرئیل بصورة مردی بر صحابه

این بنوبت و چون غایب شد دانستم که وی است و در روایتی آنکه بعد از سه روز با عمر
خطاب فرمود دانستی که آن پرسنده که بود گفت خدا و رسول او داناترند فرمود
جبرئیل بود آمده بود که شما را تعلیم دین کند ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت
قصه مرض و وفات آنحضرت و ما یتعلق بها ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود مریض شد خبر از موت و خبر خستگی آنحضرت
باطراف و جوانب رفت بعضی از مردم را داعیه نبوت پیدا شد مثل مسیلمه بن ثمامه بن
کبیر بن حبیب بن الحارث از بنی حنیفه و طلیحه بن خویلد اسدی و اسود بن کعب عنسی
وزنی که نام وی سجاح بنت الحارث بن سوید تمیمیه بود اما مسیلمه او را رحمن یمامه می خواندند
زیرا که میگفت شخصی که وحی بمن می آرد رحمن نام دارد و شرح قصه او آن است که در
سال دهم با وفد بنی حنیفه بمدینه آمد و چون قوم وی بمجلس حضرت آمدند و مسلمان شدند
تخلف نموده در منزل توقف کرد و میگفت اگر محمد امر حکومت را بعد از خود بمن گذارد
متابعت وی مینمایم آن سرور با بعضی از یاران که ثابت بن قیس بن شماس از آن جمله
بود بمنزل او رفت و در دست حضرت شاخ خرمایی بود و مسیلمه در میان
قوم خود نشسته بود سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بیامد و بر زبر سر وی بایستاد
و فرمود اگر از من این شاخ خرما خواهی بتو ندهم و تو بجا و نکنی از آنچه خداوند تعالی
در شان تو تقدیر کرده و اگر بعد از ما باقی مانی هر آینه که حق تعالی ترا هلاک
گرداند و بدرستی که من گمان می برم ترا آنکس که نموده اند بمن در شان او آنچه نموده اند
و حال آنکه حضرت در واقعه دیده بود که در دستهای وی دو سوار از طلا بود و از آن بجهت
غمگین شد پس وحی کردند او را که باد بر آنها دم راوی گوید که آن سرور میفرماید که باد

مرض نبو

دعوی نبوت مسیلمه

برانها دمیدم هردو ناپیدا گشتند تعبیر کردم آن واقعه را به دو کذاب صاحب صنعا یعنی
اسود و صاحب یمامه یعنی مُسَیلمه و در روایتی آنکه مسیلمه ایمان بحضرت آورد و آن
کرد و مبتذل نیفتاد و چون ببلاد خویش مراجعت نمود مرتد گشت و دعوی نبوت
کرد و نامه به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نوشت باین طریقه که از مسیلمه رسول خدا نوشته
می‌شود به محمد رسول الله اما بعد نیمه زمین از ما ست و نیمه از قریش ولکن قریش
تعدی می‌کنند و نامه را بدو مرد داد و بنزد آن سرور فرستاد حضرت چون بر
مضمون نامه او وقوف یافت از آن دو مرد پرسید که اعتقاد برسالت من دارید
گفتند آری فرمود در شان مسیلمه چه اعتقاد دارید گفتند وی شریک تو است در نبوت
حضرت تبسم فرمود و گفت اگر نه آن بودی که رسولان را نمی‌کشند من شما را گردن میزدم
و جواب نامه مسیلمه نوشت که از محمد رسول الله نوشته می‌شود به مسیلمه کذاب
اما بعد بدرستی که زمین خداوند است بهرکس که خواهد دهد و عاقبت نیکویی پرهیز
کاران راست اهل یمامه را هلاک کردی خداوند تعالی ترا با متابعانت هلاک گرداند
نقلست که مسیلمه بر کفر اصرار نمود و چون حضرت ازین جهان رحلت فرمود کار او
بمرتبه رسید که زیاده از صد هزار کس بوی ایمان آوردند و کلمات مموهه مزخرفه برهم
می‌بافت و خوارق عجیبه که عکس معجزات نبویه بود حق تعالی بر دست او ظاهر می‌کرد
یا از برای استدراج وی یا بنا بر سحر و شعوذه و گویند علم نیرنجات را نیکو می‌دانست
و بعضی چنین گفته‌اند که اول کسی که بیضه را در شیشه تنگ درآورد او بود و اول کسی که پر
بریده طایر بجسم وصل نمود وی بود و دعوی می‌کرد که آهوی شیردار از کوه بنزد
وی می‌آید تا وی شیر آن می‌دوشد منقولست که زنی بنزد وی رفت و گفت دعا کن

ازان م

وازخدادر

تا از خدا درخواه تا برکت در آب و نخلستان ما پیدا شود چه محمد از برای قوم خود دعا
کرد و آبها چاه ایشان افزون شد مسیلمه گفت محمد بچه کیفیت دعا کرد زن گفت
دلوی آب طلب کرد و دعا بران خواند و ازانجا مضمضه کرد و باز دران دلو انداخت
و آن دلو آب را بچاه ریختند آب آن چاه بسیار شد مسیلمه نیز چنان کرد هر چاه که آن دلو
آب ریختند آب آن بزمین فرو رفت و مردی با وی گفت دعا و برکت کن بر پسرم
چه محمد برای اولاد و اصحاب خویش دعا و برکت می‌کند هر کودک را که پیش وی بردند
تا دست بر سر او مالید و کام وی برداشت اقرع و الثغ گشت و نوبتی در بستانی
وضو ساخت و آب وضوء وی را در ان بستان پاشیدند دیگر در ان بستان گیاه نرست
و سهیلی آورده که شاعری از قوم بنی حنیفه در مرثیه او گفت شعر
لهفی علیک یا ابا ثمامه ٭ لهفی علی رکنی یمامه ٭ کم آیة لک فیهم ٭ کالشمس تطلع من غمامه
سهیلی گوید این شاعر دروغ گفته بلکه آیات او تمام منکوس و معکوس بود آب دهان
نامبارک خود را بچاه قومی انداخت که از وی بآن تبرک جستند آب شیرین آن چاه شور
گشت و دست بر سر کودکی فرو مالید اقرع شد و نوبتی مردی با وی گفت دو پسر
دارم دعا و برکت در شان ایشان بتقدیم رسان وی دعا کرد آن مرد چون بمنزل
مراجعت نمود یکی را گرگ خورده و دیگری در چاه افتاده بود و مردی درد چشم
داشت از وی شفا جست دست بر چشمان او مالید در زمان هر دو چشمش
سفید و نابینا گشت القصه ابوبکر صدیق رضی الله عنه در زمان خلافت خویش
خالد بن الولید را با قریب بیست هزار کس بر سر مسیلمه فرستاد و وی چهل هزار
مرد جنگی داشت مقاتله عظیمه بین الفریقین واقع شد چنانچه ده هزار کس از لشکر مسیلمه

و دو هزار از لشکر خالد بقتل آمد و اول هزیمت بر مسلمانان افتاد و لشکر مسیلمه بخیمه خالد
درآمدند و آخر کار بمقتضی الاسلام یَعلُو و لا یُعلی بواسطه جلادت و دلاوری
ثابت بن قیس بن شماس و زید بن الخطاب برادر امیرالمومنین عمر و براء بن مالک
برادر انس کفار فرار نمودند و مسیلمه با جماعتی بکمر بخت و پناه بحدیقه برد و گروهی
از اهل اسلام در عقب وی رفتند و وحشی قاتل حمزه در میان آن گروه بود حربه
بر مسیلمه انداخت و دران حالت مردی از انصار شمشیری نیز بر وی زد و وی بین
دو زخم کشته گشت و از وحشی منقولست که با آن انصاری گفت ربک اعلم اینا قتله
و در روایتی آنکه وحشی میگفت در حین کفر بهترین مردم یعنی حمزه را کشتم و گویند زنی
از قوم مسیلمه گفت وا امیرالمومنیناه قتله العبد الاسود آورده‌اند که بعد از آنکه
خالد را آن فتح دست داد گروهی از بنی حنیفه را بنزد ابوبکر صدیق فرستاد خلیفه
رسول الله از آن گروه پرسید که مسیلمه هیچ کلامی بر شما می‌خواند گفتند میگفت یا ضفدع
نقی نقی الی کم تنقین لا الشراب تشربین و لا الماء تکدرین و لا الطین تفارقین و لا العذبة
تمنعین لنا نصف الارض و لقریش نصفه و لکن قریش قوم یعتدون و گفتند بوی
نزد او اول سوره والذاریات می‌خواندند در مقابل آن این کلمات بر هم بافت
که والناذرات ذرعا فالحاصدات حصدا فالذاریات قمحا فالطاحنات طحنا فالخابزات
خبزا فالثاردات ثردا فاللاقمات لقما اهالة و سمنا و لقد فضلتم علی اهل الوبر و ما
سبقکم اهل المدر ابوبکر ازین کلمات تعجب نموده گفت وی شما را باین نوع کلام بازی
داده و گمراه گردانیده بود و اما سجاح در بنی تغلب دعوی نبوت کرد قومی بوی
گرویدند و زمان و مکان دعوی او و مسیلمه نزدیک بود مسیلمه ترسید که اگر تعرض

و در کلام اسلام بدترین مردم یعنی مسیلمه را کشتم

دعوی نبوت سجاح

بسجاح

به سجاح نماید جماعتی با وی اتفاق کرده بر و غالب آیند کسی بنزد وی فرستاد با هدیه و وی را
خطبه نمود و او آن خطبه را قبول نموده بجانب مسیلمه آمد و پنهان عقد مناکحه واقع شد و
مهر وی را اسقاط نماز صبح و خفتن کرد آورده‌اند که سجاح بعد از مسیلمه تا زمان حکومت
معاویه انجا مسلمان و مقبول الاسلام شد و اما اسود و او را ذوالخمار نیز می‌گفتند بجای
معجزه زیرا که خماری بر روی خود می‌انداخت و بعضی گفته‌اند ذوالخمار نام شیطان او
و بعضی از اهل سیر کلمه ذوالخمار را تصحیف کرده بجای مهمله خوانده‌اند و وجه تسمیه چنین
گفته که میگفت شخصی بر من ظاهر می‌شود و بر حماری راکب است و گویند وی کاهنی
بود و بغایت مشعبد و امور عجیبه از وی ظاهر می‌شد و دلها را بسخن خویش مایل می‌ساخت
و مروی است که وی را دو شیطان بود یکی را سحیق و دیگری را شقیق می‌گفتند و ایشان وی را
از اموری که در میان مردم حادث می‌شد اخبار می‌کردند باذان که عامل پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم بر صنعا یمن بود وفات یافت اسود را از ان امر اعلام نمودند با جوق
خویش خروج کرد و بر اهل صنعا غالب آمد و آن مملکت را در حیطه تصرف خویش
آورد و مرزبانه را که زوجه باذان بود بخواست فروه بن مسیک که عامل رسول بود
بر قبیله مراد مکتوبی بحضرت نوشت و کیفیت واقعه اعلام نمود و معاذ بن جبل که در نواحی
یمن بود و بکر بخت و برابو موسی اشعری که در مارب بود مرور نمود و وی را از واقعه
اسود خبردار گردانید و باتفاق یکدیگر خود را بحضرموت انداختند و چون این خبر
به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید با جماعت نامه نوشت که اتفاق نمایید و بهر طریق که
می‌توانید شر اسود را دفع کنید بموجب فرموده در یک محل جمع شدند و پیغام فرستادند
به نزد مرزبانه که این مرد پدر و شوهر ترا کشته با وی چگونه زندگانی میکنی و با او

دعوی نبوت اسود عنسی

درجه مقامی گفت وی دشمن ترین خلق خداست پس وبا فیروز دیلمی که پسر عم مرزبانه
بود وشخصی دیگر داد ویه نام وغیر هما وعده کرد که شما شب از دیوار خانه نقب زنید
ودر آیید ووقتی که در خواب باشد ویرا بقتل آرید که من با شما متفقم وچون شب موعود در آمد
مرزبانه ویرا خمر صرف با فراط داد تا بخواب مستی فرو رفت وبر در خانه وی هزار مرد
پاس میداشتند فیروز با جمعی از دیوار نقب زدند ودر آمدند وسر اسود را از تن
جدا کردند ودران حالت آوازی مانند سخت ترین آوازها از وی بر آمد حارسان
شنیدند وپیش دویدند که آیا چه حال دست داده مرزبانه باستقبال ایشان از خانه
بیرون آمد وگفت خاموش باشید که وحی بر پیغمبر شما آمده وچون صبح صادق طلوع کرد
موذن از ان حال وقوف حاصل کرده بود چون با واز اذان قیام مینمود بعد از
اشهد ان محمدا رسول الله گفت وان عبهلة کذاب عمال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
خبر بان حضرت فرستادند وبعد از وفات آن سرور خبر بمدینه رسید فاما پیش از وفات
بیک شب آن حضرت را کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود یاران را اعلام کرده فرمود
امشب اسود کشته شد مردی مبارک از اهل بیت مبارک ویرا بقتل آورد پرسیدند که
نام وی چیست فرمود فیروز فاز فیروز وروایتی انکه عمال رسول صلی الله علیه وآله
وسلم لشکر جمع کردند وبعد از وفات آن حضرت از ابو بکر صدیق رضی الله عنه مدد
طلبیدند ووی عکرمة بن ابی جهل را با فوجی از اهل اسلام بمدد ایشان فرستاد وپیش از انکه
عکرمة بدیشان رسد زیاد بن لبید که یکی از عمال یمن بود بر سر اسود شبخون برد وجمعی کثیر
از عظماء لشکر ویرا بقتل آورد ودرین فرصت عکرمه رسید ودر نزد حصن نجیر
بهم رسیدند وچون صباح شد مقاتله شدیده کردند وهزیمت بر مشرکان افتاد وفیروز

لشکرجه

دعوی نبوت طلیحه

سود را بکشت وجمعی از محدثان واهل سیر تصحیح وترجیح این روایت کرده اند که قتل
وی در زمان خلافت صدیق بوده فاما اکثر محدثان واهل سیر برانند که سابقا گذشت
والله اعلم واما طلیحه در قبیله بنی اسد ظهور کرد وبعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
ویرا عروجی دست داد وعیینة بن حصن فزاری با قبیله فزاره مرتد گشته انکار زکوة
کردند وبوی بگرویدند وطلیحه دعوی می کرد که جبرئیل بمن می آید ووحی می آرد وسجود را
از نماز بر انداخت واول چیزی که ازو واقع شد که سبب گمراهی مردم گشت این بود که
یک روز با قوم خویش در سفری بودند وآب با ایشان نبود وتشنگی غالب شد گفت
ارکبوا علالا واضربوا امیالا تجدوا بلالا یعنی سوار شوید بر اسب من ومیلی چند بروید که
آب می یابید قوم چنان کردند وآب یافتند وبان سبب اعراب در فتنه افتادند وچون
این خبر با بو بکر صدیق رسید لشکری تجهیز کرد وخالد بن الولید را امیر ایشان گردانیده
بجانب طلیحه فرستاد وخالد روان شد تا بقبیله طی رسید ودر میان دو کوه سلمی و
اجا لشکرگاه خویش ساخت وقبایلی که دران نواحی بر اسلام خویش باقی مانده بودند
با وملحق شدند وبر سر طلیحه رفتند ومیان ایشان محاربه واقع شد گویند طلیحه در حین محاربه
در گوشه رفت وچادر شبی بر سر خود انداخت وجمعی چند بر هم می بافت که وحی
بر من فرود می آید وسردار لشکر او عیینة بن حصن فزاری بود ساعتی جنگ می کرد وبعد از ان
پیش وی می آمد ومی پرسید که جبرئیل تو آمد طلیحه میگفت نی تا در کرت سیم پرسید که
جبرئیل آمد گفت آری عیینه پرسید که چه گفت طلیحه جواب داد که گفت ان لک رحی
کرحاه وحدیثا لا تنساه عیینه گفت گمان می برم که زود باشد که ترا حدیثی بود که فراموش
نکنی آنرا او روی بقوم خویش آورد وگفت ای گروه فزاره باز گردید بدیار خویش که این کذاب

سریهٔ اسامة بن زید بناحیه ابنی

این شخص کذابی است پس فزاره فرار اختیار کردند ولشکر طلیحه از هم پاشید ووی نیز
بکریخت وبشام رفت وقبایلی که مرتد گشته بودند باز باسلام معاودت نمودند وبعد
از ان طلیحه نیز آمد ومسلمان شد ودر حرب نهاوند بجهاد شهادت رسید ودر روز دوشنبه
بیست وششم ماه صفر سنه مذکوره حضرت امر فرمود مردم را که ساختگی لشکر کنند جهت حرب
روم وروز دیگر اسامة بن زید بن حارثه را طلبید وفرمود ترا امیر این لشکری کردم برو
تا بنواحی ابنی مقتل پدر خویش وبر سر ایشان تاختن آور ومتاع ودیار ایشانرا بسوز وزود
برو تا پیش از وصول خبر بدیشان رسی واگر خداوند تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد باید که
اندک وقتی در آنجا درنگ کنی وراه بران با خود ببر وجواسیس وطلایع از پیش بفرست
ودر روز چهارشنبه بیست وهشتم ماه مذکور آن حضرت را مرض طاری شد وروز دیگر
با وجود مرض بدست مبارک خود لوائی برای وی عقد فرمود وگفت اغز بسم الله فی
سبیل الله فقاتل من کفر بالله پس اسامه لوا را گرفت وبیرون رفت وبه بریدة
بن الحصیب داد تا دران لشکر صاحب لوای او باشد ودر جرف منزل ساخت تا لشکر
جمع شوند واعیان مهاجر وانصار مثل ابو بکر صدیق وعمر فاروق وعثمن ذی النورین
وسعد بن ابی وقاص وابو عبیدة بن الجراح وسعید بن زید وقتادة بن النعمان وسلمة
بن اسلم بن حریش مامور شدند بانکه دران لشکر همراه اسامه باشند آن صورت بر بعضی
از مردم دشوار نمود بر سبیل طعن گفتند این غلام را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر مهاجرین
اولین امیر می کرداند مقاله این جمع بسمع شریف حضرت رسید بسیار بغضب رفت
وبا وجود حمی وصداع از خانه بیرون آمد وسر مبارک را بعصابه بر بسته بود پس بر منبر
بر آمد وحمد وثنا حق تعالی بتقدیم رسانید وبعد از ان فرمود ای گروه مردم این چه

مقالاست که بعضی از شما بمن رسیده در باب امیر گردانیدن من اسامه را اگر امروز
طعن در امارت وی مینمایید پس البته طعن کرده اید در امارت پدرش پیش ازین
یعنی در غزوه موته وبخدا سوگند که او سزاوار امارت بود وپسر وی نیز بعد از وی
سزاوار امارت است وزید از احب مردم بود بمن واسامه از جمله دوست ترین
مردم است بمن بعد از وی وهر دو مظنه جمیع خیرات اند پس وصیت مرا در شان وی
به نیکی قبول کنید وبا وی نیکی بجای آرید که وی از جمله اخیار شماست بعد از ان از
منبر فرود آمد وبخانه رفت وگویند این امر در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود ومسلمانان
که با اسامه خواستند رفت می آمدند وحضرت را وداع می کردند وبلشکرگاه میرفتند
ورسول صلی الله علیه وآله وسلم در ثقل مرض بود ومیفرمود جیش اسامه را روان کنید
... بسیار گران شد اسامه از معسکر خویش بعزم وداع آن سرور آمد
وسر اپیش بر دو سر ودست آن حضرت را تقبیل نمود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
دران ساعت چنان ثقیل بود که مجال سخن کردن نداشت دستهاء مبارک بجانب
آسمان بر می آورد وبر اسامه می کشید اسامه گوید دانستم که مرا دعا می کند انگاه بیرون
رفت وشب در لشکرگاه بود وصباح روز دوشنبه باز آمد آن حضرت را افاقه حاصل
شده بود اسامه را وداع نمود وگفت اغد علی برکة الله وچون وی بجرف آمد مردم را
امر فرمود بکوچ ومی خواست تا سوار شود که مادر وی ام ایمن کسی فرستاد که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم در حال نزع است اسامه باز گشت واکابر صحابه که بیرون رفته
بودند بنا برین خبر ایشان نیز مراجعت نمودند وبریدة بن الحصیب لوا را آورد وبر در
حجره آن سرور بزد وچون از دفن آن حضرت فارغ گشتند وامر خلافت بر ابو بکر صدیق

رضی الله عنه قرار گرفت بریده را امر کرد که آن لوا را بر خانهٔ اسامه برد تا بلشکری که
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مقرر فرموده بود وی را برود و پس اسامه بیرون رفت
و در جرف منزل ساخت تا مردم جمع شوند درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از
قبایل عرب مرتد گشتند بعرض ابو بکر رسانیدند که رفتن اسامه اگر موقوف شود
تا وقتی که خاطر از قصهٔ اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد مبادا که چون شنوند که درین وقت
لشکری سنگین از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و بر مدینه تاختن آورند و آسیبی باهل
مدینه رسد ابو بکر قبول ننمود و گفت اگر سبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه طعمهٔ
سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم جایز ندارم فاما از اسامه
درخواست نمود که عمر خطاب را دستوری دهد تا نزد وی بماند پس باذن اسامه عمر
از آن جیش متخلف شد و چون ماه ربیع الآخر درآمد اسامه بجانب ابنی توجه نمود و بر اهل
آنجا ظفر یافت و بسیاری از ایشان بقتل آورد و بعضی از اشجار و نخلات و زراعات
و منازل ایشان را بسوخت و قاتل پدر خویش را مقتول ساخت و غنیمت بسیار حاصل
کرده بمدینه مراجعت نمود اهل سیر رحمهم الله آورده اند که در آخر عمر پیغمبر را صلی الله
علیه و آله و سلم معلوم گشت که او را ازین عالم درین سال انتقال بجوار حضرت
ذی الجلال واقع خواهد شد لاجرم در حجة الوداع اشارتی باین معنی نمود و بصحبت رسید که
در ایام منی در حجة الوداع سورهٔ کریمهٔ اذا جاء نصر الله والفتح نازل شد حضرت با جبرئیل
گفت گویا مرا خبر دار می گردانند که ازین عالم می باید رفت جبرئیل گفت وللآخرة خیر
لک من الاولی و در روایتی آنکه چون این سوره نازل شد آن سرور در کار آخرت جد
و اجتهاد بیشتر از بیشتر التزام نمود و گویند چون این سوره نازل شد حضرت بسیار گفت

اخبار نمودن حضرت صحابه را از اجل خویش

سبحانک اللهم و بحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم گفتند یا رسول الله چون است
که این کلمات را بسیار می گویی فرمود بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده اند و در
گریه شد گفتند یا رسول الله از موت می گریی و بحقیق که آمرزیده است خدا وند تعالی گذشته
و آینده ترا فرمود فاین هول المطلع و این ضیق القبر و ظلمة اللحد و این القیمة و الاهوال
و از ابن عباس مرویست که گفت سورهٔ اذا جاء نصر الله والفتح داعی است مر رسول را
از حضرت حق سبحانه و تعالی و وداع است مراو را از دنیا و از عبد الله بن مسعود مرویست که
گفت حبیب ما و پیغمبر ما یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیکماه پیش از آنکه وفات کند
ما را از موت خویش خبردار گردانید ما را یعنی خواص اصحاب را بخانهٔ ام المومنین عایشه
طلبید و چون نظر مبارکش بر ما افتاد در گریه شد و همانا که آن گریه از غایت رحم و شفقت
آن حضرت بر ایشان و از تصور فراق الجماعت بود آری

نظم

وداع یار و دیارم چو بگذرد بخیال ۰ شود منازلم از آب دیده مالامال ۰ میان
آتش سوزنده ممکن است آرام ۰ ولی در آتش هجران قرار و صبر محال ۰ انگاه فرمود مرحبا
بکم و حیاکم الله بالسلام جمعکم الله حفظکم الله جبرکم الله نصرکم الله رفعکم الله وفقکم الله
قبلکم الله هداکم الله آواکم الله وقاکم الله سلمکم الله رزقکم الله وصیت میکنم شما را بتقوی
و ترسل خداوند تعالی و شما را بخدای می سپارم و حق تعالی را بر شما خلیفهٔ خود می کردانم
و می ترسانم شما را از عقاب خداوند تعالی بدرستی که من از و نذیر مبینم شما را باید که
علو و عتو و تکبر بر خداوند تعالی در میان عباد و بلاد وی نکنید چه حق تعالی مرا و شما را
فرموده تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا
والعاقبة للمتقین و فرموده الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین گفتیم یا رسول الله اجل تو کی

رحمکم الله

خواهد بود فرمود هنگام فراق نزدیک رسیده و زمان بازگشتن است بخدا و سدرة المنتهی
و جنت المأوی و رفیق اعلی گفتیم یا رسول الله غسل تو که بجا آرد فرمود مردان اهل البیت من
آنکس که بمن نزدیک تر بود گفتیم یا رسول الله در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود درین جامها که پوشیده ام
اگر خواهید یا جامها مصری یا حلهٔ یمنی یا جامها سفید گفتیم یا رسول الله که بر تو نماز گزارد
و در گریه افتادیم حضرت نیز بگریست انگاه فرمود صبر کنید و جزع منمایید رحمت
خدای تعالی بر شما باد و گناهان شما بیامرزاد و جزا خیر دهاد شما از قبل غم شما چون مرا
بشوئید و در کفن بپیچید بر کنار قبر من بمانید درین خانه بعد از آن بیرون روید و زمانی
تنها بگذارید که اول کسی که بر من نماز خواهد گزارد دوست من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل
پس اسرافیل پس ملک الموت با گروهی انبوه از ملایکه و در روایتی آنکه فرمود اول من یصلی
علی ربی یعنی اول کسی که رحمتی خاص بر من نازل گرداند در آن ساعت پروردگار من باشد
پس جبرئیل نماز گزارد بآن ترتیب که مذکور شد بعد از آن شما فوج فوج درآیید و نماز
بر من گزارید و مرا استاذی مسپانید بتزکیه و فریاد و نوحه و باید که ابتدا بنماز بر من
مردان اهل البیت کنند بعد از آن زنان ایشان انگاه سایر اصحاب و سلام مرا بآنجماعت
از یاران من که غایب اند از من برسانید و بهر کس که بی روی دین من کند و متابعت
سنت من نماید تا روز قیامت سلام از من برسانید

نظم

روزی که ز تو سلام باشد ما را	آن روز فلک غلام باشد ما را		
از تو نکنم توقع پرسیدن	اندیشهٔ تو تمام باشد ما را		

گفتیم یا رسول الله که ترا در قبر درآرد فرمود اهل البیت من با جمعی کثیر از ملکه ایشان شما را
بینند از جایی که شما ایشان را نه بینید و در اواخر ماه صفر سال مذکور مامور شد بآنکه برای اهل

اعلی مو

استغفار نمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جهة اهل مقبرهٔ بقیع و شهداء احد

گورستان بقیع غرقد استغفار نماید از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم شبی از جامهٔ خواب برجست و جامها خود بپوشید
و بیرون رفت بریره را گفتم تا از عقب وی برود و به بیند که کجا میرود بریره رفت
و پیش از آنکه حضرت باز آید بیامد و گفت آن سرور بگورستان بقیع درآمد و مدتی
دیر آنجا بایستاد انگاه برگشت و اینک بخانه می آید چون آمد هیچ با وی نگفتم تا صباح
شد بعد از آن گفتم یا رسول الله شب کجا رفته بودی فرمود مرا باهل مقبرهٔ بقیع فرستاده
بودند تا جهت ایشان طلب آمرزش کنم و در روایتی از عایشه آنکه گفت شبی از خواب
درآمدم و رسول را صلی الله علیه و آله و سلم در جامهٔ خواب نیافتم از عقب آن سرور
بیرون رفتم دیدم که در بقیع درآمده و گفت السلام علیکم دار قوم مؤمنین انتم لنا فرط و انا
و اتاکم لاحقون اللهم لا تحرمنا اجرهم و لا تفتنا بعدهم اللهم اغفر لاهل البقیع الغرقد
و در روایتی از عایشه آنکه گفت در دل شبی بود که از جامهٔ خواب برجست و روان شد
گفتم پدر و مادرم فدای تو باد بکجا می روی گفت مامور گشتم باستغفار برای اهل
گورستان بقیع و ابو رافع و بروایتی ابو مویهبه و بروایتی هر دو که آزاد کردهٔ وی بودند
با خود ببرد ابو مویهبه گوید آمد به بقیع و بجهة اهل آن مقبره زمانی طویل استغفار نمود
و چندان دعا خیر کرد بر ایشان که آرزو بردم که من از اهل آن گورستان بودمی تا شرف
آن دعا را دریافتمی انگاه فرمود گوارا باد تا آن نعیم که در آیند و دریاد از آن فتنها که مردم
در آن بگاه داده است شما را خدا وند تعالی از آن روی بردم دارد فتنها همچون قطعهای
شب تاریک آخر آن با اول آن متصل است آخر آن فتنها بدتر است از اول بعد از آن
رو بمن کرد و گفت ای ابو مویهبه خزاین دنیا را بر من عرض کردند و مرا مخیر ساختند

شان مح

میان انکه در دنیا باقی باشم وبعد ازان به بهشت روم ومیان لقاء پروردکار خود
وبعد ازان بهشت کفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا وبقادران
وبعد ازان بهشت را اختیار کن فرمود بتحقیق که لقاء پروردکار خویش و بهشت را
اختیار کردم وچون ازانجا بازکشت مریض شد ومنقولست از عطاء بن یسار که کفت
رسول را صلی الله علیه وآله وسلم شبی کفتند که برو به بقیع وجهة اهل آن مقبره استغفار کن
حضرت رفت و استغفار نمود وبازکشت و در خواب شد باز باوی کفتند برو وبرای
اهل البقیع استغفار کن باز رفت وطلب آمرزش نمود وباز آمد وباستراحت مشغول شد
باوی کفتند برو وبرای شهداء احد دعا کن حضرت باحد رفت و در شهداء احد دعاء
خیر بتقدیم رسانید وازانجا بازکشت و مران حضرت را صداع طاری کشته و سر خود را
بعصابه بربسته بود واز عقبه بن عامر جهنی رضی الله عنه مرویست که کفت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بر شهداء احد بعد هشت سال از وقعه احد نماز کزارد یعنی
مرایشان را دعاء خیر کرد وطلب آمرزش نمود چنانکه کویا مودع احیا واموات بود وبعد
ازان بر منبر برآمد و فرمود انی بین ایدیکم فرط وانا علیکم شهید وان موعدکم الحوض وانی
لانظر الیه وانا فی مقامی هذا وانی لست اخشی علیکم ان تشرکوا ولکن اخشی علیکم الدنیا ان
تنافسوا فیها عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت میکند که ابتداء مرض آنحضرت در خانه
میمونه بود در روز نوبه او ازانجا بخانه من آمد و مرا از صداع طاری کشته بود کفتم
وا راساه فرمود چه ضرر بود ترا که پیش از من از دنیا بروی و من تجهیز و تکفین تو نمایم
وبر تو نماز کزارم عایشه کوید از روی غیرت کفتم که یا رسول الله تو اینمعنی را می خواهی و
کمان من این است که هم دران روز که از دفن من فارغ شوی با زنی دیکر در خانه من

ابتداء مرض پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

ودم کی

عروسی کنی حضرت متبسم شد و فرمود بل انا وارا ساه یعنی درد سر نه ترا عایشه بر می شود
ولکن درد سر من دردی است که خلاص ازان مشکل است و دران سخن اشعاری بود
بانکه دران مرض از عالم خواهد رفت عایشه کوید انکاه بخانه میمونه بازکشت و مرضش
اشتداد یافت پس زوجات مطهرات وی درانجا جمع شدند میفرمود این انا غدا
یعنی من فردا کجا خواهم بود واین سخن را مکرر می ساخت ومقصودش آن بود که در
ایام مرض در خانه عایشه باشد امهات مومنین اینمعنی را فهم کرده بان راضی شدند که در ان
ایام در خانه عایشه بود وهمه آنجا روند وبخدمت حضرت قیام نمایند و روایتی آنکه
حضرت بصریح بازنان خود کفت نمی توانم که باوجود مرض بخانهای شما دوران کنم و رعایت
قسم بجا آرم اکر خواهید مرا دستوری دهید تا در خانه عایشه باشم و مرا درانجا بیمار
داری کنید و روایتی آنکه فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان با امهات مومنین کفت که
برپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شاق خواهد بود که تردد کند بخانهای هر یک از شما ایشان
بخانه عایشه رضی الله عنها راضی شدند پس از خانه میمونه بیرون آمد دستی بر دوش عباس
وبروایتی بر دوش فضل بن عباس ودستی دیکر بر دوش علی بن ابی طالب و پایهای
مبارک در زمین می کشید تا بخانه عایشه آمد و روایتی آنکه حضرت را در ردائی برداشته
بخانهای ازواج می بردند و به دستور معهود رعایت قسم میفرمود و اکر این روایت
بصحت رسد جمع بین الروایتین بان طریقه حاصل شود که کوییم در ابتداء مرض بطریق مذکور
قسم میفرموده و در آخر مرض بران قرار یافته باشد که در خانه عایشه بود و کوینده ابوبکر صدیق
رضی الله عنه نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و کفت یا رسول الله می خواهم که
در ایام خستکی بیمارداری تو من بجا آرم و شرایط خدمت بتقدیم رسانم فرمود ای

التماس نمودن ابوبکر صدیق که بیمارداری حضرت نماید

شدت مح

ای ابوبکر اکر من درین مرض بیمارداری ومعالجه خود را بغیر دختران وزنان خویش فرمایم مصیبت
ایشان زیاده و عظیم کردد وتحقیق که اجر تو بخداوند تعالی است یعنی تو بمجرد این نیت
خیر که کرده مزد خواهی یافت پس در خانه عایشه بستر مرض بینداخت و سایر زوجات
آن سرور درانجا بخدمت وی قیام مینمودند و مرض در غایت شدت و صعوبت بروی
میکذشت از عایشه صدیقه مرویست که کفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مرض
موت بسیار اضطراب مینمود و بر فراش خویش متقلب می شد کفتم یا رسول الله اکر مثل این
حالت از یک کدام ما در وجود آید هر آینه که بروی غضب نمائی فرمود ای عایشه مرض
من بغایت صعب است و بدرستی که خداوند تعالی بلا بر مومنان و صالحان بسیار صعب
و شدید میفرستد و هیچ مومن نباشد که بوی بلائی و ایذائی رسد حتی خاری که در پای
وی رود الا آنکه حق تعالی بان سبب درجه برای وی بلند کرداند و از وی خطیئه
کم کند و روایتی از عایشه آنکه کفت من ندیدم هیچ احدی را که مرض بروی صعب تر
بودی از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و به ثبوت پیوسته از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که
کفت درآمدم نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم وتب داشت دست بروی
ماندم چنان کرم بود که دستم تحمل آن حرارت نکرد کفتم یا رسول الله تبی بغایت کرم
داری فرمود آری بدرستی که تب من چندانست که دو مرد از شما را تب کیرد کفتم
پس ترا دو اجر باشد فرمود آری بخدائی که نفس من بید قدرة اوست که هیچ احدی
بر روی زمین نبود که ایذایی از مرض وغیر آن بدو رسد الا آنکه کناهان وی را خداوند تعالی
بریزاند از وی چنانکه درخت برکهای خود بریزاند ومنقولست از ابو سعید خدری
رضی الله عنه که کفت درآمدیم نزد آن حضرت قطیفه بر خویش پوشیده بود حرارت

بر

تب وی از بالای قطیفه در می یافتیم و دست ما تحمل آن نداشت که بی واسطه به بدن آن
سرور رسانیم از روی تعجب سبحان الله میکفتیم فرمود هیچ احدی بلا او سخت تر از انبیا نیست
وچنانکه بلاء ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است وبعضی از ایشان را حق
تعالی مبتلا ساختی بفقر و درویشی بحدی که از ملبوس قادر نبودی بر غیر یک عباء که شب
و روز همان پوشیدی و فرح بعضی از انبیا به بلا زیاده بودی از فرح شما بعطا

شعر
من خار غمش بصد کلستان ندهم ، خاک قدمش بآب حیوان ندهم
دردی که مراد از غم او حاصل شد ، آن درد بصد هزار درمان ندهم

مثنوی
وصل مید کشت از عین بلا ، زان حلاوت شد عبارة ما قلی
رنج کنج آمد که رحمتها درو ست ، مغز تازه شد چو بخراشید پوست
آن بهاران مضمر است اندر خزان ، در بهارست آن خزان مکریز ازان
ما التصوف قال وجدان الفرح ، فی الفواد عند اتیان الترح
عاقلان از بی مرادیهای خویش ، با خبر کشتند از مولای خویش
بی مرادی شد قلاووز بهشت ، حفت الجنة شنوای خوش سرشت
دوستان پس کو نشان دوستان ، دوستان از رنج باشد همچو جان
کی کران کیرد ز رنج دوست دوست ، رنج مغز و دوستی آنرا چو پوست
حق تعالی کرم و سرد و رنج و درد ، بر تن ما می نهد ای شیر مرد
خوف و جوع و نقص اموال و بدن ، جمله بهر نقد جان ظاهر شدن
در همه عمرش ندید او درد سر ، تا بنالد با خدا آن بدکهر
داد مر فرعون را صد ملک و مال ، تا بکرد او دعوی عز و جلال

دادا و را جمله ملک این جهان	حق ندادش درد و رنج واندهان
در دو آمد بهتر از ملک جهان	تا بخوانی مر خدا را در نهان

مادر بشر بن البراء بن معرور گوید که در آمدم بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در مرض
موت و تبی در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز بر هیچکس مثل این
تب که بر تو است نیافتم فرمود برای آن چنین است که اجر ما مضاعف است ای ام بشر
مردم در باب مرض من چه می گویند گفتم میگویند رسول را ذات الجنب است فرمود
سزاوار بلطف و کرم خداوند تعالی نیست آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند آن بجهت
از همزات شیطان است و شیطان را بر من استیلائی نیست ولکن مرض من اثر آن گوشت
زهرآلوده است که با پسر تو در خیبر خوردیم و هرچند وقت الم آن بر من تازه می شود
و این زمان وقت انقطاع رگ حیوة است و گویا حکمت در آن این بوده که پیغمبر را صلی الله
علیه وآله وسلم از مرتبهٔ شهادت نصیبی بود و در صحاح احادیث وارد شده که عائشه
صدیقه رضی الله عنها گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بیمار را تعویذ می کرد باین کلمات
که اذهب الباس رب الناس اشف انت الشافی لا شفاء الا شفاؤک اشف شفاء
شفاء لا یغادر سقما و در روایتی آنکه چون مریض شدی خود تعویذ کردی نفس خود را باین کلمات
و دست مبارک خویش بر بدن اطهر بمالیدی چون مریض شد بمرض موت و ثقیل گشت
من آن دعا خواندم و خواستم که دست او را بر بدنش بمالم دست خود را بکشید
از من و گفت رب اغفر لی والحقنی بالرفیق الاعلی و در روایتی آنکه فرمود اللهم اعلی
جنة الخلد و در روایتی آنکه فرمود مرا این تعویذ پیش ازین نفع میرسانید اکنون اینها
هیچ سودی نمی دهد ع فغان و ناله زار و سرشک لعل چه سود ؛ چو دادنی همه دادند بودنی همه بود

دیگر الحمد

عدد ایام مرض آن سرور

و بصحت رسیده هم از عایشه که گفت در ایام صحت از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
شنیده بودم که هیچ پیغمبر از دنیا نرود الا آنکه قبل از آن مخیر گردانند او را میان دنیا
و آخرت و چون مریض شد بمرض موت سرفه گرفت وی را می گفت مع الذین
انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا آنگاه
فرمود مع الرفیق الاعلی و بروایتی مع الرفیق الاعلی الاسعد مع جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل دانستم که وی را مخیر گردانیده اند و وی آن عالم را اختیار کرده و مروی است
که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در همه مرضها خود از خداوند تعالی عافیت و شفا خواستی
مگر در مرض موت که دعا بشفا نکردی و گفتی ای نفس چه بوده است ترا که پناه بهر ملجأ و
ملاذ می جوئی و گویند جبرئیل علیه السلام در آن مرض از نزد خداوند تعالی آمد و گفت
یا محمد بدرستی که پروردگار تو سلام فرستاده است مر ترا و می گوید اگر می خواهی ترا شفا
دهم و ازین مرض خلاص گردانم و اگر خواهی ترا بمیرانم و بیامرزمت حضرت در جواب گفت
ای جبرئیل امر خود را به پروردگار خود واگذاشته ام هرچه خواهد با من کند ع

بهوای لذت تعطفنا ام جفا	و مشربه عذب تکدر ام صفا
وکلت الی المحبوب امری کله	فان شاء احیانی وان شاء اتلفا
اگرم خلاص جویی وگرم هلاک خواهی	سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی
من اگر هزار خدمت بکنم گناهکارم	تو هزار بهتر از من بکشی و بی گناهی
بکسی نمی توانم که حکایت تو گویم	همه جانب تو خواهند و تو آن کنی که خواهی

و اختلافست میان ارباب سیر که مدت مرض آن حضرت چند بود اکثر برانند که سیزده روز
و قولی آنکه چهارده روز و نزد بعضی دوازده روز و طایفه برانند که ده روز بود

مسارة نمودن حضرت با فاطمه زهرا و اخبار نمودن او را از وفات خویش

و در آن ایام قضایا متحقق گشته یکی آنکه بصحت رسیده از عایشه صدیقه رضی الله عنها که
گفت ندیدم من هیچ احدی را مشابه تر برسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از فاطمه زهرا
از روی حسن سیرت و استقامت منظر و سکینه و وقار در قیام و قعود و چون
وی بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در آمدی آن سرور برخاستی و متوجه و مستقبل وی
شدی و او را ببوسیدی و ببوئیدی و برجای خود بنشاندی و حضرت چون بخانه وی
رفتی وی نیز با پدر بزرگوار همان طریقه مرعی داشتی در آن خستگی فرستاد و فاطمه را بخواند
و چون آمد فرمود مرحبا بابنتی و او را بدست راست یا دست چپ خود بنشاند و با او بسیل
مسارة فرمود فاطمه گریان شد باز با وی بهمان طریقه سخنی فرمود این نوبت فرحان
و خندان گشت عایشه گوید با فاطمه گفتم ندیدم من هیچ فرح را نزدیکتر بحزن مثل امروز
و از وی استفسار کردم که چه میگفت گفت سر رسول را فاش نکنم و آن سخن را با من نگفت
تا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از دنیا نقل کرد بعد از آن از وی پرسیدم که آن سخن چه بود
گفت اول بار گفت بدرستی که جبرئیل با من هر سال یک نوبت درس قرآن می خواند
و امسال دو نوبت خوانده گمان نمی برم الا آنکه اجل من نزدیک رسیده و اول کسی از
اهل البیت من که بمن ملحق شوند تو باشی پس گریستم و در بار دوم گفت راضی نیستی که سیده
زنان اهل بهشت باشی و در روایتی آنکه فرمود جبرئیل مرا خبردار گردانید که نیست هیچ زن از
زنان مسلمانان که ذریهٔ او اعظم باشد از ذریهٔ تو باید که صبر تو از باقی زنان کمتر نبود و در این
سخن ارشادی بود فاطمه را با آنکه در مفارقت آن سرور باید که گریه و جزع نماید و صبر کند
چه می دانست که شکیبائی از ملاقات و مصاحبت وی سیما بر فاطمه بغایت دشوار خواهد
بود نظم روزی که چشمم از جمالت جدا بود ؛ چندانکه دیده کار کند اشک ما بود

گفتی

گفتی ولی که فارغ و صابر بود گراست ؛ درد و ردلبری چو تو اینها کرا بود ؛ و در روایتی است
اخبار را اولیت لحوق فاطمه در مسارهٔ دوم بوده والله اعلم دیگر آنکه بثبوت پیوسته از
ابوسعید خدری رضی الله عنه که گفت در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از حجرهٔ عایشه
بیرون آمد و بر منبر رفت و خطبه خواند و نصیحت مردم کرد و در اثناء آن فرمود بدرستی که
خداوند تعالی مخیر گردانیده بنده را میان دنیا و میان آنچه نزد او بود یعنی از ثواب و نعیم
و لقا پس اختیار کرد آن بنده آنچه نزد خداوند تعالی بود ابوبکر صدیق بگریست ما متعجب
گشتیم از گریهٔ او که چرا وی را از آن صورت باید گریست و حال آنکه وی داناترین ما بود
و دانسته که مراد از آن بنده مخیر آن سرور است پس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود ان من امن الناس علی فی صحبته و ماله ابوبکر بن ابی قحافه یعنی بدرستی که از جمله مردمانی که
مسامحه و بذل نفس و مال خود در رضای من بیشتر نمودند ابوبکر است و ابوقحافه است و
اگر بودمی فراگیرنده خلیلی را غیر از پروردگار خود هر آینه که فرا می گرفتم ابوبکر را خلیل خود و
لکن اخوت اسلام فضیلتی کامل است و این مرتبه وی را حاصل است باید که باقی نگذارند
در مسجد هیچ خوخه و ممری الا خوخه ابوبکر و مراد خوخهٔ حجرهٔ عایشه است و در بعضی از
روایات وارد شده که این قصه در خطبهٔ آخرین پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم متحقق گشته
پس بنابراین داخل مواعظ و نصایحی باشد که بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی دیگر
آنکه در صحاح احادیث مروی گشته از سعید بن جبیر که ابن عباس رضی الله عنهما گفت
روز پنجشنبه و چه روزی بود در روز پنجشنبه یعنی عجب روزی بود و آن روز امری غریب
در آن روز واقع شد آنگاه ابن عباس چندان بگریست که اشک بر مثال مروارید در رشته
کشیده بر روی او فرود آمد پس گفت روز پنجشنبه بود که مرض پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

علی

وصیت نامه که حضرت خواست تا بنویسد و بجهت منازعت اصحاب ترک نمود

استشداد یافت با یاران فرمود بیایند نزد من تا برای شما نوشته بنویسم و در روایتی آنکه فرمود
دواتی و صحیفه و بروایتی دواتی و شانه بیارید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد از من
هرگز گمراه نگردید پس میان اصحاب اختلاف واقع شد بعضی گفتند دوات و صحیفه حاضر
آورند تا حضرت آنچه می‌خواهد بنویسد و بعضی دیگر گفتند مناسب نیست که ما آن سرور را
درین محل مشغول بکتابت داریم و با یکدیگر منازعت کردند و در آن خانه در نظر حضرت
آواز بلند برداشتند چنانچه آن سرور به تنگ آمد و ترک آن امر کرد و در روایتی آنکه بعضی
از اصحاب گفتند شان وصیت و درجه حالست آیا این سخن از وی مثل آن سخنان است که
مردم در حین اشتداد تب می‌گویند یا بحدی گوید و باز از حضرت استفسار مینمودند
تا مقصود وی ایشان را نیکو معلوم شود فرمود بگذارید مرا که آنچه من در آنم بهتر است
از آنچه شما می‌خوانید مرا با آن عمر گفت وجع بر پیغمبر غلبه کرده و قرآن در میان شماست
حسبنا کتاب الله پس خصومت و منازعت نمودند و چون لغو و اختلاف از حد
گذرانیدند فرمود برخیزید از پیش من که سزاوار نیست منازعت نزد هیچ پیغمبر با آنکه
فرمود نزد من و سه وصیت کرد ایشان را یکی آنکه مشرکان را از جزیره عرب بیرون کنید
دوم آنکه جماعت وفود عرب که بنزد شما آیند ایشان را جایزه‌ها بدهید چنانچه من می‌دادم
سلیمان احول که راوی این حدیث است از سعید جبیر گوید نمیدانم که وصیت سیم را سعید
جبیر مصلحت گفتن ندید و از آن خاموش شد یا او گفت و مرا فراموش شد مروی است که
عبدالله بن عباس رضی الله عنه گفت بدرستی که مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتند که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم وصیت نامه بنویسد دیگر آنکه به ثبوت پیوسته که چون
مرض آن حضرت اشتداد یافت فرمود آب بر من ریزید از هفت مشک سر ناگشوده

و بروایتی از هفت مشک سر ناگشوده که از هفت چاه پر کرده باشید که شاید خفتی
یابم و بیرون روم و مردم را وصیتی نمایم بدستوری که فرموده بود مشکهای آب را
مرتب ساختیم آنگاه وی را در مخضبی رویین یا مسین که از حفصه بود نشاندیم و آب از آن
مشکها بر وی می‌ریختیم تا وقتی که بدست خود اشاره کرد که بس آنچه گفته بودم بجای
آوردید پس وی را خفتی حاصل شد و بیرون رفت و با مردم نماز گزارد و خطبه خواند
و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و استغفار برای شهدای احد فرمود بدرستی که انصار
عیبه من یعنی خاصه و محل سر من اند با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند نیکان ایشان را
گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرانید مگر در حدی از حدود الله و در روایتی آنکه فرمود
ای گروه مردمان بدرستی که شما زیاده می‌گردید و انصار کم خواهند شد بآن خدای که
نفس من بید قدرت اوست که ایشان را دوست می‌دارم آنچه بر ایشان بود بتقدیم
رسانیدند و حق مواساة و جوانمردی بجای آوردند و اکنون آنچه ایشان را بر شماست
باقی مانده پس با نیکان ایشان نیکویی کنید و از بدان ایشان عفو نمائید و در روایتی آنکه
چون انصار دیدند که مرض حضرت روز بروز زیاده می‌گردد در خانه خویش
صبر و آرام نداشتند و حیران و سراسیمه گرد مسجد نبوی می‌گشتند عباس بن عبد المطلب
رضی الله عنه درآمد و حضرت را از حال انصار اعلام نمود آنگاه فضل بیرون درآمد
و حال انصار را بعرض رسانید پس علی بن ابوطالب درآمد و بمثل آن اعلام نمود
حضرت دست خود برداشت و فرمود آه یاران آنحضرت را مدد دادند تا نشست
و فرمود انصار چه می‌گویند علی رضی الله عنه گفت می‌گویند می‌ترسیم که پیغمبر از دنیا نقل کند
و نمیدانیم که بعد از وی حال ما چون شود پس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم برخاست

و دستی بر دوش علی و دستی دیگر بر دوش فضل انداخت و پاها در زمین میکشید
و عباس پیش پیش آن سرور میرفت تا بمسجد آمد و بر پایه اول از منبر نشست و عصابه
بر سر مبارک بسته بود مردم بوی جمع شدند بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی فرمود
ای گروه مردم بمن رسیده که شما از موت من می‌ترسید گویا منکر موت اید و جهت
انکار موت پیغمبر خود نماید نه شما را خبردار کرده اند از مرگ من و از مرگ شما و نیز
آن سخن اشارت بود بآیت کریمه انک میت و انهم میتون و فرمود که هیچ پیغمبر در میان
قوم خود جاوید مانده تا من در میان شما جاوید بمانم بدانید و آگاه باشید که
بازگشت من و شما همه بخداوند است وصیت میکنم شما را که با مهاجرین اولین
نیکویی بجای آرید و وصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیگر نیکی کنند حق تعالی
فرموده که والعصر ان الانسان لفی خسر و تا آخر سوره بخواند آنگاه فرمود جریان
امور باذن خداوند تعالی است باید که باعث نشود دیر شمردن امری شما را بر
استعجال آن زیرا که خداوند تعالی تعجیل نمیکند در هیچ کاری برای تعجیل احدی و هر کس که
قصد آن [illegible] در آید تا بر قضای حق تعالی غالب شود مغلوب گردد و هر کس که با خدا
وند تعالی مخادعه نماید خود فریفته و منکوب شود و این آیت را بخواند که فهل عسیتم
ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم بعد از آن فرمود ای گروه مهاجر
شما را وصیت میکنم در شان انصار به نیکویی چه ایشان کسانی اند که معد و آماده داشتند
سرای هجرت یعنی مدینه را برای شما و سبقت گرفتند با ایمان پیش از آنکه شما هجرت
با ایشان کنید و ثمار و میوه‌ها و بستان خود را با شما مناصفه کردند و در منازل خود شما را
جای دادند و با وجود که خود محتاج بودند شما را بر نفس خود ایثار کردند هر کس از شما که

بر ایشان حاکم شود باید که از محسن ایشان قبول کند و از مسیء ایشان تجاوز نماید و بر ایشان
کسی اختیار نکند ای انصار بعد از من جماعتی را بر شما ایثار خواهند کرد و بر شما ترجیح خواهند
نمود انصار گفتند یا رسول الله ما با ایشان چکنیم فرمود صبر کنید تا زمانی که در لب حوض
کوثر بمن رسید عباس گفت یا رسول الله در شان قریش نیز مردم را وصیت فرمای
فرمود وصیت می‌کنم باین امر یعنی خلافت مر قریش را مردمان پیروان قریش اند نیکو
کاران ایشان تابع نیکوکاران قریش و بدکاران ایشان تابع بدکاران ای قریش قبول کنید
وصیت مرا در شان مردم به نیکویی و با ایشان نیکی بجا آرید ای گروه مردم بدرستی که
گناه سبب تغیر نعم و واسطه تبدل قسم است چون مردم نیکوکار باشند حکام و والیان
ایشان با ایشان نیکویی بجا آرند و چون بدکار باشند با ایشان بدی کنند و حق تعالی
فرموده و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون و مروی است از فضل بن
عباس رضی الله عنهما که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ایام مرض روزی
دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست و عصابه بر سر بسته بود بلال را بخواند
و فرمود مردمان را ندا کن تا همه جمع شوند که می‌خواهم وصیت کنم ایشان را و بگو که این آخر
وصیتی است از من شما را پس بلال بموجب فرموده عمل نمود و در اسواق مدینه
منادی کرد تمام مردم خرد و بزرگ ایشان چون آن ندا شنیدند درها و خانه‌ها و
دکانهای خود همچنان گشاده گذاشتند و در مسجد جمع شدند حتی که دختران بکر از خانه بیرون
آمدند تا وصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله بشنوند و چندان مردم حاضر شدند که مسجد را
گنجایی ایشان نبود و حضرت میفرمود اوسعوا لمن وراءکم پس خطبه بلیغه طویله
خواند و در روایتی آنکه بعد از حمد و ثنا فرمود ای گروه مردمان بدرستی که وقت بیرون

آخر وعظی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

رفتن من از میان شما نزدیک رسیده هر کس که من ویرا زده باشم باید که برخیزد
و مرا قصاص کند و اگر دشنام نموده و قصوری بعرض وی رسانیده باشم اینک عرض من
باید که قصاص کند و اگر مال وی برده باشم اینک مال من باید که حق را باز ستاند
و نگوید می ترسم که اگر قصاص بستانم رسول با من شحنا و عداوت پیدا کند بدانید و
آگاه باشید که شحنا و عداوت از طبیعت من نیست و من از آن دورم و دوستترین
بمن کسی است که اگر حقی بر من داشته باشد استیفاء حق خود از من نماید یا مرا حلال
کند تا بخداوند تعالی طیب النفس و پاک اصل شوم و چنان گمان می برم که این یک نوبت
کافی نیست شما را یعنی این معنی را مکرر خواهم ساخت تا هر کس را بر من حقی باشد
البته استیفاء حق خود نماید فضل گوید از منبر فرود آمد و نماز پیشین گزارد و باز بر منبر
رفت و آن مقاله را اعاده نمود مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درهم است
فرمود ما تکذیب نمیکنیم هیچ قایل را و سوگند نمیدهیم و لکن این سه درهم ترا بر من از چه مر است
گفت یا رسول الله روزی مسکینی بر تو گذشت مرا فرمودی که سه درهم بوی ده حضرت
فرمود ای فضل سه درهم بوی ده پس گفت ایها الناس هر کس را که بر وی حقی بود باید که امروز
آن را ذکر کرده خود ادا کند و نگوید از فضیحت می ترسم بدانید و آگاه باشید که فضیحت
دنیا ایسرست از فضیحت آخرت پس مردی برخاست و گفت سه درهم از مال غنیمت
خیانت کرده بودم و در گردن من است فرمود چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله
بآن محتاج بودم فرمود ای فضل آن را از وی بستان آنگاه فرمود ای گروه مردم هر کس که
در وی صفتی هست و از آن بدمی برد باید که برخیزد تا برای وی دعا کنم مردی برخاست
و گفت یا رسول الله من کذاب و فحش گوی و بسیار خوابم فرمود بار خدایا ویرا صدقی ده

وخواب را

وخواب را از وی ببر هر وقت که بیداری خواهد مردی دیگر برخاست و گفت یا رسول الله
من کذاب و منافقم و هیچ بدی نیست که از من در وجود نیامده قدوة اصحاب عمر خطاب
گفت ای مرد خود را فضیحت ساختی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود فضیحت دنیا آهون
است از فضیحت آخرت بار خدایا ویرا صدق و راستی و ایمان روزی کن و دل
او را از بدی دور و به نیکی مایل گردان عمر کلمه گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن
بخندید آنگاه گفت عمر با من است و من با عمرم و حق با عمر است هر جا باشد دیگر آنکه در
مدت مرض چون وقت نماز در رسیدی بلال آنحضرت را اعلام نمودی تا بیرون آمدی
و نماز با مردم بگزاردی و در آخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد و در روایتی آنکه
هفده نماز بجماعت حاضر نتوانست شد مروی است که وقت نماز خفتن بود که بلال
بر در حجره رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت الصلوة یا رسول الله حضرت بسیار
ثقیل بود نتوانست که بیرون رود فرمود بگوئید تا ابو بکر با مردم نماز گزارد عایشه
گفت ابو بکر مردی رقیق القلب کثیر الحزن است چون در مقام تو بایستد و بنیاد قرائت
کند گریه بر وی غلبه خواهد کرد و نتواند که نماز گزارد چه شود اگر عمر را بگوئی که نماز گزارد
عایشه گوید باعث من بر این سخن آن بود که در دل من میگذشت که مردم دوست نخواهند
داشت کسی را که قایم مقام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شود در نماز و با و تشائم خواهند کرد
می خواستم که این امر از وی بگردد و در روایتی آنکه ابو بکر امر کرده بود عایشه را تا بآن سرور
گوید عمر را امر فرماید بنماز گزاردن عایشه گوید مکرر آن سخن بعرض رسانیدم و همان
جواب فرمود آخر با حفصه گفتم تو بگوی حفصه آن حکایت را باز معروض آن سرور ساخت
فرمود مه انکن لانتن صواحب یوسف مروا ابا بکر ان یصلی بالناس حفصه با عایشه گفت

فرمود ابو بکر را با امامت قوم در سه روز آخر مرض

گفت هرگز نرسیدم از تو بخیری در محلی چنین خاطر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از من بگذشت
القصه شخصی آمد نزد بلال و گفت حکم نبوی چنین نفاذ یافته که ابو بکر امامت قوم بجا آرد بلال
بازگشت و دست بر سر نهاده و گفت و اغوثاه و انقطاع رجاه و انکسار ظهراه چه
بودی که مادر مرا نزادی و چون بزاد مرا چه بودی که پیش از این مرده بودی و این حال
بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده نکردمی نظم با فلک از جفا نکردی چه بدی
و ز یار بخود دم جدا نکردی چه بدی • چون آخر کار بی تو می باید زیست • اول بتوا آشنا نکردی چه بدی
بلال آمد نزد ابو بکر و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ترا امر فرموده که با مردم نماز گزاری
ابو بکر برخاست و چون نظرش بر محراب افتاد و آن مکان را از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
خالی دید خود را نتوانست که نگاه دارد گریه بر وی غلبه کرد چندان بگریست که بیفتاد
و بیهوش شد و فغان از یاران برخاست شعر زان روز که قد تو بمحراب ندیدم
بر چهره بجز اشک چو خوناب ندیدیم • حضرت از فاطمه زهرا پرسید که این چه فریاد است
گفت یا رسول الله یاران تواند که از غم مفارقت تو می گریند و می نالند پس علی و عباس را
بخواند و تکیه بر ایشان انداخته از خانه بیرون رفت و نماز گزارد بعد از آن گفت ای گروه
مسلمانان شما در پناه و حفظ خدا و ندید و الله تعالی خلیفه من است بر شما باید که ملازمت
تقوی و ترس از خدا بکنید و فرمان برداری وی بجای آرید بدرستی که من از دنیا مفارقت
خواهم کرد و در روایتی آنکه عایشه صدیقه گفت چون مرض پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
سنگین شد یاران نماز خفتن بود که در مسجد منتظر آن سرور بودند فرمود آیا مردم نماز گزارده اند
گفتیم نی یا رسول الله انتظار تو می کشند فرمود آبی برای من در مخضب بمانید چنان کردیم
آن آب را بر خود ریخت و بدن خود را بشست آنگاه خواست که برخیزد بیهوش شد

بعد از زمانی

بعد از زمانی بهوش باز آمد و گفت آیا مردم نماز گزارده اند گفتیم نی یا رسول الله
انتظار تو می کشند فرمود آبی برای من در مخضب بمانید چنان کردیم و آن آب را بر خود
بریخت و خواست که برخیزد بیهوش شد تا سه نوبت آن صورت متحقق گشت و هر بار که
بهوش باز آمدی می پرسید که مردم نماز گزارده اند و ما می گفتیم نی انتظار تو می کشند
در کرت سیم کسی فرستاد نزد ابو بکر که با مردم نماز گزارد فرستاده آن حضرت رفت
و پیغام با بو بکر رسانید ابو بکر مردی رقیق القلب بود گفت یا عمر تو با مردم نماز گزار
عمر با وی گفت تو احقی باین امر از من پس ابو بکر با مردم نماز گزارد و بعد از آن پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم خفتی از مرض حاصل شد روز دیگر ابو بکر با مردم نماز پیشین میگزارد
که آن سرور در میان دو مرد که یکی از آن دو عباس بود بیرون رفت و با ایشان گفت
مرا بر پهلوی ابا بکر بنشانید چنان کردند و چون ابو بکر دانست که رسول آمده خواست که
متاخر شود حضرت اشاره فرمود که در مقام خود باش آن سرور نشسته نماز گزارد
و ابو بکر مقتدی بوی شد و مردمان مقتدی با بو بکر بودند یعنی بواسطه تکبیر وی بر افعال
و انتقالات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وقوف می یافتند و در روایتی آنکه چون موذن
حضرت را اعلام کرد از وقت نماز عبد الله بن زمعه پیش آن سرور بود با وی فرمود
بگوی مردم را که نماز بگزارند عبد الله بن زمعه بیرون آمد و بعمر رسید و گفت با مردم نماز
گزار عمر پیش رفت و نماز گزارد و قراءت بجهر کرد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
در حجره خود آواز قراءت عمر شنید گفت این آواز عمر نیست گفتند آری فرمود یابی الله
ذلک و المومنین و سر از دریچه خانه بیرون کرد و گفت نی نی نی باید که ابو بکر با مردم نماز
گزارد عمر منصرف شد و با عبد الله بن زمعه گفت حضرت ترا نفرموده بود که عمر با مردم

نماز گزار در جواب داد هیچکس را معین نفرموده بود و کس حرب ابو بکر را در میان اصحاب ندیدم گفتم که نماز گزار چه نزد من از حاضران کسی اولی از تو نمود عمر گفت من ندانستم که چنین والا امام مردم نمی شدم و بصحت رسیده که روز دوشنبه آخر عمر آن حضرت ابو بکر صدیق با مسلمانان در نماز صبح بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم تکیه بر دو کس انداخته آمد تا بدر حجره و پرده حجره را برداشت و نظر بیاران کرد و صفوف ایشان را در نماز ملاحظه نمود و فرحان گشت و تبسمی فرمود پس ابو بکر برخواست تا بصف واصل شود و پنداشت که حضرت بیرون می آید که نماز گزارد بدست مبارک اشارت فرمود که نماز خود تمام کنید و پرده حجره را فرو گذاشت و همان روز وفات یافت

دیگر آنکه عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کند که در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روزی علی بن ابی طالب از نزد وی بیرون آمد مردم گفتند ای ابو الحسن رسول امروز چون است فرمود امروز بحمد الله نیکوست و افاقه وی را حاصل شد عباس دست وی را گرفت و بطریق خفیه با وی گفت بعد از سه روز دیگر وی از دنیا نقل کند و تو مامور امر دیگری خواهی شد و من علامتی در روی فرزندان عبد المطلب می دانم که در حین موت ظاهر میشود و آن علامت امروز در روی آن سرور مشاهده کردم بیا تا بنزد وی رویم و بپرسیم که امر خلافت بعد از وی از آن کیست اگر از آن ماست بدانیم و اگر غیر از ماست معلوم کنیم که کیست و از وی التماس نمائیم تا برای ما او وصیت فرماید علی در جواب گفت بخدا سوگند که اگر سوال کنیم از وی خلافت و ما را از آن منع کند مردم آن از وی بما نخواهند داد و الله که من از رسول صلی الله علیه وآله وسلم این سوال نکنم و دنیا نطلبم

دیگر آنکه از عایشه صدیقه و عبد الله بن عباس

صلاة کردن عباس ... شاهده کرده بود که بر موت

وصیت حضرت که قبر مرا مسجد فرا نگیرید

رضی الله عنهم مروی ست که گفتند ام حبیبه و ام سلمه رضی الله عنهما در بالین پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم می گفتند در زمین حبشه کنیسه بغایت نیکو که صورتها بر در و دیوار آن کشیده بودند دیدیم و آنرا ماریه می گفتند حضرت فرمود الجماعة قومی اند که چون در میان ایشان مردی صالح بمیرد بنا کنند بر قبر او مسجدی آنگاه تصویر کنند در آن مسجد آن صورتها را ایشان بدترین خلق اند نزد خداوند تعالی و در روایتی آنکه پیش از وفات به پنج روز فرمود بدانید و آگاه باشید که پیش از شما جماعتی بوده اند که قبور انبیا و صلحای خویش را مساجد می ساختند شما باید که چنان نکنید و در روایتی آنکه در آخر مرض چون ثقیل گشت خمیصه بر روی خود می کشید و چون نفس بروی تنگ می شد آنرا دور می ساخت و میفرمود لعنة الله علی الیهود والنصاری اتخذوا قبور انبیائهم مساجد و این کلمات از برای تحذیر یاران میفرمود از صنیع ایشان و روایتی آنکه فرمود بار خدایا قبر مرا بعد از من بت معبود مگردان شدت غضب خداوند تعالی بر قومی که فرا گرفتند قبور انبیاء خود را مساجد بدرستی که من شما را از آن نهی می کنم الا هل بلغت اللهم اشهد اللهم اشهد عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید اگر نه این تاکیدات بودی هر آینه که قبر آن حضرت را ظاهر و هویدا می ساختند

دیگر آنکه بصحت رسیده که برای آن سرور دیناری چند زر سرخ از جائی آورده بودند همه را بر فقرا قسمت فرمود الا شش یا هفت یا هشت یا نه دینار که بعایشه سپرده بعد از آن وی را در مرض اغمائی حاصل شد سر بر سینه عایشه نهاده بود چون بهوش باز آمد فرمود ای عایشه آن دنانیر را چه کردی گفت پیش من است فرمود بر فقرا تصدق کن و بیهوش شد و چون بهوش باز آمد فرمود انفاق کردی آنرا یا نی گفت نی یا رسول الله و هنوز

دنانیر که در مرض موت تصدق فرمود

تا اخیر در انفاق آن سبب آن واقع شده بود که عایشه به بیمارداری و خدمت آن سرور مشغول بوده فرمود تا آنها را بیاورد حضرت آن دنانیر را بر کف دست مبارک نهاد و بشمرد آنگاه فرمود چه گمان بود محمد را به پروردگار خود اگر بخدا رسد و این دنانیر نزد وی باشد پس آنها را پیش علی بن ابی طالب فرستاد تا بر فقرا قسمت کرد و فرمود این زمان استراحت یافتم

دیگر آنکه به ثبوت پیوسته که در نوبتی از نوبتهای بی هوشی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم امهات مومنین دارو در دهان آن حضرت می چکانیدند چنانچه از آن متالم شد و بدست مبارک اشاره میفرمود که مکنید زوجات مطهرات بر آن حمل کردند که مکرر دارا مکروه می دارد چنانچه سایر مرضی مکروه می دارند و چون از آن حال باز آمد دانست که دارو در دهان وی چکانیده اند فرمود چه دارو بود این گفتند عود هندی و مقداری از ورس و قطره چند از روغن زیت گفت شما را که فرمود باین عمل گفتند اسما بنت عمیس فرمود این طبی است که از دیار حبشه با وی رسیده از چه مرض ترسیدید پرسش کرد این دوا کردید گفتند از ذات الجنب فرمود آن مرض از شیطان است و حق تعالی وی را بر من مسلط نکند هر کس در این خانه باشد در نظر من دارو در دهان وی چکانید مگر عباس پس بموجب فرموده هر زنی که در آن خانه بود زنی دیگر را دارو در دهان چکانید حتی میمونه را با وجود آنکه روزه دار بود امتثالا للامر دارو در دهان چکانیده

دیگر آنکه مروی است که پیش از وفات آن حضرت بسه روز جبرئیل آمد و گفت پروردگار تو ترا سلام میرساند و مرا بتو فرستاده از جهة اکرام و افضال خاص بتو و چیزی از تو می پرسد که وی اعلم است بآن چیز می پرسد که خود را چگونه می یابی فرمود یا امین الله خود را مکروب و مغموم

دارو چکانیدن در دهان آن حضرت

آمدن جبرئیل بعیادت آن سرور از نزد خداوند تعالی

و درد ناک می یابم و روز دوم و سیم آمد و هر روز بدستور روز اول پرسش نمود و همان جواب شنید و در روز سیم ملک الموت و ملکی دیگر اسمعیل نام که بر هفتاد هزار ملک و بروایتی بر صد هزار ملک حاکم است که هر یکی از ایشان بر هفتاد هزار یا صد هزار ملک حاکم اند با وی همراه بود و بعد از پرسش جبرئیل گفت این ملک الموت است بر در ایستاده و اذن می طلبد و هرگز از هیچ آدمی قبل از تو اذن نطلبیده و بعد از تو نخواهد طلبید فرمود دستوری ده ای جبرئیل تا در آید ملک الموت بعد از آنکه ماذون گشت در آمد و سلام کرد پس گفت یا محمد حق تعالی مرا بتو فرستاده و امر فرموده که فرمان تو بجا آرم اگر فرمائی روح ترا قبض کنم و بعالم بالا برم و الا باز گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت یا احمد بدرستی که خداوند تعالی مشتاق لقای تو است آن سرور با ملک الموت فرمود بکاری که داری مشغول شو جبرئیل گفت یا احمد علیک السلام دیگر مرا بجهة سفارت وحی هرگز بزمین نخواهم آمد مراد و مقصود من از اهل دنیا تو بودی و لنعم ما قیل

نظم

مرا لبان تو باید شکر چه سود کند • مرا میان تو باید کمر چه سود کند
چو یوسفم تو نباشی مرا بمصر چکار • چو همرهم تو نباشی سفر چه سود کند

و از ابن عباس منقولست که گفت در روز وفات آن حضرت حق تعالی امر فرموده ملک الموت را که بزمین رو نزد حبیب من محمد و بپرهیز از آنکه بی اذن بروی در آیی و از آنکه قبض روح وی بی اذن وی کنی پس ملک الموت با هزار هزار ملک از اعوان خود همه بر اسپان ابلق سوار جامهای منسوج بدر و یاقوت پوشیده بدر خانه آن حضرت آمدند و در دست ایشان نامه از پروردگار عالمیان بود قابض ارواح از بیرون خانه بر صورت اعرابی بایستاد و گفت السلام علیکم اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملیکة

آمدن ملک الموت و قبض ارواح

اذن میدهید ما را تا درآییم رحمت خداوند تعالی بر شما باد فاطمه زهرا رضی الله عنها
بر بالین رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود جواب داد که پیغمبر بحال خویش مشغول است
وحالا ملاقات میسر نیست بار دیگر اذن طلبید و همان جواب شنید بار سیم اذن طلبید
باواز بلند چنانچه هر کس که دران خانه بود از هیبت آن آواز بر خود بلرزید حضرت
بهوش باز آمد و چشمان مبارک بگشاد و پرسید که چه می شود صورت حال را بعرض
رسانیدند فرمود ای فاطمه دانستی که با که محاوره و مخاطبه می کردی گفت الله ورسوله
اعلم فرمود این ملک الموت است این شکنندهٔ لذات و قطع کنندهٔ آرزوها و شهوات
و متفرق جماعات و بیوه سازندهٔ زوجات و یتیم کنندهٔ بنین و بنات است فاطمه
چون این سخن شنید گفت یا ابتاه خربت المدینه حضرت دست فاطمه را گرفت
و او را بسینهٔ بی کینهٔ خود ضم کرد و چشمان خود برهم نهاد زمانی نیک چنانکه گفتی
مگر روح نامی او از جسد گرامیش مفارقت کرد فاطمه سر پیش برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب
نشنید پس گفت جان من فدای تو باد یکبار دیگر نگاهی کن و یک سخن بگوی آن سرور چشم بگشاد
و گفت ای دختر من گریه مکن که حملهٔ عرش بر بکای تو می گریند و بدست مبارک اشک
از چهرهٔ فاطمه پاک کرد و او را دلداری و بشارت داد و گفت بار خدایا ویرا در مفارقت من
صبری کرامت فرمای و با او گفت چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله وانا الیه
راجعون بدرستی که هر انسانی را از هر مصیبتی عوضی هست گفت یا رسول الله از تو
کدام کس و چه چیز عوض تواند بود بعد از آن چشم برهم نهاد فاطمه گفت واکرباه
ابتاه حضرت فرمود هیچ کرب و اندوه بعد از امروز بر پدر تو نیست یعنی کرب
و اندوه بسبب شدة الم و صعوبت وجع بود و بعد از امروز آنها نخواهد ماند

جان هم

بیمار

آنکه کرب و اندوه بواسطه علایق جسمانی و تعلقات و پریشانی که لازمهٔ حیوة بدن
انسانی است می باشد و اکنون چون قطع آن علاقه خواهد شد و بعالم وصال ملک
متعال انتقال دست خواهد داد مرا دران عالم هیچ حسرت و اندوه نخواهد بود بلکه
بعضی از محققان برانند که هیچ مرده را حسرت بر بودن در دنیا نخواهد بود مگر برای تقصیری
که از وی در اعمال خیر واقع شده باشد **نظم** هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ
حسرتش آنست کش کم بود برگ • ورنه از چاهی بصحرا اوفتاد • در میان دولت
عیش و گشاد • زین مقام ماتم و ننگین مناخ • نقل افتادش بصحرای فراخ •
مقعدی صدقی نه ایوانی دروغ • بادهٔ خاصی نه مستی ز دوغ • مقعدی صدقی •
جلیسش حق شده • رسته زین آب و گل آتش کده • گر نکردی زندگانی منیر
یکدو دم مانده ست مردانه بمیر • بعد از آن عایشه پیش رفت و گفت یا رسول الله چشم
بگشای و در من نگاهی کن و وصیتی فرمای و یک کلمهٔ توشهٔ من گردان **نظم**
زان لب شیرین تکلم یک سخن گر بشنوم • تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود
حضرت چشم را بگشاد و گفت ای عایشه پس نزدیک شو با او فرمود که دی روز
ترا وصیت کرده ام امروز وصیت همانست باید که بآن موجب عمل نمایی و آنرا
نیکو نگاه داری عایشه قبول نمود و مضمون این بیت را بزبان حال بعرض رسانید
نظم هرگز نرود تا نظری دارم و سمعی • رفتار تو از چشم و گفتار تو از گوش
حفصه پیش رفت و بدستوری که با عایشه مکالمه فرمود با حفصه نیز مکالمه بجای آورد و
روایتی آنکه با تمام مطهرات پردهٔ عصمت و طهارت گفت بر شما باد که گوشهٔ خانهٔ
خود را نگاه دارید و خود را از نظر نامحرم مصون و مستور سازید چنانکه حق تعالی

در شان شما فرموده که وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی آنگاه با فاطمه فرمود
که پسران مرا پیش آر فاطمه حسن و حسین را علیهم التحیة والرضوان نزدیک آن سرور
برد سلام کردند و در برابر جد بزرگوار بنشستند و چون او را بآن حال دیدند گریه آغاز
نهادند و چنان زار بگریستند که از گریهٔ ایشان هر که دران خانه بود بگریست **شعر**
جانها در آتش است که جانان همی رود • سیلاب خون ز دیدهٔ گریان همی رود
یعقوب را ز یوسف خود دور می کنند • خاتم برون ز دست سلیمان همی رود
آدم وداع سایهٔ طوبی همی کند • خضر از کنار چشمهٔ حیوان همی رود
دردا که گوهریست گرانمایه صحبتش • دشوار دست داده و آسان همی رود
حسن روی خود را بر روی مبارک آن حضرت و حسین سر بر سینهٔ بی کینهٔ آن سرور نهاد
حضرت چشمان نرگسین بگشاد و در ایشان از سر لطف و شفقت نظر کرد و ایشان را ببوسید
و ببویید و در باب تعظیم و احترام و محبت ایشان وصیت فرمود و روایتی آنکه
بعضی از خواص اصحاب بر در حجرهٔ حضرت بودند و از گریهٔ حسن و حسین بگریستند
چنانکه آواز گریهٔ ایشان بگوش بیهوش آن سرور رسید وی نیز بگریست ام سلمه
گفت یا رسول الله نه گناهان گذشته و آیندهٔ تو مغفور گشته موجب گریهٔ تو چیست
فرمود انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریهٔ من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت خود
آیا بعد از من حال ایشان بکجا خواهد رسید آری **شعر** باخبری از سبقت رحمتی
از تو عجایب نبود امتی آنگاه فرمود بخوانید برای من برادر من علی را علی بیامد
و بر بالین وی بنشست حضرت سر خود را از بستر برداشت امیر در شیب بغل وی
درآمد و سر مبارکش بر بازوی خویش نهاد آن سرور فرمود ای علی فلان یهودی

پیش من

پیش من چندین مبلغ دارد که از وی برای تجهیز لشکر اسامه بقرض گرفته بودم زینهار که
حق ویرا از ذمهٔ من ادا کنی ای علی تو اول کسی خواهی بود که در لب حوض کوثر بمن رسی
و بعد از من بسی امور مکروه بتو خواهد رسید باید که تنگ دل نشوی و طریق مصابرت
پیش گیری و چون بینی که مردم دنیا اختیار کنند تو باید که آخرت اختیار کنی و روایتی
آنکه فرمود دوات و صحیفه بیار تا برای تو وصیتی بنویسم علی گوید ترسیدم که تا من
اسباب کتابت را مهیا سازم از دنیا نقل کند و من بدولت وصیت وی نرسم
گفتم یا رسول الله هر وصیت که می خواهی بکن که من یاد می توانم گرفت فرمود الصلوة
وما ملکت ایمانکم و روایتی آنکه گفت الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم واشبعوا
بطونهم والینوا لهم القول و گویند حضرت در مرض موت چهل بنده آزاد کرد و از جابر
بن عبدالله انصاری مرویست که گفت در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه
کعب الاحبار نزد وی آمد و گفت یا امیر المومنین کلمه که رسول صلی الله علیه وآله
وسلم در آخر حیوة بآن تکلم فرمود چه بود عمر گفت از علی بن ابی طالب بپرس
کعب از علی پرسید امیر فرمود آن حضرت را بر سینهٔ خود پشت ساخته بودم سر را
بر دوش من نهاد و گفت الصلوة الصلوة کعب گفت آخر عهد و وصیت انبیا این است
و بآن مامورند و بر آن مبعوث شوند علی گوید حضرت با من سخن می گفت [illegible] و دهن وی
پس برسید حال بر وی متغیر شد و زبان از سخن [illegible] بی طاقتی می نمود و من نیز
تحمل آن نداشتم که ویرا بآن حال ببینم گفتم ای عباس مرا دریاب عباس آمد و با یکدیگر
ویرا بخوابانیدیم آورده اند که چون ملک الموت در صورت اعرابی آمد و اذن طلبید
و حضرت وقوف یافت و اهل البیت خود را خبردار گردانید که او دست فرمود

بگویید تا درآید پس درآمد و گفت السلام علیک ایها النبی بدرستی که خداوند تعالی
ترا سلام میرساند و مرا فرموده که قبض روح تو نکنم مگر باذن تو فرمود ای ملک الموت
مرا بتو حاجتی است گفت چیست آن فرمود آنست که قبض روحم نکنی تا نشنوی که
جبرئیل بیاید پس حق تعالی امر فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد میان
خواهند آورد آتش دوزخ را بمیران و وحی کرد بحور عین که خود را بیارایند که روح محمد
می رسد و ملیکه ملکوت و سکان صوامع جبروت را خطاب آمد که برخیزید و صف صف بر
صف بایستید که روح محمد می آید و جبرئیل را فرمان آمد که بزمین رو و نزد حبیب من محمد
و مندیلی از سندس برای وی بر جبرئیل نزد پیغمبر آمد گریان آن سرور فرمود ای دوست
در حالی چنین مرا تنها می گذاری جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا بتحقیق که خبری آورده ام
برای تو که محبوب و مرضی تست فرمود چه بشارت آورده گفت ان النیران قد اخمدت
والجنان قد زخرفت والحور العین قد تزینت والملایکة قد صفت لقدوم روحک
حضرت فرمود اینها همه خوب است ولکن مرا چیزی گوی که نفس من بآن خوش حال
گردد جبرئیل گفت بدرستی که بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امم تا زمانی که تو و امت تو
در انجا درایند حضرت فرمود بشارت مرا زیاده کن گفت یا محمد بدرستی که خدای تعالی
چیزی چند بتو ارزانی داشته که بهیچ پیغمبر نداده حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت
فردای قیامت چندان از امت بتو خواهد بخشید که راضی شوی فرمود این زمان
خوش دل شدم و چشم من روشن شد ای ملک الموت پیشتر آی و بآنچه مامور شده
قیام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر وی مشغول شد و گویند سکرات موت بر آن حضرت
جنان دشوار بود که گاهی سرخ و گاهی زرد می گشت و گاهی دست راست

شدت سکرات موت بر آن حضرت

و زبانی دست چپ می کشید و عرق بر رخسار پر انوارش نشسته بود و قدحی آب
پیش خود نهاده دست در آن آب می کرد و روی خود را بآن مسح میفرمود و می گفت
اللهم اعنی علی سکرات الموت اللهم اعنی علی منکرات الموت و در روایتی آنکه میفرمود
لا اله الا الله ان للموت سکرات عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید که بعد از آن هرگز
بر کسی که جان بآسانی داد رشک نبردم زیرا که اگر آن طریقه بهتر بودی حق تعالی برای
پیغمبر خویش آن اختیار کردی و صحت رسیده هم از صدیقه که گفت در حالت
نزع سر مبارک آن حضرت در کنار من بود عبدالرحمن بن ابی بکر درآمد و در دست
وی مسواکی سبز از چوب اراک بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آن نظر فرمود
چنانکه من دانستم که آن مسواک را می خواهد گفتم یا رسول الله رغبت داری بآن
بسر مبارک اشارت فرمود که آری پس آنرا از دست برادر گرفتم و بآب دهن
خویش نرم کردم و بوی دادم بستد و بتعجیل مسواک کرد و آن دولت مرا میسر شد که
در آخر کار حق تعالی میان آب دهن من و آب دهن وی جمع فرمود و در روز
نوبت من در میان سینه و شش من حق تعالی روح او را قبض کرد و در آن حالت
در سقف خانه می دید و دست خود را برمی داشت و میگفت الرفیق الاعلی که
ناگاه دستش مایل شد و بعالم بقا رحلت نمود
رفت آن طاوس عرشی سوی عرش
چون رسید از نا تفانش بوی عرش
و چون روح از بدن وی مفارقت کرد
بوی خوش شنیدم از وی که هرگز مثل آن نشنیده بودم پس وی را ببرد حبره پوشانیدم
و در بعضی از روایات وارد شده که ملایکه وی را بپوشانیدند و در روایتی آنکه ملک الموت
در حضور جبرئیل روح آن حضرت را قبض کرد و باعلی علیین برد و میگفت وا محمداه

مسواک کردن آن سرور در حال نزع

یا رسول رب العالمین و از علی بن ابی طالب منقولست که گفت من از جانب
آسمان وا محمداه می شنودم و صحت رسیده که چون آن سرور ازین عالم انتقال
نمود فاطمه زهرا بنیاد ندبه و زاری کرد و گفت یا ابتاه اجاب ربا دعاه یا ابتاه
من جنة الفردوس ماواه یا ابتاه الی جبرئیل ننعاه و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم هرگز فاطمه را کسی خندان ندید و مروی است که عایشه صدیقه زاری میکرد
و میگفت دریغ آن پیغمبری که فقر بر غنی اختیار کرد و آن دین پروری که از غم گناه
امت هیچ شب تمام در بستر راحت باستراحت مشغول نشد و هرگز از میدان صبر
و تحمل در محاربه نفس فرار ننمود و چشمان و هرگز بمنهیات التفات نفرمود و با وجود
کثرت ایذا و اضرار کفار و اهل ضلال گرد ملال بر روی اقبال وی ننشست و در
انعام و افضال بر روی هیچ فقیر لی نوال نبست و دندان در مثال وی بضرب
سنگ دشمن شکسته شد و سر وی بعصا به حوادث روزگار بسته شد و شکم وی دو
روز متتابع از نان جو سیر نشد نقلست که چون آن واقعه هایله روی نمود مردان اهل
البیت در خانه درآمدند و پرده میان زنان و مردان بستند و از ناحیه خانه آوازی
شنیدند و هیچ گوینده را نمی دیدند که میگفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله
و برکاته کل نفس ذایقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة الایة بدانید که هر عشقی را
نزد خداوند تعالی تسلیه و هر فوت شده را خلفی هست پس بخداوند تعالی واثق باشید
و با و بازگردید و جزع منمایید که بحقیقت مصیبت رسیده کسی است که از ثواب
محروم باشد والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود هیچ
می دانید که این گوینده که بود گفتند نی فرمود خضر بود که تعزیت ما رسانید او را دیده اند که

ندبه فاطمه

ندبه عایشه

تعزیت دادن خضر اهل البیت را

اصحاب که در مسجد بودند چون صیاح و گریه و زاری اهل خانه بشنیدند فغان و اضطراب
در میان ایشان افتاد و سراسیمه و حیران گشتند گویا اجسادی بودند بی ارواح و عقول
از ایشان مسلوب شده بود و بعضی از حلیه نطق عاطل ماندند مانند عثمان بن عفان و
بعضی برجای ماندند و بعضی مریض و لاغر شدند مثل عبدالله بن انیس و بعضی به خبل گرفتار
شدند مانند عمر بن الخطاب چنانکه منقولست که فریاد برآورد و سوگند می خورد که
رسول صلی الله علیه و آله وسلم نمرده ولکن وی را صعقه واقع شده چنانکه موسی را واقع شد
و بخدا سوگند که امید وارم که آن حضرت چندان در دنیا بماند که دست و زبان منافقان
و کذابان ببرد و در روایتی آنکه جمعی از منافقان مدینه گفتند اگر محمد پیغمبر بودی وفات
نیافتی عمر شمشیر کشید و بر در مسجد بایستاد و گفت هر کس بگوید که پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم فوت شده میانش را باین شمشیر دو نیم کنم و گویند مردم بواسطه سخن عمر در شک
افتادند در موت آن حضرت اسما بنت عمیس دست بر شانه آن حضرت نهاد و مهر
نبوت را نیافت گفت تحقیق آن سرور از دنیا انتقال نموده که مهر نبوت را رفع کرده
و آن قصه سبب یقین بعضی شد بموت آن حضرت نقلست که در آن ساعت ابوبکر
صدیق رضی الله عنه در منزل خویش در محله سخ بود کسی از عقب او فرستادند تا وی را
خبردار گرداند و در روایتی آنکه ابوبکر غلام خود را فرستاده بود تا خبری از آن حضرت
بگیرد غلام باز آمد و گفت شنیدم که می گفتند مات محمد پس ابوبکر بتعجیل سوار شد و میگفت
وا محمداه و انقطاع ظهراه و در راه می گریست تا بمسجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم
درآمد و دید که مردم متفرق الحال اند ملتفت بهیچکس نشد و بخانه عایشه رفت و گفت
رسول خدا کجاست گفتند وی را در ناحیه خانه خوابانیده ام صدیق رفت و ردا از روی

انور آن سرور بر داشت و پیشانی وی را ببوسید و گفت وا نبیاه انگاه سر وی را فرود آورد و بگریست بار دیگر پیشانی وی را تقبیل نمود و گفت وا صفیاه بعد از ان سر بر داشت و گریه کرد پس بار دیگر پیشانی وی را تقبیل کرد و گفت وا خلیلاه انگاه ساعد وی را ببوسید و بگریست و گفت بابی انت و امی طبت حیا و میتا انگاه گفت خداوند تعالی دو موت بر تو جمع نکند آن موت که بر تو نوشته بود یافتی و بموت تو منقطع گشت آنچه بموت هیچ پیغمبر منقطع نگشته بود تو بزرگتری از انکه ترا وصف کنند و جلیل تری از انکه بر تو گریه نمایند و اگر اختیار ما بدست ما بودی پس خود را فدای تو می کردیم و اگر نه آن بودی که تو نهی کرده ما را از بکا بر میت هر آینه که چندان بر تو می گریستیم که چشمهای ما خشک شدی بار خدایا وی را از ما سلام برسان و یا محمد ما را نزد پروردگار خود یاد کن بعد از ان از خانه بیرون آمد و عمر در میان غلبهٔ از مردم سخن میکرد و میگفت که پیغمبر وفات نیافته صدیق سه نوبت با وی گفت بنشین و هر بار عمر ابا نمود پس ابو بکر گفت ایها الرجل مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافته نشنیدهٔ که حق تعالی در کتاب مجید خویش با وی این خطاب فرموده که انک میت و انهم میتون و فرموده که و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون انگاه بر منبر رسول بر آمد مردم همه عمر را گذاشتند و با بو بکر توجه نمودند صدیق خطبهٔ خواند مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی و گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت و آیة و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر و آیت انک میت و انهم میتون بخواند و عمر گوید پای من ببرزید و بیفتادم و گویا من این آیت را نشنیده بودم و همه مردم آن

آیت را از ابو بکر فرا گرفتند و می خواندند و ابن عمر گوید گویا بر روی ما پردهٔ بوده و بواسطهٔ خطبهٔ ابو بکر برداشته شد پس اهالی مدینه و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم دل بر فوت آن حضرت نهادند و انا لله و انا الیه راجعون گفتند ابو بکر صدیق رضی الله عنه تعزیه و تسلیهٔ اهل البیت بجای آورد و گفت مهم غسل و تجهیز و تکفین آن سرور بشما تعلق دارد و خود با اکابر مهاجر و انصار به سقیفهٔ بنی ساعده رفت تا امر خلافت را

کیفیت غسل آنحضرت

قرار دهد اهل البیت کارسازی غسل میکردند ناگاه شخصی از بیرون حجره گفت مشوئید وی را که طاهر و مطهر است و احتیاج بغسل ندارد هر چند تفحص کردند قایل را نیافتند بعد از ان شنیدند که دیگری گفت بشوئید وی را که آن ابلیس بود و من خضرم پس کله از برد یمانی بستند عباس و علی و فضل و قثم پسران عباس و اسامة بن زید و صالح حبشی که آزاد کردهٔ رسول بود و شقران لقب وی است آن سرور را بر داشته در اندرون کله در آوردند و اختلافی واقع شد که حضرت را در جامه غسل دهند یا چنانکه دیگر اموات را برهنه می سازند جامها از وی بیرون کنند حق تعالی نعاسی بر ایشان افکند تا چنانکه زنخها بر سینها نهادند انگاه شخصی از گوشهٔ خانه آواز بر آورد که برهنه مسازید رسول خدا را و در پیراهن وی را غسل دهید دانستند که گوینده غیبی است بر خاستند و بغسل مشغول شدند عباس فرمود تا در را بر روی مردم بستند و در مغسل آن سرور بغیر از ان شش مرد که مذکور شدند در نیامدند و در روایتی آنکه انصار از بیرون فریاد بر آوردند که ای اهل البیت ما اخوال آنحضرتیم و حق قرابت و خدمت ما با وی همه را معلوم و صدق و اخلاص ما در اسلام بر همه روشن است یک کس از ما باید که پیش شما باشد تا ما را شرفی حاصل شود و از دولت تعهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم

محروم نمانیم و در روایتی آنکه اوس بن خولی انصاری خزرجی گفت ای علی بن ابی طالب سوگند میدهم ترا بخدا که مرا اجازت ده تا در آیم امیر وی را دستوری داد که در آمد اما در غسل هیچ مدخل نداشت و در روایتی هست که وی از چاه سعد بن خیثمه آب می کشید و می آورد تا اهل البیت غسل میدادند پس آنحضرت را بر روی نعش بخوابانیدند سر اطهر وی بجانب مشرق و پای رهنمای او بطرف مغرب علی مباشر غسل آن سرور شد و او را بر سینه خویش گرفت و خرقه در دست پیچیده و در اندرون پیرهن آن حضرت در آورد و اسامة و شقران آب میریختند و فضل پیرهن را از بدن وی جدا نگاه میداشت تا علی بآسانی جسد اطهر آن سرور را می شست و عباس و قثم در گردانیدن وی از طرفی بطرفی اعانت و امداد علی مینمودند و از غیب نیز در ان امر اعانت واقع شد چنانکه می پنداشتند که عضو از دستی بدستی دیگر می گردد و در روایتی آنکه از عقب آوازی بغایت لطیف می شنودند که گوینده می گفت یا رسول خدا بر فق باشید که شما را اعانت مینمایند و هیچ قذری و چرکی از وی ظاهر نشد چنانچه دستور سایر اموات می باشد و علی در ان حال میگفت پدر و مادرم فدای تو باد چه خوش بوئی در حیوة و در ممات سه نوبت آب ورق کنار و آب خالص آن حضرت را شستند بعد از ان

ذکر تجهیز و تکفین آن سرور

مهم غسل باتمام رسید قطرهٔ چند آب در گوشهٔ چشم و غوناف آن حضرت جمع شده بود علی آنها را بیاشامید و آن سبب مزید علم و حفظ وی گشت انگاه سید عالم را صلی الله علیه و آله و سلم در سه جامه سفید سحولی که هیچکدام از انها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و در روایتی آنکه کفن وی دو جامهٔ سفید و یک برد یمانی بود و مشک و حنوط بر کفن و سجده گاه وی پاشیدند و گویند جبرئیل حنوط آن حضرت را از بهشت آورده بود

و منقول است که علی بن ابی طالب در حین وفات مقداری مشک بفرزندان خود داد و وصیت کرد که این را در کفن من بکار برید که فضل حنوط رسول است صلی الله علیه و آله و سلم و چون از امور مذکوره فارغ گشتند وی را بر سریر بخوابانیدند و چنانچه وصیت فرموده بود در خانه بماندند و بیرون نرفتند علی گوید وفات وی روز دوشنبه بود و هر روز سه شنبه شنیدیم که هاتفی از جانب آسمان میگفت در آیید ای گروه مسلمانان و بر پیغمبر خود نماز گزارید پس بترتیبی که در خبر ابن مسعود مقرر فرموده بود

کیفیت نماز گزاردن بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

فوج فوج در آمدند و هر یک نماز علیحده گزاردند و علی کرم الله وجهه گفت هیچکس امامت نکند بر وی که وی امام شماست هم در حال حیوة و هم در حال ممات و در بعضی از روایات وارد شده که حضرت وصیت فرموده بود بآن طریق و بآن واسطه تاخیر در دفن آن سرور واقع شد چه نماز بر وی جایز نبود و گویند علی کرم الله وجهه بر طرف سر جنازهٔ حضرت بایستاد و گفت ای پیغمبر گرامی و ای پرورنامی سلام و رحمت و برکات حق تعالی بر تو باد بار خدایا ما گواهی میدهیم که وی رسانید آنچه بر وی نازل شد و شرط نصیحت به نسبت با امت بجای آورده و در راه خدا جهاد کرد تا عزیز گردانید حق تعالی دین خود را بار خدایا ما را از ان جمله گردان که پی روی آن نمائیم که بر وی نازل شده و میان ما و او در روز قیامت جمع کن مردم آمین گفتند و اختلاف کردند که پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم در خانه یا در مسجد یا در مقبرهٔ بقیع دفن کنند ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود دفن کرده نشود هیچ پیغمبری الا آنجا که روح او را قبض

ذکر دفن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

کنند و در روایتی آنکه علی گفت در روی زمین هیچ بقعه نیست گرامی تر نزد خداوند تعالی

ازبقعه که روح پیغمبر او را دران بقعه قبض کرده باشند پس فراش وی را برداشت و موضع قبر معین ساختند و در مدینه دو حفار بود یکی ابو عبیدة بن الجراح که بطریقه شق حفر می کرد که آنرا اهل مکه و شام ضریح گویند و دیگری ابو طلحه انصاری که لحد می کند عباس دو کس از بنی عبد المطلب پی ایشان فرستاد و مقرر کردند که هر کدام از ایشان که پیشتر بیاید طریقه او را برای حضرت اختیار کنند و عباس گفت اللهم خر لنبیک پس ابو طلحه که صاحب لحد بود بیامد و قبر وی را بکند و شب چهارشنبه نیم شب یا سحر بود که آن حضرت را بر کنار قبر نهادند و از طرف پایین قبر او را در آوردند علی و عباس و عقیل و اسامه و شقران و بقولی فضل و قثم و بقولی عبد الرحمن بن عوف نیز در قبر آن حضرت در آمدند و قطیفه حمرا که در روز خیبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رسیده بود شقران در ته قبر انداخت و گفت والله که دیگری بعد از تو آنرا نپوشد بعضی از علما گفته اند این از جمله مخصوصات آن حضرت است و در روایتی آنکه آن سرور وصیت فرموده بود که قطیفه ام افراش من سازید در قبر بدرستی که خداوند تعالی زمین را بر جسد انبیا مسلط نمیکند پس نه خشت بر لحد وی چیدند و روایتی هست که چون خشتها چیدند آن قطیفه را بیرون آوردند و از قبر بیرون آمدند آخر کسی که از قبر بالا آمد قثم و بروایتی علی بود و آنچه مرویست که مغیره بن شعبه انگشتری خود را در قبر انداخت و بآن بهانه بقبر در آمد و قدم آن سرور را مس نمود و بعد از آن بیرون آمد و گفت عهد من اقربست بر رسول خدا از شما نزد محدثان محقق چندان اعتباری ندارد و بصحت نرسیده و روا چون وی انگشتری در قبر انداخت و خواست که در قبر در آید علی مرتضی کرم الله وجهه منع کرد وی را و خود بقبر در آمد و انگشتری بوی داد والله اعلم آنگاه خاک در قبر

آن سرور

دفن وقت دفن حضرت

صورت قبر آن سرور

آن سرور بخشید و صورت قبر او را مسطح و بروایتی مسنم بر آوردند و بمقدار یک شبر از زمین بلند گردانیدند و آب بران پاشیدند از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت در زمان حیوة پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در واقعه دیدم که سه ماه از آسمان در خانه من افتاد آن واقعه را بعرض ابو بکر رسانیدم فرمود ان شاء الله خیر باشد و گفت ای دختر من تو خواب خود را چه تعبیر کرده گفتم تاویل نموده ام با آنکه مرا از رسول فرزندان پیدا شود هیچ نگفت و چون حضرت را در خانه من دفن کردند ابو بکر با من گفت هذا احد اقمارک و هو خیرها نقلست که چون از دفن فارغ شدند اول بر خانه فاطمه زهرا آمدند و تعزیه و تسلیه وی بتقدیم رسانیدند پرسید که پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم دفن کردید گفتند آری فرمود شما را چون از دل بر می آمد که خاک بر آن سرور رحمت آخر نبی الرحمه بود جواب دادند که یا ابنة رسول الله خاطر ما نیز بجهت این معنی اندوهناک بود

شعر

در خاک نهاده چون توانم دیدن ۔ آنکس که مرا ز خاک برداشته بود

و لکن با حکم ربانی چاره نیست آورده اند که اهل البیت و اصحاب در مفارقت سید احباب بسیار غمناک و حزین بودند و هر یک از سوز و نیاز مرثیها می گفتند از آنجمله عایشه صدیقه رضی الله عنها می گریست و این ابیات انشا می کرد

شعر

قد کنت لی جبلا الوذ بظله	اتمشی البراح وانت کنت جناحی
والیوم اخضع للضعیف و اتقی	منه و ادفع ظالمی بالراح
و اذا دعت قمریة شجنا لها	یوما علی فنن بکیت صباحی

مرثیه عایشه صدیقه

وگویند فاطمه زهرا علیها التحیة و الرضوان بزیارت پدر بزرگوار آمد و قبضه از خاک آنحضرت برداشت و بر چشمان خود نهاد و گریه آغاز کرد

مرثیه فاطمه زهرا علیها التحیه و الرضوان

وگویند فاطمه زهرا علیها التحیة و الرضوان بزیارت پدر بزرگوار آمد و قبضه از خاک آن حضرت برداشت و بر چشمان خود نهاد و گریه آغاز کرد و گفت

ماذا علی من شم تربة احمد	ان لا یشم مدی الزمان غوالیا
صبت علی مصائب لو انها	صبت علی الایام صرن لیالیا

و بعضی از اهل سیر برانند که قایل این شعر امیر المومنین علیست و فاطمه آنرا در وقت زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خوانده و از جمله مراثی که منسوب است که

نفسی علی زفراتها محبوسة	یا لیتها خرجت مع الزفرات
لا خیر بعدک فی الحیوة و انما	ابکی مخافة ان تطول حیوتی

گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی	بر دل من جمله مرغان چمن بگریستی
صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا	تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی
دیدها بخت من بیدار بایستی کنون	تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی
آنچه از من گم شده گر از سلیمان گم شدی	هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی
کاشکی بودی مرا هر موی بر تن دیده	تا بهر چشم و چراغ انجمن بگریستی

و ابو بکر صدیق رضی الله عنه از جمله مرثیها که برای آن سرور گفته یکی اینست

لیت القیامة قامت عند مهلکه	کیلا نری بعده مالا و لا ولدا

والله اسی علی شیء فجعت به	من البریة حتی ادخل اللحدا
کان المهذب فی الاخلاق قد علموا	و فی العفاف فلم نعدل به احدا
نفسی فداوک من میت و من بدن	ما اطیب الذکر و الاسماء و الجسدا

شعر

کارم از دست رفت و دست از کار	دیده بی نور ماند و دل بی یار

مرثیه ابو بکر صدیق

دل فکارم

دل فکارم چرا نگریم خون	درد مندم چرا ننالم زار
یار غارم ز دست رفت دریغ	ماندم افسوس پای بر دم مار
روشنائی دیده رفت افسوس	منم امروز و دیده خون بار
خاطر بی دلی چگونه بود	هم دل از دست رفت هم دلدار

مرثیه عمر خطاب

وگویند عمر بن الخطاب رضی الله عنه در مرتبه حضرت این ابیات گفته

ما زلت مذ وضع الفراش لجنبه	و ثوی مریضا خائفا اتوقع
شفقا علیه ان یزول مکانه	عنا فنبقی بعده نتفجع
نفسی فداوک من لنا فی امرنا	ام من نشاوره اذا نتوجع
و اذا تحل بنا الحوادث من لنا	بالوحی من رب عظیم یسمع

مرثیه علی مرتضی

و بثبوت پیوسته که علی مرتضی کرم الله وجهه بر سر قبر رسول صلی الله علیه و آله وسلم بایستاد و بگریست و گفت بابی انت و امی یا رسول الله ان الجزع لقبیح الا علیک و ان الصبر لجمیل الا عنک یعنی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله بدرستی که جزع بغایت قبیح است مگر بر تو و صبر البته جمیل است مگر از تو بعد از آن این ابیات گفت که

ما فاض دمعی عند نایبة	الا جعلتک للبکاء سببا
و اذا ذکرتک سامحتک به	منی الجفون ففاض و انسکبا
انی اجل ثری حللت به	عن ان اری بسواه مکتئبا

شعر

یاد باد آنکه بتو دیده من روشن بود	در و بامم ز فروغ رخ تو گلشن بود
دیدن روی توام راحت چشم و دل بود	مردن از عشق توام مایه جان و تن بود
در دلم بود که من با تو بمانم جاوید	رفتی و کار بجز آن شد که گمان من بود

مرثیه حسان بن ثابت

گرچه دی دشمن من سوخته دل بود ز غمم . شدم امروز بدان مجمل که دی دشمن بود

واز جمله مراثی که حسان بن ثابت رضی الله عنه برای آن سرور گفته یکی اینست

ما بال عينك لا تنام كأنما . كحلت ما فيها بكحل الأرمد
جزعا على المهدي أصبح ثاويا . يا خير من وطئ الحصى لا تبعد
يا ويح أنصار النبي ورهطه . بعد المغيب في سواد الملحد

شعر

نوبهار من کجا شد وان گل سیراب کو . می توان دیدن بخوابش ای دریغا خواب کو
در شب تاریک هجران همی پاییم باز . روی منظورم که هم شمع است و هم مهتاب کو
خستگان را مرهم و یاران غمگین را فرح . عاشقان را بوی صبح و تشنگان را آب کو
گر بگریم ور نه خندم هیچ الزام مکن . گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب کو

انس بن مالک رضی الله عنه گوید هیچ روز مدینه بهتر و نورانی تر از آن روز نبود که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بآنجا آمد و هیچ روز ظلمانی تر و تنگ تر از آن روز نبود که آنحضرت وفات یافت و هنوز از دفن وی فارغ نگشته بودیم که دلها ما بریکدیگر متغیر شد نظم همان زمان که جهان نور چشم خود گم کرد . هزار فتنه ز هر گوشه روی بمردم کرد
و مروی است که عبدالله بن زید انصاری که صاحب اذان و مستجاب الدعوه بود گفت خدایا من چشم جهان بین جهت ملاحظه جمال رسول صلی الله علیه وآله وسلم می خواهم چشم مرا بازستان در زمان نابینا شد شعر دیده ز فراق تو زیان می بیند . بی چهره ز خون دل نشان می بیند . با این همه شرح دیده ناخشنودم . کو بی رخ تو چرا جهان می بیند
وجمعی دیگر نتوانستند که بی دیدار آن سرور در مدینه باشند غربت اختیار کردند از آنجمله بلال حبشی بود عزیمت سفر بجانب شام نمود صدیق با وی گفت اگر درینجا باشی و مهمی که

در زمان حیوة حضرت متصدی آن بودی اشتغال نمائی انسب خواهد بود بلال گفت من تحمل آن ندارم که بی وی درین دیار باشم اگر مرا برای آن آزاد کرده که در دنیا از من نفعی بتو رسد هر خدمتی که میفرمایی بدان قیام می نمایم و اگر مرا آزاد کرده برای ثواب از رب الارباب مرا بخدای من بگذار ابوبکر بگریست و گفت ترا آزاد کرده ام بطمع ثواب از خداوند تعالی و آنرا در دنیا نمی خواهم پس بلال بشام رفت و در آنجا مدتی توقف کرد آنگاه پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم در واقعه دید که ای بلال بما جفا کردی و از جوار ما بیرون رفتی قصد زیارت ما کن بلال از خواب بیدار شد و بمدینه متوجه گشت و دران ولا فاطمه درگذشته بود و چون بمدینه درآمد با هر که ملاقات می کرد احوال اهل البیت می پرسید جواب می دادند که علی و حسن و حسین و ازواج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم همه بسلامت اند و از حال فاطمه زهرا رضی الله عنها هیچ نمی گفتند تا بحسن و حسین رسید سلام کرد و شرط تعظیم و احترام ایشان بجای آورد و حال فاطمه پرسید ایشان در گریه شدند و گفتند اجرک الله فی فاطمه وی بآن عالم انتقال نمود بلال بسیار بگریست و گفت ای جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم زود به پدر بزرگوار ملحق شدی و گویند بعضی از دوستان بلال استدعا کردند که وقت نماز صبح است چه شود اگر بسنت اذان قیام نمائی و الحاح و مبالغه نمودند بلال بربام مسجد رسول برآمد تا بانگ نماز گوید اهالی مدینه مجتمع شدند تا بانگ بلال را استماع شوند چون الله اکبر گفت از تمام خانها مدینه فغان برخاست و چون باین محل رسید که اشهد ان محمدا رسول الله در مدینه هیچ متنفس نماند که نگریست و فریاد نکرد و دختران بکر از خانها بیرون آمدند و بگریستند و آن روز مثل روز وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شد و چون بانگ را تمام کرد

گفت ای یاران شما را بشارت می دهم که هر چشمی که بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بگرید آتش دوزخ نه بیند و پوشیده نماند که این فضیلت مخصوص نیست باهل زمان آن حضرت بلکه امیدواری چنانست که جمیع امت اجابت تا قیام قیامت چون از فوت آن حضرت متاثر و متحسر شوند و از درد فراق وی گریند درین حکم داخل باشند چه مقرر است که فوت وی مصیبت همه امت است از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که گفت از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که می گفت هر کس از امت من که وی را دو فرط باشد حق تعالی او را بواسطه ایشان در بهشت درآورد عایشه گفت یا رسول الله آنکس که یک فرط داشته باشد حال وی چه بود فرمود وی را نیز همان حکم باشد گفت آنکس را که هیچ فرط نبود حال چه باشد فرمود انا فرط امتی لن یصابوا بمثلی یعنی آنکس را که فرط نبود من فرط او باشم زیرا که من فرط جمیع امت خودم هرگز مصیبت رسیده نخواهند شد بمثل مصیبت من شعر اصبر لکل مصیبة وتجلد . واعلم بان المرء غیر مخلد
واذا اتتک مصیبة تشجی بها . فاذکر مصابک بالنبی محمد . فما فقد الماضون مثل محمد
ولا مثله حتی القیامة یفقد . وما حملت من ناقة فوق رحلها . ابر واوفی ذمة من محمد
القصه بلال از مدینه نوبتی دیگر بشام رفت و هر سال یکبار بمدینه می آمد و زیارت می کرد و بانگ می گفت و باز می گشت تا در شام وفات یافت و جمعی دیگر از اصحاب در مدینه اقامت اختیار کردند و بزیارت قبر آن حضرت خود را خرسندی می دادند و اگر دردی داشتند در مقابل قبر وی می ایستادند و آنرا عرض مینمودند و بعضی بگوش سر و بعضی بگوش سر جواب می شنودند و قبر آن سرور در غایت صفا و نهایت نور و ضیا بود و هر چند کسی ظاهر آن حضرت را ندیده بودی چون قبر وی بدیدی

بالهام دریافتی که صاحب این قبر پیغمبر است چنانچه منقولست که اعرابی کافر بسر قبر حضرت رسالت رسید و چون چشمش بران افتاد گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده و رسوله از وی پرسیدند که بچه چیز دانستی که این قبر پیغمبر است سوگند یاد کرد که من این قبر را ندیده و ندانسته بودم ولیکن الهامی الهی بدل من رسید آنگاه آن اعرابی این ابیات گفت که
مررت علی قبر النبی محمد . فکلمنی والقبر غیر مکلم . وبالقبر آثار النبوة قائم . تصدع
فیه قلب کل مسلم . وانا ان لم اعهدک یا سید الوری . فعرفک ینبی ان فیه لمکرم
و از امیرالمومنین علی کرم الله وجهه مرویست که گفت بعد از سه روز از دفن حضرت اعرابی درآمد و خود را بر قبر آن سرور انداخت و از آن خاک پاک مشتی برداشت و بر سر خود پاشید پس گفت یا رسول الله گفتی و شنیدیم و تو از حضرت حق فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از جمله آنچه بر تو منزل شده این است که ولو انهم اذ ظلموا انفسهم و من بر نفس خویش ظلم کرده ام و گناه کار و آشفته روزگارم آمده ام نزد تو تا از برای من استغفار و طلب آمرزش کنی پس از قبر آن حضرت سه نوبت آواز آمد که ترا آمرزیدند و شیخ محمد بن عبدالله عتبی که از اکابر مفسران است گوید نزد قبر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودم اعرابی درآمد و بران سرور سلام کرد و گفت نظم
یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه . فطاب من طیبهن القاع والاکم . نفسی الفداء لقبر انت ساکنه
فیه العفاف وفیه الجود والکرم . آنگاه گفت یا رسول الله خدای گفته و گفته تو حق است که ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاءوک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و حال آنکه من بر نفس خود ظلم کرده و گنه کارم از خداوند تعالی طلب آمرزش میکنم و التماس میکنم از تو یا رسول الله که از حق تعالی درخواهی که مرا بیامرزد عتبی گوید من بیرون

گردم وبرگشتم وخواب مرا بربود آن حضرت را در واقعه دیدم که فرمود ای عتبی آن اعرابی را
دریاب وبشارت ده که خداوند تعالی ویرا بیامرزید پس بیدار شدم واز عقب اعرابی
رفتم واورا دریافتم وبشارت رسانیدم وبدانکه زیارت قبر آن حضرت از اعظم قربات
واجل طاعات است وجمهور علما برانند که سنتی است مندوب الیه وفضیلتی است
مرغوب فیه وبعضی از علما بوجوب آن قایل گشته اند بدلیل حدیث من لم یزرنی
فقد جفانی وحدیث ما من احد من امتی له سعة ثم لم یزرنی فلیس له عذر وبالجمله زیارت
قبر آن حضرت فضیلت وثواب بسیار دارد ومروی است که حضرت فرموده هر کس
قبر مرا زیارت کند واجب گردد مرا ورا شفاعت من ودر روایتی انکه فرمود هر کس
زیارت کند مرا یا قبر مرا من اورا شفیع وشهید باشم در روز قیامت وفرموده هر کس
زیارت قبر من کند بعد از موت من چنانست که مرا در حیوة من زیارت کرده وحدیث
اخیر خالی از ضعفی نیست والله اعلم رزقنا الله تعالی زیارة قبره صلی الله علیه واله وسلم
جمهور ارباب سیر برانند که واقعه هایله وفات آن حضرت در دوازدهم ماه ربیع الاول
واقع شده وخالی از اشکالی نیست زیرا که باتفاق ایمه تفسیر وحدیث وسیر آن سال
عرفه روز جمعه بوده پس غرهٔ ذی حجه پنجشنبه بوده باشد وچنینه نتواند بود که دوشنبه
دوازدهم ربیع الاول بود خواه که شهور ثلثهٔ ماضیه یعنی ذی حجه ومحرم وصفر سی
روز بوده باشد وخواه بیست ونه وخواه بعضی بیست ونه وبعضی سی وجواب ازین
اشکال آنست که گویند احتمال دارد که اهل مکه ومدینه در رویة هلال ذی الحجه مختلف
بوده باشند بواسطه مانعی از ابر وغیره یا بسبب اختلاف مطالع پس غرهٔ ذی حجه
نزد اهل مکه پنجشنبه ونزد اهل مدینه جمعه بوده باشد ووقوف عرفه بر رویه اهل مکه واقع

فضیلت زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

ذکر اشکالی که در تاریخ وفات آنحضرت واقع است وجواب ازان

شده

شد وباشد وچون بمدینه مراجعت نموده تاریخ را بر رویه اهل مدینه کرده باشند
وشهور ثلثهٔ ماضیه کوامل یعنی همه سی روز بوده باشد پس اول ربیع پنجشنبه افتد
وروز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود وقولی انکه وفات آن حضرت در دوم
ماه ربیع الاول بوده وجمعی از متاخران محدث ترجیح این قول نموده اند بنابر ورود
اشکال بر قول جمهور فاما برین قول لازم می آید که شهور ثلثه یعنی ذی حجه ومحرم وصفر
نواقص یعنی همه بیست ونه روز بوده باشد والله اعلم فایده ثانیه ارباب سیر را
در سن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اقوال مختلفه واقع شده قولی انکه شصت وسه
وقولی انکه شصت وپنج وقولی انکه شصت وقولی انکه شصت ودو سال ونیم بوده وهر قولی
بنابر روایتی هست که درین باب وارد شده اما قول شصت وسه بنابر آنست که
از ابن عباس رضی الله عنهما بصحت رسیده که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث
به نبوت شد در چهل سالگی وبعد از آن سیزده سال در مکه بود ووحی با وی می آمد وده سال
در مدینه بسر برد وشصت وسه سال بود که متوفی شد وبخاری که امام ایمه حدیث است
گفته اکثر روات برین اند وامام احمد تصحیح وترجیح این روایت نموده واما قول شصت وپنج
بنابر آنست که هم از ابن عباس بثبوت پیوسته که گفت اقامت کرد آن حضرت
در مکه پانزده سال از انجمله هفت سال روشنائی می دید وآواز می شنید وچیزی نمی دید
وهشت سال وحی بوی می آمد وده سال در مدینه اقامت فرمود وشصت وپنج ساله بود که
متوفی گشت واین روایت از ابن عباس هم مخالف اکثر روایات وهم مخالف آنست که
سابقا از وی مروی گشت بنابرین نزد اکثر ایمه حدیث معمول به نیست واما قول
شصت بنابر آنست که از انس مروی است که گفت آن حضرت چهل ساله بود که مبعوث

اعتبار م

چهل ۴۰

پس ده سال در مکه وده سال در مدینه اقامت فرمود وشصت ساله بود که وفات
یافت وهمانا که انس درین روایت عقود عشرات را اعتبار کرده والغاء کسر نموده
یا سه سال دعوت خفیه را اعتبار نکرده باشد یا بوهم یکی از رواة این حدیث از انس
قایل باید شد چه یک روایت از انس آنست که عمر آن سرور شصت وسه بوده واما قول
شصت ودو ونیم بنا بر حدیثی است که مروی گشته که عمر هر پیغمبری صلی الله علیه وآله وسلم
نصف عمر پیغمبری است که پیش از وی بوده وعمر عیسی علیه السلام صد وبیست وپنج سال
بوده واین حدیث خالی از ضعفی نیست والله اعلم خاتمه باب دوم در معنی صلوة
بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم وترغیب بصلوة وکیفیت آن وبیان افضل صیغ
صلوات وذکر فضیلت وثواب آن بدانکه صلوات از حق تعالی رحمت واز ملیکه
استغفار واز مومنان مدح وثنا وتعظیم ودعاست وبعضی از محققان برانند که صلوة
از خداوند تعالی رحمت است واز غیرا وطلب رحمت وامام غزالی رحمة الله گفته
صلواة موضوع است از برای قدر مشترک وآن اعتنا است بمصلی علیه واستعمال
لفظ صلوة بکلمه علی باعتبار ملاحظه معنی نزول یا عطف وتحنن است وجمعی از علما
برانند که معنی اللهم صل علی محمد این است که بار خدایا تعظیم کن محمد را در دنیا باعلاء
دین او واظهار دعوت او واعظام ذکر او وابقاء شریعت او ودر آخرة بقبول
شفاعت او در شان امت وتضعیف ثواب او وظاهر ساختن فضل او بر اولین و
وآخرین وتقدم او بر کافهٔ انبیا ومرسلین در شفاعت ودخول جنت واعلاء درجه او
در بهشت وبدانکه حق تعالی در قران مجید وفرقان حمید فرموده ان الله وملیکته
یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما وجمهور علما برانند که امر

معنی صلوة

بصلوة

بصلوة بر آن حضرت درین آیه کریمه محمول است بر وجوب لکن اختلاف کرده اند در
مقدار واجب از آن اکثر برانند که یک نوبت واجب است وزیاده بران مستحب
ومندوب ودر بعض مواضع استحباب اکد است یکی در نماز بعد از تشهد اول
بمذهب امام شافعی ودر تشهد اخیر واجب است دیگر در قنوت دیگر در دعا چه پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که دعا محجوب است از صعود بر آسمان چون صلوات
بر من فرستاده شود آن دعا بآسمان بر رود واز عمر بن خطاب رضی الله عنه مرویست که
گفت نماز ودعا میان آسمان وزمین معلق است تا زمانی که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم فرستاده شود دیگر در وقت دخول مسجد دیگر در زمانی که موذن از اذان
فارغ شود دیگر در وقت شنیدن یا گفتن یا نوشتن نام آن حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم ونزد بعضی از ایمه شافعیه وحنفیه آنست که هرگاه نام او را ذکر کنند واجب بود
درود بر روح پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده البخیل من ذکرت عنده فلم یصل
علی ودر روایتی آنکه فرموده من ذکرت عنده فلم یصل علی فقد شقی وابو هریره روایت
کند از آن سرور که فرمود جبرئیل نزد من آمد وگفت هر کس که نام تو بشنود ودرود
بر تو نفرستد حق تعالی ویرا دور کناد از رحمت خود بگو آمین پس من آمین گفتم ونیز
من الجفاء ان ذکر عنده الرجل فلا یصلی علی واین احادیث دلالت بر وجوب می کند
هرگاه که حضرت مذکور گردد وبعضی از ایمه برانند که چون نام پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
برند ویک نوبت صلوة بر وی فرستاده شد دیگر اگر در ان مجلس نام ویرا برند
واجب نیست درود بر وی ونزد بعضی سه بار واجب است دیگر در شب وروز جمعه
از ابو هریره رضی الله عنه مروی است که حضرت فرموده درود بر من سبب نور

وضیاست در روز قیامت بر پل صراط هر کس که بر من در روز جمعه دو هزار و دویست و هشتاد بار
هشتاد بار کناهان هشتاد ساله وی آمرزیده شود و از عمر بن الخطاب رضی الله عنه
منقولست که کفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده صلوات بسیار
بر من فرستید در شب و روز جمعه بدرستی که صلوات شما بر من معروض می شود پس من
برا و شما دعا و طلب آمرزش میکنم و آنکه لفظ صلوة در آیة بصیغه مضارع که دلالت
بر دوام و استمرار مذکور شده دلالت بران می کند که خداوند تعالی و ملیکه کرام
همیشه صلوة بران حضرت میفرستند پس سزاوار بحال مومن آنست که پیوسته بذکر
صلوة و ادا تسلیمات بر سید کاینات رطب اللسان باشد و در جمیع مهام و مرام
بروح مطهر وی توجه نماید و او را نزد حق تعالی شفیع و وسیله سازد تا مراد ات
وی حاصل شود و مهمات او مکفی کردد و ثبوت پیوسته از عثمان بن حنیف رضی الله
عنه که کفت روزی مردی نابینا بنزد حضرت آمد و کفت یا رسول الله می خواهم
حق تعالی بوسیله تو چشم مرا بمن باز کرداند آن سرور فرمود برو وضو سازو دو رکعت
نماز بکزار بعد از آن بکوی که اللهم انی اسلک و توجه الیک بنبیک محمد نبی الرحمة یا محمد
انی اتوجه بک الی ربی فی حاجتی هذا لتقضی لی اللهم فشفعه فی عثمان بن حنیف کوید آن مرد
بیرون رفت و هنوز ما از مجلس متفرق نکشته بودیم و مجلس ممتد نشده بود که آن مرد
در آمد و کویا چشم وی هرکز درد نکرده بود و از ابی بن کعب رضی الله عنه مروی است
کفت کفتم یا رسول الله من صلواة بسیار بر تو میفرستم چه مقدار از اوقات دعا
خود مصروف بصلوات بر تو سازم فرمود آن مقدار که خواهی کفتم ربعی فرمود آنچه
خواهی و اکر زیاده کنی بر ربع ترا بهتر بود کفتم نصفی فرمود آنچه خواهی و اکر زیاده کنی ترا

بهتر باشد

کیفیت صلوات

بهتر باشد کفتم ثلثان فرمود آنچه خواهی و اکر زیاده کنی ترا بهتر بود کفتم تمام اوقات دعای
خود بصلوات بر تو مصروف میسازم فرمود اذا تکفی همک و یغفر لک ذنبک یعنی این
هنکام مهم تو کفایت کرده و کناهان تو امرزیده شود و اما کیفیت صلواة احادیث
منقوله در ان باب بصحت پیوسته یکی حدیث کعب بن عجره است که کفت پرسیدیم
از حضرت که یا رسول الله کیفیت سلام بر تو می دانیم صلوات بر تو بچه کیفیت فرستیم
یعنی در نماز بعد از تشهد و قولی انکه مراد ایشان مطلق بود یعنی در نماز و در غیر نماز فرمود
بکوئید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ال ابرهیم انک حمید مجید اللهم بارک
علی محمد و علی ال محمد کما بارکت علی ال ابرهیم انک حمید مجید این روایت در صحیحین است
و در سنن ابوداود و ترمذی وارد شده کما بارکت علی ابرهیم بحذف لفظ آل و این طریقه
صلوات مختار امام شافعی و امام احمد بن حنبل است رحمهما الله و امام اعظم ابوحنیفه کوفی
رحمه الله نیز همین طریقه اختیار فرموده لکن بزیادتی لفظ فی العالمین و نزد امام مالک
نیز همین طریقه مختار است و لکن بحذف لفظ آل در صلوة و اثبات آن در برکت

اقل صیغ صلوات

یعنی کما صلیت علی ابرهیم و کما بارکت علی آل ابرهیم و این کیفیة صلوة کامل است
بر مذاهب مذکوره و اقل آن آنست که اللهم صل علی محمد یا صلی الله علی محمد یا صلی الله علی النبی
و سزاوار آنست که جمع کنند میان صلوة و سلام و اقتصار بر یکی نمایند دوم حدیث ابو سعید
خدری است که کفت پرسیدیم از حضرت که چکونه صلواة بر تو فرستیم فرمود بکوئید
اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک کما صلیت علی ال ابرهیم و بارک علی محمد کما بارکت علی
آل ابرهیم سیم روایت ابو حمید ساعدی است که کفت صحابه کفتند یا رسول الله چکونه صلوات
بر تو فرستیم فرمود بکوئید اللهم صل علی محمد و علی ازواجه و ذریته کما صلیت علی ابرهیم و بارک

افضل صیغ صلوات

علی محمد و علی ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابرهیم انک حمید مجید و نزد امام شافعی مطلبی
افضل صیغ صلوات این است که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما ذکره الذاکرون و کما
غفل عن ذکره الغافلون و بعضی از محققان محدث کفته اند افضل آنست که جمع نمایند
میان طرق احادیث مذکوره و اتیان بتمام آن الفاظ کنند و چنین کویند که اللهم صل علی
محمد عبدک و رسولک النبی الامی و علی ال محمد و ازواجه و ذریته کما صلیت علی ابرهیم
و ال ابرهیم و بارک علی محمد النبی الامی و علی آل محمد و ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابرهیم
و ال ابرهیم فی العالمین انک حمید مجید فایده قاعده عربیت آنست که رتبه مشبه به
اعلی باشد از مشبه و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم اشرف و افضل انبیا و مرسلین است
پس چکونه صلاة بر وی مشبه بود بصلاة برابرهیم علیه الصلوة و السلام و علما ازین شبهه
چند جواب کفته اند اول انکه مراد تشبیه صلاة بر آل پیغمبر ماست بصلاة برابرهیم و ال
و اللهم صل علی محمد مقطوع است از تشبیه و آل محمد متصل است بان دوم انکه احتمال دارد که
صدور این صلوات از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد که معلوم کند که وی افضل از
ادم است سیم انکه کاه هست که تشبیه از برای تشریک و مساواة می باشد چنانکه در آیة
کریمه انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح و النبیین من بعده واقع است پس معنی کلام را
این شود که اجعل لمحمد و آله صلوة منک کما جعلتها لابرهیم و آله و مسئول مشارکت در اصل
صلواة است نه در قدر آن و الله اعلم و اما فضیلت و ثواب صلوات احادیث

فضیلت و ثواب صلوات

بسیار از سید ابرار و اثار اولی شمار از سلف صالحین و ایمه اخیار دران باب بثبوت
پیوسته از انجمله یکی انکه حضرت فرموده بدرستی که اقرب مردم بمن و احق ایشان
بشفاعت من کسی است که بیشتر درود بر من فرستد دوم روایتی انکه فرمود با نجاة ترین

شما

شما از اهوال قیامت و مواطن آن کسی است که بیشتر بر من صلواة فرستد دوم انکه فرمود
فردا در قیامت جماعتی در لب حوض کوثر بر من وارد نمایند که من ایشان را شناسم الا
بانکه بسیار صلواة بر من فرستاده باشند سیم انکه عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهما
کوید که شنیدم از رسول صلی الله علیه و اله و سلم که میکفت که هر کس که یک نوبت درود
بر من فرستد حق تعالی بازاء آن ده رحمت بر وی نازل کرداند و بروایت انس انکه ده
خطیئه از دیوان عمل او محو سازد و ده درجه از برای وی در بهشت بلند کرداند چهارم انکه
از ابو طلحه انصاری رضی الله عنه مروی است که کفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از
حجره شریف بیرون آمد و اثر فرحی و سرور در بشره پر نور روی بود کفتیم یا رسول الله سبب
این فرحی چیست فرمود جبرئیل آمد و کفت یا محمد بدرستی که پروردکار تو می کوید ترا خشنود
نمی کرداند این که هیچ احدی بر تو یکبار درود نفرستد الا انکه من ده رحمت بوی فرستم
و هیچ احدی سلام بر تو نفرستد یکبار الا انکه من ده سلام بر وی فرستم پنجم انکه از رویفع
بن الحباب مروی است که کفت شنودم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می کفت
هر که بکوید اللهم صل علی محمد و انزله المنزل المقرب عندک یوم القیمه وجبت له شفاعتی
و از امام اسمعیل بن ابرهیم مزنی که از اکابر تلامذه امام شافعی است رحمهما الله منقولست
که کفت امام شافعی را رحمه الله بعد از موت او در واقعه دیدم پرسیدم از وی که ما فعل الله
بک یا سیدی کفت کناهان مرا بیامرزید و فرمود تا مرا بتعظیم و احترام تمام بهشت بردند
چنانکه و اما در الجمله بر ندو نثار بر من باشید نه به برکت صلواتی که بر پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم میفرستادم پرسیدم که کدام است آن کفت اللهم صل علی محمد کلما ذکره الذاکرون
و کلما غفل عن ذکره الغافلون و از بعض سلف منقولست که کفت در دریا با جمعی در کشتی بودیم

بادی برخاست که انرا قلابیه می‌گفتند و میان ملاحان کشتی چنان شهرت داشت که
کم کسی ازان باد نجات یابد قلق و اضطراب در میان اهل کشتی افتاد بمرتبه که از خوف
غرق همه بیکبار خروش بر آوردند و یکدیگر را وداع می‌کردند ناگاه دران اثنا
نعاس بر من غلبه کرد و چشمم گرم شد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم دیدم که می‌گفت
با اهل این کشتی بگوی تا هزار نوبت این صلوات بر من فرستند که اللهم صل علی سیدنا
محمد و علی آل سیدنا محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات وتقضی لنا بها
جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیئات وترفعنا بها عندک اعلی الدرجات
وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة وبعد الممات بیدار شدم
واهل کشتی را از واقعهٔ خویش خبردار گردانیدم همه بگفتن آن صلوات مشغول گشتند
هنوز سیصد نوبت تمام نشده بود که باد تسکین یافت و خلاص شدیم و از جمله فواید
صلواة آنکه مصلی را این دولت میسر شود که پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم در واقعه بیند
و هر کس که آن حضرت را در واقعه بیند چنانست که در بیداری دیده چه بصحت رسیده
که آن سرور فرموده من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و هر کس که
آن سرور را دید امید چنانست که آتش دوزخ نه بیند بدلیل حدیث جابر بن عبدالله
انصاری رضی الله عنهما که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لا تمس النار مسلما رآنی
او رای من رآنی و گویند همان آن سرور و ابوبکر صدیق دستور نبود که کسی بنشیند روزی
مردی آمد حضرت ویرا میان خود و ابوبکر بنشاند صحابه تعجب کردند چون آن مرد از
مجلس بیرون رفت فرمود این مرد این صلوات بر من می‌فرستد که اللهم صل علی محمد کما امرت
ان نصلی علیه اللهم صل علی محمد کما هو اهله اللهم صل علی محمد کما تحب و ترضی له و از سلف

منقولست که هر کس این صلوات را با این صلواة که اللهم صل علی روح محمد فی الارواح
و علی جسد محمد فی الاجساد و علی قبره فی القبور رهفتاد بار بگوید البته آن سرور را در واقعه
به بیند **سوم** نزدیک توجه تحفه فرستیم ما از دور درود است اهمین صلوات است والسلام

باب سیم در تتمات و مکملات فن سیرت و درین باب هشت فصل است

فصل اول در بیان عدد ازواج و سراری پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و شرح حال هر یک
مرویست از آن حضرت که فرمود من هیچ زن نخواستم و هیچ یک از دختران خود را
بزنی بمردی ندادم الا آنکه جبرئیل آمد از نزد پروردگار من و مرا با آن فرمود ارباب سیر
رحمهم الله آورده اند که آن سرور را دوازده زن بوده که با ایشان زفاف فرموده
از انجمله یازده متفق علیه است و یکی مختلف فیه که زوجه بوده یا سریه چنانکه هم درین
فصل معلوم شود انشاء الله تعالی **اول** خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی
بن کلاب در قصی نسب او بنسب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم متصل می‌شود و وی از
اقرب زوجات آن حضرتست با او از روی نسب و از اولاد قصی غیر از خدیجه و ام
حبیبه دیگری را نخواسته و کنیت وی ام هند است و مادر وی فاطمه بنت زایده بن الاصم
از بنی عامر بن لوی بوده و خدیجه اول زن عتیق بن عایذ بن عبدالله مخزومی بود و از
وی دو فرزند داشت پسری و دختری و بعد از وی ابوهالة بن النباش بن زراره
تمیمی او را بخواست و اسم ابوهاله مالک و بقولی زراره و بقولی زهیر و بقولی هند بوده
و خدیجه را از وی نیز دو فرزند پیدا شد هاله و هند رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آنکه
خدیجه را بخواست هند را تربیت میفرمود نقلست از هند که میگفت انا اکرم اباً و اماً
و اخاً و اختاً ابی رسول صلی الله علیه وآله وسلم و امی خدیجه واخی القاسم واختی فاطمه

عدد ازواج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

خدیجه رضی الله عنها

خدیجه زنی فاضله عاقله حازمه بود و در جاهلیت ویرا طاهره می‌گفتند و نسبی
عالی و مالی وافر داشت صنادید و اشراف قریش بعد از ابوهاله می‌خواستند که
ویرا زن کنند و او قبول نمی‌نمود و گویند سبب عدم قبول خدیجه ایشان را آن بود که
بعد از ابوهاله در واقعه دید که آفتاب از آسمان در خانهٔ وی فرود آمد و نور آن
از خانهٔ وی منتشر شد چنانکه در مکه هیچ خانه نماند الا که بآن نور منور گشت چون بیدار شد
واقعهٔ خود را بر پسر عم خود ورقه بن نوفل عرض کرد و وی معبری بغایت
ماهر بود گفت پیغمبر آخر زمان شوهر تو خواهد شد خدیجه گفت این پیغمبر از کدام بلد خواهد بود
گفت از مکه پرسید که از کدام قبیله باشد گفت از قریش پرسید که از کدام بطن بود
گفت از بنی هاشم گفت نام وی چه باشد گفت محمد پس همیشه خدیجه منتظر بود که آن آفتاب
از کجا طالع خواهد شد تا روزی حضرت بر سر سفرهٔ ابوطالب بود و با وی طعام می‌خورد
و خواهر ابوطالب عاتکه نیز آنجا حاضر بود و ایشان هر دو نظر در حسن ادب و استقامت
سیرت آن سرور می‌کردند چون طعام آخر شد و حضرت بیرون رفت ابوطالب
با عاتکه گفت محمد جوانی در رسیده و وقت کدخدائی وی شده و وی هیچ از ین مقوله
با ما نمی‌گوید مصلحت درین امر چیست عاتکه گفت خدیجه زنی است بغایت مبارک
و شرف حسب و نسب دارد و درین ایام کاروانی بشام میفرستند هیچ به از آن نیست که
مقداری از مال بر سبیل مضاربه از وی بستانیم و محمد بتجارت رود و هر ربحی که ویرا
حاصل شود در کار کدخدایی وی صرف کنیم و خدیجه را بزنی بوی دهیم پس با حضرت مشوره
نمودند تجویز فرمود و عاتکه بنزد خدیجه رفت و صورت حال باز گفت خدیجه با خود اندیشه
کرد که غالبا این تاویل تعبیر خواب من است زیرا که مردی عربی و مکی و قریشی و هاشمی است

ونام او محمد است و نیکوخوی و نیکوروی و صادق القول است گویا آن پیغمبر موعود
همین است پس آن خطبه را قبول نمود و بشرف فراش سید المرسلین صلی الله علیه وآله
وسلم مشرف شد و شرح خطبه و تزوج آن حضرت مر او را و خطبه که ابوطالب در مجلس عقد خواند
و تعیین مهر وی در باب سابق مذکور شد و اول زنی که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خواست
وی بود و دران زمان وی چهل ساله و حضرت بیست و پنج ساله بود و اولاد آن سرور
از ذکور و اناث تمام از وی بودند الا ابراهیم که از ماریه قبطیه بود و سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم از جهت رعایت جانب او بر سر وی هیچ زن نخواست و خدیجه را
مناقب و فضایل بسیارست و اول کسی که باتفاق شرف اسلام دریافت و تصدیق
حضرت نمود و مال خود را در رضاء او صرف کرد وی بود و علی بن ابوطالب کرم الله وجهه
روایت کند از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود خیر نسائها مریم و خیر نسائها
خدیجه و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه
بنت مزاحم زن فرعون خواهند بود و در روایتی آنکه فرمود سیدهٔ زنان اهل بهشت
بعد از مریم بنت عمران فاطمه و خدیجه و آسیه زن فرعون است و بصحت
پیوسته از ابوهریره رضی الله عنه که گفت جبرئیل بنزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت
یا رسول الله این خدیجه است که می‌آید و برای تو ظرفی پر از ادام یا طعام می‌آرد چون
بنو رسد او را از پروردگار او سلام رسان و بشارت ده ویرا بخانه در بهشت از یک
لولو مجوف که دران خانه هیچ خصومت و رنجی نبود و در روایتی آنکه چون حضرت سلام از
حق تعالی و از جبرئیل بخدیجه رسانید وی در جواب گفت ان الله هو السلام ومنه السلام

وامین م

وازمی

وعلی جبرئیل السلام وعلیک یا رسول الله السلام ورحمة الله وبرکاته وعلی من سمع السلام
الا الشیطان وعلما گفته اند درین قصه دلیل است بر وفور فقه خدیجه وحدت فهم او
ازان حیثیت که نگفت وعلی الله السلام چنانکه بعضی از صحابه در تشهد گفتند السلام
علی الله وحضرت نهی کرد ایشانرا از گفتن آن و فرمود خداوند تعالی سلام است بگوئید
التحیات لله والصلوات والطیبات پس خدیجه درین قصه بجودت فهم خویش دریافت
سلام بر خدای تعالی رد نمی توان کرد چنانکه بر مخلوق رد می کنند زیرا که سلام اسمی است
از اسماء الله یا دعاست بسلامتی وهیچ کدام ازین دو معنی صلاحیت آن ندارد که
بآن معنی رد کنند با الله تعالی چه سلامتی از و مطلوب نیست و از و حاصل است ونیز دلالت
می کنند بر انکه چون کسی شخصی سلام فرستد آن شخص را هم بر انکس وهم بر اکه سلام رسانیده
سلام باید گفت والله اعلم از عایشه صدیقه رضی الله عنها مروی است که گفت غیرة
نبردم من بر هیچ زن مثل غیرتی که بر خدیجه بردم با وجود که وقتی که من بشرف فراش
حضرت مشرف شدم وی در حیوة نبود از بسیاری یاد کردن آن سرور مر او را وگاه بود
که گوسفندی میکشت وقطعه قطعه می ساخت وبزنان که دوستان خدیجه بود میفرستاد
ومن از غیرت با او می گفتم که گویا هیچ زن غیر از خدیجه در دنیا نبوده وآن حضرت میفرمود
وی بسیار صفات خوب داشت و فرزندان مرا از وی حاصل شده و نوبتی هاله خواهر
خدیجه بر در خانه آمد و بر سبیل استیذان در خانه را بکوفت پس استیذان خدیجه را یاد
کرد ومضطرب فزع و در روایتی آنکه پرفرح ومسرور گشت وگفت بارخدایا این را هاله گردان
من غیرت بردم وگفتم چند یاد عجوزی از عجایز قریش کنی که از غایت پیری دندان در دهن
وی نمانده وعمر خویش گذرانیده بود وحق تعالی عوضی بهتر از وی بتو داد حضرت در غضب شد

چنانکه موی پیش سروی در حرکت آمد و فرمود بخدا سوگند که بهتر از وی هیچ زن خدا
تعالی بمن نداد ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند و راست گوی داشت
مرا وقتی که همه مردم تکذیب من می کردند ومواسات نمود بمال خود با من وقتی که همه
مردم مرا محروم می داشتند وخداوند تعالی مرا از وی فرزندان داد عایشه گوید با نفس
خویش گفتم که دیگر هرگز خدیجه را به بدی یاد نکنم و در روایتی آنکه گفت والله که دیگر هرگز
با تو در باب خدیجه عتاب نکنم وگویند روزی ام زفر که ماشطه خدیجه بود بنزد رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آمد آن حضرت ویرا اکرام واعزاز نمود و فرمود این زنی است که
در عهد خدیجه بخانه ما می آمد وبدرستی که حسن عهد از ایمان است و درین قصه دلیلست
بر صحت حدیث من احب شیئا احب محبوباته وما یشبهه وما یتعلق به نظم
روزی مجنون سگی دوان دید بدشت ، پرامن سگ بتارک سر می گشت ، گفتم مجنون عشق سگت با ری جهت
گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت ، القصه در سال وفات خدیجه اختلافست واصح
آنست که در ماه رمضان سال دهم از بعثت واقع شد و در مقبره حجون مدفون گشت
وحضرت خود بقبر وی در آمد و دعا خیر بر وی کرد و نماز جنازه هنوز فرض نشده بود
وآن سرور بفوت وی بسیار ملول ومحزون گشت وخدیجه در آن روز که وفات
یافت شصت و پنج ساله بود دوم سوده بنت زمعه بن قیس بن عبدشمس بن
عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب القرشیه العامریه نسب
وی بنسب حضرت در لوی متصل می شود وکنیتش ام الاسود ومادر وی شموس
بنت قیس بن عمرو بن زید بن لبید بن خداش بوده وسوده در مکه در اوایل بعثت
مسلمان شده و او اول زن پسرعم خود سکران بن عمرو بن عبدشمس بود واز وی پسری

سوده رضی الله عنها

داشت عبدالرحمن نام و در حرب جلولا کشته شد وجلولا نام قریه ایست از قری فارس
آن حرب آنجا واقع شده وسکران از صحابه شمرده اند وسوده با سکران بهجرت
حبشه نمود و بعد از مدتی بمکه معاودت کرد و در واقعه دید که پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم بجانب او آمد و پای بر گردن او نهاد بیدار شد و شوهر را از واقعه خویش
خبردار گردانید سکران گفت اگر راست می گوئی من خواهم مرد ومحمد ترا خواهد
خواست بعد از آن دیگر در واقعه دید که وی تکیه کرده وماه از آسمان بروی
افتاد وآن واقعه را نیز با شوهر بگفت گفت اگر راست می گوئی عنقریب من خواهم مرد
وتو شوهر خواهی کرد و همان روز خسته شد وبعد از چند روز وفات یافت
وسوده خلیه بماند تا در سال دهم از نبوت بعد از وفات خدیجه وپیش از تزوج
عایشه بر قول صحیح ویرا بخواست ومهرش چهارصد درهم کرد وچون کبر سن
ویرا دریافت در سال هشتم از هجرت طلاقش داد بقول بعضی وبقول صحیح اراده طلاقش
کرد شبی بر سر راه آن سرور نشست وقتی که بخانه عایشه تشریف می داد وگفت
یا رسول الله مرا طلاق مده بنا بر قول صحیح یا گفت با من رجعت کن بنا بر قول اول که
من بتو هیچ ندارم وآرزوی شهوتم نمانده لکن می خواهم که فردا قیامت در زمره
ازواج تو محشور شوم ومن نوبت خود را بمحبوبه تو عایشه بخشیدم حضرت از ان قصد
درگذشت یا باو رجعت کرد گویند سوده گاه گاه با آن سرور سخنان می گفت واورا
بخنده می آورد شبی از عقب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نماز گزارد وصباح با آن
سرور گفت دوش از عقب تو نماز می گزاردم رکوعی بغایت طویل کردی چنانکه من
بینی خود را گرفتم از ترس آنکه خون از بینی من روان گردد حضرت متبسم شد واز ابوهریره

مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حجة الوداع زنان خود را با خود بحج برد
بعد از آنکه از ادای مناسک فارغ شدند و بازگشتند فرمود این حجة الاسلام بود که گزاردید
و ادا کردن شما حاصل شد بعد ازین باید که روی حصیر را غنیمت شمرید و از خانه خود بعزم
سفر بیرون نیایید ابوهریره گوید تمام زنان رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعد از وی بحج رفتند
الا سوده وزینب بنت جحش که گفتند ما بعد از وی بر هیچ دابه سوار نشویم چنانچه ما را
فرموده مرویات وی در کتب مسند او پنج حدیث است از انجمله یک حدیث در بخاری
وباقی در سنن اربعه مروی است و وفاتش در اواخر خلافت امیر المومنین عمر خطاب بوده
گویند وی طول قامتی وسمنی بغایت مفرط داشت عمر گفت ویرا در شب بردارید
اسماء بنت عمیس گفت من در حبشه دیده ام که برای زنان نعش ترتیب می کنند پس نعش
بساختند وسوده را بران نعش برداشتند و او اول کسی بود که از برای وی نعش ترتیب
نمودند عمر خطاب چون آنرا بدید اسماء بنت عمیس را دعا کرد وگفت سترتها سترک الله
وبعضی می گویند نعش برای زینب بنت جحش ساختند نه برای سوده وقولی آنکه وی
در زمان حکومت معاویه از دنیا رفته وقول اول اشهر است وواقدی تثبیت
قول ثانی نموده والله اعلم سیم عایشه صدیقه دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنهما
کنیت وی ام عبدالله بوده مروی است از وی که گفت یا رسول الله همه زنان
کنیت دارند کنیت من چه باشد فرمود متکنی شو بنام خواهرزاده خویش عبدالله
بن الزبیر مادر وی ام رومان بنت عمیر بن عامر از بنی دهمان بن الحارث بن غنم بن مالک
بن کنانه بوده وشرح تزوج و زفاف او وبعضی از فضایل وی در باب سابق
مذکور شده و درین فصل نبذه دیگر از فضایل وکمالات او ذکر کرده خواهد شد

مرویات سوده

عایشه صدیقه رضی الله عنها

وی از مفتیات و فقها و علما و فصحا و بلغا صحابه بوده حتی که از بعض سلف منقولست که
ربع احکام شرعیه از وی معلوم شده و در اخبار ربوده پیوسته که خذوا ثلثی دینکم
عن هذه الحمیراء و از عروة بن الزبیر مروی است که گفت من ندیدم هیچ احدی را داناتر
قرآن و فریضه و احکام حلال و حرام و شعر عرب و علم نسب اعلم از عایشه رضی الله عنها
و این دو بیت از اشعار اوست که در مدح رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته شعر
فلو سمعوا فی مصر اوصاف خده ، لما بذلوا فی سوم یوسف من نقد ، لواحی زلیخا لو رأین جبینه
لآثرن بالقطع القلوب علی الایدی   و از عایشه رضی الله عنها منقولست که گفت پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم بر نعلین خود وصله می زد و من چرخ می رشتم در روی آن سرور
نظر کردم دیدم که عرق از جبین وی ریزان و از آن عرق انوار تابان است در حال
وی حیران گشتم حضرت بجانب من نگاه کرد و گفت چه بوده است ترا که حیران شده
گفتم یا رسول الله در بشرهٔ نورانی و عرق پیشانی تو دیدم و بخاطرم گذشت که ابو کبیر
هذلی ترا می دیدی می دانست که تو سزاوارتری بشعر وی فرمود کدام شعر گفتم شعر
ومبرأ من کل غبر حیضة ، وفساد مرضعة وداء مغیل ، واذا نظرت الی اسرة وجهه
برقت کبرق العارض المتهلل ، آن سرور نعلین از دست بنهاد برخاست و نزد من آمد
و میان هر دو چشم مرا ببوسید و فرمود جزاک الله یا عایشة خیرا ما سررت منی کسروری منک
و هم از وی مروی است که گفت مرا فضیلت و مزیت داده اند بر سایر زنان پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم بده چیز اول آنکه بکری غیر من نخواسته دوم آنکه هیچ زن نخواسته که پدر و
مادر او در راه خدای تعالی هجرت کرده باشند غیر از من سیم آنکه برائت من از آسمان
نازل شد چهارم آنکه پیش از آنکه مرا بخواهد جبرئیل صورت مرا در حریر پاره بوی نمود

و گفت این را بزن کن پنجم آنکه من و او از یک ظرف غسل می کردیم و با هیچ زنی دیگر این امر
بجا نمی آورد ششم آنکه نماز می گزارد و من پیش نماز وی مضطجع می بودم و این امر مختص بمن
بود هفتم آنکه در جامهٔ خواب هیچ زن وحی بر وی نمی آمد الا در جامهٔ خواب من هشتم آنکه
روح او را در حالی قبض کردند که میان سینه و شش من بود نهم آنکه در روز نوبت
من وفات یافت دهم آنکه در خانهٔ من مدفون گشت و این امور دلالت می کند
بر آنکه حضرت را با صدیقه محبت و الفتی بوده که با سایر زوجات نداشته و بصحت
پیوسته که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند که دوسترین آدمیان نزدیک
تو کیست فرمود عایشه گفتند از مردان فرمود پدر وی و از انس بن مالک رضی الله عنه
مروی است که گفت اول دوستی که در اسلام پیدا شد دوستی پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم با عایشه رضی الله عنها و در صحاح اخبار وارد شده که مردم فرصت نگاه می داشتند که
هدایای خود را در روز نوبهٔ عایشه بآن حضرت فرستند و مقصود ایشان از این امر طلب
رضای رسول بود صلی الله علیه وآله وسلم و زنان آن سرور دو گروه بودند گروهی عایشه
و حفصه و سوده و صفیه و گروهی دیگر ام سلمه و سایر زوجات آن حضرت پس گروه
ام سلمه با ام سلمه گفتند با آن سرور بگوی تا با مردم بگوید که هر کس که خواهد که هدیه بر رسول
صلی الله علیه وآله وسلم برد آن هدیه بآن حضرت رساند در خانهٔ هر زن که باشد و نوبهٔ هر کدام
که بود ام سلمه با آن سرور در آن باب سخن کرد و گفت زنان تو چنین می گویند حضرت
فرمود مرا در باب عایشه ایذا مکن بدرستی که وحی در جامهٔ خواب هیچ زن بر من نمی آید
الا عایشه ام سلمه گفت اتوب الی الله من اذاک یا رسول الله پس زنان چون از ام سلمه
مأیوس شدند فاطمه زهرا را رضی الله عنها نزد آن حضرت فرستادند تا در آن امر با وی

سخن کرد فرمود ای دختر آیا دوست نمی داری تو آنچه من دوست می دارم فاطمه گفت
بلی دوست می دارم فرمود پس دوست دار عایشه را و از عایشه بثبوت پیوسته که گفت
پرسیدم از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که کیف حبک لی فرمود کعقدة الحبل پس گاه گاه از
حضرت می پرسیدم که کیف العقدة یا رسول الله می فرمود هی علی حالها و از عمار
یاسر رضی الله عنهما منقولست که شنید مردی را که در باب عایشه سخنی ناپسندیده می گفت
عمار با وی گفت اسکت مقبوحا منبوذا اتقع فی حبیبة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
انها لزوجته فی الجنة و گویند امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه در زمان خلافت خود چون
تعیین وظایف هر کس می کرد برای هر یک از زنان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ده هزار درهم
تعیین کرد و برای عایشه دوازده هزار درهم مقرر ساخت و گفت وی حبیبهٔ پیغمبر
خدا بوده و مسروق که از اکابر تابعین است وقتی که از عایشه صدیقه رضی الله عنها حدیثی
روایت کردی می گفت حدثتنی الصدیقة بنت الصدیق حبیبة رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم و گاه گفتی حبیبة حبیب الله المبرأة من السماء و از عایشه مروی است که گفت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا عقد فرمود و من شش ساله بودم و با من زفاف کرد
و نه ساله بودم و هنوز با دختران بازی می کردم آن سرور چون نزد من در آمدی دختران
از وی شرم می داشتند و از پیش من بیرون می رفتند حضرت از عقب ایشان می رفت
و ایشان را بجانب من باز می راند تا با من بازی می کردند و هم از وی منقولست که گفت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روزی بر من در آمد و لعبتهای خود را در کنار صفهٔ خانه نهاده
بودم و پرده بر آن آویخته بادی وزیدن گرفت و گوشهٔ پرده را برداشت و لعبتها
بنمود حضرت فرمود ای عایشه اینها چیست گفتم دختران یعنی لعبتهای من اند و در میان

انها اسپی دید که دو جناح از رقعه پاره ها بود فرمود این چیست که در میان ایشان می بینم
گفتم اسپی است گفت این چیست که بر وی است گفتم دو جناح است فرمود آیا اسب را
دو جناح می باشد گفتم مگر نشنیده که سلیمان را اسبان بود که مر آنها را اجنحه بود حضرت تبسم فرمود
چنانکه دندانهای نواجذ وی بنمود و هم از وی منقولست که گفت رسول صلی الله علیه وآله
وسلم با من گفت من می دانم که تو از من کی خشنودی و کی در غضبی گفتم یا رسول الله از
کجا می دانی فرمود چون خشنودی سوگندی که می خوری می گویی لا و رب محمد و چون بر من
خشمناکی می گویی لا و رب ابراهیم گفتم آری والله که چنین است یا رسول الله ما اهجر الا اسمک
یعنی من هجران نمی ورزم و ترک نمی کنم مگر نام ترا و لکن دوستی تو هرگز تغیر نمی یابد و هم از
وی منقولست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با من گفت ای عایشه اگر می خواهی که بدرجه
من رسی و با من ملحق شوی باید که چنان معاش کنی که از دنیا مقدار زاد راکبی ترا
کفایت کند و هیچ جامه را کهنه نشمری تا زمانی که بر آن وصله نزنی و بر حذر باشی از
مجالست با اغنیا و توانگران و در روایتی آنکه عایشه گفت با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
گفتم دعا کن تا خداوند تعالی مرا در بهشت از ازواج تو گرداند فرمود اگر این مرتبه خواهی
از برای فردا هیچ طعام را ذخیره مساز و هیچ جامه را میندار تا وصله بر آن نزنی و باید که
زاد تو از دنیا بر مقدار زاد راکبی بود لا جرم به برکت نصیحت حضرت کار عایشه در ایثار
فقر بر غنی بجایی رسید که هرگز ذخیره نساخت چنانچه از عروة بن الزبیر مروی است که
گفت دیدم عایشه را که هفتاد هزار درهم در راه خدا تصدق نمود و گوشهٔ پیراهن خود را
وصله زده بود و گویند عبدالله بن الزبیر در ایام حکومت خود برای وی صد هزار
درهم فرستاد و پس هم در مجلس طبقی طلبید و تمام آنها را بر اقارب و فقرا قسمت نمود

ودران روز روزه دار بود چون از قسمت فارغ شد و وقت افطار درآمد کنیزک
گفت طعام بیار که روزه بکشایم مقداری خرما و نان آورد ضعیفه حاضر بود گفت
یا ام المومنین ازین همه درهم که انفاق کردی نتوانستی درهمی به گوشت دهی تا با آن
افطار کنی گفت اگر یاد من می دادی چنان می کردم لاجرم در فضل و کمال بمرتبه رسید که
زبان معجز بیان حضرت در شان وی فرمود فضل عایشة علی النساء کفضل الثرید علی سایر
الطعام گویند مهر وی متاعی بود که به پنجاه درهم می ارزید و در روایتی آنکه مهر وی
پانصد درهم بود و حضرت آنرا قرض کرد و تسلیم نمود مرویات صدیقه در کتب
معتبره دو هزار و دویست و ده حدیث است ازانجمله متفق علیه صد و هفتاد و چهار
و فرد بخاری پنجاه و چهار و فرد مسلم شصت و هشت و تتمه در سایر کتب است
و خلقی کثیر از صحابه و تابعین از وی روایت دارند و گویند چون وی را وقت
وفات در رسید ابن عباس رضی الله عنهما بر وی درآمد و گفت بشارت باد ترا زوجه
رسول خدا بودی و بکری غیر از تو نخواست و برائت ذمت تو از آسمان نازل شد بعد ازان
ابن عباس بیرون رفت عبدالله بن الزبیر درآمد عایشه گفت ابن عباس بر من ثنا گفت
و دوست نمی داشتم که امروز بر من کسی ثنا گوید کاشکی من درختی بودمی که مرا ببریدندی
کاشکی من کلوخی بودمی کاشکی من چنان بودمی که از من کسی یاد نکردی کاشکی من مخلوق
نشدمی و گویند در حین وفات گفت چون مرا در کفن پیچید ذکوان غلام من مرا در قبر در آورد
و چون قبر را بر من راست کند وی آزاد باشد و آورده که چون عایشه از دنیا نقل کرد
فریاد از خانهٔ وی برآمد ام سلمه کنیزک خود را فرستاد تا از وی خبری گیرد کنیزک باز آمد
و خبر وفات رسانید ام سلمه گریان شد و گفت رحمت حق تعالی بر وی باد دوستترین

آدمیان بود به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از پدر خود و وفات وی شب سه شنبه
هفدهم ماه رمضان سنه ثمان و خمسین از هجرت بوده بعد از آنکه شصت و شش
سال از عمرش گذشته بود و هم دران شب وی را برداشتند و اکثر اهالی مدینه در جنازهٔ
وی حاضر شده بودند و نماز بر جنازهٔ وی ابو هریره گزارد و در بقیع مدفون گشت و در قبر
وی قاسم بن محمد بن ابی بکر و عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی بکر در آمدند رضی الله تعالی
عنهم اجمعین و از سخنان صدیقه است که ینبغی للاخ ان یکون خیر الاخیه منه لنفسه الا تری
موسی سال لهرون النبوة و آورده اند که مردی از وی سوال کرد که متی اعلم انی محسن
در جواب گفت اذا علمت انک مسیٔ گفت فمتی اعلم انی مسیٔ گفت اذا علمت انک محسن
و گفت اَدیموا قرع باب الملکوت یفتح لکم قیل و کیف ندیمه قالت بالجوع و الظماء و هم از
کلمات ویست که النکاح رق فلینظر احدکم این یضع عتیقته و گویند نوبتی درس قرآن
می خواند بدین آیه رسید که لقد انزلنا الیکم کتابا فیه ذکرکم افلا تعقلون گفت بخدا سوگند
که طلب ذکر و صفت خود را در قرآن بس پیوسته ختم قرآن می کرد و در معانی آیات
کتاب الله تامل می نمود تا نوبتی گفت تحقیق که حق تعالی مرا بر ذکر و صفت من در قرآن
اطلاع داد گفتند کدام است آن گفت این ست که فرموده و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا
عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم **چهارم** حفصه دختر عمر خطاب قرشیه
عدویه مادر وی زینب دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه حفصه اول زوجه
خنیس بن حذافه بن قیس سهمی بود و این خنیس از مهاجران حبشه و از حضار غزوهٔ بدر بود
و بعد از واقعهٔ بدر و بقولی بعد از احد خنیس وفات یافت و بعد از انقضاء عدت
وی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در سال سیم و بقولی در سال دوم او را بخواست

گویند چون حفصه بی شوهر بماند عمر خطاب رضی الله عنه وی را بر عثمن بن عفان رضی الله عنه
عرض کرد و حال آنکه دران فرصت زوجهٔ عثمان رقیه دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم
وفات یافته بود عثمان گفت درین امر تاملی کنم پس جواب گویم بعد ازان عثمان
بعمر رسید و گفت رای من چنان اقتضا کرد که امروز حفصه را زن نکنم عمر نزد حضرت
رفت و از عثمان شکایت کرد که حفصه را بر وی عرض کردم قبول نکرد فرمود که
حق تعالی زنی بهتر از دختر تو بعثمان و شوهری بهتر از عثمان بدختر تو دهد و همان
حضرت حفصه را بخواست و ام کلثوم را بعثمان داد و در روایتی آنکه عمر حفصه را
بر ابو بکر صدیق رضی الله عنه عرض کرد و ابو بکر اعراض نموده در جواب هیچ نگفت
عمر از وی بخشم رفت و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حفصه را بخواست ابو بکر بعمر
رسید و گفت شاید که آن روز که حفصه را بر من عرض کردی و جواب ندادم از من
بغضب رفته باشی عمر گفت آری صدیق گفت بدرستی که مرا هیچ چیز از اجابت
آن سخن منع نکرد الا آنکه دانسته بودم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ذکر حفصه کرده بود
و آن روز برای آن اظهار نکردم که افشاء سر آن حضرت نخواستم نقلست که سید
عالم صلی الله علیه و آله و سلم بعد ازان حفصه را طلاق داد و چون آن خبر بعمر رسید
خاک بر سر خود ریخت و گفت بعد ازین عمر را چه وقع و مقدار ماند نزد حق تعالی
روز دیگر جبرئیل بر حضرت نازل شد و گفت بدرستی که خداوند تعالی میفرماید ترا که با حفصه
رجعت کن رحمة لعمر و مرویست که چون حضرت وی را طلاق داد قدامه و عثمان
پسران مظعون که هر دو خال وی بودند بر وی درآمدند وی چون ایشانرا دید بگریست
و گفت والله که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا از سیری طلاق نداده درین سخن بودند که

آن سرور درآمد وی چادر خود را بر سر خود انداخت آن حضرت فرمود جبرئیل با من گفت
راجع حفصة فانها صوامة قوامة و انها زوجتک فی الجنة و ولادت وی پنج سال
پیش از بعثت بوده و در ایام حکومت معاویه بن ابی سفیان در سال چهل و پنج یا
چهل و یک یا چهل و هفت یا پنجاه از هجرت وفات یافت و مروان بن الحکم که از قبل
معاویه دران زمان در مدینه حاکم بود بر وی نماز گزارد و همراه جنازهٔ وی رفت و جنازهٔ
وی برداشت و در بقیع نشست تا از دفن وی فارغ شدند و عمر وی شصت سال بود
مرویاتش در کتب متداوله شصت حدیث است ازانجمله متفق علیه چهار حدیث است
و فرد مسلم شش حدیث و پنجاه دیگر در سایر کتب مرویست **پنجم** زینب بنت
خزیمه بن الحارث بن عبدالله بن عمرو بن عبد مناف بن هلال بن عامر بن صعصعه وی
اول زن طفیل بن الحارث بن المطلب بود پس طلاقش داد برادرش عبیدة بن الحارث
وی را زن کرد و عبیده در غزوهٔ بدر شهید شد و قولی آنکه عبدالله بن جحش اسدی
وی را بخواست و بعضی از اهل سیر ترجیح این قول کرده اند و او نیز در حرب
احد بدرجهٔ شهادت رسید پس در رمضان سال سیم از هجرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم او را در عقد نکاح خویش در آورد و هشت ماه در خانهٔ آن سرور بود
و در ربیع الآخر سال چهارم وفات یافت و بعضی بر آنند که سه ماه با آنحضرت بود
و او را ام المساکین می گفتند لرحمتها بهم و شفقتها علیهم و احسانها الیهم و کثرة اطعامها
لهم **ششم** ام سلمه و نام وی هند بنت ابی امیه و نام ابو امیه حذیفه و قیل سهیل و قیل
بن المغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم وی دختر عمهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم عاتکه
بنت عبدالمطلب است و اول زن ابو سلمه عبدالله بن عبدالاسد بن عبد یالیل

مرویات حفصه

زینب بنت خزیمه رضی الله عنها

ام سلمه رضی الله عنها

پسر عمهٔ آن حضرت برّه بنت عبد المطلب است بود وام سلمه را از وی چهار فرزند
بود زینب وسلمه وعمر ودره وایشان هر دو هجرت بجانب حبشه نمودند وبه دو
نوبت وازانجا معاودت نموده وبمدینه هجرت کرده بودند وابو سلمه در حرب
اُحُد جراحت یافت ومدتی بتداوی آن مشغول بود تا بهتر شد انگاه حضرت ویرا
بسریهٔ فرستاد وچون ازان سریه باز آمد جراحتش باز تازه گشت وهم دران جراحت
وفات یافت مروی است که روزی ابو سلمه بنزد ام سلمه رضی الله عنها آمد وگفت
از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سخنی شنوده ام که نزد من آن سخن دوست تر است
از بسیار چیز شنودم که گفت هیچ مصیبت بهیچ احدی نرسد که در زمان وصول آن
مصیبت استرجاع کند یعنی بگوید انا لله وانا الیه راجعون بعد ازان این دعا بخواند
که اللهم عندک احتسب مصیبتی هذه اللهم اخلفنی فیها خیرا مگر انکه الله تعالی عوضی بهتر ازان
خیر که ازو فوت شده باشد بوی دهد ام سلمه گوید چون ابو سلمه وفات یافت من آن
دعا قیام نمودم ونفس من راضی نبود باینکه گویم اللهم اخلفنی فیها خیرا وچی گفتم از ابو سلمه
بهتر خواهد بود چه صفات حمیده وی بسیار و با من معاشی بغایت پسندیده نموده بود
لکن چون حضرت فرموده بود بآن قیام نمودم ودر روایتی از ام سلمه انکه گفت با ابو سلمه
گفتم چنین بمن رسیده که هیچ زن نباشد که شوهر او از دنیا برود واو از اهل بهشت باشد
وبعد از وی زوجهٔ وی صبر نماید وشوهری دیگر نکند مگر انکه حق تعالی جمع کند میان او
وشوهر او در بهشت وهمچنین است حال هرگاه که زن بمیرد ومرد بعد از وی زنی دیگر
نخواهد پس بیا تا باهم برین نهج عهد کنیم که اگر تو بعد از من بهای زن نخواهی واگر من بعد
از تو بمانم شوهر نکنم ابو سلمه گفت سخن من خواهی شنید وهر چه من گویم چنان خواهی کرد

گفتم

گفتم اگر سخن تو نخواهم شنید با تو مشوره نمی کردم ابو سلمه گفت چون من بمیرم زنهار
بعد از من که خود را در زحمت نیندازی وشوهری دیگر بکنی انگاه گفت بارخدایا بعد از من
ام سلمه را مردی روزی کن که بهتر از من بود واو را ایذا نکند وغمگین نسازد ام سلمه گوید
چون ابو سلمه وفات یافت گفتم از ابو سلمه که بهتر خواهد بود به نسبت با من ودر بعضی
از روایات وارد شده که ام سلمه گفت از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که
فرمود چون بر سر میت حاضر شوید خیر گوئید چه دران ساعت هر چه شما می گوئید ملائکه
آمین می گویند چون ابو سلمه وفات یافت بنزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رفتم پس گفتم
یا رسول الله بدرستی که ابو سلمه فوت شد در فراق او چه گویم فرمود بگوی اللهم اغفر لی
وله واعقبنی منه عقبی حسنة بآن دعا قیام نمودم حق تعالی عوضی بهتر از ابو سلمه
بمن داد و آن رسول خدا بود صلی الله علیه وآله وسلم ودر روایتی انکه چون ابو سلمه وفات
یافت حضرت بخانه ام سلمه آمد وتعزیت وی رسانید وفرمود بارخدایا اندوه ویرا
تسکین ده وجبر مصیبت او بکن وعوضی بهتر بوی ده وهمچنان شد که حضرت دعا کرده بود
نقلست که چون عدهٔ وی منقضی شد هر یک از ابو بکر صدیق وعمر فاروق رضی الله عنهما
ویرا خواستگاری نمودند خطبهٔ هیچکدام را قبول نکرد بعد ازان حضرت ویرا خطبه کرد
گفت مرحبا برسول الله ولکن من عورتی کلان سال وفرزندان یتیم وغیرت بسیار دارم
وتو زنان جمع می کنی ودیگر انکه اولیاء من حاضر نیستند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
اما انچه گفتی من کلان سالم عمر من از تو بیشتر است وزن را هیچ عیب نیست که زن مردی
کلان سال تر از خود شود وانچه گفتی یتیمان دارم کفالت وتربیت یتیمان تو بر خدا
ورسول است واگه گفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی این معنی را از تو ببرد واگه

گفتی اولیاء من حاضر نیستند هیچ کدام از اولیاء تو نه حاضر ونه غایب مرا مکروه نخواهند
داشت وبمن راضی خواهند بود پس ام سلمه با پسر خویش گفت ای عمر برخیز ومرا بپیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم تزویج کن عمر مادر را بزنی بحضرت داد وهنوز عمر بسن بلوغ نرسیده
بود واین قصه در شوال سال چهارم از هجرت واقع شد ومهر وی متاعی بود که بده درهم
می ارزید ودر روایتی انکه حضرت فرمود از انچه بفلانه خواهر تو دادم چیزی کم نکنم
از ام سلمه پرسیدند که بآن زن چه داده بود گفت یک دست آس ودو سبو وبالشی
بلیف خرما پر کرده بودند وخانهٔ زینب بنت خزیمه که دران نزدیکی وفات یافته بود
برای مسکن ام سلمه مقرر ساخت وچون ام سلمه بآن خانه درآمد خمچه دید که مقداری جو دران
ودیگی سنگین ویک دست آس قدری ازان جو دران آسیا طحن کرد وعصیده ساخت
ودران دیگ کرد وپارهٔ پیه بگداخت وبر بالای آن ریخت وطعامی ساخت وبنزد حضرت
آورد وطعام ولیمهٔ ام سلمه آن بود نقلست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم پیش وی سه روز
توقف کرد بعد ازان خواست که قسم رعایت کند برخاست تا بیرون رود ام سلمه دامن
آن حضرت را گرفت فرمود لیس بک علی اهلک هوان ان شئت سبعت عندک وسبعت
عندهن وان شئت ثلثت عندک ودرت قالت ثلث ومرویست که حضرت
میفرمود ان لعایشة منی شعبة ما نزلها منی احد وچون ام سلمه را بخواهش از وی
پرسیدند که ما فعلت الشعبة هیچ جواب نداد دانستند که ام سلمه را نزد وی منزلتی عظیم است
گویند آخر زنی از زنان رسول که وفات یافت وی بود در زمان یزید بن معاویه
بعد از قتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه وگویند چون خبر قتل آن پاک زاده بام سلمه رسید
باهل عراق لعنت کرد وفات وی در سال شصت ویک یا پنجاه ونه از هجرت واقع شد

وابو هریره بروی نماز گزارد ودر بقیع مدفون گشت وعمرش هشتاد وچهار رسیده بود

مرویات ام سلمه

مرویات وی در کتب متداوله سیصد وهفتاد وهشت حدیث است از انجمله
متفق علیه سیزده حدیث وفرد بخاری سه حدیث وفرد مسلم سیزده حدیث وتتمه
در سایر کتب مروی است هفتم زینب بنت جحش بن ریاب بن یعمر بن صبرة

زینب بنت جحش رضی الله عنها

بن مرة بن کبیر بن دودان بن اسد بن خزیمة بن مدرکه ونام وی اول برّه بود حضرت
تغییر داد وآنرا به زینب چه برّه مشعر است به تزکیهٔ صاحب اسم وبمقتضی کریمهٔ لا
تزکوا انفسکم تزکیه نفس نکرده وکنیت وی ام الحکم ومادر وی عمهٔ رسول امیمه بنت
عبد المطلب بوده آورده اند که اول زینب زن زید بن حارثه بود زید اورا طلاق
داد وحضرت ویرا بخواست درماه ذی قعده سال پنجم از هجرت نقلست که آن سرور
زینب را برای زید خواستگاری نمود زینب پنداشت که برای خود می خواهد آن خطبه را
قبول نمود وچون دانست که خواستگاری از برای زید بوده ابا کرد وسر باز زد چه
زینب صاحب جمال ودختر عمهٔ آن حضرت ودر وی حدتی وتندی بود گفت یا رسول الله
من زید را نمی خواهم چراکه وی آزاد کردهٔ است وبرادر زینب عبد الله بن جحش
درین ابا با خواهر متفق بود وحال انکه پیش از ظهور نبوت حضرت زید را خریده وآزاد
کرده وبفرزندی قبول نموده بود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود فایده نیست قبول
می باید کرد زینب گفت یا رسول الله مرا مهلت ده تا درین باب با خود تاملی کنم درین
سخن بودند که این آیت نازل شد که وما کان لمومن ولا مومنة اذا قضی الله ورسوله امرا
ان یکون لهم الخیرة من امرهم ومن یعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبینا زینب
وعبد الله برادر وی هر دو گفتند یا رسول الله راضی شدیم ودر روایتی انکه زینب گفت

یا رسول الله بتحقیق که خاطرت می خواهد که زید شوهر من باشد فرمود آری گفت چون
چنین است من نافرمانی رسول خدا نمی خواهم این خطبه را قبول کردم پس حضرت
وی را بزنی بزید داد و بایشان مهر ده دینار زر سرخ و شصت درهم و مقنعه و چادری
و پیراهنی و پنجاه مُدّ گندم و سی صاع خرما برای زینب فرستاد و مدت یکسال یا بیشتر
زینب با زید بود القصه بعد از تزویج ایشان حق تعالی پیغمبر خویش را اعلام کرد که در علم
قدیم چنین مقرر شده که زینب داخل زنان تو گردد پس میان زید و زینب ناسازگاری
پیدا شد چنانچه میان بعضی از ازواج می باشد تا بغایتی که زید تنگ آمد و پیش آن سرور
رفت و از زینب شکایت کرد و گفت یا رسول الله می خواهم که زینب را
طلاق دهم که با من بسیار تندخویی میکند و زبانش بر من دراز گشته حضرت فرمود
زن خود را نگاه دار و از خدای بترس فاما چون از حق تعالی معلوم کرده بود که زینب
داخل زوجات وی خواهد بود خاطر مبارکش میخواست که زید وی را طلاق دهد
ولکن شرم می داشت که او را امر کند بطلاق زینب و نیز از ان می اندیشید که مردم گویند
زن پسرخواندهٔ خود را می خواهد و حال آنکه در جاهلیت زن کسی را که بپسری قبول
کرده بودند حرام می دانستند همچون زن پسر صلبی خود و بعضی از علما گفته اند در امر
بامساک زید زینب را مقصود اختیار زید بود که معلوم شود که رغبت زینب در دل
زید باقی مانده یا بکلی از وی متنفر گشته زید بار دیگر بمجلس رسول صلی الله علیه و آله
وسلم و گفت یا رسول الله زینب را طلاق دادم آری

شعر

ما بتو پرداختیم خانه و هرچه اندروست • هرچه مرا دشمنست بر همه عالم حرام • و این آیه
نازل شد که واذ تقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله

وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس والله احق ان تخشاه یعنی یاد کن ای محمد وقتی که
گفتی مر آنکس را که انعام کرده بود حق تعالی بر وی یعنی باسلام و توفیق متابعت تو
و انعام کرده بودی تو بر وی بآنکه وی را خریده و آزاد نموده و بفرزندی قبول کرده
بودی نگاه دار بر خود زن خود را و بترس از خدای و پنهان داشتی در دل خود چیزی را
که خداوند تعالی پیدا کننده آنست یعنی آنکه زینب داخل زوجات تو خواهد بود
و ترسیدی از سخنان مردم و خدای تعالی سزاوارتر است بآنکه از وی ترسی از عایشه صدیقه
و انس بن مالک رضی الله عنهما مرویست که گفتند اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
چیزی از قران پنهان کردی این آیت را پنهان می کرد نقلست که چون عدهٔ زینب منقضی
شد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم زید را گفت برو و زینب را برای من خواستگاری نمای
و حکمت در تخصیص زید بآن کار آن تواند بود که مردم گمان نبرند که آن قصه بر سبیل قهر
واقع شده بی رضا از زید و معلوم شود که در دل زید حب زینب باقی نبوده و بآن
معنی خشنود بوده القصه زید بموجب فرموده از سر صدق و اخلاص روان شد
و چون بخانهٔ زینب درآمد دید که وی آرد خمیر میکند زید گوید زینب در چشم من
چنان بزرگ و با هیبت نمود که نتوانستم در وی نگاه کردن بطریق قهقری بسوی
او رفتم و گفتم بشارت باد ترا که رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا فرستاده تا ترا
برای وی خواستگاری کنم زینب گفت جواب این سخن هیچ نمی توانم گفت تا وقتی که
با پروردگار خود مشوره نمایم پس برخاست و بسجده گاه خویش رفت و سر بسجده نهاد
و عرض نیاز بحضرت بی نیاز کرد و در بعضی از روایات وارد شده که دو رکعت نماز
بگذارد آنگاه این مناجات کرد که اللهم ان رسولک یخطبنی فان کنت اهلا له فزوجنی

یعنی خداوندا بدرستی که پیغمبر تو مرا خواستگاری مینماید اگر من شایستهٔ اویم مرا
بزنی بوی ده فی الحال دعای او مستجاب گشت و آیت فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها
لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا نازل شد
و گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در خانهٔ عایشه بود و با وی سخن می کرد که ناگاه آثار نزول
وحی بر آن حضرت ظاهر شد و بعد از لحظه منجلی گشت و آن حضرت متبسم بود و می گفت کیست که
بزینب رود و او را بشارت دهد که حق تعالی وی را بزنی بمن داد و آیهٔ منزله را بخواند
سلمی که خادمهٔ حضرت بود دوید و زینب را بشارت رسانید و او مژدگانی زیوری
که بر وی بود بسلمی داد و سجدهٔ شکری بتقدیم رسانید و نذر کرد که دو ماه روزه دارد
از عایشه صدیقه منقولست که گفت با خود اندیشیدم که زینب صاحب جمال است
و نکاح او را با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در آسمان بستند و او بدین دو وجه بر ما افتخار
خواهد کرد مرویست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بی اذن بخانهٔ زینب رفت
در حالی که وی سر برهنه بود گفت یا رسول الله بی خطبه و بی گواه فرمود الله المزوج
و جبرئیل الشاهد و طعام ولیمه ترتیب نمود و مردم را از نان و گوشت سیر گردانید
انس بن مالک رضی الله عنه گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مرا فرستاد تا مردم را بطعام
ولیمهٔ زینب دعوت کردم پس گروه گروه می آمدند و طعام تناول می کردند و بیرون
میرفتند تا بمرتبه رسید که دیگر کسی را نمی یافتم که طعام خورد و در بعضی از روایات وارد شده
که آن همه اطعام از یک گوسفند بود که در ولیمهٔ زینب کشته بود و چنان معجزه بمردم
نمود و در روایتی از انس آنکه گفت مادر من ام سلیم حیسی از خرما و قروت و روغن
بجهت طعام ولیمه زینب ترتیب نمود چندانکه آن حضرت را و اهل او را کفایت کند

و در قدحی کرد و با من گفت این را از برای رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر و آن حضرت را
در مدینه ... از من سلام رسان و عذرخواهی قلت طعام بنمای و حال آنکه در ان ایام قحطی و تنگی بود
طعام را بردم و چنانچه گفته بود بتقدیم رسانیدم حضرت فرمود برو و فلان و فلان
و فلان را طلب و مردان بسیار را نام برد و گفت هر که را در راه هر که با تو ملاقی شود او را
نیز با خود بیار من رفتم و تعجب می کردم که این همه مردم را چگونه برای این طعام اندک می خواند
و مکروه می داشتم که نافرمانی او کنم پس هر که را بنام تعیین فرموده بود و با هر که
ملاقی شدم آوردم چنانچه خانه و صفه و حجره مملو شد از مردم از انس پرسیدند که تخمینا
چند کس بودند گفت قریب بسیصد کس و در روایتی آنکه گفت هفتاد و یک کس بیش
تحقیق دارم و در هفتاد و دو شک است پس فرمود تا آن طعام را بیاوردم و دست
مبارک بران نهاد و دعا و برکت بران خواند و نام خدای تعالی برد آنگاه فرمود ده ده
حلقه زنید و بسم الله بگویید و از پیش خود بخورید قوم چنان کردند و من می دیدم که خرما
زیاده می شد و روغن بر منوال آب چشمه از تنگ قدح می جوشید تا همه سیر شدند و هیچکس نماند
که طعام خورد پس مرا گفت بردار قدح خود را برگرفتم و دران نظر کردم ندانستم که آن زمان
که بر زمین نهادم بیشتر بود یا این زمان که برداشتم پیش زینب بردم تا وی نیز تناول کرد بعد
از ان پیش مادر خود آوردم و کیفیت حال را باز گفتم مادرم گفت تعجب مکن که اگر خدای
تعالی خواستی تمام اهل مدینه از ین مقدار طعام می خوردند نقلست که مردم بعد از طعام
خوردن بسخن کردن مشغول شدند و زینب در گوشه از خانه رو بدیوار کرده نشسته بود و حضرت
می خواست که خانه خلوت شود و حیا می داشت که مردم را گوید بیرون روید پس منتهی
آن شد که از مجلس برخیزد تا باشد که مردم دریابند و برخیزند ایشان چنان بحدیث مشغول

بودند که متفطن نشدند آن صورت بسیار بران حضرت شاق آمد عاقبت الامر خود برخاست
و از مجلس بیرون آمد مردم نیز بیرون آمدند الا سه کس که همچنان بسخن مشغول بودند و بیرون
نمی رفتند و آن سرور از غایت حیائی خواست که بمواجهه بایشان گوید که بیرون
روید پس بدر خانهٔ امهات مومنین می رفت و بر ایشان سلام می کرد و ایشان بعد از جواب
می پرسیدند که یا رسول الله اهل خود را چگونه یافتی تا از آن کس یکی بیرون رفت و دو
باقی ماندند حضرت بخانهٔ زینب باز گشت و دید که آن دو کس هنوز نشسته اند برگشت
و باز خود را مشغول ساخت آن دو کس دریافتند و بیرون رفتند خبر بحضرت رسالت
که خانه خلوت شد پس بخانهٔ زینب در آمد انس گوید خواستم که با وی در آیم ستری فرو گذاشت
میان من بخانهٔ خود آمدم و صورت واقعه را با شوهر مادر خود ابو طلحه گفتم گفت اگر چنین است
که تو می گوئی هر آینه قرآن درین باب نازل خواهد شد و چنان بود که وی میگفت و آیهٔ
حجاب دران قصه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم
الی طعام غیر ناظرین اناه ولکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا ولا مستانسین
لحدیث ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق واذا سألتموهن
متاعا فاسئلوهن من وراء حجاب و حضرت آیت را بر مردم خواندند و از حجاب خبر دار
گردانید گویند چون آن سرور زینب را بخواست منافقان مدینه زبان طعن گشودند
و گفتند محمد زن پسر خود را بخواست آیهٔ آمد که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و این
آیه نیز نازل شد که ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله تنبیه بدان وفقنی الله وایاک
که بعضی از اهل تفسیر و حدیث و سیر و فقه و تواریخ قصهٔ زید و زینب را بنوعی
ذکر کرده اند که هیچ کامل الاسلام در شان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چنان اعتقاد نکند

والحق در کتب

والحق در کتب محققان اهل حدیث و سیر و ارباب احتیاط و اهل اعتماد بنظر رسیده بود
و درین کتاب ثبت افتاد و اعراض از آنچه که غیر ایشان درین قصه ایراد کرده اند واقع
شد و غرض از تنبیه آنکه مسلمانان مغرور نشوند بآنکه دران کتب ایراد کرده اند هر چند
مصنفان آنها بزرگ و از اهل سنت و جماعت باشند چه حق سزاوارتر است باتباع
و شیخ شهاب الدین توربشتی رحمه الله که از اکابر علماء حنفیه است در بعضی از
مصنفات خویش آورده که معاذ الله که در قصهٔ زینب چنان اعتقاد کنند در حق رسالت — حضرت صحه
صلی الله علیه وآله وسلم چه حق تعالی حافظ وی بود و هر قول و فعل که از وی صادر شد
عصمت حق مقارن آن بود و آنچه دلالت می کند بر نفی نظر کردن آن حضرت
بنا محرم بطریق خیانت و پاکی نظر وی از آنچه بخیانت مشابهت دارد و اگر چه فی نفسه
خیانت نباشد آنست که در اثناء غزوهٔ فتح گذشت در قصهٔ کشتن عبد الله بن سعد
بن ابی سرح که چون عثمان او را آورد که برای وی از حضرت امان بگیرد چند نوبت مبالغه
کرد و آن سرور جواب نمی داد تا آخر الامر او را امان داد و چون از مجلس بیرون رفت
با حاضران سرزنش نمود چرا گردن وی را نزدید و عباد بن بشر گفت یا رسول منتظر یک اشارة
تو بودم فرمود شایسته نیست هیچ پیغمبر را که نظر وی متضمن خیانت باشد هر گاه که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم در قضیه که امضاء آن از روی مصلحت دین صواب نبود
آن قدر اشارت را روا نداشت و در حق خود از خیانت نظر شمرد و چون از روی
صورت بخیانت مشابهتی داشت مسلمانان را کی روا باشد که نظر در حرم کسی
بدان طریقه که یاد کرده اند در حق آن حضرت روا دارند بلکه اعتقاد چنین باید کرد
که نفس وی در امر حق بفرمان وی بود و هوا را بر وی تسلطی نبود و قرین وی از جن

منقاد و مسخر وی بود و جز بخیر او را نفرمودی اما چون زید بن حارثه را رضی الله عنه
بفرزندی پذیرفته بود و او را زید بن محمد می گفتند و اهل جاهلیت زن کسی را که بپسری
گرفته بودندی بر خود حرام دانستندی همچون زن پسر صلبی خود حکمت الهی چنان
اقتضا کرد که ایشان را ازین عادت باز آرد و آن امر را بطریقهٔ ابلغ باطل گرداند
بعد از مفارقت زید در آسمان بوی داد تا مخالفت آن عادت جاهلیت
بر صحابه آسان شود چه اگر رسول را صلی الله علیه وآله وسلم ندیدندی که زن پسر
خوانده خود را زن کرد حرجی در سینهای ایشان از آن کار بماندی و طبع ایشان
از صحبت آن زنان متنفر بودی و کار زنان شوی کاریست که بی میل نفس و رغبت
طبع میسر نشود فایده بدانکه در کتب احادیث در سبب نزول آیهٔ حجاب روایات
مختلفه وارد شده یکی قصهٔ زینب است چنانکه سابقا گذشت دیگر آنکه از عائشه
صدیقه رضی الله عنها بصحت رسیده که زنان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم برای قضاء حاجت
بشب بیرون میرفتند بصحرا و عمر خطاب رضی الله عنه با پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم میگفت زنان خود را در حجاب نگاه دار تا مردم ایشان را نه بینند و آن حضرت
دران باب تاملی میفرمود و انتظار وحی می کشید شبی سوده بنت زمعه بقضاء حاجت
بیرون رفت و وی زنی جسیم طویل بود عمر در گذار بود سوده را دید و بشناخت
ندا کرد که ای سوده بتحقیق ترا شناختیم و این صورت از جهت حرص بر نزول
حجاب واقع شد پس حق تعالی آیهٔ حجاب فرستاده و در روایتی دیگر هم از عائشه صحت
پیوسته که گفت سوده بنت زمعه بعد از نزول حجاب از برای قضاء حاجت
شبی بیرون آمد و وی زنی بود جسیمه و هر که وی را می دید می شناخت عمر بن الخطاب

او را دید

او را دید و گفت ای سوده بدان و آگاه باش که ترا شناختیم ببین که از خانه چون
بیرون می آئی سوده بخانه مراجعت نمود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خانهٔ من طعام
شبانگاه می خورد سوده در آمد و گفت یا رسول الله من بقضاء حاجت بیرون رفته
بودم و عمر با من چنین و چنین گفت عائشه گوید حضرت استخوانی در دست داشت
و گوشت از آن می خورد دیدم که حال بر وی متغیر شد و آثار وحی بر وی پیدا گشت و هنوز
آن استخوان از دست ننهاده بود که آن حالت انجلا یافت پس فرمود بدرستی که
خداوند تعالی شما را دستوری داد که از برای قضاء حاجت از خانه بیرون روید و
روایتی دیگر هم از عائشه منقولست که گفت من با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از یک
جنگال می خوردم عمر خطاب بگذشت حضرت وی را طلبید و نشاند تا از آن طعام بخورد
در اثناء طعام خوردن انگشت عمر بانگشت من رسید گفت اوه اگر فرمان من بر شما روان
بودی هیچ چشمی شما را نمی دید پس آیهٔ حجاب نازل شد و در روایتی دیگر از ابن عباس
رضی الله عنهما وارد شده که گفت مردی بخانهٔ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و نزد
وی بنشست و زمان جلوس وی بتطویل انجامید حضرت سه نوبت بیرون آمد تا باشد
که وی متنبه شود و بیرون رود بجائی نرسید عمر رضی الله عنه در آمد و کراهیت در بشره
مبارک آن حضرت احساس نمود با آن مرد گفت گوئیا پیغمبر را ایذائی کردی آن
سرور فرمود سه بار برخاستم و بیرون رفتم تا باشد که دریابد و با من بیرون آید در نیافت
عمر گفت یا رسول الله چه شود اگر زنان خود را امر کنی بحجاب که ایشان چون سایر زنان
نیستند پس آیهٔ حجاب نازل شد و طریق توفیق این روایات آنکه گویند سبب
حقیقی نزول حجاب قصهٔ زینب بوده و اطلاق اسباب بران امور دیگر باعتبار جهت

واقع شده باشد که قریب بقصه زینب بوده وبا آنکه متعدد اسباب قابل اند منه والله اعلم در فضایل زینب آورده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در میان گروهی از مهاجر نشسته بود وقسمت مال فی می کرد چون یکی از زنان از ازواجات مطهرات حضرت بنزد او فرستاد وچیزی طلبید بوی داد وبسیار زنان خویش عطیه داد الا زینب بنت جحش زینب گفت یا رسول الله هیچ یک از زنان تو نخواند الا آنکه وی را عطیه دادی بملاحظه پدر یا برادر یا خویش وی مرا ایثار یاد نیستی کردی از برای آنکس که مرا بزنی بتو داده آن سخن زینب در آن حضرت بغایت تاثیر کرد چنانچه راوی تعبیر ازین معنی باین لفظ کرده که فاحرق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قولها وبلغ منه کل المبلغ عمر رضی الله عنه زینب را منع کرد که چرا این سخن گفتی وآن حضرت را برنجانیدی گفت ای عمر بگذار مرا اگر این قصه بر دختر تو واقع شدی کی راضی خواهی بود حضرت فرمود ای عمر بگذار او را بدرستی که او اواهه است مردی حاضر بود پرسید که اواه کیست فرمود الخاشع الدعاء المتضرع الی الله بعد از آن این آیه را بخواند که ان ابراهیم لاواه حلیم واز عایشه صدیقه مروی است که گفت لم ار امرءة اکثر خیرا واکثر صدقة واوصل للرحم وابذل لنفسها فی کل شیء یتقرب الی الله من زینب واز زینب رضی الله عنها مروی است که روزی با حضرت گفت مرا چند فضیلت هست که هیچ کدام از زنان ترا نیست یکی آنکه جد من وتو هر دو یکی است دیگر آنکه نکاح من در آسمان واقع شد ودیگر آنکه در آن قصه جبرئیل سفیر وگواه بود وبصحت پیوسته از عبد الله بن عمر که رسول صلی الله علیه وآله وسلم روزی با زنان خویش فرمود اطولکن یدا اسرعکن لحوقا بی یعنی آنکس از شما که دست او دراز تر است

زود

زودتر بمن خواهد رسید پس امهات مومنین قصبه بر داشتند ودست خود را می پیمودند بحسب ظاهر دست سوده بنت زمعه دراز تر بود وچون بعد از حضرت اول زینب وفات یافت دانستند که مراد از طول ید کثرة صدقه بوده چه زینب بدست خود کار می کرد وبصدقه می داد نقلست که چون وقت وفاتش در رسید گفت من کفن خود را آماده کرده ام وشاید که عمر برای من کفن بفرستد اگر بفرستد یک کفن را تصدق نماید وگویند عمر پنج جامه را از خزانه بیت المال برای کفن وی بفرستاد وحمنه خواهر زینب او را در آن کفن کرد وآنچه خود آماده کرده بود تصدق نمود مروی است که چون خبر موت او بعایشه صدیقه آوردند گفت ذهبت حمیدة مفیدة مفزع الیتامی والارامل وعمر خطاب فرمود تا ندا کردند که اهل مدینه بنماز جنازه مادر خود حاضر شوند وعمر بروی نماز گزارد ودر بقیع مدفون گشت ودر قبر وی اسامه پسر زید ومحمد بن عبد الله بن جحش برادر زاده وی ومحمد بن طلحه بن عبید الله خواهر زاده او در آمدند ووی را دفن کردند مشهور این است که وفات وی در سال بیستم از هجرت بوده بعد از آنکه از عمر وی پنجاه وسه سال گذشته بود وقیل انها ماتت سنة احدی وعشرین مرویاتش در کتب متداوله یازده حدیث است از انجمله متفق علیه دو حدیث است ونه دیگر در سایر کتب مروی است هشتم جویریه بنت الحارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عایذ بن مالک بن جذیمه خزاعیه وی اول زن پسر عم خود ذو الشفر بن مسافع بن صفوان بود واو در غزوه مریسیع مقتول شد ودر اثناء مراجعت از آن غزوه حضرت جویریه را در شعبان سال پنجم بخواست وشرح تزوج او در وقایع سال مذکور تحریر پیوست وبعضی بر آنند

مرویات زینب

جویریه رضی الله عنها

نکاح جویریه در سال ششم واقع شد ونام وی در اصل بره بود وپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تغییر داد بجویریه راوی گوید گوییا مکروه داشت این را که گویند از نزد بره بیرون آمد وبثبوت پیوسته که روزی حضرت بعد از نماز صبح از نزد جویریه بیرون رفت واو در جای نماز خود بود چاشت بنزد او مراجعت نمود ودید که همچنان بر مصلی خود نشسته بود وتسبیح وذکر می گفت فرمود از آن زمان باز که من بیرون رفتم تو بر این حالی گفت آری فرمود بعد از آنکه از نزد تو بیرون رفتم سه بار چهار کلمه گفته ام که اگر موازنه کرده شود آنرا تمام آنچه تو امروز گفته آن کلمات برابر آید سبحان الله وبحمده عدد خلقه ورضی نفسه وزنة عرشه ومداد کلماته وگویند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روز جمعه بنزد او در آمد واو روزه دار بود فرمود دی روزه داشتی گفت نی فرمود داعیه داری که فردا روزه دار باشی گفت نی فرمود پس افطار کن بنابرین گفته اند که علما گفته اند مکروه است روز جمعه تنها روزه داشتن وفاتش در سال پنجاه یا پنجاه وشش از هجرت واقع شده وشصت وپنج ساله بوده گویند وفات یافت ومروان بن الحکم که از قبل معاویه در مدینه حاکم بود بروی نماز گزارد ومرویاتش در کتب معتبره هفت حدیث است از انجمله چهار حدیث در صحیحین است ودو فرد بخاری ودو فرد مسلم وتتمه در باقی کتب مروی است نهم ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف ونام وی رمله وبقولی هند ومادر وی صفیه بنت ابی العاص بن امیة بن عبد شمس عمه عثمان بن عفان بود وام حبیبه اول زوجه عبید الله بن جحش اسدی بود ودر اوایل اسلام مسلمان شدند وبجانب حبشه هجرت کردند واو را از عبید الله دختری حاصل شد حبیبه وبآن کنیت گشت نقلست

مرویات جویریه

ام حبیبه رضی الله عنها

ازام حبـ

از جنگ ... سید بعد از ... روز ... بوی خوش طلبید وبر عارض ودستهای خود مالید وگفت مرا بوی خوش هیچ در کار نیست ولکن شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که می فرمود لا یحل لامرأة تؤمن بالله والیوم الآخر ان تحد علی میت فوق ثلاث لیال الا علی زوج اربعة اشهر وعشرا گویند چون وقت وفاتش در رسید با عایشه وام سلمه گفت ... مرا حلال کنید که میان زنان شوهر گفت وگوی می باشد هر چه از من نسبت بشما ... عفو کنید ایشان گفتند خدای تعالی برا او ترا بیامرزد وحلال کردیم و ... مرا شاد ساختید مرا خدای تعالی شما را شاد مان کرداناد ووفات ام حبیبه ... در سال چهل ودو یا چهل وچهارم از هجرت واقع شده در مدینه ... ومروان بن الحکم بروی نماز گزارد وقولی هست که در شام وفات یافت مرویاتش ... در کتب متداوله شصت وپنج حدیث است از انجمله متفق علیه دو حدیث ... وتتمه در سایر کتب مروی است دهم صفیه بنت حیی بن اخطب بن ... بن ثعلبه از بنی اسرائیل از سبط هرون بن عمران علیه السلام از بنی النضیر ... صفیه اول زن سلام بن مشکم بود ومیان ایشان جدا ... وبعد از آن زن کنانه بن الربیع بن ابی الحقیق شد وکنانه در حرب خیبر بقتل آمد وبعد از آنکه فتح خیبر دست داد صفیه را حضرت از جمله سبایا بجهة خاصه خود اختیار فرمود چنانچه شرح آن در اثناء غزوه خیبر مذکور شد نقلست که صفیه را چون آوردند بفرمود تا بخیمه بردندش آنگاه خود بآن خیمه تشریف داد صفیه چون آن سرور را دید برخاست وفراشی که خود بر آن نشسته بود برداشت وبرای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بسط کرد وخود بر زمین نشست حضرت فرمود ای صفیه پیوسته پدر تو با من عداوت می ورزید

مرویات ام حبیبه

صفیه رضی الله عنها

تا خداوند تعالی وی را هلاک گردانید گفت خداوند تعالی [illegible]
نمی گیرد و آنگاه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
کنند و او بقوم خود ملحق شود و میان آنکه اسلام آورد [illegible]
بسیار حلیمه و عاقله بود گفت یا رسول الله تعجبی که [illegible]
نور کرده ام پیش از آنکه مرا دعوت کنی و اکنون بمنزل تو آمده ام [illegible]
حاجتی نیست نه پدری و نه برادری در میان یهود دارم [illegible]
اسلام مخیر می گردانی والله که خدا و رسول وی محبت اند [illegible]
بقوم خود پس حضرت را خوش آمد و او را برای خود نگاه داشت [illegible]
و اعتاق او را صداق او ساخت و هنوز در خیبر بود که وی [illegible]
و [illegible] الحصول پوست و چون از خیبر کوچ کردند [illegible] حضرت [illegible]
پای مبارک نهاد تا صفیه قدم خود را بر ران وی نهد و سوار شود صفیه [illegible]
امتناع نمود و زانوی خود را بر ران آن سرور نهاد و سوار شد [illegible]
و او را مستور ساخت و به ردا اطهر خویش او را [illegible]
مردم دانستند که داخل زنان خواهد بود و چون بمنزلی رسیدند که از [illegible]
و از آنجا تا خیبر شش میل راه است خواست که با وی زفاف کند صفیه راضی نشد و امتناع
نمود چنانچه حضرت از وی در غضب رفت و چون بمنزل صهبا رسیدند با ام سلیم مادر انس
گفت کار سازی وی بکنید که امشب با او زفاف خواهم کرد ام سلیم بموجب فرموده
او را بخیمه برد و موی سر وی را شانه کرد و او را خوش بوی ساخت ام سلیم گوید صفیه زنی
بود بغایت جوان چنانکه در آن وقت هفده ساله نشده بود و زینت و زیور وی را

[illegible] چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پیش تو آید بر خیزی و اقبال نمای
[illegible] قبول نمود و در آن منزل حضرت با وی زفاف فرمود و
[illegible] رسول صلی الله علیه وآله وسلم با وی بود و ابو ایوب انصاری سلاح
[illegible] حضرت آمد و شب را زنده داشت چون روز شد خواجه عالم
[illegible] وآله وسلم از خیمه بیرون آمد و آواز سلاح ابو ایوب شنید فرمود کیست این گفت
[illegible] یا رسول الله زنی جوان است و پدر و شوهر وی را کشته اند ترسیدم که
[illegible] آید با خود گفتم مناسب آنست که امشب بر رسول خدا از وی
[illegible] شود و مرا او را دعا [illegible] کرد و گفت اللهم احفظ ابا ایوب کما حفظ
[illegible] پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در خیبر نزول کرد صفیه با کنانة بن
[illegible] عروس بود شبی در واقعه با وی نمودند که آفتاب از آسمان بر سینه او
[illegible] روایات وارد شده که ماه در کنارش افتاد و بیدار شد و خواب را
[illegible] شوهرش در غضب شد و طپانچه بر روی وی زد و گفت آرزوی تو
[illegible] که بر ما نزول کرده و دعوی پیغمبری می کند در شب
[illegible] چون چشم مبارک حضرت بر رخسار صفیه افتاد اثر سبزی آن لطمه در روی وی
هنوز باقی بود پرسید که این چیست صفیه کیفیت واقعه را بعرض رسانید منقول است
از ام سلیم که چون صباح عروسی صفیه شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از خیمه بیرون رفت
من صفیه را برگرفتم و از لشکرگاه بیرون بردم تا قضا حاجت کرد و ستری برای وی راست
کردم تا اغتسال نمود و بعد از آن از وی پرسیدم که رسول را با خود چگونه یافتی گفت
خوب یافتم بمن شادمان گشت و امشب تا صباح با من سخن میگفت و از من پرسید که

چرا در منزل پیش نگذاشتی که زفاف واقع شود گفتم یا رسول الله ترسیدم از آنکه
یهود نزدیک بودند مبادا بتو آسیبی رسانند او را خوش آمد و موجب زیادتی محبت
شد و بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در صباح عروسی صفیه [illegible] فرمود
هر کس که نزد او چیزی از خوردنی باشد بیارد و بفرمود تا نطعها بسط کردند پس مردی می
و خرما می آورد و دیگری [illegible] روغن و دیگری قروت و دیگری سویق پس آنها را مخلوط
کردند و حیسی ساختند و طعام ولیمه صفیه آن بود و گویند صفیه شب [illegible]
گذاشته بود و صباح از آن بمیند بمردم داد نقلست که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم از خیبر بمدینه مراجعت نمود صفیه را در خانه از خانها حارثة بن النعمان فرود آورد
زنان انصار چون معلوم کردند که صفیه کجا منزل گرفته و آوازه حسن و جمال وی
شنیده بودند بتفرج او رفتند و او را ملاحظه می نمودند و عایشه صدیقه رضی الله عنها
نیز چادری پوشیده و نقابی بر روی خود فرو گذاشته بنا شناخت در میان زنان آمد
تا صفیه را ببیند رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را بشناخت چون بیرون رفت
حضرت از عقب وی بیرون رفت و او را دریافت و چادر وی را بگرفت
و گفت ای شقیرا صفیه را چگونه دیدی گفت یهودیه را دیدم که در میان یهودیات
نشسته بود فرمود ای عایشه چنین مگوی که وی مسلمان شده و حسن الاسلام گشته
و در روایتی از ام سنان اسلمیه آنکه در میان زنان انصار چهار زن از امهات مومنین
هیئت خویش را متغیر ساخته نقابها بر روی آویخته به تفرج صفیه آمدند عایشه صدیقه
و زینب بنت جحش و حفصه و جویریه شنیدم که زینب با جویریه می گفت
نمی بینم این جاریه را الا آنکه زود باشد که بر ما غلبه کند جویریه گفت چنین نیست که

بقومی که وی از قومی است که زنان ایشان از شوهر بخت کم می باشند و از عایشه
[illegible] است که نوبتی با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در سفری بودیم شتر صفیه
خسته شد و از رفتن وا ماند و زینب را شتر زیادتی بود حضرت با زینب
گفت شتر صفیه خسته شده چه شود اگر شتری بوی دهی چند آنکه بمنزل رسد زینب گفت
[illegible] یهودیه چیزی دهم آن سرور از وی بقهر رفت و دو یا سه ماه ترک وی نمود
چنانچه در آن مدت نیز [illegible] زینب گوید تا مفارقت جان نومید گشته
از آمدن آنحضرت مایوس شدم و سریری که با وی داشتم از آن سریر تکیه مینمودم برداشتم
[illegible] روزی در خانه خود ملول نشسته بودم دیدم که از در در آمد و با هم آشتی کردم
و در مرض موت حضرت امهات مومنین پیش وی مجتمع شده بودند صفیه بنت حیی گفت
یا رسول الله بخدا سوگند که دوست می دارم که این مرض که تراست مرا بودی پس سایر
زوجات [illegible] را با یکدیگر غمز کردند و آن سرور واقف شد بر آن و بسیار ناخوش آمد
و اظهار کراهت کرد از آن و فرمود بخدا سوگند که وی در این دعوی صادق است
و مروی است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم نوبتی بر صفیه در آمد دید که وی می گریه
پرسید که سبب گریه تو چیست گفت بمن رسید که عایشه و حفصه مرا ایذا می کنند
و می گویند که ما بهتریم از صفیه ما را شرف قرابت پیغمبر هست و ازواج وییم آن سرور
فرمود چرا نمی گویی بایشان که شما چگونه بهتر از من باشید و حال آنکه پدر من هرون
و عم من موسی و شوهر من محمد است و در روایتی آنکه حضرت بحفصه رسید و فرمود اتقی الله از صفیه ۳
یا حفصه و گویند عایشه صدیقه رضی الله عنها در مذمت صفیه با حضرت گفت بس است ترا
این که وی چنین و چنین است یعنی کوتاه است فرمود لقد قلت کلمة لو مزج بها البحر لمزجته

یعنی بحقیق که کلمه ایکفی که اگر این کلمه نبودی داهشتی و در دریای افتادی هر آینه دریا را متغیر ساختی وفات صفیه در سال سی و شش و بقولی در سال پنجاه و بقولی در سال پنجاه و دو از هجرت واقع شده و بقولی وفات وی در ایام خلافت عمر بود و عمر بر جنازه وی نماز گزارده و مرویاتش ده حدیث است از آنجمله یک حدیث متفق علیه و باقی در سایر کتب است ازواج میمونه بنت الحارث بن حزن بن بجیر بن الهزم بن رویبه بن عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعه عامریه هلالیه مادر وی هند بنت عوف بن زهیر بن الحرث از قبیله حمیر و قولی آنکه از قبیله کنانه بود نام میمونه بره بود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا تغیر داد بمیمونه و میمونه مشتق است از یمن که بمعنی برکه است پس معنی میمونه مبارک بود و گویند هند مادر میمونه داماد آن گرامی داشته حتی که در شان او گفته اند هی اکرم عجوز جمعت علی الارض اصهار از برای آنکه یک دختر او را میمونه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخواست و دختری دیگر ام الفضل در حباله نکاح عباس بن عبد المطلب بود و هند را غیر از حارث پدر میمونه شوهری دیگر بود عمیس خثعمی و از آن نیز دختران داشته یک دختر را اسماء بنت عمیس جعفر بن ابو طالب خواست و بعد از جعفر ابو بکر صدیق ویرا عقد کرد و بعد از صدیق بشرف فراش علی مرتضی مشرف شد و اسماء را از همه این زواج فرزندان است و دختری دیگر را زینب بنت عمیس حمزه بن عبد المطلب خواست و دختری دیگر را سلمی بنت عمیس شداد بن الهاد خواست این جماعت داماد وی اند و هیچ زن مثل این دامادان ندارد میمونه در زمان جاهلیه زن مسعود بن عمرو ثقفی بود و میان ایشان مفارقت واقع شد بعد از آن زن ابو رهم بن عبد العزی یا حویطب بن عبد العزی یا فروه بن عبد العزی یا سبره بن ابو رهم

یا عبد یالیل بن عمرو شد و زوج ثانی وفات یافت از وی بعد از آن آنحضرت ویرا بخواست در سال هفتم از هجرت در حین مراجعت از عمره قضا و موضع زفاف بیرون منزل سرف که از نواحی مکه است بود و به اغرایب تاریخ آنکه دران منزل وی وفات یافت و دران محل که قبه زفاف بود مدفون گشت و ارجح روایات آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حلال بود که ویرا بخواست و در روایتی آنکه محرم بود و گویند میمونه آن زنی است که نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخشیده و چون خبر خواستگاری حضرت ویرا برده آوردند و بر شتری سوار بود گفت شتر و آنچه بر شتر است بخدا و رسول است و این آیه نازل شد که وامراة مومنة ان وهبت نفسها للنبی الآیه و قولی آنکه زنی که نفس خود را بحضرت بخشید زینب بنت جحش و بقولی زینب بنت خزیمه و بقولی زنی از بنی عامر بود و ابن عباس رضی الله عنهما از میمونه رضی الله عنها روایت کند که گفت من و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هر دو جنب بودیم من آب از ظرف برداشتم و غسل نمودم مقداری آب دران ظرف بماند رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن بقیه آب غسل نمود گفتم من ازینجا غسل کرده بودم فرمود لیس علی الماء جنابة و از میمونه رضی الله عنها روی است که گفت شبی از شبها که نوبت من بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از پیش من بیرون رفت برخاستم و در را بستم بعد از لحظه آمد و در زد و نگشودم سوگند دادم که در بگشای گفتم یا رسول الله در شب نوبت من بخانه زنان دیگر می روی فرمود چنین نکردم ولکن بقضاء حاجت رفته بودم وفات میمونه در سال پنجاه و یک بقول اظهر و بقولی در سال شصت و یک یا سه یا شش بود از هجرت واقع شده و برین اقوال آخر زنی از زنان حضرت که فوت شده باشد میمونه

بود ام سلمه تمام شد مرویات میمونه ... ابن عباس و یزید بن الاصم و عبد الله بن شداد و بن الهاد و در قبر وی در آمد و ... و مرویاتش ... حدیث است ... و باقی در سایر کتب است ... پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ... در زمان حیات آن حضرت از دنیا برحلت ... و دو بعد از وفات ... و بعضی از ایشان که نکاح ... واقع نشد و بعضی از ایشان را خواستگاری نموده و نکاح باتفاق منعقد شد از آنجمله که عقد فرمود دختری فاطمه دختر ضحاک کلابیه بود و قبل از آنکه باوی زفاف کنند آیه تخییر نازل شد حضرت ویرا مخیر ساخت وی دنیا را اختیار کرد آن سرور بیرون آمد آخر کار حال او بجائی رسید که سرگین بر می چید و می گفت از من بدبخت عبرت گیرید که دنیا را بر خدا و رسول اختیار کردم دیگری سنا یا سبا یا اسماء بنت صلت سلمیه بود گویند چون حضرت ویرا بخواست قبل از آن خبر وی رسید از شادی بمرد و در روایتی هست که مردی از بنی سلیم نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد گفت یا رسول الله مرا دختریست بس صاحب جمال و زیرک چنانکه می آید که پیش کسی بود غیر از تو حضرت ویرا بخواست پدر قصه خواستگاری دی کرد آن مرد گفت صفتی دیگر دارد یا رسول الله که هرگز مرضی و زحمتی بوی نرسیده آن حضرت فرمود هیچ حاجتی مرا بدختر تو نیست لا خیر فی مال لا یرزا منه و لا جسد لا ینال منه دیگری ملیکه بنت کعب و بقولی بنت داود لیثیه بود سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم چون خلوت

کرد با وی بر ران وی ... بیاض ... دید ... و مهر مهر او داد و بخانه اهلش فرستاد دیگری اسماء بنت النعمان بن ابی الجون الکندیه بود و او را پدرش ... که قبیله وی بیایند ایمان آوردند و گفت یا رسول الله دختری دارم که به جمال و ... شوهرانه ... بتو ... آن دارد که بشرف فراش تو مشرف شود ... بر هر ... و رغبت ... گفت یا رسول الله مهر ویرا ... ولی ... بمهر ... ولکن ... گفت یا رسول الله ... گفت یا رسول الله ... بسی ... چیز ... بن حرم ... ابو اسید ساعدی را فرستاد تا ... جمال وی در مدینه شهرت یافته بود و زنان بتفرج او آمدند امهات مومنین زنی را آموخته بودند تا با وی گوید که چون دختر ملوکی اگر خواهی که بخت پیش این شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کند بگوی اعوذ بالله منک که ترا بسیار دوست خواهد داشت و در روایتی آنکه چون ویرا نزد حضرت آوردند زنان وی بسیار رشک بردند از وی و از روی شفقت و مهربانی خود را با او نموده با وی اختلاط کردند عایشه با حفصه گفت تو او را خضاب بنه و من موی سرش شانه می کنم آنگاه یکی از آن دو آن بیچاره گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دوست می دارد زنی را که چون خلوت کند با او بگوید اعوذ بالله منک چون آن سرور با او بخانه درآمد و پرده فرو گذاشته شد ویرا بر کنار خویش نشاند و خواست که ویرا تقبیل کند آن بی عقل گفت اعوذ بالله منک حضرت از نزد وی برجست و گفت بمعاذی عظیم پناه جستی برخیز و باهل خود ملحق شو ابو اسید ساعدی را گفت تا او را بقبیله اش برد بعد از آن سرور را خبر دادند که زنان چنان مکری در حق وی انگیخته

۲۹۳ ورق

[illegible]

[illegible] بره دوا ... جگونه یقین که دعا او مستجاب [illegible]

[illegible] بازگشت بنزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و طلب نکاح [illegible]

و آن حضرت آن نکاح را بر انداخت آن زن شوهری دیگر کرد [illegible]

شده ... در بستانی از بساتین مدینه غسل [illegible]

ساخت و از آنجمله که خواستگاری نموده و نکاح میسر نشد یکی ام هانی فاخته

ابی طالب بود گویند در زمان جاهلیت حضرت ام هانی را از ابوطالب خواستگاری نمود

و هبیرة بن ابی وهب نیز خواستگاری نمود ابوطالب او را بهبیره داد آن سرور فرمود

ای عم من دختر بزنی بهبیره دادی و مرا ترک کردی ابوطالب گفت [illegible]

با ایشان مصاهرت واقع شده و دختر از ایشان خواسته [illegible]

که مکافات کرم بکند و خاطر از هم ترجمع است که [illegible]

بعد از آن ام هانی مسلمان شد و اسلام [illegible]

دیگر خواستگاری نمود ام هانی گفت یا رسول الله [illegible]

دوست می داشتم در اسلام چگونه [illegible] که تو از چشم و گوش من [illegible]

بود ص